

از گاتها تا مشروطیت

گزارشی کوتاه از

**تحوّلات فکری
و اجتماعی در
جامعه فئودالی
ایران**

محمد رضا شاه‌ی

از گاتها تا مشروطیت

گزارشی کوتاه از

تحولات فکری و اجتماعی در جامعه‌ی

فئودالی ایران

محمد رضا فشاہی

سرشناسه:	فشاهی ، محمدرضا . ۱۳۲۴ .
عنوان و نام پدید آور:	ازگاتها تا مشروطیت : گزارشی از تحولات فکری و اجتماعی در جامعه ی فنودالی ایران / محمدرضا فشاهی .
مشخصات نشر:	تهران گوتنبرگ ۱۳۵۴
مشخصات ظاهری:	۶۹۶ ص
شابک:	۹ - ۱۸ - ۷۶۱۹ - ۹۶۴ - ۹۷۸
وضعیت فهرست نویسی:	فیپا
یادداشت:	چاپ سوم : ۱۳۸۶ (فیپا)
یادداشت:	عنوان دیگر : تحولات فکری و اجتماعی در جامعه فنودالی ایران .
یادداشت:	کتابنامه .
عنوان دیگر:	تحولات فکری و اجتماعی در جامعه فنودالی ایران .
موضوع:	تحولات اجتماعی - ایران - تاریخ .
موضوع:	فنودالیسم . - ایران .
موضوع:	تحولات اجتماعی - اروپا - تاریخ .
موضوع:	ایران - تاریخ - جنبش ها و قیامها .
رده بندی کنگره:	۲ الف ۵ ف / HMA۳۱
رده بندی دیویی:	۳۰۳ / ۳۰۹۵۵
شماره کتابشناسی ملی:	۲۸۵۹۳



انتشارات گوتنبرگ

ازگاتها تا مشروطیت

محمدرضا فشاهی

چاپ : سوم ۱۳۸۶

تیراژ : ۲۰۰۰ نسخه

بها : ۷۰۰۰ تومان

چاپ : ژیان

پخش : انتشارات گوتنبرگ

تهران : خیابان انقلاب - روبروی دانشگاه تهران

تلفن : ۶۶۴۰۲۵۷۹ - ۶۶۴۱۳۹۹۸ - ۶۶۶۴۵۶۴۰

مشهد - احمد آباد - انتشارات جاودان خرد تلفن : ۸۴۳۴۵۲۷

شابک : ۹ - ۱۸ - ۷۶۱۹ - ۹۶۴ - ۹۷۸ ISBN: 978-964-7619-18-9

کلیه حقوق چاپ و نشر محفوظ است

چاپ این کتاب با همکاری صمیمانه‌ی آقای «اسماعیل عباسی» انجام گرفت . مؤلف وظیفه‌ی خودمی‌داند که صمیمانه‌ترین تشکرات خود را خدمت نامبرده تقدیم دارد .

دوست گران مایه:

کتاب پرمایه

اثر شما را با اشتیاق خواندم و به‌عنوان گزارشی گسترده درباره تاریخ ایران بسیار سودمند یافتم. به‌اعتبار این کتاب می‌توان گفت که ...

۱. ح. آریان‌پور

محمد رضا فشاهی در سال ۱۳۲۴ در تهران بدنیا آمده است . از سال ۱۳۴۶ در زمینه‌های تاریخ و فرهنگ در هفته نامه‌ها و ماهنامه‌ها قلم زده است و مقالاتی در زمینه شعر، داستان و تاتر ، نوشته و بچاپ سپرده است . مدتی نیز با جنگ‌های اصفهان ، چاپار ، دفتر شعر و قصه و سحر همکاری داشته و مقالات و اشعاری در این نشریات بچاپ رسانیده است.



او با همکاری هنسرش رایا-

نوزادیان ، داستانشا و اشعار و مقالات بسیاری از پوشکین ، آکساندر بلوک، مایاکوفسکی، یسه‌نین، لوناچارسکی، نکراسوف، بلینسکی . بوریس اسلوتسکی ، یوگنی یفتوشنکو ، چخوف ، آنا آخماتوا و گورگی ، از زبانهای فرانسه و انگلیسی و روسی بنارسی ترجمه و بهچاپ سپرده است . مجموعه شعر کوچکی نیز بنام «رایا» از او در سال ۱۳۴۹ بچاپ رسیده است . کتاب حاضر در سال ۱۳۵۲ فراهم آمده و بزودی کتاب دیگری از او بنام «مقدمه‌ای بر سیر تفکر در قرون وسطی» چاپ و منتشر خواهد شد.

فهرست مطالب

۵	مقدمه ناشر
۷	پیشگفتار
۳۰	نهضت گاتاها
۳۷	از گاتاها تا مزدک
۴۶	نهضت مزدک
۵۵	اعراب در ایران
۶۵	نهضت‌های مردم (تشیع و خوارج)
۷۴	ابومسلم و خرمدینان
۹۴	مقاومت فرهنگی ایرانیان ...
۱۰۱	معتزله
۱۰۶	علم کلام
۱۱۱	غزویان و سلجوقیان
۱۲۲	قرمطیان
۱۲۷	اسماعیلیان
۱۳۲	خصوصیات نهضت اسماعیلیان
۱۴۰	عصر مغول
۱۵۴	ویژگی‌های نهضت سربرداران
۱۶۰	تیموریان . قرمقویونلو و آق‌قویونلو
۱۶۲	مشخصات فنودالی دوران «تیموریان»...
۱۶۸	قزلباش و سلسله صفویه
۱۸۳	افشاریه و زندیه
۱۹۵	قاجاریه ، فنودالیسم ، روابط راضی
۲۰۶	قاجاریه ، نفوذ سرمایه‌داری بیگانه
۲۱۶	نهضت باب
۲۲۵	ویژگی‌های این نهضت
۲۴۷	فرهنگ مشروطه
۲۵۲	امیرکبیر
۲۵۴	نهضت ترجمه
۲۶۴	روزنامه‌های فارسی
	متفکران مشروطه «لیبرالها و دموکراتها»
۲۸۳	میرزا صالح شیرازی
۲۹۲	میرزا علی‌خان امین‌الدوله
۳۰۲	حاج زین‌العابدین مراغه‌ای
۳۱۴	اندیشه‌های حاجی زین‌العابدین مراغه‌ای
۳۲۲	حاج سیاح

۳۴۳	میرزا فتحعلی آخوندزاده
۳۶۵	سید جمال‌الدین اسدآبادی
۳۶۷	شخصیت سیدجمال‌الدین
۳۸۶	عبدالرحیم طالبوف
۴۰۸	میرزا حبیب اصفهانی
۴۲۱	جلال‌الدین میرزا
۴۲۷	میرزا یوسف خان مستشارالدوله تبریزی
۴۳۸	میرزا ملک‌خان ناظم‌الدوله

متفکران انقلابی

۴۷۳	شیخ احمد روحی
۴۷۸	میرزا آقاخان کرمانی

۵۰۵	سرانجام
-----	---------

ضمائم

۵۲۳	I تحولات فکری غرب
-----	-------------------

۵۳۰	افلاطون
۵۴۸	ارسطو
۵۵۴	مکتب‌های اپیکوری
۵۶۰	ماکیاول
۵۶۵	ژان بدن
۵۶۹	توماس هابز

۵۷۹	لیبرالیسم
-----	-----------

۵۸۲	لاک ، میل ، گلاستون
۵۸۳	فلسفه سیاسی لاک
۵۸۶	افول لیبرالیسم کلاسیک
۵۹۰	متفکران انقلاب فرانسه
۵۹۳	منتسکیو
۵۹۵	ولتر
۵۹۹	روسو
۶۰۲	اصحاب دائرةالمعارف
۶۰۶	آنارشلیسم در قرن نوزدهم
۶۰۸	ویلیام گدوین
۶۰۸	هاکس استیرنر
۶۰۹	پرودون
۶۰۹	باکونین

II تحولات اجتماعی غرب

۶۱۷	انقلاب کرامول
۶۲۶	انقلاب کبیر فرانسه
۶۳۹	اروپا در قرن نوزدهم
۶۴۲	فرانسه
۶۴۷	ایتالیا
۶۴۷	اتریش
۶۴۸	آلمان
۶۴۹	پروس
۶۵۰	کمون پاریس
۶۵۵	روسیه در قرن نوزدهم
۶۵۷	تشکیلات حکومتی روسیه
۶۶۲	انقلاب ۱۹۰۵
۶۶۷	کتابشناسی



«مقدمه ناشر»

وحشتناکترین نامها برای ملت ایران ، چنگیز و تیمور است . آن چنانکه پس از گذشت قرن‌ها هنوز تیره پشت ملت ایران از شنیدن این نامها میلرزد . اما اگر این دونفر بیگانه بودند و چنگیز و یارانش با آن چشمهای تنگ و مورب و صورتهای خشن و بی‌مو در هفت قرن پیش به ایران تاختند و اکثریت مردم ایران زمین را قتل عام کردند و شهرها را ویران نمودند و به گفته قدما ، حتی گربه‌ها و سگها را نیز از دم تیغ گذراندند ، و اگر آن دیگری (تیمور) بمانند سلف خود، باقیمانده مردم ایران زمین را قتل عام نمود، تاریخ ایران چنگیزها و تیمورهای محلی بسیاری را بیاد دارد . موجوداتی خشن ، بهره‌کش ، غول‌آسا و بی‌ترحم . موجوداتی بنام خان یا فنودال . موجوداتی همچون ابوالهول شهرتت» با آن معمایش و «پروکروست» با آن تخت تاریخیش که کوچک و بزرگ و پیر و جوان را با معیار خویش اندازه میگرفتند، پاره پاره میکردند و می‌بلعیدند .

فنودالیسم ایران و فنودال ایرانی هفده قرن تمام شیره توده روستائی و شهری را همچون زالو مکید و در امعاء و احشاء بی‌انتهای خود ریخت . به حجم خود افزود و آنقدر ادامه داد تا سرانجام منفجر شد و کثافات جسم خود را بر روی همان زمینی که قرن‌ها خون روستائیان را ریخته بود پخش کرد .

هنوز تیره پشت مردم ایران از شنیدن نام خان و

فئودال بخود میلرزد . خان یعنی موجودی که یک سوم و گاهی دوسوم محصول دهقان را تصاحب میکرد . روستایی را به بیگار میکشید ، شلاق میزد ، محاکمه میکرد ، تیرباران مینمود ، سرمیبرید ، مثله میکرد و سرانجام به زن و همسر روستائی تجاوز مینمود . خان یعنی موجودی که به سبب بستگی با نظام فئودالیسم و شیوه تولیدی آن ، مخالف شهر و شهرنشینی و پیشرفت صنعت بود . خان یعنی موجودی که اقتصاد کشور را تنها متکی به شیوه تولیدی فئودالیسم و صنایع دستی روستائی میدانست . خان یعنی موجودی که مخالف فرهنگ و ایجاد مدرسه برای روستائیان بود . خان یعنی یک زالوی حجیم و غول آساو... اما این غول سرانجام درهم شکسته شد و بقول عوام پشمهایش ریخت . معمایش کشف شد . شیشه عمرش بدست انسان افتاد و در نتیجه به موزه تاریخ پیوست. زیرا محکوم به شکست و نابودی بود . همانگونه که معمای ابوالهول شیراندام زن چهره شهر «تب» توسط «ادیب» کشف شد و غول ، به موزه تاریخ پیوست .

معمای غول فئودالیسم ایران در ششم بهمن سال ۱۳۴۱ باانقلاب سفید شاه و مردم کشف شد و از آن پس دیگر غولی وجود نداشت . کابوس وحشتناکی بنام خان و فئودال به موزه تاریخ سپرده شد ، شیوه تولیدی فئودالیسم نابود گردید و شهر و صنعت تا آنجا پیش رفت که ما را به تمدن بزرگ رهنمون گردد .

فئودالیسم در ایران از قرن سوم میلادی در زمان ساسانیان در راه اصلی خود افتاد و سیزده قرن تمام، مشخصترین شیوه تولیدی و اجتماعی در ایران بود. کتاب حاضر نشان دهنده شیوه‌های مختلف بهرمکشی فئودالی و نهضت‌های فکری و اجتماعی ضد فئودالی در ایران است و نویسنده برای کشف چهره حقیقی زالونی بنام خان یا فئودال و همچنین زجرهای روستایی ایرانی ، از منابع غربی و شرقی بهره برده و درحد توانائی خود ، این مهم را به انجام رسانده است .

ناشر امیدوار است که این کتاب مورد قبول خوانندگان نکته بین قرار گیرد تا نویسندگان نیز اجر خود برد.

تاریخ به راه راست برود
که روانیست در تاریخ تخسیر
و تحریف و تقطیر و تبدیر کردن
«ابوالفضل بیهقی»

پیشگفتار

تاریخ ، علم است و چون علم است ، ضرورتاً کمال می‌یابد . انسان از آن هنگام که دریافت می‌تواند با کمک ابزارهای ساخت خویش، کار اجتماعی مفید انجام دهد ، راه خویش را از سایر حیوانات جدا کرد و به این حقیقت پی برد که در جایگاهی فراتر از جهان حیوانی قرار دارد . و این در هنگامی بود که انسان دریافت موجودی تولید کننده است ، نه چون حیوان ، موجودی جمع‌آوری کننده . بدیگر سخن این کار بود که انسان را خلق کرد . این بیکباره نبود بلکه حاصل یک روند طولانی و طبیعی در طول قرن‌ها بود .

انسان از قائم بودن بدن و دوعضو تکامل یافته پیشین (دستها) برای دفاع از خود در برابر دشمنان خطرناک و شکار حیوانات استفاده نمود و با ساختن و بکار بردن اشیائی چون سنگ و استخوان و غیره ، کارکردن را بعنوان فعالیتی اجتماعی آموخت . در نخستین مرحله تکامل اجتماعی ، عناصر محیط جغرافیائی یعنی جهان حیوانی و گیاهی ، در حیات جامعه تأثیر فراوان داشت . انسان با بهره بردن از اشیاء اطراف خود و کاملتر نمودن ابزارهای کار و بکار گرفتن ابزارهای جدید، پیشرفت نیروهای تولیدی را باعث شد و شیوه زندگی را یکسره دگرگون کرد . ترقی جامعه آغاز شد و جمعیت افزایش یافت و انسانها بجستجوی

اراضی تازه دست زدند . زندگی جدید و اینکه گروههای گلهوار انسانی به ابتدائیترین سلاحها مجهز بود ، آنان را وادار کرد تا با گروههای بزرگتر ، برای دفاع درمقابل خطر، و نیز شکار ، همدست گردد . زیرا فعالیت تولیدی نیازمند گردآمدن انسانها به دور یکدیگر بود و نگهداری مهارتها و تجارب و پیشرفت آنها تنها در یک جامعه اشتراکی امکان پذیر بود . پیشرفت نیروهای تولیدی ، تقسیم جامعه بر گروههایی جهت انجام وظایف گوناگون را باعث شد .

زنان به جمع‌آوری گیاهان و صدفها پرداختند . مردان شکار را پیشه کردند و پیرمردان که طبیعتاً باتجربه بودند ، به ساختن سلاح پرداختند و رفته رفته در جامعه مقام رهبری یافتند .

دراین دوران زمین و تمام ثروت‌های آن ، وسایل اصلی تولید بود و به طور مشترک مورد بهره برداری قرار می‌گرفت و گردآوری خوراک و شکار ، تنها مالکیت عمومی را ایجاب می‌کرد ، و این جامعه‌ای بی‌طبقه ، یعنی جامعه‌ای بدون بهره‌کشی بود و «مادرسالاری» از همین دوران آغاز شد .

با پیشرفت نیروهای تولیدی و ساختمان خانه‌های چوبی و اختراع ظروف گلی و چوبی و ذخیره مواد غذایی و رشد بهره‌زایی کار ، انسان به تولیدی جنید یعنی کشاورزی و دامداری دست زد و این در هنگامی بود که انسان می‌توانست به اتکاء محصولات اندوخته شده زندگی کند . زیرا قادر بود تا هنگام رسیدن غله و بارور شدن دام انتظار بکشد . این سپیده دم تمدن بود . یعنی اسکان انسان و ترک خانه بدوشی و آغاز زراعت . از هزاره پنجم و ششم پیش از میلاد انسان گاو و گوسفند و بز و خوک را اهلی کرد .

دگرگونی‌هایی که در روند تولید روی میداد پیوندهای انسانی را استوارتر می‌کرد و پیوندها موجب پیدایش قبایل گردیدند و دارایی‌ی قبیله‌ای پدیدار شد . اختلافات جسمانی افراد (بلندی یا کوتاهی قامت، زورمندی و یا ضعف) احتیاج به مالکیت فردی ابزارها را پدید آورد . اما وسایل اصلی تولید هنوز در اختیار همگان بود . دراین هنگام نوعی دموکراسی در نظام اشتراکی ابتدایی وجود داشت .

در هزاره چهارم تا ششم قبل از میلاد ، انسان ساختن ابزارهای فلزی را آغاز کرد و روابط تولیدی و زندگی یکسره دگرگون شد. ابزارهای فلزی ، کشاورزی را رونق داد . ترقی کشاورزی و دامپروری ، تقسیم اجتماعی کار را باعث شد و صنعتگران حرفه‌ای از درون جامعه اشتراکی سربزآوردند و مبادله اجناس رایج شد .

تقسیم اجتماعی کار، پدرسالاری را به جای مدرسالاری نشانده و نقشی مرد در تولید ارزشهای مادی بیشتر شد. در مرحله تقسیم اجتماعی کار و تکامل آن، نه تنها احتیاجات جوامع تأمین میشد بلکه مقداری محصول اضافی نیز تولید می‌گردید و راه برای تکامل اجتماعی، بیشتر هموار می‌شد.

از این پس اصل توزیع برابر برهم خورد و هرکس که بیشتر تولید می‌کرد بیشتر بهره می‌گرفت. این دگرگونی، قبایل را به گروههای (پدرسالاری) تقسیم کرد و هر یک از آنها بصورت واحدی اقتصادی درآمدند و در نتیجه دارایی خصوصی پدید آمد. اما زمین هنوز عمومی بود. ثروت از نسلی بدست نسل دیگر می‌رسید و رشد بهره زایی کار، رفته رفته انسان را به بهره‌کشی از انسان دیگر کشاند و بردم‌داری آغاز شد. دیگر اسیران را نمی‌کشتند بلکه آنان را به برده تبدیل می‌کردند.

در این دوران بردگان دوش به‌دوش کارگران آزاد کار می‌کردند ولی از تمام حقوق انسانی محروم بودند. باتصاحب املاک توسط بزرگان، بردگان به دارایی خصوصی سرکردگان و اعضاء اشرافی قبایل تبدیل شدند. بردمداران در این ایام حق مالکیت کامل نسبت به برده و وسایل و ابزار تولید داشتند.

اکنون سه گروه در جامعه پدید آمده بود. بردگان - برده داران و افراد آزاد. دسته آخر املاک کوچکی داشتند که برپایه کار خودشان و مالکیت کوچک وسایل و ابزارهای تولید بود. اکثر اینان کارشان به بندگی می‌کشید و تعداد کمی از آنها ثروتمند شده، به گروه بردمداران می‌پیوستند. این مسئله که وسایل و ابزار تولید باید در اختیار چه کسانی قرار گیرد باعث شد که برای نخستین بار جامعه به طبقات گوناگون تقسیم شود. فرمانروایان نیرومند، رهبران نظامی شدند و نابرابری اقتصادی، نابرابری اجتماعی را به همراه آورد و نظام اشتراکی به مرحله زوال رسید و زمینه برای نظامی کاملتر یعنی نظام بردم‌داری آماده شد. نظام بردم‌داری از درون نظام اشتراکی اولیه سربرآورد و در مدت زمانی طولانی در درون نظام اشتراکی ابتدایی روبه‌تکامل‌نهاد. نخستین نظامهای بردم‌داری در آسیا و آفریقا پدیدار گشت و در طول عمر درازش مراحل بسیار را گذراند که نخستین مرحله آن بردم‌داری اشتراکی بود.

گسترش روابط اجتماعی که از ویژگیهای نظام بردم‌داری است، بایبشرفت نیروهای تولیدی همزمان بود و کشاورزی ترقی بسیار کرد.

پیوسته برشمار بردگان افزوده می‌شد و تعارض میان طبقات اصلی اجتماع یعنی بردگان و برده‌داران بیشتر می‌شد. و کشمکش متوالی این دو طبقه، وجود یک دستگاه ظلم و اجبار را ایجاد می‌کرد. بدینگونه دولتهای برده‌دار بوجود آمدند که تنها کار مهم آنها سرکوبی استثمار-شدگان بود.

آنان برای گرفتن برده‌های جدید پیوسته دست به جنگ می‌زدند. ارتش مزدور بوجود آمد. دادگاهها تشکیل شد. تقسیم اداری آغاز گشت و جامعه به طبقات تقسیم شد. بدیگر سخن، طبقات فقط پس از پیدایش محصول اضافی بوجود آمدند.

نخستین دولتهای برده‌دار در «مصر» و «بین‌النهرین» بوجود آمدند، دولتهای برده‌دار از «چین» و «هند» در هزاره چهارم تا دوم پیش از میلاد پدیدار شدند و در نخستین نیمه هزاره چهارم تا دوم پیش از میلاد، دولت برده‌دار در آشور بوجود آمد. دولت برده‌دار یونان در سده‌های هشتم تا ششم پیش از میلاد و دولت برده دار روم باستان در سده ششم قبل از میلاد به وجود آمدند. و در آمریکای مرکزی و جنوبی، نخستین نشانه‌های برده‌داری تقریباً بین ۱۵۰ تا ۲۰۰ سال قبل از ورود سربازان اسپانیائی باین قاره پدیدار گشت. در نظام برده داری، بردگان بیش از هر طبقه دیگر در طول تاریخ استثمار می‌شدند. و مشخص‌ترین ایده‌نولوژی دولتهای برده‌دار باستانی ماهیت دینی آنها بود. در آسیا و آفریقا و اروپا، روحانیون پیوسته به استثمار شدگان گوشزد می‌کردند که خداوند سرپیچی از اوامر اربابان را هرگز نمی‌بخشد. خدایان دولتهای برده‌دار، که در اوایل تولد نظام برده‌داری بسیار بودند و این بسبب محدود بودن قدرت دولتها در اراضی محدود و مشخصی بود، رفته رفته با ایجاد و تولد دولتهای بزرگتر، از تعدادشان کاسته شد و با پیدایش دولتهای استبدادی یعنی پیدایش یک فرمانروای یگانه زمینی، مسئله یکتا پرستی خدای خدایان، یعنی یک فرمانروای مطلق جمع شد. (۱) مشخص‌ترین نمونه دولتهای برده‌دار، دولتهای برده‌دار «یونان» و «روم» بودند، یونانیان در سده‌های ۸ تا ۶ قبل از میلاد به مرحله جامعه طبقاتی و ایجاد دولت گام نهادند و این در زمانی بود که دولتهای برده‌دار آسیا و شمال آفریقا مدتها پیش این مراحل را از سر گذرانده بودند. اما یونانیان بسرعت زیاد آن مراحل را پشت سر گذاشتند. «شهر - دولت» یا «پولیس»های یونانی شکل مسلط برده‌داری را یاری می‌کردند و مفهوم جامعه اشتراکی با مفهوم پولیس مترادف بود. (۲) دولتهای برده‌دار یونان بلطف قانون‌گذارانی نظیر «دراگون» و

متفکرانی نظیر «افلاطون» و «ارسطو» اقداماتی به‌نفع خورده‌بورژوازی بعمل آورد اما قوانین برده‌مداری افلاطون بسیار بیرحمانه بود. برای مثال از قوانین افلاطون است که: «اگر مردی برده‌ای را در خشم بقتل برساند فقط باید خود را تطهیر کند. اما اگر برده‌ای ارباب خود را در حالت خشم بقتل برساند، خویشاوندان مقتول هر عملی را که بخواهند می‌توانند نسبت به برده انجام دهند (غیر از اینکه او را آزاد سازند) و هیچ جرمی به آنها (خویشاوندان ارباب) تعلق نمی‌گیرد.» (۳)

در نظام برده‌مداری روم باستان، برخلاف دولتهای برده‌دار آسیا و شمال آفریقا و یونان، بردگان تولیدکنندگان اصلی ارزشهای مادی گردیدند و در نتیجه خونین‌ترین مبارزات طبقاتی میان بردگان و برده - داران درگرفت.

سیاست تجاوزکارانه و توسعه طلبانه روم، بردگان بسیار بدنبال آورد. در میانه قرن سوم پیش از میلاد، دولت روم جنگ با کارتاژ یعنی بزرگترین دولت برده‌دار شمال آفریقا را آغاز کرد و این جنگها سرانجام در سال ۱۴۶ پیش از میلاد با نابودی کارتاژ و تسلط روم بر مدیترانه خاوری به پایان رسید. رومیان، «بالکان»، «مدیترانه شرقی»، «آسیای صغیر»، «ایسلند» و «بلژیک»، کنونی را بچنگ آورده و بردگان بسیار بهمراه آوردند.

چنانکه پس از تسخیر «ساردنی»، هشتاد هزار تن به بردگی رفتند و هنگام سقوط ناحیه یونانی «آنیپین» (۴) در سال ۱۶۷ پیش از میلاد، رومیان یکصد و پنجاه هزار تن را به بردگی فروختند.

فزونی بردگان براهمیت کار آنان در اقتصاد برده‌مداری روم افزود. گسترش برده‌مداری سیستم کاملی برای تجارت برده بوجود آورد و بازارهای برده فروشی ایجاد شد. رشد پول و سرمایه، رباخواری را بوجود آورد. افزایش بهره‌کشی فراوان باعث تشدید تضاد در دولت روم شد و بردگان دست بشورش زدند. اما قیام اسپارتاکوس رهبر بردگان (در سال ۷۴ پیش از میلاد) به خونین‌ترین شکل در سال ۷۱ قبل از میلاد سرکوب شد.

بحران روم برده‌داران را وادار کرد تا در ایجاد یک دیکتاتوری نظامی کوشش کنند. «امپراطوری» که شکل نوینی بود پدید آمد که در واقع نماینده طبقه برده‌دار روم و سرزمینهای مفتوحه بود. دولت جدید با دیکتاتوری «سزار» در نیمه دوم قرن اول قبل از میلاد و دیکتاتوری «اوکتاویان اوگوستوس» آغاز شد و ارتش بزرگترین نیروی سیاسی گردید.

زوال «روم» ر ندی طولانی داشت . اولین علانم در پایان سده نخستین میلادی آشکار شد و آن ، کاهش تدریجی اهمیت کشت و کار بود که براساس کار بردگان قرار داشت . زیرا بردگان به نتایج کارشان بی‌علاقه بودند و سطح تولیدشان بسیار پائین بود . تیولداران برای بکار کشیدن بردگان سیستم‌های جدیدی خلق کردند . قطعه زمینی از تیول خویش را به بردگان میدادند و بردگان ابزارهای مورد نیاز خود را از اربابان می گرفتند و برای برداشت سهمی از محصول بر روی زمینها کار می کردند . مستاجران آزادی هم بودند که «کلنی» نامیده می‌شدند . برخی از آنان اجاره نقد می پرداختند در حالیکه بقیه (که پیوسته در تزیاد بودند) اجاره‌ی جنسی یعنی بخشی از محصول را پرداخت می‌کردند . رفته رفته کلنیها پیش از پیش به زمینداران وابستگی پیدا کردند و دهقانان آزاد و تهیدست و بردگان آزاد شده ، گروه گروه به اردوی کلنیها پیوستند . سیستم «کولوناتوس» (۵) باعث شد که تولید کنندگان ، بیشتر از سابق از حاصل کارشان بهره بگیرند .

بایجاد سیستم «پکولوم» (۶) ، ارباب به برده اجازه دادازپاره‌ای از اموال وی استفاده کند بشرط آنکه برده قسمتی از ثمره کار خود را باو بدهد .

نشانه‌های تجزیه نظام برده‌داری و روابط تولیدی آن که در نیمه دوم نخستین سده میلادی پدیدار گشته بود ، در سده سوم میلادی صورت جدی و واقعی بخود گرفت .

اربابان از آنجا که از کار بردگان سود چندانی نمی‌بردند ، بناچار برخی از آنها را آزاد می‌کردند و از اعمال فشار فراوان به بردگان خود می‌کردند . درمقابل دراین دوران «کلنیها» که زمانی اجارمنشینان آزاد بودند ، پیش‌از پیش استقلال خود را از دست میدادند . بصورت دیگر فاصله دهقانان آزاد و بردگان پیوسته کاهش می‌یافت . غالباً زمینداران و برده‌داران کوچک و میانه حال نیز کلنی می‌شدند و از همین رو ، شهر، یعنی شالوده دولت برده‌دار روجه انحطاط و زوال گذاشت . صنعت - کاران آزاد دچار بینوایی شدند و افزایش مالیاتها به تباهی شهرها بیشتر کمک کرد و بیکباره کلنیها و دهقانان فقیر آزاد و تهیدستان شهری علیه برده‌داران بپا خاستند . در سده سوم میلادی شورش بردگان سراسر «گل» (۷) و «اسپانیا» را فراگرفت و گرایش‌های تجزیه طلبانه در نواحی گوناگون آغاز شد .

در این دوران پیشرفت روابط کلنی یکی از مهمترین نشانه‌های تباهی روابط تولید برده‌داری بود . ترس از قیام بردگان ، دولت روم

را وادار کرده بود که قانون منع کشتن بردگان را به تصویب برسانند، ولی در این دوران حق کشتن برده قانونی شد و کلتیها به بردگی درآمدند. تجزیه وجه تولید برده‌داری در روابط موجود در درون طبقه حاکم منعکس شد. دولت که در سیستم کلتی حامی منافع برده‌داران بود تقویت گردید و در نتیجه تفرقه سیاسی شدیدتر شد. زمین‌داران بزرگ استقلال بیشتری بدست آوردند و دهقانان آزاد برای فرار از گرسنگی تلاش کردند تا در حمایت زمین‌داران بزرگ درآیند و در نتیجه رفته رفته به رعیت (سرف) تبدیل شدند.

بحران امپراطوری روم که نخست در حوزه «اجتماعی» بچشم می‌خورد، بزودی به قلمرو ایده‌نولوژیکی رسید. روم به دو قسمت شرقی و غربی تقسیم شد. نظام‌های دینی و فلسفی به بدبینی گرائید و در عقاید «رواقیان» دگرگونی بسیار پدید آمد. (۸)

در سده سوم میلادی فلسفه‌ی عرفانی رواج یافت و ادبیات رنگ دینی و فلسفی بخود گرفت. در طی سده چهارم تا پنجم، فلاسفه‌مادی جای خود را به مسیحیت دادند. و در نتیجه این تحولات، گذری اجتناب ناپذیر به یک نظام «اقتصادی، اجتماعی پیشروتر یعنی نظام فئودالیسم اجباری شد.

همانگونه که برده‌داری از درون نظام اشتراکی ابتدائی سربرآورد، فئودالیسم نیز از بطن برده‌داری بیرون آمد و این بسبب پیدایش «کلتی» بود.

زمین‌داران بزرگ، دهقانان خوردمپا را می‌بلعیدند و املاک بزرگی که بردگان و کلتیها بر روی آن کار میکردند بهترین نمونه اراضی فئودالی درآینده بود. امپراطوری روم در پایان قرن پنجم میلادی بدست بربرها سقوط کرد و با سقوط امپراطوری، نظام برده‌داری نیز جای خود را به نظامی مترقی‌تر یعنی «فئودالیسم» داد.

در شمال و مغرب امپراطوری روم در جنگل‌ها و دشتهای اروپای شرقی و میانه قبایل آزاد بسیاری زندگی می‌کردند و در مجاورت امپراطوری روم، طوایف «ژرمن» و اندکی دورتر، قبایل «اسلاو» با قوانین خاص خود روزگار می‌گذراندند.

ژول سزار (در نیمه اول قرن قبل از میلاد) بربرها را انسان‌هایی نیمه بیابانگرد معرفی می‌کند که کار اصلی آنها گله‌داری و شکار بود و با زمین کمتر سروکار داشتند و اغلب در جستجوی چراگاهها و شکار - گاههای بهتر، از محلی به محل دیگر می‌رفتند و تابع نظام قبیله‌ای بودند. افراد قبیله زمین اختصاصی نداشتند و همه‌ی افراد مشترکاً بر روی

آن کار می‌کردند . درمیان بربرها طبقات وجود نداشت . دولت و شاه نداشتند و تنها در هنگام جنگ از میان خود رهبری انتخاب می‌کردند . یک قرن پس از این وقایع «تاسیت» (۹) ذکر می‌کند که بربرها در طی تحولاتی ، بیشتر بزمین بستگی پیدا کردند و در دهکده‌ها سکونت گزیدند . سکنه هرد، به قبیله‌ای تعلق داشت و هر خانواده برای خود، صاحب حیاط و خانه جداگانه بود.(۱۰)

آنان رفته رفته افزایش یافتند و بجستجوی زمین‌های تازه دست زدند . در این دوران بازهم زمین به همه تعلق داشت اما دیگر هر خانواده سهم خاصی داشت که در آن کشت می‌کرد و سهم بهتر و بزرگتر به ریش سفیدان قبیله تعلق داشت و در نتیجه برابری از بین رفت و اشرافیت قبیله‌ای بوجود آمد .

اشراف صاحب اراضی و احشام بیشتری بودند و بردگان بسیاری را که در جنگها بدست آورده بودند در اختیار داشتند . «تاسیت» نقل می‌کند که رفتار «بربرها» با بردگان معتدل‌تر از رفتار «رومیها» با بردگان بود . بردگان کلبه و اثاث مخصوص داشتند و بدهی خویش را بصورت گندم ، پارچه و حیوانات به ارباب می‌پرداختند . افزایش بیسابقه تعداد بربرها به آنها اجازه میداد به کشورهای دیگر دست درازی کنند . در اواخر قرن چهارم ، امپراطوری روم قادر به مقابله با هجوم بربرها نبود . بردگان و «کولون»ها از داخل دست بشورش می‌زدند و دروازه‌های شهرها را بروی «بربرها» می‌گشودند . درحقیقت بردگان و «کولونها» ، «بربرها» را نجات دهندگان خویش می‌دانستند . بدیگر سخن پیروزی «بربرها» با جنبش انقلابی بردگان و کولونها توأم بود .

با آغاز حکومت «اودواکر»(۱۱) در سال ۴۷۶ میلادی و سقوط امپراطور «رومولوس اوگوستول» امپراطوری روم غربی سقوط کرد . با سقوط روم و پیروزی «بربرها» ، زندگی شهری در غرب تقریباً بکل نابود شد . صنعت و تجارت به انحطاط گرایید و فرهنگ باستانی روم نابودی رفت . «بربرها» براملاک زمین داران بزرگ روم دست‌انداختند و آنها را میان خود تقسیم کردند اما نه به تساوی . جنگجویان ساده فقد! مقدار زمینی را دریافت کردند که برای گذران خانواده آنان کفایت می‌کرد . اما شیوخ قبایل ، املاک بزرگ را با بردگان و رعایای آن تصاحب کردند .

بر اثر سقوط شهرها و انحطاط بازرگانی و در شرایط محقرروستانی، توقعات اربابان نورسیده سنگین نبود و آنان بردگان و رعایا را با شدت

و خشونت رومیان استثمار نمی‌کردند. بردگان اکثراً سهمی از زمین دریافت می‌داشتند و همراه با رعایا، طبقه رعیت یا «سرف» را تشکیل می‌دادند. در همین دوران قسمت اعظم زمینها بین پادشاهان تقسیم شد. باین ترتیب انقلاب بردگان و «کولونها» توأم با غلبه بربرها، سازمان اجتماعی اروپای غربی را دگرگون ساخت و بجای جامعه بردگی قبلی، پادشاهانی چند ازقبایل بربر تشکیل یافت. «غلامان» به «سرف» تغییر شکل دادند و بارشان سبکتر شد. زیرا خانه و زندگی داشتند و قطعه زمینی دراختیارشان بود. از میان «بربرها» دهقانان آزادی ظهور کردند و در زمینهایی که از رومیان گرفته بودند به کشت و زرع پرداختند. بدین ترتیب اروپا نظام بردگی را پشت سر نهاد و برای توسعه اقتصادی بعدی امکاناتی بدست آورد.

این تحولات هرچند باعث انحطاط فرهنگ روم شد اما در واقع سقوط بردگی و پیدایش فئودالیسم، خود، گامی بزرگ جلو بود و نظامی مترقی‌تر را جایگزین نظام برده‌داری کرد.

نخستین دوران فئودالیسم، قرون وسطای نخستین نام دارد. این دوره در اروپا از سده پنجم میلادی آغاز شد و تا آغاز قرن یازدهم ادامه یافت. در آسیا از سده سوم میلادی (درچین) و سده چهارم تا پنجم (درهند) و سده هفتم (در عربستان) دومین دوره تاریخ قرون وسطی، عصر تکامل فئودالی است. در این دوره شهرکها سربرآوردند و مرکز صنایع و داد و ستد شدند. این دوره در اروپا از سده یازدهم تا پانزدهم و در آسیا و شمال آفریقا از سده نهم تا سده یازدهم و پانزدهم میلادی رخ نمود. در سومین دوره یا قرون وسطای اخیر، روابط فئودالی روبه زوال نهاد و روابط سرمایه داری نمودار شد. این دوره در اروپا از سده پانزدهم تا میانه سده هفدهم طول کشید و در آسیا از اواخر قرن نوزدهم تا اوایل قرن بیستم بود. «فئودالیسم»، نظامی بود مبتنی بر تولید دستی با کار انسان و حیوان و نیز دامداری و صنایع کوچک دستی. طبقات اصلی این نظام، طبقه رعیت یا تولید کننده اصلی بود که برابرار تولید مانند بیل- داس - خیش و تاحدودی دام مالکیت داشت. و طبقه دیگر، طبقه فئودال بود که برآب زمین مالکیت کامل، و برزندگی و دارایی رعیت مالکیت ناقص داشت و از طریق بهره‌های سه گانه فئودالی کاری - جنسی - و پولی، طبقه رعیت را مورد بهره‌مندی قرار می‌داد.

زمین بعنوان عمده‌ترین وسیله تولید در انحصار اربابان زمیندار بود و می‌بایست بعنوان موضوع کار، کشت و برداشت شود. و برای

اینکار نخست به ابزارهای کشاورزی و حیوانات احتیاج بود . تمام این وسایل در اختیار ارباب بود که تحت شرایط معینی به دهقان اجازه میداد از آن استفاده کند . این بخش از وسایل تولید در شمار دارایی دهقان محسوب میشد .

محصول اضافی که به کیسه اربابان فنودال سرازیر می‌شد اجاره فنودالی نام داشت . هدف نهایی تولید در نظام فنودالی ، گرفتن اجاره بود . مقدار اجاره بستگی به نیازمندیهای شخصی ارباب داشت . ارباب احتیاجات دهقانان و صنعتگران را فقط بمنظور حفظ ملک خویش تامین می‌کرد . و تنها قوت لایموتی برای آنان باقی می‌گذاشت . بهره مالکانه فنودالی چندین بار دگرگون شد . در آغاز دهقان می‌بایست بیشتر اوقات خود را در کشتزارهای ارباب بگذراند . این امر ، «اجاره کاری» یا بیگاری نام داشت . علاوه بر آن دهقانان در ساختمان بناها به کار گرفته می‌شدند و بارها را برای اربابان حمل می‌کردند ، باافزایش بهره زایی کار دهقانان ، ارباب اجاره‌بها را بصورت جنس دریافت میکرد و این دومین مرحله پیشرفت در بهره مالکانه فنودالی بود .

اجاره در اصل بهره‌ای بود که دهقان در عوض استفاده از ابزارهای تولید و زمینی که از ارباب می‌گرفت ، باو می‌پرداخت . این را عوارض می‌گفتند . طبقه رعیت بهره دیگری نیز در ازای استفاده از مرغزارها و چراگاهها به طبقه فنودال می‌پرداخت .

در اوایل قرون وسطی ، عوارض زمین رایجترین شکل اجاره بود . اما در خلال پیشرفت شهرکها ، پرداخت اجاره بهای نقدی رواج یافت و قسمت اعظم اجاره بهای فنودالی به شکل عوارض زمین پرداخت میشد . علاوه بر اینها عوارض دیگری هم نظیر جریمه‌های دادگاهی - مالیات سرانه - حق ازدواج دهقانان - حق وراثت - و پرداخت هزینه اقامت سلاطین و شاهزادگان و تهیه علوفه برای اسبان آنها و سپاهیانشان و نیز پذیرائی از سفرای خارجی در هنگام عبور از اراضی طبقه رعیت وجود داشت (۱۲) .

«فرانک» ها نمونه کلاسیک یک نظام فنودالی ابتدائی در اروپا بودند . زیرا در سده چهارم میلادی دهقانان آزاد ، اکثریت جامعه فرانکها را تشکیل می‌دادند . از سده‌های پنجم و ششم ببعد زمینداران ، بویژه مالکان بزرگ تکه زمینهایی به دهقانان آزاد واگذار می‌کردند و در عوض دهقانان بخشی از محصول خود را به مالکان میدادند . مالکان گهگاه این اجاره را به دهقانان می‌دادند که زمین خود را به ارث بگذارند . در نظام فنودالیسم ، دهقان از نظر اقتصادی به زمین و از نظر

شخصی به ارباب وابسته بود و اقتصاد فئودالی یک اقتصاد طبّعی و بسته بود که با جهان خارج تماس چندانی نداشت .

در سده هشتم و نهم ، دهقانان تهیدست در زیر فشار زمینداران بزرگ اداره میشدند که زمین خود را در اختیار یکی از آنان قرار دهند . سپس دهقان دوباره زمین را دریافت میکرد اما دیگر حق مالکیت بر آن را نداشت بلکه میتواند همه عمر بر روی زمین کار کند و یا آنرا به ارث بگذارد . اما در عوض بخشی از محصول را به مالک میداد . تغییری که در سده هشتم میلادی در روابط اجاره‌داری زمین روی داد موجب ترقی فئودالیسم شد . از این پس دیگر زمین را باین عنوان که ملک خصوصی است نمیتوانستند به دیگران واگذار کنند . نمایندگان طبقه حاکم ، زمین را در عوض وفاداری نظامی به شاه از او دریافت می کردند . شارل کبیر (۷۶۸ - ۸۱۴ م) زمین‌ها را بین «واسال»های خود (واسال = تابع) تقسیم می‌کرد . در سیستم «واسالی» (۱۳) شاه پس از تقسیم زمینها، از «واسال» میخواست که در اردوکنشی‌های جنگی او شرکت کند . «واسال»های «شارل» زمینها را بین عده‌ای از نزدیکان خود تقسیم می کردند و خود صاحب «واسال»هایی میشدند که نسبت به آنها «سنیور» (ارباب) بودند . «واسال»های کوچک بشرط آنکه در عیایات جنگی شرکت کنند مالک اراضی شناخته میشدند و موظف بود که بهنگام جنگ در انترام رکاب «سنیور» خویش باشند . «اقطاعات» (۱۴) فقط تا زمانی که «واسال» زنده بود ملک او شناخته میشد . اما از نیمه دوم قرن نهم میلادی ببعد مالکیت اقطاعات موروثی شد و این املاک موروثی که در ازاء خدمات جنگی به تملک «واسال»ها درمی‌آمد «تیول» (۱۵) نامیده شد و بدین ترتیب استخوان‌بندی سازمان طبقه حاکمه شکل گرفت . شاه «سنیور» بزرگ بود و «واسال»های درجه اول در خدمتش بودند و این واسال‌های درباری نسبت به «واسال‌های زبردست خویش ، «سنیور» محسوب می‌شدند .

«سنیور»ها و «واسال»هایشان از دسترنج رعیت (سرف) گذران می‌کردند . «شاه» ، «کلیسا» ، و «سنیور»ها برتمام اراضی اجتماعات آزاد دست انداخته بودند و «سنیور»ها قسمت عمده اراضی متصرفی را به اراضی اربابی مبدل ساخته نسبت به آنها حق مالکیت یافته بودند . در قرن نهم تا یازدهم در «فرانسه» یک سلسله نواحی خردمختار و مجزا وجود داشت که به یک فئودال تعلق داشت و «کنت» نشین و «دوک» نشین نام داشت . «دوک»ها و «کنت»ها خود واسال‌های فراوان داشتند و خود را از تابعیت پادشاه آزاد میدانستند . مثلاً در

دوره «کاپسین»ها (۱۶) و پس از آنها سلسله مراتب فنودالی چنین بود. «کنت»ها و «دوک»ها، همگی «واسال» شاه بودند و او «سنیور» آنان بود. این «واسال» شاه بودند و او «سنیور» آنان بود. این «واسال»ها موظف به اجرای خدمات جنگی بودند. پادشاه در قلمرو ایشان قدرتی نداشت و «واسال»های «دوک»ها و «کنت»ها رعیت پادشاه محسوب نمی‌شدند. «دوک»ها و «کنت»ها خود «واسال»هایی داشتند و این «واسال»ها نیز می‌توانستند بنوبه خود، «واسال»هایی داشته باشند.

باین شکل، فنودالها نظامی بوجود آوردند که «پلکان فنودالی» یا «هیرارشی فنودالی» نام داشت (۱۷). در رأس این «هیرارشی» پادشاه جای داشت که «فنودال» بزرگ «هیرارشی» بود و پائین‌تر از او، «دوک»ها و «کنت»ها قرار داشتند و پائین‌تر، سنیورهای درجه دوم و آخر از همه شوالیه‌های کوچک (۱۸). این «هیرارشی» نه تنها در فرانسه بلکه در سراسر اروپا برقرار بود. «سنیور» مالک بزرگ املاک بود. هر «واسال» قطعه ملکی «بعنوان» «تیول» دریافت میداشت که از طریق ارث به پسر منتقل میشد. پس از مرگ «واسال» پسر ارشد او نزد «سنیور» می‌آمد و پس از اجرای مراسم معمول، سوگند وفاداری یاد می‌کرد و از آن پس بخدمت «سنیور» درمی‌آمد و «سنیور» تملک «تیول» را به او میداد. «واسال» مجبور بود در خدمت «سنیور» به جنگ برود و در جلسات شوراها «سنیور»ها شرکت کند. و «سنیور» در مقابل موظف بود از «واسال» خود در مقابل تجاوزات دیگران حمایت کند. «هیرارشی فنودالی» شامل مقامات روحانی نیز بود و «اسقف اعظم» و «اسقف»ها و روحانیون کلیسا در زمره «سنیور»های بزرگ بودند و «واسال»های بسیار داشتند. روابط فنودالی در شرق نیز کمابیش بمانند غرب بود. روابط فنودالی در چین در سده سوم میلادی اتفاق افتاد (برخی این تاریخ را زودتر می‌دانند). استقرار روابط فنودالی با سقوط امپراطوری باستانی «هان» آغاز شد. از ویژگی‌های روابط فنودالی چین این بود که طبقه حاکم مالکیت زمین و آب را نه به عنوان دارایی فردی بلکه به عنوان دارایی خصوصی به انحصار خود درآورده بود. در دوره فرمانروایی «شی هوانگتی» نخستین پادشاه دودمان چین، بموجب قانون تکه زمینی به دهقان داده میشد که از دو قسمت تشکیل شده بود. محصول نیمه نخست متعلق به دهقان و محصول نیمه دیگر متعلق به دولت بود و دولت فنودال «اجاره جنسی» می‌گرفت. در «ژاپن» و «هندوچین» که زیر نفوذ روابط فنودالی چین بودند بدون

گذراندن «نظام برده‌داری» به فنودالیسم، پا گذاشتند ، روابط فنودالی در سده چهارم میلادی نمودار شد و «هیرارشی» فنودالی «ژاپن» کم‌وبیش همانند «هیرارشی» اروپایی بود .

در «هند» از هنگام تشکیل پادشاهی گوپتا (۱۹) در قرن سوم میلادی تا آغاز قرن ششم که کوچ نشین «هیاطله» یا «هون‌های سفید» (۲۰) به حوزه پادشاهی «گوپتا» حمله کردند ، سلاطین «گوپتا» برای بهره - برداری از جامعه دهقانی ، سازمانها و ادارات مالی عریض و طویلی تشکیل دادند .

در چین با استقرار امپراطوری «تانگ» که از سال ۶۱۸ تا ۹۰۷ میلادی به حیات خود ادامه داد طبقه حاکمه «چین» فنودالها یا مالکین بزرگ ارضی بودند که املاک بزرگی را از امپراطور دریافت کرده بودند . فنودال برزندگی دهقان تسلط مطلق داشت و می‌توانست حتی اعضای بدن او را ببرد . طبقه فنودال چین انواع بهره‌مکشی فنودالی باضافه «بیگار» را معمول کرده بود . در رأس جامعه فنودالی، «امپراطور» قرار داشت که خود را پسر آسمان (۲۱) می‌نامید و رئیس روحانیون نیز بود .

روابط فنودالی در ایران در قرن سوم میلادی پدیدار شد و در قرن پنجم در جاده تکامل افتاد و باحمله اعراب متوقف شد . اما دوباره در راه اصلی افتاد و مراحل تکاملی را طی کرد . روش «اقطاع» و «تیول» در ایران کم و بیش همانند اروپا بود . اینکه نویسندگان غربی نظیر «بکر» و «لمبتون» می‌کوشند ثابت کنند که «اقطاع» شرقی (بخصوص ایرانی) از «فیف» غربی کاملاً متمایز بوده و هرگز به آن مبدل نشده است ؛ اینکه «پولیاک» سعی می‌کند به اقطاع ایرانی و عرب جنبه اداری بدهد ؛ اینکه «لمبتون» می‌گوید اقطاع شرقی از «فیف» غربی کاملاً متمایز بوده و فنودالیسم اسلامی ربطی به هیچ نوع از انواع مختلف فنودالیسم اروپائی نداشته ، و اینکه برخی دیگر از نویسندگان به پیروی از «بکر» و «لمبتون» و «پولیاک» می‌کوشند ثابت کنند که روابط ارضی در ایران از نوع فنودالیسم غرب نبوده و بشیوه «پاتریمو- نیال» (۲۲) بوده است ، پنداری باطل است. زیرا تطوراغطای «بنه‌فیس»، «Benefice» به اعطای «فیف»، «Fife» یعنی تکامل اقطاع و اینکه اقطاع دوره خلافت نوع خاصی از «بنه فیس» بوده ، یکی از مشخص‌ترین جنبه‌های فنودالیسم ایران است . انکار کنندگان این تصور به مطالعه بیشتری در آثار مورخان و جغرافیایانویسان ایران و عرب احتیاج دارند. شاید لازم به تذکار نباشد که فنودالیسم شرق با غرب اختلافاتی

داشته است اما این اختلافات همواره در جزئیات بوده است . برای مثال در سیستم «واسالی» اروپا تنها «دوک»ها و «کنت»ها میتوانند در صورت اعلام وفاداری نظامی بشاه ، صاحب املاک وسیع شوند.اما در «چین» در زمان امپراطوری «تانگ» (۶۱۸ تا ۹۰۷ م) علاوه بر درباریان گاهی «رباخواران» و «سوداگران» ثروتمند نیز میتوانند حکومت یک ناحیه وسیع را در دست بگیرند و اگر در سیستم واسالی اروپا حکومت بر یک ناحیه وسیع توسط «دوک»ها و «کنت»ها، احتیاج به فرهنگ نداشت در چین فنودالهای بزرگ موظف بودند که برادریات و فاسفه مساط باشند و در این زمینه از آنها امتحانات بسیار مشکلی بعمل می آمد . و نیز در ایران «هیرارشی فنودالی» بشکل اروپایی بخصوص در عهد مغولان ، یعنی عهد شکلهای تکامل یافته بهرمکشی فنودالی وجود داشت .

و یا در آغاز دوران فنودالیسم در اروپا ، بهرمکاری (بیگار)برسایر اشکال چربش داشت . یعنی دهقان علاوه بر کاری که روی زمین میکرد موظف بود که مابقی وقت خود را صرف کار مجانی برای ارباب کند. این بیگار در واقع همان بهره اصلی فنودالی بود . پس از این مرحله یعنی در مراحل بعدی تکامل فنودالیسم ، بهره جنسی و در پایان بهره پولی رواج یافت که بهره پولی در واقع یکی از ویژگیهای نابودی نظام فنودالیسم بود . یعنی هنگامی که پای رعیت به روابط پولی و کالایی کشانده شد .

اما در ایران به علت کمبود مزارعی که با بهره فنودالی نوع اول (بیگار) اداره شود ، بهره کاری صرف امور تولیدی کشاورزی نمیشد و صرف کارهای دیگری نظیر ساختمان بناها و کاخها و خدمات نظامی می گردید . بدیگر سخن در نظام فنودالی ایران صورت دوم یعنی «بهره جنسی» از ابتدا تفوق داشت . گفتیم که رواج بهره پولی یکی از ویژگیهای نابودی نظام فنودالیسم بود و این در هنگامی بود که پای رعیت به روابط پولی و کالایی کشانده شد . رواج بهره پولی در اروپا بسیار زودتر از شرق آغاز شد و بهمین دلیل اروپا زودتر از آسیا قدم به مرحله مترقی تر یعنی «نظام بورژوازی» گذاشت . درحالیکه مثلا در ایران بهره پولی بسیار دیر اتفاق افتاد و آنچه هم که مشاهده میشد بیشتر اتفاقی و گهگاهی بود .

ویژگی دیگر فنودالیسم آسیایی بخصوص ایرانی ، موضوع شهر و شهرنشینی بود . بدین معنی که در اروپا اربابان صرفاً (۲۳) که ابتدا در روستاها و یا املاک فنودالها زندگی می کردند با پیشرفت

و تکامل صنعت و افزایش پیشه‌وران و ازدیاد تقاضا نسبت به محصولات آنان ، رفته رفته خود را از سلطه اربابان خارج کردند و در جایی در کنار دیوار معابد ، نزدیک رودخانه‌ها و محل تقاطع راههای بزرگ اقامت گزیدند و از همین‌جا یعنی از محل اقامت صنعتکاران (در اواسط قرن یازدهم میلادی) بود که کمکم شهرکها و شهرها پدیدار شدند. درحالیکه در مشرق زمین بخصوص در ایران شهرها بسیار زودتر از این تاریخ بوجود آمدند و در قرون دوازده و سیزده میلادی که جمعیت شهرهای متوسط اروپا به پنج هزار نفر و جمعیت شهرهای بزرگتر به بیست هزار نفر می‌رسید . ایران صاحب شهرهایی با تعداد سکنه‌ای بسیار بیشتر بود . برای مثال در جریان حمله مغول (قرن ۷ هجری ، ۱۳ میلادی) به ایران ، تنها در شهر نیشابور قریب به ۱۷۴۸۰۰۰ نفر و در «مرو» قریب به ۷۰۰۰۰۰ نفر قتل عام شدند . و شاید این ادعا چندان گستاخانه نباشد که اگر مغول شهرهای بزرگ ایران را با خاک یکسان نمی‌نمود ، شرق ، بخصوص ایران ، بسیار زودتر از غرب به انقلاب «بورژوازی» دست می‌یافت ؟ . «محمدبن‌محمدبن‌احمدقرشی» (ابن‌خره) در قرن هفتم هجری در کتاب خود «معالم‌القربة فی احکام‌الحسبة» اطلاعات بسیار دقیقی از اصناف و پیشه‌وران و صنعتگران سرزمینهای اسلامی و قدرت و وسعت شهرنشینی بدست می‌دهد که حیرت‌انگیزاست. اختلاف دیگر نظام «فئودالیسم» ایران با اروپا این بود که در نظام فئودالی ایران هرگز بصورت واقعی قانون «سرواژ» (۲۴) وجود نداشت . درحالیکه قانون «سرواژ» در اروپا اجرا میشد و پس از آنکه این قانون در کلیه کشورهای اروپا ممنوع اعلام گردید ، در «روسیه» به حیات خود ادامه داد، تا اینکه سرانجام بعلت مبارزات ممتد روشنفکران روس ، در سال ۱۸۶۱ در زمان «آلکساندر دوم» لغو شد.

اینها که گفتیم اختلافات جزئی نظامهای اقتصادی غرب و شرق بود. اما درکل، این نظامها در غرب و شرق یکی بود . این مشابهت حتی در جنبه‌های ایدئولوژیکی نیز مشاهده می‌گردد . چنانکه برهمنان و بوداییان در هند مدام به دهقانان تلقین می‌کردند که اطاعت از اربابان را هرگز فراموش نکنند.

در «ریگودا» کتاب آئین برده‌دار «بودا» بردگان حتی هنگامی هم که موفق می‌شدند بر نفس خویش غلبه کنند ، نمی‌توانستند به مرحله «نیروانا» (فناهی روح) دست یابند و رسیدن به «نیروانا» تنها مختص برده‌داران و اربابان و حکام بود . و پس از آنکه آئین «بودا» جای خود را به آئین «برهمنی» جدید یا «هندوئیسم» داد ، مذهب جدید نیز همان

وظیفه مذهب قبلی را برعهده گرفت . در «چین» روحانیون بودائی خود در زمره زمین‌داران بزرگ بودند و اطاعت محض از اربابان را به دهقانان توصیه می‌کردند . در اروپای فنودال کلیسا همان نقشی را داشت که روحانیون هندی و چینی داشتند و کلیسا خود، فنودال بزرگ بود و عمده‌ترین منبع ثروت کلیسا دهقانان بودند ، و در جامعه خلافت عربی نیز مذهب «تسنن» دقیقاً همان نقش «برهمنان» و «کلیسا» را اجرا می‌کرد . و سرانجام مهمترین وجه تشابه فکری فنودالیسم شرق و غرب این بود که همانگونه که اروپای فنودال کاتولیک، برای مبارزه مباروشنفکران استدلالی و متکی بر عقل ، فلسفه «اسکولاستیک» را به وجود آورد . فنودالیسم شرق نیز بیاری «اشعری» و «ماتریدی» و سرانجام «غزالی»، «علم کلام» را برای مبارزه با روشنفکران عقل‌گرا بوجود آورد و «علم کلام» دقیقاً در شرق همان وظیفه‌ای را برعهده گرفت که «فلسفه اسکولاستیک» در غرب به‌عهده داشت . و کتاب معروف غزالی «تهافت الفلاسفه» که در تأیید دین و رد فلسفه نوشته شده بود ، پس از آنکه به زبان «عربی» ترجمه شد از این زبان به زبانهای اروپایی برگردانده شد و بشدت مورد توجه اروپای فنودال کاتولیک قرار گرفت (۲۵).

باری نظام «فنودالیسم» نیز به علی چون رنسانس - تخصص یانتن صنعتکاران - جدایی صنایع شهری از کشاورزی - رباخواری - گسترش روابد؛ سرمایه‌داری در بطن اقتصاد فنودالی - پیشرفت صنعت - اصلاح دینی - کشفیات بزرگ جغرافیائی - بهره‌کشی از مستعمرات - قوت گرفتن پیشه‌وران شهرها و دلایل بسیار دیگر ، کم‌کم جای خود را به نظامی متمدنی‌تر یعنی «بورژوازی» واگذار کرد که جای آن در این بحث نیست (۲۶) و فقط به تذکار این نکته بسنده می‌کنیم که نخستین نشانه‌های تولید سرمایه داری در سده‌های چهاردهم و پانزدهم در ایتالیا نمودار شد ولی دوره اصلی آن از سده شانزدهم ببعده بود . و سرانجام انقلابات «هلند» و انقلاب «کرامول» در انگلیس و انقلاب کبیر فرانسه به سلطه فنودالیسم پایان داد . اما پایان دوران فنودالیسم در شرق (بخصوص در ایران) و استقرار نظام جدید «بورژوازی» تا قرن بیستم طول کشید .

این کتاب اختصاص به بررسی روابط تولیدی بین انسانها در نظام فنودالیسم و نظامهای قبل از آن در ایران دارد و به بررسی تحولات فکری و اجتماعی در ایران می‌پردازد . بااینهمه تاریخ نیست ، بل گزارشی کوتاه است ، زیرا خود را مورخ نمی‌دانم . در ابتدا تصمیم داشتم رساله‌ای درباره فرهنگ مشروطه بنویسم . و چون این فرهنگ

ریشه در تحولات اقتصادی و تاریخی ایران داشت، برآن شدم تا پژوهشی درباب روابط تولیدی در ایران، از دوران باستان تا انقلاب مشروطه بعمل آورم. حاصل اینست که می بینید.

این رساله بدو بخش تقسیم شده است. بخش اول اختصاص به روابط و مناسبات تولیدی در ایران از نهضت «گاتاه» تا انقلاب «مشروطه» دارد. در پژوهش پیرامون این مسئله، تکیه بر منابع مورخان و جغرافی‌نویسان ایرانی و عرب وابسته به فنودال و نیز تألیفات نویسندگان اروپایی داشته‌ام. اما بیشترین بهره را از آثار نویسندگان ایرانی و عرب برده‌ام.

آثار مورخان وابسته به فنودال ویژگی‌هایی خاص دارند. تقریباً اکثریت قریب به اتفاق آنان وقایع نگار بوده‌اند نه مورخ. آنان درحالیکه از ذکر کوچکترین خصوصیات اخلاقی و جسمانی ممدوحان خود غفلت نکرده‌اند، به اشکال مختلف بهرمکشی ظالمانه فنودالی و بهرمکشی از قشرهای پائین شهری بی‌اعتنایی نموده و یا مهر تائید برآن زده‌اند و بگفته «میرزا آقاخان کرمانی»: «در نزد ادبا و دانشمندان ایران دانستن جای سم اسب یعرب بن قحطان و مسقط‌البعره بعیر امرؤوالقیس جزو ادبیات و داخل فضائل است و از کمالات شمرده میشود». تکیه بر فرد و ستایش فرد به عنوان سازنده تاریخ و بی‌اعتنایی به توده، شیوه اصلی کار اینان بوده است. آنان فرد را سازنده تاریخ میدانند و به روابط تولیدی و نقش توده در این تحولات بی‌مهری فراوان نشان میدهند. درحالیکه میدانیم «فرد» در جریان تکاملی تاریخ نقشی ندارد. تاریخ بدون «اسکندر»، بدون «چنگیز»، بدون «تیمور» و بدون «هیتر» براه خود می‌رود. فرد می‌تواند جریان تاریخ را کند یا تند نماید، اما هرگز نمی‌تواند مانع سیر تکاملی تاریخ شود. و اگر گاهی اوقات افراد با استعدادی (خوب یا بد) در صحنه تاریخ پدیدار شده‌اند و تحولاتی را باعث گردیده‌اند، این نیز ریشه در شرایط اجتماعی آن دوران دارد. ویژگی دیگر نویسندگان وابسته به فنودال، کینه ریشه‌دار آنان نسبت به نهضت‌های ضد فنودالی توده‌های روستایی و نهضت‌های انقلابی قشرهای پائین شهری است. دولت‌های فنودال، نهضت‌های خنق را گاهی بنام «مزدکی» و «خرمدینی»، گاهی بنام «رانسی» و «غلات»، و «اسماعیلی» و «قرمطی»، گاهی بنام «اجامر و اباش» و گاهی بنام «بابی» قتل عام می‌کردند و این مورخان نیز صحنه براین قتل عام‌ها می‌گذاشتند و هرکدام نامی خاص برای پیروان این نهضت‌ها انتخاب می‌کردند.

«خواجه نظام‌الملک» آنان را «سگ» ، «ملعون» ، و «ملحد» نامیده و قتلشان را واجب دانسته است . مؤلف «بحرالفوائد» نهضت‌های ضد فئودالی «مزدکیان» و «خرمدینان» و «اسماعیلیان» را لعن می‌کند و قتل آنانرا واجب می‌داند : «بدانکه کافران بر بیست نوع‌اند ، و ملحدان از همه کافرتراند . و همتصد ملت گبر که هست ملحدان از همه بتراند . و خون مأحدی ریختن چنانست که هتقاد نزاگردن ... هیمه سقراند ، سگان دوزخ‌اند ، شرایشان بتراست که شر ابلیس و فرعون» .
«حسن روملو» آنان را «اجامرو اوباش» می‌نامد . مورخان فئودال قاجار آنها را «بابی» می‌نامند و ...

بی‌اعتنایی به توده‌های شهری و روستایی - ندانستن فلسفه تاریخ - عبارت پردازی - فقر جامعه نگری و جامعه شناسی - وابستگی به دولت‌های فئودال - سرپوش گذاشتن بر قتل عام نهضت‌های خلق و یا تائید آن - تکیه بر فرد و فردپرستی و بسیار نکته‌های دیگر . اینست حاصل کار مورخان فئودال .

بااینهمه ما همچنانکه از آثار این دسته سود برده‌ایم ، به پیروی از شیوه افلاطون (در جدل با سوفیستها) سلاح آنها را علیه خودشان بکار انداخته‌ایم ، و نکات تاریک زندگی توده‌های روستایی و شهری را از آثار این مورخان استخراج کرده‌ایم .

این شیوه درمورد نویسندگان و مورخان غیرایرانی و غیرعرب نیز بکار برده شده است . بدین معنی که نظریات عملی آنان را جذب کرده‌ایم و مابقی را کنار گذاشته‌ایم . بدیهی است که مطالب غیرعلمی نیز در این کتاب یافت میشود اما خوشحالم بگویم که نگرش کلی در این کتاب علمی است .

بخش دوم «فرهنگ مشروطه» نام دارد . نفوذ سیاسی و اقتصادی غرب در قرن سیزدهم هجری در ایران ، همانگونه که اقتصاد شهری را رونق بخشید و سرمایه داری شهری را به وجود آورد و اقتصاد بدوی و قرون وسطایی کشاورزی را رو به انحطاط برد ، فرهنگ متحرک اروپا را نیز با خود بایران آورد .

آثار متفکران انقلابی اروپا توسط روشنفکران ایران خوانده شد و آنان تحت تأثیر همین آثار ، خرد به خلق آثاری دست زدند تا بیداری توده را باعث گردند .

این فرهنگ چند ویژگی خاص دارد . فرهنگ مشروطه ایران از اندیشه‌های سیاسی اروپا و انقلابات اروپا بهره فراوان برد . بدین سبب بحثی پیرامون این اندیشه‌ها و انقلابات در این گزارش ضروری است .

اما برای آنکه رشته کلام گسسته نگردد ، این بحث را در پایان کتاب تحت عنوان «ضمائم» آورده‌ایم تا اگر برای خواننده مشکلی پیش آمد رجوع به ضمائم کند . زیرا وقتی می‌گوئیم «آخوند زاده» ، «لیبرال» بود و یا «میرزا آقاخان کرمانی» از اندیشه‌های سیاسی «ارسطو» و «افلاطون» و «روسو» و «آنارشئیستها» تغذیه نمود ، باید برای نویسنده و خواننده روشن شود که «لیبرالیسم» چیست؟ و «ارسطو» و «افلاطون» و «هابز» و «لاک» و «پرودون» چه گفته‌اند؟ .

دوم آنکه در بررسی افکار متفکران مشروطه ، چند مسئله مهم را در نظر داشته‌ایم و بدین شرح .

الف - اندیشه‌های این متفکران یکسره از چند مکتب نظیر مکتب متفکران قرن هیجدهم فرانسه - لیبرالیسم - و مکاتب انقلابی روز اروپا نظیر «نییهیلیسم» ، «آنارشئیسم» و «سوسیالیسم» سیراب شد اما بشکل ناقص و سردرگم . بصورت دیگر بگوئیم آشفتگی و پراکنده‌گویی در آراء برخی از این متفکران بسیار است .

برای مثال «طالبوف» در کتابهای «مسائل الحیات» و «مسالک المحسنین» همانگونه که از مکتب متفکران قرن هیجدهم فرانسه (آموزش و پرورش و روانشناسی روسو ، «خردگرایی» و «علم‌گرایی» «ولتر» و «اصحاب دائره‌المعارف») تغذیه کرده است و اشاراتی نیز به «لیبرالیسم» دارد ، بناگاهان از حدوث «جمهوری سرخ» و «بین‌الملل» درآینده سخن می‌گوید .

اما این مسئله نباید بهت زدگی ایجاد نماید و اینکه او را متمایل به «سوسیالیسم» بدانیم . اینگونه اشارات به «سوسیالیسم» در آثار چند متفکر دیگر نیز دیده میشود و این علتی نداشته است جز آشفتگی فکری این متفکران . بدین شرح که متفکران مشروطه ایران در اثر عواملی که در پی خواهد آمد ، بناگاهان از یک فرهنگ ساکن و متحجر وابسته به نظام خودکامه فنودالی قرون وسطایی به فرهنگ پیشرفته و متحرک اروپا روی آوردند و باولع گوشه‌هایی از این خوان وسیع را بلعیدند . همین تشنگی و ولع بیش‌از اندازه باعث گردید که اکثر آنان صاحب مکتبی مشخص و معین نگردند .

برخی از اینان با اثری از «روسو» (مثلا کتاب «امیل») آشنامیشدند و درحین تغذیه از این کتاب ، بناگاهان با «روح‌القوانین» «منتسکیو» و یا آثار «ولتر» و اصحاب دائره‌المعارف روبرو می‌شدند و در همان لحظه که مشغول جذب «خردگرایی» و «علم‌گرایی» اینان بودند، لیبرالیسم انگلیسی و آزادی فرد ، آنان را بسوی خویش می‌کشید و در همان هنگام

که در اثر مطالعه آثار «لاک» و «میل» در جذب بودند، بناگهان با آراء و عقاید «آنارشئیستها» و «نییهیلیستها» و سوسیالیستهای علمی (چه از طریق کتاب و مطبوعات و چه از طریق گوش) روبرو می‌شدند و دلباخته گوشه‌هایی از آن می‌گردیدند و چون از پشتوانه‌ای قوی از فرهنگ و تاریخ و سیاست و اقتصاد اروپا برخوردار نبودند، در میان این مکاتب رنگ و وارنگ گنج می‌شدند و نمیتوانستند باین عقایدگونگون سازمان مشخصی دهند و باصطلاح آنها را «کلاسه» کنند.

و بهمین علت است که اندیشه‌های برخی از اینان بسیار شبیه مطبخ «مفیستوفل» (فاوست - گوته) و یا همان «هزار بیسه» خودمان است که همه چیز در آن یافت می‌شود و نظم معینی ندارد.

بااینهمه، مطالبی که ذکر نمودیم دلالت بر آن ندارد که همگی آنان عروسک کوکی بودند. مادر میان آنان متفکرانی نظیر «آخوند زاده» و «میرزا آقاخان کرمانی» و «ملکم‌خان» می‌شناسیم که نه تنها مقلد صرف نبودند، بل بدعت‌گذار نیز بودند و از نقطه نظر ذهن، پیشتر از زمان خود (در محیط بومی) گام برمی‌داشتند.

ب - تقریباً همگی متفکران مشروطه، باستثنای «میرزا آقاخان کرمانی» و «شیخ احمد روحی» و «خبیرالملک» و بادادن اندکی امتیاز «حاج سیاح»، مبارزانی اصلاح طلب بوده‌اند و نه انقلابی. ما در میان گروه متفکران، تنها این چهارتن را انقلابی می‌یابیم.

پ - در میان متفکران مشروطه، تنها «میرزا آقاخان کرمانی» و «آخوند زاده» با سیر تکاملی تاریخ آشنائی داشته‌اند. آخوند زاده با آنکه شخصاً اصلاح طلب و «لیبرال» بود (و این با توجه به اقامت طولانی او در روسیه قرن نوزدهم و زندگی در میان انقلابیون روس اندکی عجیب می‌نماید). در نمایشنامه‌های خود بشدت به فئودالیسم قرون وسطایی و خورده بورژوازی و سرمایه‌داری در حال رشد قرن نوزدهم تاخته است و تجزیه و تحلیل «میرزا آقاخان کرمانی» نیز از علل انحطاط و سقوط ساسانیان و قتل عام «مزدک» و «مزدکیان» بهترین دلیل این مدعا است.

ت - درباره «ملکم» و «سید جمال‌الدین اسدآبادی» تاکنون بسیار اغراق شده است. باعتقاد ما نه القابی نظیر «نابغه شرق» و «پدر انقلابات مشرق زمین» برارنده «سید جمال» است و نه القابی چون «جامعه شناس» و یا «ولتر ایران» درباره «ملکم».

جامعه شناسی علم وسیعی است که هرکس با مطالعه‌ی یک دو رساله از «اگوست کنت» و تقلید و نسخه برداری ناشیانه و زیرکانه از آن نمی‌تواند لقب «جامعه شناس» را یدک بکشد. همینطور تشبیه

«ملکم» به «ولتر» که تعریفی است بس دور از اندازه‌های مغزی «ملکم». بدین سبب سعی ما براین بود که درباره شخصیت و اندیشه‌های متفکران مشروطه بدرستی قضاوت نماییم .

ث - لزوم کسب فرهنگ و تمدن پیشرفته اروپا، مد نظر همگی این متفکران بوده است و ایده‌آل آنان . و دراین زمینه هرروشنفکری بخواهد یکی از اینان را متهم به غرب زدگی کند یا خلط مبحث می‌کند و یا تاریخ و فرهنگ شرق و غرب را سرسری گرفته است . ما درضمن آنکه معتقد به کسب جنبه‌های مترقی فرهنگ و هنر غرب هستیم ، به انطباق آن با فرهنگ بومی و نیز حفظ سنتهای اصیل خویش ایمان داریم . زیرا که ایمان داریم فرهنگ مرزی نمی‌شناسد .

سخن آخر آنکه درتألیف و تدوین این رساله از راهنماییها و یاریهای بیدریغ «باقره‌ؤمنی»، «کامران فانی»، «حسن‌بایرامی»، «کریم رشیدیان» ، «اکبرمقارہ عابد» و «احمد فتوحی» سود برده‌ام . اینان رساله را دیده هرکدام نظریاتی داشتند کم کم و بیش درمتن رعایت گردید . سپاسگزار آنها هستم .

« زیرنویس پیشگفتار »

- ۱- این مسئله نظریات «دیوید هیوم» را درباره «تاریخ طبیعی دین» باطل می‌سازد . برای اطلاع بیشتر نگاه کنید به: تاریخ طبیعی دین ، دیوید . هیوم ، حمید عنایت (تهران ، خوارزمی ، ۱۳۴۸)
- ۲- برای اطلاع بیشتر نگاه کنید به ضمانت کتاب.
3. Laws; Plato; Penguin; 1970; Law; No. 47—9th. book.
4. Aepin
5. Colonatus
6. Peculum
7. Gaul
- ۸- برای اطلاع بیشتر نگاه کنید به ضمانت کتاب
9. Tacite
- ۱۰- کاسمینسکی ، تاریخ قرون وسطی ، صادق انصاری ، باقرمؤمنی (تهران ، اندیشه ، ۱۳۴۲) ص ۱۱
11. Odoacre
- ۱۲- مورد آخر بخصوص در دوران واپسین فنودالیزم ، در ایران بشدت اجرا میشد
13. Vassals
- ۱۴- Beneficium — Benefice - اجارمداری شرطی در عوض وفاداری نظامی به شاه . در این سیستم نمیتوانستند زمین را به ارث بگذارند و در صورت مرگ فنودال ، زمین به شاه بازمی‌گشت.
15. Fief
16. Capetiens
- ۱۷- Hierarchie - سلسله مراتب فرمانروایی و فرمانبری - سیستم متکی بر اطاعت بی‌چون وچرا از بالا.
- ۱۸- هیرارشی فنودالی را حمید مؤمنی به شکلی زیبا ، به «هرم» تشبیه کرده است - نگاه کنید به: م.ر. آرنووا ، ک. ز. اشرفیان، دولت نادرشاه افشار ، حمید مؤمنی (تهران ، مؤسسه مطالعات و تحقیقات اجتماعی ، ۱۳۵۲) مقدمه مترجم.
19. Goupta
20. Heptalides and Huns
21. Fils 'du' ciel
22. Patrimonial موروثی
23. Hommes de Metier
- ۲۴- قانون وابستگی رعیت بزمین . بدین معنی که سرف یا رعیت با زمین خرید و فروش میشد .

۲۵- پس از ترجمه کتب فیلسوفان یونان و روم ب‌زبان عربی در زمان مامون، تحولاتی بزرگ در علوم عقلی اسلامی و ایرانی روی داد. و ابن سینا، و «کندی» و «ابن هیثم» و چندتن دیگر در آراء و عقاید خود به هواداری از عقاید مادی دوران باستان از جمله عناصر مادی آموزشهای ارسطو برخاستند. کتاب «تهافت الفلاسفه» اثر «غزالی» کتابی بود علیه فارابی و ابن سینا. غزالی در این کتب کوشش داشت اساس فلسفه استنتاجات عقلی غیرمتمکی به تجربه ارسطوئیان و نوافلاطونیان را درهم بریزد و آنرا متزلزل کند. او عقیده داشت که بیاری اسلوبهای ایشان نمیتوان به‌حرک و شناخت و اتعیت عینی (ایزکتیف) نائل شد. «ابن رشد» فیلسوف اندلسی که به اندیشه‌های «دموکریت» بسیار نزدیک بود، در جواب کتاب غزالی کتابی نوشت بنام «تهافت‌التهافت» (تکذیب تکذیب) و عقاید غزالی را بادل شمرد. اما این کتاب هم از طرف علمای مسلمان و هم از طرف علمای مسیحی نظیر اسقفان «پاریس» و «کنتربری» و دانشگاه «آکسفرده» پابیه‌ری روبرو شد.

۲۶- برای اطلاع بیشتر نگاه کنید به ضمایم کتاب.



نهیضت گاتاها

از هنگام کوچ آریائی نژادان که متشکل از اجداد «هند» و «ایرانی» بود و از آن هنگام که آنان از اقامتگاه نخستین خود به طرف مناطق جنوب و دره‌های رودخانه‌های شمالی و جنوبی سلسله کوه‌های «هندوکش» براه افتادند و مهاجرین تازه، جای را بر مهاجرین قبلی تنگ کردند و آنان بناچار بسوی دره‌های حاصلخیز رودخانه‌های «سند» و «پنجاب» راه افتادند و ملت «هند» را تشکیل دادند. زندگی آریائی نژادان به شکار و چادرنشینی و پیروی از نظام‌های قبیله‌ای می‌گذشت.

عده‌ای که در اقامتگاه نخستین ماندند، ملت ایران و آنان که بسوی دره‌های «پنجاب» و «سند» رفتند، ملت هند را تشکیل دادند. اینان در سر راه خود و در طی تمدن «ریگ ودا» «Rig-veda» پس از جنگ‌های طولانی با «داس»، «Dasa» و «داسیو»، «Dasyu» موفق به تسخیر مناطق حاصلخیز پنجاب شدند.

آریائی نژادان نخستین (ایرانیان) که سابقه استقرار آنها در ایران، بگفته‌ی «هرتسفلد» و «آ.کیس» به ۹۰۰ سال قبل از میلاد می‌رسد و بگفته‌ی ایندو، از همان هنگام به لهجه آریائی سخن می‌گفتند، زندگی‌شان را با گله‌داری می‌گذراندند و خود بدو دسته تقسیم شدند. تعدادی از آنان که در جلگه‌های وسیع زندگی می‌کردند استعداد بیشتری در پذیرش تمدن جدید نشان دادند و دیگران که صاحب زمین‌های ناهموار بودند، بهمان چادرنشینی و شکار قناعت کردند. اینان به خدایان

قدیمی طبیعت مانند «دیوها» «Deavas» و «دوهای هندیان» «Devas» اعتقاد داشتند. «زرتشت» در «گاتاها» از مریدان این خدایان، بنامهای «خرفستر» «Khrafstra» (یسنای ۳۴ بند ۹) که معنی آن تقریباً فاعلی است و «خرفسترهیزوا» «Khrafstra-hizva» که معنی آن «فاعلی زبانان» (یسنای ۳۳ بند ۶) نام برده است.

بیشترین سطور «گاتاها» قدیمی‌ترین تکه اوستا (منسوب به زرتشت اختصاص به مبارزه با طرفداران دیوان یا بهتر بگوئیم بیشترین کوشش و مبارزه زرتشت با معتقدان قدیم، و طبیعت پرستی بوده است. و درحقیقت «گاتاها» تاریخی است انباشته از زدوخوردهای خونین زرتشت و اطرافیان او با دیوپرستان.

زرتشت میکوشید که با فلسفه اجتماعی خود، که فلسفه‌ای مترقی بود، آریائی‌ان را از زندگی چادرنشینی و شکارورزی باز داشته، آنان را بزندگی در شهرها، کشاورزی و تمدن شهری آشنا کند و برای اتحاد آنان، تک خدایی را جانشین خدایان متعدد و طبیعت پرستی نماید. دیوهای «گاتاها» موجوداتی آسمانی نبوده و بر روی همین زمین زندگی میکردند. این دیوها که زرتشت از آنها بنامهای «بندوا» «Bendva» «کرپان‌ها» «Karpans» «کاوی‌ها» «Kavis» «گرما» «Grenma» و «یوسیجها» «Usijs» نام می‌برد، مخالفین فلسفه زرتشت و موافقین چادرنشینی و شکارورزی بوده‌اند. اینان در «گاتاها» همانقدر زمینی هستند که «جاماسب» «Jamasp»، «زرتشت» و «هی چت - اسپاها» «Haêchat-aspas» هستند. گاتاها، درحقیقت تصویری است از جامعه‌ی بسیار کهنی که مربوط به «ماد» قبل از «آستیاگس» است. دورانی که درتاریخ ایران به «عهد برنز» معروف است. زیرا که در گاتاها نامی از آهن برده نمیشود. «دیاکونوف» نهضت دینی شرق ایران را که در «گاتاها» منعکس شده است نهضتی دموکرات میداند. در «گاتاها» نامی از طبقات و اصناف مختلف نیست زیرا، در آن عصر، هرکس هم کشاورز بود، هم چوپان و هم جنگجو. روابط و مناسبات ارضی گاتاها، «خانه» «کشتزار» «ایالت» یا «خانه» «ده» «کشتزار» «ایالت» است و «زرتشت» «پیوسته در کوشش برای حفظ این سیستم درمقابل چادرنشینیان بود. چنانکه در «وهوخترگات یسنا» ۵۱ بند ۱۴، فریاد برمیدارد: «کرپانها نمیخواهند که درمقابل قانون زراعت سراطاعت فرود آوردند برای آزاریکه از آنان بستوران میرسد تو قضاوت خود را در حقشان ظاهر ساز که آیا درروز قیامت نظر بکردار و گفتارشان بخانه دروغ خواهند درآمد یانه» (۱).

ویا در «یسنا ۳۱ بند ۹» در ستایش کشاورزی می‌گوید: «از آن تو بود آرمتی از آن تو بود نیروی آفریننده ستوران و خرد روشن که ستور را آزاد گذاشته تا پناه خویش نزد برزیگر و غیربرزیگر اختیار کند».

و باز در همین یسنا «بند ۱۰» گوید: «از او دواو (ستور) برزیگر کوشا را که دوستار منش پاک است سرور دادگر خویش برگزید غیر برزیگر (چادرنشین) هرچند که در جستجوی آن خویش رنج‌کند از پیام ستوده تو بهره‌مند نگردد» و یا در «یسنا ۲۹ بند ۶» گوید: «آنگاه مزدا اهورا خدای دانا و آئین شناس خود گوید از برای تو دوار دادگری که از روی آئین مقدس رفتار کند نیست خداوند دهقان ستورپرور را برای غمخواری تو مقرر داشت» و یا در مخالفت با دروغ‌پرستان (طرفداران چادرنشینی) در «اشتودگات یسنا ۴۶ بند ۴» گوید: «دروغ پرست نمیخواهد که پیروان راستی ستوران را در ایالت و ده زیاده نموده بیروانند آن (دروغ پرستی که به‌بدی مشهور و تمام اعمالش زشت است ای مزدا کسیکه او را از سلطنت براندازد و یاز زندگی محروم می‌کند این چنین کسی باید پیشقدم گشته راه مستقیم دین را منبسط سازد».

و نیز باز در باب همین دیوهای انسان‌نما در «یسنا ۳۱ بند ۱۵» گوید: «از تو می‌پرسم ای اهورا چه چیز است سزای آنکسیکه از برای ساطنت بدکنشی و دروغ پرستی در کار و کوشش است آن بدکنشیکه جز از آزار کردن بستوران و کارگران دهقان کار دیگری از او ساخته نمیشود هرچند که از دهقان آزاری باو نمیرسد».

و گاه در دفاع از شهر و زندگی شهری و کشاورزی، با اهورامزدا حرف می‌زند و (در یسنا ۳۱ بند ۱۶) می‌گوید: «از تو می‌پرسم اگر دانائی (زرتشت) را بواسطه راستی آرزوی برتری بخشیدن به‌خان‌ومال و شهر و ده است (واگر) میخواهد که مثل تو بشود ای مزدا اهوراکی بدان رسد و چگونه باید رفتار کند».

و نیز در همین باب در «یسنا ۴۵ بند ۹» گوید: «... بشود که مزدا اهورا از قدرت خویش ما را بکشت و کار یاری کند تا آنکه بستوران و برزیگران نمو و ترقی دهیم برای آنکه (ما) بتوسط «اشا» از منش پاک برخورداریم» و یا باز در «یسنا ۴۴ بند ۲۰» از دست دیوان و طبیعت پرستان و چادرنشینان می‌نالند و می‌گویند: «این را می‌خواهم از تو بپرسم آیا دیوها از شهریاران خوب بوده‌اند آنان بچشم خود می‌بینند که چگونه کرپاهان و اوزیک برای خوشنود ساختن آنان بگاوه ظلم و بیداد میکنند و کاویها بجای آنکه آن را بیروانند و برهنمائی‌اشا به

زراعت بپردازند آنها همیشه بناله می‌آورند .

بنظر میرسد که گاهی دیوان انسان‌نما (طرفداران چادرنشینی) بر زرتشت و یاران او پیروز میشدند زیرا در «اشتودگات یسنا ۴۶ بند ۱» گوید: «بکدام خاک روی آورم بکجا رفته پناه جویم شرفا و پیشوایان از من کناره جویند و از دهقانان نیز خوشنود نیستم و نه از بستگان دروغ که فرمانروایان شهرزد چگونه ترا خشنود توانم ساخت ای‌مزدا» گننیم که نهضت «گاتاها» نهضتی دموکرات و مردم‌گرا می‌نماید و در این میانه زرتشت چهره‌ای مشخص دارد . چنانکه در «یسنا ۴۴ بند ۱۹» در دفاع از حقوق زحمتکشان به خطاب اهورا مزدا می‌گوید: «از تو می‌پرسم ای اهورا برآستی مرا از آن آگاه فرما چه چیز است سزای کسیکه در این جهان در وعده خویش پایدار نماند و مزدی که در مقابل کار و خدعت است نپردازد سزای چنین کسی را که در دیگر سرای دچار آن خواهد شد میدانم»

در نهضت گاتها ، زن آزاد است و برده و مطیع مرد نیست چنانکه زرتشت دختر خود را در انتخاب شوی آزاد میگذارد و درحین آنکه مردی برای او در نظر گرفته ، دختر را به «خرد»ش رجوع میدهد و در «وهیشتواشت گات ، یسنا ۵۳ بند ۳» می‌گوید: «اینک ای پوروچیسب از پشت هیچتسب و دودمان سپنتمان ای جوانترین دختر زرتشت او (زرتشت) با منش پاک و راستی و مزدا از برای تو (جاماسپرا) که یاور دینداران است برگزید اکنون برو با خردت مشورت کن بااندیشه پاک مقدس‌ترین اعمال پارسائی را بجای آور»

این انسان دوستی در سایر بخشهای اوستا نیز دیده میشود . چنانکه زرتشت در «یسنا - هات ۱۲ بند ۹» در دفاع از صلح و آسایش مردمان گوید: «من دین راستین «مزدیسنا» را باور دارم که جنگ را براندازد و رزم‌افزار را به گوشه‌ئی نهد و...» (۲)

و یا در باب آزادی مردمان در «یسنا هات ۱۲ بند ۳» می‌گوید : «من آزادی رفت و آمد و آزادی خانه و کاشانه را برای هرآنکس که با چارپایانش بر روی این زمین بسر میبرد ، گرامی میدارم ...»

برای مردم نگران است و در «تیریشت ، کرده شانزدهم ، بند ۵۱» می‌گوید : «برای پایداری در برابر دیو خشکسالی و شکست دادن او و چیره‌شدن براو و دشمنی او را بدو بازگردانیدن - آن دیو خشکسالی که مردم هرزه درای آورنده سال نیکش مینامند» و در همین «تیریشت - کرده شانزدهم - بند ۵۴» می‌گوید : «(وگرنه) دیو خشکسالی در هرروز و شب ، از اینجا و آنجا سر میزد و نیروی زندگی جهان خاکی را یکسره

درهم میشکست،

کشور دلخواه زرتشت و حکومت دلخواه او کشور و حکومتی است که آسایش مردمان در آن فراهم باشد چنانکه در «آبان یشت - کرده سیام بند ۱۳۰، میگوید: «ای اردویسورآناهیتا! ای نیک! ای توانا! اینک از تو خواستار این کامیابیم که باارج فراوان به شهریاری بزرگی دست یابیم (شهریاری) که در آن خوراک بسیار ساخته میشود و بهره بخش هرکس بسیار است.

(شهریاری) که دارای اسبان شیههکش و گردونه‌های (خروشان) و تازیانه‌های طنین‌افکن است.

(شهریاری) که در آن خوراک فراوان و توشه بسیار و چیزهای خرش‌بو نگاهداری شده است.

(شهریاری) که در انبارهای آن هرآنچه دلخواه کسان است و برای زندگی خوش بکار آید، فراوان باشد،

نوضت زرتشت نهضتی اجتماعی بود که پایه‌هایش را بر یکتا پرستی (اهورامزدا) قرار داده بود تا بدینوسیله اتحاد ایرانیان را باعث گردد. در گاتها در حدود ۲۰۰ بار به کلمه مزدا برمیخوریم. «اهورامزدا» قدرتی یکتا و آسمانی است که مدافع طرفداران و پیروان راستی و زندگی شهری و کشاورزی، و خصم چادرنشینان و خدایان آنها است. در سراسر «گاتها» موجودی بنام «اهریمن» وجود ندارد. کلمه اهریمن اولین بار در زمان ساسانیان در زمان نگارش اوستا و تفسیر آن (زند و پازند) در مقابل «اهورامزدا» قرار گرفت. اهریمنان «گاتها» یا دیوهای گاتها، موجوداتی زمینی و دشمن تمدن شهری بودند (۳)

فلسفه اجتماعی زرتشت و زرتشتیان بر فلاسفه یونانی و فیلسوفان یونان تاثیر گذاشت. «خسانتوس» Xantus (۴۵۰ - ۵۰۰ قبل از میلاد) از زرتشت نام می‌برد. «فیثاغورث» (چه در قرن ششم قبل از میلاد (۵۷۰) و چه در ۶۰۸ و ۶۰۵ (قرن هفتم قبل از میلاد) تولد یافته باشد از آئین زرتشت بهره فراوان گرفته است. «پورفیریوس» "Porphyrus" درباره فیثاغورث می‌نویسد که: «او از مجوس، پرستش خدایان برحق و سایر فرایض زندگی را شنیده و آموخته است.» «دموکریتوس» (۴۶۰ - ۳۵۷ قبل از میلاد) در «کلده» و «بابل» با مجوسان صحبت نموده بود.

«ارسطو» در کتاب «متافیزیک» خود اشاره‌ای به فلسفه زرتشت و اصل نیکی او دارد.

«پاوتارخ» از «مغها» سخن می‌گوید. «بروسوس» "Berossos" (قرن

سوم قبل از میلاد) زرتشت را سرسلسله پادشاهان ماد میداند .
«پورفیریوس» Porphyrus که در ۳۰۴ قبل از میلاد وفات یافت زرتشت را
آهوزگار فیثاغورث میداند و سرانجام «افلاطون» در رسالات متعدد خود
از فلسفه اجتماعی زرتشت ، تأثیر بسیار گرفت .(۴) چنانکه حکمای
یونانی ، اطلاعات بسیاری در باب فلسفه ایران باستان داشتند و پس
از استیلای اسکندر به ایران ، بدستور او تعداد بسیاری از آثار علمی
ایران که در شهر استخر بود از فارس به «یونان» و «روم» برده شد
و تنها کتبی که در ناحیه «هندوچین» از دستبرد مصون ماند ، در زمان
«اردشیر بابکان» بایران بازگردانده شد.

زیر نویس گاتاها

- ۱- گاتها ، ابراهیم‌پور داود (بمبئی، ۱۹۲۷) ص ۱۳۳
- ۲- اوستا ، نگارش جلیل دوستخواه، گزارش ابراهیم پورداود (تهران ، مروارید ، ۱۳۴۳) ص ۱۲۹
- ۳- برای اطلاع بیشتر از یکتاپرستی زرتشت و آئین اجتماعی و فلسفی او ، نگاه کنید به عصر اوستا (گیگر - ویندشمن- اشپیگل- سن جانا) ، مجید رضی (تهران ، آسیا ، ۱۳۴۳) و فروغ مزدیسنی، کیخسرو شاهرخ (بمبئی، مطبعه مظفری ، ۱۳۳۸ هجری قمری) و فلسفه ایران باستان ، دینشاه ایرانی سلیسیتر (بمبئی ، ۱۳۳۴)
- ۴- برای اطلاع از تأثیرات افلاطون از فلسفه زرتشت نگاه کنید به کتاب ارزشمند «شهر زیبای افلاطون و شاهی آرمانی در ایران باستان» از فتح‌الله مجتبائی (تهران ، انجمن فرهنگ ایران باستان ، ۱۳۵۲). هرچند ارجی که براین اثر می‌نهیم ، دلیل موافقت ما با تمامی مطالب کتاب نیست.

از گاتها تا مزدك

سازمان اجتماعی «ماد»ها بر پایه جماعت عشیرتی بود و در داخل عشیره‌ها قشرهایی بوجود آمد و از میان دیگر اعضای عشیره‌ها، کاهنان و اعیان پدیدار شدند. در این دوره بردگان نیز وجود داشتند که بیشتر کارهای خانگی را انجام میدادند. در اواخر حکومت «مادها» سازمان - های عشیرتی درهم پاشید و توسعه روزافزون دامداری و زراعت، موجب اهمیت و جردی بردگان و استفاده از آنها در کارهای زراعی گردید.

با ظهور کورش و ایجاد دولت هخامنشیان (۵۵۹ ق.م.) پایه‌های این دولت نیز بر اتحادیه‌های قبایل استوار بود و تفکیک جامعه به طبقات گوناگون آغاز گردید. «هرودوت» متذکر میشود که در زمان کوروش بواسطه تقویت و توسعه روزافزون ارتش و فتوحات آنها، زندگی اقتصادی مردم ایران رو به بهبود گذاشت.

داریوش دستگاه حکومت را به واحدهای ساتراپی تقسیم کرد که «هرودوت» تعداد آنها را بیست عدد ذکر میکند. در رأس هر «ساتراپ» (و گاه چند ساتراپ) یک حاکم نظامی قرار داشت که از قدرت نظامی برخوردار بود. میزان مالیاتی که از ساتراپهای گوناگون گرفته میشد مختلف بود. برای مثال مالیاتی که از «آسیای صغیر» و «ارمنستان» و «ماوراءالنهر» (آشور و فلسطین و سوریه) گرفته میشد، تقریباً دوبرابر مجموع مالیاتی بود که تمام ایالات ایران بانضمام «آسیای میانه» می‌پرداختند. در این میان ایرانیانی که در ارتش جاوید و دستگاههای دولتی کار میکردند از پرداخت مالیات معاف بودند و

هیئت حاکمه از سه قبیله اصلی تشکیل میشد . عهد هخامنشیان را عهد آهن لقب داده‌اند . در این دوران کشاورزی رواج بسیار داشت . چنانکه «گزن» از مامورینی نام می‌برد که موظف بودند به اوضاع کشاورزی رسیدگی کنند . در این دوران، برده‌داری (در ایالات قدیم) رواج کامل داشت . وبگفته «دیاکونوف» به بردگان اجازه میدادند که در کار زراعت و صنعت مستقلاً کار کنند ولی از مازاد محصول خود ، سهم بزرگی را به ارباب اختصاص دهند» (۱).

دیاکونوف می‌نویسد : «پادشاه و اعضای خاندان سلطنتی و سران بزرگ دستگاه‌های اداری در تمام کشور کارگرانی داشتند که به اصطلاح ایرانی آنها را «مادیا» یا «گردا» (به عیلامی کورتاش) مینامیدند . این «گرداها» را نشان‌گذاری میکردند و در امور ساختمانی و کشاورزی و صنعت از وجود آنها استفاده مینمودند . این افراد معمولاً از اسرای جنگی بودند . بعضی از محققین معتقدند که فقیرترین طبقات کشاورز ایران نیز از آغاز قرن پنجم قبل از میلاد جزو «گرداها» درآمده‌اند . «گرداها» که به امور کشاورزی اشتغال داشتند غالباً در روستاها اقامت میگزیدند . مثلاً در ایران روستاهایی از اسرای یونانی متعلق به «پولیس»های متعدد وجود داشتند . گرداها از خزانه پادشاهی جیره روزانه خود را دریافت نمیداشت بلکه نقره و جنس که بصورت گوسفند و شراب و غیره بود ، میگرفت و...» (۲)

بنظر میرسد که در این دوران اندیشه‌های یونانی کم و بیش در ایران (دومخ دروغین) شش تن یاران داریوش به همراه او جلسه‌ای در باب چگونگی حکومت آینده ایران تشکیل دادند . یکی از این هفت تن بنام «هوتانه» اعتقاد داشت که : «بعقیده من بهتر اینست که دیگر یک‌شخص واحد برما حکومت نکند حکومت شخص واحد نه خوب است و نه مطلوب و لابد بخاطر دارید که کمبوجیه در سلطنت ستمکارانه خودپرستانه خود چه کارهایی کرد و چه بیدادگری‌هایی که خودتان از مغان دیده‌اید . حکومت ملی از جهتی دارای بهترین نامهاست و...» (۳) پس از سخنرانی «هوتانه» در باب لزوم حکومت دموکراسی ، «مگابیز» یکی دیگر از آن هفت تن در تایید «الیگارشی» سخن می‌گوید . اما آخرین حرف از آن داریوش است و بگفته «هرودوت» : «تمام آنچه را که مگابیز برضد دموکراسی گفت بنظر من درست است ولی حرفهای او درباره الیگارشی صحیح نبود . شما این سه قسم حکومت را در نظر بیاورید- دموکراسی، الیگارشی و حکومت پادشاهی (مونارشی) و هر یک از اینها را در بهترین وضع آن قرار دهید بعقیده من (مونارشی) از دوتای دیگر بهتر است

خودتان ملاحظه کنید چه حکومتی ممکن است بهتر از حکومت لایق‌ترین فردی که در تمام مملکت هست باشد» (۴)

در این دوران توده اصلی ایران را سربازان آزاد تشکیل میدادند. رهبران و نجبای قبایل و نیز رؤسا و سرداران ارتش و امیران دستگاههای اداری جزو گروه آزاده‌ها بشمار می‌آمدند. قسمت اصلی زمینهای کشور باستثنای املاک برده‌نشین پادشاه و نجبای بزرگ، بوسیله کشاورزانی اداره میشد که روی زمینهای پادشاه زندگی میکردند و حق ترک آنرا نداشتند و انواع مالیاتها و عوارض و خراج میپرداختند. یکی دیگر از ویژگیهای این دوران این بود که در اراضی معابد و شهرها نیز، کانون‌های بزرگی از بردگان بوجود آمد.

در همین دوران بواسطه قدرت فراوان ارتش و نیز بهره‌کشی از بردگان، ثروتی فراوان تولید شد که توارد طبقات را باعث گردید اما مانکین بردگان به حفظ و نگاهداری اتحادیه‌های نظامی و اداری چندان علاقه‌ای نشان نمیدادند زیرا که گندم و مواد خام و صنعتی را در اختیار داشتند.

در قرن چهارم قبل از میلاد بدنبال حمله اسکندر به ایران، فرهنگ یونانی بر فرهنگ ایرانی تأثیر بسیار گذاشت. اسکندر که میدانست حکومت ایران حامی نظام «الیگارش» است، حامی دموکراسی شد و بدین ترتیب توجه توده کثیری را بسوی خود جلب نمود.

در دوران «سلوکیان»، سازمانهایی شبیه به «پولیس»های یونانی در ایران بوجود آمد. این «پولیس»ها عبارت بود از یک مجمع ملی مرکب از شهرنشینان متساوی‌الحقوق، شورای منتخب شهری و کلانتران منتخب.

تعدن یونانیان (هلنیان) تحولات اجتماعی و صنعتی بزرگی در شرق ایران به وجود آورد. زبان یونانی زبان رسمی ایران شد و طبقات ممتاز جامعه و نجبای ایران نخستین کسانی بودند که این زبان را بعنوان زبان رسمی پذیرا شدند.

تاتر و معماری و ادبیات یونان رواج پیدا کرد. تاجایی که مدتها پس از اضمحلال «سلوکیان»، اشکانیان نیز بزبان یونانی تکلم میکردند و در ضرب سکه‌هایشان از زبان یونانی استفاده مینمودند. و بعداً یعنی از قرن اول میلادی بعد، زبان یونانی از روی سکه‌ها پاک شد و جای آنرا زبان پارت (خط آرامی) گرفت. نفوذ فرهنگ «هلنیان» با ظهور «فتودالیسم» در ایران همراه بود و بهمین سبب «پولیس»های یونانی رفته رفته نابود شدند.

با نابودی سلوکیان ، عصر اشکانیان آغاز گردید . ایالت مهم این سلسله «بین‌الذهرین» بود و برده‌داری در آنجا رواج داشت . به شهادت «دیود» ، «همیر» جانشین «فرآرتس» دوم در بابل عده زیادی از بابلیها را بعنوان برده به ایرانیان فروخت . بردگان را بنامهای «بندک» Bandak و «آنشهریک» Ansahrik و «راسیک» ، Rasik می‌نامیدند و از آنها در کارهای خانه ، امور کشاورزی و کار در معادن استفاده میکردند . بگفته «دیاکونوف» : «در بین برده‌ها، برده‌های «آنشهریک» اهمیت بسیار داشتند زیرا از آنها در کشاورزی استفاده میشد . آنها در املاک مالکین دستکرت‌ها کار میکردند و جزئی از اموال مالک بودند . معمولا اینان به میزان یک‌دهم و یک چهارم وجودشان آزاد میشدند و برده آزاد شده میتواندست نسبت به بخشی از آزادی که صاحب آن بود ، از دسترنج خود استفاده کند . چنانکه اگر در کارهای زراعی دست داشت میتواندست نسبت به حصه آزاد شده‌اش از فرآورده‌های کشاورزی استفاده کند و یا درکارهای دیگر ، از مزد کار خود میتواندست استفاده برده نیز این حق را به فرزندان خود منتقل کند . این برده‌ها را میشد عدیبه داد و بدوستان خود (مالکین) واگذار کرد . همچنین میتوانند آنها را در رهن قرار دهند و یا در ازای دریافت مزدی ، او را به اجاره دهند» (۵)

این بردگان در حکم آلات و ادوات ملک بودند و بازمین خرید و فروش میشدند . نسل آنان روزبروز در اثر توالد افزایش می‌یافت و در اثر جنگها نیز تعدادی اسیر تازه بعنوان برده به آنها اضافه می‌گردید . شاید نام «آنشهریک» (بمعنای بیگانه) بدین سبب باشد .

در این دوران برده «وامی» نیز وجود داشت . «دیاکونوف» میگوید در روی نوشته‌ای بر روی پوست که در «دورا اورسوس» کشف شده ، قراردادی دیده می‌شود که طبق آن یک نفر از روستائیان دهی واقع در نزدیکی فرات بنام «پایگی» میبایستی خدمات بردگی را نزد یک نفر از اشکانیان که رئیس قلمه «آرکاپات» بوده انجام دهد . این خدمت وامی به مبلغ ۴۰۰ درهم نقره ، باید انجام شود و برده مزبور ، تاوام مزبور پرداخت نشده نمیتواند ملک مالک جدید را ترک گوید .

در دوران اشکانیان آزادی مذهب وجود داشت . چنانکه در کنار آئین زرتشتی آئین «آناهیتا» و «میترائیسم» (مهرپرستی) یافت میشد و توده مردم نیز همچون سلاطین اشکانی ، میلی به پیروی از آئین زرتشت نداشتند . در اواخر حکومت این سلسله مسیحیت نیز رواج پیدا کرد و در بابل مذهب یهود رایج شد و در مرز شرقی ایران درکشور

«کوشان‌ها» آئین «بودا» استقرار یافت . باتشکیل سلسله «ساسانیان» در اوایل قرن سوم میلادی ، پاشیدگی نظام برده‌داری آغاز شد و تا قرن پنجم میلادی مرحله نخست جامعه فئودالی ایران تکوین یافت . عصر ساسانیان ، از نظر مشکلات طبقاتی ، پرهیاهوترین عصر ایران باستان است .

در قرن سوم میلادی پس از تجزیه «کوشان»ها که در قرون اول و دوم سرزمینهای بزرگ «آسیای میانه» و «هندوستان شمالی» را متحد ساخته بودند ، در «باکتریا» و «خوارزم» و «سغدیان» یکرشته امارت نشینهای کوچک (شهر - دولت) تأسیس شد . اینان باهم متحد شدند و نیروی سیاسی بزرگی بوجود آوردند . در میان آنها هنوز روابط و مناسبات قبل از دوران فئودالیسم یافت می‌شده و توده اصلی، کشاورزان «سغدی» و «خوارزمیها» بودند .

در قرن پنجم پیشرفت فئودالیسم بجایی رسید که تمایلات تجزیه طبانه کشاورزان عمده کاملاً ظاهر گردید و بین قدرت مرکزی (پادشاه و اطرافیان) و صاحبان املاک مبارزاتی درگرفت . در دوره یزدگرد اول (۳۹۹-۴۲۰) مبارزه آنچنان شدید بود که پادشاه برای مقابله با فئودالها ، به مسیحیان روی آورد و بصد آئین زرتشت امتیازات فراوان به مسیحیان داد . مسیحیان ایران در واقع حلقه وصل «ایران» و «روم شرقی» بودند . مجمع کلیسا در ۴۱۰ میلادی در «سلوکیه» تشکیل شد و کلیساهای ایران و روم متحد گردیدند منابع نشان میدهد که عمده بسیاری از اطرافیان یزدگرد مسیحی بودند .

در این دوران «وزورگان» (ویزورگان) در ردیف اعیان و صاحبان املاک وسیع بودند و مأموران عالیرتبه کشوری و لشکری از میان ایشان انتخاب میشد . اما بیشترین تعداد را زمینداران متوسط تشکیل میدادند که «آزادگان» نامیده میشدند و مستقیماً از روستائیان بهره‌کشی میکردند تکیه داشت . «آزادگان» مهمترین خدمات دولتی را انجام میدادند و هسته مرکزی ارتش و سواره نظام بودند . اینان به همراه «وزورگان» دسته‌های بهره‌کش جامعه بودند طبقه استثمار شده، (یا صنف مالیات دهنده) را روستائیان و پیشه‌وران شهری تشکیل میدادند و سوداگران نیز جزو مالیات دهندگان بودند .

مالیات ارضی بخش معینی از محصول را تشکیل میداد که به ثلث یا نصف آن سرمیزد و «خراگ» نامیده میشد . خراگ نقداً پرداخت میشد . اما اعیان و روحانیون و سپاهیان و کارمندان دولت از مالیات سرانه معاف بودند .

در عهد «اردشیر اول»، مردم به چهار گروه تقسیم شدند . کاهنان و روحانیون ، سپاهیان ، نویسندگان (کارمندان) و روستائیان و پیشه‌وران و بازرگانان که طبقه خراج‌گزار بودند.

از این میان روحانیون در بهترین موقعیت بودند : «موبدان مؤبد دارای وضع و مقام و قدرتی بود که با پادشاه رقابت میکرد و بدین سبب نیرومندترین و جدی‌ترین شاهان ساسانی کوشش داشتند تا موقع روحانیون را تضعیف کنند و قدرت موبدان را کاهش دهند» (۶)

در عصر ساسانیان قدرت اشراف و روحانیون بحدی بود که همواره پادشاهان ساسانی در بیم بسر می‌بردند و کشاکش ممتدی با آنان داشتند . در سال ۴۲۰ میلادی یزدگرد در موقع سرکشی به ایالات شمال کرگان (هیرکانی) بطرز مرموزی بقتل رسید . «نلدکه» تلویحاً مرگ یزدگرد را کار اشراف میداند . و این بنظر طبیعی می‌آید زیرا که اشراف اجازه ندادند هیچیک از پسران یزدگرد بجای پدر بنشینند . چون بیم داشتند پسران او سیاست پدر پیش گیرند. (پیشتر گفتیم که یزدگرد برای تضعیف موقعیت روحانیون و اشراف ، به مسیحیان آزادی کامل داد) .

در زمان سلطنت بهرام پنجم (۴۲۱-۴۳۸ یا ۴۳۹ میلادی) تمام قدرت در دست اشراف و مالکین جمع شد و نماینده اشراف «سپندات مهرنرسی» رهبری دولت را در دست گرفت . «مهرنرسی» یک زرتشتی مؤمن و خصم مسیحیان بود . و بعلت سیاست‌های او بود که جنگ‌های ایران و روم آغاز شد و این جنگ تنها در نتیجه تحریک اشراف بود . طی این جنگها ، «روم» پیروز گردید و آزادی مسیحیان باز داده شد . در دوران سلطنت «یزدگرد دوم» (پسر بهرام پنجم) (۴۳۹-۴۵۷ میلادی) اشراف به رهبری و هدایت «مهرنرسی» به سیاست خود ادامه دادند و به «ارمنستان» مسیحی حمله بردند .

پس از مرگ «فیروز» اشراف تصمیم گرفتند در تحکیم مبانی سلطنت اقدام کنند و نمایندگان معروفترین اشراف ایرانی «زرمهر» (سهر) موقعیت را در دست گرفتند و پس از چندی «ولارش» برادر فیروز را به پادشاهی برگزیدند (۴۸۴-۴۸۸) . ولی پس از چهارسال او را کور و معزول نمودند و برهبری «زرمهر» پسر فیروز بنام «قباد» را در سال ۴۸۸ به سلطنت انتخاب کردند . اما «قباد» نیز که از دست اشراف و روحانیون و قدرت فوق‌العاده آنان بستوه آمده بود بناچار دست بدامان مزدک زد .

توضیحی بیشتر در باب قدرت اشراف و بردماری آنان و فنودالیسم

قوت یافته عصر ساسانیان ضروری است .

در مجموعه قوانین ساسانیان بنام (متکدان هزار داتستان) مطالب بسیاری در باب برده‌ها یافت میشود و فصلی به بردگان اختصاص داده شده است . از این مجموعه چنین برمی‌آید که خدمتوسط قیمت یک برده ۵۰۰ درهم بود . بردگان را بعنوان هدیه رد و بدل میکردند ، وقف معابد مینمودند ، بگرو می‌گذاشتند و در این میان ، افراد عادی هم درصورت ارتکاب برخی جرائم ، به امور بردگی می‌پرداختند . سیستم آزادی بردگان بسیار مشکل و پیچیده بود .

طبق اطلاعات مجموعه حقوقی ساسانیان برده‌هایی که جزئا (یکدم یا یک‌ششم یا یک‌چهارم) وجودشان آزاد میشدند ، گرچه از لحاظ حقوقی آزاد بودند اما درحقیقت با بردگان حقیقی تفاوتی نداشتند . جامعه کشاورزان (مالکان) نه تنها مالکیت زمین را دارا بودند بلکه مالکیت آبها را نیز دراختیار داشتند و این باتوجه به اینکه آب درمشرق ایران دارای اهمیت بسیار بود ، عجیب و ظالمانه می‌نماید .

«تلمود بابل» اطلاعات جالبی از وضع زندگی مردم بین‌النهرین که زیر سلطه ساسانیان بودند بدست می‌دهد . در آنجا از ثروتمندانی سخن میرود که دهها برده دراختیار داشتند و از آنها در کشاورزی استفاده میکردند و آنها را به همراه زمین بفروش می‌رساندند .

پادشاهان ساسانی که اراضی شخصی خود را بین مالکین و اشراف مهم تقسیم کرده بودند اوضاعی را پیش آوردند که در اغلب دهات ، جوامع کشاورزان تحت اراده مالکین خصوصی درآمد .

«طبری» نقل میکند که «مهرنرسی» در فارس زمینهای وسیعی داشت و روستاهایی را صاحب بود که آتشکده داشتند و در یکی از باغهای «مهرنرسی» حدود دوازده هزار درخت خرما و در باغ دیگر دوازده هزار درخت زیتون و در سومی دوازده هزار درخت سرو غرس شده بود . او تاکید دارد که این باغها هنوز هم (در اوایل قرن دهم م) در دست بازماندگان «مهرنرسی» است . واگذاری زمین از شاهان ساسانی به اشراف ، درواقع باج پادشاه به قدرت اشراف بود و طبق همین سیاست ، روزبروز از املاک شاهی کاسته و براملاک اشراف اضافه گردید .

مالیاتهای دوره ساسانیان نیز بسیار سنگین بود . مالیات زمین «هارک» نامیده میشد و میزان آن یک ششم تا یک سوم میزان محصولات کشاورزی بود . مالیات سرانه نیز وجود داشت که اعراب بعدها آنرا «جزیه» نامیدند .

در ۴۲۰ میلادی (آغاز سلطنت بهرام پنجم) میزان کل مالیات زمین به هفتاد میلیون درهم میرسید . اهالی کشور موظف بودند که درخجمات دولتی از قبیل امور اجتماعی و ساختمانی و آبیاری و راهها شرکت کنند و نه تنها نیروی کار خود ، بلکه نیروی چارپایان و اسباب و ادوات خود را نیز تحت اختیار دولت بگذارند .

شهرنشینان ساسانی مشمول قانون سربازی نبودند . هنگام جنگ میزان مالیات سرانه دوبرابر میشد و همین امر طبقه بندی مالی شهرنشینان را تسریع میکرد . در زمان ساسانیان شورشهای بسیار از طرف توده فقیر شهرنشین صورت گرفت که از جمله آنها اغتشاش در زمان «شاپور دوم» و طغیان خوزستان برهبری شاهزاده «انوشزاده» پسر «خسرو اول» بود .

شهرهای ایران درحقیقت پایگاههای دولت ساسانیان بودند . طبقات بالا یعنی تجار و صنعتگران به زندگی در شهرها علاقه داشتند و بهمین دلیل در مبارزه‌ای که در قرون چهارم و پنجم میلادی بین شاه از یکطرف و اشراف و فنودالها از طرف دیگر صورت گرفت ، شهرها از پادشاه حمایت کردند . «نامه تنسر» که درحقیقت نشان دهنده نظریات فنودالها است ، نظری خصومت‌آمیز به شهرها دارد .

گاهی اشراف برای تعویض پادشاه نامناسب (که مخالف خواستهای آنان بود) مستقیماً در سیاست دخالت میکردند . چنانکه «ولارش» را که مخالف نظریات آنان بود کور کردند . مجلس اشراف و مغان که در دوره اشکانیان دایر بود ، در زمان ساسانیان هم وجود داشت . در این مجلس جانشین شاه از طرف اعضا انتخاب میشد و نفوذ آن در قرون چهارم و پنجم بسیار زیاد بود . در زمان انوشیروان در این مجلس تغییراتی داده شد و تعدادی از اعضاء طبقه جدید اداری یعنی دبیران نیز عضو آن شدند و این مجلس درحقیقت از لحاظ سیاسی تبدیل به حربه‌ای علیه قدرت اشراف شد .

امور قضایی در این عهد در دست مغان بود و طریقه «اوستا» که جامعه را به سه طبقه تقسیم نموده بود رعایت میگردد . و البته برحسب شرایط جدید ، طبقه اول روحانیون بودند که خود درجه‌بندی خاصی داشتند و این درجات عبارت بود از «قضات» (دتوار) موبدان (مغویات)، نظار (دستوار) و واعظان (مغان اندرزپات) و در رأس آنان موبد موبدان بود .

طبقه دوم نظامیان بودند یعنی ارتشتاران و اشراف و زمینداران که همگی درخدمت نظام بودند . «گریستنسن» «وسیوهر»ها را که

نمایندگان خاندان سلطنت بودند و «وزورگ»ها (بزرگان) را هم جزء این طبقه میدانند. او «وسپوهر»ها را اشراف و مالکان اراضی میدانند و «وزورگ»ها را طبقه عالی‌رتبه.

تسمت اعظم نظامیان را «آزات»ها (آزادها) تشکیل میدادند که اینان خود تحت اطاعت «وزورگ»ها و «وسپوهر»ها بودند.

طبقه سوم کارکنان و مأموران دولت بودند که «دیپران» نامیده میشدند و ستاره شناسان و پزشکان و نوازندگان نیز قشرهایی از این طبقه بودند. کل اینان را که نام برزدم طبقات عالی به حساب می‌آمدند و سایر مردم طبقه چهارم محسوب میشدند و نام آنها «وستریوشان» بود. یکی از قشرهای این طبقه کشاورزان بودند اما بعدها در دوره رواج عنبر، صنعتگران (خوتوشان) و بازرگانان (وچرکانان) نیز جزو این طبقه درآمدند. ریاست این طبقه با «وستریوشان سالار» بود و حعهی سنگینی بار حکومت بردوش اینان.

★ روبرو نویس‌های این فصل را در پایان فصل بعد ببینید.

نهضت مزدك

گفتیم که در عصر ساسانیان ، اختلافات پادشاه و اشراف ، از یک طرف و اختلافات طبقاتی مردم از طرف دیگر ، به نهایت رسید و جمع این عوامل ، خروج مزدک را باعث شد .

«مزدک» فرزند «بامدادان» و از اهالی شوش بود . و هرچند آئین او در ابتدا برپایه آئین مانی قرار داشت اما بعدها خود نهضتی مستقل گردید و بصورت دیگر بگوئیم هرچه «مانویت» آسمانی بود نهضت مزدک زمینی و مردهی بود . هرچند مانویت نیز در اواخر کار خود ، نزاع خیر و شر را از آسمان بزمین کشاند و به مبارزه با روحانیون و اشراف و فنودالها پرداخت و مانویان معتقد گردیدند که زمان پیروزی خیر برشر رسیده است .

موفقیت و دامنه وسیع و طول دوام مزدکیان نتیجه تغییرات اجتماعی عمیقی بود که در آن زمان در جامعه ایران به وقوع پیوسته بود . نهضت مزدک درحقیقت هم برضد استقرار تابعیت فنودالی و هم بضد روابط برده‌داری بود .

تکامل مناسبات فنودالی و اهمیت فوق‌العاده شهرها درحقیقت علل اصلی پیدایش مزدک بودند . رواج نهضت «مزدک» در مراحل اولیه فنودالیت در ایران ، بدین سبب بود که فشار به توده مردم زیاد شده . صاحبان اراضی میکوشیدند روستائیان را تابع خویش سازند و مرتباً از آنان بهره‌کشی کنند . و بهمین سبب دستجات گوناگون روستائیان به نهضت مزدک پیوستند . از طرف دیگر «اران شهرکانی» که تابع

و وابسته به فنودال بودند (اتباع ایران که تابع صاحب زمین «دهک» بودند و وی اختیاردار ایشان بود) و در جستجوی راهی برای فرار از قید و بند فنودال بودند و نیز بندگان که در جستجوی راهی بودند تا از بندگی و زندگی فلاکت بار بردگان و مالیاتهای روزافزون آسوده گردند، روی به مزدک آوردند. «قباده» پادشاه وقت نیز برای درهم شکستن قدرت اشراف در جستجوی راهی بود و پس از ظهور «مزدک» دست بسوی او دراز کرد.

«آرتور کریستینسن» درباب اختلافات طبقاتی دوران ساسانیان و قدرت اشراف می‌نویسد: «جامعه ایرانی بر دورکن قائم بود مالکیت و نسب. بنابراین «نامه تنسر» تاحدودی بسیار محکم نجبا و اشراف را از عوام الناس جدا می‌کرد. امتیاز آنان به لباس و مرکب و سرای و بستان بود... اشراف را به لباس مراکب و آلات تجمل از محترفه و مهنه ممتاز کردند و زنان ایشان بجامه‌های ابریشمین و قصرهای منیف و رانین و صد و آنچه آئین اشراف است. بعلاوه طبقات از حیث مراتب اجتماعی درجاتی داشتند. هرکس را در جامعه درجه و مقامی ثابت بود و از قواعد محکم ساسانیان یکی اینرا باید شمرد که هیچکس نباید خواهان درجه باشد فوق آنچه به مقتضای نسب به او تعلق می‌گیرد» (۷)

ویا: «همچنین درمیان طبقات عامه تفاوت‌های بارزی بود. هریک از افراد مقامی ثابت داشت و کسی نمیتوانست بحرفه‌ای مشغول شود مگر آنچه از جانب خدا برای آن آفریده شده بود... ابوالفدا گوید پادشاهان ایران هیچ کاری از کارهای دیوانی بمردم پست نژاد نمی‌سپردند» (۸).

ویا: «درهرحال مردمان شهری نسبتاً وضع خوبی داشتند آنان هم مانند روستائیان مالیات سرشماری میپرداختند ولی گویا از خدمات نظامی معاف بودند و بوسیله صنعت و تجارت صاحب جاه و مال میشدند اما احوال رعایا بمراتب از آنان بدتر بود. مادام‌العمر مجبور بودند در همان قریه ساکن باشند و بیگاری و سایر خدمات را انجام دهند. بقول «آمین مارسلن» گروه گروه از این روستائیان پیاده از پی سپاه می‌رفتند گوئی ابدالهر محکوم به عبودیت هستند، بهیچوجه مزدی و پاداشی به آنان نمیدادند» (۹).

در چنین اوضاع و احوالی است که مزدک ظهور میکند. اوزندگی را همچون یک «ماتریالیست» (با تأثیری که از حکمای یونان از جمله «هراکلیت» و «دموکریت» گرفته بود) جبری میداند و می‌گوید «خلاص نور از ظلمت برحسب اتفاق و بدون قصد و اختیار واقع شده است».

جهان را متشکل از سه عنصر مادی و نه آسمانی، خاک، آب و آتش میدانند و معتقد است که از اختلاط و امتزاج آنها خوبی و بدی به وجود می‌آید. مجلس شورا می‌طلبد. مردم را به زهد و ترک مادیات می‌خواند. زهدی که جنبه الوهیت ندارد، بل به تعریف امروزی گریز از بورژوازی است. خوردن گوشت را ممنوع میدارد، چرا که ریختن خون را لازم نمی‌داند. باجنگ و مقاصد توسعه طلبانه آن و تباه‌شدن زندگی مردمان مخالف است. امر بقتل نفس میکند، اما این قتل نفس، قتل و سرکوبی نفس‌اماره است، سرکوبی شهوات و خواهش‌هاست. مخالفت و کین ممنوع میگردد. اساس مالکیت فردی لغو می‌گردد و زن و مال هر دو اشتراکی می‌شود. اشتراکی زنان نه بمعنی ترویج فساد اخلاقی، بل در واقع واکنشی است در مقابل حرمسراه‌های وسیع اشراف.

شهرستانی در الملل و النحل می‌نویسد: «آن مزدک بود که در ایام قباد و انوشیروان ظاهر شد و قباد را بمذهب خویش دعوت کرد و انوشیروان برخیزی و افترای او مطلع شد. و بتیغ سیاست سرش بر سماک افراشت. و راق حکایت کند که قول مزدکیه موافق قول اکثر مانویه است در کونین و اصلین‌الا آنکه مزدک گوید که افعال نور بقصد و اختیار است و افعال ظلمت بخیبط و اتفاق و نور عالم حساس است و ظلمت جاهل اعمی و مزاج بر خیبط و اتفاقست نه بقصد و اختیار خلاص نور از ظلمت هم بخیبط و اتفاق است نه به اختیار و مزدک مردم را از مباحضه و تنال و منازعه منع میکرد و چون بیشتر منازعت مردم را سبب مال و نسوان بود زنان را حلال گردانید و اموال مباح داشت و تمام مردم را در اموال و نسوان شریک گردانید، چنانچه در آب و آتش و علف شریک میباشند» (۱۰).

بسیاری از مورخان فنودال، داستان مزدک را ذکر کرده‌اند. «ابن‌الذیم» مزدک را مبلغ اشتراک زن و خواسته می‌داند و ذکر میکند که «انوشیروان»، مزدک و مزدکیان را قتل عام کرد (۱۱).

«دینوری» ذکر میکند که مزدک مردم را به ارتکاب کارهای حرام تشویق کرد و طبقات پست را بشورش واداشت. او نیز می‌نویسد که مزدک و پیروانش بدست انوشیروان قتل عام شدند (۱۲).

«ابوریحان بیرونی» می‌نویسد که مزدک مردم را به دین ثنویت خواند و به اشتراک درمال و زن قائل گشت و جمعی زیاد او را پیروی کردند (۱۳).

«طبری» می‌نویسد: «می‌گفتند (پیروان مزدک) خدا روزیها را در زمین نهاد تا بندگان به مساوات تقسیم کنند و مردم در کار آن با

بکدیگر ستم کردند و پنداشتند که از توانگران برای بینوایان می‌گیرند و از دارا به نثار می‌دهند و هرکه مال و زن و خواسته بیش از آن دارد که باید بیش از دیگران نسبت به آن حق ندارد. فرومایگان این را پسندیدند و غنیمت شمردند و همدل مزدک و یاران وی شدند، (۱۴). همین مورخ ذکر میکند که انوشیروان از یاران مزدک «بسیارکس کشت».

«مقدسی» در باب مزدک و عقاید او می‌نویسد که: «گفت بایدافزونی آنچه در دست اغنیاست گرفته و به تهیدستان داده شود تا در درجه مساوی بشوند و اذبوه مردم (غوغاء) براو گرد آمد و... مصیبت ایشان بزرگ شد» (۱۵).

«گردیزی می‌نویسد: «وقوم از سقاط (مردم پست و فرومایه) مردمان بدو بگروستند و مزدک گفت: خدای عزوجل روزی خلق اندرین زمین زیاده است و بخشش پدید بکرده است، از توانگران ببااید ستد، و بدرویشان ببااید داد تا همه راست گردند» (۱۶). «احمدبن ابی‌یعقوب» نیز می‌نویسد که: «انوشیروان مزدک را که میگفت باید زنان و اموال مردم مشترک باشند... کشت» (۱۷).

«سعودی نیز در باب مزدک می‌نویسد: «... و ترتیبات ونیرنگها میان عوام پدید آورد» (۱۸).

«خواجه نظام‌الملک» در باب مزدک می‌نویسد که: «نخستین‌کس که اندر جهان مذهب معطله آورد مردی بود که اندر زمین عجم بیرون آمد و اورا موبد موبدان گنفتندی نام وی مزدک بامدادان... و مردمان بیزی برغبیت و هرا و بهری بموافقت ملک در مذهب مزدک همی آمدند و از ولایات و نواحی روی بحضرت نهادند...» (۱۹).

مؤلف ناشناس «بحرالفوائد» (از متون فارسی نیمه اول قرن ششم هجری)، در باب مزدک و مزدکیان می‌نویسد: «... و همه یک جنس‌اند، همه چیزها حلال دارند... و گویند همه مالها مباح است» (۲۰).

مؤلف «دبستان‌المذاهب» نیز شرحی در باب مزدک دارد و مینویسد: «و اموال مباح داشت و همه مردمرا در خواسته و زن شریک‌ساخت» (۲۱). مورخان فتودال دیگری نیز، در باب «مزدک» مطالبی نوشته‌اند، نظیر - حمدالله‌مستوفی (در تاریخ گزیده) - ابن‌مسکویه (در تجارب‌الامم) - حمزه اصفهانی (در تاریخ حمزه) - ابوالفرج اصفهانی (در آغانی) - ثعالبی (در غرر اخبارالملوک) - ابن‌قتیبه و... که برای جلوگیری از اطاله کلام از نقل آن چشم می‌پوشیم، زیرا کم‌وبیش شبیه آرای نویسندگان بالا است. از نویسندگان غیرایرانی و غیرعرب چندتن در

باب مزدک مطالبی دارند از جمله «پروکوپیوس» (اواخر قرن پنجم و اوائل قرن ششم میلادی) ، از بدعت‌های مزدک و اشتراک زن و اموال درمیان مزدکیان ، سخن می‌گیرید (۲۲).

کتاب دیگری نیز وجود دارد بنام «تاریخ سریانی یسوع استیلیتس» Joshua Stylites که در حدود سال ۵۰۷ میلادی نگارش یافته و از وقایع سالهای ۴۹۴ تا ۵۰۶ میلادی سخن می‌گوید . این کتاب توسط «رایت» "Wright" از زبان سریانی ترجمه شده و در آن اشاراتی راجع به قباد و مزدک و عقاید مزدکیان و قتل عام آنان وجود دارد. (۲۳)

بااینهمه از میان تمام این نویسندگان کسی را نمیتوان یافت که قبلاً با مزدک همراه باشد . از میان تمام نویسندگان و شعرای عرب و ایرانی ، ما تنها فردوسی را یافته‌ایم که با مزدکیان هم‌درد بوده است و این ادعای ما را گفته «آکادمیسین غفوراف» تأیید می‌کند : «پاگرفتن و خاموش شدن نهضت مزدکیسم در زمان قباد و انوشیروان بگونه‌ای جانب و مؤثر در شاهنامه آمده است . روشن شدن موضع فردوسی در این مقوله ، آشنایی با عقاید او را آسان می‌کند . می‌دانید نتیجه پژوهشهای ما در مورد مزدکیسم و فردوسی چیست؟ فرهوسی مزدک را دوست دارد و او را اگر نه چندان واضح و آشکار ، قبول می‌کند» (۲۴).

گفتیم که «قباد» برای درهم کوبیدن قدرت اشراف ، روی به مزدک آورد . و چون قدرت مزدک و پیروان او زیاد شد، رفته رفته از اومانیسم ابتدایی ، به نوعی آنارشسیسم روی آورد و چنان قدرتی برهم زد که اشراف و روحانیون وحشت‌زده را بفرار واره انداخت . در همان ایام خشکسالی وحشتناکی اتفاق افتاد . فردوسی در باب خشکسالی آن ایام می‌نویسد :

ز خشکی خورش تنگ شد درجهان	میان مهان و میان کههان
ز روی هوا ابر شد ناپدید	به ایران کسی برف و باران ندید
مهان جهان بر در کیقباد	همی هرگز از آب و نان کرد یاد

مزدک که از احتکار غلات توسط اشراف خبر داشت ، نزد قباد رفت و چاره خواست

دوان خود بیامد بر شهریار	چنین گفت کای شاه پرهیزگار
من اکنون سخن پرسم از تو یکی	گرایدون که پاسخ دهی اندکی
قباد سراینده گفتش بگوی	بمن تازه کن از سخن آب روی

همی از تنش جان بخواد برید
گزیده نیابد زتریاک بهر
که تریاک دارد درمسنگ بیست
که خونست این مرد تریاکدار
بدرگاه چون خصمش آرد بمشت
بیامد به نزدیک فریادخواه

بدو گفت آنکس که مارش گزید
یکی دیگری را بود پای زهر
سزای چنین مرد گوئی که چیست
چنین داد پاسخ ورا شهریار
بخون گزیده ببایدش کشت
چو بشنید برخاست از پیش شاه

مزدک چون این بشنید بمیان توده آمد و آنها را ترغیب به غارت
انبارهای غله اشراف کرد.

که جانی که گندم بود در نهفت
بها گر بگیرد ده بسپرید
بدان تا یکایک بیابند بهر
به تاراج دادند گندم همه
بیکدانه گندم نبودند شاد

بدرگاه او شد به انبوه گفت
شوید و همه بهره زو برگرید
به تاراج داد آنکه بودش بشهر
دویدند هرکس که بد گرسنه
چه انبار شهری چه آن قباد

پس از این واقعه ، مزدک محبوب بردگان و روستائیان وقشرهای
پادین شهری شد و اشراف و روحانیون برقباد شورش کردند و قباد به
نزد «هیاطله» گریخت اما چندی بعد باکمک «هیاطله» بازگشت و برتخت
نشست و اینبار مزدک را طرد کرد . اما دم مسیح آسای مزدک لحظه
به لحظه درمیان توده پیش میرفت تا آنجا که اشراف و روحانیون برای
سرکوبی قطعی مزدک و مزدکیان ، دست بسوی خسرو انوشیروان
دراز کردند و او را با خود همراه نموده ، مزدک و مزدکیانرا در یک
مجاس مناظره گردآورده و به حيله همه آنان را از دم تیغ گذراندند .
زردوسی در باب این محاکمه از زبان اشراف و انوشیروان میگوید :

نهادی زن و خواسته درمیان
پدر همچنین چون شناسد پدر
نباشند پیدا کهان و مهان
چگونه توان ساختن مهتری
چو مردم جدا ماند از بد بتر
چو شه شاه با کارگر هردوراست
نباید که این بد به ایران شود

یکی دین نو ساختی در جهان
چو داند پسر کش که باشد پدر
چو مردم برابر بود در جهان
که باشد که جوید در کهتری
که باشد مرا و ترا کارگر
کسی کومرد جای وچیزش کراست
جهان زین سخن پاک ویران شود

پس از پایان این محاکمه و مناظره فرمایشی ، طبعاً مزدک مغلوب شد و سپاهیان انوشیروان که در گوشه و کنار پنهان شده بودند به کشتار مزدکیان پرداختند .

بدرگاه کسری یکی باغ بود
همی گرد برگرد آن کنده کرد
بکشتندشان هم بسان درخت
بمزدک چنین گفت کسری که رو
که تخرمی که کستی بدین روزگار
درختان ببینی که آن کس ندید
بشد مزدک و باغ بگشاد در
همانگه که دید ازتنش رفت هوش
یکی دار فرمود کسری بلند
نگون بخترا زنده بردار کرد

ک: دیوار او برتر از راغ بود
مرین مردمانرا پراکنده کرد
زیرپای و سر زیر آکنده سخ
به نزدیک باغ گرانمایه سو
ترا داد ای ناهشیوار بار
نه از کاردانان پیشین شنید
که بیند مگر بزچین بارور
برآمد بناگاه ازو یک خروش
فرو عشقه از دار پیچان کند
سر مرد ببین نگونسار کرد

مزدکیسم با قتل عام «مزدک» و «مزدکیان» خاموش نشد ، بل تا قرنهای بعد در شهرهای مختلف ایران اندیشه‌های ضد برده‌داری و ضد غنودالی این مکتب در میان توده رواج یافت . و میدانیم که نهضت‌هایی همچون «بابک خرم‌دین» و «استادسیس» و «المقنع» ریشه در اندیشه‌های مزدک داشتند . «شهرستانی» (قرن پنجم هجری) در «الملل والنحل» مزدکیان عصر خود را به دسته‌های «کونکیه» ، «ابومسلمیه» ، «ماعانیه» و «اسپید جاه‌گیه» تقسیم می‌کند و مراکز آنان را «اهواز» و «فارس» و «سغد» و «سمرقند» و «شاش» و «ایلاق» می‌نویسد .

دؤننب ناشناس «بحرانفوائد» (از متون فارسی نیمه اول قرن ششم هجری) نیز مراکز مزدکیان عصر خود را ، «عراق» و «قزوین» و «آذربایجان» می‌نویسد .

پس از قتل مزدک ، «انوشیروان» سیر فنودالیسم را که مدتی دچار وقفه شده بود دوباره در مجرای اصلی خود انداخت و فنودالیسم سیر تکاملی خود را طی نمود تاآنکه با حمله اعراب به ایران ، مدتی دچار وقفه گردید که شرح آن خواهد آمد .

زیر نویس «ازگاتانها تامزدک» و «نهضت مزدک»

- ۱- دیاکونوف ، تاریخ ایران باستان ، روحی ارباب (تیران ، بنگاه ترجمه و نشر کتاب ، ۱۳۴۶) ص ۱۵۷
- ۲- همان کتاب ، ص ۱۶۱ ، ۱۶۲
- ۳- هرودوت ، تاریخ ، ع وحید مازندرانی (تهران ، محمدعلی علمی ، ۱۳۲۴) ص ۱۶۰
- ۴- همان کتاب ، ص ۱۶۱ ، ۱۶۲
- ۵- برای اطلاع بیشتر نگاه کنید به تاریخ دیاکوف ص ۲۹۴ ، ۲۹۷، ۲۹۵
- ۶- ن. و. پیگواوسکایا ، آ. یو. یاکوبوسکی ، ای. ب. پتروشفسکی ، ل. و. ستوریووا ، آ.م. بلینتسکی ، تاریخ ایران ، کریم کشاورز (تهران، مؤسسه مطالعات و تحقیقات اجتماعی ، ۱۳۴۹) ص ۸۸ جلد اول
- ۷- آرتور کریسندنسن، ایران در زمان ساسانیان ، رشید یاسمی (تهران، ۱۳۱۷) ص ۲۲۱
- ۸- همان کتاب، ص ۲۲۳
- ۹- همان کتاب ، ص ۲۲۵
- ۱۰- ابوالفتح محمدبن عبدالکریم سهرستانی ، الملل والنحل ، تصحیح محمدرضا جلالی نائینی (تیران ، اقبال ، ۱۳۵۰) ص ۱۹۵ ، ۱۹۶ ، ۱۹۷ ، ۱۹۸
- ۱۱- ابن ندیم ، الفهرست ، م. رضا تجدد (تیران ، ابن سینا ، ۱۳۴۳) ص ۶۱۱
- ۱۲- ابوحنیفه احمدبن داود دینوری ، اخبار الطول ، صادق نشات (تهران ، بنیاد فرهنگ ، ۱۳۴۶) ص ۷۱ ، ۷۲
- ۱۳- ابوریحان بیرونی، آثار الباقیه ، اکبر داناسرشت (تهران ، ابن سینا، ۱۳۵۲) ص ۲۷۱
- ۱۴- محمدبن جریر طبری ، تاریخ الرسل والملوک، ابوالقاسم پاینده (تهران ، بنیاد فرهنگ ، ۱۳۵۲) جلد دوم ، ص ۶۳۹ ، ۶۴۰
- ۱۵- متأخرین طاهر متدسی ، البدء والتاریخ (آفرینش و تاریخ) ، (تهران ، بنیاد فرهنگ ، ۱۳۵۲) جلد سوم ، ص ۱۴۴
- ۱۶- ابوسعید عبدالحمین الضحاک- ابن محمود گردیزی ، زین الاخبار ، مقابله و تصحیح و تحشیه و تعلیق عبدالحمی حبیبی (تهران ، بنیاد فرهنگ، ۱۳۴۷) ص ۲۹ و ۳۰
- ۱۷- احمدبن ابی یعقوب ، تاریخ یعقوبی ، محمد ابراهیم آیتی (تهران ، بنگاه ترجمه و نشر کتاب ، ۱۳۴۲) ص ۲۰۲ ، جلد اول
- ۱۸- ابوالحسن علی بن حسین مسمودی ، مروج المذهب و معادن الجوهر ،

- ابوالقاسم پاینده (تهران ، بنگاه ترجمه و نشرکتاب، ۱۳۴۴) ص ۲۵۸
- ۱۹- خواجه نظام‌الملک، سیاست نامه (تهران، فراهانی، ۱۳۴۶) ص ۲۴۰، ۲۳۸
- ۲۰- بحرالنفوذ ، باهتمام محمد تقی دانش پژوه (تهران ، بنگاه ترجمه و نشر کتاب ، ۱۳۴۵) ص ۳۴۴
- ۲۱- دبستان‌المذهب ، محسن اصفهانی کشمیری (بمبئی، ۱۲۹۲ هجری قمری) ص ۱۰۴
- ۲۲- پروکوپيوس ، جنگهای ایران و روم ، محمد سعیدی - (تهران ، بنگاه ترجمه و نشرکتاب ، ۱۳۳۸) ص ۲۸
- ۲۳- نگاه کنید به کتاب سلطنت قباد و مزک ، آرتور کریستینسن، نصرالله فلسفی (تهران ، خاور ، ۱۳۰۹) ص ۱۹، ۲۰
- ۲۴- آکادمیسین باباجان غوراف ، روزنامه کیهان ، ۴ شنبه ۲۶ دی ۱۳۵۲، ۱۶ ژانویه ۱۹۷۴ ، ص ۵ ، ستون اول



اعراب در ایران

باستطوت دوات ساسانیان در اواسط قرن هفتم میلادی به دست اعراب ، جریان تکامل فنودالیسم ایران که در زمان ساسانیان (از قرن سوم تا قرن پنجم میلادی) سیرطبیعی خود را طی میکرد و در قرن پنجم باوج خود رسیده بود ، دچار سستی گشت . زیرا فتوحات اعراب ، بردهداری را که در ایران ساسانی درحال سقوط بود تقویت نمود و جان تازه‌ای بدان داد . بدین ترتیب که فنودالیسم بعنوان شکل اصلی ، زمینه کار فاتحان عرب گشت و در حاشیه آن ، بردهداری بعنوان یک سنت عربی ، بکار برده‌شد.

درآغاز قرن هفتم میلادی در عربستان ، سازمان پدرشاهی وجماعتی، درحال انقراض بود و جامعه طبقاتی تکوین می‌یافت . فروریختن جامعه پدرشاهی و تکوین شبهه بردهداری در حجاز ، مقدمه ظهور اسلام بود . زیرا تلاشی و از هم پاشیدگی جماعت عشیرتی و گونه‌گونی و تکامل مانکیت شخصی زمین و افزایش روزافزون نابرابری مالی و تضاد بین بزرگان و توده عرب قبایل مختلف ، نواحی شمالی عربستان را دگرگون کرده و متمدنات پیدایش جامعه طبقاتی را فراهم نموده بود و برای رفع بحران و ایجاد یک دولت قوی و واحد برای سراسر عربستان لازم بود جامعه پدرشاهی و سازمان قبیله‌ای و جنگهای ناشی از آن نابود شود و بناچار به‌مراه نابودی این شیوه‌ها، بت پرستی قدیم و بدوی و خدایان قبیله‌ای دیز سقوط کنند .

و اسلام که با شعار برابری به میدان آمده بود ، موفق شد نه‌تنها

قبایل مختلف ، بل بردگان را نیز جذب کند .

تشکیل دولت واحد و قوی در عربستان ، با تضعیف دولت ساسانی چه بعلم داخلی (تشدید تمایزات طبقاتی و بهرمکشی از توده) و چه بعلم دیگری نظیر جنگهای فراوان با دولت روم شرقی (بیزانس) همراه بود و این عوامل ، سلطه اعراب را بر ایران آسان نمود .

جریان تکوین جامعه طبقاتی اعراب در زمان خلفای راشدین (۶۳۲-۶۶۱ میلادی- ۱۱ تا ۴۱ عجمی) بسرعت پیش رفت و در مرحله بعدی (ترن عظم تا نهم میلادی - قرن اول تا سوم هجری) دوران متقدم فتودالی خلافت تکوین یافت و در حاشیه آن شیوه‌های گونه‌گون برده‌داری و پدرشاهی ، در میان بدویان و صحرائنشینان حفظ شد .

بافتح ایران بدست اعراب ، این شیوه‌ها بایران منتقل گشت و اعراب ، گروه گروه و قبیله قبیله اسکان یافته و چادرنشین به ایران مهاجرت کردند و در زمینهای فتح شده سکنی گزیدند . زیرا قسمت عمده و اصلی اراضی در ممالک تسخیرشده ، ملک جامعه اسلامی محسوب میشد و بدین دلیل زمینهای بسیاری بوسیله بزرگان فاتح تصاحب گردید . «بلاذری» از فتودالهایی حرف می‌زند (ایرانی) که با فاتحان عرب ساخته و پرداخت خراج را بعهده گرفتند . از جمله دهقان «ابیررد» را نام می‌برد که پرداخت ۴۰۰ هزار درهم را بعهده گرفت . و نیز درباب مرزبان نیشابور می‌نویسد : «مرزبان باگروهی به کهندژ شد و پس از چندی بر همه نیشابور امان خواست و پذیرفت که مالی بپردازد . ابن‌عامر به هزارهزار درهم ، یاب‌قرولی ، هفتصد هزار درهم باوی صلح کرد و چون نیشابور را سراسر فتح نمود ، قیس‌بن هیثم سلمی را بر آن گماشت» (۱)

بهمراه سازش بزرگان فتودال ایرانی با اعراب ، دست اندازی بزرگان عرب بر زمینهای ایران آغاز شد و آنان هزاران برده اسیر شده را در این زمینها بکارهایی نظیر زراعت و دامداری واداشتند .

مهاجرت مدام اعراب به ایران نیز مشکل دیگری بود که برگرده توده روستایی ایران فشار می‌آورد . در زمان معاویه نخستین خلیفه اموی ، حاکم عراق ، پنجاه هزار سپاهی عرب را همراه خانواده‌هایشان به «نیشابور» و «بلخ» و «مرو» و دهات «تخارستان» و «خراسان» فرستاد . خلفای عرب که روح عصیان مردم ایران را همواره مدنظر داشتند، نه تنها کوشش داشتند که در شهرهای بزرگ و کوچک سربازخانه داشته باشند ، بلکه سعی بودند که در مراکز و مناطق مهم ، عده‌ای از اعراب را سکونت دائم دهند . و بهمین سبب در شهرهای مختلف ایران نه‌تنها

سرداران و مأموران کشوری و لشکری و روحانی عرب ، بلکه خانواده‌هایشان نیز منزل میکردند و در این میانه ، همه‌ی سنگینی بار مالیات بردوش روستائیان بود . اعراب در ابتدا از کشورداری هیچ نمیدانستند . اما بعدها باتکوین شیوه فنودالایسم و آشنایی بیشتر آنها با کشورداری ایرانیان ، فشار برتوده روستایی ایران بیشتر شد . اعراب میزان مالیات ارضی را از تمام اراضی آبی افزایش دادند و وصول مالیاتها و خراج را به حکام ایرانی که دست نشانده و فرمانبردار آنها بودند واگذار کردند . میزان خراج و جزیه که توسط حکام عرب وضع میشد بمراتب بیشتر از زمان ساسانیان بود و علاوه بر آن قانون کار اجباری روستائیان (بیغار یا بیگار) که عبارت از احداث جاده‌ها و تعمیر آنها - ساختمان حصار و قلعه‌ها - ساختمان مسجدها و کاخها و حمامها و حفر مجاری آبیاری بود ، وضع گشت و روستائیان مجبور به اطاعت بودند و با تکوین فقه اسلامی ، این بهرمکشی شدیدتر شد .

فقه اسلامی سه نوع مالکیت ارضی (ومالکیت برآب و دستگاه آبیاری) را می‌شناخت که منطبق با سه گروه از اراضی بود . اراضی دولتی (ارض‌المملکت یا اراضی دیوانی) - اراضی وقفی - و اراضی شخصی و خصوصی (ملک).

اراضی دولتی همان اراضی ممالک تسخیر شده بود که دولت از این اراضی مستقیماً بوسیله عاملان دیوان خراج که بهره مالیات را از روستائیان وصول می‌کردند بهره‌برداری میکرد . این خراج با بهره فنودالی منطبق بود و مستقیماً وارد بیت‌العمل میشد و مستعمری‌بازماندگان پیغمبر و لشکریان و دیوان‌سالاران (کارمندان کشوری) از در آمد این اراضی پرداخت میشد . املاک دولتی با اینکه تنها نوع مالکیت فنودالی اراضی نبود ، برانواع دیگر می‌چربید . دولت بوسیله مأموران خود از روستائیان بهرمکشی میکرد و اجارهبها و مالیات را از ایشان وصول مینمود و سپس بیشتر آنرا بشکل مواجب و مسمتری و هدیه به‌خدمت‌گزاران و سران فاتح (که اساس طبقه فنودال در شرف تکوین را تشکیل میدادند) میداد . دولت عربی مالک بخش بزرگ مؤسسات آبیاری نیز بود و بدین ترتیب قسمت اعظم زمین و آب یعنی وسایل اصلی تولید بحدوث تعلق داشت و این خود ، موجب تقویت آن گشته و منجر بایجاد یک دستگاه اداری نیرومند مرکزی میشد .

اراضی وقفی - بخشی از این اراضی صرف نگهداری روحانیون میشد . این املاک مالیات دولتی نمی‌پرداختند و هرکدام ، یک متولی داشتند که دهم‌صد درآمد ملک را دریافت میکرد .

اراضی خصوصی (ملک) - املاکی بود که تعلق به مالکان و فاتحان عرب داشت . و عبارت بود از یک سلسله اراضی که بملکیت بزرگان عرب درآمده بود و نیز اراضی دهقانان ایرانی که مطیع اعراب بودند . این اراضی قابل فروش و قابل توارث بود و در آنها اراضی فنودالهای عرب و بومی) و نیز اراضی دولتی ، شیوه بهرمکشی فنودالی غالباً با بهرمکشی از کار بردگان (که بسیار بودند) توأم بود . در جریان تکامل جامعه فنودالی خلافت انواع دیگری از زمینداری فنودالی پدید آمد که اقطاع (زمینداری مشروط فنودالی به شرط خدمت دولت) نام داشت و این روش رواج بسیار یافت .

علاوه بر آن فقه اسلامی مالیاتهای دولتی دیگری را نیز می‌شناخت .
۱- زکات (مالیات بر بازرگانی و دامداری و مشاغل) ۲- مالیات ارضی یا «خراج» که به صورت سهمی از محصول به جنس (خراج مقاسمه) و یا به نقد و مبلغ ثابت از هر جریب ، صرف نظر از میزان محصول (خراج مساحت) گرفته میشد . ۳- عشر (دهیک) ، خراج تسهیلی زمین به میزان دد درصد محصول و یا درآمدی که از اراضی مالکان مورد عنایت اخذ میشد . ۴- جزیه ، مالیات سرانه که فقط از اهل ذمه ، یعنی پیروان دیگر ادیان به نقد گرفته میشد . ۵- خمس ، یک پنجم ماخوذ از غنایم جنگی که مسلمانان به هنگام «جهاد» با کفار بدست می‌آوردند و در اختیار خلیفه قرار می‌گرفت و

توده کشاورز ایرانی علاوه بر تحمل فشارهای کمر شکن مالیاتی ، باید اجباراً در کارهای ساختمانی نیز شرکت میکرد . فشار ظالمانه اعراب ، باعث فرار روستائیان از روستاها میشد و خلفای عرب بناچار روش «مهرزدن» افراد روستاها را معمول داشتند . آنان به گردن هر روستایی که خراج جزیه می‌پرداخت صفحه‌ای سربی می‌آویختند و مشخص می‌کردند که او اهل کدام روستا و بخش است . اگر روستائی بناحیه دیگری میرفت ، ماموران دولتی او را بازداشت کرده بمحل سکونتش عودت میدادند . اگر کشاورزی بناحیه دیگری میرفت و صفحه سربی را بگردن نداشت او را بجرم ولگردی دستگیر میکردند . این گردن‌آویزها فقط پس از پرداخت تمام مالیات ، از گردن‌ها باز میگردد و مجدداً هنگام حاصل نو ، بجای خود باز می‌گشت . بزاثر این شیوه کشاورزان قادر نبودند بهیچ صورت از پرداخت جزیه و مالیات فرار کنند .

آثار مورخان و نویسندگان و جغرافی‌دانان عرب و غیر عرب (که اکثر آنها عرب بودند) بهترین اسناد برای دریافت چگونگی زندگی توده‌های اسیر کشاورز و غیر کشاورز ایرانی است .

در باب برده‌داری اعراب و بهرمکشی از آنها در کارهای زراعی چندان اشاره‌هایی دارند از جمله «ابن‌فضلان» در کتاب سفرنامه خود (سفر او از مرکز خلافت به همدان و ری و تهران و بخارا و در سال ۳۰۹ هجری انجام شد) در وصف شهر بخارا و آنجا که در باب «درهم» سخن میراند اشاره‌ای نیز به برده فروشی دارد و می‌نویسد: «در معاملات املاک و خرید برده به‌جز این درهم پول دیگری را ذکر نمی‌کند» (۲)

و نیز «ابوالحسن هلال‌بن‌محسن‌صابی» (۳۵۹-۴۴۸ هجری) که در عصر عباسیان متصدی دیوان انشاء بغداد بوده، اطلاعاتی در باب برده‌داری بدست می‌دهد و می‌نویسد: «اما در روزگار المکتفی بالله - که درود خدا بر او باد! آنجا دارای بیست هزار غلام سرانی و ده‌هزار خادم از سپاهیان و نژاد سقلایی بوده است... و در آنجا یازده هزار خدمت - گزار بوده است که هفت هزار آن از سپاهیان بوده‌اند و چهار هزار تن از نژاد سقلای سفید پوست و چهار هزار زن از برده و...» (۳)

و نیز همین نویسنده در باب ثروت یکی از خلفا که در حقیقت مالیات روستایی ایرانی بود می‌نویسد: «اسماعیل‌بن صبیح گفت که یک روز رشید مبلغ مال خویش را از من پرسید به او گفتم: هشتصد و هفتاد و سه هزار هزار درهم است. سپس گفت: دوست دارم که این حساب به «بنور» برسد و بنور هزار هزار هزار است» (۴)

در باب چگونگی دریافت مالیات و انواع آنها، آثار بسیاری از مورخان فتوادل وجود دارد که اطلاعات ذی‌قیمتی بدست می‌دهند. در کتاب «الخراج» که «قاضی ابویوسف» برای «هارون‌الرشید» نوشته، تکه‌ای وجود دارد که هرچند نصیحتی است برای هارون و محصلین مالیات، اما چگونگی دریافت مالیات را توسط محصلین از توده روستایی و شهری می‌رساند: «من بر آنم که تو (ای هارون)، از سواد و نواحی دیگر چیزی نگیری بهتر، تا مأمور مالیات (مقبول) که مازاد بر اصل مالیات در «قباله‌اش» هست، بر مالیات دهندگان فشار آورد و آنچه را که برعهده ندارند بر آنان تحمیل کند و ستمها و ادارد و زیانها برساند تا به پرداخت آنچه که بر مالیات افزوده گردن نهند. در این صورت و در نظایر آنست که شهرها خراب و رعیت هلاک می‌شود و مأمور مالیات که از حیث انجام تعهد نظر به صلاح کار خود دارد، دلش به نابودی آنان نمی‌سوزد. زیرا می‌خواهد خیلی بیش از آنچه برعهده گرفته استفاده برد. و اینکار میسر نخواهد شد مگر اینکه بر رعیت سخت بگیرد و آنانرا بشدت کتک بزند و زیر آفتاب سوزان نگاه دارد و سنگ پاره برگردنشان بیاویزد و از این فساد که خدای نهدی کرده است، عذاب عظیمی بر مالیات‌دهندگان

می‌رسد که سزاوار آن نیستند ... و جایز نیست که تکلیفی بر آنان
شود که قادر به انجام آن نباشند و...» (۵) احمدبن ابی یعقوب در باب
معاویه نخستین خلیفه اموی می‌نویسد: «ومالهای مردم را صادره کرد و
آنها را برای خویش گرفت» (۶)

همین نویسنده مالیات (خراج) عراق و مضافات آن در کشور ایران
را ۶۵۵ میلیون درهم - خراج سواد را ۱۲۰ میلیون درهم - خراج
فارس را ۷۰ میلیون درهم - خراج اهواز و مضافات آنرا ۴۰ میلیون
درهم - خراج نهاوند و ماه کوفه (دینور) و ماه بصره (همدان) و مضافات
آن را از اراضی عراق عجم را ۴۰ میلیون - خراج ری و مضافات آنرا
۳۰ میلیون و خراج آذربایجان را ۳۰ میلیون درهم می‌نویسد (۷).

و نیز در باب خالصجات «معاویه» می‌نویسد: «واین پس از آن‌بود
که از درس‌زمینی املاک آبادی را که پادشاهان ایران خالصه خود قرار
می‌دادند، بحساب نیاورد و آنها را خالصه خود قرار داد و تیول جمعی
از بستگان خویش ساخت و عامل عراق از در آمد خالصه‌هایی که معاریه
در این نواحی داشت صد میلیون درهم نزد وی فرستاد» (۸).

«بلاذری» که در قرن سوم هجری (۲۷۹) وفات یافت، از «ابویوسف»،
صاحب کتاب «الخراج» و یکی از شاگردان ابوحنفیه نقل می‌کند که:
«هر زمینی را که به جنگ بگشایند، مانند سواد و شام و دیگر جای‌ها،
اگر امام آن را میان فاتحین بخش کند، زمین عشر باشد و ساکنان آن
برده. اگر امام آن را بخش نکرد و مشترکاً به تصرف همه مسلمین
درآورد - همچنانکه عمر در سواد کرد - پس بر ساکنین آن جزیه قرار
گیرد و بر زمین‌عاشان خراج» (۹).

«بلاذری» در باب مهاجرت اعراب به ایران و بهرمکشی آنان از
روستائیان ایرانی نیز می‌نویسد: «گویند نیای ابودلف - و ابودلف خود
قاسم بن عیسی بن ادریس بن معقل عجلی بود که کار عطرگیری و شیردوشی
می‌کرد - با گروهی از قبیله خویش به جبل آمد. ایشان دردهی ازدیه‌های
همدان به نام مس فرود آمدند و اندک اندک ثروتمند شدند و ضیاع
بسیار بدست آوردند» (۱۰) گفتیم که تدوین نقه اسلامی، در تکوین
فؤودالیزم دستگاه خلافت مؤثر بود. برخی از این فقهای بسیار سخنگیر
و برخی نسبت به آنها، رحیم‌تر بودند. «بلاذری» از زبان «مالک» و
«ابن ابی‌ذئب» و «سنبان» و «ابوحنیفه» می‌گوید که اگر مردی زمین
خراجی خود را چندین بار در سال زراعت کند، نباید بیش از یکبار از
او خراج بستانند.

اما «ابن ابی‌لیلی» معتقد بود که «هر بار که حاصل برگیرد خراج

ستابده (۱۱)

و باز از قول ابوحنفیه و دیگران درباب زارعی که در سال زمین خود را بدون کشت رها کند و پس از این مدت ، حاصل از آن برگیرد ، میگوید که بایدتنهاخراج یکسال از او بگیرند ، اما درهمین باب ، «ابوشمر» فقیه سختگیر معتقد بودمکه «بایدخراج دوسال از او بگیرند» (۱۲). میزان و انواع خراجی که اعراب برسرزمینهای مفتوحه ازجمله ایران میبستند بسیار ظالمانه بوده است . صاحب کتاب «مفاتیحالعلوم» که کتابش را در عهد خلافت الطالع الله یعنی بین سالهای ۳۶۲ تا ۳۸۱ هجری تألیف کرده ، درباب چهارم کتاب خود «نویسنده» که در آئین دبیری است ، آنجا که درباره دفاتر گوناگون دیوان و بوروکراسی اعراب سخن میگوید ، اطلاعات بسیار دقیقی از انواع خراجهای اعراب بدست میدهد که ازجمله آنهاست .

فیء: - خراجی که از زمینهای فتح شده گرفته میشود .

خراج: مالیاتی که از زمینهایی که بر اثر صلح بدست آمده بود ، گرفته میشود .

عشر : مقدار زکات زهینی که مردمی در همان زمین قبول اسلام کرده بودند . یا زکات سرزمینهایی که مسلمانان آباد کرده بودند ، یا زکات تطایح ، یعنی زمینهایی که حکمران به رسم تیول به حکام و سران لشکری و کشوری و امیران فتوادل واگذار کرده بود . صدقات الماشیه - زکات شتر و گاو و گوسفند سائمه بود نه کاری یا پرواری .

کراع : - خراجی که از چارپایان گرفته میشود .

خمس : - پنج یک درآمد معادن و غنائم جنگی .

جزیه : - مالیات سرانه اهل ذمه (این کلمه معرب «گزیت» است

که در پارسی به معنی خراج و مالیات است) .

مال الجوالی: - این کلمه جمع جالیة است و عبارت بود از خراج

سرانه مردمی که از سرزمین خود کوچ کرده و در دیار دیگر مسکن گزیده بودند .

مال الجماجم: - نام دیگر مال الجوالی است و بهمان معنای مالیات

سرانه .

مکس: - باجی که در مرزها از بازرگانان می گرفتند .

طسوق : - خراجی که برای انواع زراعت در هر جریب تعیین

شده بود .

استان: مقاسمه و... (۱۳)

یعقوب اصفهانی (قرن سوم هجری) خراج قزوین و زنجان را دو میلیون و پانصد هزار درهم - خراج آذربایجان را چهار میلیون درهم - خراج کرج را سه میلیون و چهارصد هزار درهم - خراج قم را چهار میلیون و پانصد هزار درهم - خراج ری را ده میلیون درهم - خراج طبرستان را چهار میلیون درهم - خراج گرگان را ده میلیون درهم - خراج نیشابور را چهار میلیون درهم - خراج سیستان را ده میلیون درهم - خراج بخارا را یک میلیون درهم و خراج خراسان را چهل میلیون درهم مینویسد (۱۴)

«ابن فقیه» مالیات شهرنشینان قم را «سه هزار هزار و دویست و سی هزار درهم» و مالیات کشتزارها را «دویست و بیست هزار و سیصد و سی درهم» - خراج ری را «دوازده هزار هزار درهم» - خراج آذربایجان را «دو هزار هزار درهم» - خراج رویان را «چهارصد و پنجاه هزار درهم» - و خراج خراسان و خوره‌ها و بخشهایی که در دست عبدالله بن طاهر بود، «چهارصد و چهل هزار هزار و هشتصد و چهل و هفت هزار درهم باضافه سیزده اسب و دوهزار گوسفند و هزار و بیست و دو تن اسیر و هزار و سیصد بیل و تخته آهن دولا» می‌نویسد (۱۵)

«شهاب‌الدین‌الذخیر زرکوب شیرازی» (احتمالاً در اواخر قرن هفتم و اوائل قرن هشتم) نیز در باب خراج خلفا اطلاعات دقیقی بدست میدهد. او خراج فارس را در عهد «عبدالمکعب بن مروان» سی هزار درهم - خراج نارس و کرمان و عمان را در عهد مأمون ، دوهزار هزار و سیصد هزار دینار نکر میکند و می‌نویسد : «تا در عهدالمقتدر بالله بستند» (۱۶)

اما همی این نویسندگان چنین نبودند چنانکه «ابوالفداء» طی سفری که به ایران کرد و «تقویم‌البلدان» را به وجود آورد ، از سرشکم سیری همی شهرها و روستاهای ایران را آباد میداند و از آسایش فراوان مردمان حرف می‌زند! (۱۷)

«ابن فقیه» (اواخر قرن سوم و نیز قرن چهارم هجری) نیز ، که یکسره دوست اعراب و دشمن ایرانیان بوده ، در کتاب «البلدان» خود که درحقیقت فحشنامه‌یی است علیه ایرانیان ، از آسایش ایرانیان حرف می‌زند ، اما درست همانجا که می‌خواهد تصویری از مردم همدان بدست دهد ، بزرگترین سند را در باب ظلم و جور اعراب بدست ما میدهد و می‌نویسد : «نفرین خدا برجبل و ساکنانش باد و بیشتر و به‌ویژه برهمدان ... هزینه‌اش بسیار است و خیروبرکتش اندک ... این است که چهره‌های شما ای همدانیان ، ترک خورده است و ... دست و پایتان کجور است و جامه‌هاتان آلوده است و بویهاتان بد است و

پوشاکتان پاره پاره . فقر در بچنگ آوردن شما ، از هر جای دیگر
نیرومندتر است و ... (۱۸) ارقامی که مورخین فنودال عرب و غیرعرب،
از مالیات شهرهای مختلف ایران بدست میدهند نشانه ظلم فراوانی
است که برتوده شهری و روستایی ایران می‌رفته است . رقمهای چند
میلیونی مالیات برای شهرهای کوچکی چون قم یا کرج ، درجائیکه
«ههریه» دختر پیامبر تنها چند درهم (گویا پانصد درهم) بوده، برآستی
اعجاب‌آور است . و عجیب نیست که بیشتر نهضت‌های توده ، ریشه
روستایی داشت .

زیرنویس «آراب در ایران»

- ۱- احمدبن یحیی البلاذری ، فتوح البلدان ، دکتر آذرتاش آذرنوش (تهران ، بنیاد فرهنگ ، ۱۳۴۶) ص ۲۸۷
- ۲- ابن فضلان ، سفرنامه ، ابوالفضل طباطبائی (تهران ، بنیاد فرهنگ ، ۱۳۴۵) ص ۶۳
- ۳- ابوالحسن هلال بن محسن صابی - رسوم دارالخلافه ، تصحیح و حواشی میخائیل عواد ، محمدرضا شفیعی کدکنی (تهران ، بنیاد فرهنگ ، ۱۳۴۶) ص ۶
- ۴- همان کتاب ، ص ۱۹
- ۵- ابویوسف ، الخراج ، ص ۶۰ نقل از ص ۲۱ و ۲۲ ناصر خسرو و اسماعیلیان ، آ.ی. برتلس. ی. آریزپور (تهران ، بنیاد فرهنگ ، ۱۳۴۶).
- ۶- احمدبن ابی یعقوب ، تاریخ یعقوبی ، محمد ابراهیم آیتی (تهران ، بنگاه ترجمه و نشر کتاب ، ۱۳۴۳) جلد دوم ، ص ۱۶۶
- ۷- نگاه کنید به همان کتاب و همان صفحه و همان جلد
- ۸- همان کتاب ، ص ۱۶۷
- ۹- فتوح البلدان ، ص ۳۴۵
- ۱۰- همان کتاب ، ص ۱۴۰
- ۱۱- همان کتاب ، ص ۳۴۶
- ۱۲- همان کتاب ، ص ۳۴۶
- ۱۳- ابو عبدالله محمدبن احمدبن یوسف کاتب خوارزمی ، مفاتیح العلوم ، حسین خدیو جم (تهران ، بنیاد فرهنگ ، ۱۳۴۷) ص ۶۱ ، ۶۲
- ۱۴- احمدبن ابی یعقوب اصفهانی ، البلدان ، محمد ابراهیم آیتی (تهران ، بنگاه ترجمه و نشر کتاب ، ۱۳۴۳) ص ۴۶ تا ۸۵
- ۱۵- ابن فقیه ، البلدان (بخش مربوط به ایران) ، ح. مسعود (تهران ، بنیاد فرهنگ ، ۱۳۴۹) ص ۹۹ ، ۱۰۷ ، ۱۲۸ ، ۱۵۰ ، ۱۷۸ ، ۱۷۹
- ۱۶- ابوالعباس معین الدین احمدبن شهاب الدین ابی الخیر زکوب شیرازی ، شیراز- نامه ، به کوشش اسمعیل واعظ جوادی (تهران ، بنیاد فرهنگ ، ۱۳۵۰) ص ۴۴ و ۴۵
- ۱۷- نگاه کنید به تقویم البلدان ، ابوالفدا ، عبدالمحمد آیتی (تهران ، بنیاد فرهنگ ، ۱۳۴۹)
- ۱۸- ابوبکر احمدبن محمدبن اسحاق همدانی (ابن فقیه) ، ترجمه مختصر البلدان ، ح. مسعود (تهران ، بنیاد فرهنگ ، ۱۳۴۹) ص ۵۰ ، ۵۱

نهضت‌های مردم (تشیع و خوارج)

قرن نخستین اسلام با پیشرفت مالکیت اشرافی در اراضی و اسارت تدریجی روستائیان آزاد در سرتاسر قلمرو خلافت و نبردهای دائمی روستائیان با خلفای عرب و دست نشانندگان آنها همراه بود . و در سراسر این قرن و قرنهای بعد ، اقوام ایرانی علیه یوغ بیگانه و بهرمکشی فنودلی قیام و شورش می‌کردند . در این دوران ، زبان عربی زبان بین‌المللی خلفای فنودال شد و همان وظیفه‌ای را بگردن گرفت که زبان لاتین در قرون وسطی در اروپا بعهده داشت .

نارضائی مردم از سلطه خلفای عرب ، بسیار زود در ایران آغاز گشت و نهضت‌های خلق ، بخصوص در خراسان و ماوراءالنهر شدت گرفت «حجاج» روستائیان ایران را وادار کرد تا آبیاری را احیاء کرده و زمینهای بایر را شخم بزنند . جزیه و خراجی که او از مردم ایران گرفت برآستی ظالمانه بود و وقتیکه در سال ۸۲ هجری (۷۰۱ م) «عبدالرحمن ابن اشعث» علیه «خلیفه» و حاکم وی «حجاج» قیام کرد ، بسیاری از مردم ایران بدو پیوستند و بصره و کوفه را متصرف شدند و خلیفه با زحمت فراوان توانست این شورش را در سال ۸۳ هجری (۷۰۲ م) سرکوب کند. اعراب به مال مغلوب فهمانده بودند که خلیفه نه‌تنها رئیس قدرت دنیوی بلکه جانشین پیامبر نیز هست . و در نتیجه کافری که مسلمان میشد بحکم احکام دین میبایست قدرت و حکومت خلیفه را محترم شمارد . در آغاز تسلط اعراب بر ایران ، تنها برخی از بازرگانان بزرگ و نیز فنودالها برای حفظ اموال خود بطیب خاطر اسلام می‌پذیرفتند .

باینحال در عصر امویان ، کفار پیشین و از جمله ایرانیان زرتشتی ، حتی پس از قبول اسلام و دخول در جرگه مؤذین نیز با اعراب، متساوی-الحقوق نبودند . دهقانان ایرانی که با سپاهیان خود وارد ارتش عرب میشدند ، دارای حقوق مساوی با اعراب نبودند زیرا اعراب ، اضافه بر سهم از غنائم ، مواجب نیز می‌گرفتند . اما مسلمانان غیرعرب از دریافت مواجب محروم بودند . و بطور کلی سیاست اعراب ، بر پایه سیادت عرب قرار داشت.

مقاومت توده‌های ایرانی در مقابل اعراب به شکلهای گوناگون جاوه کرد.

- ۱- شیعی‌گری - مقاومت فرهنگی و نفوذ در دستگاه خلافت
- ۲- مقاومت فرهنگی و نفوذ در دستگاه خلافت.
- ۳- مقاومت‌های مسلحانه که اغلب زیرلوی تشیع و یاخرمدینی انجام میگرفت و ریشه روستایی داشت .

تشیع از درون خلافت سربرآورد . آغاز خلافت «عثمان» در سال ۲۴ هجری مصادف بود با اعتلای «بنی‌امیه» و هواخواهان آنها و اشراف مکه. در این دوران «حکم» پسرعم «ابوسفیان» در «عثمان» نفوذ بسیار داشت و «مروان» پسر «حکم» ، مشاور «عثمان» بود . مناصب سیاسی و نظامی یکسره به «بنی‌امیه» و خاندان ایشان دادمشد و اینان به گرد آوردن مال پرداختند . بزرگترین اینان «معاویه ابوسفیان» بود که به حکومت «سوریه» که سرزمینی ثروتمند بود منصوب شد . این سیاست نارضائی توده عرب را همراه داشت و آنان گرد «علی» (ع) داماد پیامبر جمع شدند . و بنام «شیعه‌علی» (فرقه علی) شهرت یافتند و از همین دوران کلمه شیعه و تشیع بوجود آمد . هرچند قبل از این واقعه ، در «غدیرخم» (هفتاد روز به مرگ پیامبر بنابر منابع شیعه و هشتاد و چهار روز بمرگ پیامبر بنابر منابع سنی) جانشینی «علی» توسط پیامبر اعلام شده بود .

با پیدایش شیعه علی ، «ابوذر غفاری» ، «سلمان پارسی» و «مقداد بن‌الاسود» که از روز مرگ پیامبر ، باعلی موافق بودند ، دست به تبلیغ زدند . «ابوذر» سازمان دهنده حزب «شیعه علی» شد و در «دمشق» درحضور «معاویه» علیه تجمل‌پرستی و حرص و طمع بزرگان و اشراف ، و برضد نابرابری اجتماعی سخن گفت و حق امامت خاندان پیامبر یعنی «علی» و پسران او «حسن» و «حسین» را اعلام داشت .

شیعیان کوشش داشتند اصل موروثی بودن خلافت را بر موازین دین مبتنی سازند ، اما سنیان طرفدار انتخابی بودن خلیفه بودند و

بعدها به همین نام «سنیان» یا اهل سنت و جماعت خوانده شدند .
نارضایی توده عرب به صورت غلو در ابراز امیدواری درآمد و علی
نه‌تنها مورد احترام شیعیان (که غلات ، ایشان را بدرجه خدایی‌رسانده
بود) بلکه بعدها مورد ستایش سنیان نیز قرار گرفت . مردی بود سخت
مندین و شجاع که مال دنیا را بشدت تحقیر میکرد .

اینکه شرق شناسان اروپای غربی کوشیده‌اند تشیع را در ابتدای
کار ، حاصل کار ایرانیان و مقاومت آنها در برابر اعراب بدانند ، یکسره
غیرعلمی است . زیرا اینگونه مستشرقان به «دینهای نژادی» معتقدند
و این بشدت دور از عقل و منطق می‌نماید .

«عثمان» غیراز خشم توده ، خشم برخی از اشراف غیراموی را هم
که از دست یابی به مشاغل حساس محروم شده بودند ، علیه خود
برانگیخته بود .

در ماه شوال سال ۳۵ هجری گروهی مسلح از «کوفه» و «بصره» و «مصر»
به مکه آمدند و پس از ده هفته که خانه او را محاصره داشتند، سرانجام
در روز ۱۸ ذیحجه از راه بام خانه‌های مجاور ، بخانه عثمان رفته او را
بقتل رساندند . از این گروه ، مصریانی که در قتل عثمان دست داشتند
خلافت را به علی واگذار کردند اما «طلحه» و «زبیر» بهمدستی «عایشه»
همسر پیامبر به مخالفت با «علی» دست زدند و «معاویه» که موقعیت
خود را در خطر دید ، تهمت قتل «عثمان» را به «علی» زد . «طلحه» و
«زبیر» بصره را مسخر کردند و لشکریان علی در پانز سال ۳۶ هجری
سپاهیان مخالف را درهم شکسته ، «عایشه» را به اسارت درآوردند و سپس
آزادش نمودند . «طلحه» زخم مهلکی برداشت و «زبیر» بقتل رسید و
«علی» وارد بصره شد . اما جنگ با مخالفان ادامه داشت .

در صفر سال ۳۷ هجری در «صفین» لشکریان علی با سپاه معاویه
که «عمروبن‌العاص» نیز بدانها پیوسته بود وارد جنگ شدند . جناح
راست لشکر «علی» تحت فرمان «مالک اشتر» و قلب لشکر ، بفرماندهی
علی ، لشکریان «معاویه» را شکست دادند . «معاویه» بدستیاری «عمروبن
العاص» حيله‌ای اندیشید و به سپاهیان خود دستور داد که قطعات قرآن
را برسر نیزه‌های خود نصب کنند و قرآن را «حکم» قرار داد . علی‌دست
از جنگ کشید و تصد مذاکره نمود .

این کار خشم تعدادی از سپاهیان را برانگیخت و آنان شعار
«لا حکم الا لله» را علم کردند . آنان معتقد بودند که حکم خدا صادر شده و
علی برمعاویه پیروز گردیده و هرگونه مذاکره سودی ندارد . توده عرب
که میل نداشت با اشراف اموی سازش کند ، اینکار را در لفافه انجام

میداد .

مذاکره بین علی و سپاهیان عاصی سودی نداشت و ۱۲ هزار نفر از لشکریان علی ، اردوگاه را ترک گفته در نزدیکی نهروان از دو زدند و «عبدالله بن وهب» را به خلافت برگزیدند .

بدین طریق پانزینترین قشرهای اجتماع عرب که بخاطر خود و سایر مسلمانان با اشراف اموی مبارزه میکردند از سپاهیان علی جدا شده و شاخه‌ی مستقلی بنام «خوارج» (از ریشه خروج بمعنی خارج شدن ، قیام کردن) پدید آمد . «خارجیان» در آغاز حزبی سیاسی بودند و بعدها بصورت فرقه‌ای مذهبی درآمدند و نام شیعیان مختص کسانی گشت که به علی و خلافت او و فکر موروثی بودن امامت وفادار بودند . «معاویه» پس از پیروزی ، جنگ داخلی را دوباره در سال ۳۸ هجری آغاز نمود ، اما «علی» متوجه «خوارج» بود و سرانجام در نوزدهم ماه رمضان سال ۴۰ هجری بضرب شمشیر «ابن ملجم» خارجی از پای درآمد . فرزند بزرگ «علی» «حسن» (امام دوم) با «معاویه» موافقت‌نامه‌ای امضا کرد و از حقوق خویش دست کشید و در «مدینه» مکان گرفت و از آن‌پس معاویه (از ۴۱ تا ۶۱ هجری- ۶۶۱ تا ۶۸۰ میلادی) در سراسر قلمرو خلافت بعنوان خلیفه شناخته شد . او «دمشق» را بعنوان پایتخت برگزید و بدین ترتیب سلسله «خلفای اموی» (از ۴۱ تا ۱۳۲ هجری- ۶۶۱-۷۵۰م) پدید آمد و جامعه خلافت ، دوران متقدم فنودالی با حفظ شیویم‌های پدرشاهی و برده‌داری را در این دوران پشت سر گذاشت .

خطرناکترین مخالفان «امویان» ، «شیعیان» و «خارجیان» بودند . سیاست امویان ، سیاست فشار و ستم برتوده‌های مردم و حفظ نابرابری اجتماعی بود . آنان نه تنها میان عرب و غیرمسلمان بلکه میان مسلمان عرب و غیرعرب نیز فرقه‌هایی قائل بودند و این بارها باعث خروج توده گشت .

قیامهای فراوان خوارج در این دوران همیشه با پشتیبانی توده یعنی کشاورزان و فقیرترین بدویان و پیشه‌وران خورده‌پای شهری و بردگان همراه بود . گرچه نخستین شیعیان ، همه عرب بودند اما در زمان امویان بسیاری از «موالی» بویژه در عراق و ایران به آنها پیوستند .

موالی می‌کوشیدند از وضع و تابعیت تحقیرآمیزی که در برابر قبایل عرب داشتند نجات یابند و حقوق مساوی با اعراب بدست آورند و شیعیان نیز این نوید را به آنان میدادند .

بامرگ معاویه در ۶۱ هجری (۶۸۰م) فعالیت‌های ضداموی آغاز شد و شیعیان «حسین بن علی» را دعوت کردند تا قیام علیه «یزید بن معاویه»

را رهبری کند . «حسین» ، «مسلم» پسر عم خود را به «کوفه» فرستاد اما «عبیدالله زیاد» حاکم کوفه نطفه شورش شیعیان را خاموش کرد و «مسلم» را بقتل رساند . «حسین» بناچار در «کربلا» اردو زد و باهفتاد تن از یاران خود ، شجاعانه به مبارزه با «عمرو بن سعد ابی وقاص» که با چهارهزار سپاهی به کربلا آمده بود بمبارزه پرداخت و پس از یک مقاومت دلیرانه و تاریخی همگی آنان بقتل رسیده ، سرهایشان به «دمشق» نزد «یزید» فرستاده شد . و از آن پس آئین بزرگداشت امام سوم ، میان شیعیان پدید آمد و مبارزه ادامه یافت .

در سال ۶۱ هجری (۶۸۰م) «عبدالله زبیر» درمکه قیام کرد اما قیام او در سال ۷۳ هـ (۶۹۲م) فرو نشانده شد .

در سال ۶۵ هجری (۶۸۴م) چهارهزارتن از شیعیان به «کربلا» رفتند . اما سرانجام در زمستان سال ۶۶ هجری (۶۸۵م) تقریباً همه ی آنها نابود شدند . «مختار» که پسر از مرگ «حسین» به تبلیغ تشیع پرداخته بود ، بهمراهی «محمد بن الحنفیه» (۱۶ تا ۸۱ هجری) برادر ناتنی حسین ، قیام نمود و در پائیز سال ۶۶ هجری بهمراهی شیعیان شهر کوفه را بدست گرفتند . مختار وجوه خزانه را بین قیام کنندگان تقسیم کرد و بسیاری از قاتلان واقعه کربلا را بقتل رساند . در جریان قیام ، «مختار» فرماندهی نظامی را به «ابراهیم» فرزند «مالک اشتر» داد و «ابراهیم» در «عراق» به فتح بزرگی نایل آمد و در محرم سال ۶۷ هجری (۶۸۶م) لشکر «امویان» را شکست داد . اما چندی بعد، طرفداران «مختار» بدو دسته اشراف عرب و «موالی» که (ایرانی بودند و از قشر- های پائین جامعه و شعار برابری مسلمانان را علم کرده بودند)، تقسیم شدند . مختار جانب موالی را گرفت و اشراف به مختار خیانت کردند و لشکریان شیعه در حوالی بصره از لشکریان «عبدالله بن زبیر» شکست خوردند و مختار و طرفدارانش در کوفه متحصن شده ، چهارماه محاصره را تحمل نمودند اما سرانجام از قلعه بیرون آمده ، مختار در بهار سال ۶۸ هـ (۶۸۷م) در نبرد بقتل رسید .

همراه باقیام «شیعیان» ، نهضت شورشی نیرومندتری از طرف «خوارج» برپا شد و بدویان فقیر و کشاورزان و پیشه‌وران عرب و «موالی» یعنی ایرانیان اسلام آورده و بردگان فراری در صفوف آن گرد آمدند .

در سال ۶۷ هجری (۶۸۶م) در عراق و خوزستان ، توده‌های بدویان و روستائیان عرب و ایرانی که زیر پرچم «سلک خوارج» بنام «ازرقی» متحد شده بودند ، دست بشورش زدند . «حجاج» حاکم «خلیفه»

فقط در سال ۷۸ هجری (۶۹۷ م) موفق شد قیام «خوارج» را با بیرحمی و وحشت‌انگیزی فرو نشانند .

پیشتر راجع به خوارج و ریشه‌های آن سخن راندم . «دینوری» (قرن سوم هجری) که سعی دارد ریشه‌های خوارج را بدست دهد از زبان «عبدالله بن رهب راسبی» فرمانده خوارج می‌گوید: «هم‌اکنون گواهی‌میدهم که صاحبان دعوت ما از پیروان دین ما از هوی پیروی کردند و به حکم قرآن عمل نکردند و جرورستم پیش گرفتند ، همانا جهاد با این گروه حق است» (۱)

«شهرستانی» نیز ریشه‌های قیام «خوارج» را بدست میدهد و می‌نویسد : «هرکه خروج کند برامام بحق که اتفاق کرده‌اند جماعت برامامت او آذرا خارجی خوانند ، خواه که خروج در آن ایام برائمه‌راشدین باشد یا بعد از انمه باتابعین باشد» (۲)

و در باب رهبران آنها گوید: «اول کسی که خروج کرد برمسند - نشین تخت ولایت علیه سجال‌الحیته والرضوان جماعتی بودند که ملازم رایت هدایت بودند در جنگ صفین واعظ آن طایفه اشعث‌بن‌قیس است و مسعودبن فدکی (تهیمی) و زیدبن حصین طائی گفتند قوم را به‌کتاب الله دعوت میکنند و تو ما را شمشیر دعوت میکنی و... و خوارج مارقه آنانند که در نهروان مجتمع بودند ... و تمام خوارج برتبری از عثمان و علی متفق بودند» (۳).

«مسعودی» نیز شرح مفصلی راجع به خوارج نوشته و از آنها بنام «شراة» (جانبازان) نام می‌برد (۴).

ماده اصلی تعلیمات خوارج عبارت بود از شناسایی تساوی همه مسلمانان . آنان نه‌تنها خواستار مساوات حقوقی مسلمانان غیرعرب (موالی) و اعراب بودند بلکه گرایشی به سوی آرمان برابری اجتماعی میان مسلمانان داشتند . خوارج معتقد بودند که (امام - خلیفه) باید انتخابی باشد و تمام مسلمانان صرفنظر از نوع ملیت ، باید درانتخاب او شریک باشند . درنظر آنان «امام - خلیفه» نه به‌معنی نماینده دین و سلطان و آموزگار دینی ، بلکه پیشوای نظامی و مدافع حقوق توده است . آنان «ابوبکر» و «عمر» را خلیفه قانونی می‌دانستند و «عثمان» را قبول نداشتند و «علی» را تاهنگامی که حاضر به مذاکره با معاویه نشده بود خلیفه قانونی می‌شمردند . خلفای اموی و عباسی را برسمیت نمی‌شناختند و دشمنان بزرگان نثودال و مخالف وجود املاک خصوصی (ملک) بودند و برخی از آنان اعتقاد داشتند برده چون اسلام آورده خودبخود آزاد است بدین قرار نهضت آنها بگفته بطروشفسکی نهضتی

بود «متکی به عامه ناس و مبین نظرهای سیاسی ریشه‌دار و اصولی برای آن زمان» (۵)

«خارجیان» قرن اول هجری (هفتم میلادی) مبارزان دلیری بودند که علیه ظلمه اشراف پیکار می‌کردند و ستمگران را مرتد میدانستند. از ویژگیهای نهضت آنان یکی این بود که زنان نیز در نبردهای آنان شرکت داشتند. خروج «خوارج» در قرنهای اول و دوم اسلامی «بایران» هم کشیده شد و آنان جنگهای خونینی با «امویان» و «عباسیان» انجام دادند که از جمله مهمترین آنها شورش «حارث بن سریح» (۱۱۶ هجری - ۷۳۴ میلادی) در خراسان بود.

در قرن دوم هجری (هشتم میلادی) سیستان کانون فعالیت‌های خوارج گشت و خارجیان بارها روستائیان را به قیام واداشتند. در فاصله قرنهای دوم و سوم هجری (۸ و ۹ میلادی) «حمزه» خارجی شورش عظیمی در سیستان برآورد و توده بسیاری را بسوی خویش کشید. مؤلف ناشناس «تاریخ سیستان» شرح مفصلی راجع به این شورش عظیم میدهد که از آنجا که واجد خصوصیات انقلابی خوارج است تکه‌هایی از آن را عیناً نقل میکنیم. از ویژگیهای این خروج یکی اینکه «حمزه بن عبدالله» مردم را از پرداخت حتی یک درم خراج و مال به عامل دست‌نشانده خلیفه بازداشت. «حمزه بن عبدالله» از نسل زوطهما سب بود و مردی بزرگ بود و شجاع و از رون و جود (نام محلی است) بود، از عمال یکی آنجا بی‌ادبیا کرد حمزه عالم بود و بر او امر معروف کرد، آن عامل خواست که او را تباہ کند، آخر عامل کشته شد و حمزه از سیستان برفت و بچ شد و از آنجا باز آمد و گروهی از یاران قطری بن الفجاء با او باز خوارج سیستان بر خلف خارجی برخاسته بودند و یاران حاضین و مردم بسیار جمع شده مردی پنجهزار، چون حمزه بیامد همگان او را بیعت کردند و بسکر (شکر؟) آمد و اینجا بیرون آمد و اشکرا (آشکارا به لهجه قدیم خراسان) شد و عیسی بن علی بن عیسی با سپاه بحرب او شد و حفص بن عمر بن ترکه را بر سیستان خلیفت کرد روز آدینه اندر شوال. سنه اثنی و ثمانین و مائه بحرب حمزه شد و سیف عثمان کارابی و احضین بن محمد القوسی و روق بن حریش با عیسی بن علی بدین حرب شدند و حربی صعب بکردند و خوارج بسیار مردم از ایشان بکشتند و عیسی بن علی به هزیمت برفت سوی خراسان... پس حمزه مردمان سواد سیستان را همه بخواند و بگفت یک درم خراج و مال بیش سلطان مدهید چرن شما را نگاه نتواند داشت و من از شما هیچ نخواهم ونستانم که من بریکجای نخواهم نشست، وزان روز تا این روز ببغداد بیش از

سیستان دخل و جمل (خراج و مالیات جنسی) نرسید ...» (۶)
پس از پیروزی «حمزه» ، لشکریان خلیفه «هارون» بارها بجنگ با
خوارج برخاستند ، اما شکست خورده ، عقب نشستند و بناچار واقعه
را بدینگونه به اطلاع هارون رساندند: «...وعلی بن عیسی نامه کرد سوی
امیرالمؤمنین هرون الرشید و آگاه کرد که مردی از خوارج سیستان
برخاستست و بخراسان و کرمان تاختها همی کند و همه عمال این سه
ناحیت را بکشت و دخل برخاست و یکدرم و یکجبه از خراسان و سیستان
و کرمان بدست نمی آید و ...» (۷)

شورش خوارج تا اواخر قرن سوم هجری (نهم میلادی) و بعد از آن
نیز جریان داشت . چنانکه «یاقوت حموی» حتی در ربع اول قرن هفتم
هجری (۱۳ میلادی) در سیستان عده کثیری از خوارج را دیده است که
آشکارا به مذهب خود مؤمن بودند .

زیرنویس «نویزهای مردم: تشیع و خوارج»

- ۱- ابوحنیفه احمد بن داود دینوری، اخبار الطوال، صادق نشأت (تهران، بنیاد فرهنگ، ۱۳۴۶) ص ۲۲۵
- ۲- ابوالفتح محمد بن عبدالکریم شهرستانی، الملل والنحل، تصحیح و تحشیه سید محمد رضا جلالی نائینی (تهران، اقبال، ۱۳۵۰) ص ۸۱
- ۳- همان کتاب، ص ۸۲ و ۸۳
- ۴- ابوالحسن علی بن حسین مسعودی، مروج الذهب و معادن الجواهر، ابوالقاسم پاینده (تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۴۴) ص ۷۰۹
- ۵- ایلیا پاولویچ بطروشفسکی، اسلام در ایران، کریم کشاورز (تهران، پیام، ۱۳۵۰) ص ۵۹
- ۶- تاریخ سیستان، مؤلف؟، تألیف در حدود ۴۴۵، ۷۲۵ هجری، تصحیح ملک الشعراء بهار (تهران، زوار، بی تا) ص ۱۵۶، ۱۵۷، ۱۵۸
- ۷- همان کتاب، ص ۱۶۰



ابومسلم و خرمدینان

(نهضت بابک ، مقنع ، سنباد، استادسیس و...) .

در آغاز قرن دوم هجری (هشتم میلادی) طرفداران بنی‌عباس ، درمقابل امویان سرراست کردند . سازمان مخفی هواداران بنی‌عباس در ۷۲۴ میلادی (۱۲۶ هجری) تشکیل شد . رؤسای این سازمان از تنفر ایرانیان نسبت به امویان آگاه بودند و از این مسئله استفاده فراوان نمودند . رهبر واقعی این نهضت بازرگانی ایرانی بنام «بکیربن ماهان» بود و این جای تعجب ندارد زیرا بگفته‌ی «پطروشفسکی» : «پایگاه اجتماعی امویان محدود بود و نه تنها قشرهای وسیع بدویان و روستا-نیان و طبقات پائین شهری از ایشان متنفر بودند ، بلکه بسیاری از دستجات بزرگان زمیندار به‌ویژه دهقانان ایرانی و همچنین اعراب هواخواه حکومت دینی (در مدینه و دیگر جاها) و طرفداران خلافت‌علویان (شیعیان) و عباسیان نیز از ایشان ناخشنود بودند» (۱)

داعیان عباسی وعده میدادند که درصورت پیروزی عباسیان ، ایرانیان و سایر اقوام در اداره امور کشور دخیل خواهند بود . آنان به روستائیان و قشرهای فقیر شهرنشینان وعده تقلیل میزان خراج و کاهش «بیفاره» (بیگار) را میدادند .

«حتی یکی از این داعیان امر عباسیان بنام خدش امیواریهای محمدبن علی و بکیربن ماهان را مبدل بیاس کرده تحت لفافه دعوت بنفع عباسیان به تبلیغ عقاید اجتماعی مزدکی که تا آنزمان در ایران وجود داشت پرداخت» (۲) . «خدش» درمیان روستائیان خراسان موقعیت‌بزرگی

بدست آورد زیرا که او و پیروانش تقسیم زمین و اموال را وعده میدادند. «حاکم خراسان و ماوراءالنهر، خدای را تعقیب و دستگیر نمودم زبانش را کردند و دستهایش را بریدند و دیدگانش را میل کشیدند و بعد بقتلش رساندند» (۳).

از طرف دیگر «بکیربن ماهان» که در یک جلسه سری هواخواهان «بنی عباس» شرکت داشت دستگیر و زندانی شد و در زندان با جوانی ایرانی بنام «ابومسلم» آشنا شده و پس از آزادی از زندان با «ابراهیم ابن محمد» رئیس خاندان «عباسیان» درباب «بومسلم» سخن گفت و امام «بومسلم» را نزد خود خوانده و در ۷۴۵ میلادی «ابومسلم» بدستور «امام ابراهیم» به «خراسان» رفت تا مقدمات قیام عباسیان را فراهم آورد.

ابومسلم در خراسان، قریه مستحکم «اسفیدنج» را مرکز ستاد خود قرار داد و به جمع آوری نیروهای مسلح پرداخت و مردم خراسان بدو پیوستند. روستائیان ایرانی توده اصلی قیام کننده بودند اما پیشه-وران و زمین داران و دهقانان محلی ایرانی نیز در این نهضت شرکت داشتند و از دیدگاه دینی نیز در سپاه او، شیعه و سنی و زرتشتی و خرمدینی یافت میشد. ابومسلم ستاد خود را به قریه بزرگ «ماهوان» (ماخان) منتقل کرد و یک مرکز حکومت در آنجا ایجاد نمود.

او «دیوان عرض، قضات، صاحب حرس و شرطه داشت» (۴) نام تمام شورشیان در دیوان عرض ثبت میشد و به خروج کنندگان موجب میدادند که در آغاز سه درهم و سپس پنج درهم بود. چندی بعد نمایندگان «برندگان» نیز اظهار تمایل به شرکت در قیام کردند. «ابومسلم» ابتدا پذیرفت اما بعد بعلت فشار روستائیان از پذیرفتن آنها سرباز زد. زیرا سران نهضت بیم داشتند که بردگان پس از پیروزی آزادی خود را طلب کنند. ابومسلم از اختلافات داخلی اعراب خراسان (اختلاف نصر با یمانیان) استفاده کرد و پیمان اتحاد با یمانیان بست و در ۷۴۸ م «مرو» را تسخیر کرد و «نصر بن سیار» پس از تحمل چند شکست از خراسان گریخت. از میان سپاهیان «ابومسلم» دو سرکرده بزرگ برخاست. یکی عرب بنام «قحطبه بن حبیب» و دیگری ایرانی بنام «خالد بن برمک» که از خاندان بزرگان دهقانان بود و موسوم به «برمکیان». «امام ابراهیم عباسی» چندان به «ابومسلم» اعتقاد نداشت زیرا که او را طرفدار روستائیان میدانست و بدین سبب «قحطبه» را بفرماندهی شورشیان برگزید. در تابستان سال ۷۴۸ م - ۱۳۱ هجری شورشیان، لشکر بنی «امیه» را در طوس شکست دادند و در پانیز

همانسال نیشابور را اشغال کردند و پس از دو پیروزی دیگر در «گرگان» (۷۴۸م-۱۳۱هـ) و «نهایند» (۷۴۹م-۱۳۲هـ) سراسر ایران را تسخیر نمودند. نبرد قطعی در کنار یکی از شاخه‌های رود «دجله» در سال ۷۵۰م - ۱۳۳هـ، روی داد و پایداری «امویان» پایان یافت. «مروان دوم» خلیفه اموی به «مصر» گریخت، و در سال ۱۳۳هـ - ۷۵۰م، سلسله اموی سقوط کرد و بنی‌عباس به‌خلافت رسیدند (از ۱۳۳ تا ۳۳۴ هجری ۷۵۰ تا ۹۴۵ م) پیروزی عباسیان تنها در اثر پشتیبانی مردم ایران بوجود آمد زیرا عباسیان بالکل برای توده بیگانه بودند. آنها در حقیقت نمایندگان بخشی از مالکین اراضی عراق و ایران بودند. سی‌چهل سال اول حکومت آنها به توده ایرانی نشان داد که سیاست اجتماعی آنان نیز همان سیاست اجتماعی امویان است. پیروزی عباسیان به معنی تحکیم نظامات فئودالی و زمین‌داری بزرگ بود. توده نه تنها چیزی بدست نیاورد بلکه به مالیاتها و بیغارهایش افزوده شد.

نتیجه دیگر حکومت عباسیان، تفکیک و تحدید حدود بین فرق گوناگون مذهبی و سیاسی اسلامی بود. یعنی مرز میان فرق مختلف «شیعه» و «خوارج» از یکسو و «مذاهب سنی» از طرف دیگر معلوم گشت. بدین معنی که مذهب سنت و جماعت بطور قطع بصورت معتقدات و مذهب رسمی دولت فئودال درآمد.

در عهد آنان مشاغل عالیه دولت از انحصار اعراب بیرون آمد و نمایندگان اشراف ایرانی و مالکین اراضی (دهقانان) به مشاغل دولتی دست یافتند که «خالدبن برمک» نمونه‌ای از آنان بود باید متذکر شویم که بعکس آنچه تا کنون مولفان ایرانی نوشته‌اند، برمکیان هرگز توده‌گرا نبوده و درحقیقت خود نماینده بزرگترین فئودالهاومغز متفکر فئودالیسم خلافت عباسی بوده‌اند. چنانچه «مولانا اولیاء الله آملی» در «تاریخ رویان» می‌نویسد: «بعد از مدتی او را نیز عزل کردند و طبرستان را به محمدبن یحیی بن خالد برمکی و برادرش دادند ایشان بر طبرستان مستولی شدند و املاک مردم به زور می‌بردند و دختران مردم به قهر می‌سندند و استیلای برامکه و قرب ایشان به حضرت خلفا مشهور است، کسی زهره تظلم نیز نداشت تا دولت برامکه نیز به‌سرآمد» (۵) در این دوران زمین‌داران بزرگ ایران (دهقانان) که به‌هنگام قیام سال ۷۴۷-۷۴۹م ۱۳۰ تا ۱۳۲ هـ - به‌عباسیان مساعدت کرده بودند در دستگاه دولت مقامات عالیه بدست آوردند و خلافت رنگ نیمه ایرانی گرفت. این رفتار عباسیان (پذیرفتن سنن ساسانیان)، دهقانان ایرانی

(فئودالها) و عباسیان را آستی داد اما خشم توده روستائی و شهری را برانگیخت. زیرا زمین داران بزرگ ایرانی مذهب سنی (مذهب رسمی دولت عباسی) یا مذهب دولت فئودال عرب را پذیرفتند و این مذهب ابدوآواری طبقاتی فئودالهای ایرانی شد و تشیع به شکل معتقدات سیاسی و اجتماعی مخالفان، (توده روستائی و قشرهای پائین شهری) در آمد و مبارزات خونین توده شیعه با اشراف و زمینداران سنی تا پایان قرن پانزده میلادی (نهم هجری) که به پیروزی «صفویان» انجامید، ادامه یافت.

دیشتر گفتیم که «ابراهیم امام» پیش از پیروزی قطعی ابومسلم بر امریان، یکی از سرداران عرب (قحطبه) راب سرداری برگزید زیرا که میانگاشت ابومسلم طرفدار روستائیان است. این سیاست حتی پس از پیروزی عباسیان نیز ادامه یافت. نخستین خلفای عباسی (سفاح) «ابومسلم» را دوست نمیداشت و باو حسادت می‌ورزید و از نفوذ او در میان توده روستائی بیم داشت. منصور جانشین سفاح نیز همین احساسات را نسبت بابومسلم داشت. آنان ابومسلم را بسمت حاکم خراسان معین کردند تا پایش به عراق و دربار خلافت نرسد. زیرا «ابومسلم» معتقد شده بود که خلفا باید به مواعیدی که بتوده مردم داده بودند عمل کنند، و بیشترین کشمکش او با خلفا در باب کاهش خراج و بیگار توده روستائی و شهری ایران بود. در این دوران توده ساکت ننشسته بود. هنوز یکسال از خلافت عباسیان نگذشته بود که در مجاورت مرز ایران (واحه بخارا) در سال ۷۵۱ میلادی مردی «شیعه» بنام «شریک بن شیخ المهری» قیام کرد و توده‌ها را بسرعت جذب نمود. شریک موفق به جلب نظر پیشه‌وران و کسبه «بخارا» و روستائیان شد و بیش از ۳۰۰۰۰ نفر گرد آورد. «ابومسلم» که مخالف شیعیان بود بطرفداری از عباسیان با نهضت مردم «بخارا» در آمیخت و این بزرگترین اشتباه او بود زیرا که با دست خود موقعیت عباسیان را تقویت نمود و با پای خود به مقتل «منصور» شتافت.

در سال ۱۳۸ هجری (۷۵۵ میلادی) «ابومسلم» ب فکر زیارت «مکه» افتاد و منصور خلیفه عباسی او را با حيله بقتل رساند. تقریباً کلیه مورخان و نویسندگان عرب و غیر عرب قرون وسطی چگونگی قتل ابومسلم را ذکر کرده‌اند.

مؤلف تاریخ یعقوبی می‌نویسد: «در این هنگام صدای ابوجعفر بلند شد و دست برهم زد و مردانی بیرون آمدند و با شمشیرهای خود بر او تاختند، پس همچنانکه او را می‌زدند فریاد زد: آیا فریادرسی

نیست، آیا یآوری نیست؟ تا او را کشتند...» (۶)

مؤلف تاریخ سیستان به تفصیل شرح حیلتهای منصور را در کثاندن بومسلم بیفداد نوشته و در باب قتل «ابومسلم» می‌نویسد: «..... و منصور او را چیزها و سخنها سخت همی گفت و مساوی او همی برشمرد، و بومسلم هر یکی را حجتی پیدا همی کرد، پس دست بر دست زد، غلامان را یارگی نبود که بیرون آمدندی بکشتن او، تا آن زمان که منصور قضیعی از آهن بدست اندر داشت برسر بومسلم بزدن گرفت، بومسلم زمین بوسه همی داد چون غلامان بدانستند که منصور او را قضیب همی زند اندرآمدند و بومسلم را بکشتند و این اندر آخر شعبان سنه سبع ثلثین ومانه، بود» (۷).

یعقوب اصفهانی نیز فصلی در باب بومسلم در کتاب خود دارد و می‌نویسد: «ابولعباس امیرالمومنین مرد و ابوجعفر منصور بخلافت رسید و ابو خالد بن ابراهیم در خراسان جانشین ابومسلم بود، سپس ابومسلم کشته شد» (۸).

«گردیزی» نیز می‌نویسد: «... و چون بومسلم این کارها بکرد (توده‌گرایی؟) و همی بر دست او همی برآمد، منصور را آن‌همه خوش نیامد و بخویشتن بترسید، پس روزی مر بومسلم را پیش خواند و بسیار بگفت، و اندر خشم شد بروی و بفرمود تا بومسلم را همانجا پیش او بکشتند» (۹).

مقدسی نیز شرحی دارد: «... و ابوجعفر گفت ای ناپاک زاده! جز خشم چیز دیگری نمی افزائی بکشید، خداشما را بکشد او را بکشید و او را کشتند و در بساطی پیچیدند و به کناری افکندند» (۱۰). هندوشاه، نسب ابومسلم را به بوذرجمهر میرساند و به نقل قول از دیگران می‌نویسد که: «او بنده بود در بندگی بهر جای افتاد و ابراهیم امام را نظر بروی آمد او را بخريد و تربیت فرمود...» (۱۱).

«دینوری» نیز در باب قتل ابومسلم، شرحی کمابیش بمانند دیگران میدهد و می‌نویسد: «شمشیرها او را در میان گرفت. ابومسلم گفت: آیا اسلحه‌ای نیست تا با آن بتوان از خود دفاع کرد، پس او را با شمشیرها بزدند تا خاموش شد و به دستور ابوجعفر او را در گلیمی پیچیدند و در گوشه‌ای از خانه گذاشتند» (۱۲).

مؤلف «تاریخ فخری» نیز شرحی مشابه دیگران میدهد (۱۳). اما جالبترین نظر را «ابن ندیم» میدهد و آنجا که در باب «اسماعیلیان» و «بنی قداح اسماعیلی» و تمایل آنان به «مجوس» و دولت «مجوسان» سخن می‌گوید «ابومسلم» را نیز متمایل به مجوسان و دولت

آنان و «اسماعیلیان» میدانند و می‌نویسد : «گویند ابومسلم خراسانی . صاحب دعوت - نیز هواخواه آنان بوده ، و در این زمینه کار میکرد، و سبب نابودیش همین شد ، (۱۴) .

خبر قتل «ابومسلم» بسرعت بایران رسید و بویژه در نواحی شرقی خراسان و سیستان و ماوراءالنهر تاثیر عمیقی در توده کرد . آنان معتقد بودند که خلیفه ابومسلم را بدان سبب بقتل رساند که او بهبود وضع خاق و تقلیل خراج و بیخار را خواهان بود .

ابومسلم اسطوره‌ی شد برای توده روستائی و قشرهای پائین‌شهری و داستانها و افسانه‌ها در باب او از زبان توده جاری شد «پیگولوسکایا» و دیگران بدرستی می‌نویسد که : «هیچیک از رجال سیاسی دوران نخستین قرون وسطی در ادبیات عامه و فولکلور اثری چون ابومسلم باقی نگذاشته است» (۱۵) .

سیاست داخلی عباسیان و ظلم و جور آنان، شورشهای پی در پی روستایی و شهری را بدنبال داشت . وصول خراج با بیرحمانه‌ترین شکل ادامه داشت . «منصور» دستگاه اداری مرکزی خلافت را تقویت نمود و خزانه دولتی زرادخانه دولتی - دیوان رسایل - دیوان خراج - دیوان مهر دولتی - دیوان جنود و دیگر دیوان‌ها پدید آمد .

در میان دیوانهای مختلف ، شغل «صاحب بریده» یا رئیس چاپار - خانه (اداره جاسوسی) اهمیت خاصی داشت . کار آنان تنها سازمان دادن به پست دولتی نبود بلکه موظف بودند اطلاعات محرمانه‌ای در باب رفتار ماموران دولت و حکام و جانشینان خلیفه و چگونگی نهضت های شهری و روستایی در اختیار خلیفه بگذارند .

عباسیان که دست نشانده اشراف ایران بودند به بزرگان قبایل عرب اعتماد نداشتند و بهمین سبب از حفظ اصل سازمان قبیله‌ای و عشیرتی لشکر صرف‌نظر کردند، و در ظرف یکقرن و اندی که از تاسیس خلافت گذشته بود بسیاری از قبایل عرب که در ایران و آسیای میانه پراکنده بودند از چادرنشینی به زندگی اسکان یافته گرانیدند و زندگی در شور در مدت کوتاهی مناسبات قبیله‌ای را از بین برده و به پیشرفت فنودالیسم کمک نمود .

پیروزی عباسیان گرایش به سوی فنودالیسم را در ایران شدیدتر کرد و با اینکه در این دوران تعداد زیادی «برده» وجود داشت، شیوه اصلی همان فنودالیسم بود و برده‌داری در حاشیه راه می‌پیمود و البته در اقتصاد کشور نیز تاثیر داشت . در قرون دوم و سوم و چهارم هجری (هشتم و نهم و دهم میلادی) در شهرهای بزرگ ایران و عراق از جمله

در بغداد - ری - اصفهان - سامره - نیشابور و بلخ بازار برده‌فروشان وجود داشت.

روستائیان ایران از قرن اول تا سوم هجری (۷ تا ۹ میلادی) در جماعت‌های روستائی متمرکز بودند و مالکین بزرگ و متوسط ایرانی و عرب زمین را بقطعات کوچک به روستائیان اجاره میدادند. زارع زمین را در عوض نصف یا ثلث یا ربع یا سدس و یا سبع محصول زراعت میکرد و میزان سهم او بستگی بدین داشت که علاوه بر زمین چه چیز از مالک دریافت کرده بود. اگر بذر و وسایل کار و دام‌کاری هم دریافت میکرد سهم او کاهش میافت.

توده روستائیان در «اراضی دولتی» و «املاک خصوصی» و «وقفی» و «اقطاع» زندگی میکرد و طبق مقررات معمول، جماعت‌های روستائی اراضی مزبور را زراعت میکردند و زندگی را بسختی میگذراندند. خلافت عربی دو نوع خراج از روستائیان دریافت میکرد. «مقاسمه» و «مساحه». «مقاسمه» سهم معینی از محصول بود که بجنس گرفته میشد و روستائیان در عهد خلافت عباسیان بعنوان خراج «مقاسمه» بطور متوسط از خمس تا نصف کل محصول زراعتی را به ماموران دولت تسلیم می‌نمودند. «مساحه» خراجی بود که از اراضی مساحت شده و به ثبت رسیده در جزو جمع اراضی دولتی گرفته میشد و بستگی به جنس زمین و مزروع آن داشت و بطور مختلط از هر جریب زمین، جنسی و نقدی وصول میشد و میزان آن هرگز بر اثر کمی یا زیادی محصول تغییر نمی‌کرد. «ابن‌حوقل» در این باب اطلاعات دقیقی بدست میدهد (۱۶).

از طرف دیگر شیوه «طسوق»، یعنی تعیین یک مبلغ معین کلی بعنوان خراج از هر ناحیه، به درماندگی روستائیان، بیشتر دامن می‌زد. طبق این شیوه اگر دولت بسبب فرار روستائیان و بایر ماندن بخشی از اراضی یک ناحیه، موفق باخذ مبلغ تعیین شده از قبل نمیشد مبلغ کسری را بشکل مالیات اضافی به تمام روستائیان آن ناحیه تحمیل می‌نمود. این شیوه‌ها باعث فرار روستائیان از زمین میشد. آنان از زمینهای آباء و اجدادی می‌گریختند و بدسته‌های ضد فئودالی می‌پیوستند و دولت عباسیان بناچار آویختن صفحه سربی بگردن روستائیان را معمول داشت که نکرش رفت و این شیوه تا اواخر قرن سوم هجری (نهم میلادی) معمول بود.

در قرن دوم هجری (هشتم میلادی) شرکت کنندگان اصلی مبارزه، روستائیان بودند و هدف آنها در درجه اول فئودالهای عرب و سپس فئودالهای سرسپرده عباسیان بود.

در سال ۷۵۵ میلادی شورشى برهبرى «سندباد» در «نیشابور» و «رى» برخاست عت آن، قتل «ابومسلم» بود.

«سندباد» عقاید زرتشتى داشت و در حومه «نیشابور» در میان روستاؤذیان صاحب نفوذ بود. آنان «نیشابور» و اطراف و «قومس» و «رى» و اراضى آنها اشغال کردند و خزانه ابومسلم بدستشان افتاد. در سپاه او «شیعى» و «مزدكى» هر دو شرکت داشتند اما سرانجام شکست خورده، ۶۰ هزار تن از آنان بقتل رسیدند. «مقدسى» مى‌نویسد: «چون ابو مسلم کشته شد سنقاد مجوسى در نیشابور شورش کرد و مى‌نمود که وى وای ابومسلم و خونخواه اوست» «مقدسى» تعداد پیرامونیان «سندباد» را (سپاهیان او را) نود هزار تن مى‌نویسد (۱۷). و طول مدت شورش او را هفتاد روز. مولف «تاریخ فخرى» نیز مطلبى مشابه «مقدسى» مى‌نویسد و تعداد کشتگان طرفدار سندباد را ۶۰ هزار نفر مى‌نویسد (۱۸).

«احمدبن ابى یعقوب» نیز مى‌نویسد: «چون سندباد از کشته‌شدن ابومسلم خبر یافت سر بنادانى بلند کرد و بخونخواهى وى خروج نمود» (۱۹)

«خواجه نظام‌الملک» مغز متفکر فتودالیسم‌ایران که از همه نهضت‌های توده، «مزدکیان»، «قرمطیان»، «اسماعیلیان»، «خرمذیان» و.... بنامهای «سگ» و «حیوان» و «فاسد» و.... نام مى‌برد، «سندباد» را با «شیعه» و «مزدکیان» مزبود! میداند و مى‌نویسد: «چون رافضیان نام مهدى بشنیدند و مزدکیان نام مزدک جمعى بسیار گرد آمدند و کار او بزرگ شد و بجائى رسید که صد هزار مرد بر او گرد آمدند و....» و درباب قتل سندباد و طرفداران او مى‌نویسد: «... و جمهور عجلى (فرستاده خلیفه) چون سندباد را بکشت در رى شد و هرچه از گبرکان یافت همه را بکشت و مالهای ایشان غارت کرد و فرزند ایشان بردگی ببرد و بزندگى مى‌داشت» (۲۰).

در سال‌های ۱۶۰- تا ۱۶۷ هجرى (۷۷۶-۷۸۳) نهضت بزرگ دیگری در آسیای میانه بوجود آمد که به خروج «مقنع» معروف است. این شورش بزرگ روستایی نیز توسط سپاهیان «مهدى» خلیفه‌سرکوب شد «مقنع» زهر خورد تا بدست سپاهیان خلیفه نیفتد و سپاهیان خلیفه پس از ورود به قلعه، سر او را بریده برای مهدى فرستادند.

«خواجه نظام‌الملک» مقنع را «قرمطى» و «باطنى» میداند: «و این قرمطیان هر وقت که دست یافته‌اند چند خلق بکشته‌اند و مقنع مروزی در بلاد ماوراءالنهر در این تاریخ خروج کرد ... و از اول آن دعوى

کرد که باطنیان کنند، (۲۱). «گردیزی، مقنع (سپید جامگان) و پیروان او را معتقد به تناسخ میدانند: «ودعوت کرد خلق را بدین تناسخیان ... و بسیار مردم برین مقنع فتنه شدند،» (۲۲).

مؤلف تاریخ بخارا، مقنع را از روستای مرو، ده «کازه» میدانند و پیشه او را گازگری (کارزگری؟)، و او را بسیار عالم معرفی میکند. «وبغایت زیرک بود، و کتابهای بسیار از علم پیشینیان خوانده بود، و درباب تعداد طرفدارانش می‌نویسد: «وبسیار خلق را از راه دین بیرون برد،» (۲۳).

او که کتاب خود را در فاصله قرنهای سوم تا چهارم هجری (۲۸۶-۳۴۸) تألیف نموده اضافه میکند که: «احمدبن محمدبن نصر گوید هنوز آن قوم (طرفداران مقنع) مانده‌اند در ولایت کش و نخسب، و بعضی از دیه‌های بخارا، چون کوشک عمر، و کوشک خشتوان و دیهه رزمار و...» (۲۴).

«ابوریحان بیرونی»، می‌نویسد که مقنع ادعای خدایی می‌کرد و می‌نویسد: «آنچه را که مزدک تشریح کرده بود او هم امضا کرده،» (۲۵). و نیز اشاره می‌کند که پیروان مقنع هنوز در ماوراءالنهر وجود دارند و نیز اشاره می‌کند که پیروان مقنع هنوز در ماوراءالنهر وجود دارند بسته‌اند، (۲۶).

«ابن طقطقی»، نیز می‌نویسد که «مقنع» ادعای خدایی میکرد و در باب پیروان او می‌نویسد: «و گروه بسیاری از مردم گمراه پیرو او شدند،» (۲۷).

«هندوشاه» نیز می‌نویسد که «مقنع» ادعای خدایی می‌کرد و: «مذهب تناسخ داشت و خلقی عظیم را از راه برده،» (۲۸)

در سال ۱۵۰ هجری (۷۶۷ م) شورش روستایی بزرگی در خراسان برهبری «استادسیس» (پیغمبر) در خراسان واقع شد. از مورخان وابسته به فتودال، «مقدسی» بخوبی ریشه توده‌ای و روستایی این قیام را بدست میدهد:

«گویند حدود سیصد هزار رزم‌آور از غزات از هرات و باذغیس و کنج رستاق و سیستان و اطراف آن گرد آمدند، بابیل‌ها و تیشه‌ها در دست و سرکرده ایشان استادسیس بود و برعامه خراسان چیره شدند و...» (۲۹).

استادسیس و یارانش سرانجام بدست «خازم‌بن‌خزیمه» فرستاده «ابوجعفر»، شکست خوردند و نود هزار تن از ایشان کشته شدند و زنان و فرزندانشان باسیری رفتند.

در سال‌های ۱۶۲-۱۶۳ (۷۷۹-۷۷۸م) نهضت بزرگ روستایی دیگری بنام «سرخ‌علمان» در گرگان بوجود آمد.

اما بزرگترین و پربادامنه‌ترین قیام روستایی در «آذربایجان» و غرب ایران برهبری «بابک خرم‌دین» بود. اعراب آنان را «المحمره» یا «سرخ‌علمان» و یا «سرخ‌جامگان» میخواندند. لفافه عقیدتی نهضت بابک ریشه در تعلیمات خرم‌دینان داشت.

بطور کلی در قرون وسطی مخالفت با فئودالیزم بشکل مسلک‌های دینی و عرفانی و باطنی تجلی میکرد. «خرم‌دینان» نیز مانند «مزدکیان»، پیرو ثنویت بودند و معتقد بودند که روشنائی و تاریکی (اهورا و اهریمن) دائماً در حال نبردند.

«خرم‌دینان» اعتقاد داشتند که: «هر سازمان اجتماعی که بر عدم تساوی مالی و ظلم و اجحاف مبتنی باشد آفریده تاریکی یا اهریمن است و تبلیغ میکردند که باید با سازمان ظالمانه اجتماع فوالانه مبارزه کرده» (۳۰).

آنان ریشه بیعدالتی را در وجود مالکیت خصوصی زمین و عدم تساوی اجتماعی می‌شمردند و شعار مالکیت عمومی اراضی یعنی تسلیم تمام اراضی مزروع را به جماعت‌های آزاد روستائی تبلیغ کرده، کوشش داشتند تا روستائیان از تابعیت فئودالها و خراج دولتی و بیچار نجات یابند، و مساوات عمومی برقرار گردد. و بهمین جهت از خلافت و مبداء آن متنفر بودند و از آنجا که در قلمرو خلافت، بیشتر اراضی دواتی بود و بهره‌کشی از روستائیان بسیار ظالمانه، قصد سرنگون کردن خلفا را داشتند.

«بابک» در سال ۲۰۱ هجری (۸۱۶ میلادی) بسرکردگی «خرم‌دینان» برگزیده شد. آثار هرخان و نویسنندگان وابسته به فئودال، غالباً خاستگاه طبقاتی بابک را بدقت روشن کرده‌اند.

«مقدسی» بابک را زنازاده میدانند: «گویند وی زنازاده بود و مادرش زنی یک‌چشم و تپیدست از قریه‌های آذربایجان» (۳۱) و پیروان او را «راهزنان و جنگجریان و مردمان پلید و شورش‌پژوهان و پیروان مذاهب گمراه» میدانند.

«گردیزی» «مردمان سپاهان و همدان و ماسبندان» را خرم‌دینی و طرفدار بابک می‌نویسد (۳۲)

«دینوری» بابک را از فرزندان «مطربین فاطمه» دختر ابومسلم میدانند (۳۳)

بهترین سند در باب خاستگاه اجتماعی و طبقاتی بابک، کتاب

«الفهرست» اثر «ابن ندیم» است . «ابن ندیم» از زبان «واقدبن عمرتمیمی» که اخبار بابک را جمع کرده می‌نویسد: «پدر بابک از مردم مدائن است و کارش روغن فروشی بوده و بمرز آذربایجان آمد ... و کوزه روغن را بدوش میکشید ... و مادر بابک برای دایگی و شیردادن به‌بچه‌ها بخانه‌ها میرفت و دستمزدی میگرفت» (۳۴)

«ابن ندیم» پیشه «بابک» را تا قبل از رهبری نهضت ، چوپانی و شتربانی می‌نویسد : شورش «بابک» بسرعت در «آذربایجان ایران» و «آران» (آذربایجان شوروی) بسط یافت و آنان سه شکست مهیب در سالهای ۲۰۵-۲۰۸ و ۲۱۲ هجری (۸۲۰-۸۲۳-۸۲۷ م) بر اعراب وارد آوردند و اراضی وسیعی را در ایران اشغال کردند و این تنها به‌نیروی توده روستایی بود . در حدود سال ۲۱۵ هجری (۸۳۰ م) خلیفه بیاری فتودالهای محلی و بسیج کلیه نیروهای خود بر رهبری «افشین» (شاهزاده اسروشنه که اصلا ترک بود) جنگهای مهیبی را علیه بابک آغاز نمودند و سرانجام افشین در سال ۲۳۱ هجری (۸۳۵ م) شکست سختی به بابک داد . دژ «بابک» یکسال تمام در محاصره بود و سرانجام در ۲۳۳ هجری (۸۳۷ م) سقوط کرد . «بابک» دستگیر شد و خلیفه-المعتصم امر به قتل بابک داد قتل بابک توده‌گرا بدست دستگاه فتودال خلافت یکی از خونین‌ترین قتل‌های تاریخ قرون وسطی است . «دینوری» می‌نویسد معتصم دست و پای بابک را برید و او را بدار آویخت (۳۵) . «مقدسی» می‌نویسد که «افشین بابک را نزد معتصم برد معتصم در سرمن رای بود و فرمان داد تا دستها و پاهایش را بریدند و بدار آویختند» (۳۶) . خواجه نظام‌الملک شرح مفصلی در چگونگی قتل بابک میدهد و می‌نویسد: «چون چشم معتصم بر بابک افتاد گذت ای سگ چرا در جهان فتنه انگیزی و چندان مسلمان بکشتی هیچ جواب نداد بفرمود تا چهار دست و پایش ببریدند پس بابک چون یک دستش ببریدند دست دیگر در خون کرد و در روی خویش بمالید معتصم گفت ای سگ این چه عملست گنت در این حکمتیست که شما هر دو دست و پای بخواهید بریدن و روی مردم از خون سرخ باشد چون خون از تن مردم برود روی زرد شود من روی خویشتن به خون آلودم تا مردم نگویند که از بیم رویش زرد شد پس فرمود تا بابک را در چرم گاوی تازه دوختند چنانک هر دو سر وی گاو در بناگوش بابک بود و پوست خشک شد و زنده بردارش کردند تا بسختی بمرد» (۳۷) .

نهضت خرمدینان هر چند موفق نشد دستگاه خلافت فتودال عربی

را براندازد اما پایه‌های قدرت آنرا سست کرد و مقدمات سقوط آنرا فراهم ساخت .

دستگاه فئودال خلافت ، علاوه بر نهضت‌هایی که نام بردیم، درگیر با نهضت‌های روستایی دیگری نیز بود.

از جمله نهضت «یحیی بن عبدالله الحسنی» در «طبرستان» در عهد «هارون» که یحیی موفق شد طبرستان را تسخیر کند. نهضت «میدی» در روزگار «المطیع‌الله» که «گردیزی» می‌نویسد : «و چون خبر وی بپراکند ، مردمان روی به وی نهادند ، و بسیار کسی از عامه مردمان بدو گرویدند» (۳۸).

شورش «بخارا» در عصر «معاویه» ، که منجر بغارت «بخارا» و گرفتن چهار هزار برده، توسط «مهلبن‌ابی صغره» شد .

شورش خونین روستائیان «گیلان» در عهد «سلیمان بن عبدالملک» که طبق روایت «گردیزی» ، «یزید بن المهلب» به «گرگان» رفت و دوازده هزارتن از شورشیان را کشت و از خون روستائیان ، آسیاب گرداند و آرد پخت و بدان نان چاشت کرد و پس از آن شش هزار برده گرفت و همه را فروخت (۳۹).

شورش توده‌های روستایی خراسان در عهد هشام . شورش خوارج در سیستان برهبری «محمد بن هرمز» معروف به «مولی‌صندلی» که طبق روایت «گردیزی» «همه مردم و اهل غوغای سیستان را از راه ببرد» (۴۰).

مقدمات سقوط خلافت عربی از اوایل قرن نهم میلادی (قرن سوم هجری) فراهم گردید و در قرن چهارم هجری (۳۳۴ هـ) (۹۴۵ م) سقوط کامل آن بوقوع پیوست .

این سقوط نتیجه منطقی تکامل و توسعه روابط فئودال در قلمرو خلافت عربی بود .

ترکیب ناجور قبایل و اقوام مختلف که بر اثر فتوحات اعراب متحد شده بودند و نه زبان مشترک و نه زندگی واحد اقتصادی داشتند و از لحاظ فرهنگ و تمدن و اقتصاد نیز در مراحل مختلف و متفاوت بودند ، باضافه سستی نسبی مناسبات اقتصادی و نژادی بین آنها، نخستین عامل تاریخی بود که موجب سقوط سیاسی خلفا گردید .

شورشهای روستایی توده‌های ایران و سایر کشورهای دیگر نیز باآنکه بشدت و خشونت فرو نشانده شد ، این حسن را دارا بود که بتدریج نیروی جنگی خلفا و قدرت و حکومت ایشان را متزلزل کرد . رشد مالکیت بزرگ فئودالی اراضی ، بحساب مالکیت فئودالی دولت

بمیزانی که بخش بزرگی از اراضی در تملک اعیان فئودال شده محلی درمی آمد . از قدرت مرکزی کاست و باعث پیدایش تجزیه خواهی سیاسی فئودالهای بزرگ محلی شد . در سال ۱۳۸ هجری (۷۵۵ م) امارت مستقلی در «اسپانیا» بوجود آمد . در ۱۷۲ هجری (۷۸۸ م) در «مراکش» در ۲۵۵ هجری (۸۶۸ م) در «مصر» و در ۳۱۷ هجری (۹۲۹ م) در شمال «سوریه» و در طی قرن سوم هجری (۹ میلادی) در «گرجستان» و «ارمنستان» و «آذربایجان» امارت‌های مستقل محلی پدید آمد .

در ایران و «ماوراءالنهر» نیز امارت‌های موروثی متولد شد ، «طاهریان» از ۲۰۶ تا ۲۶۰ هجری (۷۸۳-۸۲۱ م) - «صفاریان» از ۲۴۷ تا ۲۸۸ هجری (۹۰۰-۸۶۱ م) در «سیستان» و «خراسان» - «سامانیان» از ۲۰۴-۳۹۰ هجری (۹۹۹-۸۱۹ م) در «ماوراءالنهر» و «خراسان» - «علویان» از ۲۵۰ تا ۳۱۶ هجری (۹۲۸-۸۶۴ م) در «طبرستان» - «آل-زیار» از ۳۱۶ تا ۴۳۴ هجری (۱۰۴۳-۹۲۸ م) در «گرگان» - «ساجدیان» از ۲۷۶ تا ۳۱۷ هجری (۹۲۹-۸۸۹ م) در «آذربایجان» و «آلبویه» ۳۲۴ تا ۴۴۷ هجری (۱۰۵۵-۹۳۵ م) در مغرب ایران و «بین‌النهرین» (عراق).

اینان هرچند دست نشانده رسمی خلافت نبودند ، اما مطیع آن بودند و خلیفه ناچار بود برای تأمین وفاداری اشراف و دهقانان ایرانی ایالات مختلف نسبت بخود ، متنفذترین نماینده اعیان ایالت مزبور را به حکومت موروثی همان ایالت منصوب نماید . اینگونه امارت‌هابتدریج بصورت دولتهای مستقل درمی آمدند و گاهی نیز باتکای نیروی نظامی خویش ، خودسرانه و بدون اجازه خلیفه ، حکومت محل را بدست می گرفتند . منابع عرب فئودال اینگونه حکام را «مغلبان» نامیده اند.

پس از مرگ هارون در سال ۱۹۴ هجری (۸۰۹ م) جنگ بین پسران او «امین» و «مأمون» آغاز شد . «امین» هواخواه دسته عربی دربار خلافت بود اما «مأمون» که مادرش ایرانی بود و از هنگام حکومت «مرو» با اشراف ایرانی روابط نزدیک داشت خواهان شرکت ایرانیان در حکومت بود .

«مأمون» در سال ۱۹۶ هجری (۸۱۱ م) در «مرو» سکه بنام خود زد و در سال ۱۹۸ هجری (۸۱۳ م) سپاهیان او «بغداد» را محاصره کردند . در این جنگ ایرانیان جانب «مأمون» را داشتند و در طی همین مبارزات بود که «طاهربن حسین» یکی از اعیان زادگان ایرانی (دهقانان) به شهرت رسید . مأمون در ابتدا جانب «شیعیان» را گرفت اما بعدها از تصمیم خود عدول کرد و زندگی «فضل بن سهل» وزیر ایرانی الاصل او و نیز

امام هشتم شیعیان قربانی همین سیاست شد .
 «مأمون» در سال ۲۰۶ هجری (۸۲۱) «طاهر» را به حکومت خراسان منصوب کرد اما «طاهر» در یکی از روزهای سال (۲۰۷ هجری ۸۲۲م) (روزجمعه) در مسجد جامع «مرو» هنگام نماز جماعت نام خلیفه را از خطبه حذف کرد و اندکی بعد وی را مرده در بسترش یافتند . توده اعتقاد داشت که طاهر بوسیله عامل خلیفه بقتل رسیده است . «گردیزی» می‌نویسد: «بعدازآن در یکی از جمعه‌ها نام مأمون را در خطبه ذکر نکرد ، و در شب همان روز بمرد» (۴۱).

پس از قتل طاهر ، مأمون «طلحه بن طاهر» ، فرزند «طاهر» را به حکومت خراسان منصوب کرد ، (۲۰۷ تا ۲۱۳ هجری ۸۲۲-۸۲۸م) و حکومت بین «طاهریان» موروثی شد . طاهریان هرچند ظاهراً با خلفا عداوتی نشان ندادند و هرجمعه نام خلیفه را در خطبه آوردند و سهم معینی از خراج و دیگر مالیاتها را به خزانه خلافت پرداختند اما اجازه مداخله در امور داخلی خراسان را به آنان ندادند . طاهریان را باید نمایندگان عاقل طبقه فئودال آندوره بحساب آورد . آنها کوشیدند میزان خراج توده را دقیقاً معین و ثابت نمایند و نیروهای تولیدی کشور و استعداد مردم روستا را برای پرداخت مالیات ، اضافه کنند . وگرچه زندگی توده روستایی در عهد طاهریان نسبتاً بهتر از زمان حکام عرب بود اما نباید و نمیتوان نسبت مردم دوستی به طاهریان داد . وضع «صفاریان» نیز بدینگونه بود . «سیستان» در زمان خلفا مرکز فعالیت «خوارج» بود و آنان در میان روستائیان و پیشه‌وران پیروان بسیار داشتند دولت خلفا برای مبارزه با «خوارج» دسته‌هایی بنام «متطوعان» و یا «غازیان» بوجود آورده بود و از آنها برای مبارزه با «خوارج» استفاده میکرد . در قرن سوم هجری (نهم میلادی) «یعقوب» نیز وارد صفوف «غازیان» یا «مبارزان راه دین» شد . اصلش از خانواده روستایی نقری بود و زندگی سخت ، او را سردسته گروهی از راهزنان کرد و به‌مراهی «عیاران» به قطع طریق کاروانها پرداخت و بعدها وارد صفوف داوطلبان خلیفه برای جنگ باخوارج شد . «گردیزی» می‌نویسد: «ويعقوب بن‌اللیث بن‌معدل، مردی مجهول بود و اصل او از روستای سیستان بود و از ده قرنین وچون بشهرآمد روی‌گری اختیار کرد و همی آموخت ... پس‌از روی‌گری به عیاری شد و از آنجا بدزدی افتاد و براه‌داری و پس سرهنگی یافت» (۴۲) . یعقوب پس‌از فرو نشاندن شورشهای «خوارج» ، علیه خلیفه قیام کرد و حکومت سیستان را بدست گرفت و بزرگترین فئودال سیستان شد . اوکه خود از توده

فقیر روستایی برخاسته بود ، هنگامی که بتدرت رسید ، در بهرمکشی از روستائیان حریص شد و بعکس آنچه که مؤلف ناشناس تاریخ سیستان می‌نویسد : «دیگر آن (یعقوب) گفت من داد را برخراسته‌ام برخدای خدای تبارک و تعالی ، و برگرفتن اهل فسق و فساد را» (۴۳). در بهرمکشی از روستائیان تا بدانجا پیش رفت که «مولانا آملی» می‌نویسد : «یعقوب در کجور بنشست و خراج دوساله از مردم بستاند و...» (۴۴).

او پس از آنکه سلسله «طاهریان» را برانداخت و سراسر «خراسان» و «کرمان» و «فارس» را تصرف کرد ، بفرک تسخیر بغداد افتاد اما بسختی شکست خورد . پس از مرگ یعقوب (۲۶۶ هجری - ۸۷۹م) برادرش «عمرو» امیر خراسان شد اما او نیز باینکه مالیات و هدیه‌ای برای خلیفه نمی‌فرستاد و تمام خراج دریافتی (بیش از ۴۰ میلیون درهم) را خود تصاحب میکرد ، بمانند برادرش «یعقوب» به بهرمکشی فنودالی علاقه فراوانی داشت . خلیفه برای نابودی «عمرو» ، میانه او را با «اسمعیل سامانی» (۲۹۵-۲۷۹ ه - ۸۹۲-۹۰۷ م) برهم زد و «عمرو» از امیر سامانی شکست خورده ، نزد خلیفه فرستاده شد و در همانجا بقتل رسید و سراسر «خراسان» جزو قلمرو «سامانیان» گردید (۲۸۷ ه - ۹۰۰م) و پس از گذشت چند سال ، «سامانیان» «سیستان» را نیز تصرف کردند و «خراسان» یک قرن تمام (۳۹۰ ه - ۹۹۹م) در دست «سامانیان» باقی ماند .

«سامانیان» نیز در بهرمکشی فنودالی بمانند صفاریان بودند و باینکه حکومت خلیفه را اسماً برسمیت می‌شناختند و خراج به بغداد نمی‌دادند ، در بهرمکشی از روستائیان ، ید طولایی داشتند .

فشار «سامانیان» در «طبرستان» موجب یک شورش روستایی‌خونین گشت که نه‌تنها علیه حکومت سامانی بلکه متوجه فنودالهای محلی بود (۳۰۱ ه - ۹۱۳م) . در این زمان یکی از اعضای خاندان «علویان» (حسن ابن علی) ملقب به «اطروش» رهبری شورش روستائیان را بعهده گرفت و روستائیان طرفدار او فنودالها و دهقانان محلی را از اراضی اخراج کردند و «حسن اطروش» از سال ۳۰۱ تا ۳۰۵ (۹۱۳-۹۱۷م) بر «طبرستان» و «گیلان» حکومت کرد . شورشهای روستایی «طبرستان» و گیلان ریشه‌دارتر بود . اعراب در قرن دوم هجری (هشتم میلادی) هرچند نواحی گرگان و طبرستان را تصرف کردند اما خلیفه در این نواحی قدرتی نداشت و حتی نوشته روی سکه‌ها بزبان پهلوی بود . اقوام محلی گیلانی و دیلمیان زندگی بسیار سخت و فقیرانه‌ای

داشتند، و اعراب بارها بخاطر غنائم جنگی و گرفتن اسیر و برده به دیلم و گیلان هجوم بردند اما هرگز موفقیت کامل پیدا نکردند (گیلان هرگز بدست اعراب نیافتاد). اسلام تنها در قرن سوم هجری (نیمه دوم قرن نهم میلادی) آنهم بشکل «مذهب شیعه» که نتیجه تبلیغات شیعیان و اخلاف علی (علویان) بود. در گیلان و دیلم رواج یافت.

در قرن سوم هجری در «دیلم» و «گیلان» دوران نخستین جامعه فنودالی آغاز شد. اما هنوز شیوه زندگی «پدر شاهی» و «جماعت آزاد روستائی» نیز وجود داشت. کشور کوعستانی «دیلم» نمی‌توانست همه ساکنان خود را تغذیه کند و بدین جهت جوانان «دیلم» زادگاه خود را ترک گفته، وارد صفوف لشکریان مزدور خلفای عباسی و امیران محلی ایرانی میشدند.

در قرن چهارم هجری (دهم میلادی) برخی از این مزدوران کارشان بالا گرفت و بسرداری سپاه رسیدند و باتکای دستجات مزدور خود، برخی ایالات را متصرف شده، سلسله‌های بسیار تأسیس نمودند که از آنجمله اند «سالاریان» (مسافریان) (۳۳۰ - ۳۶۹ هجری - ۹۴۱ - ۹۷۹ م) و «آل‌زیاد» در «گرگان» (۳۱۶ - ۴۳۴ ه - ۹۲۸ - ۱۰۴۲ م) و «آلبویه» در غرب ایران و «عراق» (۳۲۴ - ۴۴۷ ه - ۹۳۵ - ۱۰۵۵ م) که اصلاً دیلمی و گیلانی بودند. و در «طبرستان» گرچه مناسبات فنودانی برقرار بود اما جماعت‌های روستائی در قرنهای سوم و چهارم هجری (۱۰۹ م) نقش بزرگی داشتند و از افزایش میزان خراج ممانعت بعمل می‌آوردند. چنانکه در زمان «محمد» آخرین سلسله طاهریان که روستائیان طبرستان را سخت زیر فشار قرار داده، و خراج را سه‌برابر از ایشان دیگرگرفت و همه‌ی جنگلها و مراتع و مرغزارهای روستائیان را ملک خود اعلام کرده بود، روستائیان شورش بزرگی را در سال ۲۵۰ هجری (۸۶۴ م) تحت لفافه «تشیع» و برهبری «حسن ابن زید» پیشوای شیعیان محل آغاز نمودند و دولت مستقل و شیعه «علویان» در کرانه جنوبی دریای خزر تأسیس شد که تا سال ۳۱۶ هجری (۹۲۸ م) برپا بود.

علاوه بر این نهضت‌ها که نام بردیم دستگاه خلافت از درون نیز ضربه می‌خورد و همین امر، روزبروز بیشتر به تضعیف قدرت مرکزی فنودال کمک میکرد از جمله آنها، شورش خونین «زنگیان» از ۲۵۶ تا ۲۷۰ هجری (۸۶۹-۸۸۳ م) بود. این شورش ریشه در شیوه برده‌داری و بهره‌کشی ظالمانه از بردگان داشت. «طبری» از ۱۵۰۰۰ هزار برده که در بخش سفلی «بین‌النهرین» در اراضی دولتی کار میکردند نام

می‌برد. شورش برهبری «علی بن محمد برقمی» در خوزستان (اهواز آغاز شد و آنان صاحبان خویش را بقتل رساندند و بکرات لشکریان خلیفه «معتد» را شکست دادند، و بصره و «اهواز» و سراسر «خوزستان» را تسخیر کردند تا اینکه سرانجام شکست خوردند و اکثریت آنان بقتل رسیدند و «علی بن محمد برقمی» در «بغداد» به دار کشیده شد. «خواجه نظام الملک»، «برقمی» را «مزدکی» میداند و می نویسد: «و مذهب او هم مذهب مزدک و بابک و قرامطه بود و بتر در همه معانی بود» (۴۵).

در سال ۳۰۸ هجری مردم «بغداد» علیه خلیفه شورش نمودند و سبب آن بود که خلیفه «غلات سواد» (ناحیه‌ای واقع در میان دجله و فرات) را به مقاطعه «حامد بن عباس» داده بود و قیمت غلات گران شد و: «دسترسی به طعام بر عامه‌ی مردم حتی بر بیشتر خواص نیز دشوار گردید» (۴۶).

در سال ۳۱۸ هجری دسته‌ای از سواران خلیفه موسوم به «نصریه» شورش کردند. در ماه صفر سال ۳۱۹ هجری و جمادی الاخر سال ۳۲۰ هجری نیز دسته‌های دیگری از سواران خلیفه شورش کردند.

در محرم ۳۲۰ هجری شورش سختی در دارالخلافه روی داد و بقول «حمزه اصفهانی»: «در ماه محرم سال ۳۲۰ خانه و اصطبل وزیر به غارت رفت و شورش بالا گرفت. سلطان خواص غلامان سرایی و ساجیه (خاندان ساج) و بربر را برای حفاظت خانه خود برگماشت» (۴۷). و نیز در ماه جمادی الاخرای همین سال (۳۲۰ هجری) سواران برخلیفه شورش کردند و به سوی «دجله» رفتند و کشتیها و حراقه‌ها را سوزانیدند و: «هاشمیان رخ خود سیاه کرده، در راهها روان شدند، طعام می خواستند و فریاد می‌زدند الجوع الجوع! سپس شورش عوام سختتر شد و داعیان و متعصبان سرهای خود را برهنه کردند و ابزار آهنی گوناگون برداشته نزدیک پل جدید و شاطی الصراط به جنگ پرداختند» (۴۸).

شورش‌های توده روستائی و قشرهای خرده‌پای شهری در سراسر دوران خلافت و در سراسر سرزمینهای تحت انقیاد خلافت، رفته‌رفته حکومت فنودال مرکزی را روبه ضعف برد تا اینکه بر اثر فعالیتهای شدید «قرمطیان» و «اسماعیلیان» بیکباره پایه‌های آن سست گردید و به تاسیس حکومت‌های مستقل در سرزمینهای مفتوحه انجامید.

زیر نویس «ابومسلم وخرمدینان»
(نهضت بابک ، هقنق ، سنباد ، استادسیس و...))

- ۱- اسلام در ایران ، پطروشفسکی، ص ۶۸
- ۲- ن.و. پیگولوسکایا ، آ. یو. یاکوبوسکی، ای. پ. پطروشفسکی، ل. و. استریوا، آ.م. بلینتسکی، تاریخ ایران از دوران باستان تا پایان سدهی هیجدهم (تهران مؤسسه مطالعات و تحقیقات اجتماعی، ۱۳۴۹) جلد اول، ص ۱۹۲
- ۳- همان کتاب، ص ۱۹۲
- ۴- همان کتاب ، ص ۱۹۴
- ۵- مولانا اولیاءالله آملی، تاریخ رویان ، تصحیح و تحشیه منوچهر ستوده (تهران ، بنیاد فرهنگ ، ۱۳۴۸) ص ۶۹
- ۶- احمدبن ابی یعقوب، تاریخ یعقوبی، محمد ابراهیم آیتی (تهران، بنگاه ترجمه و نشرکتاب، ۱۳۴۳) جلد دوم ص ۳۵۶
- ۷- تاریخ سیستان، ص ۱۳۷ ، ۱۳۸ ، ۱۳۹
- ۸- احمدبن ابی یعقوب اصفهانی، البلدان، محمد ابراهیم آیتی (تهران ، بنگاه ترجمه و نشرکتاب ، ۱۳۴۳) ص ۷۹ ، ۸۰
- ۹- ابوسعید عبدالحی بن الضحاک ابن محمود گردیزی، زین الاخبار ، مقابله و تصحیح و تحشیه و تملیق عبدالحی حبیبی (تهران، بنیاد فرهنگ، ۱۳۴۷) ص ۶۳
- ۱۰- مطهرین طاهر مقدسی، آفرینش و تاریخ (البدء والتاریخ) ، محمدرضا شفیعی کدکنی (تهران ، بنیاد فرهنگ ، ۱۳۵۲) جلد ششم، ص ۸۳
- ۱۱- هندوشامبن سنجرین عبدالله صاحبی نخجوانی، تجارب السلف، به تصحیح و اهتمام عباس اقبال آشتیانی (تهران، طهوری، ۱۳۴۴) ص ۸۶
- ۱۲- ابوحنفیه احمدبن داود دینوری، اخبار الطوال، صادق نشات (تهران ، بنیاد فرهنگ ، ۱۳۴۶) ص ۳۹۹
- ۱۳- محمدبن علی بن طباطبا (ابن طقطقی) ، تاریخ فخری (الفخری فی الاداب السلطانیة والدول الاسلامیه) محمد وحید گلپایگانی (تهران ، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۵۰) ص ۲۲۸ تا ۲۳۲
- ۱۴- ابن ندیم ، فهرست، م. رضا تجدد (تهران ، ابن سینا، ۱۳۴۳) ص ۳۵۲

- ۱۵- بیگولوسکایا ، پتروشفسکی ، بلینتسکی و... ، تاریخ ایران ، جلد اول ، ص ۲۰۰
- ۱۶- ابن حوقل، صورة الارض، جعفرشمار (توران، بنیاد فرهنگ، ۱۳۴۵)، ص ۶۸، ۶۹، ۷۰
- ۱۷- مقدسی، آفرینش و تاریخ (البدء والتاریخ)، جلد ششم، ص ۸۴
- ۱۸- تاریخ فخری، ص ۲۳۲
- ۱۹- تاریخ یعقوبی ، جلد دوم، ص ۳۵۷
- ۲۰- خواجه نظام الملک، سیاستنامه، (تهران- فراهانی- ۱۳۴۶) ص ۲۳۶
- ۲۱- همان کتاب ، ص ۲۷۸
- ۲۲- زین الاخبار، ص ۶۶
- ۲۳- ابوبکر محمدبن جعفرالزسخی، تاریخ بخارا ، ترجمه ابونصر محمدبن نصرالقبایوی. تصحیح وتحشیه مدرس رضوانی (تهران ، بنیاد فرهنگ، ۱۳۵۱) ص ۹۰ تا ۹۳
- ۲۴- همان کتب ، ص ۱۰۳
- ۲۵- ابوریحان بیرونی ، آثارالباقیه، اکبر داناسرشت (تهران ، ابن سینا ، ۱۳۵۲) ص ۲۷۳
- ۲۶- همان کتاب، ص ۲۷۳
- ۲۷- تاریخ فخری ، ص ۲۴۴
- ۲۸- هندوشاه ، تجارب السلف، ص ۱۲۱
- ۲۹- مطهربن طاهر مقدسی، آفرینش و تاریخ (البدء والتاریخ) جلد ششم، ص ۸۸
- ۳۰- بکاروشفسکی ، بیگولوسکایا ، بلینتسکی و... ، تاریخ ایران ، جلد اول ، ص ۱۲۳
- ۳۱- مقدسی، البدع والتاریخ، جلد ششم، ص ۱۱۵
- ۳۲- گردیزی، زین الاخبار، ص ۷۵
- ۳۳- دینوری، اخبار الطوال، ۴۱۹
- ۳۴- ابن ندیم ، الفهرست، ص ۶۱۲
- ۳۵- دینوری ، اخبار الطوال ، ص ۴۲۲
- ۳۶- مقدسی، البدع والتاریخ، جلد ۶، ص ۱۱۸
- ۳۷- خواجه نظام الملک، سیاستنامه ، ص ۲۸۴
- ۳۸- گردیزی ، زین الاخبار، ص ۸۷

- ۳۹- همان کتاب ، ص ۱۱۲
- ۴۰- همان کتاب، ص ۱۳۹
- ۴۱- همان کتاب ، ص ۱۳۵
- ۴۲- همان کتاب، ص ۱۳۸، ۱۳۹
- ۴۳- تاریخ سیستان، ص ۲۲۳
- ۴۴- مولانا ولیاءالله آملی، تاریخ رویان، تصحیح وتحشیه دکتر منوچهر ستوده
(تهران ، بنیاد فرهنگ ، ۱۳۴۸) ص ۹۵، ۹۶
- ۴۵- خواجه نظام الملک، سیاستنامه ، ص ۲۷۵
- ۴۶- حمزہ بن حسن اصفہانی ، تاریخ سنی ملوک الارض والانبیاء ، جعفر شعمار
(تهران ، بنیاد فرهنگ، ۱۳۴۶) ص ۱۸۵
- ۴۷- همان کتاب، ص ۱۹۵
- ۴۸- همان کتاب، ص ۱۹۶

مقاومت فرهنگی ایرانیان ، نفوذ در دستگاه خلافت و گسترش علوم عقلی

مقاومت ایرانیان در برابر اعراب ، تنها مقاومت‌های مسلحانه توده‌های روستایی نبود، بلکه روشنفکران ایرانی از راه نفوذ در دستگاه خلافت و ترجمه آثار فیلسوفان یونانی، باعث پیدایش مکتب‌هایی نظیر مکتب اعتزال (معتزله) اسماعیلی و غیره شدند و نقطه‌های مقاومتی در برابر مذهب رسمی دولت فنودال خلفا، (مذهب سنی) بوجود آوردند. زیرا ترجمه آثار «ارسطو» و «افلاطون» و دیگران در فلسفه و منطق، روشنفکران ایرانی را با شیوه «استدلال» آشنا نمود و آنان با این حربه و بیشتر در لفاف شیعی‌گری (غلاة - اسماعیلی و ...) بجنگ معنوی با دستگاه خلافت پرداختند.

نخستین ضربت را «شعوبیه» بر اعراب زدند. نهضت آنها که از اواخر قرن اول هجری پدیدار شد و تا قرن پنجم هجری و حتی بعد از آن نیز کشیده شد یکی از عوامل بزرگ احیاء زبان فارسی و بوجود آمدن شاهنامه بود (۱)

شعوبیه رسماً اعراب را تحقیر میکردند و به گذشته ایران و تمدن آن افتخار مینمودند. نخستین شخص از ایرانیان که در عهد «امویان» به تحقیر اعراب پرداخت و زبان به بیان مفاخر اجداد خود گشود «اسمعیل بنی‌سار» از موالی «بنی‌تمیم» شاعر شعوبی عصر «عبدالملک بن مروان» و «هشام بن عبدالملک» بود که انتساب خود را بایران و ایرانیان در نهایت صراحت ایراد میکرد و زجر بسیار می‌دید. او یکبار نزد هشام

این قصیده را خواند:

ولی لسان کحد السیف مسموم هنکل قرم بتاج الملک معوم جرد عناق مسامیح مطاعیم والهر فران لفخرا والتعظیم (۲)	اصلی کریم و مجدی لایقاس به احمی به مجد اقوام ذوی حب حجا حج سادة بلج مرازبه من مثل کسری و سابورالجنودما
--	--

«شام» دستور داد «یسار» را باب انداختند تا خفه شود و بعد دستور داد او را از آب گرفتند و به «حجاز» فرستادند. در زمان «بنی عباس» نیز این روش ادامه یافت و از بزرگترین و متعصبترین این شعرا «بشاربن بردبن برجوخ طخارستانی» (متوفی بسال ۱۶۷) بود که رسماً اعراب بباد ناسزا میگرفت.

ولا آبی علی مولى و جار و عنه حسین تاذن بالفخار و نادمت الکرام علی العقار بنی الاحرار حسبک من خسار شرکت انکلب فی ولغ الاطار (۳)	خلیلى لانام علی اقتسار سا خبر فاخر الاعراب عنى احین کسیت بعدالعری خزا تناخر یا ابن راعیة و راع و کنت اذا ظلمت الی قراح
---	---

از شعرای دیگر شعوبی در قرن سوم که دست به تحقیر اعراب زد میتوان «عبدالسلام» معروف به «دیکالجن» متوفی بسال ۲۳۵ هجری و «خریمی» و «المتوکل اصفهانی» را نام برد. (۴)

گذشته از نهضت شعوبیه، نقطه مقاومت اصلی، ترجمه کتب نیلسوفان یونانی بعربی بود. اصولاً نفوذ علوم یونانی در ایران و در زمان ساسانیان، بستگی مستقیم با رواج آیین مسیحیت در ایران داشت. این را بدان علت میگوئیم که ترجمه‌های «ابن المقفع» یا پسر او «ابومحمد» یعنی ترجمه «قاطیغوریاس» و «باری ارمیناس» و «انالوطیقای ارسطو»، بسبب آنکه «مقفع» جز زبانهای «عربی» و «پهلوی» زبان دیگری نمیدانست مطمئناً از زبان «پهلوی» بزبان «عربی» برگردانده شده، پس علوم یونانی در دوران ساسانیان نیز رواج داشته است.

اعراب در صدر اسلام بهیچیک از علوم توجه نداشتند و پرداختن به علوم عقلی را کار بردگان و افراد غیر عرب میدانستند و از علوم عقلی

به تحقیر یاد میکردند . چنانکه مورخان فنودال می‌نویسند اعراب در فتوحات ذراوان خود آنچه کتاب می‌یافتند ، می‌سوزانند و کتابت ممنوع بود: «و در این باب به آنچه از سعیدالخداری روایت شده استفاده کرده و گفته‌اند که او از پیاهبر اذن کتاب علم خواست اما پیامبر او را اجازت نداد و از ابن عباس روایت کرده‌اند که او کتاب را نهبی کرده و گفته بود هرکس که پیش از شما بکتابت دست زد گمراه شد و...» (۵).

هنگامیکه «عمروبن‌العاص» «مصر» را فتح کرد و برکتابهای علمی «اسکندریه» دست پیدا نمود، چون نمیدانست با آنهمه کتاب چه کند از «عمر» دستور خواست و عمر جواب داد: «واما الکتب‌التي ذکر تها فان کان- فیها ما یوافق کتاب الله فغی کتاب الله عند غنی وان کان فیها ما یخالف کتاب الله - فلا حاجة الیه فتقدم باعدها. یعنی راجع به کتبی که گفته‌یی اگر در آنها مطالبی موافق کتاب خداست باوجود آن کتاب از آن استغنا حاصل است و اگر در آنها چیزی برخلاف کتاب خداست حاجتی بدان نیست و بنابراین آنها اقدام کن» (۶)

عمروبن‌العاص بمحض دریافت دستور آنها را میان گرمابه‌های اسکندریه تقسیم نمود تا در تونهای حمامها بسوزانند و چنانکه «ابی-الفرج مطی» نیز در «مختصرالدول» آورده ، استفاده از کتابهای کتابخانه اسکندریه برای گرم کردن گرمابه‌ها ، شش‌ماه ادامه داشت!

این شیوه درمورد ایران نیز اجرا شد و «سعدبن‌ابی‌وقاص» از «عمر» دستور خواست و «عمر» دستوری را که راجع به کتابهای «اسکندریه» داده بود درمورد کتابهای ایران نیز صادر کرد .

در مدتی بیش از یک‌قرن که حکومت بدست اعراب بود ، آنان نه تنها توجهی به علم نداشتند بلکه از آن ننگ داشتند ، علم و کتابت را کار بردگان میدانستند . پس از برافتادن «امویان» و تشکیل خلافت «عباسیان» ، بسبب نفوذ اشراف فنودال ایرانی در دستگاه خلافت ، توجه به علوم عقلی زیاد شد . منصور (۲۳۶-۱۵۸) به طب و نجوم علاقه نشان داد و برای معالجه بیماری معده‌اش بدنبال «جورجیس» پسر «بختیشوع» از پزشکان جندی‌شاپور فرستاد. «ابن‌مقفع» بی‌که دستوری از منصور داشته باشد کتابهای «قاطیغوریاس» «باری ارمینیاس» و «آنالوطیقا» را از «پهلوی» به «عربی» ترجمه کرد و فن استدلال را به اعراب آموخت و سرانجام در سال ۱۴۳ هجری بدست «سفیان‌بن معاویه» و فرمان منصور بقتل رسید .

هارون (۸۹۳-۱۷۰) بدنبال پیروزی بر «رومیان» و دست یابی برکتب آنان ، دستور جمع‌آوری آن کتابها را صادر کرد و «یوحنا بن -

ماسویه، را مأمور به ترجمه کتابها نمود .

رشد علوم عقلی در عهد مأمور آغاز شد . مأمون مادری ایرانی داشت و به «معتزله» که نخستین فرقه از فرق اسلامی بودند که برای اثبات عقاید خود ، و در جدل با سایر فرق اسلامی ، به منطق و فلسفه «یونانی» متوسل میشدند ، عشق می‌ورزید . و بهمین جهت اهل سنت و حدیث و فقها ، مأمون را «امیرالکافرین» نام نهادند .

«برمکیان» نیز که متهم به زندقه بودند توجه فراوانی به علوم داشتند و به تشویق علماء دست میزدند . یکی از مهمترین خاندانهای ایرانی که به پرورش علوم همت گماشتند «خاندان نوبخت» بود . و برخی از آنان نظیر «نوبخت» و پسرش «ابوسهل» و چندتن از پسران «ابوسهل» مانند «عبدالله» و «ابوالعباس فضل» دست به ترجمه کتب علمی پهلوی بزبان عربی زدند (۷) . اینان از قرن دوم هجری تا اوایل قرن پنجم در بغداد مصدر کارهای کشوری بودند و در شعب مختلف علوم و ادبیات کار میکردند . «ابن ندیم» می‌نویسد که علت توجه «مأمون» به علوم عقلی این بود که او شبی «ارسطو» را در خواب دیده و همین مشوق او در ترجمه کتب یونانی گردید . (۸) .

این اگر جنبه جدی نداشته باشد ، فرستادن «یوحنا بن ماسویه» و «حجاج بن مطر» و «ابن بطریق» و «سلما» (متصدی بیت‌الحکمة) و چند نفر دیگر بروم ، درست است آنان بامر مأمون بروم رفتند و کتابهایی انتخاب نموده و با خود ببغداد آوردند و به ترجمه آنها دست زدند . «ابن ندیم» در ذیل نام مترجمان این آثار ، نام چند ایرانی از جمله افراد «خاندان نوبخت» و «بهرام بن مردانشاه» و «حسن بن سهل» و چندتن دیگر را نام می‌برد (۹) .

بیشترین ترجمه ، از کتابهای «افلاطون» و «ارسطو» بعمل آمد . «ابن ندیم» در ذیل تألیفات افلاطون ، این کتابها را ذکر میکند : «کتاب السیاسة» - ترجمه حنین بن اسحاق . کتاب النوامیس - ترجمه حنین ، و یحیی بن عدی . ثاون گوید : - افلاطون کتابهایش را بصورت نقل گفتار دیگران درآورده ، و هر کتابی را بنام آن کسی نامید که برای او تألیف کرد . بدینگونه : - گفتار تاجیس - در فلسفه . گفتار لاکس - در شجاعت . گفتار ارسطو - در فلسفه . گفتار خرمیدس - در عفاف . گفتار القیبیادس - در زیبایی . گفتار اوتوذیمس . گفتار غورجیاس . گفتار افیا . گفتار اوین . گفتار ذروطاغورس . گفتار اوئوفرن . گفتار قرطن . گفتار فاذن . گفتار ثاطالس . گفتار فیلوطفون . گفتار قراطولس . گفتار سوفسطس و بنوشته یحیی بن عدی دیدم که اسحاق ، سوفسطس به تفسیر امقیدورس را ترجمه

کرده است . گفتار طیمائوس - که یحیی بن عدی اصلاحاتی در آن دارد . گفتار فرمانیدس - که جالینوس مجموعه‌ای از آن دارد . گفتار فدرس . گفتار ماژن . گفتار مینس . گفتار ابرخس . گفتار مانکسانس . گفتار اظیطقوس . گذشته از آنچه که ثاون ذکر نموده ، من نیز این کتابها را دیدم ، و شخص موثقی هم بمن گفت که آنها را دیده . کتاب طیمائوس - سه مقاله - . بترجمه ابزبطریق ، وحنین بن اسحاق ، ویا حنین ترجمه ابن بطریق را اصلاح کرده است . کتاب المناسک . از نوشته یحیی بن عدی . کتاب نلاحن الی اقرطن فی النواهیس . ویا بنوخته یحیی بن عدی . کتاب التوحید وقوله فی النفس والعقل والجوهر والعرض . کتاب الحس واللذة - یکمقاله - کتاب طیمائوس که فلوطر خس بر آن سخنانی دارد ، و بنوخته یحیی و...» (۱۰)

از «ارسطو» نیز این کتابها بعبی ترجمه شد . «قسطیغوریاس» بترجمه «حنین بن اسحاق» - «باری ارمینیا» که «حنین» آنرا بسریانی و «اسحاق اصل» آنرا بعبی ترجمه کرد . «انالوطیقای اول» که «تیادورس» آنرا بعبی ترجمه کرد و «حنین» آنرا اصلاح نمود . «انالوطیقای دوم» که توسط اسحاق بسریانی ترجمه و «متی» این ترجمه را بعبی برگرداند و «طوبیقا» که «اسحاق» آنرا بسریانی ترجمه نمود و «یحیی بن عدی» ترجمه اورا بعبی درآورد . «سوفسطیقا» که «ابن ناعمه» و «متی» آنرا بسریانی ترجمه و «یحیی بن عدی» به عربی برگردانید . «ریطوریقا» به ترجمه «اسحاق» و «ابراهیم بن عبدالله» . «ابوطیفا» که «ابوبشمتی» آنرا از سریانی بعبی برگرداند . «سماع طبیعی» که «ابوروح صابی» «یحیی بن عدی» و «حنین» و «قسطا» و «دمشقی» آنرا بعبی ترجمه کردند .

غیر از این فیلسوفان ، آثار فیلسوفان دیگری نیز بعبی ترجمه شد که شرح دتیق آنرا ابن ندیم و دیگران ذکر کرده اند (۱۱) . فلسفه و منطق یونانی بسرعت توسط متفکران جذب گردید و حربه‌ای شد علیه مذهب سنت که مذهب رسمی دولت فتودال عرب بود ، و دراین میان متفکران ایرانی بزرگترین سهم را داشتند . چنانکه «ابن خلدون» نویسنده و متفکر متعصب عرب نیز نتوانست این مسئله را انکار کند ، و نوشت: «از شگفتیهائی که واقعیت دارد ایذست که بیشتر دانشوران ملت اسلام خواه در علوم شرعی و چه در دانشهای عقلی بجز درموارد نادری غیر عربانند و اگر کسانی هم از آنان یافت شوند که از حیث نژاد عربانند از لحاظ زبان و مهد تربیت و مشایخ و استادان عجمی (ایرانی) هستند» و یا : «... و بجز ایرانیان کسی به حفظ و تدوین علم قیام نکرد ...» و یا : «و اما علوم عقلی نیز در اسلام پدید نیامد مگر پس از عصریکه دانشمندان و

مؤلفان آنها بازشناخته شدند و کلیه این دانشها بمنزله صنعتی مستقر گردید و بالنتیجه بایرانیان اختصاص یافت و تازیان آنها را فرو گذاشتند و از مهارت در آنها منصرف شدند و بجز اقوامی که به ایرانیان نزدیکی داشتند آنها را فرا نمی‌گرفتند، (۱۲).

زیرنویس «مقاومت فرهنگی ایران ، نفوذ ...»

- ۱- نگاه کنید به سبک شناسی - ملک‌الشعراء بهار - جداول
- ۲- نگاه کنید به حماسه سرانی در ایران - ذبیح‌الله صفا (تهران - ۱۳۲۴ - بدون نام ناشر) ص ۱۳۸
- ۳- همان‌کتاب - ص ۱۳۹
- ۴- برای اطلاع بیشتر نگاه کنید به حماسه سرانی در ایران ص ۱۴۱ - ۱۴۰ - ۱۳۹ - ۱۳۸ - ۱۳۷ و تاریخ ادبیات ایران - ذبیح‌الله صفا (تهران - ابن‌سینا - ۱۳۴۲) جلد اول ص ۲۴ بید
- ۵- کشف‌الظنون - چاپ ترکیه - جلد اول ص ۳۳ (نقل از ص ۳۲ و ۳۳ - تاریخ علوم عقلی در تمدن اسلامی - ذبیح‌الله صفا - تهران - دانشگاه ۱۳۳۶ - جلد اول)
- ۶- اخبار‌الحکماء قفلی - چاپ مصر ص ۲۳۳ (نقل از ص ۳۳ تاریخ علوم عقلی در تمدن اسلامی)
- ۷- برای اطلاع بیشتر نگاه کنید به خاندان نوبختی - عباس اقبال (تهران - طهوری - ۱۳۴۵)
- ۸- ابن ندیم - فهرست - م. رضا تجدد (تهران - ابن‌سینا - ۱۳۴۳) ص ۴۴۳
- ۹- همان کتاب ، ص ۴۴۶
- ۱۰- همان کتاب - ص ۴۴۹-۴۵۰
- ۱۱- برای اطلاع بیشتر نگاه کنید به: فهرست ، ابن ندیم . ص ۴۳۳ تا ۴۷۷ و تاریخ علوم عقلی در تمدن اسلامی ، ذبیح‌الله صفا و نیز مقدمه مفصل سید محمد مشکوٰت‌برکتاب ارسطاطالیس حکیم (رساله متافیزیک) با تفسیر یحیی‌بن عدی و تفسیر ابن رشد (نخستین مقاله مابعدالطبیعه موسوم به مقاله‌الالف‌الصفری، ترجمه اسحق‌بن‌حنین).
- ۱۲- ابن خلدون ، مقدمه ، محمد پروین گنابادی (تهران ، بنگاه ترجمه و نشر کتاب ، ۱۳۳۷) جلد دوم ، ص ۱۱۵۵ ، ۱۱۵۶

معتزله

گفتگو در باب مسائلی مانند «گناه» و «تقدیر» و «آزادی اراده» در اواخر قرن اول هجری در میان مسلمانان پدید آمد و در «مصر» و «سوریه» و «عراق»، پیرامون «تقدیر» و «آزادی اراده»، در برخی محافل، بحث و صحبت میشد.

حاصل اینگونه مباحث، پیدایش دو دسته بنامهای «جبریه» و «قدریه» بود. طرفداران اصل تقدیر مطلق (جبریه) اراده آدمی را بهیچ روی آزاد نمیدانستند و پیروان «قدریه» اراده آدمی را آزاد میدانستند. «ابن ندیم» پیدایش «قدریه» و «معتزله» را از ایرانیان میداند و از قول بلخی می‌نویسد: «اول کسیکه در قدر و اعتزال سخنرانی کرد ابویونس اسواری یکی از اساوره (گروهی از ایرانیان که مقیم بصره بودند) و معروف بسنسویه بود» (۱). و نیز همو، «ابوعلی عمروبن قائد اسواری» از بزرگان متکلمان بصره را جزو اساوره (ایرانیان بصره) مینویسد (۲). اصل اول (جبریه) طبعاً باب طبع دستگاه فتودال خلافت بود و از لحاظ جنگهای کشورگشایانه خلافت عربی، سلاح عقیدتی سودمندی بحساب می‌آمد، زیرا این اصل، اطاعت کورکورانه از خلفای اموی را تبلیغ میکرد و بهمین علت بود که طرفداران مکتب «جبریه»، هواخواه «امویان» بودند و بعکس آنها، «قدریه»، به‌مراه پیروان برخی از فرق «شیعه» در نهضتهای ضد اموی شرکت داشتند. «شهرستانی» در باب «جبریه» و اعتقادات آنها می‌نویسد: «جبر آنست که نفی فعل کنند از بنده و اضافه نمایند بحضرت کبریائی و ایشان اصنافند: جبریه‌خالص‌اند که بنده را قطعاً فعلی و قدرتی اثبات نکنند و جبریه متوسطند که اثبات

کنند بنده را قدرتی غیرمؤثر و.....» (۳).

تعالیم «قدریه» بعدها توسط مکتب «معتزله» بسط داده شد و اندک اندک «قدریه» با «معتزله» توأم شدند و لقب «معتزله» گرفتند. مکتب معتزله از محفل «حسن بصری» (۲۲-۱۱۰ هجری) ریشه می‌گرفت. «واصل بن عطاء، شاگرد «حسن بصری» با «عمرو بن عبید» یکی دیگر از شاگردان «حسن»، از استاد خویش کناره گرفتند (اعتزال) و مکتبی بنانهادند و هواخواهان اینان به «معتزله» معروف شدند. هر دو شاگرد «حسن»، معتقد به اصل «آزادی اراده» بودند.

«این ندیم» در باب ارتباط حسن با معتزله، سخنی جزآنکه گفتیم می‌نویسد و معتقد است که این نام پس از مرگ حسن بصری پیدا شد: «ابوبکر بن اخشید» گوید: «گروهی گفته‌اند که در زمان حسن اعتزال را بمعترایان بستند، در صورتیکه این مطلب صحیح نبود، و ماهم چنین روایتی نکرده‌ایم، و مشهور در نزد علماء ما این است که بعد از حسن این نام پیدا شده» (۴). باری، «معتزله» نماینده مکتب «الهیات عقلی» (راسیو-نالیست) بودند و نه تنها در روشهای توجیه و توضیح مسائل دینی از یاری استنتاجات عقلی و منطقی بهره می‌بردند، بلکه از فلاسفه یونان باستان نیز تأثیر فراوان می‌گرفتند، و در مکتب الهیات، تکیه بر عقل و فلسفه داشتند.

آنان مخالف هرگونه امکان شناخت خدا از طریق اشراق و یا حس باطنی و وحی الهام بودند و اطاعت کورکورانه از ظاهر احادیث را رد می‌کردند و به تعبیر آزادانه و ایهامی آیات قرآن اعتقاد داشتند و بهمین علت پیروان دیگر جریانات عقلی اسلامی را غالباً «باطنیان» میخواندند، و این در مقابل «ظاهریان» یا معتقدان به معنی ظاهری قرآن بکار می‌رفت. باینهمه اگر معتزله را آزاداندیش بدانیم، راه خطا رفته‌ایم، زیرا آنان هرگز نه آزاداندیش بودند و نه نمایندگان یک جهان‌بینی نوین علمی و فلسفی. آنان هرگز عقل را در مقابل ایمان و علم را در برابر دین قرار ندادند.

و اگر در بحث با مخالفان از شیوه و اصطلاحات منطق و فلسفه «ارسطو» استفاده می‌کردند برای آن بود که مقررات اسلام را آنچنانکه خود درک می‌کردند مستدل و استوار سازند و بدین جهت «شیوه عقلی» یا «راسیونالیزم» «معتزله» محدود به حدود معینی بوده و منطق و فلسفه در این مکتب به خدمت الهیات درآمده بود.

و از دیدگاه علمی نیز یکی از ویژه‌گیهای جامعه‌های فئودالی، الهیات مبتنی بر اصول لایتغیر (دگم) و منکی بر استنتاجات عقلی است و وجود

«معتزله»، نشانه تبدیل اسلام به یک دین فنودالی.

کتاب منطق و فلسفه یونانی (بخصوص ارسطو) به معتزله نیروی فراوان میداد. مثلاً مکتب «معتزله» در «بصره» که سران بزرگ آن (ابوهذیل محمدالعلاف متوفی به سال ۲۲۷ هجری - نظام، متوفی در حدود ۲۳۱ - جاحظ، متوفی در ۲۵۶) و در بغداد (جعفر بن مباشر متوفی به سال ۲۳۴ - جعفر بن حرب، متوفی به سال ۲۳۶) بودند، موفق شدند اهل کتاب و تحصیل کرده‌های جامعه فنودال خلافت را بسوی خویش جذب کنند. در زمان مأمون (از ۱۹۸ تا ۲۱۸ حکومت کرد) مذهب «معتزله» مذهب رسمی خلافت شد. انگیزه مأمون، ریشه‌ای سیاسی داشت. زیرا اکثر اعراب (سنیان) از استقرار «مأمون» که بیاری بزرگان فنودال ایرانی، «امین» عرب نژاد را نابود کرده بود، ناراضی بودند و مأمون قصد آن داشت به شیعیان میانه‌رو تکیه کند و این موضوع بامخالفت شدید اعراب روبرو شد و او بناچار از اندیشه اتحاد با شیعیان صرف نظر کرد و امام هشتم شیعیان را بقتل رساند. مأمون در سال ۲۰۴ پس از بازگشت به بغداد کوشید یک مذهب واحد و اجباری برای مسلمانان مقرر نماید زیرا که هراز چندگاه، مخالفان سیاسی او در لفافه تشیع و خوارج و گاه خرمدینان دست به شورش می‌زدند.

وجود یک مذهب واحد از ویژگیهای جامعه‌های فنودالی بود و «معتزله» نخستین فرقه‌ای بودند که چنین پیشنهادی دادند. بدیگر سخن «معتزله» در خدمت فنودالیسم خلافت درآمدند. «مأمون» از این جهت به «معتزله» توجه داشت که اولاً عقاید آنان مدون بود، و ثانیاً در مقابل خشک اندیشی (دگماتیسم) فقهای سنی و اهل سنت، عقاید «معتزله» در باب «آزادی اراده»، روشنفکران وابسته به فنودال را راضی مینمود. و مأمون از همین مسئله (آزادی اراده) استفاده نموده، دست خود را در سرکوبی نهضت‌های روستایی باز می‌دید زیرا که آنان دیگر نمیتوانستند بگویند که اقدامشان (شورش علیه خلیفه) باراده‌اشان نبوده و خداوند آنها را از پیش مقرر داشته است! مذهب رسمی واحد برای دستگاه خلافت که از ویژگیهای فنودالیسم است سرانجام در سال ۲۱۲ هجری (۸۲۷ م) شکل واقعی بخود گرفت و در این سال فرمان مربوطه صادر شد و در سال ۲۱۸ هجری، فرمان دیگری صادر شد که طی آن تمام قضات و فقیهان، میبایستی از لحاظ معتقدات مذهبی مورد امتحان قرار بگیرند و هرکس از قبول اصول «معتزله» سرپیچی مینمود، محکوم بمرگ میشد. مذهب «معتزله» در عهد «معتصم» (از ۲۱۸ تا ۲۲۸ حکومت کرد) مذهب

رسمی و مورد قبول قشر عالی و کتاب خوانده فنودال و نیز شهریان بود، اما در دیگر قشرها و طبقات مسلمانان نفوذی نداشت و مورد نفرت بود تا اینکه در عهد متوکل ، «معتزله» مرتد شناخته شدند و «خوارج» و «شیعیان» مورد تعقیب قرار گرفتند و فلسفه استنتاجات عقلی (راسیونالیزم) لعن شد . و از این دوران به بعد اهل سنت ، بیش از دوران سابق به تعقیب و زجر مرتدان (رافضیان، شیعیان، خوارج ، خرمدینان) که معتقدات آنها بمنزله پرچمی برای نهضت‌های توده بود ، پرداختند اما مذهب معتزله کمابیش به حیات خود ادامه داد تا «علم کلام» پدید آمد .

زیر نویس «معتزله»

- ۱- ابن ندیم، الفهرست، ص ۲۹۰
- ۲- همان کتاب، ص ۲۹۷
- ۳- ابوالفتح محمد بن عبدالکریم شهرستانی ، الملل والنحل، تصحیح و تحشیه
سید محمد رضا جلالی نائینی (تهران، اقبال، ۱۳۵۰) ص ۶۲
- ۴- ابن ندیم ، الفهرست، ص ۲۹۰



علم کلام

پس از زجر و تعقیب «معتزله» و «خوارج» و «شیعیان» و «خرمدینان» مذهب سنی که مبتنی بر احادیث بود، مذهب رسمی خلافت گردید. و از همین تاریخ (قرن چهارم هجری) مذهب سنی بین فنودالها و شهرنشینان و مذهب شیعه بین مردم روستاها و قشرهای پائین شهرها رواج پیدا نمود و زد و خوردهای آنان تا قرن نهم هجری بطول انجامید.

با وجود سرکوبی «معتزله» و اعلام نام آنها در فهرست «مرتدان» «معتزله» نابود نشدند و همچنان برای اهل سنت خطرناک بودند. زیرا که به سلاح مهیب استدلال و استنتاجات عقلی که از فلسفه و منطق یونانی اخذ شده بود مجهز بودند و در مقابل آنها، سنیان هنوز از اصول مدون و منظمی نداشتند و قادر به راضی نمودن قشرهای تحصیلکرده نبودند. لذا لزوم مبارزه حیاتی با «معتزله» و فلاسفه آزاد اندیش ایجاب مینمود که سنیان اصول لایتغیر (دگم) جدیدی به میدان آورند و علیه «معتزله» بکار اندازند.

مقدمه اصلی ظهور الهیات جدید اهل سنت، همانا پیشرفت جریان تکامل فنودالی سرزمینهای خلافت (که ایران نیز جزیی از آن محسوب میشد) بود. زیرا که این دستگاه وارد مرحله جامعه متکامل فنودال گردیده بود. «پطروشفسکی» ویژگیهای چنین جامعه‌ای را، اینگونه می‌دویند: «افزایش زمین داری فنودالی خصوصی اعم از مشروط و بی‌شرط به حساب اراضی دولتی، افزایش اراضی تیول لشکری، تبدیل اکثریت قاطع روستائیان به افراد مقید به زمین فنودالی، تکوین شهر فنودالی با سازمان ویژه و فرهنگ شهری آن. ویژگی معتقدات جامعه‌های متکامل

فئودالی همانا تکوین اصول لایتغیر است که آلت و سلاح آن اسکولاستیک است، یعنی فلسفه مبتنی بر استنتاجات خالص ظاعری منطقی فلسفه‌ای که هدف آن توجیه و تایید تعلیمات دین حاکم بر جامعه است از لحاظ نظری، (۱).

در دنباله این عقیده باید اضافه نمود که پیدایش کلام (اسکولاستیک) اسلامی در سرزمینهای فئودالی خلافت، مشابهت فراوانی با «اسکو - لاستیک» کشورهای کاتولیک اروپا و فئودالیسم وابسته بدان داشت. مؤسسان علم کلام «اشعری» و «ماتریدی» بودند. اشعری (متولد در بصره به سال ۲۶۱، متوفی در بغداد به سال ۳۲۴ یا ۳۳۰) در آغاز «معتزلی» بود اما بعدها با غور بیشتر احادیث، معتقد شد که اصول و مبانی اسلام با معتقدات «معتزله» نمیخواند و بدین سبب از «معتزله» برید و به مذهب «شافعی» روی آورد و با اینکه در مسائل حقوقی از شافعیان دفاع میکرد، در مورد الهیات، نظریاتی داشت که پس از تدوین، بنام «اشعری» معروف شد.

«اشعری» (مغز متفکر فئودالیسم) برخلاف فقهاء پیشین در دفاع از مذهب سنی، نه تنها به قرآن و حدیث استناد میکرد، بلکه با حيله‌ای روشنفکرانه، به استنتاجات منطقی نیز توسل می‌جست و در مباحثه با «معتزله»، دلایلی را که از منطق و فلسفه «ارسطو» گرفته بود پیش می‌کشید و از این روش برای تبرئه اهل سنت در مقابل «معتزله» سود می‌جست و سعی میکرد نظرات «ابن حنبل» را با دلایل عقلی و منطقی مسلح سازد. اشعری بطور کلی در عقاید خود بینابین طرفداران «تقدیر بلاشرط» (جبریه) و دواخواهان «آزادی ارادی» (تقدیریه) قرارداد.

مشهورترین پیروان اصول «اشعری»، «باقلائی» (متوفی به سال ۴۰۴) و «اسفراینی» و «عبدالملک جوینی» و «قشیری» و «غزالی» بودند. اصول عقاید «اشعری» را پیروان «شافعی» بیش از دیگران پذیرفتند و در ایران که مذهب «شافعی» شیوع وافر داشت اصول «اشعریان» حتی در قرن چهارم هجری موقعیت خوبی داشت.

بعدها اصول عقاید «اشعری» با عقاید «ماتریدی» (که بین حنفیان مقبولیت داشت) در هم آمیخت و هر دو جریان کلام، در میان سنیان، برحق شناخته شد. زیرا که هر دو دسته در بحث با «معتزله» از سلاح خود آنها یعنی اصطلاحات و دلایل فلسفی و منطقی استفاده میکردند، بی‌که صریحا نامی از فلاسفه برند. بدین معنی که در برخی از گفته‌های «ارسطو» دست برده و از آن برای دفاع از مذهب «سنت» استفاده می‌کردند. و خلاصه فلسفه را بعنوان حربه‌ای برای حمایت از الهیات و

تحکیم مبانی آن بکار می بردند.

متفکران دستگاه فنودال خلافت (اهل کلام) تا بدانجا نفوذ یافتند که «علم کلام» راحتی در میان پائین‌ترین قشرهای شهری رواج دادند، چنانکه «ابن‌حوقل» که در قرن چهارم هجری به مسافرت در سرزمینهای خلافت دست زد با تعجب از آشنایی توده ایرانی با «علم کلام» صحبت میدارد و در فصل مربوط به ایران (سیاحت خوزستان) می‌نویسد: «عوام و پهنسوران آنجا مانند خواص و علما به علم کلام آشنایی دارند و درباره آن گفتگو می‌کنند. چنانکه حمالی را دیدم که باری سنگین بالای سرش یا برپشتش بود و باحمال دیگری که او نیز بار برداشته بود راه می‌رفتند و در همان حال در تأویل و حقایق کلام گفتگو می‌کردند بی‌آنکه به حالتی که دارند متوجه باشند» (۲).

با اینهمه علم کلام (یا سلاح عقیدتی بزرگان فنودال عرب و ایرانی) در میان توده روستایی که با حربه تشیع (غلاة - اسماعیلی و...) مسلح بودند و نیز در میان «خرمدینان» نفوذی نداشت و آنان همچنان به مبارزه با دستگاه خلافت ادامه می‌دادند.

«علم کلام» با پیدایش «غزالی» (۴۵۰ تا ۵۰۵) به نهایت قدرت رسید و «غزالی» یکسره بخدمت دستگاه فنودال درآمد و بزرگترین نماینده علم کلام شد و در دستگاه فنودالی (نظام‌الملک) به مبارزه با اسماعیلیان پرداخت و عقایدش بمشابه حربه‌ای برنده علیه «قرمطیان» و «اسماعیلیان» بکار رفت.

غزالی با وجودی که سالها بود دچار شک شده و ایمان به اسلام و خدا را از دست داده بود، بظاهر نقاب بلرچهره زده، فقه شافعی را تدریس میکرد و مدافع مذهب سنی بود، اما عاقبت راه سیر و سفر درپیش گرفت و سرانجام پناه به صوفیگری برد.

وابستگی او به دستگاه فنودال چنان بود که فتوی بقتل «اسماعیلیان» (حتی زنان و کودکان) داد و کتاب «تهافت الفلاسفه» او که از «عربی» به «عبری» و از «عبری» به زبان «لاتین» ترجمه شد، مورد قبول اروپای فنودال کاتولیک قرار گرفت. و رابطه بین «علم کلام» و فنودالیسم خلافت و اسکولاستیک و فنودالیسم اروپای کاتولیک و مشابهت فراوان آنها را بیش از پیش ثابت نمود (۳).

در همین دوران و بعزت تعلیمات علمای روحانی وابسته به فنودال (اهل کلام) بود که تعقیب و آزار فلاسفه در قرن پنجم (عهد سلجوقیان) آغاز شد. و در اثر نفوذ متکلمانی چون «اشعری» و «ماتریدی» بزرگداشت و تقدیس «اولیاء الله» که در صدر اسلام بسیار محدود بود، برقرار گردید

و این یکی دیگر از نشانه‌های تبدیل مذهب تسنن به صورت مذهب جامعه فئودالی متکامل بود .

در فاصله قرنهای چهارم تا هفتم هجری ، پیروان کلام «اشعری» و «ماتریدی» ، بزرگداشت «اولیاءالله» را تبلیغ کردند و صوفیان نیز بدفاع از آن برخاستند . و از سوی دیگر «غزالی» در «احیاء علوم‌الدین» و فخرالدین رازی در تفسیر قرآن خویش کوشیدند تا از نظرگاه اصول لایتغیر اسلام ، مبنایی برای تقدیس و بزرگداشت اولیاءالله بتراشند و در این کار تاحدی هم موفق شدند .

زیرنویس «علم‌الام»

- ۱- اسلام در ایران ، پطروشفسکی ، ص ۲۲۹
- ۲- ابن حوقل ، صورة الارض ، جعفر شمار (تهران ، بنیاد فرهنگ ، ۱۳۴۵) ص ۲۶ ، ۲۷
- ۳- برای اطلاع بیشتر از علم کلام نگاه کنید به : للامام‌الغزالی ، تهافت - الفلاسفة ، الدكتور سليمان دنيا (قاهره ، مصر ، بی‌تا) و: غزالی، احیاء علوم‌الدین، ترجمان مؤیدالدین محمد خوارزمی، به کوشش حسین خدیوچم (تهران ، بنیاد فرهنگ ، ۱۳۵۱) و: غزالی ، کیمیای سعادت ، به اهتمام احمد آرام (تهران ، مرکزی، ۱۳۳۳) و: فخرالدین رازی، البراهین در علم کلام ، به اهتمام سید محمد باقر سبزواری (تهران ، دانشگاه ، ۱۳۴۱) و: غزالی ، خودآموز حکمت مشاء (ترجمه مقاصدالفلاسفة) ، محمد خزائلی (تهران ، ۱۳۳۸) و: غزالی ، نصیحة‌الملوک ، جلال همایی (تهران ، ۱۳۱۷ ، ۱۳۱۵) و: عباس اقبال ، رسائل حجة‌الاسلام غزالی (تهران ، ابن‌سینا، ۱۳۳۳). ودرزمینه ردعقاید غزالی‌نگام‌کنید به: تهافت‌التهافت، للقاتی ابی‌الولید محمدبن رشد، الدكتور سليمان دنيا (دارالمعارف بمصر ، قاهره ، ۱۹۶۵)

غزنویان و سلجوقیان

سقوط خلفا و تاسیس دولتهای محلی ایرانی به اعتلای اقتصاد ایران کمک نمود زیرا دیگر خراج و عوارض مأخوذ از روستائیان و شهرنشینان از کشور خارج نمیشد و بخشی از آن صرف حفر قنوات و سیستم‌های آبیاری و سدها و بندها میشد. اما بهرمکشی داخلی از روستائیان همچنان ادامه داشت.

ویژگی دوران پس از سقوط خلفا در ایران (قرون چهارم تا هفتم هجری - قرون ده تا سیزده میلادی). استقرار جامعه متکامل فئودالی، یعنی تکامل اشکال مختلف مالکیت فئودالی زمین و بسط وابستگی فئودالی، تقریباً به تمام توده روستائی بود و بدنبال آن بسط و اعتلای صنعت و بازرگانی در شهرها را نیز بدنبال داشت.

در دوران دست اندازی خلفا به ایران و پس از آن، در دوران کارداران «سامانی» و «غزنوی» و «سلجوقی»، ماموران دولتی، سهام جزء روستائیان آزاد و نیز املاک بزرگ اشراف قدیم محلی (دهقانان) را بزور تصاحب می‌کردند و به ملکیت سلطان و یا به سود خود ضبط می‌نمودند.

مصادره ملک بزور، در دوران خلفای «عباسی» و «سامانیان» و «غزنویان» و «سلجوقیان»، دهقانی خرد و میانه را از بین برد و مالکیت موروثی بزرگان محلی در اراضی، باسیستم خراج که به دست فاتحان عرب رواج و استقرار یافته بود جای آنرا گرفت. روش «اقطاع» و «تیول» اجرا میشد. «سامانیان» و «آل بویه»

انواع شیوه‌های مالکیت فئودالی دوران حکومت اعراب را اجرا میکرد . در پایان قرن چهارم هجری (دهم میلادی) بهره فئودالی افزایش یافت و حمله فئودالهای بزرگ به جماعت‌های روستائی و روستائیان خرده مالک شدیدتر شد .

فئودالها زمینهای روستائیان را یا باحیله‌های قضائی و یا بزور تصاحب میکردند و روستائیان یا به مستأجر فئودال مبدل میشدند و یا بر اثر از دست دادن زمین ، به صف ولگردان می‌پیوستند . بدین ترتیب در قرن چهارم هجری ، اکثریت روستائیان آزاد ایران تبدیل به وابستگان و اتباع فئودالها شدند و این خود یکی از نشانه‌های ویژه جامعه‌متمکامل فئودالی بود . در این باب ، مورخان فئودال سندهای بسیار بدست میدهند . از جمله مؤلف «شیرازنامه» می‌نویسد: «... قاعده مملکت از نظم خود بگردید از بس فتنه که متعاقب پدید آمد . ملاک جمله املاک راباز گذاشتند . از آن عهد، وار اقطاع پدید آمد ، و اکثر زمینها دیوانی‌شد» (۱) . «سلطان محمود» در اوایل قرن پنجم هجری (۴۰۲ هجری- ۱۰۱۲- ۱۰۱۱م) کوشش کرد که خرده مالکان مستقل را به اطاعت خود درآورد و بهمین مناسبت شورش‌های خونین در «غرجستان» پدید آمد و «محمود» «بالشکر انبوهی به آنجا تاخت ، کشت و کشتاری براه انداخت ، قلاع اشراف محلی را ویران نمود و ناحیه غرجستان را تابع شهر مرورود کرد» (۲)

«بارتولد» می‌نویسد که «محمود» املاک اشراف عمده و فرمانروایان نواحی تسخیر شده را مصادره میکرد و بر املاک شخصی خود می‌افزود . علاوه بر آن اعیان جدیدی که در عهد «سامانیان» و «غزنویان» و «سلجوقیان» پدید آمده بودند و اکثرا از کارداران بلند مرتبه و ماموران وصول مالیات و فرماندهان نظامی و نزدیکان سلطان بودند به مصادره املاک روستائیان خرده مالک دست می‌زدند .

در این دوران با وجود بردگان کوچ نشین «ترک» که از دشتهای «آسیای میانه» آمده بودند و نیز بردگانی که در نتیجه لشکرکشیهای فراوان ، بهمراه سپاهیان ، بایران آمده بودند و در شهرها و روستاها بکار گرفته میشدند ، باز هم نقش اساسی تولید کشاورزی بر گردهی کشاورزان بود و بردگان نقشی اساسی و حیاتی در اقتصاد کشور ایفا نمی‌کردند .

سیستم خراج بار سنگینی بر دوش توده بود و در طول دوران مورد نکر ، روستائیان زمینهای خود را از دست داده و به اقسام بردگی گردن نهاده بودند : «تسلیم سند تعهد از طرف کشاورزان به مامور

جمع‌آوری خراج، سپردن زمین خود به‌حمایت اقویا (تلجنیات) و بالاخره از دست دادن حق مالکیت بر زمین و تبدیل شدن آنان به‌سهام‌دارانی که فقط صاحب بذر و احشام و ابزار کشاورزی و گاهی استثناء نیروی کارگری بودند، اینهمه موجباتی بود که در عهدی که مورد مطالعه است، مالکیت اشرافی را بر وسایل تولید و وابستگی کشاورز را به ارباب پدید آورد، (۳).

«بارتولد» معتقد است که در عهد «سلجوقیان»، حتی «حقوق سرواژ» نیز وجود نداشت.

«آ.یو. کوبوفسکی» در بحث پیرامون وضع اجتماعی «خراسان» و «ماوراءالنهر» در قرن پنجم هجری (یازده میلادی) اجاره‌ی سهام‌کشاورزان و خراج را مهمترین وسیله بیرون کشیدن محصول اضافی از دست روستائیان در اراضی سلطانی و زمین‌های اشراف و بزرگ میداند، (۴). این کشاورزان علاوه بر پرداخت اقسام مالیات و عوارض طاقت‌فرسا بایستی در احداث قنوت و ایجاد راهها و غیره شرکت می نمودند. این نوع‌کار یا بیگاری برای اشراف را خواجه «نظام الملک» در «سیاستنامه» و نیز «بیهقی» «حشر» نام نهاده‌اند.

باورود ترکهای سلجوقی به خراسان، (ایالتی که در طول چهل سال سلطنت غزنویان له شده و شیره روستائیانش مکیده شده بود)، دستگاه اداری سلجوقیان که اکثراً همان کارداران قدیمی غزنویان بودند آغازبکار کرد تا نظم نوینی در سیستم آبیاری و وصول مالیات ایجاد کند.

چهل سال سلطنت «غزنویان»، وضع عوارض و مالیاتهای سنگین و جابرانه و چپاول معتد آنان، روستائیان را یا وادار بفرار از خانه و کاشانه میکرد و یا مجبورشان می‌ساخت که زمین‌های خود را از بیم چپاول عمال دیوان، درپناه فتودالهای بزرگ قرار دهند.

فخرالدین اسعد گرگانی، چنین تصویری از فرار روستائیان و نیز روستاهای ایران در آن‌عصر بدست میدهد:

گروهی بسته اندر شهر پنهان	ز بیم جان یله کرده سپاهان
گروهی بسته در زندان به تیمار	گروهی مهر گشته بر سزدار
همه دیدند دهمای صفاهان	که یکسر چون بیابان بود ویران
زدها مردمان آواره گشته	همه بی‌توشه و بی‌پارم‌گشته (۵).

گفتیم که یکی از شیوه‌های روستائیان برای فرار از ظلم عمال دیوان و جلوگیری از مصادره زمین توسط آنها، این بود که زمین خود را

در پناه فنودالهای بزرگ قرار می‌دادند. این امر سابقه‌ای طولانی داشت چنانکه در عهد هارون، هنگامی که قاسم حاکم گرگان و طبرستان و قزوین شده بود، بگفته «بلذری»: «اهل زنجان ضیاع خویش به پناه وی سپردند، تا بدان تعزز جویند و از گزند راهزنان و ستم عمال درامان باشند پس نامه خرید نوشته، خدمت او فرستادند، و همه کشاورزان او گشتند» (۶).

و نیز همو می‌نویسد: «اهل مراغه زمین‌های خود را به پناه مروان سپردند و مروان آن جای را بساخت و وکیلان او به‌گرد آوردن مردم همت گماشتند» (۷).

پیشتر متذکر شدیم که با سقوط «غزنویان» در «خراسان»، دستگاه اداری «سلجوقیان» که اکثراً همان کارداران قدیمی «غزنویان» بودند، تصمیم بر آن گرفت که نظام آبیاری را از نو ایجاد کند و به وصول مالیاتها سرو سامان دهد. «سلجوقیان» در ابتدا ناتوانتر از آن بودند که خراج را همچون «غزنویان» از کیسه مردم بیرون بکشند. «غزنویان» بیشتر عمر خود را به لشکرکشیهای بی‌حساب گذرانده بودند و هزینه‌های هنگفت نگاهداری لشکر و دربار و اشتهای روزافزون نظامی آنها و مالیاتهایی که هرروزه سنگینتر میشد (زیرا که توده مجبور بود هزینه‌های فوق‌العاده لشکرکشی به هندوستان را تأمین کند) کمر توده را شکسته، جایی برای وضع مالیاتهای جدید توسط «سلجوقیان» باقی نگذاشته بودند و سلجوقیان که برای اداره کشورهای بزرگ و متمدن، فاقد تجربه بودند، بناچار دستگاه اداری و مالی دولت خویش را بیاری مأمورینی که اکثراً ایرانی بودند و بر اثر سقوط «بویه» و «غزنویان» بیکار شده بودند، سروسامان دادند. و چون نمیتوانستند همچون «غزنویان» مالیات را از کیسه تهی توده بیرون کشند، دست به دامان شیوه‌های قدیمی «اقطاع» زدند.

«اقطاع» (از ریشه قطع بمعنی بریدن، جدا کردن) شیوه‌ای قدیمی بود که در زمان خلفا رواج بسیار داشت. طبق این شیوه، خلیفه یا «سلطان»، تکه زمین وسیعی را به خدمتگزاران صدیق خود واگذار میکرد تا شخصاً از آن بهره‌برداری کند. مؤلف کتاب «مفاتیح العلوم» (تألیف بین سالهای ۳۶۳ تا ۳۸۱ هجری) «اقطاع» را چنین معنی میکند: «اقطاع، یعنی حکمران زمینی را به رسم تیول به کسی واگذارد تا از آن اوگردد این گونه زمین‌ها را قطنع گویند که مفردش قطیعة است» (۸). اما این شیوه در طی قرنهای پنجم و ششم هجری (یازده و دوازده میلادی) بزیان دولت بود زیرا افزایش اراضی اقطاعی، کم شدن اراضی دولتی و تضعیف

دولت مرکزی و تشدید جریان پاشیدگی فنودال را بدنبال داشت. وبسبب حفظ همین شیوه ، دستگاه مرکزی دولت روبه ضعف و انحطاط رفت و بسبب استقرار شیوه اداری اقطاعی (جمع‌آوری خراج بدست اتابکان و صاحبان اقطاع و فنودال‌های محلی بجای دولت) ، ادارات مهم سابق مانند «دیوان خراج» ، اهمیت پیشین خود را از دست دادند . برخی از اراضی «اقطاع» طبق قاعده‌های از پیش معین شده ، در تصرف یک و یا چند خانواده باقی میماند و استقرار توارث در اراضی اقطاع عواقب فراوان بدنبال داشت و سرنوشت روستائیان را تحت تأثیر قرار میداد. در این دوران یک سلسله عوارض و خراجهای ویژه و تازه فنودالی متداول شد که روستائیان بنفع صاحب اقطاع می‌پرداختند . واز جمله آنها میتوان هدیه اجباری روستائیان به «مقطع» در صورت تولد پسر و یا عروسی و خرج نعلبندی اسبان (که هر بار که مقطع میبایست در لشکر-کشی شرکت کند باید توسط روستائیان پرداخت میشد) را نام برد . شیوه اقطاع ، تمایلات گریز از قدرت مرکزی را نیز توسط مقطعان بدنبال داشت و باعث تولد یک سلسله امارت‌های مستقل سلجوقی و حتی غیرسلجوقی شد .

روستائیان بر اثر اعمال شیوه‌های ظالمانه ، دهکده‌ها را ترک میکردند و مجاری آبیاری ویران میشد و ارزش زمین پائین می‌آمد. زیرا حکومت و صاحبان «اقطاع» ، به توده ، به چشم نیروئی که تنها وظیفه-اش پرداخت مالیاتهای کلان و کمرشکن برای تأمین عیش و نوش و لشکر-کشیهای بی‌حساب بود نگاه میکرد .

تمایلات گریز از مرکز صاحبان اقطاع ، حکومت سلجوقی را به فکر چاره انداخت و آنان بناچار دست بسوی ماموران عالیرتبه ایرانی و روحانیون اهل سنت که بسرعت با «سلجوقیان» ساخته و با دستگاه حکومت مرکزی پیوستگی نزدیک داشتند ، دراز کردند و مشخص‌ترین چهره این دسته «خواجه نظام‌الملک» بود . «نظام‌الملک» طراح سیاست سلجوقیان و سازمان دهنده و مغز متفکر دستگاه اداری و کشوری و مالی آنها بود . او که پیگیری سیاست «اقطاع» را بحال دولت سخت خطرناک میدید (زیرا که هم منجر به ایجاد تمایلات گریز از مرکز میشد و هم فرار روستائیان را از دهات باعث میگردد) سعی فراوان نمود که برای حفظ دستگاه مرکزی ، در سیستم اقطاع تعدیل بعمل آورد و آنها را از ظلم و جور فراوان که طبعاً منجر به شورشهای خونین روستائی میشد، باز دارد و بهمین سبب همواره سعی داشت تا صاحبان اقطاع را از ظلم و جور بی‌حد نسبت برعایا ، باز دارد : «مقطمانی که اقطاع دارند باید

بدانند که ایشان را بر رعایا جزآن فرمان نیست که مال حق بستانند بوجه نیکو و چون آن بستند رعایا بتن و مال و فرزندان و اسباب و ضیاع از ایشان ایمن باشند ... و هر مقطع که جز این کند دستش کوتاه کنند و اقطاع از او باز ستانند... (۹)

ویا: «اگر ناحیتی و رعیتی نشان پراکندگی دهند و ویرانی و گمان چنان افتد که مگر گویندگان صاحب غرضاند ناگاه از خواص کسی را گمان نیوفتد که او را بچه شغل میفرستند نامزد کردن و بیبانه آنجا فرستادن تا یکماه آنجا بگردد و حال شهر و ولایت و آبادانی ببینند ... و گویندگان و معتمدان بسبب آنکه تا صورت نبندد پادشاه و مقطع را که ایشان صاحب غرضند نصیحت باز میگیرند و جهان بدین سبب ویران میشود و رعیت درویشی و آواره میگردد و...» (۱۰).

اما خواجه در سیاست خود شکست خورد ، زیرا که سیاست مرکزیت طلبی او مخالف جریان طبیعی تکامل فنودالیزم ، و طبعاً محکوم به شکست بود .

از طرف دیگر قرون سوم تا پنجم هجری (نهم تا یازدهم میلادی)، دوران پیشرفت سریع صنعت و تجارت و رشد و ترقی شهرها بود . شهرهای بزرگ ایران مانند طوس - بلخ - کابل - نیشابور - گرگان - کازرون - ری - فسا - همدان - قم - استخر - اهواز - شوشتر - آمل - شیراز ... مراکز پیشه و هنر و بازرگانی بود و در نتیجه اتحادیه‌های اصناف بوجود آمد . مثلاً در نیشابور صنعت «کلاه دوزان» و «طناب - بافان» ویا «بازرگانان ابریشم خام» و فروشندگان «منسوجات ابریشمی» قدرتمندتر از دیگر اصناف بودند .

توسعه معاملات نقدی و جنسی و جدا نشدن کامل صنعت از اقتصاد روستائی ، کار را بدانجا رساند که عده‌ای از اشراف صاحب زمین که در شهرها زندگی میکردند ، بنحوی از انحاء به صنعت و تجارت علاقه پیدا کردند و بازرگانان و رباخواران و کارگزاران شهرنشین ، اکثراً صاحب زمین شدند . فقدان اقتصاد روستائی موجب شده بود که اشراف دائماً در شهر زندگی کنند و درآمد خود را از روستائیان بوسیله مباشران دریافت دارند . آنان مالیاتها را اجاره میکردند و کاروانهای بازرگانی براه می‌انداختند . کارداران کشوری که در شهرها زندگی میکردند به دو گروه عمده تقسیم می‌شدند . فقیهان (مأموران روحانی و قضائی) و دبیران (مأموران اداری) . در این میان کارداران بزرگ (وزیران و حکام ولایات)، غالباً مشاغل را به ارث می‌بردند و بسرعت تبدیل به اشراف میشدند . اما مأموران خرده‌پای دولتی وضع استواری نداشتند و همینکه وزیر

یا حاکم ایالت تغییر می‌کرد ، دستگاه دیوان بهم می‌خورد و مأموران بیکار می‌شدند و به تعبیر «بارتولد» «پرولتاریای روشنفکر» در شهرها بوجود می‌آمد . «فقیهان» که مأموران روحانی بودند وضع ممتازی داشتند . قاضیان (که جزء همین طبقه بودند) احترام فراوان داشتند و از جمله وظایف آنها : «نظارت بر وفاداری مردم به سلطان» ، «غیرت دین و سنت» و «جدال با ملحدان بود» (۱۱).

تمام این مسائل با اضافه تفکیک نشدن کامل صنعت از اقتصاد روستائی ، قدرت و نفوذ اشراف در شهرها ، فقدان اختیارات محلی در ولایات ، سرنوشت ارباب صنایع را تعیین می‌کردند و : «مردم پیشه‌ور و بازرگانان شهری قادر نبودند که از زیر قیومیت کامل اشراف بیرون روند» (۱۲) زیرا پیشه‌وران شهرها و ارباب حرف در چنگ فنودالها و شرکتهای بازرگانی و سرمایه‌داران رباخوار اسیر بودند و میبایست برای ادامه کار خود ، عوارض و مالیاتهای سنگین و فراوانی را تحمل میکردند و بهمین سبب اتحادیه‌های اصناف در شهرها قوت گرفت. زیرا پیشه‌وران برای مبارزه با فنودالها و بازرگانان بزرگ ، محتاج به سازمان متشکل و نیرومندی بودند و هرچند اتحادیه‌های اصناف ایران در قرون وسطی ، بمانند اتحادیه‌های اصناف و استادکاران قرون وسطای اروپای کاتولیک نیرومند نبود ، اما بهرحال وجود داشت و نقطه‌ی مقاومتی بود . سازمانهای پیشه‌وری از همان روز پیدایش، بافرق و مذاهب مختلفه تصوف والحاد تماس بسیار نزدیک داشتند . زیرا معتقدات گروه حاکمه فنودال همان مذهب «تسنن» بود و «سیر تکاملی مذهب تسنن بعنوان دین جامعه متکامل فنودالی (در این دوران) بدرجه اعلا رسید» (۱۳)

اما اشکال مختلف مذهب شیعه ، معتقدات توده روستایی و قشرهای پائین شهری را تشکیل میداد . نظام‌الملک مغز متفکر دولت فنودال از خطر فرق مختلف شیعه بخوبی بااطلاع بود و بزرگترین دشمن آنها بحساب می‌آمد . او از همه‌ی نهضت‌های توده بنامهای سگ و ملعون و... یاد میکرد و چنانکه خود می‌نویسد: «واگر یاد کنیم قصه دراز گردد و اخبار از هر یکی از این سگان که یاد کردیم کتابی باید بزرگ، باطنیان بهروقتی که خروج کرده‌اند و باطنیان را بدان وقت اسمی و لقبی بوده است و بهر شهری ایشان را بنامی دیگر خوانده‌اند بحلب و مصر اسماعیلی خوانند و بیفداد و ماوراءالنهر و غزنین قرمطی خوانند و بکوفه مبارکی و بصره راوندی و برقی و بهری خلفی و باطنی و بگرگان باطنی و ایشان خویشتن را تعلیمی خوانند و غرض ایشان همه آن است

که چگونه مسلمانی را براندازند...» (۱۴) ویا: «این سگها از نهفتها بیرون آیند و برین دولت خروج کنند و دعوی شیعت و قوت ایشان بیشتر از رافضیان و خرمدینان باشند و... بقول دعوت مسلمانی کنند و بمعنی فعل کافران دارند» (۱۵).

و بدین علت بود که اتحادیه‌های اصناف شهرها در قرون سابق - الذکر ، زیر نفوذ جرگه‌های اخوت درویشان قرار گرفتند ، و از میان آنان بویژه «اهل الفتوة» یا «سلاک اخوان آهی» ، نفوذ فراوان بر اتحادیه‌های اصناف داشتند و در لفافه دین ، با سران فنودال به ستیزه‌مبری‌خاستند . «ل . ماسینیون» پیدایش اتحادیه‌های اصناف را در این قرون ، مستقیماً با نهضت قرمطیان مربوط میداند . زیرا پیشرفت روزافزون مذهب سنی (مذهب دولت فنودال) ، آزار و تعقیب فرق مختلف «شیعه» از قبیل «خوارج» و «معتزله» و «زندیقان» و نیز فیلسوفان آزاد اندیش را بدنبال داشت . دولت سلجوقی با سماجت بسیار فلاسفه و نیز شعب میانرو شیعه مانند «زیدیه» و «امامیه» را مورد تعقیب و آزار قرار می‌داد . و بهمین سبب پیشه‌وران برای مبارزه با قدرت اشراف و حکومت مرکزی وارد اتحادیه‌های مستقل مذهبی میشدند و خانقاه‌های دراویش ، غالباً باشگاه و کرسی سیاسی توده شهری در قرون چهارم و پنجم هجری (دهم و یازدهم میلادی) بود .

از قرن سوم هجری (نهم میلادی) در ایران صحبت از تصوف بود اما از قرن پنجم هجری (یازدهم میلادی) ، این طریقت رواج بسیار یافت و در خراسان معروفترین نمایندگان و شیوخ صوفیه مانند «شیخ ابوالحسن خرقانی» و «ابوسعید مهدوی» و «جوینی» (امام‌الحرمین) به تبلیغ طریقت خود دست می‌زدند . افزایش نفوذ تصوف در قرون پنجم و ششم هجری (یازده و دوازده میلادی) تا اندازه‌ای ، انعکاس نارضائی توده از یوغ سنگین سلجوقیان بود . و اصولاً در قرون وسطی چه در «اروپا» و «کاتولیک» و چه در «ایران اسلامی» ، مخالفت با فنودالیسم ، در لفافه عرفان و عصیانهای مسلحانه تجلی میکرد . مواعظ متصوفه از قبیل خودداری از کسب لذات دنیوی و تحقیر خواسته ، عامه مردم بخصوص پیشه‌وران را بسوی خویش جلب مینمود . و بیهوده نیست که دولتهای این روزگار ، دائماً با بسط و توسعه صوفیگری در جدال بودند ، و این در صفحات «اسرارالتوحید» بخوبی بچشم می‌خورد . اسرارالتوحید نشان میدهد که بزرگترین خانقاه درویشی ابوسعید در کوی عدنی کویان (ماهوت بافان) قرار داشته است . «آ.ی. برتلس» بدرستی مینویسد که : «القاب مشایخ بزرگ دراویش که در این

مأخذ یاد شده ، نشان می‌دهد که آنان از میان طبقه پیشه‌ور و بازرگان برخاسته بودند، (۱۶)

با اینهمه اگر تصور نمائیم که همه‌ی اهل تصوف چنین بودند ، به اشتباه رفته‌ایم . چنانکه در قرن یازدهم در «نیشابور»، مقدم طریقت «کرامیان» که «زاهد، خرقة پوشی بود ، جزألت بی‌اراده‌ای در دست سلطان محمود نبود و نیز «ابوسعید» که بهنگام پیری همچون سلطانی زندگی میکرد و با اشراف سلجوقی روابط حسنه داشت و نیز بسیاری دیگر از جریانهای تصوف که مبین روحيات توده مردم نبودند و بامنابع اعیان فنودال سازش کرده بودند . اهل این مسلک‌ها ضمن تحقیر ثروت و لئامت ، معتقد بودند که توده باید از مبارزه اجتماعی و فعالیت‌های حاد دست بشوید و صبر پیشه کند . اینگونه درویشان مورد حمایت فنودالها بودند و اراضی و مستقالات بسیاری از سوی مالکان وقف‌خانقاه‌ها ای آنان میشد .

«برتلس» توصیف «انگلس» از اوضاع کشور آلمان در قرون وسطی را که گفته بود: «... طبقات مختلفه امپراطوری- شاهزادگان - درباریان، پره‌لاتها، پاتریسینها ، بورگرها - پلینها و کشاورزان - توده بسیار درعم و برهمی بوجود آورده بودند که هریک نیازمندیهای گوناگون داشت و خواسته‌های آنان پیوسته باهم تصادم میکرد، (۱۷) با دوران ناصر خسرو (اسماعیلیان) مقایسه کرده و می‌نویسد: «آنچه که انگلس بخصوص درباره آلمان در آغاز قرن شانزدهم بیان کرده درباره جامعه قرون وسطی شرق نیز صادق است . روستائیان آزاد ، سهم کاران ، دهقانان ، امرا ، اعیان شهرنشین ، مأموران وصول مالیات ، بندگان، پیشه‌وران ، کوچ نشینان ، فقرای شهری ، عیاران ، غلامان خاصه ، ملابان ، فقها ، شاعران درباری و دانشمندان درعهد ناصرخسرو، توده‌ای بوجود آورده بودند که از آلمان قرن شانزدهم کمتر پیچیده نبود، (۱۸) و براستی چنین بلبشویی ، باید شورشهای قرمطیان و اسماعیلیان را بدنبال میداشت .

زیرنویس «غزنویان و سلجوقیان»

- ۱- ابوالعباس معین‌الدین احمدبن شهاب‌الدین ابوالخیر زرکوب شیرازی ، شیرازنامه، بکوشش اسمعیل واعظ جوادى (تهران، بنیاد فرهنگ، ۱۳۵۰) ص ۴۵
- ۲- محمد ناظم ، حیات و اوقات سلطان محمود غزنوی ، کابل ، ۱۳۱۸ ، ص ۶۴ تا ۶۶ (نقل از ص ۳۳ ناصرخسرو اسماعیلیان، آندره یوگنی یویچ برتلس ، ی. آرین پور (تهران ، بنیاد فرهنگ ، ۱۳۴۶)
- ۳- آ.ی. برتلس، ناصرخسرو اسماعیلیان، ص ۴۲
- ۴- آ. یو. یاکوبوفسکی ، روزگار ابوعلی سینا (اخبار آکادمی علوم شوروی، شعبه علوم اجتماعی ۱۹۳۸ - شماره ۳ صفحه ۹۴ و جنبش سلجوقیان و ترکمانان - اخبار آکادمی علوم شوروی ، شعبه علوم اجتماعی، ۱۹۳۷- شماره ۴، صفحه ۹۲۵-۹۲۶) نقل از ص ۴۲ و ۴۳ ناصرخسرو اسماعیلیان
- ۵- فخرالدین اسعد گرگانی ، ویس و رامین (در مدح عمیدابوالفتح مظفر) ، تصحیح ماگالی تودوا، الکساندر گواخاریا (تهران ، بنیاد فرهنگ، بدون تاریخ چاپ) ص ۲۵
- ۶- احمدبن یحیی‌البلاذری - فتوح‌البلدان ، آدرتاش آذرنوش (تهران ، بنیاد فرهنگ ، ۱۳۴۶) ص ۱۵۸
- ۷- همان کتاب ، ص ۱۶۸
- ۸- ابوعبدالله‌محمدبن احمدبن یوسف کاتب خوارزمی - مفاتیح‌العلوم ، حسین خدیوچم (تهران، بنیاد فرهنگ ، ۱۳۴۷) ص ۶۱، ۶۲
- ۹- خواجه نظام‌الملک ، سیاستنامه، ص ۴۶
- ۱۰- همان کتاب ، ص ۱۷۰، ۱۷۱
- ۱۱- آ.ی. برتلس، ناصرخسرو واسماعیلیان
- ۱۲- همان کتاب - ص ۵۰
- ۱۳- پیگولوسکایا ، بطروشفسکی ، بلینتسکی و...، تاریخ ایران، ص ۳۱۱
- ۱۴- خواجه نظام‌الملک ، سیاستنامه ، ص ۲۷۹
- ۱۵- همان کتاب ، ص ۲۳۶
- ۱۶- برتلس ، ناصرخسرو و اسماعیلیان ، ص ۵۲

۱۷- ف. انگلس، جنگ روستایی در آلمان (ک. مارکس، ف. انگلس، کلیات، چاپ یکم، جلد ۸ ص ۱۲۶) نقل از ص ۱۹ و ۲۰ کتاب ناصر خسرو و اسماعیلیان

۱۸- برتلس، ناصر خسرو و اسماعیلیان، ص ۲۰



قرمطیان

نهضت بزرگ «قرمطیان» ، نهضت وسیع ضد فئودالی «بدویان» قبایل فقیر و «روستائیان» و «پیشهوران» «سوریه» و «عراق» و «بحرین» و «یمن» و «خراسان» بود.

قرمطیان شعار مساوات اجتماعی را (که شامل بردگان نبود) تبلیغ می کردند . و سازمان مخفی آنان احتمالا پیش از قیام زنگیان تکوین یافته بود. آنان درحالیکه بافئودالیسم خلافت می‌جنگیدند، می‌کوشیدند سازمان جماعت را به همان شکلی که در دوران قبل از فئودالیسم وجود داشت احیاء کنند و برای احیای جماعت قدیمی آزاد کشاورزی و پیشه‌وری که بر پایه برده‌داری مبتنی بود ، آنان نیز بمانند «خرمدینان» اصل برابری اجتماعی را شامل حال «بردگان» نمی کردند .

تعبیرات مورخان و نویسندگان از کیش قرمطیان و آئین اجتماعی ایشان ، گوناگون و متنوع است.

«ابن خرم» قرمطیان و اسماعیلیان را پیرو «زرتشت» میدانند . او «قرمطیان» و «اسماعیلیان» را «زرتشتی» و «مزدکی» میدانند و از آنان بنام مروج اشتراک اموال و زنان ، نام می‌برد .

«خواجه نظام‌الملک» ، «قرمطیان» را معتقد به مذهب شیعه می‌نویسد «و در روزگار معتصم بوسعید الحسین بن بهرام الجنابی خروج کرد در بحرین لحساء و آن مردمانرا بر مذهب شیعه که ما باطنی خوانیم دعوت کرد» (۱).

و نیز در جای دیگر ، در باب یکی از رهبران قرامطه می‌نویسد : «دعوت کرد که من مهدی‌ام و علوی و خراجهای گران برنهاد» (۲)

«بیرونی»، «قرمطیان» را «شیعه» میدانند و می‌نویسد: «... قرامطه نیز پاره‌ای از مذاهب باطنیه را معتقد شده بودند و خود را به تشیع اهل بیت علیه‌السلام منسوب میداشتند و خروج منتظر را در قرآن هفتم که در مثله ناری باشد به یکدیگر وعده میدادند» (۳).

«گردیزی» گرایش روستائیان و بدویان فقیر را به قرامطه صریحا ذکر میکند: «پس آن (زکریه‌بن‌مهرویه‌قرمطی، یکی از رهبران قرامطه) روستائیانرا و مردمان غرچه (غرچه - کوهی) را اندر مذهب قرامطه آورد» (۴).

مؤلف ناشناس بحرال فوائد (از متون فارسی نیمه اول قرن ششم هجری)، «بوسعید جنابی» رهبر «قرامطه» را از پیشهوران می‌نویسد: «و بوسعید جنابی مردی بود (از) پوستین دوزان شهر جناب، خلیق را بفریفت، پس خروج کرد بشهر حجر و صفا در حجاز و...» (۵).

از نویسندگان معاصر، «ادموند بورسورث» با تکیه بر منابع عربی و فارسی اظهار میدارد که جنبش قرامطه از اندیشه‌های (مسیحایی) شیعیان افراطی تغذیه میشد. او دولت «قرمطیان» را دولتی که بنیانش بر کار بردگان سیامپوست نهاده شده بود، و تقریبا جنبه اشتراکی داشت و بعدها تبدیل به «جمهوری گونه‌ای» شد، ذکر مینماید (۶).

«ناصر خسرو»، پایگاه طبقاتی قرمطیان را بدقت روشن می‌نماید و شکل اجتماعی حکومت «قرمطیان» را که مبتنی بر احیای جماعت قدیمی آزاد کشاورز و پیشه‌وری و بر پایه برداری بود بدقت شرح میدهد. او که در نیمه اول قرن پنجم هجری (یازده میلادی) به سیاحت در کشورهای اسلامی پرداخت، در باب شهر «لحسا» مرکز «قرمطیان» می‌نویسد: «... ایشانرا در آن وقت سی‌هزار بنده خریده زنگی و حبشی بود و کشاورزی و باغبانی کردند و از رعیت عشر چیزی نخواستندی و اگر کسی درویش شدی یا صاحب قرض، او را تعهد کردند تا کارش نیکو شدی.... و اگر کسی از خداوندان ملک و آسیاب را ملکی خراب شدی و قوت آبادان کردن نداشتی، ایشان غلامان خود را نامزد کردند که بشدندی و آن ملک و آسیاب آبادان کردند و از صاحب ملک هیچ نخواستندی و آسیابها باشد در لحسا که ملک سلطان باشد و بسوی (برای) رعیت‌غله آرد کند و هیچ نستاند و عمارت و مزد آسیابان از مال سلطان دهند و....» (۷).

نخستین قیام «قرمطیان» در سال ۲۷۷ هجری (۸۹۰م) در ناحیه «واسط عراق»، برهبری «حمدان قرمط» بوقوع پیوست. «قرمطیان» متعهد شده بودند که خمس در آمد خود را به صندوق مشترک بریزند و مساوات

را در تقسیم محصولات مصرفی برقرار سازند .

در سال ۲۸۱ هجری (۸۹۴ م) «قرمطیان» در «بحرین» قیام نمودند و در ۲۸۶ هجری (۸۹۹ م) شهر «لحساء» را تسخیر نمودند و این شهر بایتخت دولت قرمطی که بیش از یکقرن و نیم دوام یافت گشت .

در سال ۲۸۷ هجری (۹۰۰ م) «زکرویه» داعی قرمطی ، بدویان «سوریه» را بقیام دعوت نمود .

در سال ۲۸۹ هجری (۹۰۱ م) «قرمطیان» دمشق را محاصره کردند و لشکریان خلیفه ، فقط در سال ۲۹۴ هجری (۹۰۶ م) موفق به فرو نشاندن شورش شدند .

شورش قرمطیان در ربع اول قرن چهارم هجری (دهم میلادی) شدت گرفت . طبق روایت «حمزه اصفهانی» (متوفی در حدود ۳۵۰ - ۳۶۰ هجری) ، در ماه ربیع الاول سال ۳۱۱ هجری قرمطیان به بصره هجوم برده ، امیر شهر را بقتل رسانده و از اموال شهر هرچه توانستند به بحرین بردند .

در محرم سال ۳۱۲ هجری قرمطیان در بادیه «رمل البیره» (ریگزاری در مکه) به قافله‌های حاجیان حمله نمودند و اموال آنها را غارت کردند .

در ماه ذوالقعدة سال ۳۱۳ هجری «قرمطیان» به حجاج حمله نمودند و اموالشان را بغارت بردند و بگفته «حمزه اصفهانی» : «در این سال حج باطل شد.»

در ذوالحجه سال ۳۱۷ هجری ، «قرمطیان» به مکه درآمدند و حجاج را بقتل رساندند و یازده روز در مکه ماندند ، و سپس «حجراسود» و محتویات درون خانه کعبه از قبیل زیورها و پولها را با خود به بحرین بردند (۸) . نهضت قرمطیان بایران نیز سرایت کرد .

نخستین قیامهای «قرمطیان» از سال ۲۹۰ هجری (۹۰۲ م) تا حدود سال ۳۲۹ هجری (۹۴۰ م) در سراسر «خراسان» و «آسیای میانه» ، بوقوع پیوست . «پیشهوران شهری» و «روستائی» ، سر سپردگان بزرگ نهضت قرمطی بودند .

در عهد «نوح دوم سامانی» (که از ۳۲۲ تا ۳۴۳ هجری - ۹۴۳ م) سلطنت کرد) ، دولت فنودال سامانی ، باتکای روحانیون سنی و اعیان و اشراف فنودال ، نهضت روستائی قرمطیان را بشدت سرکوب کرد . در اواخر قرن یازدهم ، شورش قرمطیان سراسر خاک «آل بویه» را فرا گرفت و سرانجام شورش بدست «محمود» در خون کشیده شد . پادشاهان غزنوی که در طول چهل سال سلطنت خود پیوسته و

باشدت هرچه تمامتر با انواع مختلفه الحاد (گرایش به تشیع) که شکل ایدئولوژیک ناخرسندی از فرمانروائی دولت بهرمکش فنودال و سنی مذهب بود ، مبارزه میکردند ، شورشهای روستایی قرمطیان را بارها درخون کشیدند .

مورخان فنودال از این کشتارهای خونین ، سندهای بسیار بدست میدهند . «ابوالفضل بیهقی» می نویسد: «تاملک اسلام را ، محمود، در دل افکند که اینجا آمد و ایشان را فریاد رسید و از جور و فساد قرامطه و مفسدان برهانیید و آن عاجزان را که ما را نمی توانستند داشت برکند و ازین ولایت دور افکند» (۹)

مؤلف «تاریخ یمینی» درباب لشکرکشی «محمود غزنوی» به «مولتان» و سرکوبی خونین «قرمطیان» مینویسد که «محمود» «لشکری جراره» فراهم کرد و : «و چون سلطان بدان نواحی رسید و نحل ایشان استکشاف کرد ... شهری که مسکن و متوطن ایشان بود در حصار گرفت و بقهر بستد و همه را بعذبات عذاب تأدیب و تعریک کرد» (۱۰) .

«گردیزی» نیز می نویسد : «و چون سنه احدی واربعمائه اندر آمد ، از غزنین قصد ملتان کرد (محمود) ... و قرامطه که آنجا بودند ، بیستراز ایشان بگرفت و بعضی را دست برید و نکال کرد و بعضی را به قلعهها بازداشت ، تا هم اندران جایها بمردند» (۱۱) . پس از مرگ «محمود» ، پسرش «مسعود» نیز یکبار در سال ۴۲۵ هجری (۳۴-۱۰۳۳ م) و بار دیگر در رمضان سال ۴۳۱ و ۴۳۲ هجری (۱۰۴۲-۱۰۴۱ م) به «مولتان» لشکر کشید و «قرمطیان» را از دم تیغ گذراند .

زیرنویس «قرمطیان»

- ۱- خواجه نظام الملک، سیاستنامه ، ص ۲۷۵
- ۲- همان کتاب، ص ۲۷۷
- ۳- ابوریحان بیرونی، آثار الباقیه ، اکبردانا سرشت (تهران ، ابن سینا ، ۱۳۵۲) ص ۲۷۷
- ۴- گردیزی ، زین الاخبار ، تصحیح و تحشیه عبدالحی حبیبی ، ص ۸۲
- ۵- بحرالفوائد ، به اهتمام محمد تقی دانش پژوه (تهران ، بنگاه ترجمه و نشر کتاب ، ۱۳۴۵) ص ۳۴۷
- ۶- کلیفورد ادموند بوسورث ، سلسله‌های اسلامی ، فریدون بدره‌ای (تهران، بنیاد فرهنگ ، ۱۳۴۹) ص ۱۱۶، ۱۱۷
- ۷- ناصر خسرو ، سفرنامه ، به تصحیح محمد دبیر سیاقی (تهران ، زوار ، بی‌تا) ص ۱۰۹، ۱۱۰، ۱۱۱
- ۸- حمزه‌بن حسن اصفهانی ، تاریخ پیامبران و شاهان (تاریخ سنی ملوک- الارض والانبیاء) ، جعفر شمار (تهران ، بنیاد فرهنگ ، ۱۳۴۶) ص ۱۸۶، ۱۸۷، ۱۹۱، ۱۹۲
- ۹- ابوالفضل محمدبن حسین بیهقی، تاریخ بیهقی ، باهتمام دکتر غنی و دکتر فیاض (تهران ، ۱۳۲۴، بی‌تا) ص ۲۲
- ۱۰- تاریخ یمینی ، ترجمه ابوالشرف ناصح‌بن ظفر جرفادقانی ، به اهتمام جعفر شمار (تهران ، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۴۵) ص ۲۸۰
- ۱۱- گردیزی ، زین الاخبار، ص ۱۸۰

اسماعیلیان

اسماعیلیان نیز یکی دیگر از فرق شیعه بودند که بمبارزه بادولت- های فنودال پرداختند و صفحات نوینی در تاریخ ایران بازکردند . پس از وفات «امام جعفر صادق» ، پیروان او به چند دسته تقسیم شدند که «اسماعیلیه» نیز یکی از آنان بودند . پیروان این سلک معتقد بودند که پس از «امام جعفر صادق» ، امامت حق «اسماعیل» و پسر اوست . «امام جعفر صادق» چهار پسر داشت ، «اسماعیل»- «موسی»- «الکاسم»- ، «محمد دیباج» و «عبدالله افطح» . «امام جعفر» ، امامت را به اسماعیل واگذار کرد اما او در زمان حیات پدر درگذشت و امامت به «موسی» برادر او واگذار گردید . اما عده‌ای به مخالفت با این مسئله پرداختند و گفتند : «نص امامت رجوع قهقری نمیکند و بداء نیز محال است» (۱) گروهی از ایندسته، حتی منکر مرگ «اسماعیل» شدند و گفتند مرگ او از روی تقیه اظهار شده است . بزعم آنان «اسماعیل» امام هفتم بود و دوره امامان باو ختم میشد . آنان اسمعیل را قائم ائمه میدانستند و نام «مهدی موعود» را برزبانها انداختند .

مؤلف ناشناس بحرال فوائد می‌نویسد : «وایشان را اسماعیلی از بهر آن خوانند که شریعت محمد مصطفی علیه السلام منسوخ شد بشریعت محمدبن اسماعیل و پیغامبر آخرالزمان ، محمدبن اسماعیل است، و صاحب الزمان وی است و بنی امیه و عباسیان همه ظالم بودند و هیچ‌کس برحق نیستند» (۲) . اسماعیلیان معتقد بودند ، همانطور که در عالم جسمانی ظاهر و باطن هر دو وجود دارد ، دین نیز صاحب ظاهر و باطنی است و آنان که بظواهر معتقدند ، در ردیف چارپایانند و بدین سبب هرکه را

که باطن قرآن و شریعت اسلام را نمی‌شناخت کافر اعلام می‌نمودند و بهمین سبب به «باطنیان» معروف شدند .

در بقدرت رسیدن «اسماعیلیان» چند عامل مهم دخالت داشت . در اواخر قرن سوم هجری شخصی بنام «عبیدالله مهدی» که خود را از نسل «فاطمه» و از اعقاب «محمد بن اسماعیل» معرفی میکرد ، مدعی خلافت حقه «فاطمی» و «علوی» شد و در سال ۲۹۷ هجری در شمال آفریقا حکومت مستقلی تاسیس کرد و اعقاب او بنام خلفای فاطمی یا علوی در حدود ۲۷۰ سال بر سرزمین‌هایی وسیع حکومت کردند . حوزه حکمرانی آنان ابتدا قطعه کوچکی از آفریقا بود و رفته رفته گسترش یافت و «مصر» و «شام» و «یمن» و «حجاز» و «دیاربکر» و «موصل» و بعضی نواحی «عراق» را شامل شد . شیعیان که سالها جور و ظلم اهل سنت را تحمل کرده بودند ، بمناسبت قدرت گرفتن «فاطمیان» ، سربرآورده ، به مبارزه با سلسله‌های محلی ایرانی که دست نشانده خلفا بودند .

در قرن چهارم هجری (دهم میلادی) تقریباً تسلط «شیعیان» بردنیای اسلام قطعی بنظر میرسید زیرا نیمی از دنیای اسلام ، «فاطمیان» را برسمیت می‌شناختند و داعیان «اسماعیلی» در سراسر دنیای اسلام به تبلیغ توده مشغول بودند . قدرت «فاطمیان» در قرن چهارم هجری تا بدانجا رسید که در زمان چهارمین خلیفه ، «المعزالدین‌الله» (۳۶۵-۳۴۱) مصر، توسط «جوهر» سردار فاطمی فتح شد و در زمان «مستنصر» هشتمین خلیفه فاطمی (۴۲۷-۴۸۷) کار آنان چنان بالا گرفت که «ارسلان بساسیری» در ۴۴۸ هجری بربغداد مقر خلافت عباسیان حمله برد و در ۴۵۰ برآن تسلط یافت . خلیفه عباسی «القائم بامرالله» از «بغداد» گریخت و «بساسیری» خطبه بنام «مستنصر» خلیفه فاطمی کرد .

اما دولت فنودال سلجوقی که موقعیت خویش را در خطر میدید به حمایت از خلیفه عباسی برخاست و «بساسیری» را از بغداد اخراج کرد . داعیان اسماعیلی که در سراسر خاک ایران پراکنده بودند ، با شعار «مهدی موعود» توده‌های شهری و روستایی را که قرن‌ها در انتظار مهدی موعود بسر برده بودند تازمین را از ظلم و جور پاک کند و عدل را بگستراند ، بسوی خویش کشیدند و بدین وسیله «غزنویان» و «سلجوقیان» را در چنان گرداب مهیبی فرو بردند که هرگز هیچ دولت دیگر اسلامی تا آن زمان ، گرفتار آن نگردیده بود .

در دوران «غزنویان» و پس از آن ، داعیان فاطمی بازبردستی تمام از ناخرسندی مردم و از جنبشهای مذهبی محلی استفاده نموده و با پراکندن نام «مهدی موعود» سراسر ایران را به آتش کشیدند . غزنویان

و سلجوقیان که هرگونه ناخرسندی توده را سرکوب میکردند ، دست به تهمت و افترا زدند و «اسماعیلیان» را «مزدکی» و «خرمدینی» اعلام نموده، بنام دفاع از دین ، بسرکوبی آنان همت گماشتند . منابع مورخان فنودال انباشته از این گونه اتهامات است . خواجه نظام الملک، آنان را «مزدکی» و «خرمدینی» نکر میکند و می نویسد: «این بواطنه چه قوم اند و مذهب و اعتقاد ایشان چگونه بوده است و هروقت بردست خداوند مقهور گشته اند ... و همین قوم ملعون را در زمین شام و یمن و اندلس خروجها بوده است ... این سگها از نهفتها بیرون آیند و برین دولت خروج کنند و دعوی شیعت و قوت ایشان بیش از رافضیان و خرمدینان باشد ... و کسانی که امروز در این دولت قوتی ندارند از این قوم اند» (۳). «بغدادی» (متوفی در قرن پنجم هجری- یازده میلادی) می نویسد که باطنیان آئین مجوس دارند . ابن حزم (متوفی در قرن پنجم هجری- یازده میلادی) نیز می نویسد که آنان (قرمطیان و اسماعیلیان) به ظاهر آئین اسلام داشتند و در باطن مجوس بودند .

هؤلف «بحرالفوائد» اسماعیلیان و مزدکیان را در یک ردیف نکر میکند : «بدانکه ملحدان را هفت لقب است . ملحدانند و باطنیانند و اسماعیلیانند و تعلیمیانند و سبعیانند و مزدکیانند و خرمدینان» (۴) . شهرستانی نیز آنان را مزدکی میداند : «درعراق ایشانرا باطنیه میخوانند و قرامطه و مزدکیه و بخراسان تعلیمیه و ایشان گویند ما را اسماعیلیه گویند» (۵) «ابن حزم» «اسماعیلیان» را علاوه بر آنکه «مزدکی» اعلام نموده و آنان را به اشتراک زن و خواسته متهم میکند ، تهمت ازدواج با محارم را نیز بدانان میبندد! . اینهمه اتهام که هریک از آنها در آن دوران مجازات مرگ داشت ، بزرگترین سلاح دولتهای فنودال بود ، اما توده مردم که شعار «مهدی موعود» را از داعیان اسماعیلی شنیده بود در صفوف اسماعیلیان گرد آمد.

انگلس می نویسد : «در سالهای نخستین قرون وسطی که دوران نهضت های ملی بود ، عقاید مربوط به دنیای آخرت و ظهور معمولاً رواج و انتشار یافت» (۶)

نهضت «مهدیگری» «اسماعیلیان» از قرن پنجم هجری (اواخر قرن یازده میلادی) آغاز شد . داعیان «اسماعیلی» در زمان محمود غزنوی، مهدیگری و امامت موروئی را در میان روستائیان عاصی می پراکندند و آنان را به عدل و داد خلفای فاطمی وعده میدادند . اما دستگاه غزنویان به برکت دستگاه «صاحب بریده» (دستگاه جاسوسی) خود ، شورشها را در نطفه خاموش مینمود . سیستم جاسوسی غزنویان پنجه بر سراسر

کشور انداخته بود ، و براوضاع مالی و کشاورزی کشور و وصول خراج و نیز اعمال توده نظارت کامل داشت . «بیهقی» از این جاسوسان نام برده است و نیز ذکر نموده که آنان ماعیانه هفتاد هزار درهم حقوق می‌گرفتند .

اما در عهد «سلجوقیان» دستگاه «صاحب برید» از میان رفت و «نظام‌الملک» که خطر را حس میکرد به تحریک «آلب ارسلان» پرداخت تا این دستگاه را دوباره احیاء کند اما آلب ارسلان مخالفت نمود و باین کار، ناخودآگاه ، دست داعیان اسماعیلی را بازگذاشت.

نظام‌الملک اصرار فراوان داشت که این دستگاه حفظ شود زیرا وجود آنرا حیاتی میدانست چنانکه خود درباب «صاحب برید» مینویسد: «وواجب ایشان باید که از خزینه مهیا دارند و نباید که جز پادشاهی کسی دیگر بداند که ایشان چه مینمایند تا در هر حادثه که تازه شود پادشاه داند ... و چون چنین باشد پیوسته مردمان برطاعت حریص باشند و از تادیب پادشاه بترسند و کسی را زهره‌آن نباشد که درپادشاه عاصی توانند شد ... باید که با همه اطراف جاسوسان روند برسبیل بازرگانان و سیاحان و صوفیان و دارو فروشان از هرچه می‌شنوند خبر می‌آورند تا هیچگونه از احوال خبری پوشیده نماند و هرچه حادث شود و تازه گردد بوقت خویش تدارک کرده آید و ...» (۷). تاکید خواجه بروجود این دستگاه بدون علت نبود چنانکه در آن هنگام که این دستگاه بکار مشغول بود نطفه‌های شورش ، خفه میشد . زیرا خود خواجه درباب سرکوبی باطنیان می‌نویسد: «وچند شبانه روز تجسس می‌کردند و بدرستی ایشان را می‌کشتند تا در خراسان و ماوراء - النهر مادت دعوت ایشان بریده گشت و این مذهب پوشیده بماند» (۸). بااینهمه و باوجود اینکه از بین رفتن دستگاه «صاحب برید» درعهد سلجوقیان که نشانه‌ی ظاهری عدم تمرکز دولت بود ، در شورش‌های اسماعیلیان در قرن پنجم هجری (یازده میلادی) مؤثر بود ، علت اصلی این شورشها را باید تشدید روزافزون اختلافات طبقاتی و گسترش اصول اقطاع و تجاوز اقطاع‌داران به روستائیان دانست.

شورش بزرگ «اسماعیلیان» با فعالیت‌های «حسن صباح» آغازشد. دراین دوران روابط «حسن» با فاطمیان تیره شده بود. او که از «عطاش» (داعی مصر) لقب «داعی» گرفته و در سال ۴۷۱ هجری (۱۰۷۸-۷۹م) به دربار خلیفه «مستنصر» رفته بود ، رفته‌رفته متوجه شد که «خلفای فاطمی» نمیتوانند در کشورهای دوزخ «مصر» تکیه‌گاه مطمئنی برای داعیان خود باشند و بهمین سبب راه جدیدی پیدا نمود و برای جلب

توده شیعه ، شعارهای قدیم «قرمطیان» مانند «ظهور مهدی» و «ابطال شریعت» را تبلیغ کرد .

«حسن» در ۴۷۳ هجری (۸۱-۱۰۸۰م) از «مصر» به اصفهان بازگشت و از آنجا به «کرمان» و «یزد» رفت و بار دیگر به «اصفهان» آمد و بعد به «خوزستان» رفت و پس از آن سه سال در «دامغان» زندگی نمود و در تمام این نواحی مردم را به کیش خود دعوت کرد . قرائن بسیار نشان میدهد که «حسن» به توده روستائی و قشرهای پائین شهرها تکیه داشته است. «حسن» در روز چهارشنبه ۶ رجب ۴۸۴ هجری (اوت ۱۰۹۰ م) قلعه «الموت» را تسخیر کرد و از این دوران ببعده بگفته «ابن الاثیر» «تصرف قلاع» آغاز گردید . در همین سال شورش در قهستان درگرفت و شورشیان برهبری «حسین قاننی» یکی از داعیان «حسن» قلعه‌ای را در حوالی «قاین» تصرف کردند و لشکریان دولتی را شکست داده و به کاروانی که از نزدیکی قلعه می‌گذشت حمله بردند . چندی بعد «اسماعیلیان» برهبری داعی خود «خسف» ، «زوزن» و «قاین» و «تون» و اطراف این شهرها را تصرف نمودند . در رمضان سال ۴۸۵ هجری (۱۰۹۲م) ، یکی از فدائیان اسماعیلی ، نظام‌الملک را بحیله بقتل رساند . و پس از چند ماه از درگذشت خواجه ، «ملکشاه» نیز به‌وضع اسرارآمیزی درگذشت . و شاید بدست فدائیان اسماعیلی مسموم گشت . سپاهیان دولتی از «قهستان» و نواحی «الموت» عقب نشستند و «اسماعیلیان» جرات یافته ، قلعه‌ها و شهرهای حوالی «ری» و «خوزستان» و «فارس» را متصرف شدند .

پس از مرگ «ملکشاه» ، برسر جانشینی او ، میان «برکیارق» و برادرش جنگهای خونینی درگرفت و در نتیجه دولت مرکزی روبه ضعف نهاد و شورش سراسر کشور را دربرگرفت و «اسماعیلیان» از این فرصت استفاده نموده ، قدرت خویش را هرچه بیشتر بسط دادند .

«اسماعیلیان» تا سال ۴۹۳ (۱۰۹۹ م) «رودبار» و بسیاری دیگر از نقاط «قهستان» را تسخیر نمودند و در ناحیه مرزی «خوزستان» و «فارس» نیز ، «حمزه کفشگرد» و قلعه را فتح نمود . آنان از اختلافات داخلی سلجوقیان بیشترین بهره را برمی‌گرفتند . چنانچه در ابتدا ، فعالیت‌های این نهضت تنها در حول و حوش قلعه‌های پرت و دورافتاده بود ، اما بعدها حوزه عملیات خود را تا قلب حکومت «سلجوقیان» گسترش دادند . و «احمدبن عبدالملک بن عطاش» بر قلعه «شاهدز» در نزدیکی «اصفهان» دست یافت . و چندی بعد دسته‌ای دیگر از آنها بر قلعه «لنجان» «اصفهان» نیز دست یافتند و قلعه معتبر «گردکوه» را نیز که در شاهراه میانه

«خراسان» و «ایران غربی» و در نزدیکی دامغان قرار داشت تسخیر کردند تا نبض دولت سلجوقی (بازرگانی پراهمیت آنها) را از کار بیاندازند. از سال ۴۹۵ هـ - ۱۱۰۱ م با برطرف شدن اختلافات داخلی «سلجوقیان» سرکوبی اسماعیلیان نیز آغاز شد. چنانکه «سنجر» یکی از امرای خود بنام «بزغاش» را بسرکوبی «اسماعیلیان» «قهستان» فرستاد و بروایت «ابن اثیر»، «بزغاش» کشتار بسیار از «اسماعیلیان» کرد و اسیر بسیار از آنها گرفت.

«برکیارق» نیز در همین سال کوشید تا «اصفهان» را باقتل عام بزرگتری از دست اسماعیلیان خلاص سازد. کشتار «اسماعیلیان» حتی به «بغداد» نیز رسید. پس از مرگ «برکیارق»، «سلطان محمد» به کشتار «اسماعیلیه» ادامه داد و پس از مرگ «حسن صباح»، «سنجر» نیز بارها با «اسماعیلیان» جنگ پرداخت. اما «اسماعیلیان» نابود نشدند و تا سقوط «الموت» در نیمه دوم قرن سیزده میلادی (۱۲۵۵-۱۲۵۶) (قرن هفتم هجری) به حیات خود ادامه دادند و به ترتیب، «حسن صباح»، ۳۴ سال - «بزرگ امید»، ۱۴ سال - «محمد بن بزرگ امید»، ۲۴ سال - «حسن دوم»، ۴ سال - «محمد دوم»، ۴۴ سال - «حسن سوم»، ۱۱ سال - «محمد سوم»، ۳۴ سال و آخرین آنها «خورشاه»، یک سال بر اسماعیلیان فرمان راندند.

خصوصیات نهضت اسماعیلیان

اسماعیلیه به علوم عقلی و فلسفه و منطق «یونان» علاقه بسیار نشان میدادند زیرا که با سلاح استدلال و استنتاجات منطقی جنگ فقها و محدثین خشک اندیش (دگم) اهل سنت و اهل کلام (اسکولاستیک) می‌رفتند. برای مثال «حسن صباح»، و «المؤید فی الدین شیرازی» در فلسفه و منطق یونان دست داشتند. و همین امر یعنی تکیه بر استنتاجات عقلی که شیوه اسماعیلیه بود، بسیاری از روشنفکران زمان را جذب میکرد. بوعلی سینا از کودکی (بهمراه پدرش که اسماعیلی بود) به مجالس بحث و جدل اسماعیلیان میرفت، و «ناصر خسرو» شاعر آزاده ایرانی از داعیان معروف اسماعیلیان بود و در تولد نهضت «دعوت جدید» اسماعیلیان که یکی از بزرگترین نهضت‌های قرون وسطی بود، نقشی اساسی داشت. ناصر خسرو دولت سلجوقیان را فاسد و غاصب میدانست و عصر «سامانیان» را که در آن، توده روستایی زندگی نسبتاً بهتری داشت می‌ستود. بعقیده او سلجوقیان نورسیده حق فرمانروایی بر

خراسان را نداشتند . او مبلغی ساعی بود و در «بلخ» و «مازندران» و «نیشابور» و «سیستان»، کیش اسماعیلی را تبلیغ می‌نمود و پیروان بسیار داشت . چنانکه مؤلف «بیان‌الادیان» می‌نویسد: «الناصریه - اصحاب ناصرخسرو (باشند) و او ملعونی عظیم بوده است و بسیارکس از اهل طبرستان از راه او برفته‌اند و آن مذهب بگرفتند» .

ناصرخسرو چه در تبلیغاتش و چه در اشعارش به مبارزه با دولت سلجوقی می‌پرداخت.

چاکر قپچاق شد شریف و زدل حره‌ی او پیشکان خاتون شد
ویا:

که پرسد زین غریب خوارمخزون خراسان را که بی‌من حال توچون
ویا:

خراسان جای دونان شد نگنجد بی‌ک خانه درون آزاده بادون
نداند حال و کار من جز آنکس که دونانش کنند از خانه بیرون
همانا خشم ایزد بر خراسان برین دونان بباریده است گردون
که اوباشی همی بی‌خان و بی‌مان درو امروز خان گشتند و خاتون
نبات پربلا غزاست و قپچاق که رستستند بر اطراف جیحون

ویا به تحریک توده می‌پرداخت و می‌سرود :

خرگوشوار دیدم مردم را خفته دو چشم باز و خرد خفته
یک خیل خوکار درافتاده با یکدیگر چو دیوان کالفته

بیدار چون نشست بر خفته خفته ز عیب خویش شود تفته
زیرا که خفته زود شود بیدار بیدار شو فضحی ای خفته

دولت سلجوقی که ناصرخسرو را «ایدئولوگ» واقعی «اسماعیلیان» میدانست و او را حریفی خطرناک می‌پنداشت ، به تعقیب او پرداخت. ناصرخسرو فرار اختیار نمود و سالها در کشورهای گوناگون آواره بود و سرانجام در تبعیدگاه «یمکان» اقامت گزید:

بشست از روی بیرم باب زریون
زجور دهر الف چون نون شودنون
گروهی از نماز خویشساهون

مرا رنگ طبر خون دهرجافی
زجور دهر ائف چون نون شدستم
مرا دونان زخان و مان براندند

ماند است فلان فلان به یمگان
ترکانش براندند از خراسان
نه شاه سجستان نه میر ختلان

گویدت فلان کز چنین سخنها
منگر به سخنهای او ، زیراک
نه میر خراسان پسندد او را

ویا:

چنین هرگز ندیدستم فلاخن

به سند انداخت گاهم که به مغرب

او در تمام عمر به مبارزه با دولت سلجوقی و فقهای اهل سنت، یا نگاهبانان و مغزهای متفکر دولت فنودال سنی مذهب سلجوقی ادامه داد و آنان را بباد ناسزا گرفت .

خانه وفا بدست جفا رفته
چندی ن هزار مست برآشفته
وان برکمان و تیر فرو خفته
وانم بنامه فریه کند سفته
هر دو یکیست گفته و ناگفته (۹)

ای زود گرد گنبد بر رفته
برمن چرا گماشته ای خیره
این دشنه برکشیده همیتازد
اینم بخطبه درون نفرین
من خفته مانده زیرا با مستان

«اته» «ناصر خسرو» را ، فیلسوفی متأثر از «ارسطو» و «نو- افلاطونیان» و «بوعلی» و «فارابی» و در مرادی «تشیع» و «تصوف» (در کتاب روشنائی نامه) میدانند و معتقد است که او در «سعادتنامه» برضد تقدس ظاهری و حقکشی و مالپرستی و حماقت و سفاکتهای زندگی این جهان ، بخصوص برضد مظلالم امراء و اعیان برخاست و به ستایش پیشهوران و کشاورزان دست زد (۱۰). از معروفترین خصوصیات اسماعیلیان ، شیوه ترور بود . فدائیان اسماعیلی در شهرها ، امرای لشکری و وزرائی را که بقلاع آنها لشکر می کشیدند و نیز دسته‌هایی را که با تعلیمات آنان مخالفت می ورزیدند مانند «فقهاء» - «قضات» و «مفتیان» را بقتل میرساندند . از معروفترین قربانیان آنها «ملک شاه سلجوقی» و «خواجه نظام الملک» بودند. این سوء قصدها اکثراً درملاء عام و بدون هیچ پرده پوشی انجام می گرفت و علاوه بر آنکه ستون فقرات دولت فنودال را میلرزاند ، به توده نیز جرئت میداد .

اسماعیلیان تنها گروهی نبودند که از ترور برای بدست آوردن قدرت استفاده میکردند بلکه این روش در اسلام سابقه داشت. زیرا اسلام اطاعت از خلیفه و سلطان عادل را برای خلقها واجب میدانست، نه اطاعت از خلفا و سلاطین جابرا. فرق افراطی مختلف شیعه درمقابل جهاد جانی (جنگ عمومی باکفار) به جهاد خفی (ترور) نیز معتقد بودند. حتی یکی از فرقه‌های افراطی شیعه، بنام «خناق» معروف بودند زیرا مخالفان خود را خفه میکردند.

قتل اعضای گوناگون دستگاه سیاسی و لشکری و اداری و مذهبی اهل تسنن همانگونه که «لویس» می‌نویسد: «برای ترسانیدن، تضعیف و سرانجام برانگیزدن این دستگاه بود» (۱۱).

اسماعیلیان از این شیوه و نیز وحشت ناشی از آن، بعنوان بزرگترین حربه سیاسی بهره‌برداری میکردند. ترور «اسماعیلیه» تا بدانجا رسید که «ابن‌الاثیر» می‌نویسد: «آدمکشی‌های سری چنان‌رایج شد که نزدیکان برکیارق همه از زیر جامه‌ها زره می‌پوشیدند و بی‌جوشن ر خود از خانه بیرون نمی‌آمدند» (۱۲).

شیوه دیگر اسماعیلیان، زندگی در قلاع بود. آنان در قلاع کوهستانی اقامت میکردند تا از گزند سپاهیان دولتی در امان باشند. این قلعه‌ها اکثراً غیرقابل وصول بود چنانکه «الموت» بارها توسط قوای دولتی محاصره شد اما نتیجه‌ای بدست نداد. «اسماعیلیان» علاوه بر آنکه در داخل قلعه‌ها از آسیب قوای دولتی در امان بودند، در فرصت‌های مناسب، از قلعه خارج شده، کاروانهای تجارتي را غارت میکردند. اسماعیلیان در حمله به کاروانها یا به مصادره تمام اجناس دست میزدند و یا از طریق گرفتن مالیاتهای کلان از بازرگانان و صاحبان کالاها، تضعیف دولت سلجوقی را تشدید می‌کردند. برای نمونه آنان در نواحی «اصفهان» و «گزدکوه»، از کلیه کالاهاى تجارتي و کشاورزی مالیات می‌گرفتند.

«بارتولده»، علت اقامت اسماعیلیان در قلاع را نبرد شوالیه‌های ایرانی با «سازمان اسلام» و مردم شهرنشین، یعنی نبرد «قلاع» با «بلاده» میداند. «پتروشفسکی» نظریه «بارتولده» را رد میکند و معتقد است روایت ویران کردن شهرها و زندگی در قلاع توسط اسماعیلیان، مبین آن نیست که آنان بطور کلی باشهرها در جنگ بودند. «برتلس» استدلال «پتروشفسکی» را کاملاً درست و کافی نمیداند و می‌نویسد: «استدلالی که ای. پ. پتروشفسکی در رد نظریه و. و. بارتولده می‌کند، به عقیده ما چندان درست نیست. پتروشفسکی تصور می‌کند که چون

در قرن یازدهم تا چهاردهم اشراف صاحب زمین و اعیان شهری صاحب مشاغل دولتی همان گروه اجتماعی بودند ، بنابراین سخن گفتن از نبرد «قلاع باشهرها» بیجاست» (۱۳).

نظریه «برتلس» درست جلوه می‌کند . زیرا بگفته‌ی خود «پترو - شفسکی» دوران بسط و توسعه اعیان کاردار ، مربوط به قرون سیزدهم تا پانزدهم بوده است و چنانکه منابع مختلف نشان میدهند در جریان قرون هشتم تا یازدهم دهقانان با اعیان جدید ، اجاره داران و کارداران خلیفه و بعدها با کارداران «سامانی» و «غزنوی» شدیداً در کشمکش بودند .

«برتلس» معتقد است که بارتولد با ذکر برخورد «شوالیه‌ها و شهرها» قیافه کلی این نبرد را بدرستی روشن کرده است اما معین نکرده که اسماعیلیان با کدام طبقه از مردم شهری در زد و خورد بوده‌اند. «بارتولد» از اسماعیلیه «بطور کلی» سخن گفته و به تکامل تاریخی و فرق و انشعابات آن توجه نداشته است و علت آن نیز روشن است. زیرا ماخذ راجع به اسماعیلیان در زمان «بارتولد» هنوز بدست نیامده بود. به گفته «برتلس» به نظر می‌آید که «بارتولد» درحقیقت خواسته است دریافت خود را از تاریخ اروپای غربی ، «شوالیه‌گری»، و شولیه - های اروپا Raubritter در قرون وسطی را با قرون وسطای مشرق زمین ، تطبیق دهد و در این باب باشتباه رفته است . زیرا در قرون مورد بحث ، شهرنشینی به معنی اروپایی و در آن سطح ، در ایران وجود نداشته است .

«اسماعیلیان» در میان «روستائیان» ، و نیز در میان قشرهای پائین شهری ، نفوذ فراوان داشتند و در میان جنگجویان و فدائیان آنها ، اکثریت با این دودسته بود . چنانچه قبلاً نیز ذکر کردیم . «ناصر خسرو» در کتاب «سعادتنامه» خود همانگونه که به مظالم امرا و اعیان «سلجوقی» حمله میکند ، به ستایش فراوان پیشه‌وران و کشاورزان خرده‌پا می‌پردازد و این خود بهترین سند در مورد نفوذ اسماعیلیان در کشاورزان و پیشه‌وران و خرده‌پای شهری است .

مورخان فنودال در این مورد اسنادی بدست میدهند . از جمله «عبتی» و «منینی» آنجا که درباره باطنیان حرف می‌زنند از طرفداران آنها چنین خصوصیتی بدست میدهند : «الغمار من الناس جماعتهم و لفیفهم - یعنی گروه مردم و اراذل و اوباش» و «عبتی» می‌نویسد: «فی غمار رعایا بخراسان - که میتوان آنرا «درمیان طبقات پائین رعایای خراسان ترجمه کرد». (۱۴) تأکید ما در باب شرکت پیشه‌وران خرده‌پای

شهری در این نهضت بدین علت است که شورشهای اصفهان و دمشق که طی آن شورشیان برای بدست آوردن قدرت کوشیدند اما شکست خوردند ، صددرصد نطفه درخود شهرها داشته و از همانجا نیز فوران کرده بود .

«لویس» مستشرق غربی سعی دارد این نظریه علمی را که میگوید، پشتیبانی شهرها از اسماعیلیان توسط قشرهای پائین اجتماع یعنی صاحبان حرفه‌ها و «لمین پرولتارها» انجام میشد ، رد کند . او معتقد است که دلایل فراوانی در دست است که وجود هواخواهان شیعی را در میان بازرگانان و اهل ادب ثابت میکند . اما او که دچار تناقض‌گویی است ، خود ، در جای دیگر توضیح میدهد که : «ولی بنظر می‌آید که اینان ترجیح می‌داده‌اند که از فرقه معتدل و غیرفعال دوازده امامی باشند تا از «اسماعیلیان» انقلابی و بدعتگذار» (۱۵) و بدینگونه او خود ، نظر خویش را بی‌پایه و اساس می‌سازد .

«اسماعیلیان» تازمان سقوط الموت با اقامت در قلعه‌ها ، همواره شکست ناپذیر ماندند و تنها چندبار دچار شکست گردیدند که یکبار آن سقوط قلعه «سمنکوه» بود و علت آن نیز این بود که این قلعه در ناحیه‌ای قرار داشت که کاملاً کوهستانی نبود . تنها قلعه اسماعیلی که در دشت قرار داشت در نزدیکی شهر «تکریت» در ساحل دجله در شمال بغداد بود . در قلعه‌های اسماعیلیان ، مقررات سختی وجود داشت و این مقررات بشدت رعایت میشد . چنانکه «حسن صباح» فرزند خود را تنها به جرم شراب خواری به قتل رساند . در این قلعه‌ها نوعی مساوات اجتماعی وجود داشت و حتی بگفته برخی مورخان فنودال ، اشتراک اموال بر آنجا حاکم بود و غنائم تقریباً به مساوات تقسیم میشد . چنانکه مؤلف «بحرالفوائد» می‌نویسد: «وهر شب قوم خویش را بگفتی ماخروج کذیم و شهرها بستانیم و بر شما قسمت کنیم» (۱۶) .

و «نظام‌الملک» نیز تأکید فراوان بر مزدکی بودن «اسماعیلیان» و اشتراک زن و خواسته در میان آنها دارد . دستگاه فنودال «سلجوقی» در سرکوبی «اسماعیلیان» ، از یاری فقها و اهل کلام سنت نیز بهره‌مند بود و آنان با فتاوی گوناگون ، هیزم درون این کوره می‌ریختند .

«غزالی» که خود در ابتدا تا اندازه‌ای تحت تأثیر اسماعیلیان بود (بخصوص در کتاب المنقذ من الضلال) ، و اختلافش با اسماعیلیان تنها در صفات و شرایط امام» و «موقعیت عقل و امام» ، خلاصه میشد ، پس از چندی که بگفته‌ی خودش باین اعتقاد رسید که عقل در رسیدن به حقایق

دینی ، بسیار ضعیف و ناتوان است ، (زیرا اسماعیلیان با سلاح استنتاجات عقلی یونانی مجهز بودند)، به مخالفت با اسماعیلیان پرداخت و رسالات بسیار در رد عقاید اسماعیلیان نوشت . «غزالی» طی یک فتوای رسمی اسماعیلیان را از دایره اسلام خارج نمود و تمام آنان را «ملحد» و بی‌دین و مستحق مرگ شمرد . این فتوای بیرحمانه حتی شامل کودکانی که پدران و مادرانشان آنها را بمذهب اسماعیلی تربیت کرده بودند نیز میشد .

فقیهانی که پس از «غزالی» در باب اسماعیلیان نظر دارند، خشونت بیشتری بخرج دادند مثلا طبق فتوای فقهای «سمرقند» در قرن ششم (۵۷۷ هجری- ۱۱۸۱م) توبه یک «اسماعیلی» تنها وقتی مورد قبول قرار میگرفت که او همه‌ی کافران (اسماعیلیان) را لو دهد . «ابومحمد-العراقی» ، وجود «اسماعیلیان» را برای اسلام ، حتی خطرناکتر از مسیحیت و یهودیان می‌دانست و فتوا به قتل آنان می‌داد.

ماشین خشن و بهره‌کش فنودال سلجوقی و نیز دنیای سنی اسلام، بر اثر تالیفات و فتاوی «غزالی» و دیگر فقهای اهل سنت که وابسته و جیرمخوار فنودالیسم بودند ، شکست «اسماعیلیان» را هم در زمینه نظامی و هم در زمینه تعقل تسریع کرد تا جایی که در قرن هفتم هجری (سیزدهم میلادی) «الموت» سقوط نمود و افسانه اسماعیلیان پایان یافت. ذکر یک نکته ضروری است و آن اینکه ، پس از مرگ «حسن» و «بزرگ امید» بمرور زمان در دولت اسماعیلی «الموت» تغییراتی بوجود آمد که حاصل آن تجلی سیر تکاملی روابط فنودالی بود و آن مساوات اولیه نابود گردید و سران اسماعیلی که اراضی اطراف قلاع را متصرف شده بودند ، روستائیان و شهریان را ، مطابق رسوم فنودالی ، به کار کشیدند و به بهره‌کشی از آنها پرداختند تا جایی که هنگام سقوط الموت در قرن هفتم دولت اسماعیلی «الموت» ، خود ، نمونه کامل یک دولت فنودالی بود .

زیرنویس «اسماعیلیان»

- ۱- گ. س. هاجسن ، فرقه اسمیلیه ، فریدون بدره‌ای (تبریز ، تهران ، ۱۳۴۶) ص ۲ و ۳
- ۲- بحرال فوائد ، ص ۳۴۴
- ۳- خواجه نظام‌الملک ، سیاستنامه ، ص ۲۷۷ ، ۲۷۹ ، ۲۳۶ ، ۲۳۷
- ۴- بحرال فوائد ، ص ۳۴۳
- ۵- شهرستانی ، الملل والنحل ، ص ۱۵۳
- ۶- ف. انگلس ، تاریخ اوایل عیسویت (کارل مارکس و فردریک انگلس ، کلیات ، چاپ یکم ، جلد ۱۶ بخش ۲ ص ۴۲۴ ، ۴۲۵) نقل از ص ۶۸ کتاب ناصر خسرو و اسماعیلیان ، آ. ی. برتلس
- ۷- خواجه نظام‌الملک ، سیاستنامه ، ص ۸۷ و ۱۰۰
- ۸- همان کتاب ، ص ۲۷۱
- ۹- ناصر خسرو ، دیوان اشعار ، به تصحیح سید نصرالله تقوی (اصفهان ، تأیید ، ۱۳۳۹) ص ۳۸۷ ، ۳۸۸
- ۱۰- هرمان اته ، تاریخ ادبیات فارسی ، رضازاده شفق (تهران ، بنگاه ترجمه و نشر کتاب ، ۱۳۳۷) ص ۱۴۶ ، ۱۴۷
- ۱۱- برنارد لویس ، فدائیان اسماعیلی ، فریدون بدره‌ای (تهران ، بنیادفرهنگ ، ۱۳۴۸) ص ۱۹۳
- ۱۲- ابن‌الاثیر ، جلد دهم ، ص ۲۲۰ ، ۲۲۱ (نقل از ص ۱۴۱ ناصرخسرو و اسماعیلیان ، برتلس)
- ۱۳- ناصرخسرو و اسماعیلیان ، ص ۱۴۳
- ۱۴- عتبی و منینی ، جلد دوم ، نقل از ص ۱۰۳ ناصرخسرو و اسماعیلیان
- ۱۵- برناردلویس ، فدائیان اسماعیلی ، فریدون بدره‌ای (تهران ، بنیاد فرهنگ ، ۱۳۴۸) ص ۱۹۴
- ۱۶- بحرال فوائد ، ص ۳۴۸

عصر مغول

جامعه فنودالی ایران که در اواخر قرن ششم و اوایل قرن هفتم هجری (دوازده و سیزده میلادی) در مسیر اعتلا و تکامل گام برمیداشت، با تسخیر ایران بدست مغولان ، دچار فترت شد اما مجدداً در قرن هشتم هجری (چهارده میلادی) براه اصلی خود افتاد و بحکمال رسید.

تاسیس امپراطوری مغول نتیجه مستقیم ورود جامعه مغولی در قرن هفتم (سیزده میلادی) بمرحله فنودالی بود . تاآن دوران سیستم اجتماعی مغولان برپایه برده‌داری و استفاده از آنها در امور شبانی و کارهای خانگی بود .

ریاست «چنگیز، بزمغولان ، تضادهای طبقاتی میان آنها را تضعیف نمود و آنان توانستند به آسانی لشکریان دولت‌های متکامل فنودالی (همسایگان) خود را شکست دهند . تحرک دائم ایل نشینان مغول ، آنان را سخت و جنگاور بار آورده بود درحالیکه سپاهیان دولت‌های فنودال همسایه مغولان ، فاقد این تحرک و جنگاوری و خشونت بودند. باتسلط چنگیز بر ایران ، فنودالهای بزرگ و بازرگانان عمده ، طوق اطاعت برگردن نهادند اما رعایای مالیات دهنده یعنی روستائیان اسکان یافته و قشرهای متوسط و پائین شهرها ، به مبارزه با مغولان ادامه دادند و بهمین جهت مبارزترین ایرانیان ، همین قشرهای پائین بودند و حکومت مغول نیز تمام سنگینی مالیاتهای گزاف را بردوش اینان قرار داد . این دو قرن ، سراسر انباشته از مبارزات روستائیان، علیه یوغ سنگین مغولان بود .

حمله مغولان بایران ، جدا از وحشیانه‌ترین کشتارهای تاریخ ،

عواقب سخت و بد اقتصادی را نیز بدنبال داشت . نخستین نتیجه این هجوم ، تقلیل زحمتکشان بود که سقوط و انحطاط شبکه آبیاری را نیز بدنبال داشت . و در نتیجه ، این دو عامل موجب سقوط و رکود شدید زراعت شدند . سیاست مالیاتی سختی که چنگیز و جانشینان او (ایلخانان مغول) بر توده روستائی تحمیل کردند بقول «پطروشفسکی»: «یکی از بیرحمانه‌ترین شکل‌های بهره‌کشی فئودالی بود که روستائیان را مرتباً فقیر و فقیرتر میکرد و امکان احیای کشاورزی را از میان می‌برد» (۱).

علت دیگر آن بود که با فتح ایران بدست مغولان ، سیل صحرا - نشینان به ایران سرازیر شد . «یاسای، چنگیز سکونت در یک مکان را برای صحرائشینان منع کرده بود و سواران صحرائشین مغول از امتیازات بیشتری نسبت بدیگر سواران برخوردار بودند . مهاجرت صحرائشینان مغول بچند علت جریان تکامل جامعه فئودالی ایران را دچار فترت کرد . طبق این روش ، صحرائشینان مغول ، کشاورزان ثابت را بزور از زمین‌هایشان اخراج می‌کردند و مراتع افزایش مییافت و دام‌داری تقویت میشد . بدیگر سخن مزارع ، تبدیل به دشت میگردید . این شیوه علاوه برآنکه اقتصاد کشور را که متکی بر زراعت بود، دچار انحطاط میکرد ، مروج اشکال متأخر و عقب مانده فئودالیسم و عادات و رسوم عصر «پدرشاهی» نیز می‌شد . چراندن دام‌های بزرگان بوسیله افراد مستمند صحرائشین بطور رایگان، و خدمت جنگی در صفوف قبیله و حق امر و نهی رئیس قبیله در مراتع و رهبری قبیله به هنگام کوچ ، همه از تجلیات رسوم «پدرشاهی» مغولان بود» .

رئیس ایل و قبیله صحرائشین ، رهبر جنگی نیز بود و در مقابل کشاورزان ثابت و مقید به زمین (زمینی که متعلق به رئیس قبیله بود) نقش یک فئودال بهره‌کش بیرحم را ایفا میکرد و این نوع بهره‌کشی، بمراتب شدیدتر از استثمار فئودال عادی بود .

مالک نظامی فئودال مغول که در قرارگاه خان و عرصه جنگ زندگی میکرد ، شخصا از روستاهایی که هدیه و یا به غنیمت گرفته بود ، بهره فئودالی میگرفت . و این بهره شامل جنس از قبیل آرد ، میوه ، شراب و ... بود و علاوه بر آن روستائیان را در مراتع برای چراندن دام‌ها به بیگار می‌گرفت و چون در روستا ، پولی خرج نمی‌نمود ، عقب ماندگی روابط تولیدی فئودالی را باعث می‌گردید . زیرا تجدید تقسیم اراضی و انتقال بخش مهمی از اراضی به مالکان نورسیده و افزایش روزافزون بهره‌کشی فئودالی از روستائیان ، اقتصاد کشاورزی را بشدت کاعش

میداد و علاوه بر آن سقوط و انحطاط شهرها و تقلیل اقتصاد کالانی و افزایش عمومی گرایش بسوی اقتصاد طبیعی و شبانی را باعث میگردید. باتأسیس «ایخانان هلاکونی» (۷۵۴-۶۵۴ هـ - ۱۳۵۳-۱۲۵۶م) . امپراطوری «هلاکونیان» که شامل «ایران» - «افغانستان» - «ارمنستان» - «عراق عرب» - «بین‌النهرین» - «آذربایجان» - «سوریه» - «رم شرقی» و «قبرس» بود ، تلفیقی زشت از اشکال دولتمداری و مؤسسات مغول باشکال محلی ایرانی بوجود آمد که حاصل آن روشی بود که تا آن تاریخ در ایران سابقه نداشت و بگفته پطروشفسکی: «دولت هلاکونیان زائیده ظنیلی‌واری بود برتن جامعه‌های مختلف فنودالی ، تلفیق زشت و مشحون از تناقض بود ، تلفیقی از سنن دولتی مغول دوران متقدم فنودالیه صحراگردان بارسوم دولتمداری جامعه متکامل فنودالی ایران، تلفیق یاسای چنگیزی با فقه اسلامی و رسوم فنودالی گوناگون محلی که به «عرف و عادت» معروف بود ، تلفیق سیاست تمرکز و عدم مرکزیت فنودالی» (۲).

در قلمرو «هلاکونیان» تناقض شدیدی بین طبقه «فنودال» و سران تجار که با آن طبقه مربوط بودند ازیکسو و روستائیان و قشرهای متوسط و پائین شهری از دیگرسو، وجود داشت و حتی در بین فنودالها نیز تناقضاتی بچشم میخورد . اشراف نظامی صحرانشین که بیشتر «مغول» و «ترک» و «کرد» بودند به‌مراه بزرگان غیرصحرانشین و فنودالهای شهرستانها که اکثراً ایرانی بودند ، خواستار پاشیدگی و تجزیه فنودالی بودند اما روحانیون اهل سنت و دیوان سالاران (بورو-کراتها) یعنی «منشیان» و «مستوفیان» متمایل به مرکزیت و طرفدار فنودالیسم متمرکز بودند . در این دوران فقهای اهل سنت ، بزرگترین یاوران مغولان بودند . فقه اسلامی که توسط مکتبهای اصلی فقه نظیر «مالکی»، «شافعی»، «حنفی» و «حنبلی» در قرنهای دوم و سوم هجری (۸ و ۹ میلادی) بوجود آمده بود ، در عهد مغولان بشدت مراعات میشد . آنان روابط ارضی را تابع قوانین موضوعه خویش که به ظاهر مبتنی بر بعضی آیات قرآن و احادیث بود ، نموده و در تعریف حق مالکیت و تصرف زمین و آب و اقسام آن دخالت و تأثیر فراوان در فنودالیسم عصر مغولان داشتند .

روستائیان ایران در این دوران به چند صنف تقسیم میشدند .
 ۱- روستائیان مرفه یا سران روستا که از جماعت‌های روستایی جدا شده و مالک زمین بودند و محصولات خود را در شهرها بفروش میرساندند . این گروه کالاهای شهری را در روستاها بفروش میرساندند و گاهی

رباخواری نیز می‌کردند ۲- روستائیان آزاد عضو جماعت (مالکان خرد اراضی) که تنها خراج اراضی خود را بدیوان می‌پرداختند . اینان نیز نسبتاً مرفه بودند و از شیوه سخت و توانفرسای «مزارعه» خبرنداشتند. ۳- روستائیان مزارعه‌گر (برزگر) که وضع بسیار بدی داشتند و در املاک یا مزارع جدیدالاحداث مسکن داشتند و ناگزیر بتمام شرایط فنودالها گردن می‌نهادند . ۴- بندگان که از طرف مالک در زمین مستقر بودند و در حقیقت انرادی بودند که یادرجنگها اسیر شده و یا از بازار برده فروشان خریداری شده بودند . از اینان در کارهای کشاورزی نظیر شخم زمین و آبیاری و شبانی دامها و باغبانی ، بطور رایگان استفاده می‌شد . اینهمه ، نطفه‌های مقاومت روستائیان را باعث میشد و آنان را برای شورشهای خونین آماده می‌نمود .

«بارتولد» باتوجه به کتاب «نزهدالقلوب»، نخستین کسی بود که در سال ۱۹۲۳ گفت ، درعهد مغولان ، روستائیان ایران وابسته بزمین بودند . طبق این روش ، روستایی ایرانی دیگر وابسته به ارباب نبود بلکه بزمین خرید و فروش میشد و در نتیجه مالک نمیتوانست روستائیان را بفروشد و یا منتقل کند و یا به وراثت خود ببخشد ، مگر اینکه آنان را بزمین بفروشد برساند .

در دوران ایلخانان مالیات دهات بفرمانداران بمقاطعته داده میشد و آنان ذیز روستائیان را تحت فشار قرار داده و درطول سال ، بجای یکبار ، ده تابییست بار از رعایا مالیات می‌گرفتند . این روش باعث فرار روستائیان از دهات میشد و چنانکه مؤلف تاریخ کشاورزی ایران می‌نویسد : «کشاورزان که از این غارت و چپالو فرمانداران بستوه آمده بودند آبادیهای خود را رها کرده ، دسته دسته از ده بیرون می‌رفتند و دهات ویران میشد» (۳).

مؤلف «تاریخ و صاف» می‌نویسد: «حاصل این ستمها آن شد که درسال بعد سی‌وسه موضع از بهترین مواضع خراجی که خراج آنها از حکم فرمان سه تومان و کسری (یعنی بالغ بر سی هزار دینار) تعیین شده بود از سکنه خالی شد چنانکه هیچ آدمی و چارپای در آن حدود نماند» (۴).

باظهور «غازان‌خان» ، مذهب تسنن ، مذهب رسمی گشت و اوکوشید تا برای جلوگیری از سقوط نهایی اقتصاد کشور ، با بزرگان مسلمان اعم از روحانی و اهل قلم روابط نزدیک برقرار کند و از آنها درسیاست کلی کشور استفاده نماید و اصلاحاتی در سیاست فنودالی انجام دهد. برجسته‌ترین متفکر دو دسته نامبرده ، «رشیدالدین فضل‌الله» بود

که درحقیقت باید او را مغز متفکر فنودالیسم دوران مغول دانست. بر اثر طرح «رشیدالدین فضل‌الله»، خوانین مغول میبایست به سران فنودال مسلمان ایرانی نزدیک میشدند و سنن دولتمداری ایران را که برپایه اعتلای فنودالیسم قرار داشت می‌پذیرفتند. براساس طرح او، روشهای پیشین مالیاتی و خراج برکشاورزی باید احیاء میشد و در نتیجه از بار مالیات سنگین روستائیان کاسته میشد و دولت مرکزی، نوعی دفاع از روستائیان را در مقابل بزرگان نظامی و صحرانشین «مغول» و «ترک» بعهده میگرفت.

طرح «رشید» مورد قبول «غازان‌خان» قرار گرفت و او نظم نوینی در وصول خراج و مالیات اراضی و دیگر مالیاتهای دیوانی برقرار کرد و میزان آنرا برای هر محل دقیقاً تعیین نمود. «غازان» قانون «قنلغه» یا حق اقامت لشکریان و کارمندان دولت در خانه رعایا را که باتجاوزات به ناموس و مال روستائیان همراه بود، لغو نمود و به پیشنهاد «رشیدالدین» فرمانهای بسیار در باب رعایت حقوق توده روستایی صادر کرد. نمونه‌های فراوانی از آن فرمانها در جامع‌التواریخ نقل شده که یکی از آنها را ذکر مینمائیم: «چون در فصول سابق انواع ظلم و تعدی و تطاول و رعایت رعایا فرمودن و دفع ظلم ایشان که از هرگونه بایشان میرسید شرح داده شد، مکرر نمی‌گردانیم و از آن حکایت بقیاس معلوم میشود که کلوخ و خاشاک را در نظر حکام و غیرهم اعتبار بود و رعایارانه، و خاشاک شوارع آن کوفتگی نمی‌یافت که رعیت. و پادشاه اسلام‌غازان-خان خلد سلطانه از کمال معدلت بغور احوال رسیده تدارک آن فرمود از یمن معدلت او همگنان آسودند و...» (۵).

«غازان‌خان» طی صدور فرمانی، به روستائیان، اجازه زراعت در اراضی بایر و متروک را داد و شبکه آبیاری را احیا نمود. او به همراهی «رشیدالدین»، عناصر صالحی را در اداره مالیات بکار گرفت تا تعدیلی در ظلم و جور سران نظامی فنودال مغول و ترک و ایرانی بوجود آورد. با اینهمه اگر بیاندیشیم که «غازان‌خان» و «رشیدالدین» دوست توده‌های کشاورز و قشرهای پائین شهری بوده‌اند، یکسره اشتباه کرده‌ایم. زیرا سیاست دفاع از رعایا و رعایت اعتدال در بهره‌مندی از آنها، در واقع برای جلوگیری از عصیان و شورشهای روستائیان بود و «رشیدالدین فضل‌الله» مغز متفکر این دستگاه، این مسئله را بهتر از هر کس دیگر درک می‌نمود. «رشید» فنودالی بزرگ و شاید بزرگترین فنودال عصر خود بود. او در یکی از کتابهای خود، پرده از ثروت سرسام‌آور خود برمیدارد و در نامه‌ای که در حقیقت وصیت نامه اوست فهرست دقیقی از

اموال منقول و غیرمنقول خود بدست میدهد که میزان ارزش آن بهت‌آور است (۶). و نیز در باب غازان خان ، در کتاب جامع‌التواریخ می‌نویسد : «و روزی فرمود که من (غازان خان) جانب رعیت تازیک (ایرانی) نمی‌دارم ، اگر مصلحت است تا همه را غارت کنم برین کار از من قادرتر کسی نیست ، باتفاق بغارتیم، لیکن اگر من بعد تغار و آتش توقع دارید و التماس نمائید ، با شما خطاب عنیف کنم و باید که شما اندیشه کذیب کچون برعایا زیادتی کنید و گاو و تخم ایشان و غله‌ها بخورائید ، من بعد چه خواهید کرد و باید که رعیت ایل ، از یاغی پیدا باشد و ، (۷).

«رشیدالدین» این سیاست را یعنی سیاست بهرمکشی فتودالی از رعایا را تا آنجا که باعث شورش روستائیان نشود ، خود بشدت اجرا می‌نمود و این از نامه‌هایی که نوشته ، فراوان بچشم میخورد . جمله در نامه‌ای که به «امیرمحمود» حاکم «کرمان» بجهت اهالی «بم» نوشته ، می‌نویسد : «غرض از تسطیر این تحریر و تدوین این تقدیر آن بود که منهیان اخبار بگوش ما رسانیدند که بر اهالی و متوطنان بم آن فرزند دست تغلب دراز کرده و ایشانرا در بوته زار آز بر آتش نیاز می‌گذارند، و بسبب تفاوت و تکلیفات دیوانی و تواتر حوالات سلطانی و واسطه قلان و قبحور و چریک و اخراجات متفرقه متاصل شده‌اند و لشکر هموم برایشان هجوم آورده ، و بساط انبساطشان در نور دیده و پرده ننگشان دریده ، و از حاصل املاک و اثقال ما که در کوره‌ی ولایت بم واقع است چنانچه خواهند از تخم و بهای عوامل و تقاوی و ماکله بدهند تا ایشان از سر فراغت بآبادانی و زراعت مشغول شوند» (۸) .

و نیز در نامه دیگری برای «امیر محمود» ، او را از عاقبت ظلم ، که منجر به قیام توده‌های روستائی میشد ، مطلع نموده و دستور داده است که از انبار شخصی‌اش هزار خروار غله و دوهزارمن خرما به ستم‌دیدگان دهند (۹).

«غازان» همانگونه که «رشیدالدین» ذکر نموده ، معتقد به لزوم غارت رعایای خراج گزار ، اعم از روستائیان و قشرهای پائین و متوسط شهری بوده است. در زمان او نیز ، مالیاتها به مقاطعه داده میشد و از این راه ستم فراوان بر توده میرفت . حکام به‌تعدی دست میزدند و از راه گردآوری مالیاتهای فوق‌العاده ، بر ثروت خود می افزودند . مولف تاریخ و صاف که خود اهل دیوان بوده و در دستگاه رشیدالدین فضل‌الله و غازان، مقام بزرگی داشته شهادت میدهد که حاکم فیروزآباد باآنکه

میزان مالیات آنشهر توسط دیوان تعیین و تثبیت شده بود: «علاوه بر آنچه بعنوان دیگر از رعایا مطالبه کرد - که باوجود خراج ، عین بی‌رسمی تواند بود - مخارج سه حاکم و شش نایب و هفت مقرر و دو بیست سوار و پیاده را نیز بمدت شش‌ماه بر رعایا تحمیل کرده بود تا خراج و سایر اخراجات مواضع خراجی را مستخلص کرد و حصه دیوانی را به‌جنس از محصولات برداشت و...» (۱۰)

همین نویسنده شهادت میدهد که این حاکم حتی از زمینهایی هم که دریافت خراج از آنها مشروط به وجود محصول بود ، مطالبه خراج میکرد و بر برخی روستائیان غایب خراجهای گزاف می‌نوشت و بدون حضور قیم و وکیل ، مزارع و غلاتشان را به سود خود و دیگران مصادره می‌نمود و: «حتی پانزده هزار دینار بعنوان خراج زمینهای بایر با حکم آل تمغا از رعایا مطالبه کردند و دیناری تخفیف ندادند» (۱۱)

در زمان «غازان‌خان» ، «روش اقطاع» نیز برقرار بود و به شهادت همین نویسنده ، خراجهای گزاف بسیار از رعیت گرفته میشد و هدیه و تحفه برای حکام و فرماندهان نظامی نیز بدانها تحمیل میگردد .

اما با اینهمه اصلاحات رقیق «رشید» و «غازان‌خان» ، مورد پشتیبانی کامل فنودالها نبود و بزرگان نظامی و چادر نشین مغول و ترک و نیز بزرگان شهرها ، با این اصلاحات مخالفت می‌کردند و مقدمات تجزیه هلاکوئیان را فراهم می‌نمودند . بامرگ غازان‌خان ، جنگهای خانگی بین گروههای فنودال بالا گرفت و پاره پاره شدن ایران آغاز گردید ، وتودم‌های روستایی نیز از فرصت استفاده نموده سرکشی آغاز نمودند . روستائیان و پیشه‌وران در جنگ بین فنودالهای بزرگ و فنودالهای کوچک ، جانب دسته دوم را گرفته ، علیه فنودالهای بزرگ و بزرگان نظامی و چادر نشینان «ترک» و «مغول» وارد مبارزه شدند .

پیش از انقراض سیاسی هلاکوئیان (۷۵۴ هجری - ۱۳۵۳م) مقاومت توده‌های روستایی به شکلهای گوناگون تجلی میکرد . یکی از راهها این بود که روستائیان از زمینی که به آن وابسته بودند و نامشان در آنجا به ثبت رسیده بود بطور دسته جمعی فرار نموده یا به نقاطی می‌رفتند که بهره‌کشی فنودالی در آنجا ملایمتر بود ، و یا به کوهستانها و جنگلها پناه می‌بردند و وارد دستجات عاصی میشدند و علیه ایلخانان و سران فنودال به جنگ می‌پرداختند . «رشیدالدین فضل‌الله» در جامع‌التواریخ، سندهای بسیار از اینگونه دسته‌ها بدست میدهد .

نخستین قیام جدی توده علیه مغولان و فنودالهای بزرگ محلی در حدود سال ۷۰۳ هجری (۱۳۰۳م) آغاز شد . این شورش را «سلکی»

نامیده‌اند زیرا که رهبران آن «شیخ یعقوب باغبانی» و «شیخ حبیب» و «سید کمال‌الدین» از روسای «سلک» بودند. اینان پسرعموی «غازان» را وارد دسته خود نمودند تا بکمک او بقدرت رسیده، افکار اجتماعی خود را جامه عمل بپوشانند. اما توطئه کشف شد و «یعقوب» و دیگر رهبران «سلک» را از بالای کوهی بزیر انداختند و بدین ترتیب نخستین قیام جدی توده، درخون کشیده شد. باانقراض هلاکونیان (۷۵۴ هـ - ۱۳۵۳م) و جنگ بین فنودالهای بزرگ آغاز شد و ازاین دوران بیعد شورشهای روستائی بسیاری بوقوع پیوست که مهمترین آنها، نهضت «سربداران» بود.

این نهضت دامنه وسیعی داشت و اصولاً تفاوت عمده دستجات عاصی دوران نخستین ایلخانان، با نهضت‌های آزادیخواه قرن هشتم هجری (۱۴ میلادی) در همین مسئله یعنی در وسعت و عظمت نهضت‌های قرن هشتم بود. زیرا در این جنبشها (بخصوص نهضت سربداران) علاوه بر روستائیان، پیشه‌وران و قشرهای پائین شهری و نیز بردگان شرکت داشتند.

نهضت سربداران خراسان، مستقیماً ریشه در مناسبات ظالمانه فنودالی مغولان داشت. تهاجم و غارت شاهزاده «یساور جغتائی» - مالیات‌هایی که در «نیشابور» و «بلخ» و «مرو» گردآوری میشد و صرف نگهداری لشکریان فنودال می‌گردید و بسیاری عوامل دیگر، شورش سربداران را باعث شد.

«یساور جغتائی» نه تنها خراسان را غارت می‌کرد و غلات را به آتش میکشید، بلکه در شبیخون‌های خونین خود، عده‌ی کثیری از روستائیان را به بردگی می‌برد. قحطی - بی‌آبی و آفات نباتی (ملخ) نیز اقتصاد خراسان را روبه نابودی میکشاند.

«خواجه علاءالدین محمد هندو»، وزیر «بهادرخان امیر شیخ علی» که از شاگردان مکتب «رشیدالدین فضل‌الله» بود، کوشید بروش «رشید»، به اوضاع آشفته خراسان سروسامانی دهد و مالیات‌های خودسرانه‌ای را که توسط دیوانیان و سرداران مغول گرفته میشد قطع کند، اما سیاست او هرگز نتوانست سدی درمقابل ستمگریهای فنودال‌های «مغول» و «ترک» ایجاد نماید.

دراین دوران در خراسان ایران طایفه «اویغور» نفوذ فراوان داشتند. اینان بهمراه سایر سران ملوک‌الطوایف خراسان، «امیر شیخ علی»، «امیر عبدالله مولائی»، (صاحب قهستان) - «امیر محمود اسفراینی» (صاحب اسفراین) - «امیر محمد توکل» و چندتن دیگر بهمراه اعیان

صحرائشین ، صاحب لشکریانی نیرومند و مالک الرقاب اراضی خراسان بودند و بحکومت مرکزی نیز اعتنایی نداشتند . پس از مرگ «ایلخان ابوسعید» ، جنگ داخلی بین امیران فنودال و خانها برای بدست آوردن زمینهای یکدیگر شدت یافت و ستم به توده روستایی باوج خود رسید . مؤلف «تاریخ طبرستان و رویان و مازندران» می نویسد: «غرض آنکه بعد از وفات سلطان سعید مذکور در اطراف عالم آشوب و فتنه پیدا شد و هرکس از گوشه دست برآوردند و پاز اندازه گلیم خود بیرون نهادند و مملکتی را بقدر استعداد خود گرفتند» (۱۱) در آخرین سال های حکومت ایلخان ابوسعید ، که نارضایی مردم روستا و قشرهای بینوای شهری باوج رسیده بود ، واعظی بنام «شیخ خلیفه» که از اهالی «مازندران» بود و مدتها نزد «متصوفه» تلمذ کرده بود ، پس از اختلاف با دروایش ، به «سبزوار» رفت و بدون خرقه و بدون کسب اجازه از فرقه درویشان به تبلیغ و تحریک توده دست زد .

او برای تبلیغ افکار اجتماعی خود «سبزوار» و «بیهق» را انتخاب نمود زیرا که روستائیان آن نواحی از شیعیان متعصب بودند . «شیخ خلیفه» در مسجد جامع «سبزوار» منزل نمود و بوعظ و خطابه پرداخت و در مدتی اندک ، عده ای کثیر را به گرد خود جمع نمود . خطابه های او که بیشتر درباره مساوات عمومی و مقاومت در برابر زور بود ، امراء فنودال را از یکطرف و از طرف دیگر فقهاء اهل سنت را که منافم خویش را در خطر میدیدند بدست و پا انداخت و آنان به مخالفت با او برخاستند . «میرخوانده» شیخ خلیفه را رسماً بکفر متهم میکند و می نویسد :

«روی به سمنان نهاد و ملازمت شیخ رکن الدین علاءالدوله سمنانی اختیار فرمود . روزی شیخ از وی پرسید که بکدام مذهب از مذاهب اربعه مقیدی گفت ای شیخ آنچه من میطلبم از این مذاهب بالاتراست دواتی پیش شیخ بود آنرا چنان بر سر وی زد که شکست» (۱۲) .

«میرخوانده» اشاره دیگری نیز به ارتداد شیخ خلیفه دارد و مینویسد :

«و چون قرآن به آواز خوش و بلند خواندی خلقی کثیر مرید و معتقد او شدند و فقها او را انکار نموده فتوی کردند باین صورت که شخصی در مسجد ساکن است و حدیث دنیا میکند ، اینچنین کس واجب القتل است» (۱۳) .

«خواندمیر» نیز صریحاً از ارتداد «شیخ خلیفه» و «حسن جوری» سخن می گوید : «آخر الامر جمعی از اهل حسد فتوی نوشتند که شخصی در مسجد ساکن گشته و سخن دنیا می گوید و بمنع اصحاب علم منزجر نمیگردد» (۱۴) .

مؤلف «حافظ ابرو» نیز مینویسد که فقها ، فتوی بقتل «شیخ خلیفه» دادند . بر اثر فتوی فقها ، جنگ درگرفت اما فقها و دیوانیان و لشکریان بر اثر مقاومت پیروان شیخ عقب نشستند و بناچار تصمیم گرفتند شیخ را پنهانی و به حيله بقتل برسانند . و سرانجام در یک صبحگاه (۲۲ ربیع الاول سال ۷۳۶ هجری) شاگردان شیخ خلیفه ، او را بریکی از ستونهای مسجد ، حاق آویز یافتند .

پس از مرگ «شیخ خلیفه» ، یکی از شاگردان او بنام «حسن جوری» که روستایی بود بجای «شیخ خلیفه» نشست و به تبلیغ عقاید او مشغول شد . او در لفافه «صوفیگری» و «تشیع» ، توده را به مبارزه با ایلیخانان مغول و فنودالهای بزرگ برمی انگیخت و دعوت به خروج میکرد . اما این تبلیغ پنهانی بود . زیرا «حسن جوری» فردای مرگ خلیفه ، شبانه از «سبزوار» گریخت و رهسپار «ابیورد» و «خبوشان» شد و در شوال ۷۳۶ از «خراسان» به «عراق» رفت و یکسال ونیم در آنجا اقامت کرد . سپس بخراسان بازگشت و دوماه در آنجا ماند و چنانکه در «حافظ ابرو» آمده : «در دوسه ولایت بسبب ازدحام خواص و عوام هیچ جای ساکن نتوانست شد» .

در محرم سال ۷۳۹ هجری «حسن جوری» به «بلخ» رفت و از آنجا به «ترمذ» و «هرات» و «قهستان» و «کرمان» سفر نمود و مجدداً به «مشهد» و «نیشابور» بازگشت و دوماه در کوهستان پنهان شد . او در سراسر طول سفرهای خود همه جا خلق را به شورش علیه فنودالهای مغول و محلی تحریک مینمود و بدین سبب پیوسته مورد تعقیب امرای مغول و فقهاء وابسته به آنان بود .

نخستین شورش پیروان او از قریه باشتین آغاز شد . «محمد خوافی» شهادت میدهد که روزی پنج ایلچی مغول بخانه دوبرادر بنامهای «حسن حمزه» و «حسین حمزه» از مردم باشتین درآمدند و از ایشان شراب و شاهد طلب کردند . یکی از برادران برای ایشان شراب آورد و مغولان چون مست شدند تقاضای همسران آنها نمودند : «چون مست شدند شاهد طلب داشتند و بدان رسانیدند که عورات ایشان بکشند برادران بایکدیگر گفتند ما این قضیه بر خود روا نداریم ما سرهای خود برادر دیدیم و شمشیرها کشیده درآمدند و هر پنج مغول را قتل کرده و بیرون آمدند و گفتند که ما سر بر دار بداریم» (۱۵)

پس از این واقعه «خواجه علاءالدین هندو» ، وزیر ایلیخان ، چند ایلچی فرستاد تا «حسن حمزه» و برادر او را برای مجازات به شهر ببرند . اما فرزند یکی از مالکان «باشتین» گفت «بخواجه بگو ایلیچیان فسیحت

کردند و مقتول گشتند. ایلچی پیام عبدالرزاق را به «علاءالدین هندو» برد و او یکصد سپاهی به «باشتین» فرستاد که «حسن» و «حسین حمزه» را تحویل گیرند. اما «عبدالرزاق» از «باشتین» خارج شد و به کمک روستائیان، سواران را تار و مار نمود و از باشتین خروج کرد و این گویا در دوازده شعبان سال ۷۳۷ بود.

«عبدالرزاق» خود مالک زاده‌ای بود و امیدوار بود که توسط روستائیان قیام کننده که نام «سربداران» گرفته بودند، سرزمینهای وسیعی را در «خراسان»، بسود خود تسخیر کند. عیب اساسی این قیام بمانند بسیاری دیگر از قیامهای قرون وسطی این بود که رهبری یک عنصر ملی آغاز نشد و یکی از فنودالهای محلی رهبری آن را بدست گرفت. «سربداران» لشکریان «مغول» را شکست دادند و خواجه «علاء» الدین هندو، را بقتل رساندند. در این هنگام تعداد آنها در حدود ۷۰۰ نفر بود. اما پس از تسخیر «سبزوار» و «جوین» و «اسفراین» و «جاجرم» و «بیارجمند»، تعدادشان فراوان شد و تعداد بسیاری از روستائیان و قشرهای پائین شهرها بدانان پیوستند و «عبدالرزاق» خود را امیرنامید. چندی پس از این وقایع (بگفته دولتشاه در صفر ۷۳۸) اما منابع دیگر ۱۲ ذی‌حجه نوشته‌اند) «عبدالرزاق» بدست برادر خود «وجیه‌الدین مسعود» بقتل رسید و «وجیه‌الدین» رهبری «سربداران» را بدست گرفت. «خواندمیر» درباب علت این قتل می‌نویسد که «عبدالرزاق» می‌خواست دختر «خواجه علاءالدین هندو» را بزنی بگیرد تا بتواند باپسر صاحب جمال او اختلاط کند؟ اما دختر خواجه فرار نمود و «عبدالرزاق» برادر خود «مسعود» را به تعقیب او فرستاد و «مسعود» چون به او رسید از حقیقت ماجرا مطلع گردیده، بازگشت و بین دوبرادر سخت اختلاف افتاد و «عبدالرزاق» قصد قتل «وجیه‌الدین» را نمود اما سرانجام درپایان نزاع بدست «مسعود» بقتل رسید (۱۶).

اما بنظر میرسد که قتل عبدالرزاق، به تشویق و تحریک فنودال‌های بزرگ بوده است. زیرا این فنودالهای بزرگ «مسعود» را صاحب روش ملایمتری نسبت به عبدالرزاق می‌دانستند.

باری پس از قتل «عبدالرزاق»، رهبری «سربداران» به دست «وجیه‌الدین مسعود» افتاد و آنها دربین سالهای ۷۳۹ تا ۷۴۵ هجری (۱۳۴۴-۱۳۳۸م) بارها سپاهیان بزرگان صحرائشینان ترک و مغول و فنودالهای محلی را تارومار کردند. هرپیروزی تازه، تعداد بیشتری از توده را به سوی سربداران جذب میکرد. «ظهیرالدین مرعشی» می‌نویسد: «هرجا اسفاهی و برنایپیشه و عیاری بود متوجه امیرمسعود

گشته و دست نواب خراسان از سبزواری بریستند، (۱۷)

پس از شکست «ارغونشاه جانی قریانی» رهبر سپاهیان مغول از «سربداران» سراسر خراسان غربی بدست «سربداران» افتاد و حدود قلمرو ایشان به «دامغان» و از مشرق به «جام» و از شمال به «خیوشان» رسید و مناطق دیگری نیز چنانکه «مرعشی» نقل میکند مانند «گرگان» و «استرآباد» بدست آنها افتاد.

«سربداران» بعدها بدو دسته محافظه‌کار و تندرو تقسیم شدند. جناح محافظه‌کار متأثر از «پهلوان حسن دامغانی» و چندتن دیگر از فنودالهای کوچک محلی بود. اما جناح تندرو که تحت تأثیر تبلیغات «شیخ‌خلیفه» و «شیخ حسن جوری» بودند، شعارهای اجتماعی تند را تبلیغ میکردند. «وجیه‌الدین مسعود» تحت تأثیر دسته دوم، «شیخ حسن جوری» را از زندان آزاد نمود و ضمن خطبه در مسجد جامع «سبزواری»، ابتدا نام «حسن» و پس از آن نام «مسعود» برده شد. اما این سیاست چندان دوام نیافت و بین «حسن» و «مسعود» اختلاف افتاد و فنودالهای بزرگ، از فرصت استفاده نموده، «امیرمحمدبک» پسر «امیرارغونشاه»، از «حسن» خواست تا از «سربداران» دست بشوید. چندی بعد «طغاتی‌مورخان» (آخرین ایلخان مغول) ایلچی به نزد «حسن» فرستاد و باو تکلیف اطاعت نمود و از او و طرفدارانش (درویشی یا شیخی) دعوت نمود که طوق اطاعت برگردن نهند، اما «حسن» پیشنهاد را نپذیرفت.

«طغاتی‌مور» که از «حسن» جواب رد شنیده بود با سپاهی از صحرائنشینان بجنگ با «سربداران» پرداخت اما سپاهیان او در سال ۷۴۲ یا ۷۴۳ هجری، از «سربداران» شکست خوردند. «سربداران» پس از این جنگ، هنگامی که برخی از فنودالهای محلی را که مطیع «وجیه‌الدین مسعود» و «شیخ حسن» شده بودند، در صفوف خود دیدند تصمیم به فتح تمام خراسان گرفتند و با «معزالدین حسن کورت» ملک «هرات» وارد جنگ شدند، اما شکست خوردند و عده بسیاری از «سربداران» بقتل رسیدند و بسیاری دیگر اسیر شدند. و «معزالدین حسین» دستور داد تمام اسرا را جز «ابن یمین» بقتل برسانند.

«مسعود» پس از این شکست به «مازندران» رفت و «سربداران» «آمل» شهر بزرگ «مازندران» را تسخیر کردند اما چندی بعد در ناحیه جنگلی «رستم‌دار» در کمینگاهی که یکی از امیران فنودال ترتیب داده بود، گرفتار شدند و عده بسیاری از آنان بقتل رسیده، برخی اسیر شدند، و «وجیه‌الدین مسعود» بفرمان امیر «رستم‌دار» بقتل رسید.

پس از مرگ «مسعود» ، ده تن از سران «سربداران» (از هردو جناح میانه‌رو و افراطی) بر سربداران حکومت کردند .

طرفداران جناح میانه‌رو «سربداران» متکی به خرده مالکان و روستا-نیان و اعیان بودند و جناح تندرو (پیروان حسن‌جوری ، شیخیان یا درویشان) به پیشه‌وران متکی بودند .

مشخص‌ترین چهره شیخیان ، «خواجه شمس‌الدین علی» بود که از سرسپردگان عقاید «حسن‌جوری» بود . «خواجه شمس‌الدین علی» از سال ۷۴۸ تا ۷۵۳ هجری بر «سربداران» حکومت کرد و در زمان اوروستانیان و قشرهای پائین شهری وضع خوبی داشتند . او دستورات مذهبی را بمانند «حسن صباح» ، بشدت اجرا مینمود و خصم شراب خواری و «مواد مخدر» و «فحشاء» بود . اما با اینهمه روش او نیز پیروان عقاید «حسن‌جوری» را (که طالب مساوات بودند) ارضا نمیکرد . «شمس‌الدین علی» پس از پنج سال حکومت ، بدست یکی از نوکران خود بنام «حیدر قصاب» بقتل رسید و این در واقع به تحریک جناح میانه‌رو سربداران بود . پس از قتل «شمس‌الدین علی» «یحیی‌کراچی» در سال ۷۵۳ به قدرت رسید . در مدت ریاست او ، بقایای حکومت «هلاکوئیان» نابود شد و ایالت «گرگان» و شهر «استرآباد» ، جزو قلمرو «سربداران» گردید . پس از قتل یحیی کراچی ، «ظاهرالدین کراچی» به حکومت رسید و مدت یازده ماه ریاست «سربداران» را به دست داشت تا اینکه «حیدر قصاب» قاتل «خواجه شمس‌الدین علی» او را برکنار نمود و خود قدرت را بدست گرفت . «خوافی» می‌نویسد: «روزگار ضایع گذرانید و ازوهیچ کاری نیامد روزی شطرنج میباخت حیدر قصاب بدانجا رسید گفت حکومت کار مردانست ترا تدبیر مملکت میباید کرد تو بلهو و لعب مشغول میباشی این کار کار تو نیست برخیز و در این دکان شو برخاست و در دکان رفت» (۱۸) . «حیدر قصاب» نیز چندی بعد در جنگی که با «نصرالله باشتینی» داشت بدست یک غلام «ترک» بقتل رسید خوافی نام این غلام را «قتلوبقا» و سال وقوع را ۷۶۲ هجری مینویسد (۱۹) .

پس از حیدر قصاب ، «سربداران» ، «لطف‌الله» فرزند «وجیه‌الدین مسعود» را بریاست برداشتند . اینکار بدست بزرگان و اعیان سربدار یا جناح میانه‌رو انجام گرفت زیرا آنان مایل بودند حکومت بدست اخلاف «مسعود» باشد .

پس از چندی بروایت «خوافی» (در ذکر وقایع سال ۷۶۲) «پهلوان حسن دامغانی» که «لطف‌الله» را بزرگ کرده و پرورش داده بود ، «لطف‌الله» را دستگیر نموده به قلعه «دستجردان» فرستاد و «او آنجا

بقتل آمد، و «حسن» رهبری «سربداران» را بدست گرفت . پیروان «حسن جوری» (افراطیون) ، «پهلوان حسن دامغانی» را خوش نداشتند و تودم-های افراطی بر رهبری «عزیزمجدی» (یکی از شاگردان حسن جوری) بایستادگی در مقابل پهلوان حسن برخاستند. این نهضتی بود کاملاً انقلابی و بدست جناح افراطی رهبری میشد . دو دسته در سال ۷۶۲ بجنگ پرداختند و در این جنگ جناح میانه رو پیروز شد . اما «پهلوان حسن» جرات آن نداشت که «درویش عزیزمجدی» را بقتل برساند و او را به «اصفهان» تبعید کرد .

طی این جریانات که به ضعف «سربداران» انجامید ، صحرانشینان مغول و ترک جرات یافته «استراآباد» را از دست «سربداران» بیرون آوردند و پس از آن «بسطام» و «دامغان» و «سمنان» و «فیروزکوه» و «گرگان» را تسخیر نمودند و «سربداران» را تارومار کردند . «خواجه علی مؤید» یکی از «رهبران سربداران» که مخالف «حسن دامغانی» بود ، درویش «عزیزمجدی» را از «اصفهان» به «خراسان» آورد و جناح افراطی سربداران دوباره قوت گرفت . «خوافی» «علی مؤید» را از «خواجه زادگان سبزوار» میداند . با ظهور «علی مؤید» ، «حسن دامغانی» بقتل رسید . اما «مؤید» که در ابتدای کار ، شعار پیروان «حسن جوری» ، مساوات اجتماعی را تبلیغ کرده بود ، پس از چندی نقاب از چهره برداشت و عوام فریبی آشکار کرد و «درویش عزیزمجدی» را بحیله بقتل رساند . توده افراطی برای خونخواهی «عزیزمجدی» بر رهبری «درویش رکن الدین» ، بر «مؤید» شورش کردند و «مؤید» که جناح میانه رو و ملاکان را پشتیبان خود میدانست ، برای نابودی درویش رکن الدین و جناح افراطی ، به «امیرولی» و «تیمورلنگ» پناه برد و از این تاریخ سقوط «سربداران» آغاز گردید .

در سال ۷۸۵ در «سبزوار» یک قیام عمومی بمنظور احیای دولت «سربداران» بر رهبری «شیخ داود سبزواری» بوقوع پیوست اما «تیمور» بی درنگ به «سبزوار» شتافت و در رمضان سال ۷۸۵ «سبزوار» را تسخیر کرد و دستور داد دوهزار تن از «سربداران» را زنده زنده لای دیوار برجی نهاده ، زنده بگور کردند . پس از مرگ «تیمور» در ۸۰۷ هجری «سربداران» سبزواری علیه «شاهرخ فرزند «تیمور» خروج کردند و یکی از اخلاف «وجیه الدین مسعود» را بریاست برگزیدند اما «شاهرخ» این قیام را نیز بشدت سرکوب کرد و به افسانه «سربداران» پایان داد .

وبژگیهای نهضت سربداران

نهضت سربداران نیز مانند بسیاری از نهضت‌های قرون وسطی ، در لفافه «تشیع» انجام میگرفت . مذهب شیعه و مسلک تصوف ، در دست نهضت‌های توده در این دوران ، بمنزله سلاحی بود علیه مذهب رسمی دولت فنودال (تسنن) و یاسای چنگیز، برای مثال افکار «سر-بداران» در «گیلان» و «مازندران» که توده‌های شهری و روستائیش مذهب شیعه داشتند ، بسرعت پیش رفت . وقتی که «کیاافراسیاب چلاوی»، «آل باوند» را که از خانواده‌های بزرگ فنودال مازندران بودند، سرنگون کرد ، در صفوف سپاهیانش بسیاری از پیروان عقاید «حسن جوری» وجود داشتند . اما همه‌ی اینها باعث آن نمیگردد که ما نیز مانند مورخ معاصر «عباس اقبال آشتیانی» نهضت «سربداران» را ، یکسره نهضتی شیعی و مذهبی بدانیم و به خاستگاه‌های طبقاتی سربداران بی‌اعتنا باشیم . این مورخ ، نهضت «سربداران» را تنها نهضتی دینی می‌پندارد و می‌نویسد : «...وآن قیام ایشان است بمخالفت با اهل تسنن بعنوان علمداری از مذهب شیعه و سعی در انتشار آداب و احکام این دین و شروع کار خود بشکل دعوت فرقه‌ای و مرید و مرادی که از این جهات میتوان ایشان را پیشقدمان مریدان شیخ صفی‌الدین اردبیلی و فرزندان او دانست» (۲۰).

و یا درجای دیگر ، به پیروی از «ابن بطوطه» سنی مذهب (که معاصر سربداران بوده و در سال ۷۴۸ ، سال سرکوبی سربداران ، بگفته خودش تازه هندوستان را ترک کرده بود و سربداران را متهم به راهزنی کرده است) «سربداران» را متهم براهزنی نموده و می‌نویسد: «وابتدا چون عدد و قدرت ایشان زیاد نبود قیام خود را بشکل دستبرد بقوافل و اموال کسانی که به ظلم و جور معروف بودند شروع کردند» (۲۱) باید متذکر شویم که بعکس نظریه «اقبال» ، شیعی‌گری تنها با ظهور «سربداران» قوت نگرفت ، بلکه مذهب شیعه از همان قرون اول هجری ، در اشکال مختلف ، لفافه مبارزه توده‌های روستایی و قشرهای پائین شهری علیه خلفای عرب و دست نشانندگان آنها در ایران بود ، چنانکه در فصول گذشته دیدیم . علاوه بر آن «اقبال» که تکیه‌اش بر منابع مورخان فنودال ایرانی و عرب بوده ، که از جمله آنها میتوان «سفرنامه ابن بطوطه» را ذکر نمود و این عقیده او که درباب سربداران گفته بود : «این قوم جملگی مذهب رفض (تشیع) داشتند و سودای برانداختن ریشه تسنن از خراسان را در سرمیپختند» (۲۲) ، از این

نکته غافل بوده است که تنی چند از مورخان فنودال ، مانند «حافظابرو» و «میرخواند» و «خواندمیر» همانگونه که قبلاً دیدیم ، رسماً تهمت کفر والحاد به «شیخ خلیفه» و «حسن جوری» زده‌اند و گفته‌اند که «شیخ تبلیغ دنیوی می‌کرد» .

باری ، در نهضت «سربداران» ، علاوه بر روستائیان ، قشرهای پائین شهری و پیشه‌وران و بردگان فراری نیز شرکت داشتند. چنانکه «ابن بطوطه» می‌نویسد: «بردگان همه نواحی از پیش خواجگان خود می‌گریختند و به جمع آنان می‌پیوستند هرغلامی که به‌پیش آنان می‌آمد صاحب اسب و خواسته میشد و ...» (۲۳).

اما اگر بپنداریم که این کار بمعنای آزادی حقوقی بردگان بود ، اشتباه کرده‌ایم تنها میتوانیم بگوئیم که آنان نزد سربداران زندگی بسیار بهتری نسبت بزندگی نزد صاحبان خود داشتند و از امتیازات فراوان بهره‌مند میشدند .

نزد «سربداران» نوعی مساوات اجتماعی برقرار بوده است . اصل برابری در تقسیم غنائم جنگی که برخلاف قانون اسلامی و یاسای چنگیز بود ، بااحتمال قوی نفوذ فراوان توده سربداری را که تحت تأثیر تبلیغات «حسن‌جوری» بودند ، نشان میدهد .

مؤلف «تاریخ رویان» می‌نویسد: «... امیرمسعود درمیان نوکران و اصحاب خود را همچو یکی از ایشان میدانست و در تصرف اموال خود را بردیگران تفصیل نمی‌نهاد» (۲۴).

مبارزات سربداران تنها متوجه مغولان نبود بلکه آنان امرای فنودالی محلی ایرانی و «بوروکراتها» و روحانیون و فقهای سنی را نیز مدنظر داشتند. «سربداران» از طرف دیگر با یک مبارزه داخلی بین جناح میانه رو (جناح خرده مالکان) و جناح افراطی (توده‌های فقیر روستائی و شهری نیز روبرو بودند.

«سربداران» شکلهای دینی مبتنی بر فقه اسلامی را حفظ کرده بودند و در حکومت آنها عناوینی مثل «سلطان» و نیز مشاغلی مانند «وزیر» و «صدراعظم» و «دیوان مالیات» و «القابی مثل «سردار» و «نوکر» و «امیر» وجود نداشت . عدم تشریفات دربار و لقب پادشاه در دولت «سربداران»، نشانه‌ی قدرت و نفوذ توده‌های فقیر شهری و روستائی که تمایلات اجرای مساوات اجتماعی داشتند، و تحت تأثیر «حسن جوری» بودند ، می‌باشد. نیروی نظامی سربداران از خرده مالکین و روستائیان آزاد تشکیل میشد و با اینکه یک مبارزه دائمی برای کسب قدرت بین خرده مالکین از یکطرف و پیشه‌وران و قشرهای پائین

شهری از طرف دیگر ، همواره جریان داشت و باز باینکه پطروشفسکی بدرستی می‌نویسد: «دولت سربدار یک دمکراسی روستایی نبود بلکه دولت خرده مالکین شمرده میشد ، (۲۵). با این وجود دولتهای سربدار بطور کلی تکیه بر مردم داشتند و رعایت حال آنها می‌نمودند. چنانکه هر بار که جناح میانه رو (خرده مالکان) بقدرت میرسیدند، چون بدون اتکا به توده قادر به ادامه حیات نبودند ، دستوراتی در تقلیل مالیاتها و نیز برقراری ظاهری مساوات نظیر یکسانی لباس و روش زندگی امراء «سربدار» و «توده» صادر می‌کردند. و باید «نهضت سربداران» را نهضتی مترقی دانست. چنانکه «وجیه‌الدین مسعود» ، بهره مالک فتودال را که با وجود اصلاحات «غازان خان» و «رشیدالدین» در حدود ۶۰ درصد کل محصول بود، به‌سی درصد تنزل داد و سایر عوارض را که مطابق با تعلیمات دینی نبود لغو کرد.

او مشخصات دیگر این نهضت، شرکت اهل کتاب و روشنفکران در این مبارزه بود. «ابن‌یمین» مشخص‌ترین نمونه این قشر بود که با عشق و علاقه به سربداران پیوست و در نبرد «سربداران» علیه امیر «کرت»، دستگیر شد و پس از آزادی دوباره به صف سربداران پیوست و سرانجام در سال ۷۶۹ هجری وفات یافت . او اشعار زیادی در مدح امیران «سربدار» از جمله «امیر یحیی کرابی» و «تاج‌الدین علی سربداری» و «وجیه‌الدین مسعود» و «حسن دامغانی» و «علی موید» سروده که از جمله آنهاست در مدح «تاج‌الدین علی سربداری» :

«منت ایزدراکه دیگر باره بی‌هیچ انقلاب
 بر سر اهل خراسان سایه گسترد آفتاب
 برفکنند آئین مستی در جهان خرمش چنانک
 بهره‌شیری خورند اکنون خردمندان شراب

و در قصیده‌ای دیگر در مدح همین شخص می‌گوید:

گشت ظالم شکن از عدل تو مظلوم چنانک
 طعمه مورچگان از دل شیر اجم است
 کرمت ضامن ارزاق خلائق بادا
 که توئی آنکه کف رادتوکان کرم است

و (۲۶).

در خاتمه ذکر یک مطلب ضروری است و آن اینکه نهضت «سر-
بداران» به‌دولت عمده‌دوام‌چندان نیافت و زودسقوط کرد. اول آنکه رهبری
نهضت از آغاز کار نه‌بجست یک رهبر ملی از میان‌توده روستائی یا شهری، بلکه
بجست یک خرده‌مالک (عبدالرزاق) بود دوران تسلط پیروان «حسن‌جوری»،
(جناح تندرو) که طالب مساوات اجتماعی بودند بر «سربداران» بسیار
کوتاه بود و «عبدالرزاق» و سایر رهبران خرده مالک که بعد از او بر
«سربداران» حکومت کردند، بیشتر در فکر آن بودند تا از توده روستائی
و شهری برای بجست آوردن قدرت و تسلط براراضی روستائی استفاده
نمایند. دوم اینکه توده مردم در این دوران، بعلت آنکه تعلیمات صحیحی
ندیده و از داشتن یک رهبر ملی بی‌بهره بودند، توانائی تخریب کامل
نظام فئودالیسم و تبدیل آن به یک شیوه تولیدی دیگر را نداشتند.
و بهمین سبب دولتهای «سربداران» یا به دست قدرتهای بزرگتر نابود
شدند و یا خود به بهرمکشی فئودالی عادی و مرسوم پرداختند.

زیر نویس «عصر مغول»

- ۱- ای. پ. بطروشفسکی ، کشاورزی و مناسبات ارضی در ایران عهد مغول، کریم کشاورز (تهران ، مؤسسه مطالعات و تحقیقات اجتماعی، ۱۳۴۴)
جلد اول، ص ۶۶
- ۲- همان کتاب ، ص ۷۹
- ۳- تقی بهرامی ، تاریخ کشاورزی در ایران (تهران ، دانشگاه ، ۱۳۳۰)
- ۴- شهاب‌الدین (یا شرف‌الدین) عبداللہ بن فضل‌اللہ شیرازی ، تاریخ و صاف،
تحریر عبدالمحمد آیتی (تهران ، بنیاد فرهنگ ، ۱۳۴۶) ص ۳۶۲
- ۵- رشیدالدین فضل‌اللہ ، جامع‌التواریخ ، بکوشش بهمن کریمی (تهران ،
اقبال ، بدون سال چاپ) ص ۱۰۴۴
- ۶- رشیدالدین فضل‌اللہ ، مکاتبات رشیدی ، بسمی و اهتمام محمد شفیع،
نامه سی و ششم (پنجاب لاهور، ۱۹۴۵) از ص ۲۲۰ تا ۲۴۰
- ۷- جامع‌التواریخ ، ص ۱۰۴۴، ۱۰۴۵
- ۸- مکاتبات رشیدی ، ص ۱۱ و ۱۲
- ۹- همان کتاب ، ص ۲۱
- ۱۰- شرف‌الدین فضل‌اللہ شیرازی، تاریخ و صاف ، ص ۳۶۱
- ۱۱- سید ظہیرالدین بزمسید نصیرالدین مرعشی ، تاریخ طبرستان و رویان و
مازندران ، به تصحیح عباس شایان (تهران ، ۱۳۳۳) ص ۷۱
- ۱۲- میرخواند ، روضۃ‌الصفا (تهران ، مرکزی ، خیام ، پیروز ، بدون تاریخ
چاپ) جلد پنجم ، ص ۵
- ۱۳- همان کتاب، همان جلد، ص ۶۰۵
- ۱۴- خواندمیر ، حبیب‌السیر ، بامقدمه جلال همائی (تهران ، خیام ، ۱۳۳۳)
جلد سوم ، ص ۳۵۹
- ۱۵- نصیح‌احمدبن جلال‌الدین محمد خوانی ، مجمل فصیحی، به تصحیح محمود
فرخ (مشهد ، باستان، بدون تاریخ چاپ) ص ۵۰
- ۱۶- نگاه کنید به حبیب‌السیر ، جلد سوم ، ص ۳۵۷، ۳۵۸
- ۱۷- ظہیرالدین مرعشی ، تاریخ طبرستان و رویان و مازندران، ص ۷۲
- ۱۸- خوانی ، مجمل فصیحی، ص ۹۲
- ۱۹- همان کتاب ، ص ۹۴

- ۲۰- عباس اقبال آشتیانی، تاریخ مغول (تهران، ۱۳۱۲، مطبعه مجلس) ص ۴۶۵
- ۲۱- همان کتاب، فصل سریداران از ص ۴۶۵ تا ۴۷۹
- ۲۲- ابن بطوطه، سفرنامه، محمدعلی موحد (تهران، بنگاه ترجمه، ۱۳۳۷)
ص ۳۹۰
- ۲۳- همان کتاب، ص ۳۹۰
- ۲۴- مولانا اولیاءالله آملی، تاریخ رویان، تصحیح و تحشیه دکتر منوچهر ستوده (تهران، بنیاد فرهنگ، ۱۳۴۸) ص ۱۸۲
- ۲۵- پطروشفسکی، کشاورزی و مناسبات ارضی در ایران عهد مغول، ص ۴۱۹
جلد دوم
- ۲۶- ابن یعین، دیوان اشعار، باهتمام حسینعلی باستانی راد (تهران، سنائی،
۱۳۴۴) ص ۱۹، ۲۰، ۲۶، ۲۷، ۱۷، ۳۵، ۶۲، ۶۳، ۷۴، ۷۵، ۷۹، ۸۰، ۱۳۷، ۱۳۶، ۶۹، ۷۲، ۷۱، ۹۰، ۹۱، ۷۳، ۹۷، ۹۸، ۱۰۳، ۱۳۹،
۱۴۰، ۱۴۲، ۱۴۳، ۱۵۴، ۱۵۵، ۱۰۰، ۱۴۶، ۱۴۷، ۱۵۷، ۱۵۸، ۱۶۰، ۱۶۳، ۱۶۴.



تیموریان ، قره‌قویونلو و آق‌قویونلو

«تیمور» پس از تصرف ایران سنت‌های کشورداری «هلاکونیان» را که مبتنی بر پیشنهادات «رشیدالدین فضل‌الله» بود ، بمرحله اجرا گذاشت اما او نیز چنانکه «کلاویخو» شهادت میدهد و در مراحل اولیه خواستار ایل نشینی و طرفدار رسوم پدر شاهی ایلی و قبیله‌ای بود و خود نیز با آنان بکوچ می‌پرداخت (۱).

«تیمور» قبل از تصرف ایران، تحت تاثیر دیوانسالاران (بوروکراتها) کوشید بزرگان چادر نشین «مغول» و «ترک» و فتودالهای بزرگ ایرانی را آشتی دهد، تا دولت مرکزی تقویت گردد و قادر باشد جنگهای پر دامنه‌ای بمنظور تسخیر کشورهای دیگر را آغاز نماید.

قصد «تیمور» از تصرف ایران و «هند» و «قفقاز» این بود که با غارت این کشورها ، نیروهای مولد تولیدی «ماوراءالنهر» را افزایش دهد، و جوهی را که از غارت کشورهای مفتوح بدست می‌آورد، برای احداث قنوات و ابنیه و تزئین شهرهای «ماوراءالنهر» بکار برد. و پیشه‌وران شهرهای صنعتی را در «سمرقند» اسکان دهد . و برای تحقیق این منظور ، او که احتیاج به تسلط بر جاده‌های کاروانرو و بازرگانی میان «آسیا» و «اروپا» داشت ، تصمیم به تسخیر «عراق عرب» و «آسیای مقدم» گرفت . تیمور در حمله بایران از یاری فقهاء اهل سنت و فتودالهای بزرگ ترک و مغول و ایرانی ، فراوان سود برد و چنانکه دیدیم نهضت «سربداران» را در خون کشید و آنان را زنده درگور کرد.

سیاست «تیمور» ، سیاست عجیبی بود (۲). او صنعتگران شهر -

های مفتوح را بزور به «سمرقند» می‌فرستاد . در سال ۷۸۸ هجری (۱۳۸۶م) پس از تصرف «تبریز» ، صنعتگران این شهر را به «سمرقند» فرستاد و مالیاتهای کلان بر مردم بست . این مالیاتها باخشونت کامل گرفته میشد . چنانکه مؤلف ظفرنامه می‌نویسد: «وبرحسب فرمان مال امان براهالی تبریز حواله رفت و محصلان بتحصيل آن قیام نموده بتمام وکمال مستخلص گردانیدند» (۳). تیمور در سال ۷۸۹ هجری (۱۳۸۷م) اصفهان را تسخیر نمود و مالیات کلان بر مردم بست و عمال مالیاتی او باچنان خشونتی مالیات را وصول میکردند که منجر به شورش توده شد و سپاهیان تیمور درحدود هفتاد هزار سر از اصفهانیان بریدند و منار ساختند .

بر سرکوبی خونین توده «گرگان» و سرنگونی دولت «سادات مازندران» در سال ۷۹۵ هجری (۱۳۹۲) ، فتوحات تیمور کامل شد و تیمور باهمدستی فنودالهای بزرگ ایرانی و مغول ، حکومت مرکزی را تقویت نمود .

او اراضی بزرگ را میان سران نظامی خود و فنودالهای ایرانی که جانب او را داشتند تقسیم نمود و با چپاول توده‌های روستایی و قشرهای پائین شهری ایران ، نیروهای تولیدی «آسیای میانه» را تقویت نمود .

پس از مرگ تیمور در سال ۸۰۸ هجری (۱۴۰۵ م) امپراطوری عظیم اوکه پایه‌های اقتصادی یکدستی نداشت سقوط کرد و جنگهای خانگی بین پسر او «شاهرخ» و «خلیل سلطان» (پسر میرانشاه و نوه تیمور) آغاز گردید .

درهمین هنگام «سلطان احمد جلایری» و «قره یوسف» ، رئیس یکی از ایلات چادرنشین «غز» بنام «قره قویونلو» (گوسفند سیاه) ، بایکدیگر متحد شده ، علیه «میرانشاه» و پسر او «عمر» بجنگ پرداختند . درسال ۸۱۳ هجری در نزاع «سلطان احمد جلایری» و «غزان» ، «سلطان احمد» بقتل رسید و دولت «قرمقویونلو» در «آذربایجان» و «عراق» و «ارمنستان» تاسیس شد (از ۸۱۳ تا ۸۷۳ هـ - ۱۴۱۰ - ۱۴۶۸ میلادی).

بااین پیروزی ، «دولت تیموریان» تضعیف گردید و حدودآن محدود به آسیای میانه و نواحی متصرفی در ایران شد . و «شاهرخ» بناچار سیاست پدر را رها کرده و از اتکاء به چادرنشینان «مغول» و «ترک» ، دست کشید و به بزرگان اسکان یافته ایرانی و روحانیون و «دیوان - سالاران» روی آورد .

مشخصات فنودالی دوران «تیموریان» و «آق قویونلو» و «قره‌قویونلو»

در این دوران علاوه بر حفظ شکل‌های مختلف فنودالی سابق مانند روش «اقطاع» و مصونیت‌های مالیاتی بزرگان فنودال، اشکال جدید فنودالی پدید آمد که یکی از آنها «سیورغال» بود و در نتیجه بهره‌مندی فنودالی به بالاترین حد ممکن رسید.

«سیورغال» که منابع فنودال نام آنرا اولین بار در قرن هشتم هجری (چهارده میلادی) ذکر نموده‌اند، شکل کامل واگذاری زمین از طرف «تیموریان» به فنودال‌های بزرگ دست نشانده بود. «سیورغال» کلمه‌ای مغولی بمعنی «هدیه» است و عبارت بود از مقدار زمینی از یک ایالت یا یک ده که «سلطان» به فنودال‌های سرسپرده هدیه مینمود تا پشت اندر پشت از آن بهره بگیرند.

صاحب «سیورغال» موظف بود برای سلطان خدمت نظام انجام دهد و برای سپاه فنودالی حکومت مرکزی، پیوسته تعداد معینی سوار از «سیورغال» خود گسیل دارد. «سیورغال» از معافیت مالیاتی برخوردار بود و علاوه بر آن حق معافیت قضائی و اداری نیز داشت. ماموران دستگاه مرکزی حق ورود به اراضی «سیورغال» را نداشتند و مصونیت مالیاتی و قضائی و نیز مسئولیت نظامی، به صاحب «سیورغال» اجازه میداد تا تمام مالیات‌هایی را که پیش از این، محصلان حکومت مرکزی دریافت میکردند، بنفس خود از رعایا وصول کند. بسبب اجرای همین شیوه، در دوران «تیموریان» و «آق قویونلو» و «قره قویونلو»، هرروزه از مقدار اراضی دولتی کاسته میشد و به املاک شخصی یعنی مالکیت بلاشرط و موروثی و موقوفی اضافه میگردد و زمین در دست مالکان بزرگ و سران فنودال قرار می‌گرفت. سیورغال هم به بزرگان نظامی و هم به روحانیون داده میشد.

برای آشنایی بیشتر با روش سیورغال، سندی را نقل می‌کنیم که در عصر مورد نظر نوشته شده و دارای تمام مشخصات سیورغال است. این فرمان جهت اولاد «سلطان ابوسعید ابوالخیر» نوشته شده و... چون عنایت بی‌غایت شامل حال ایشان بود، این حکم همایون نقده‌الله‌تعالی فی‌مشارق‌الارض و مغاربها در قلم آمد تا بعدالیوم یک دینار و یک من بار از ایشان و وکلاء ایشان نستانند و نطلبند و فرامین مطاعه که در باب سیورغال ایشان، وقفی و ملکی، درین مدت بنفوذ پیوسته، بامضاء همایون مقرون گشته، معتبر شناسند و از کل مؤنات و تکالیف مالی و لشکری و خارجی و علمداری و ساوری و پیشکش‌حکمی

و غیرحکمی نطلبند و اگر ازین جانب چیزی گرفته باشند باز گردانند .
سادات و داروغه و ائمه و اشراف و اعمال و مباشران ولایت ابیورد باید
که بموجب فرامین مطاعه بتقدیم رسانند و ایشان را معاف و مرفوع -
القلم دانند و قلم و قدم از مواضع ملکی ایشان کوتاه و کشیده دارند و
بهیچ وجه منالوجه در آن مدخل نسازند و هیچ آفریده مشوش
احوال ایشان نشود و ...» (۴)

بزرگان فنودال مرکب از چهار دسته - بزرگان نظامی «ترک» و
«مغول» و «کرد» - روحانیون عالی مقام - ماموران کشوری (دیوان سالاران)
و بزرگان محلی اسکان یافته و مقیم شهرستانها بودند و هر چهار دسته
به شدیدترین صورت ممکن به بهرمکشی فنودالی از روستائیان میپرداختند
و روستائیان در دوران مورد ذکر ، سختترین روزگار تاریخ ایران را
می گذراندند : «دریکی از فرامین مربوط به برقراری مواجب ۲۷ و در دیگری
۳۱ و در سیمی ۱۶ فقره مالیات و عوارضی که گذشته از بهره مالکانه
فنودالی برعهده روستائیان بود ، ذکر شده است . که حق وصول آن
بموجب فرمان و بر اثر تفویض معافیت به فنودالها - از خزانه سلطان
سلب و به فنودالها منتقل میشده» (۵)

اینهمه ، موجب شورشهای توده در دوران مورد بحث میشد . پیشتر
دیدیم که تیمور چگونه نهضت «سربداران» را به خون کشاند . این عمل
در سال ۸۰۸ هجری (۱۴۰۵م) توسط «شاهرخ» پسر «تیمور» تکرار شد
و شورش «سربداران» خراسان سرکوب گردید . در سال ۸۰۹ هجری ،
(۱۴۰۶ میلادی) در «مازندران» قیامی بوقوع پیوست و دولت «سادات»
احیاء شد . مهمترین ویژگی شورشهای توده در این دوران این بود که
آنان (روستائیان و پیشهوران) بمانند گذشته باتفاق خرده مالکان دست
بجنگ نمی زدند ، بلکه خود مستقلا وارد کارزار می گردیدند . و بهمین
سبب نهضت‌های توده که در گذشته در لفافه جناح میان‌رو شیعه یعنی
«شیعه امامیه» ، بمبارزه دست میزد ، در این دوران شکل بسیار تندی
داشت و در لفافه «غلات» (بمعنی غلو کننده و تندرو) انجام میگرفت .
نهضت غلات ریشه‌ای بسیار قدیمی داشت . از فرقه‌های معروف این
دسته ، فرقه «خطابیه» بود که منسوب به «ابوالخطاب محمدالاسدی» از
نزدیکان «امام جعفر صادق» بود و چون برای امام مقام الوهیت قائل
شد ، امام او را از خود راند و فرقه‌ای تاسیس نمود و پیروانش باسنگ
و چوب وارد کوفه شدند تا امرای کوفه را بقتل رسانند ، اما شکست
خوردند و ابوالخطاب دستگیر شد و شمع آجین گردید و جنازه‌اش
را آتش زده در سال ۱۳۹ هجری یا ۱۴۳ هجری، سرش به بغداد

فرستاده شد .

اما فرقه‌اش پس از او به حیات خود ادامه داد و تعدادشان در ایران و «یمن» بالغ بر ۱۰۰ هزار نفر بود . همه‌ی فرقه‌های «غلات» به «حلول» و «تناسخ» ایمان داشتند و گرایش فراوانی به «وحدت وجود» نشان میدادند . درباب «ائمه» بسیار غلو میکردند و آنان را تا بدرجه خدایی میرساندند . و بهمین سبب از طرف ائمه طرد میشدند . «مفید» در شرح این لغت می‌گوید : «غلو واژه‌ای است بمعنی تجاوز از حد و بیرون رفتن از آراء مقتصدانه» (۶).

گفتیم که عقاید تند غلات ، حتی مورد ایراد ائمه نیز قرار می‌گرفت . چنانکه مینویسند: «مناقب ساروی گوید: هفتاد مرد از «زط» پس از قتال اهل بصره بسوی امیرالمؤمنین ع آمدند ، او را «خدا» خواندند و سجده برای او کردند امام ع به آنها فرمود : وای بر شما مکنید من فقط و فقط مخلوقی هستم مانند شما ، آنها نپذیرفتند پس به آنها آگاهی داد که اگر برنگردید از آنچه درباره من قائلید و توبه بسوی خدا نکنید من شما را البته میکشم باز اباء کردند پس امام ع فرمود : گودالهائی برای آنها کنند و آتش برافروختند و قنبر آنها را یک پس از دیگری به دوش می‌کشید و در آتش میانداخت» (۷).

مبارزات ائمه با «غلات» تا عهد «امام یازدهم» نیز ادامه داشت ، باینهمه آنان بفعالیت‌های اجتماعی خود که متکی بر مخالفت با رسوم و شرایع مذهب سنی و فقهاء اهل سنت بود ادامه میدادند و نوعی مالکیت عمومی و برابری اجتماعی را تبلیغ می‌نمودند . افراد فرقه «دروزان» که در قرن پنجم هجری (۱۱م) از «اسماعیلیه» منشعب شدند، «خلیفه فاطمی» را خدای خود میدانستند و فرقه «نصیری» نیز که در همین قرن تاسیس شد همین سیاست را ادامه میداد .

در عهد «تیمور» ، مبارزه‌های «غلات» علیه حکومت سنی فنودال آغاز شد . در اوایل قرن نهم هجری (پانزده میلادی) ، «حروفیون» که سلکی از «غلات» بودند و «فضل‌الله حروفی» (از اهالی آذربایجان) رهبری آنان را بدست داشت ، خروج نمودند اما شکست خوردند و «تیمور» ، «فضل‌الله» را به «آذربایجان» فرستاد و «میرانشاه» فرزند «تیمور» او را در سال ۸۰۴ هجری (۱۴۰۱ میلادی) بادست خود خفه کرد .

چندی پس از مرگ «فضل‌الله» ، پیروان او که در سراسر «آذربایجان» ، «سوریه» و «ترکیه عثمانی» و «ایران» پراکنده بودند و اکثراً از پیشه‌وران و روشنفکران شهری بودند ، دست به فعالیت شدید زدند ، اما شکست

خوردند . «نسیمی» شاعر معروف آذربایجانی یکی از آنان بود که در سال ۸۲۰ هجری (۱۴۱۷ م) بانهام کفر ، در شهر «حلب» اعدام شد و پوست او را برکنندند.

در سال ۸۴۰ هجری (۱۴۳۷م) شخصی بنام «احمدلر» که از شاگردان «فضل‌الله‌حروفی» بود ، درمسجد جامع «هرات» به «شاهرخ» سوء قصد کرد .

فعالیت نهضت «حروفیون» تا سالهای بعد نیز ادامه داشت و کتاب معروف آنان «محرم‌نامه» که ظهور نزدیک «مهدی موعود» را اعلام می‌نمود و برقراری عدل و داد و مساوات را وعده میداد در بین پیشه‌وران خردپا و قشرهای پائین شهرها و روشنفکران دست به‌دست میگشت. در سال‌های ۸۴۵-۸۴۶ (۱۴۴۲-۱۴۴۱ م) در «خوزستان» فرقه‌ی دیگری از «غلات» برهبری «سید محمد مشعشع» که خود را پیش‌آهنگ «مهدی موعود» میدانست و ظهور نزدیک او و استقرار مساوات عمومی و عدالت را وعده میداد ، دست به شورش زدند . آنان در نقطه‌ای بین «شوشتر» و «حونیره» علم طغیان برافراشتند و سلسله امیران محلی را سرنگون کردند و بزرگان و روحانیون فنودال را بقتل رسانده، املاک آنان را غارت کردند . قیام توده «خوزستان» ، بزرگان فنودال لشکری و کشوری و روحانی را بهراس انداخت و «شیخ‌الاسلام شیراز» بنام سر-کوبی مرتدان ، در پیشاپیش سپاهیان فنودال بسوی خوزستان حرکت نمود اما در جنگ با «محمد مشعشع» ، بسختی شکست خورد و عقب نشست . «مشعشع» ، شهر «حونیره» را محاصره نمود و فنودال‌های بزرگ محلی بناچار دست بسوی یکی از شاهزادگان «قره‌قویونلو» بنام «اسفندیار» دراز کردند و او باسپاهی جرار عازم خوزستان شد و پس‌از نبردی سخت ، «مشعشع» را شکست داد . اما «مشعشع» پس‌از چند سال دوباره خروج نمود و دولت کوچکی از نوع حکومت‌های «سربدار» برپا نمود ، که تا آغاز قرن دهم هجری (شانزدهم میلادی) برپا بود . توده روستایی و شهری درعهد ترکان «آق‌قویونلو» و «قره‌قویونلو» نیز وضعی مشابه دوران مغول و تیموریان داشتند . «جهانشاه» که از سال ۸۴۰ تا ۸۷۲ هجری (۱۴۳۶-۱۴۶۷م) حکومت کرد ، پس‌از مرگ «شاهرخ» اعزام استقلال نمود و «عراق عجم» و «فارس» و «خوزستان» و «کرمان» را تسخیر نمود و شهرهای زنجان و اصفهان را غارت کرد . در سال ۸۷۲ هجری (۱۴۶۷م) در جنگی که بین غزان «قره قویونلو» و «آق قویونلو» درگرفت سپاهیان «آق قویونلو» برهبری «حسن‌بیک» پیروز شده ، «جهانشاه» را بقتل رساندند ، و در بهار سال ۸۷۳ هجری

(۱۴۶۸م) «تبریز» را محاصره نمودند و پس از تسخیر شهر ، آنجا را پایتخت قرار دادند و تا سال ۹۰۸ هجری (۱۰۵۲م) بر غرب و شمال غربی ایران حکومت کردند .

دولت «آق قویونلو» نیز از نظر سیاست داخلی با «تیموریان» و «قره قویونلو» ، فرقی نداشت . آنان نیز به بزرگان چادر نشین متکی بودند و همان اشکال فئودالی نظیر «انطاخ» و «سیورغال» و بهره‌کشی بیرحمانه از روستائیان را حفظ نمودند . جهانگردان و تاجران و مأموران سیاسی «ونیز» که در دوران ایندو سلسله به ایران سفر نمودند، نمونه‌های بسیار از اشکال مختلف بهره‌کشی فئودالی ایندو دولت به دست می‌دهند (۸).

اختلافات داخلی آق قویونلو پس از مرگ «اوزون‌حسن» و پاشیدگی فئودالی و فقدان اقتصاد مستحکم آنان از یکطرف ، و سقوط تیموریان جفتایی در هرات بدست «محمدخان شیبانی» در سال ۹۱۳ هجری که «واصفی» شرح آن را بدقت ذکر نموده (۹) ، از طرف دیگر ، ایران را آبستن حوادث تازه‌ای نمود که نهضت «قزلباشان» و سلسله «صفویه» حاصل آن بود .

زیرنویس «تیموریان ، قره‌قویونلو و آق‌قویونلو»

- ۱- کلاویخو ، سفرنامه ، مسمود رجب نیا (تهران ، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۳۷) ص ۱۹۷
- ۲- نگاه کنید به تزوگات تیموری ، ابوطالب حسین تربتی (تهران ، اسدی، ۱۳۴۲)
- ۳- مولانا شرف‌الدین علی یزدی ، ظفرنامه ، به صحیح و اهتمام محمد عباسی (تهران امیرکبیر ، ۱۳۳۶) ص ۲۹۰
- ۴- اسناد و مکاتبات تاریخی ایران ، عبدالحسین نوانی (تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب ، ۱۳۴۱) ص ۲۹۹ ، ۳۰۰ و ۳۰۱.
- ۵- پیگولوسکایا ، بطاروشفسکی و ... تاریخ ایران ، جلد دوم ، ص ۴۸۱
- ۶- بحار ، جلد هفتم ، طبع تهران ، ۲۶۳
- ۷- غلاة و عظمت ناخدایان کنتی نجات ، حاج میرزا خلیل کمره‌ای، با مقدمه حسین فشامی (تهران، کتابخانه شمس، ۱۳۸۲ قمری) ص ۵۸
- ۸- سفرنامه‌های ونیزیان (سفرنامه‌های ونیزیانی که در زمان اوزون حسن به ایران سفر کردند)، منوچهر امیری ، (تهران ، خوارزمی ، ۱۳۴۹)
- ۹- زین‌المابدین محمود واصفی، بدایع‌الوقایع ، به تصحیح آلکساندر بلاروف (تهران ، بنیاد فرهنگ، ۱۳۴۹)

قزلباشان و سلسله صفویه

پیشتر دیدیم که در قرنهای هشتم و نهم هجری (چهاردهم و پانزدهم میلادی) «تشیع»، ایدئولوژی مشترک نهضت‌های توده بود (بخصوص نهضت غلات) و بهمین سبب قوت بسیار گرفت، زیرا که مساوات و برابری اجتماعی را تبلیغ میکرد. نهضت‌های افراطی شیعه که لباس یکسان برای همه و گستردن سفره عام را تشویق می‌نمودند، درحقیقت منعکس کننده گرایشهای پائین‌ترین قشرهای شهری و روستائیان فقیر بودند.

«پطروشفسکی» سرچشمه‌های فکری و عقیدتی این نهضتها را چهار عامل - افکار «مزدکیان» و «خرمدینان» - «اتوپپها» و آرمانهای «قرمطیان» - آرزوی «شیعیان» درباره ژاپور «مهدی موعود» و استقرار سلطنت عدل و داد - و زهد «صوفیان» که ثروت و تجمل را محکوم میکردند میدانند (۱).

«صوفیان» که خود متأثر از «نوافلاطونیان» (نئوپلاتونیزم) بودند و نشانه‌هایی از «وحدت وجود» بدست داده بودند (منصور حلاج - سهروردی و بایزید بسطامی)، در زمان «مغولان» قدرت یافتند و خانقاههای آنان، پایگاه سیاسی قشرهای پائین شهری و پیشه‌وران و روستائیان گردید و درحقیقت شیوخ «متصوفه» در این دوران، رسماً با نهضت‌های توده ارتباط داشتند، اما این همیشگی نبود.

ویرانی عظیم کشور پس از حمله «سلجوقیان» و «مغولان» و «تیموریان» و «ترکان غز» و ظلم سنگینی که بر توده روا میداشتند، باعث شد که نظریات بدبینانه متصوفه در مسائلی مانند تزکیه نفس

و امساک در استفاده از لذایذ دنیوی ، به تبلیغ عدم مقاومت در برابر زور و شکیبائی و فرمانبرداری توده در برابر حکومت بیانجامد . تا آنجا که بسیاری از فنودالهای بزرگ حامی متصوفه شدند و بسیاری از اقطاب متصوفه ، خود تبدیل به فنودالهایی بزرگ گردیدند و بدینگونه ، تصوف شکل انقلابی خود را از دست داد . نخستین شیوخ «صفوی» نیز اینچنین بودند . و هرچند مؤلف «صفوة الصفا» در میان پیروان شیخ، عده کثیری از «پیشه‌وران» نظیر «نانوایان» و «آهنگران» و «سراجان» و «بزازان» و «دباغان» و «خیاطان» و «جواهریان» و «کفش‌دوزان» و «نجاران» و «جامه‌بافان» و... را نام می‌برد ، با اینهمه اگر نهضت صفویان را همچون نهضت «غلات» مبین آرزوهای توده و منافع آنها بدانیم ، بخطا رفته‌ایم .

اینان خود فنودالهایی بزرگ و مقتدر بودند . چنانکه گفته مؤلف «صفوة الصفا» که نوشته است : «شیخ را یک جفت گاو بود که زراعت غله میکردی و انواع نعمت که بصادر و وارد میدادی از آنجا بودی و...» یکسره دور از حقیقت است . زیرا نامه‌ای از «خواجه رشیدالدین» در دست است ، که در آن ریز اجناسی که برای «شیخ صفی‌الدین» فرستاده شده ، ذکر شده است : «درین وقت بجهت خانقاه مخدومی که مطرح انوار هدایت و مظهر اسرار ولایت است اندک وجهی برولایت مذکور حواله رفته تا ... سماطی سازند و اعیان جمهور و صدور اردبیل حاضر گردانند و سماعی صوفیانه بفرمایند و ... قند ۴۰۰ من - نبات ۱۰۰ من - گلاب ۳۰ قاروره - عسل ۵۰۰ من - دوشاب الف من - لبوب ۲۰۰ من - نقداً ۱۰ الف دینار - عذیر ۵۰ مثقال - مشک ۵۰ مثقال - عود ۱۰۰ مثقال و بکرم معذور فرمایند و بدعا مارا یاد دارند والسلام» (۲)

سند دیگری نیز در دست است که طی آن تمام اردبیل و حومه بدستور تیمور وقف خانقاه شیوخ صفویه شده است: «.... وگفت (تیمور) نامه‌ای نوشتند به اولاد خود که اردبیل را در بست باحوالی و توابع به حضرت شیخ صفی و به آستانه شهریار وقف نموده و...» (۳) . این سند که بدست یک مؤلف شیعه و مرید خاندان «صفوی» نوشته شده ، باضافه سند قبلی ، مبین دومی مسئله بسیار مهم است . اول اینکه شیوخ صفویه خود جاه و جلال و دستگاهی عظیم و مرفه داشته‌اند و دوم اینکه لطف «رشیدالدین نضل‌الله» و «تیمور» یعنی دو فنودال جهانخوار و بهره‌کش را نسبت به شیوخ «صفوی» نشان میدهد و این بدان معناست که شیوخ «صفوی» و خانقاه‌های آنان ، بعکس خانقاه‌های صوفیان اولیه و نیز نهضت «غلات» هرگز خطری برای دستگاه جهانخوار بهره‌کش

«مغولان» و «تیمور» نداشته و این هدایا در واقع نوعی باج و حق‌المسکوت بوده است .

گذشته از آن ، اینکه نوشته‌اند شیوخ صفویه هرگز داعیه سلطنت نداشتند ، نیز دوازده حقیقت است . مؤلف «عالم آرای عباسی» ذکر میکند که «شیخ صفی» در خواب دید که تاجی بر سرش نهادند و شمشیری باغلاف سرخ بر کمرش بستند و چون واقعه را به شیخ زاهد باز گفت شیخ باو مژده داد که یکی از فرزندان او بیادشاهی خواهد رسید (۴) . این اگر راست باشد ، نشاندهنده آنست که در مخیله شیخ، چنین فکری وجود داشته و خانقاه ، دکان او بوده است .

«محمد معصوم» نیز در این باب ، اشاره‌ای به قدرت خواهی سیاسی شیوخ صفویه دارد و در باب «سلطان حیدر» می‌نویسد : «اگرچه آن حضرت باطناً به دستور مشایخ و اعل سلوک ، طریقه ارشاد و دین – پروری می‌پیمود ، اما ظاهراً به آئین سلاطین و ملوک مسند آرای سروری می‌پیمود» (۵) .

این روش در دوران شیوخ دیگر صفوی نظیر «شیخ ابراهیم شیخ شاه» و دیگران نیز ادامه داشت و قدرت روزافزون شیوخ «صفویه» و «قزلباشان» از یکطرف و اختلافات داخلی و پاشیدگی و تجزیه‌خواهی فتودالهای «آق‌قویونلو» پس از مرگ «حسن» از طرف دیگر ، و نیز پشتیبانی آشکار و پنهان «اروپای کاتولیک» و دربار «پاپ» از نهضت «قزلباشان صفویه» در مقابل دولت «عثمانی» سنی مذهب ، باعث گردید تا صفویان بقدرت رسیده ، سلسله صفوی تأسیس گردد . دربار «واتیکان» و اروپای کاتولیک که همواره مورد تعرض ترکیه عثمانی قرار داشتند (در قبرس و بلغار و یونان و...) و خطر ترکهای عثمانی را پشت دروازه‌های اروپا حس و لمس میکردند ، بافرستادن رسولان و بازرگانان اروپایی (ونیزی) به مراکز تجمع صفویان ، (که شرح دقیق آن در سفرنامه‌های ونیزیان آمده است) (۶) ، جنگهای شیعه و سنی را باعث شدند . با پیروزی «صفویان» و استقرار «شاه اسمعیل اول» در سال ۹۰۷ هجری (۱۵۰۱م) و انقراض دولت «آق قویونلو» ، «شیعه» مذهب رسمی ایران گردید و کشتار سنیان آغاز شد . از طرف دیگر فرقه‌های افراطی شیعه نظیر «غلات» که هواخواه مساوات اجتماعی بودند ، نیز بشدت مورد تعقیب قرار گرفتند .

نفوذ روحانیون مقتدر شیعه از قرن دهم تا دوازدهم هجری (شانزدهم تا هیجدهم میلادی) ، باعث شد تا «علوم عقلی» مطرود اعلام شود و بهمین سبب روابط فرهنگی ایران با آسیای میانه و دیگرکشور-

های سنی مذهب قطع شد و ایندو مسئله بر فرهنگ ایران تأثیر سوء بسیار گذاشت .

«صفویان» با کمکهای چادرنشینان «ترک» به قدرت رسیده بودند. آنان در ابتدا ، تنها از یابوری بزرگان لشکری فنودال (امیران) ترکزبان قزلباش بهره می بردند ، اما پس از پیروزی بر «آق قویونلو»، رفته رفته اکثریت روحانیون و بزرگان فنودال اسکان یافته و «دیوانسالاران» بدانان پیوستند و بر قدرت «صفویان» افزودند . بدین دلیل نهضت شیعی صفویان ، بعکس نهضت‌های شیعی قرون هشتم و نهم ، بهیچ روی مبین منافع روستائیان فقیر و قشرهای خرده پای شهری و صحرا نشینان فقیر نبود . و «قزلباشان» چادرنشین «ترک» که از «آسیای صغیره» به «ایران» و «آذربایجان» کوچ کرده بودند ، نمیتوانستند پایگاهی برای توده باشند .

در دوران «شاه اسماعیل اول» و جانشینان او تا اواخر قرن دهم هجری (شانزدهم میلادی) ، حکومت بدست بزرگان چادرنشین قزلباش بود و بیشتر حکام ولایات و سرداران سپاه و «دیوانسالاران» از میان ایندسته انتخاب میگرددند . و تنها از پایان قرن دهم بود که امیران لشکری و «دیوانسالاران» ایرانی در این دولت ارج و قربی یافتند . فنودالهای بزرگ به چهار دسته ، بزرگان نظامی قبایل چادرنشین قزلباش - روحانیون بزرگ شیعه - دیوانسالاران - و فنودالهای اسکان یافته و رؤسای امارات سابق تقسیم می شدند .

«سلاطین صفوی» نیز در ازای خوش خدمتی بزرگان ، موجب و هدیه ای بنام «تیول» به آنها میدادند که عبارت بود از اهدای تمام و یا سهمی از بهره فنودالی اراضی معین . چادرنشینان که درحقیقت استخوان بندی سپاهیان فنودالی را تشکیل میدادند ، زندگی بسیار بهتری از کشاورزان (رعایا) داشتند . روستائیان تابع رسوم فنودالی صاحبان اراضی بودند و در اراضی دولتی و خاصه کار میکردند . و مباشران دولتی با روشی بسیار بیرحمانه تر از مالکان خصوصی ، از آنان بهره کشی مینمودند . اسنادی وجود دارد که نشان میدهد زندگی روستائیان در قرون نهم و دهم هجری (۱۵ و ۱۶م) و بهره کشی از آنها ، دربرخی از نقاط ایران بمراتب عادلانه تر و بهتر از زندگی آنها در قرون یازدهم و دوازدهم و سیزدهم هجری (۱۶ و ۱۷ و ۱۸م) بوده است . (۷) درقرون یازدهم و دوازدهم مقدار اراضی خاصه و نیز اراضی موقوفات افزایش یافت . پس از ختم جنگ با «عثمانی» ، دولت و فنودالها بسبب آنکه از غنائم محروم شده و احتیاج به پول داشتند ، مالیاتها و عوارض تازمکشاورزی

وضع نمودند .

مالیات کشاورزی که بیشتر بجنس دریافت میشد ، بین یک-چهارم و یک سوم و گاه یک-دوم محصول بود . «ارباب نصف محصول و گاه ربع آنرا دریافت مینمود . اما معمولاً پس از آنکه بذر لازم برای کشت سال بعد را برداشتند ثلث محصول سهم ارباب میشد» (۸) «شاردن» شهادت میدهد که ثلث پشم و بچه‌های شکم حیوان متعلق به ارباب بود و چوب در صورتی که بریدن آن توسط دهقان انجام گیرد ، دوسومش متعلق به ارباب و یک سوم متعلق به رعیت بود و این قانون هم در اراضی فنودالها و هم در اراضی دولتی و خالصه اجرا می‌گردید . درآمد املاک خالصه متعلق به شاه بود و او یک سوم کل محصول را دریافت میکرد . سهم شاه از گله‌های املاک خالصه ، یک هفتم محصول بود و مباشران شاه از ایلخی‌ها نیز ، ثلث بهای کره اسبان را دریافت می‌کردند . شاردن درآمد اراضی خالصه شاه را چهارده میلیون فرانک می‌نویسد (۹) . املاک خالصه شاه بوسیله مباشران اداره میشد . این مباشران به بیرحمانه‌ترین شکل ممکن به بهره‌مکشی از روستائیان می‌پرداختند . شاردن می‌نویسد : «زارعانی که اراضی شاه را دارند بشخصه پیش ناظر و یا تحصیل‌داری که در قلمرو او هستند میروند و آه و ناله و گریه و فریاد راه می‌اندازند ... وحتی اگر وضع محصول بسیار نامساعد و خطرناک باشد ، زنان و کودکان خود را نیز به‌مراه می‌برند و اعلام میدارند که دیگر بخانه باز نخواهند گشت و اراضی را رها خواهند کرد» (۱۰)

بطورکلی اراضی مختلف (اعم از وقفی و خالصه و املاک‌خصوصی و سیورغال) مالیاتهای مشابه داشتند : مالیاتهای اراضی دیوانی یا وارد خزانه دولت میشد و یا بِنفع صاحبان «سیورغال» ضبط می‌گردید و یا میان دولت و مالکین بزرگ قسمت میشد . درمورد «سیورغال» حق اخذ مالیات متعلق به خداوند سیورغال در اراضی خالصه شاهی و اراضی موقوفه و دیوانی و سیورغال ، سهم مالک بین یک پنجم تا یک‌سوم محصول اراضی شخصی و یک دوم تا دوسوم محصول درختی بود . اگر روستایی بجز زمین ، آب و دام و بذر نیز دریافت میکرد ، معمولاً هشت دهم و یا نهم محصول متعلق به مالک بود و این سهم، عنوان بهره مالکانه داشت .

در اراضی خالصه شاهی اگر شاه زمین و آب میداد و بذر و گاو متعلق بروستایی بود ، دوسوم محصول متعلق بشاه بود و زارع بایستی از یک سوم باقیمانده ، مالیات دیوان را نیز می‌پرداخت . اگر مباشر

شاه ، گاو و وسایل شخم نیز بزارع میداد و ضمناً او را از مالیات معاف میکرد ، سه‌چهارم محصول متعلق بشاه بود . و اگر شاه، اضافه‌بر این مسائل که نام بردیم ، روستایی را از «بیغار» و کار اجباری معاف میکرد ، هفت هشتم محصول را دریافت مینمود .

علاوه‌بر آن روستائیان ، مالیاتهای فوق‌العاده را نیز تحمل‌میکردند . مباشران شاه و مأموران او ، بزور و برایگان ، در خانه‌های روستائیان اقامت میکردند و بخرج آنها ، تغذیه می‌نمودند و سرانجام هنگام ترک خانه روستائی ، وجوهی نیز می‌گرفتند . آماده کردن علوفه برای سپا- هیان فنودال - تقدیم اجباری پیشکش و سلامانه و عیدی به جنس و نقدیه به مأموران دولت و یا مالک زمین و کار اجباری و مجانی(بیغار) در قناتها و ساختمانهای دولتی و یا مالک ، از جمله مسائل دیگری بود که روزبروز روستائیان را بیشتر لخت می‌نمود .

شاردن می‌نویسد : «مالک آنانرا در محل به ساختن عمارات و باغها و امور دیگر وامیدارد . یا آنکه مردم دهکده باید روزانه تعدادی بیگاری باو بدهند . ارباب برایگان از روستائیان وسایل حمل و نقل دریافت می‌کند و در مدت اتمامت در ده خورد و خوراکش بعهده رعایاست و گاه نیز پول غذا را بطور نقد دریافت میدارد» (۱۱).

شاردن عواید شاه را ، مجموعاً هفتصد هزار تومان ، یا سی و دو میایون فرانک در سال می‌نویسد (۱۲) . سفرنامه‌های سیاحان دیگر نیز، حاوی مسائل بسیاری در باب فنودالیسم خشن صفویان است . «پیترو- دل‌واله» ، از تعداد فراوان خانها و قدرت تسلط بیش از حد آنها بر روستائیان سخن می‌گوید (۱۳) . «تاورنیه» اغلب اراضی و املاک ایران را متعلق بشاه میدانند و می‌نویسد که «میراب کل پس از دادن آب به روستائیان ، هنگام جمع‌آوری محصول، نصف آنرا دریافت میدارد» (۱۴) . «وینچنتو دالساندری» شهادت میدهد که «شاه طهماسب» سالانه بابت یک هزار «عشر» زمین سی‌وشش سکه طلا می‌گیرد و بابت هرگله‌ای که عبارت از چهل گوسفند باشد ، سالانه پانزده بیستی و بابت هر ماده گاو در سال دو دوکات وصول می‌کند او اضافه میکند : «اینهاست درآمد شاه که می‌گویند بالغ‌بر سه میلیون سکه طلا در سال است» (۱۵) .

بهرمکشی بیرحمانه فنودالی از یکطرف و قحطی‌های پی‌درپی از طرف دیگر ، شورشهای روستایی بسیاری را باعث شد . در سال ۹۷۷ هجری در گیلان شورش روستایی پردازانه‌ای آغاز شد اما سپاهیان فنودال ، این قیام را بشدت سرکوب نمودند و زمینهای

گیلان بین چادرنشینان قزلباش تقسیم شد .

دوسال بعد در ۹۷۹ (۱۵۷۱م) شورش دیگری آغاز شد و روستا- نیان ، سران «قزلباش» و ماموران شاه را بقتل رساندند و سراسرگیلان را تسخیر کردند . اما یکسال بعد یعنی در ۹۸۰ هجری (۱۵۷۲م) این شورش نیز توسط سپاهیان فنودال درخون کشیده شد .

در عهد «شاه عباس» شورشهای بسیاری روی داد که از میان آنها میتوان از شورشهای «احمد امیرگیلانی» و شورش «لرستان» (شاه - وردیخان) و «بیگلر بیگی مازندران» (بنگی ملک) و «بیگلربیگی استر-آباد» (علی بیگ) و شورش «ازبکان» در «هرات» (تالمخان) نام برد . «اروج بیگ بیات» شهادت میدهد که سپاهیان شاه عباس ، ده هزارتن از ساکنان شهر «نوهوم» را که نیمی از آنان زن و بچه بودند ، بقتل رساندند (۱۶) سراسر تاریخ «گیلان» ، انباشته از شورشهای خونین روستائی درعهد صفویان است . در عهد «شاه طهماسب» ، «دوباج نام لشته نشائی» خروج نمود و جمع کثیری از روستائیان را بدور خود جمع کرد . «عبدالفتاح فومنی» مورخ فنودال ، پیروان «دوباج لشته نشائی» را «اجامر و اوباش» می نویسد! (۱۷) .

«عبدالفتاح فومنی» درباب خروج «شیرزاد ماکلوانی» در «فومن» و «طالش» ، می نویسد که «هزار آدم یرقदार از تفنچگی وکماندار در خلل رایت فتح آیت او ... جمع شدند» (۱۸) . قیام روستائی دیگری نیز در عهد «شاه عباس» ، تحت رهبری «طالش کوهی» و «کیاجلال الدین» و «سلطان ابوسعید چیک» ، بوقوع پیوست و آنان داروغه «لشت نشا» و «رانکوه» را اخراج نمودند .

یکی از خونین ترین قیامهای روستائی درعهد شاه عباس ، شورش توده های روستائی «لشته نشا» و اطراف آن ، علیه صفویه بود ، که به رهبری «کارگیاعلی حمزه» آغاز شد و روستائیان بسیاری باو گرویدند . «کارگیاعلی حمزه» : «خواجه محمد - کلانتر لشته نشا و دونفر از اعیان آنجا را به قتل آورده و خروج کرده ، نقاره به نام خود زده ، جمری و اوباش بر سرایشان جمعیت نمودند» (۱۹) . در همین هنگام رؤسای «چیک» و «اژدر» روستائیان بسیاری را گردآورده به «لاهیجان» رفتند و قلعه را در محاصره گرفتند تا آنها از دست امرای شاه عباس بدر آورند . به شهادت عبدالفتاح فومنی : «اسلحه ایشان ، اکثر چوب شمشاد و تبر و پیشدار و داس و امثال آن بود» دراین جنگ شورشیان شکست خوردند و «کارگیا» بقتل رسید ، اما شورش ادامه یافت و به آنجا رسید که «شاه عباس» را سخت بوحشت انداخت و شاه سپاهی عظیم

به گیلان فرستاد و دستور داد همه مردم «لشت نشا» را قتل عام نمایند. در جنگ مهیبی که روی داد شورشیان شکست خوردند و: «از مردم لشته نشا و توابع، جمعی کثیر، عرضه تیغ یاسا گشتند و اسیر و برده بسیار بدست لشکریان افتاده، نهب و تاراج بی حد و حصر نمودند» (۲۰)

پس از سرکوبی این شورش، «شاه عباس» سراسر گیلان را ضمیمه املاک خالصه خود کرد.

شورش روستایی بردامنه دیگری نیز در عهد «شاه عباس» روی داد. بروایت «فومنی»، «اصلان بیک» حاکم «فومن»، ظلم فراوان میکرد و این ظلم تا بدانجا بود که «فومنی» می نویسد:

در ایام او این سخن عام بود که ایام او شر ایام بود

توده که بتنگ آمده بود، برهبری «کارگیا فتحی فومنی»، خروج نمود. اما این شورش نیز سرکوب شد و «کارگیا فتحی» و پسر و برادر او به همراه هجده نفر از متابعانش دستگیر شده، آنانرا در بازار «فومن» بقتل رساندند.

سیاست مرکزی مقتدر «شاه عباس»، با اجازه میداد تا تمام قیامهای محلی را بشدت سرکوب کند. اما پس از مرگ او، درهم ریختگی قدرت مرکزی باعث شد تا قیامهای روستایی در سطحی وسیع، سراسر کشور را دربرگیرد.

قیام سال ۱۰۳۹ هجری (۱۶۲۹م)، از بزرگترین این قیامها بود که بعزت سنگینی مالیات بوقوع پیوست.

این قیام نخست، توسط تعدادی از فنودالهای کوچک گیلان که ادعای استقلال داشته آغاز گردید. رهبری این قیام را «کالنجار» بعهد داشت و در همین سال او را سلطان خواندند.

فنودالهای کوچک درصدد بودند از نارضائی توده های روستایی «گیلان» و «طالش» بهره برده خود بقدرت برسند. و بهمین سبب در حدود سی هزار نفر از توده در پیرامون آنها گرد آمدند. اما چیزی نگذشت که توده های روستایی به نیات فنودالها پی برده، به «کالنجار» اعتنایی ننموده، مستقلا دست بشورش زدند. آنان تعدادی از بزرگان محلی را که به «شاه صفی» وفادار بودند شکست داده، «رشت» و «لاهیجان» و «فومن» و دیگر شهرهای گیلان را اشغال نموده، سراسر گیلان را در

تصرف خود درآوردند . آنان پس از تسخیر «رشت» ، انبارهای دولتی را غارت نمودند و دویست خروار ابریشم خام را که محصلان مالیاتی «شاه صفی» ، باسم مالیات از روستائیان گرفته بودند ، تصرف نموده ، میان توده تقسیم کردند .

«شاه صفی» «ساروخان طالشی» را مامور سرکوبی شورش نمود و اوبایاری سپاهیان فنودالها و بازرگانان عمده گیلان ، شورش را بشدت سرکوب نمود و در نبردی که در نزدیکی «کوچصفهان» روی داد نزدیک به هشت هزار تن از شورشیان را بقتل رساند و زنان و دختران «لشت نشا» را به بردگی برد .

قتل عام پی در پی روستائیان ، در پایان قرن یازدهم هجری ، اقتصاد کشاورزی ایران را دچار انحطاط و سقوط نمود و افزایش روزافزون بهره فنودالی و مالیاتها روستاها را ورشکست کرد . این ورشکستگی در قرن دوازدهم هجری به نهایت رسید . شورشهای روستایی این دوران یکی از تجلیات و ویژگیهای دوران بازپسین «فنودالیسم» بود و چون انحطاط اقتصاد کشاورزی را نیز بدنبال داشت ، عقب ماندگی روزافزون اقتصادی و ضعف سیاسی را باعث گردید و زمینه را برای نابودی قطعی فنودالیسم و نفوذ سرمایه صنعتی بیگانه از آغاز قرن سیزدهم هجری (نوزدهم میلادی) و تبدیل ایران به یک کشور وابسته و نیمه مستعمره آماده نمود .

در دوران «صفویه» بهرمکشی از قشرهای پائین شهری نیز بشدت رواج داشت . نخستین شورشهای پیشه‌وران و قشرهای پائین شهری ، در سال ۹۷۹ هجری (۱۵۷۱م) آغاز شد و تا سه سال دوام یافت . «تبریز» در آن روزگار جاده تجارتهای ایران بود و با ۳۰۰ هزار نفر جمعیت ، مرکز صنایع «ریسندگی» و «ابریشمی» و «اسلحه سازی» و «پشم بافی» بود . و طبعاً منافع پیشه‌وران خوردمپا ، بامنافع امرای شهری (فنودالها و تجار بزرگ) پیوسته در تعارض بود . تعارض ایندو دسته از یکطرف ، و افزایش روزافزون مالیاتها از طرف دیگر ، باعث شورش توده‌های خوردمپای شهری شد . در این شورش خونین تقریباً همه «اصناف» و نیز «لمین پرولترها»ی شهری شرکت داشتند . فنودالهای بزرگ و بازرگانان عمده و فقهای شیعه که منافع خود را درخطر میدیدند بوحشت افتاده ، دست به چارمجویی زدند . مورخ فنودال «حسن روملو» در فکر وقایع این سال می‌نویسد : «درین سال قتل اجلاف تبریز واقع شد ... و سادات و قضاة و اعیان و اشراف و وضیع و شریف و قوی ... چنان از بیم ایشان سراسیمه گشتند که شرح آن بنوشتن و گفتن راست

نیاید، (۲۱).

حکومت «شاه طهماسب اول»، که پس از سه سال از شروع شورش، موفق بسرکوبی آن نشده بود، سرانجام به روحانیون پناه برد و بگفته «حسن روملو»: «علما نیز بقتل ایشان فتوی دادند» (۲۲). با اعلام این فتوی، «یوسف بک» به تعقیب شورشیان دست زد و سپاهیان فنودال وارد معرکه شده بگفته «روملو»: «تفحص نموده اکثر را بدست آورده به قتل آوردند و سرداران رنود و اوباش قلاش بدمعاش را از دارعبرت آویختند مثل کوجک و نشمی و شرف و شنجی گازر و حسن چکمه‌دوز و شاه‌علی چرتک و میرزای باباقلی و حسین سبزی فروش و...» (۲۳). گذشته از این مسئله که «حسن روملو»، توده شورشی را بمانند سایر مورخان فنودال، «رنود» و «اوباش» و «اجامر» معرفی میکند، نوشته او این حسن را داراست که بدقت ریشه‌های این نهضت را معرفی نموده و شغل سران شورش (پیشهوران) را ذکر نموده است.

این شورشها در عهد «شاه عباس اول» نیز جریان داشت. در اوایل حکومت او، بعزت جنگ با دولت ازبک «ماوراءالنهر» و «عثمانی»، توده بشدت فقیر شد. عثمانیان با اتکا به فتوای روحانیون سنی «ترک» که برده ساختن و فروختن شیعیان را مجاز دانسته بودند، دسته دسته ایرانیان را باسارت می‌بردند. صلح اجباری با «عثمانی» در سال ۱۵۹۰ میلادی که طی آن «گرجستان شرقی» و «کردستان» و سراسر «آذربایجان» و بخشی از «لرستان»، به ترکها تعلق گرفت. باعث گردید که «شاه عباس» میزان برخی از مالیاتها را تا پنج برابر افزایش دهد. سیاست مالیاتی «شاه عباس» باعث شورشهای بسیار شد. در سال ۱۰۰۲ هجری (۱۵۹۳م) بسیاری از این شورشها سرکوب گردید. در همین سال قیام مردم «طالش» و «لرستان» فرو نشانده شد و در سال ۱۰۰۵ هجری (۱۵۹۶م) شورش «سیدمبارک» در اردبیل خاموش گردید.

علاو بر آن در عهد «صفویه»، راه و رسم تیولداری نیز برقرار بود. و از این راه ستم فراوان بر شهری و روستایی میرفت. «بازرگان ونیزی» شهادت میدهد که در «تبریز» این روش برقرار است و همه رسومات و عوارض و گمرک و مالیات را تیولدار وصول می‌کند و همهی وجوه مالیاتی به سود شخص تیولدار وصول می‌شود. او شهادت میدهد که مردی بنام «قنبرعلی» که در «تبریز» عهده‌دار این مقام بود سالیانه شصت هزار «دوکات» درآمد داشت.

همین بازرگان شهادت میدهد که مالیاتهای سنگین حتی از محروم-

ترین قشربهای اجتماعی نظیر «فواحش» و «مخنثان» دریافت میشد .
 «شاردن» شهادت میدهد که در اصفهان در حدود یازده هزار زن
 هرجائی که نامشان در دفاتر ثبت شده و هزاران هرجائی غیررسمی ،
 بکار مشغولند و مشعلدارباشی عوارض سنگینی از آنان می‌گیرد(۲۵).
 مالیات موسوم به عوارض دیوان یا مالیاتهای اتفاقی (فوق‌العاده)
 نیز رواج بسیار داشته است . درمثل مخارج سفرای خارجی و همراهان
 آنها و تهیه علوفه برای اسبان و تهیه وسایل نقلیه و هزینه چراغانی
 جشنهای رسمی و تهیه پیشکش وعیدی و سلامانه برای حکام و شاه
 نیز بعهده توده بوده است . «شاردن» فکر میکند که این مالیاتها یا
 عوارض برای نایب‌السلطنه یا بخشدارانی که آنها وصول می‌کردند نعمتی
 غیرمترقبه بوده است زیرا لاقلاً دوبرابر هزینه را از توده شهری وصول
 می‌کردند(۲۶)

ماموران وصول مالیات (تحصیلداران) ، که شغل خود را بارشوه
 و نیرنگ و سپردن وثیقه‌های بزرگ بدست می‌آوردند ، در وصول
 مالیاتهای گزاف از توده به شهادت «شاردن» و «تاورنیه» ، مهارت
 خاصی داشتند . دستگاه اداری «صفویان» بسیار عریض و طویل بود و
 کیسه‌های گشاد دیوانسالاران باید پرمیشد(۲۷). وسعت این دستگاه
 و قدرت آن وبی‌اعتنایی شاه به شکایت توده ، باعث میشد تا «دیوان-
 سالاران»، مالیاتهای عادی و فوق‌العاده را با شدت و خشونت تمام وصول
 کنند . مالیات بر پیشه‌وران نیز بسیار سنگین بود . آنان مجبور بودند
 که در هر فرصت مناسب ، برای شاهان صفوی ، مجاناً کار کنند. استادان
 مشاغل ، هنگام ساختمان عمارت و کاخ برای شاه ، کارگران و استاد-
 کاران را به بیگاری می‌کشیدند .

پیشه‌وران از قبیل «کفش‌دوزان» و «چاقوسازان» و «آهنگران» و غیره،
 سالیانه جدا از مالیات سنگینی که می‌پرداختند مجبور به پرداخت باجی
 بنام «بنچه» بشاه بودند . واگرچه برخی از اصناف مانند «نجاران» و
 «بنایان» از پرداخت حق معین مالیات معاف بودند ، اما بگفته تاورنیه:
 «ولی آنها هم بقدری باید برای شاه مجاناً کار بکنند و بیگار بدهند که
 شاه از آنها هم به اندازه دیگران فایده میبرد»(۲۸).

مالیاتهای عجیب و غریب دیگری نیز وجود داشته‌است. «وینچنتو-
 دالساندری» شهادت میدهد که «شاه طهماسب»: «عادت دارد که روزی
 پنجاه بار جامه خود را عوض کند و سپس آنها را بین مردم توزیع کند
 و به ده برابر قیمت بفروشد و کسی جرأت ندارد که در خرید این لباسها
 اظهارنارضایتی کند بلکه چون اجازه داده‌اند جامه شاهانه بپوشد باید

سیاسگزار باشد . این پادشاه جواهر می‌فروشد و معاملات دیگر انجام می‌دهد و مانند سوداگری فرودست و مکار خرید و فروش می‌کند، (۲۹). «سانسون» که در عهد «شاه سلیمان صفوی» بایران آمده می‌نویسد که: «مبالغ هنگفتی به عنوان مالیات از اماکن فسق و فجور و عیش و عشرت وصول می‌شود» او درآمد شاه سلیمان را (جدا از عواید املاک خالصه) که درحقیقت ، مالیات پیشه‌وران شهری و قشرهای خورده‌پا بوده است، هشتصد هزار تومن، ۲۶ میلیون لیور) می‌نویسد (۳۰).

اسنادی وجود دارد که نشان می‌دهد برخی از شاهان صفوی، گاهی اوقات مالیات برخی از شهرها و پیشه‌وران را لغو می‌کردند . ازجمله سندی در دست است (بصورت کتیبه سنگی برپایه راست و چپ مسجد میرعماد کاشان) که طی آن «پیشه‌وران» و «روستائیان» «کاشان» از پرداخت مالیات معاف شده‌اند(۳۱). ونیز سند دیگری در دست است که طی آن «شاه طهماسب» ، مالیات مردم تبریز را لغو کرده است(۳۲)، اما این نباید حمل‌بر شفقت صفویان باشد . بدین دلیل که اولاً این بخشش شامل حال همی توده ایران نبوده و محدود به یک دوشهر بوده است و ثانیاً سندهای دیگری در دست است که نشان می‌دهد «شاه طهماسب» این بخشش‌های جزئی را با بهرمکشی‌های شدیدتر جبران می‌نموده است . «وینچنتو دالساندری» می‌نویسد : «شاه طهماسب به عنوان ابراز تفقد ظاهراً انواع و اقسام خراجها و مالیاتها را به مردم می‌بخشد اما غالباً حقیقت امر غیر از این است . زیرا معمولاً پس از دوسال‌بیدرنگ مطالبه خراجها و مالیاتهای پس افتاده را می‌کند چنانکه هنگامی که در دربار او و سرزمین ارمنی نشین بودم این معامله را با مردمی کرد که همه از پرداخت خراج معاف شده بودند . شاه ناگهان مطالبه خراج پس‌افتاده را کرد و این کار مسیحیان بینوا را به روزسیاه نشانده»(۳۳).

بهرمکشی ظالمانه از توده‌های شهری و روستایی در اواخر دوره صفویان ، انحطاط اقتصادی ایران را بدنبال داشت . درعهد «شاهسلطان حسین» ، (۱۱۰۶-۱۱۳۵ هجری- ۱۶۹۴-۱۷۲۲م) بعلت تقلیل درآمد فنودالها و هزینه‌های سنگین «دیوانسالاران»، مالیات «روستائیان» و «پیشه‌وران» ، دوبرابر شد و سه نوع مالیات جدید برقرار گشت . این وضع ، بهرمکشی فنودالی و میزان مالیات «پیشه‌وران» را تشدید نمود و مأموران شاه ، از «روستائیان» مالیاتی بیش‌از تولید کشاورزی آنان وصول مینمودند . وچون روستائیان مفلس بودند ، بوسیله شکنجه اثاثیه و لوازم شخصی آنان را مصادره می‌نمودند.

این سیاست موجب مهاجرت دسته جمعی روستائیان فقیر شد و

کمبود تولید و تقلیل مالیات دهندگان محسوس گردید . انحطاط اقتصادی، انحطاط سیاسی را نیز بدنبال داشت . «شاه سلطان حسین» . بی‌خرد، بی‌شخصیت و آت دست علمای فنودال شیعه از جمله «محمدباقر مجلسی» بود . ضعف شخصی او و فساد و تلاشی دستگاه دیوان باعث شد که کلیه امور کشور بدست «اعتمادالدوله» صدراعظم بیافتد . «آرتمی ولینسکی» در همان هنگام در یادداشت‌های روزانه خود درباره شاه سلطان حسین نوشت : «حتی در میان عوام الناس نیز چنین ابلهکی کمتر یافت میشود تاچه رسد میان تاجداران» (۳۴).

او تحت تأثیر علمای شیعه ، به تعقیب سنیان «کردستان» و «افغانستان» و «قفقاز» و دیگر ایالات دست زد . و با توجه به علمای شیعه، هم فنودالهای بزرگ و هم «مسیحیان» و «سنیان» را بصد خود برانگیخت و بعلت همین سیاست ، در عهد او شورشهای بسیار بوقوع پیوست .

در سال ۱۱۲۱ هجری (۱۷۰۹م) مردم «تبریز» قیام نمودند . در ۱۱۲۳ هجری (۱۷۱۱ م) «لزگیان» «داغستان» شورش نمودند و سرکوب شدند اما دوباره در ۱۱۳۴ هجری (۱۷۲۱م) سربلند کردند . در ۱۱۲۷ هجری (۱۷۱۵م) «کردان» قیام نمودند . در ۱۱۲۹ هجری (۱۷۱۶م) «افغان ابدالی» ، در ۱۱۳۰ هجری (۱۷۱۷م) ایلات «شاهسون» در ۱۱۳۵ هجری (۱۷۲۲م) «ارمنیان» و «گرجیان» در ۱۱۳۳ هجری (۱۷۲۰م) «لرها» - در ۱۱۳۴ هجری (۱۷۲۱م) «بلوچها» - در ۱۱۳۶ هجری (۱۷۲۳م) شورش «ملک محمود» در «سیستان» و ... اما بزرگترین شورش، شورش «غله زائیه» بود که سرانجام در سال ۱۱۳۵ هجری (۱۷۲۲) به شکست لشکریان «صفوی» و سقوط «اصفهان» ، بدست «محمود افغان» انجامید و «شاه سلطان حسین» تاج سلطنت را به «محمود» واگذاشت.

زیرنویس «قزلباشان و صفویه»

- ۱- بطروشفسکی ، اسلام در ایران ، از ص ۳۸۲ ببعده
- ۲- رشیدالدین فضل‌الله ، مکاتبات رشیدی، ص ۲۷۲
- ۳- عالم‌آرای صفوی ، مؤلف گمنام ، سال تالیف ۱۰۸۶ ، بکوشش یدالله شکری (توران ، بنیاد فرهنگ ، ۱۳۵۰) ص ۲۵
- ۴- همان کتاب ص ۱۳ ببعده
- ۵- میرزا محمد معصوم ، تاریخ سلاطین صفویه ، به سعی و اهتمام سید امیر حسن عابدی (توران ، بنیاد فرهنگ ، ۱۳۵۱) ص ۷
- ۶- سفرنامه‌های ونیزیان در ایران ، شش سفرنامه از ونیزیانی که در زمان اوزون حسن آن قویونلو و شاه اسمعیل صفوی و ... بایران آمدند ، منوچهر امیری (تهران ، خوارزمی، ۱۳۴۹)
- ۷- قاسم‌بن یوسف ابونصری هروی ، رساله طریق قسمت آب قلب (در باب آبیاری و روابط ارضی و میزان مالیات کشاورزی در قرن نهم و اوائل قرن دهم هجری) ، بامقدمه و تحشیه و تصحیح و تطبیق مایل هروی (تهران ، بنیاد فرهنگ ، ۱۳۴۷)
- ۸- شاردن ، سیاحتنامه ، محمد عباسی (تهران ، امیرکبیر، ۱۳۴۵) جلد هشتم، ص ۲۷۰
- ۹- همان کتاب ، ص ۲۹۲
- ۱۰- همان کتاب، ص ۲۷۲
- ۱۱- همان کتاب ، ص ۲۷۴-۲۷۵
- ۱۲- همان کتاب، ص ۲۹۲
- ۱۳- پینرودلواله ، سفرنامه ، شماع‌الدین شفا (تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب ، ۱۳۴۸) ص ۵۵
- ۱۴- ناورنیه ، سفرنامه ، ابوتراب نوری (تهران ، مطبعه برادران باقرانف، ۱۳۳۱ هجری قمری) ص ۸۶۱، ۸۶۲، ۸۸۲، ۸۸۳
- ۱۵- سفرنامه‌های ونیزیان ، منوچهر امیری ، ص ۴۷۷، ۴۷۸
- ۱۶- اروج بیک بیات ، دون ژوان ایرانی ، مسعود رجب نیا (تهران ، بنگاه ترجمه و نشرکتاب ، ۱۳۳۸) ص ۲۴۷ تا ۲۶۲
- ۱۷- ملاعبدالفتاح فومنی کیلانی ، تاریخ کیلان ، به تصحیح و تحشیه منوچهر

- ستوده (تهران ، بنیاد فرهنگ ، ۱۳۴۹) ص ۵۸
- ۱۸- همان کتاب ، ص ۷۹
- ۱۹- همان کتاب، ص ۱۶۹
- ۲۰- همان کتاب، ص ۱۷۱
- ۲۱- حسن روملو ، احسن التواریخ ، بسمی و تصحیح چارلس نارمن سیدن
(تهران ، کتابخانه شمس ، ۱۳۴۷) ص ۴۵۵
- ۲۲- همان کتاب ، ص ۴۵۶
- ۲۳- همان کتاب ، ص ۴۵۷
- ۲۴- سفرنامه‌های ونیزیان ، ص ۳۸۷
- ۲۵- شاردن ، سفرنامه، جلد ۸، ص ۲۵۹
- ۲۶- همان کتاب ، ص ۲۸۷
- ۲۷- دراین باب نگاه کنید به تذکره‌الملوک و کتاب سازمان اداری صفوی
(بتحقیقات و حواشی و تعلیمات مینورسکی برتذکره‌الملوک) مسعود
رجب نیا (تهران ، زوار، ۱۳۳۴)
- ۲۸- سفرنامه تاورنیه ، ابوتراب نوری ، ص ۸۸۴ و سیاحتنامه شاردن ،
جلد ۸، ص ۲۸۶
- ۲۹- سفرنامه‌های ونیزیان در ایران ، ص ۴۴۱
- ۳۰- سانسون ، سفرنامه ، تقی تفضلی (تهران ، ۱۳۴۶) ص ۱۳۶ و ۱۳۷
- ۳۱- ثناء طهماسب صفوی (مجموعه اسناد و مکاتبات تاریخی) ، به اهتمام
عبدالحسین نوائی (تهران ، بنیاد فرهنگ ، ۱۳۵۰) ص ۵۰۹
- ۳۲- همان کتاب ، ص ۱۹ و ۲۰ و ۲۱
- ۳۳- سفرنامه‌های ونیزیان ، ص ۴۴۰
- ۳۴- پیگولوسکایا ، پطروشفسکی ، بلینتسکی و... تاریخ ایران ، جلد دوم،
ص ۶۱۰

افشاریه وزندیه

سقوط «شاه سلطان حسین صفوی» و استقرار «محمود افغان» با تشدید فعالیت‌های فنودالهای بزرگ و اشتیاق آنها به گریز از مرکز، و ایجاد امارت‌های محلی مستقل همراه بود. زیرا حدود قدرت افغانان محدود به «فارس» و «کرمان» و «عراق عجم» بود.

حکومت «افغان»، مصادف بود با حمله «پتر اول» به «دربند» و «باکو» و حمله «ترک‌های عثمانی» به «تفلیس» و «گرجستان». «شاه طهماسب صفوی» طبق قراردادی که با روسیه بست ایندولت را موظف نمود که در مقابل «اشرف افغان» از او دفاع کند. سپاهیان روس قشون افغان را شکست دادند، و نیروی نظامی افغانان تا حد زیادی تحلیل رفت.

در شمال طول حکومت «افغانان» توده‌های فقیر روستائی و شهری برضد اشغالگران «افغان» می جنگیدند. این مبارزه‌ها اشکال گوناگون داشت. یکبار یکی از افراد ایل بختیاری، خود را بدروغ برادر «شاه سلطان حسین» خواند و در حومه «اصفهان» به فعالیت علیه «افغانان» پرداخت اما سرانجام در یک نبرد بقتل رسید.

شخص دیگری نیز بنام «سید احمد همراه» بهمدستی توده، «نی‌ریز» و «داراب» و «کرمان» را تصرف نمود و سکه بنام خود زد، اما سرانجام بدست «افغانان» دستگیر شد و اعدام شد.

شورش دیگری نیز برهبری شخصی بنام «صفی میرزا» که خود را بدروغ پسر «شاه سلطان حسین» میخواند بوقوع پیوست. یاران این مرد «خرم آباد» و «شوشتر» و «کهمیلویه» را تصرف نمودند اما او هم

سر انجام بدست خانهای «بختیاری» بقتل رسید.
شخص دیگری بنام «شامل‌کرام» در سواحل جنوب علم طفیان
برافراشت و سراسر ساحل «عمان» را اشغال کرد اما در مبارزه‌ای که بین
و «افغانان» در گرفت شکست خورد و به «هند» گریخت.
کشاکش «افغانان» با سپاهیان «شاه طهماسب» و دولت «روسیه»
از یکطرف و شورشهای توده از طرف دیگر، نیروی «افغان» را تحلیل
برد و راه را برای نفوذ قدرت «نادر» باز کرد.

«نادر» ابتدا در خراسان، در خدمت «باباعلی‌بیک» بود و بعدها
بخدمت «شاه طهماسب» در آمد و شجاعتها و حیل‌های او در جنگ،
شهرتی فراوان در سراسر ایران برایش دست و پا کرد.

فئودالهای بزرگ ایران که مدتها بود بسبب بحران اقتصاد کشاورزی
و فرار روستائیان از اراضی مزروعی و نیز تسلط افغانان، منافع خود را
در خطر میدیدند، احتیاج به رعب جنگجوی مقتدری داشتند که با ایجاد
یک قدرت مرکزی و اخراج «افغانستان» و «ترکان عثمانی»، منافع آنان را
احیاء کند. و بهمین سبب دست بسوی «نادر» دراز کردند. «نادر» سپاه
«اشرف افغان» را تار و مار کرد و تاج شامی را برسر «طهماسب» نهاد.
او بخوبی میدانست که با شعار مبارزه با اشغالگران بیگانه، میتواند
توده‌های فقیر روستائی و شهری را گرد هم آورد و بدنبال خود براه
بیاندازد. و از این سلاح نیز بوجه احسن استفاده نمود. توده وطن‌پرست
زیر پرچم او گرد آمد و «نادر» بکمک پائین ترین قشرهای شهری و
روستائی، «ترکان» و «افغانان» را شکست داد.

در این مدت بحران اقتصادی به بالاترین درجه ممکن رسیده بود.
«نادر»، «شاه طهماسب» را از سلطنت خلع نمود و پسر یکساله اوراپادشاه
اعلام کرد و خود را «نایب‌السلطنه» اعلام نمود اما چندی بعد رسماً در
دشت مغان تاجگذاری کرد.

او برای تحکیم قدرت مرکزی و احیای اقتصادی ایران دست به
کار مهم زد. نخست اینکه، امیال تجزیه طلبی فئودالها را سرکوب
کرد و به زمینهای دولتی و خالصه افزود، و پس از آن سعی نمود با
کشورگشایی و غارت کشورهای مفتوح اقتصاد ایران را احیا نماید.

او برای اجرای سیاست احیای اقتصاد کشور، فرمان آبادی و
زراعت و احیاء سیستم ویران شده آبیاری را صادر کرد و زمینهای
بایر را به املاک خالصه افزود و روستائیان را از محلهای مختلف، باین
زمینها کوچ داد و بدنبال آن دستور خرید زمینهای خصوصی را صادر
کرد. عمال او زمینهایی را که در مالکیت شخصی بود می‌خریدند (و این

البته یا بکمک حقه‌های شرعی و تضامی بود یا بزور) و به زمینهای خالصه می‌افزودند و رعایا را از ایالات دیگر، باین زمینها کوچ میدادند. این سیاست ضربه‌ای بود بر پیکر اشکال موجود مالکیت فنودالی، که اولین نتیجه‌ی آن، توسعه «مالکیت دولتی» و پنجه انداختن دولت مقتدر مرکزی بر کلیه اراضی ایران بود.

این سیاست، تسلط کامل نادر را بر اراضی ایران باعث شد و بهرم کشی فنودالی را بمراتب سخت‌تر و بیرحمانه‌تر از زمان «صفویان» نمود. علاوه بر مالیاتهای سابق، مالیاتهای بسیار دیگری نظیر، «رسومات» و «پیشکش» و «مالیات سرانه» و تهیه علوفه و غذای چایار و اسب او، وصول میشد و همچون بختکی سنگین بر دوش روستائیان فرود می‌آمد. علاوه بر آن روستائیان مجبور به «بیفار» نیز بودند و مجانا در حفر و احداث قناتها و جاده‌ها و ساختمانها بکار گرفته میشدند.

لشکرکشی نادر به «داغستان» و «هندوستان» و دیگر نقاط، عامل مهم دیگری بود که توده روستائی و شهری را له میکرد. روستائیان ایالات مختلف ایران مجبور بودند که خواروبار و علوفه قشون نادر را در این لشکرکشیها تامین نمایند و بدینوسیله تمام غلات ایران به اردوی «نادر» انتقال می‌یافت. مؤلف «نادر نامه» می‌نویسد: «همین دستور وقتی که سایه‌ی نزول، برساخت سهند که مشهور به سرعند است افکند، حاکم آنجا مطابق حکم غله‌ی تمامی مواضع آن ضلع در شهر جمع نموده نخیره ساخته بود به معنی باربردار همراه موکب معلی روانه گردانید». (۱)

«کالوشکین»، مأمور دولت «روس» در همان ایام نوشت: «قشون برای مردم رنج طاقت‌فرسا ایجاد می‌نماید و همه را بدون استثناء غارت می‌کنند» (۲).

سیاست ارضی «نادر» و دستگاه دیوانسالاری او برهبری «میرزا مهدی‌خان استر آبادی»، و سپاهیان فراوانش روز بروز بر فشار به توده می‌افزودند.

«نادر» که در ابتدا توده را با خود همراه کرده و با آنان و عده‌های فراوانی در باب غارت «هند» و تقسیم آن داده بود، پس از شکست دادن «محمود افغان» و غارت «هند»، همه‌ی غنائم را به خراسان فرستاد و توده را بی‌نصیب گذاشت. او تمام جواهرات را بمالکیت شخصی خود درمی‌آورد و در خزانه گرد می‌کرد. «آندره دوکلستر» می‌نویسد: «در خزائن اشرف بدست سردار فاتح افتاد. این ذخائر شامل ۶۰۰۰۰۰۰ مسکوک نقره و مقدار زیادی جواهرات بود نادر آنها را برای استفاده

در مواقع لزوم، جزو نخائزکرد و مقداری را به تقدیم داشت و بقیه را با فوجی افراد قابل اعتماد به هرات فرستاد» (۳).

نادر این سیاست را پس از بازگشت از هند نیز ادامه داد و کلیه جواهرات غارت شده را به «کلات» فرستاد. بدنبال این سیاست، تعداد بسیاری از افراد او که درگیر با بیماری و گرسنگی و راهپیمایی های سخت بودند، دسته دسته از قشون فرار می کردند و به دسته های مخالفی پیوستند و نادر که قبلا شیره روستائیان را کشیده بود در مقابل این فرارها، جز آنکه رعایا را بضرب شمشیر و شلاق به صفوف سپاهیان خود بکشاند، کار دیگری نداشت.

سیستم خشن وصول مالیات از شهری و روستائی، در تمام طول حکومت «نادر» ادامه داشت. مأمور دولت «روسیه» در همان هنگام نوشت: «برای گرفتن مالیات معمولا کشاورزان را تحت فشار قرار می دادند، آنها را به غل و زنجیر می بستند، اگر کسی قدرت پرداخت مالیات ها را نداشت، به فرمان شاه تمام کاجال او را می فروختند و پولش را ضبط می کردند و اگر کفایت نمی کرد دختران و زنان او را به بهای هر دختر معادل ۱۵ روبل (درسال ۱۷۴۷ میلادی هر ۱۵ روبل معادل یک تومان و نیم بود) و هر زن ۱۰ روبل به جای پول می گرفتند و برای نظامیان می بردند» (۴).

شکست نادر در لشکرکشی به «داغستان» باعث گردید تا نادر دستور وصول کلیه مالیاتهای عقب افتاده و نیز باجهای تازه را صادر کند: «مثلا در سال ۱۷۴۳ از تمام ایالت گیلان مبلغی معادل ۴۰۰ هزار روبل روسی گرد آورد در صورتی که در سال ۱۷۴۷ فقط از رشت و حومه دو برابر این مبلغ خواسته شد» (۵).

سیاست ارضی «نادر» که مبتنی بر توسعه اراضی دیوانی و خالصه بود و نیز بهره کشی ظالمانه و بی حساب او از روستائیان و قشرهای پائین شهری، باضافه جنگهای کشورگشایانه بی حساب که نه تنها سودی برای توده نداشت، بلکه قوت روزانه ایشان را نیز قطع می نمود، انحطاط و سقوط اقتصاد ایران را که متکی بر اقتصاد کشاورزی بود باعث گردید و تضاد طبقاتی را تشدید کرد.

نادر که اقتصاد کشور را که متکی بر روستائیان بود، در حال سقوط می دید تصمیم گرفت که از راه بسط تجارت و بازرگانی، خود را از این گرداب مهیب نجات دهد. و بهمین جهت انحصارات بازرگانی را به شرکتهای بازرگانی خارجی بخصوص، اتباع «انگلیسی» واگذار کرد اما در این را نیز شکست خورد. انحصار تجارت ابریشم در اختیار

رضاقلی میرزا، پسر «نادر» درآمد و اواز این راه ثروت فراوان برهم زد. عمال شاه، از طریق احتکار تجارتنی که حق انحصاری آنها بود، ثروت فراوان گرد آوردند. آنان برنج و سایر کالاهای کشاورزی را در نقاطی که قیمت اجناس پائین بود خریداری می‌کردند و در بازارهای قشون می‌فروختند یا به ایالات دیگر صادر می‌کردند و از این راه سود سرشار می‌بردند.

پیشه‌وران خورده‌پا و بازرگانان مجبور بودند کلیه‌ی کالای خود را به پسر شاه و یا عمال او بفروشند و وضع بازرگانی آنچنان وخیم شد که نماینده دولت روس نوشت: «..... اکنون در نتیجه‌ی ورشکستگی بازرگانان، داد و ستد متوقف شده» (۶).

در نتیجه بدنبال انحطاط و سقوط اقتصاد کشاورزی، سقوط بازرگانی نیز بر مشکلات «نادر» افزود بطوریکه توصیفی که «براتیشف» مامور دولت «روس» در تابستان ۱۷۴۲ میلادی از ایران داده بود و نوشته بود: «تمام مردم کشور ایران از مزاحمت‌های بنیانکن و پیگیر شاه برای جمع آوری مجدد تعداد زیادی آدم و تهیه ذخایر غله ... به‌جان آمده‌اند و به‌کلی غارت شده‌اند» (۷) در سال ۱۷۴۷ مصداق بیشتر - بهتری داشت.

بهره‌کشی فئودالی و بازرگانی «نادر»، شورش‌های توده روستائی و شهری را بدنبال داشت. این مبارزه‌ها به اشکال گوناگون بود. روستائیان بطور دسته جمعی محل سکونت خود را ترک می‌کردند یا از مرزها عبور می‌کردند و یا در کوهها، دسته‌هایی تشکیل داده، براهزنی می‌پرداختند و یا تحصیلداران مالیاتی «نادر» را بقتل میرساندند. «محمد هاشم» در باب خشونت محصلان نادر مینویسد: «میرزا سمیعای کارخانه آقاسی گنجعلی‌خانی، از روی مال اندیشی و پختگی گفت اگر خواهیم ما چهل و یک الف نادر پادشاهی که دویست و پنجهزار تومان باشد، از اهل فارس اخذ و بازیافت نمائیم امریست محال. باید جمیع اکابر فارس بلکه فقرایش را تلف نمائیم، بضر و شتم و عذاب» (۸).

اینگونه وصول مالیات، توده را وادار می‌نمود تا محصلان مالیات «نادر» را بقتل برسانند. «و محصل‌های دیگر نادر پادشاه که بهر شهر و بلد رفته بودند انمحصل را یا کشتند یا بزندان فرستادند» (۹). «کالوشکین» مامور ثابت «روس» در ایران شهادت می‌دهد که بسیاری از دهات «اصفهان» خالی از سکنه بود. نادر برای جلوگیری از فرار مردم، فرمانی صادر کرد که طبق آن، فرماندهان نظامی موظف بودند، توده‌های فراری را با خشونت، بجای اصلیشان باز گردانند. «براتیشف» می

نویسد که: « از خود تبریز تا همدان حتی یک ده یا قریه مسکونی وجود ندارد. » «هان وی» تاجر «انگلیسی» ، شهادت میدهد که بسیاری از ساکنان ایالت «اصفهان» گریخته‌اند و بکوههای «لرستان» رفته‌اند و در نتیجه زمینها بایر مانده و خانه‌ها به ویرانه مبدل شده است. او می‌نویسد: «حتی وحشت یک جنگ مغلوب یا هجوم بربرها هم نمیتوانست خلق را به چنین بدبختی بزرگی که از پیروزیهای حکمران مستبد آنها نصیبشان شده گرفتار سازد. به‌نظر می‌رسد این حکمران بیشتر از دشمنان برای حقیر کردن اتباع خویش تلاش می‌کند» (۱۰).

«دامیان» Damian راهب «کپوشین» Capuchiu در آغاز سال ۱۷۴۷ می‌گوید که او در راه مشهد به رشت: «همه جا را بی‌سکنه دیده» (۱۱).

«محمد هاسم» از زبان نادر می‌نویسد: «آنچه بر ما معلوم و مفهوم میشود اینست که اهل ایران کمال استغنا یافته‌اند و طغیان می‌ورزند.... بر ما واجب باشد که هوای طغیانرا از سر ایشان بیرون نمائیم» (۱۲). نخستین قیام بردامنه، در «بندرعباس» و «فارس» بوقوع پیوست و رهبری آنرا «شیخ احمد» بعهده داشت. «نادر» ، «محمد خان بلوچ» (فتودال بزرگ) را به جنگ شیخ احمد فرستاد اما «محمد خان بلوچ» که از نفرت توده نسبت به «نادر» آگاه بود، برای برانداختن «نادر» ، به توده قیام‌کننده پیوست. «میرزا مهدی خان استر آبادی» می‌نویسد: «..... فوجی از سگان تازی را نیز که سگان بندرات بودند مانند کلب بهوای مرس و گردنکشی مرس از گردن کشیده بمکالبه و استکلاف برانگیخت و در سمت بهبهان و بنادر به نادر دوران آغاز و عصیان و تبادر بطغیان کرده لوای مخالف برافراشت» (۱۳). «نادر» ، «احمدخان» را بسرکوبی شورشیان فرستاد، اما «احمد خان» شکست خورد و زندانی گردید. بدنبال این مسئله، «اعراب» و «بختیاریها» نیز بشورش پیوستند و دامنه آن چنان وسیع شد که «نادر» بناچار با «عثمانی» ترک مخاصمه نمود و خود بسرکوبی «محمد خان بلوچ» دست زد. و پس از پایان جنگ، «محمد خان بلوچ» را دستگیر نمود و در میدان «نقش جهان» «اصفهان» پس از دادن شکنجه فراوان، پوست از تنش بیرون کشیدند.

«جونس هنوی» تاجر معاصر «نادر» که مدتی در ایران اقامت داشت در باب «محمد خان بلوچ» می‌نویسد: «اگر اخلاق این مرد را در نظر بگیریم، خواهیم دانست که حمله او ناشی از جوانمردی و حس میهن‌دوستی او بود، و ربطی به جامطلبی یا عداوت نداشت» (۱۴).

«نادر» شورش توده‌های «مازندران» را نیز در خون کشید و از

سرهای قیام کنندگان منارها ساخت. ویژگی شورش توده‌های مازندران و «استرآباد»، شرکت بازرگانان در آن بود که ریشه در مناسبات ظالمانه تجارتي زمان داشت.

در همین سال بسبب مالیات بندی ظالمانه جدید، مردم «فارس» شورش نمودند اما «اللهوردی‌خان» شورش را درهم شکست و سپاهیان او شورشیان را بقتل رساندند، و اموال مردم را غارت نمودند.

در ۱۷۴۴ قیامی در «مسقط» و «عمان» روی داد. در همین سال قیام دیگری در «خوی» و «سلماس» - در سال ۱۷۴۶ میلادی در «سیستان» و «کرمان» - از ۱۷۴۴ تا ۱۷۴۷ در «گیلان» در ۱۷۴۷ قیام «فارس» و «کرمان» و کلیه این شورشها با شدت و بیرحمی در هم کوبیده شد.

«هنوی» می‌نویسد: «نادر در مدت اقامت خود در اصفهان مرتکب وحشیگریهایی شد که سابقا از خود نشان نداده بود زیرا وی بر مردم اصفهان و حوالی آن مالیاتهای سنگین بست و عده زیادی از اهالی را به قتل رسانید، (۱۵).

«هنوی» شهادت میدهد که نادر پس از خروج از «اصفهان» در تاریخ ۱۷ ژانویه ۱۷۴۷ و ورود «بکرمان»، همان کشتار «اصفهان» را از مردم «کرمان» بعمل آورد: «و از کرمان به مشهد رفت و در آنجا نیز مرتکب وحشیگریهای بسیار شد» (۱۶).

شورشهای توده از یکطرف و اختلافات «سران فنودال نظامی» و «روحانیون» و «دیوانسالاران» با «نادر» از طرف دیگر، اقتصاد ایران را چنان تحلیل برد که «نادر» را به دیوانگی کشاند.

شورشهای توده بعلی چند موفق نشدند بر نادر پیروز گردند. آنان ضعفهای فراوان داشتند از جمله آنکه اکثرا فنودالهای بزرگ و متوسط رهبری قیام را بعهده داشتند و چون خود از میان توده برنخاسته بودند، مبین آرزوهای آنان نبودند. برای مثال «محمد خان بلوچ» خود فنودالی بزرگ بود که برای بازگرداندن «صفویان» به سلطنت کوشش میکرد. گذشته از آن، برخی از این فنودالها اندکی پس از شورش، به توده خیانت می‌کردند و به سوی نادر می‌رفتند (شورش عمان) استخوان‌بندی قیامها بسیار ضعیف و درهم بود و رهبری ملی و توده‌گرا، هدایت آنها را بدست نداشت. محلی بودن قیامها و عدم ارتباط بین قیامهای مختلف، (که از ویژگیهای قیامهای کشاورزان در دوران فنودالیسم است)، باعث می‌گردید که حکومت مقتدر مرکزی براحتی آنان را سرکوب کند.

سیاست ارضی و بازرگانی «نادر» نه تنها مورد نفرت توده بود،

بلکه مخالفت «دیوانسالاران» و «فئودالهای نظامی» را نیز باعث می‌شود. سیاست اقتصادی «نادر» در اراضی باعث شده بود که روستائیان دسته دسته ، روستاها را ترک نموده و بنقاط دور دست بروند، و بدینوسیله از درآمد فئودالها بمقدار زیادی کاسته شود. از طرف دیگر «دیوانسالاران» نیز از این سیاست زیان می دیدند. زیرا با انحطاط اقتصاد کشاورزی و شهری (بازرگانی)، مداخل آنان نیز کاهش می‌یافت و یا گاهی به هیچ می‌رسید و بدین سبب «دیوانسالاران» در سالهای آخر حکومت «نادر»، در صف مخالفان جدی او در آمدند.

از طرف دیگر ، با اجرای این سیاست ، روحانیون نیز صدمه می‌دیدند. زیرا «نادر» اندکی پس از تاجگذاری ، هنگام ورود به «قزوین» موقوفات را از دست روحانیون خارج نمود و در اختیار خود و سربازان خود در آورد. «هنوی» تاجر معاصر نادر از زبان او می‌نویسد: «نزدیک پنجاه سال بود مملکت روبه انحطاط می رفت ... تا آنکه سربازان فاتح ما با جانبازی خود در راه دفاع و افتخار مملکت وضع را به حال اول باز گرداندند. این سربازان علمایی هستند که ما مدیون آنانیم، و بنابراین، عواید اوقاف باید به آنها اختصاص یابد» (۱۷)

گذشته از آن، او در صورت شکست در جنگها، به اعدام فرماندهان نظامی دست می‌زد، و کینه نظامیان را نیز بخود خریدار می‌شد. «نادر» که از وجود دسته‌های مخالف خبر داشت، برای ایجاد شکاف در صفوف آنها، دست به ترور مخالفان زد و تصمیم بقتل «محمدقلی‌خان»، (رئیس گارد) و «صلاح‌خان» و سایر خانهای «افشار» و دیگر قبایل گرفت (این بیهانه توطئه آنها برای قتل نادر بود). و برای قتل ایندسته «احمدخان ابدالی» را نامزد نمود، اما «محمد قلی‌خان» از قصد او اطلاع پیدا نمود و پیش از اجرای حکم، شبانه به اتفاق چند تن دیگر، به چادر «نادر» رفته و او را بقتل رساندند.

پس از مرگ «نادر» ، جنگهای خانگی بین فئودالها و جانشینان «نادر» آغاز شد . در سال ۱۱۶۰ هجری (۱۷۴۷م) ، «علیقلی میرزای افشار»، برادر زاده «نادر» با نام «عادل‌شاه» ، در «مشهد» به تخت نشست. اما یکسال بعد (۱۱۶۱ هجری - ۱۷۴۸ م) بدست برادرش «ابراهیم» سرنگون شد و چشمانش را میل کشیدند. چندی بعد «ابراهیم» نیز بقتل رسید و «شاهرخ» نواده «نادر» به سلطنت رسید . روحانیون مشهد به مخالفت با «شاهرخ» پرداختند و سید محمد نامی را که نسبتی با «صفویان» داشت، نامزد سلطنت نمودند و او «شاهرخ» را خلع کرد و دیدگانش را میل کشیدند و خود را «شاه سلیمان دوم» خواند

ولی چندی بعد بدست «یوسف علی‌خان» بقتل رسید و «شاهرخ» مجدداً به سلطنت انتخاب شد.

در سایر نواحی کشور، تمایلات تجزیه خواهی جریان داشت. «احمد خان ابدالی» در «افغانستان» اعلام استقلال نمود و «سیستان» و «هرات» را تسخیر کرد. در «مازندران» «محمد حسن‌خان قاجار» و در «آذربایجان» «آزاد خان افغان» اعلام استقلال نمودند و «آذربایجان شمالی» و «گرجستان» و «ارمنستان» نیز استقلال یافتند.

در نواحی مرکزی، «کریم‌خان‌زنده» و «علی‌مردان‌خان‌بختیاری»، اسماً «شاه اسمعیل سوم صفوی» را به سلطنت برگزیدند، اما رسماً «اصفهان» را بدو قسمت تقسیم نموده، بر آن نواحی حکم می‌راندند. چندی بعد در جنگی که بین ایندو در گرفت، «علی‌مردان‌خان» کشته شد و «کریم‌خان زنده» مؤسس سلسله «زندیه» به سلطنت رسید.

«کریم‌خان» که خود از ایل نشینان چادر نشین بود، سیاست خود را مبتنی بر تکیه به فنودالهای چادر نشین و فنودالهای اسکان یافته و بازرگانان بزرگ قرار داد و کوشید از میزان مالیاتهای توده‌های روستائی و شری بکاهد. اما در عهد او نیز کم و بیش، همان اشکال قدیمی فنودالی و مالیات‌بندی پیشه‌وران شهری رعایت میشد و فاصله طبقات بشدت رعایت و محافظت میشد.

«محمد هاشمی» می‌نویسد: و از جانب پادشاه باید زی هر صنفی از اصناف ناس از مرد و زن و بزرگ و کوچک معین و مقرر باشد که هرکس در زی خود داخل و از زی خود نتواند بیرون شدن تا آنکه شریف و ضعیف و مخدوم و خادم و خاص و عام و سپاه و رعیت و هر صنفی از صنف دیگر ممتاز و معروف باشد» (۱۸).

این نویسنده فهرست دقیقی از اجناس کشاورزی و صنعتی دوران کریم‌خان (که خود بچشم خود دیده است) و قیمت آنها بدست میدهد و جمع مالیات استانهای ایران (جز خراسان) را در عهد «کریم‌خان» پانصد و پنجاه هزار تومان می‌نویسد، که نسبت به دوران «نادر»، رقم بسیار عادلانه‌ای است.

در دوران «کریم‌خان» نیز شورشهایی در ایران در گرفت که از جمله آنها شورش بود در «کرمان» به رهبری «تقی‌خان درانی» که از پهلوانان آنشهر بود و بادوسه هزار سوار و تفنگچی علیه «خدا مرادخان» حاکم «کرمان» به جنگ پرداخت و بگفته «محمد هاشم»: «طبل طغیان کوفت و کرمان و حدودش را مانند دل عشاق درهم آشفست ... و اهل شهر کرمان نیز از عالیجاه خدامرادخان متنفر و باتقی‌خان مذکور، مألوف و مربوط

بودند، (۱۹).

کریمخان برای سرکوبی نهضت پیشه‌وران و قشرهای خورده‌پای شهری کرمان، «علیخان تهمتن» یکی از سرداران سپاه خود را به جنگ «تقیخان درانی» فرستاد، اما «تقیخان» پیروز شد و «علیخان تهمتن» را با تفنگ بقتل رساند و جسدش را به آتش کشید. «کریمخان‌زند» نظر علیخان‌زند را بجنگ مردم «کرمان» فرستاد و در این جنگ «تقیخان» شکست خورد و او را نزد «کریمخان‌زند» بردند: «فرمود طناب برگردنش افکندند و کشیدند و او دست در عقده‌های طناب درآورده و بجانب خود کشیده از دوطرف بیست مرد که سرطنابرا به دست داشتند بر زمین افتادند و الاجاه کریمخان وکیل‌الدوله جم اقتدار از روی غیظ بعمه جات اشارتی فرمود که طناب را بکشید که بیکبار قریب به هزار نفر هجوم نمودند و طنابرا کشیدند و آن یکه پهلوان نامدار را خفه نمودند و بیای دار افکندند» (۲۰)

بامرگ کریم خان، جنگهای فنودالهای بزرگ بایکدیگر، برسربدست گرفتن قدرت آغاز شد. نماینده فنودالهای جنوب «لطفعلی‌خان‌زند» و نماینده فنودالهای شمال، «آغامحمدخان» بودند. جنگ ایندو، به سود «آغا محمد خان» بود و او در این راه از یاری «حاجی ابراهیم خان» بهره‌مند شد.

پیروزی «آغامحمدخان» نماینده فنودالهای شمال اتفاقی نبود. بموازات انحطاط اقتصادی روزافزون مناطق جنوبی ایران، مناطق شمالی در طول قرن دوازدهم هجری (۱۸ میلادی) به پیشرفتهای اقتصادی بزرگی دست یافته بود. تجارت بادول اروپایی و صدور «ابریشم» و «پنبه» به اروپا و وجود جاده‌های کاروانرو تجارتي و بخصوص تجارت مدام و توسعه بازرگانی بادولت روسیه، فنودالهای شمالی را ثروتمند نموده و طبعاً آنان از ساز و برگ جنگی بهتری برخوردار بودند. آغامحمدخان در سال ۱۲۱۱ هجری (۱۷۹۶ میلادی) در تهران تاجگذاری کرد و خوانین فارس و کردستان را سرکوب نمود و روابط تجارتي با کشورهای اروپایی را گسترش داد. او نیز دچار ترس و وحشت از سران نظامی فنودال بود و به شیوه تروردستزد و مخالفان خود را بقتل رساند تا اینکه سرانجام بدست عده‌ای از خوانین و درباریان در سال ۱۲۱۲ هجری (۱۷۹۷ م) در شهر «شوش» بقتل رسید.

ایران در قرن دوازدهم هجری (۱۸ م) از لحاظ اقتصادی دچار انحطاط شدیدی بود و در این قرن انحطاط مرحله آخر فنودالی که بسبب تسلط چند سلسله چادرنشین نظیر «افشاریه» و «زندیه»، «بارسوم» «پدرشاهی»،

آمیخته شده بود ، کاملاً نمایان شد . این انحطاط اقتصادی در پایان قرن دوازدهم و آغاز قرن سیزدهم هجری تا بدانجا ادامه یافت که انحطاط سیاسی را نیز باعث شد و ایران را در معرض اعمال نفوذ اقتصادی و سیاسی کشورهای اروپایی نظیر فرانسه و انگلیس که مدتها بود با انقلاب «بورژوازی» برفئودالیسم پیروز شده و در جاده تکامل صنعتی گام برمیداشتند، و نیز دولت «روسیه تزاری» که با حفظ اشکال مختلف فئودالی ، سرمایه‌داری را نیز پذیرفته بود ، قرارداد ، و فضل نوینی در تاریخ ایران باز شد که سرانجام آن ، انقلاب «مشروطه» و پیروزی «بورژوازی» بود .



زیرنویس «افشاریه و زندیه»

- ۱- محمد شفیخ وارد تهرانی ، تاریخ نادرشاهی (نادرنامه) ، به اهتمام رضا شعبانی (تهران، بنیاد فرهنگ ، ۱۳۴۹) ص ۲۵۱
- ۲- آ.س.خ- ذخیره «روابط روسیه باایران» ۱۷۳۹، پرونده ۵، برگ-۵۵۸ ، نقل از دولت نادرشاه . م.ر. آرنووا- ک.ز. اشرفیان، حمید مؤمنی(تهران مؤسسه مطالعات و تحقیقات اجتماعی، ۱۳۵۲) ص ۸۷
- ۳- آندره دوکلوستر ، تاریخ نادرشاه ، محمد باقر امیرخانی (تبریز ، سروش ۱۳۴۶) ص ۴۷
- ۴- آ.س.خ.ر. ذخیره «روابط روسیه باایران» ۱۷۴۳ پرونده ۳ برگ ۵۳۰ و ۱۷۴۷، پرونده ۱، برگ ۷۴، نقل از ص ۱۱۱ دولت نادرشاه
- ۵- همان اثر ، ص ۱۰۹
- ۶- ذخیره «روابط روسیه باایران» ۱۷۴۷، پرونده ۱ برگ ۱۴۰، نقل از دولت نادرشاه ، ص ۲۸۷
- ۷- همان کتاب ، ص ۲۷۳
- ۸- محمد هاشم رستم‌الحکماء ، رستم‌التواریخ ، باهتمام محمد مشیری ، تهران ، ۱۳۴۸ ، بدون ذکر نام ناشر) ص ۲۰۹
- ۹- همان کتاب ، ص ۲۱۰
- ۱۰- ج- مانوی، جلد ۲ ص ۴۱۳، نقل از ص ۱۸۱ دولت نادرشاه
- ۱۱- همان کتاب ، ص ۱۸۱
- ۱۲- محمد هاشم رستم‌الحکماء ، رستم‌التواریخ، ص ۲۰۸
- ۱۳- میرزا مهدی‌خان استرآبادی، دره نادره ، سید جعفر شهیدی (تهران، انجمن آثار ملی ، ۱۳۴۱) ص ۳۴۴
- ۱۴- جونس هنوی ، زندگی نادرشاه ، اسماعیل دولتشاهی (تهران ، بنگاه ترجمه و نشر کتاب ، ۱۳۴۶) ص ۱۳۹
- ۱۵- جونس هنوی ، زندگی نادرشاه ، ص ۳۱۰
- ۱۶- همان کتاب ، ص ۳۱۱، ۳۱۲
- ۱۷- همان کتاب ص ۱۶۰
- ۱۸- محمد هاشم، رستم‌التواریخ، ص ۳۲۶
- ۱۹- همان کتاب ، ص ۳۷۶
- ۲۰- همان کتاب ، ص ۳۷۷

قاجاریه

فئودالیسم (روابط ارضی)

با وجود نفوذ سرمایه‌داری در قرن سیزدهم هجری (نوزدهم میلادی)، زمین هنوز اهمیت خود را حفظ کرده بود. و در نیمه اول قرن نوزدهم، همان روابط ارضی سابق و بهره‌مکشی فئودالی برقرار بود. در این نیمه، تسلط فئودالها، بر جنگلها و مراتع آبیاری کامل شد و روستائیان بالکل درینجه فئودالها اسیر شدند. «ژوبر» که در سال ۱۸۰۶، از طرف ناپلئون، برای کسب اطلاعات به ایران آمد، شهادت میدهد که روستائیان ایرانی که ظلم فراوان تحمل می‌کنند و کارد به استخوانشان رسیده، از مزارع خود می‌گریزند و به نقاط دوردست می‌روند (۱).

«فریزر» در کتاب خود (داستان سفر خراسان)، که در سال ۱۸۲۲ میلادی (۱۲۳۸ هجری) نوشته شده شهادت میدهد که هیچ طبقه از مردم ایران را نمیتوان یافت که بقدر دهقانان و بزرگان محنت زده و ستمکش باشند. پیوسته بزور از آنان مال میستانند و: «آنچه بیشتر دل آدمی را بدرد می‌آورد آنست که این ظلم و ستم را نه از حیث کمیت پایانیست و نه از نظر کیفیت» (۲)

در این نیمه مالیاتهای دیگری نیز بر روستائیان تحمیل شد. مأموران حکومت برای مخارج خود و ابواب جمعی خود، در مناطقی که تحت اختیارشان بود مالیاتی بنام «تفاوت عمل» دریافت میکردند. افراد قشون و پیک‌های دولتی در خانه‌های روستائیان، بزور اقامت میکردند

و علاوه بر مخارج خود و چارپایانشان ، اهل خانه را مجبور به خدمت می‌کردند و در صورت کوچکترین مقاومت ، سروکار روستائیان با قنطاق تنگ و چماق بود .

مالیاتهای فوق‌العاده بدو صورت بود . اول ، کار اجباری و مجانی، روستائیان ، در مواقعی که شاه میخواست کاخ یا قنات بسازد. و دوم، در صورت عبور قشون از دهات ، یا گذر سفراء خارجی و افراد هیئت او و یا ازدواج یکی از افراد خاندان سلطنت ، روستائیان مجبور به پرداخت مالیات بودند . «موریه» مأمور سیاسی «انگلیس» در ایران ، مالیات فوق‌العاده روستائیان را «صادر» می‌نامد و شهادت میدهد که : «رعیت ازین نوع مالیات آه وناله دارد» (۳). «فریزر» شهادت میدهد که حکومت ایران: «پیوسته برای وصول مالیات مملکت چشم امید به برزگران دوخته است» . «موریه» مالیات محصولات کشاورزی را (جدا از بهره مالکانه) یک پنجم کل قیمت محصول می‌نویسد .

«لمتون» وضع روستائیان نیمه اول قرن نوزدهم را چنین خلاصه می‌کند : «وصف اسلوب مالیات ارضی و اداره کردن آن را در دوران اولیه قاجاریه (نیمه اول قرن نوزدهم) میتوان در چند کلمه خلاصه کرد. انحطاط ، سوء تدبیر ، ظلم و ناامنی» (۴).

در نیمه اول قرن نوزدهم ، رسم «تیول» نیز رواج کامل داشت . «تیول» در برخی مواقع عبارت بود از اختصاص عواید یک منطقه به یک نفر، که خدمتی برای دربار انجام داده بود و در پاره‌ای مواقع عبارت بود از واگذاری زمین خالصه بجای حقوق و مواجب . «تیولداران» حق وصول مالیات را در مناطقی که در اختیار آنها گذاشته شده بود داشتند و آنرا بنفع خود ضبط میکردند و در مقابل موظف بودند در مواقع لزوم از نظر افراد ، قشون دولتی را تغذیه کنند . این سیاست ، به «تیولداران» اجازه میداد تا بر بیرحمانه‌ترین شکل ممکن ، روستائیان را استثمار کنند . تیولداران سه دهم محصول را بعنوان بهره مالکانه می‌گرفتند (به شهادت فریزر) . وپس از آن نوبت مالیات «دیوان» و مالیاتهای فوق‌العاده (که قبلاً ذکر کردیم) بود و سرانجام چیزی در دست روستائیان باقی نمیماند . «تیول موروثی» رواج بسیار داشت و صاحب «تیول» در صورت از دست دادن مناصب و مشاغل ، تیول خود را حفظ میکرد و این حق ، پس از مرگ تیولدار به فرزندان او منتقل میشد . تیولداران در اراضی متعلق بخود ، قدرت کامل داشتند و با استفاده از این حق ، قادر بودند هر لحظه بر فشار به روستائیان بیافزایند . برای مثال ، «فتحعلی‌شاه» ، و «صدر امین» مالیات «قمشه» را به هفت هزار تومان

تثبیت نمودند . اما پس از آنکه شاه «قمشه» را بعنوان «تیول» به داماد خود «قاسم خان» داد ، او در مدت دوماه عواید مالیاتی را تا بیست و سه هزار تومان بالا برد و بگفته «فریزر» مردم را دلشکسته و نومید کرد، (۵). علاوه بر آن در نیمه اول قرن نوزدهم ، درآمدهای مالیاتی به مقاطعه میرفت و مقاطعه داران با خشونت فراوان به وصول مالیات دست میزدند و تنها در آذربایجان (در زمان عباس میرزا) بود که این رسم در آن نواحی لغو شد و میزان مالیات تثبیت گردید . وصول مالیات در دوران «فتحعلی شاه» (نیمه اول قرن نوزدهم) با خشونت کامل انجام میگرفت . چنانکه چون پرداخت مالیات «فارس» به تعویق افتاد شاه ، به «امین‌الوله» فرمان داد که با سپاهی گران عازم «فارس» شود و مالیات مقرر را وصول کند و در صورت مقاومت : «به نیروی شمشیر و آتش آن سامان را ویران کند و غلات را تباہ سازد و آتش در روستاها افکند و گاو و گوسفند و غلات را تباہ سازد و اگر کسی از عشایر و دهقانان زنده ماند اسیر کند و بطهران آورد» (۶)

در نیمه اول قرن نوزدهم بروسعت املاک خالصه افزوده گردید و در مقابل از زمینهای وقفی کاسته شد .

«محمدشاه» (از ۱۲۵۰ تا ۱۲۶۴ هجری - ۱۸۳۴-۱۸۴۸ میلادی سلطنت کرد) زمینهای وسیع اطراف «اصفهان» را ضبط نمود و جزو املاک خالصه کرد و از آن پس ، روستاهای این ناحیه روبروانی نهاد. «ویرینگ» هشت یک زمینهای ایالت «فارس» و «عراق عجم» را متعلق به «محمدشاه» مینویسد (۷). او متذکر میشود که نصف محصول از طرف روستائیان بعنوان مال الاجاره زمین بشف شاه وصول میشد و این جدا از مالیاتهای دیوانی بود .

در زمینهای خالصه ، از روستائیان ده یک محصول و قیمت آب قنات گرفته میشد ، (بمانند اراضی ملاکان) و مالیاتها نیز بجای خود بود. تنها فرق بهره مالکانه اراضی خالصه با اراضی مالکان این بود که در اراضی خالصه بگفته فریزر: «ددیک گاه هم گرفته میشد» (۸)

«موریه» شهادت میدعد هنگامی که «امین‌الدوله» املاک خالصه را از دیوان اجاره کرد و به دهقانان اجاره داد ، در صورت دادن گاو نر و بذر ، هنگام درو محصول، سه چهارم محصول را تصاحب میکرد .

از دهه پنجم قرن نوزدهم ببعده ، مناسبات ارضی در ایران دچار تحولات بسیار شد. قانون سال ۱۸۴۸ ایران، سه دسته زمینمیشناخت: - خالصه جات (املاک شاه و درباریان) - اوقاف - وفتودالها . ضعف حکومت مرکزی در این سالها به «خانها» اجازه داد که زمینهای غیرمزروع

دولتی را ضبط نمایند و بدین ترتیب رفته رفته از مقدار خالصه‌جات کاسته شد و بزمین‌های فنودالها اضافه گردید . در اواسط قرن نوزدهم، دربار که احتیاج فراوان به پول داشت ، شروع به فروش خالصه‌جات نمود . و بدین ترتیب در حدود نیمی از اراضی شمال به تصرف «خانها» درآمد و براملاک «اشراف» و «ملاکان» افزوده شد . در نیمه دوم قرن نوزدهم ، «بورژوازی» شهری و «روحانیون» شروع بخريد اراضی نمودند . زمین‌داری زمينه پرسودی برای سرمایه‌گذاری بود و برحیثیت افراد می‌افزود . مأموران حکومت ، و بازرگانان مرفه و روحانیون ثروتمند ، اراضی خالصه و غیرخالصه را می‌خریدند و بدین ترتیب رفته رفته ، دسته جدیدی که به آنان «ملاک» می‌گفتند پدید آمد . در مقابل این امتیازات، خان مجبور بود یک‌دهم محصول را به «شاه» بپردازد .

در این نیمه مالکان ، بیشتر اراضی را در اختیار گرفتند و رفته رفته از تعداد خورده مالکین کاسته شد . بی‌نظمی وصول مالیات و تمرکز اراضی زراعی در دست مالکان باعث شد که خورده مالکان تحت فشار فوق‌العاده قرار بگیرند . زیرا در دورانی که بهره مالکانه به صورت جنس پرداخت میشد ، زندگی روستائیان و خرده مالکان کم و بیش قابل تحمل بود . اما با لغو این روش ، بسیاری از روستائیان دچار فلاکت شدند . مالکان بزرگ از قدرت روزافزون خود و هرج و مرج کشور و فساد «دیوانسالاران» استفاده میکردند و از پرداخت مالیات مختصری که قبلا بدولت میدادند شانه خالی می‌کردند . در نتیجه فشار اصلی بر «خورده مالکان» و «روستائیان» وارد میشد . و آنان مجبور به فروش «اثاث‌الیهیت» و گاو و گوسفند خود میشدند و بدین ترتیب رفته رفته از زراعت دست می‌کشیدند و از روستاها فرار می‌نمودند و چون تولید کشاورزی دچار رکود میشد ، اقتصاد کشور بحال نزع می‌افتاد و از ارزش پول کاسته میشد .

«لردکروزن» که در اواخر «دهه نهم» و اوائل «دهه آخر» قرن نوزدهم، ایران را دیده در لیست‌های مالیاتی دولتی نام دهات بسیاری را دیده که روستائیان آنها بدلائل مختلف ، آنجا را ترک کرده بودند . او از افزایش سرسام‌آور مالیات روستائیان یاد می‌کند و از آنان بعنوان تنها طبقه‌ای که بار سنگین مالیاتها را بردوش دارند سخن می‌گوید . و می‌افزاید : «ممکن است شگفت‌انگیز نماید که چگونه راه و رسمی که تا این حد زیاد نسبت به طبقه‌ای که بار مالیات را بردوش دارند تحمیل است . آن هم عده‌ای که اکثریت افراد جامعه را تشکیل می‌دهند و هیچ وقت در برانگیختن آشوب قصور ننمودند، باز رویه تسلیم و رضا پیشه

کرده‌اند، (۹)

«کوبینو» شهادت می‌دهد که «روستائیان بعلت ظلم فراوان ماموران دولتی و بهره‌کشی ظالمانه خانهای محلی، روستاها را بطور دسته‌جمعی ترک می‌کنند و این مهاجرت‌ها همواره پنهانی و شب هنگام صورت می‌گیرد و آنان به کوهستانها می‌گریزند و از شر ماموران دولتی که به تعقیب آنان پرداخته‌اند، راحت میشوند» (۱۰).

«فیروز میرزا فرمانفرما» که در سال ۱۲۹۷ هجری، از طرف دولت به ماموریت «سیستان» و «بلوچستان» رفته بود، می‌نویسد که زارعین «بمپور» (که به آنها زعیم می‌گفتند) : «از گرسنگی و پریشانی حالت خود تشکی مینمودند و علف می‌خوردند و نه در سرکلاه و نه در پای کفش، لوت و عور مثل حیوانات» (۱۱)

«م. پاولویچ» متذکر میشود که روستایی ایرانی که زمانی یکدهم محصول خود را به «خان» و یکدهم دیگر را بحکومت میداد. اکنون در صورتیکه با وسایل شخصی (بذر و گاو) به زراعت بپردازد در حدود سی‌وسه درصد (۳۳٪) را باید بمالک بدهد و در صورتیکه بذر و گاو و وسائل کشاورزی را نیز از مالک بگیرد باید هنگام برداشت، در حدود هشتاد و پنج درصد (۸۵٪) محصول را به مالک بپردازد (۱۲). همین نویسنده، یگانه امتیاز دهقان ایرانی را نسبت به دهقان «روسی»، شخصیت حقوقی او میدانند و این بدان معناست که روستایی ایرانی، بمانند «سرف» با زمین خرید و فروش نمیشده و مقید بزمین نبوده است.

«پاولویچ» بهترین و دقیق‌ترین اطلاعات را راجع به توده روستایی و انواع بهره‌دکشی فئودالی (خانها) از روستائیان بدست میدهد. در نیمه دوم قرن نوزدهم، روستایی ایرانی، در مقابل استفاده از زمین این تکالیف را بعهده داشت.

- ۱- یک پنجم محصول دیم، و یک سوم محصول زمینهای آبی
- ۲- تأمین مخارج مباشر و سواران خان
- ۳- تقدیم یک سوم بهره مالکانه بصورت جنس و دوسوم بقیه

بنقد

- ۴- حمل سهمیه ارباب به انبارهای او و یا بازار فروش
- ۵- در صورتیکه سهمیه مالک تا رسیدن محصول جدید در بازار بفروش نمیرفت تا یکماه قبل از برداشت محصول جدید، آنرا بقیمت روز بین زارعین تقسیم می‌کرد. در عوض زارعین بایستی هنگام خرمن محصول جدید، با قیمت یکماه پیش، سهم ارباب را باو مسترد دارند.

بدین ترتیب ارباب در ازای هر یکمن غله ، یک من و نیم و گاهی تا دومن دریافت میکرد.

۶- درفصل سرما اسبهای مالک بین روستائیان تقسیم میشد و آنان هزینه نگهداری اسبان را بگردن می‌گرفتند

۷- هنگام ساختمان خانه برای ارباب ، روستائیان مجبور به بیگاری بودند . تعیین تعداد آنان با ارباب و تهیه خوراک روزانه، بعهده خودشان بود

۸- تهیه وسایل سوخت ارباب بعهده روستائیان بود.

۹- حمل نامه‌ها بین چاپار خانه‌ها بعهده روستائیان بود

۱۰- حمل اجناس مالک از نقاط دوردست به ده ، بعهده روستا-

تئیان برد

۱۱- کوچ نشینانی که هنگام زمستان از بیلاق باز می‌گشتند ، توسط مالک بین روستائیان سرشکن میشدند و غذا و هستی آنان بغارت میرفت

۱۲- روستائیان اجبار داشتند هم برای دولت و هم برای مالک خدمت سربازی انجام دهند و هنگامی که سرباز دولت میشدند ، سربازی پیشه مادام‌العمر آنان میشد و پس از مرگ ، به فرزندان منتقل میشد. سربازی برای مالک بدو صورت بود . در حالت اول ، مالک از هر ۲۵ خانوار یک سوار میگرفت و تهیه اسب و اسلحه و آذوقه او و خانواده‌اش بعهده سایر روستائیان بود . ارباب از این نوع سواران برای شکار و نیز سرکوبی شورشهای روستایی استفاده میکرد . در صورت دوم ، درمواقع حساس که ارباب برای حمله به املاک همسایگان ، احتیاج بسوار داشت ، تمام زارعینی که قدرت حمل اسلحه داشتند بسیج میشدند و تهیه لوازم مورد احتیاج جنگ نیز بعهده خودشان بود

۱۳- هنگام شکار ، مالک ، روستائیان تهیه مخارج او و اطرافیان و مهمانان او را بعهده داشتند

۱۴- مالک زارعین گناهکار ! را جریمه و حتی تیرباران می‌نمود. محاکمه کردن - تعیین و تغیر (ازدیاد) مالیات و حبس و شلاق شکنجه، حق مسلم خان و مباشر او بود .

این نوع بهره‌کشی ، همانگونه که دیدیم ، باعث فرار روستائیان از مزارع میشد و اقتصاد روستایی را فلج میکرد و درنتیجه برسیاست کشور ، تأثیرات ناگوار می‌گذاشت . دهقانان که از همه‌جا ناامید بودند، دست بسوی «روحانیون» بزرگ دراز میکردند ، اما تعداد بسیاری از این روحانیون یا وابسته به فنودال ، ویا خود از مالکان بزرگ بودند .

«حاج ملاعلی‌کنی» هنگام قحطی بزرگ، درعای انبارهای وسیع غله‌اش را جز بروی افراد خانواده‌اش، بروی هیچکس نگشود. آنان به خاطر حفظ منافع طبقاتی خود و همپالگی‌هایشان، شریعت را تحریف‌نمیکردند و خود به‌مدستی صاحبان مشاغل، شروع به دست اندازی به اراضی (خریداری آنها) و یا تصرف عدوانی اراضی زراعتی نموده، روستائیان را از زمینهای زراعی اخراج میکردند. آنان حتی به اراضی «موقوفه»، نیز رحم نمیکردند. به شهادت «پاولویچ»: «املاک «زهریه» که از ۲۰۰ سال پیش باینطرف موقوفه بود، بمالکیت خصوصی اشخاص درآمد. از این املاک که دارای ۳۸۰ پارچه آبادی و وسعتش بیش از املاک حکومت ساکسون بود بیش از ۱۵ پارچه ده در اختیار مسجد باقی نماند» (۱۳).

سرپیچی مالکان از پرداخت مالیات بدولت (که ریشه در قدرت آنها و ضعف حکومت مرکزی داشت) و فرار روستائیان از زمینهای آباء و اجدادی، اقتصاد ایران را فلج کرد. درآمد دولت ایران که در سال ۱۸۰۳ به شهادت «مالکولم»، ۱۵۰ میلیون فرانک بود، در ۱۸۱۵ به ۷۵ میلیون فرانک رسید و در ۱۸۸۹ به کمتر از ۴۰ میلیون ریالتنزل کرد. و هنگام جلوس «مظفردین شاه» به ۳۲۵ میلیون رسید. ارزش پول چنان پائین آمد که به شهادت «پاولویچ»، «تمام مسکوکات بکشورهای همسایه مخصوصاً به هندوستان حمل شد، و در آنجا پس از ذوب بصورت سکه روپیه ضرب میشد» (۱۴).

روابط ارضی و بحران اقتصادی کشاورزی در دهه اول قرن بیستم نیز بمانند قرن نوزدهم بود. و این بعلت ازدیاد روزافزون تعداد مالکان بود. زیرا «ناصرالدین شاه» بدستور مشاوران خود، برای تأمین هزینه‌های شخصی، دستور فروش املاک خالصه را به مالکان صادر کرد. ازدیاد مالکان، با تشدید بیزمکشی فئودالی و نیز افزونی مالیاتهای دولتی همراه بود. در سال ۱۹۰۰ بعلت خالی بودن خزانه دولتی، هیئت وزرا سالی دوبار فرمانداران شهرها و ایالات را تعویض میکرد. و آنان موظف به تقدیم هدیه به «صدراعظم» و «شاه» بودند و بهمین سبب، حاکم به مالکان فشار می‌آورد و مالکان نیز مالیاتهای اضافه را از توده روستایی طلب می‌کردند. «رابینو» که در فاصله سالهای ۱۹۰۶ تا ۱۹۱۲ «کنسولیاری» «بریتانیا» در «رشت» بوده، شهادت میدهد که مالک یکسوم توتونزار یا یک من شاه (۸۶۵ کیلوگرم) پيله ابریشم را درازای هر جریب - پانزده تاسی قوتی برنج در ازای یک جریب زمین (هر قوطی ۲۹ کیلو و ۵ گرم)، باضافه نوبر محصولات و تعدادی تخم مرغ و

جوجه (بازاء هر زن و مرد روستائی)، بهره مالکانه می گیرد (۱۵).
همو شهادت میدهد که مالیات دیوانی زمین (مالیات دولتی) در حدود پانزده قران از هر جریب زراعی است. و چنانچه روستا، اراضی وسیع غیرزراعی هم داشته باشد، مالیات به چارپایان اهلی و کندوی غسل و درخت گردو نیز تعلق می گیرد. و بعلت این فشار روستائیان دهکده‌ها را ترک میکنند و یا به قشراهای پائین شهرها می پیوندند و یا از مرزها می گذرند.

«هانری رنه دالمانی» که در ۱۹۰۷ به ایران آمده، شهادت میدهد که «مالیات از اراضی زراعی و مواشی و باغها، به شدیدترین شکل ممکن گرفته میشود حتی اگر هجوم ملخ و سن و سایر آفات نباتی، چیزی بنام محصول باقی نگذاشته باشد، تحصیلداران، مبلغ مرسوم سالیانه را با جبر و شکنجه از روستائیان وصول می کنند. او مالیات ارضی «آذربایجان» را از هر جفت گاو پانزده فرانک می نویسد و مالیات سرانه افراد را هر مرد چهار فرانک و هر زن و یا بچه دو فرانک و هر اسب یا ماده گاو والاغ ۹۰ «سانتیم» و هر رأس گوسفند را ۲۰۰ «سانتیم» می نویسد. او شهادت میدهد که در این ناحیه رسم «تیول» برقرار است و اشراف و اعیان که مالیات یک ناحیه یا یک دهکده را در تیول خود دارند، بنحو دلخواه و مطابق طمع خود اقدام به وصول مالیات از رعایا می کنند. تکثیر افراد قشون و تعمیر قصور سلطنتی و پذیرائی از سفرای خارجی و همراهان آنها نیز بعهده روستائیان است و حاکم فلان ایالت، هنگام مسافرت شاه یا درباریان، پول و علیق از رعایا طلب می کند و پس از مراجعت شاه، مازاد گاه و جورا که از رعایا گرفته، بخود رعایا می فروشد» (۱۶)

اضافه بر اینها روستائیان نواحی شمالی ایران مصائب دیگری نیز داشتند. «ترکمانان» پس از حمله به دهات و غارت روستائیان، مردان روستا را به اسارت می گرفتند و آنها را در بازارهای «خیوه» و «بخارا» بنام «برده» بفروش میرساندند. منابع مؤلفان ایرانی و خارجی، سندهای بسیار در این باب بدست میدهند. «آرمینیوس وامبری» از زندگی رقت بار هزاران برده ایرانی در «خیوه» و «بخارا» حرف می زند (۱۷). «پ.ا. ژوبر» - «هل. رابینو» نیز در همین باب، اسناد بسیار بدست میدهند (۱۸).

«سید محمد لشکرنویس نوری» گزارش میدهد که «ترکمانان حتی سپاهیان دولتی را که برای جنگ با آنها اعزام شده بودند، شبانه دزدیده، در بازارهای خارجی بفروش میرساندند» (۱۹).

اینهمه ، نفرت شدید روستائیان را نسبت به استثمار کنندگان (حکومت مرکزی و خانها) باعث میشد . اما روستائیان ، هرگز نخواستند که بطور جدی در نهضت انقلابی «مشروطه» شرکت کنند و چون هر انقلاب اجتماعی بدون شرکت روستائیان، انقلابی کامل نیست، «مشروطیت» ایران ، از این راه صدمات فراوان دید.

زیرنویس «قاجاریه ، فتودالیم - روابط ارضی»

- ۱- پ. ا. ژوبر، مسافرت در ارمنستان و ایران، علیقلی اعتمادمقدم (تهران، بنیاد فرهنگ، ۱۳۴۷) ص ۲۰۰
- ۲- فریزر، داستان سفر خراسان، نقل از کتاب روابط مالک و زارع، ا.ک.س. لمتون، منوچهر امیری (تهران، بنگاه ترجمه و نشرکتاب، ۱۳۴۵) ص ۳۶۱
- ۳- موریه، داستان سفر ایران، ص ۲۳۷
- ۴- ا.ک.س. لمتون، روابط مالک و زارع ، ص ۲۸۴
- ۵- فریزر، داستان سفر خراسان، ص ۱۲۰
- ۶- فریزر، داستان سفر کردستان، جلد ۲، ص ۲۵۱
- ۷- ویرینگ، سفر شیراز، ص ۸۵، ۸۶، نقل از ص ۲۸۱ روابط مالک و زارع
- ۸- فریزر، داستان سفر خراسان، ص ۲۱۱
- ۹- جرج. ن. کرزن، ایران و قضیه ایران، غ. وحید مازندرانی (تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۴۹) ص ۵۷۴ و ۵۷۸
- ۱۰- کنت دوگوبینو، سمسال در دربار ایران، نبیح‌الله منصوری (تهران، بدون تاریخ و نام ناشر) ص ۴۶
- ۱۱- فیروز میرزا فرمانفرما ، سفرنامه کرمان و بلوچستان ، بکوشش منصوره نظام مافی (تهران، کتابهای ایران، ۱۳۴۲) ص ۳۱
- ۱۲- م. پاولویچ، و. تریا ، س. ایرانسکی، انقلاب مشروطیت ایران و ریشه‌های اجتماعی و اقتصادی آن ، م. هوشیار (تهران ، ۱۳۳۰) ص ۱۰
- ۱۳- همان کتاب ، ص ۱۴
- ۱۴- همان کتاب، ص ۱۰
- ۱۵- ه.ل. رابینو ، گیلان (ولایات دارالمرز ایران) ، جعفر خمami زاده (تهران، بنیاد فرهنگ ، ۱۳۵۰) ص ۱۳، ۱۴، ۱۵
- ۱۶- هانری رنه دالمانی ، سفرنامه از خراسان تا بخنیاری ، فرموشی (مترجم همایون) (تهران ، ابن سینا و امیرکبیر ، ۱۳۳۵) ص ۲۴، ۲۵، ۴۵، ۴۸، ۴۹
- ۱۷- آرمینیوس وامبری ، سیاحت درویشی دروغین در خانات آسیای میانه . فتحملی خواجه نوریان (تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب ۱۳۴۳)

- ۱۸- ژوبر ، مسافرت در ارمنستان و ایران ، ص ۳۵۹ - رابینو ، مازندران
و استرآباد ، ص ۱۵۰
- ۱۹- سید محمد لشکر نویس نوری ، سفرنامه مرو ، باهتمام قدرت‌الله روشنی
(تهران ، دانشگاه ، ۱۳۴۷) ص ۱۰۳ ، ۱۰۴

قاجاریه

«سرمایه‌داری شهری، نفوذ سیاسی و اقتصادی بیگانه»

انحطاط اقتصاد کشاورزی ایران در قرون دوازده و سیزده هجری ، انحطاط سیاسی را نیز بدنبال داشت و نفوذ دولتهای غربی را که با انقلاب «بورژوازی» برفووالیسم پیروز شده بودند ، نظیر «فرانسه» و «انگلیس» در ایران باعث شد . از طرف دیگر «روسیه» نیز که با حفظ اشکال مختلف نفوذالی ، سرمایه‌داری را نیز پذیرا شده بود ، شروع به نفوذ در ایران کرد . اینهمه ، قدرت گرفتن شهرهای بزرگ و ترویج بازرگانی را باعث شد و رفته رفته طبقه جدیدی بنام «بورژوا» پدید آمد . روابط بازرگانی ایران با کشورهای غربی ، ریشه در زمان «شاه عباس» داشت . شاه عباس که انحطاط اقتصاد ایران را (که متکی بر اقتصاد روستایی بود) مشاعده می‌کرد برای جلوگیری از سقوط، به‌گسترش پیشه و هنر در شهرها همت گماشت و به داد و ستد بازرگانی با دولتهای اروپایی پرداخت و اقتصاد شهرها را احیا نمود .

کوششهای صفویان در سرکوبی دولت عثمانی که با پشتیبان کامل کلیسای کاتولیک و «پاپ» و دولتهای اروپایی همراه بود (زیرا آنان سپاهیان عثمانی را پشت دروازه‌های خود دیده بودند) حسن شهرتی در میان اروپائیان برای «صفویه» دست و پا کرد و «شاه عباس» در این میان ، بیشترین سهم را برد .

دولت «انگلستان» ، «سرآنتوان شرلی» و «سر رابرت شرلی» را بهمراه ۷۰ نفر به ایران فرستاد و باب تجارت با کشورهای اروپایی ، باز شد (۱). «شاه عباس» فرمانهای بسیار درباره آسایش و امنیت

فرستادگان و بازرگانان مسیحی صادر کرد و پس از اخراج پرتغالیها از خلیج فارس (که با کمک دولت انگلیس انجام گرفت) ، نه تنها به تجار انگلیسی ، بلکه به تجار تمام کشورهای اروپا ، اجازه تجارت در خلیج فارس داد . و در سال ۱۳۰۵ هجری (۱۶۲۸م) «سر داد مورکوتون» Sir Dad Morecotton نماینده مخصوص دولت «انگلستان» ، برای گسترش روابط تجاری «ایران» با «انگلیس» بایران آمد . با جلوس «نادر» ، اقتصاد ایران دوباره برپایه اقتصاد روستایی قرار گرفت و «نادر» با بیرحمانه‌ترین شکل ممکن به بهره‌کشی فئودالی پرداخت و انحطاط اقتصاد روستایی و شهری را باعث شد .

با جلوس «کریم‌خان» در ۱۱۷۶ هجری (۱۷۶۳م) ، تجارت و بازرگانی دوباره رواج یافت و انگلیسیها از این پادشاه ، اجازه تأسیس تجارتخانه در «بوشهر» را گرفتند و در اطراف و سواحل «خلیج فارس» ، شروع بفروش امتعه خود نمودند و امتعه ایرانی را نیز خریداری نموده ، به بازارهای انگلستان فرستادند (۲) .

طبق این فرمان ، کمپانی انگلیسی مجاز بود هر مقدار زمین که برای تأسیس تجارتخانه لازم دارد ، در «بوشهر» یا هر منطقه دیگر که بخواهد ، تصاحب کند و از هرگونه حقوق گمرکی معاف باشد . آنها اجازه داشتند اجناس خود را در سراسر «ایران» بفروش برسانند . پس از مرگ «کریم‌خان زند» ، «جعفرخان زند» نیز طبق فرمانی که تاریخ هشتم ، ربیع‌الثانی ۱۲۰۲ (۱۸ ژانویه ۱۷۸۸م) را دارد ، به اتباع «انگلیس» اجازه تجارت داد و آنان را از پرداخت حقوق گمرکی معاف کرد .

گسترش بازرگانی شهرها و قوت گرفتن «بورژوازی» از سال ۱۲۱۵ هجری (۱۸۰۰م) به سیر صعودی خود ادامه داد . اتحاد «ناپلئون بناپارت» با «امپراتور روسیه» ، باعث شد که او برای درهم کوبیدن قدرت سیاسی و اقتصادی «انگلستان» ، نقشه حمله به «هندوستان» از طریق «ایران» را در سر بپروراند . «ناپلئون» تصمیم داشت با اشغال «هندوستان» ، نبض اقتصادی دولت «انگلیس» را از حرکت بیاندازد و شر قوی‌ترین حریف اروپایی خود را بدین ترتیب از سر واکند و بهمین دلیل تصمیم گرفت باب دوستی با «ایران» را بگشاید . دولت «انگلیس» بمحض اطلاع از نقشه «ناپلئون» ، باشتاب ، «سرجان ملکم» را در سال ۱۸۰۰ میلادی (۱۲۱۵ هجری) بایران فرستاد و «ملکم» موفق شد یک قرارداد سیاسی و تجاری بین دولتین «ایران» و «انگلیس» در تاریخ دوازده شعبان ۱۲۱۵ هجری (ژانویه ۱۸۰۱) منعقد کند و طی یک فرمان

رسمی که از طرف «فتحعلی شاه» صادر شد ، حکام ولایات دستور داشتند که شرایط لازم و مساعدت کامل را در حق انگلیسیان فراهم آورند . امتیازی که «ملکم» از دربار گرفت ، به آسانی فراهم نیامد بلکه به شهادت فرمانروای کل «هندوستان» ، او پس از مطالعه دقیق در نقاط ضعف شاه و درباریان ، بدادن رشوه‌های سنگین به آنان ، این امتیاز را بدست آورد (۳). در این دهه ، «فرانسویان» نیز از پانفلسنتند و در تاریخ ۲۵ صفر ۱۲۲۲ (۴ مه ۱۸۰۷) قراردادی با دولت «ایران» بستند و برای تعلیم ارتش ایران ، «ژنرال گاردان» را به ایران فرستادند (۴).

با عقد معاهده «تیلسیت» بین «ناپلئون» و «آلکساندر اول» ، که در حقیقت برضد دولت «انگلیس» بود ، ایندولت با وحشت بسیار و شتاب فراوان ، دوباره «سرجان ملکم» و «سرهاردفورد جونس» را با اختیارات مالی فوق‌العاده بایران فرستاد تا همان سیاست قبلی ، یعنی پرداخت رشوه و دریافت امتیاز را بمرحله اجرا در آورند . «ملکم» و «سرهاردفورد جونس» ، موفق شدند در تاریخ ۲۵ محرم ۱۲۲۴ هجری (۱۲ مارس ۱۸۰۹م) قرارداد جدیدی با دولت «ایران» منعقد کنند . طبق مواد این قرارداد ، بایستی دست کلیه دولتهای اروپایی ، جز دولت «انگلیس» ، از سیاست و تجارت «ایران» کوتاه میشد و نمایندگان «فرانسه» از «ایران» اخراج میشدند . مواد این عهدنامه بمرحله اجرا درآمد و دولت «ایران» پس از اخراج فرانسویان ، «میرزا ابوالحسن خان ایلچی» را به‌همراه هیئتی بانگلستان روانه کرد .

نفوذ سیاسی و اقتصادی «روسیه» نیز ، پس از شکست ایران در جنگهای «ایران» و «روس» آغاز شد . طبق عهدنامه گلستان که در سال ۱۲۲۸ هجری (۱۸۱۳م) منعقد گردید (۲۹ شوال ۱۲۲۸-۲۱ اکتبر ۱۸۱۳) ، پای بازرگانان روسی بایران باز شد و جنگ دوم «ایران» با «روسیه» که بشکست ایران انجامید ، باین نفوذ دامن زد . بموجب عهدنامه تجارتي ترکمان چای که در پنجم شعبان ۱۲۴۳ (۲۲ فوریه ۱۸۲۸) منعقد شد ، تجارت «ایران» و «روسیه» بایستی گسترش می‌یافت و مواد قرار داد بشکلی بود که منافع بازرگانی روسی را بیش از بازرگانان ایرانی ، محترم میداشت (۵). دولت «انگلیس» نیز در دوازدهم رمضان ۱۲۵۷ هجری (۲۷ اکتبر ۱۸۴۱) قرارداد تجارتي تازه‌ای بادولت ایران منعقد نمود . اما یکی از بزرگترین عوامل گسترش بازرگانی شهرها و قدرت گرفتن بورژوازی شهری ، ایجاد سیم تلگراف در ایران بود . در سال ۱۲۷۴ (۱۸۵۷م) اولین نمونه سیم تلگراف از عمارت سلطنتی تا «باغ

لاله‌زار، کشیده شد. در سال ۱۲۷۵ (۱۸۵۸) از «تهران» تا «زنجان» و از «زنجان» تا «تبریز» (بمباشرت اعتضادالسلطنه) سیم تلگراف کشیده شد. در ۱۲۷۷ (۱۸۶۰) از «تهران» تا «شمیران»، در ۱۲۷۹ (۱۸۶۲) از «تهران» تا «گیلان» - در ۱۲۸۰ (۱۸۶۳) از سرحد «ارس» تا «بوشهر» و از «خانقین» تا «تهران» سیم کشیده شد و مقدمات ایجاد سیم تلگراف از «خلیج فارس» به «سواحل هندوستان» و «عربستان» آماده گردید. کشیدن سیم تلگراف، همانگونه که «لردکرزن» اشاره می‌کند بخاطر منافع سیاسی دولت «انگلیس» بود. سرکوبی انقلابات توده‌های هند احتیاج بیک وسیله سریع خبری بین «هندوستان» و «انگلستان» داشت. زیرا در حدود سه ماه طول می‌کشید تا یک خبر از «هند» بانگلستان رسیده، جواب آن برگردد.

دولت «انگلیس» ابتدا با عقد قرارداد سال ۱۸۶۴ تصمیم داشت از طریق «لندن»، به «استانبول» و «پاریس» و «استراسبورگ» و «مونبخ» و «وین» و «استانبول» و «بصره» و «اسکوتاری» و «سیواس» و «دیار-بکر» و «بغداد» و «بصره» و «کراچی» و «بوشهر» و «جاسک» بامتداد ۵۱۳۰ میل، رابطه بین «کراچی» و «لندن» را برقرار کند. اما پس از عقد قرارداد متوجه مشکلات این طرح شد و تصمیم بر آن گرفت که راه کوتاه‌تری انتخاب کند و اخبار را از راه خشکی به «خلیج فارس» برساند و بهمین جهت راه «خانقین» به «تهران» به «بوشهر» را انتخاب نمود.

در اوایل سال ۱۸۶۳ دولت ایران قرارداد مربوطه را امضا نمود. طبق مواد این قرارداد کشیدن سیم تلگراف بایستی بانظارت صاحب منصبان «انگلیس» و بدست اتباع ایرانی انجام شود. در اواخر سال ۱۸۶۳ قرارداد دیگری بین دولتین «ایران» و «انگلیس» منعقد شد که بموجب مواد آن، اداره سیمهای تلگراف بمدت پنج ماه به ماموران انگلیسی واگذار شد و قرار بود پس از انقضاء این مدت، تلگراف تحویل عمال دولت «ایران» شود و ماموران «انگلیس» از «ایران» خارج گردند. اما قبل از پایان مهلت قرارداد، دولت «انگلیس» مهلت را تمدید نمود.

در نوامبر سال ۱۸۶۵ قرارداد دیگری بین دولتین منعقد شد و بموجب آن، سیم دیگری روی همان تیرها کشیده شد که مخصوص مخابره مطالب خارجی بود. طبق این قرارداد، اداره تلگراف به عهده عمال دولت «انگلیس» بود و تعداد آنها به پنجاه نفر تعیین شده و بایستی پس از پنج سال، ایران را ترک می‌کردند.

در سال ۱۸۶۷ به پیشنهاد یک کمپانی اروپائی قرار شد که یک

خط تلگرافی با دو رشته سیم بین «تهران» و «لندن» ایجاد شود و این خط با سرمایه این کمپانی و توسط کارکنان آن ایجاد گردد، اختصاص به مخابره مطالب تلگرافی «هند» داشته باشد. در سال ۱۸۷۰ کمپانی «هند و اروپایی» این امتیاز را تصاحب کرد و در تاریخ ۳۱ ژانویه سال ۱۸۷۰ رسماً افتتاح شد و دنباله آن در «بندر بوشهر» به سیم «کراچی» وصل شد و مخابره بین «لندن» و «تهران» و «هندوستان» آغاز گردید. در سال ۱۸۷۲ قرارداد دیگری بین دولتین منعقد شد که طبق آن بایستی روی تیرهای تلگراف، سه رشته سیم جدید کشیده شود. این قرارداد بموجب یک اجازه مخصوص تا سال ۱۹۰۵ تمدید شد. اما عمال کمپانی «هند و اروپایی» با پیشپرداخت وجوه ده ساله حق امتیاز به شاه، مدت قرارداد را که در سال ۱۹۰۵ پایان می‌یافت تا سال ۱۹۲۵ تمدید نمودند.

ایجاد سیم تلگراف توسط دولت انگلیس که در اندک مدتی موفق شده بود، سراسر ایران را بوسیله شبکه تلگراف، سیم‌پیچ‌کند، تسلط انگلستان بر ایران و خشم «روسیه» تزاری را از یکطرف و تکامل اقتصاد «ایران» را از طرف دیگر باعث شد.

«کرزن» شهادت می‌دهد که عمال دولت «انگلیس» که ببهانه سرپرستی تلگرافخانه‌ها در تمام ایران متفرق شده‌اند، با تمام مردم ایران اعم از ماموران دولت و روستائیان در تماس هستند و از همه چیز اطلاع دارند. H. Landor در کتاب خود مینویسد: «چند نخود گنه‌گنه یاچند مثال روغن کرچک ممکن است وسیله‌ای باشد برای بدست آوردن اطلاعاتی که برای دولت انگلیس هرگاه آن اطلاعات خوب بکار برده شود میلیونها لیره ارزش خواهد داشت» (۶). از طرف دیگر «روسیه» تزاری، نیز در ایالات شمالی مشغول کار بود. نفوذ سیاسی و اقتصادی روس‌های تزاری، همانگونه که قبلاً دیدیم پس از معاهده‌های سیاسی و تجارتي، «گلستان» و «ترکمانچای» آغاز شد. روس‌ها سعی داشتند تا با تصرف ایالات شمالی ایران و نفوذ در آنها، راه را برای عبور کالاهای روسی بسوی «خلیج فارس» و «سرحدات هندوستان» باز کنند. طبق قرار - دادهای نامبرده که بیشتر در جهت منافع اتباع «روس» بود، در سراسر ایالات شمالی، راه‌های کاروانرو ایجاد شد و اتباع «روس» و «ایران» بمبادله کالا پرداختند.

در اوایل قرن بیستم «انگلیس» که «آلمان» را رقیب خود می‌پنداشت، بادولت «فرانسه» کنار آمد و در سال ۱۹۰۴ قرارداد دوستانه‌ای بین دولتین فوق منعقد شد. تا این تاریخ، «فرانسه» دشمن بزرگ «انگلستان»

محسوب میشد و دولت «روس» نیز رقیب خطرناک دیگری بود که خود را تا پشت دروازه‌های «هندوستان» کشانده بود. انگلیس که روسیه را جدی‌ترین رقیب خود می‌پنداشت بناچار دست دوستی بسوی «فرانسه» دراز کرد تا در «آسیا»، با فراغ کامل به مصاف «روسیه» برود. در این تاریخ دولت «روسیه» با دادن قرض به دربار «ایران» موفق شده بود دولت «ایران» را جذب کند و دولت «انگلیس» نیز بایستی بنحوی از انحاء منافع خود را حفظ میکرد و چاره‌ای جز سازش با «روسیه» نداشت.

اختلاف بین «انگلیس» و «روسیه» برسر مسائلی مانند تنگه «داردافل» و «استانبول» و «ایران» و «تبت» و «افغانستان»، بیش از یک قرن بود که ادامه داشت و دولت «انگلیس» از سال ۱۹۰۴ بی‌مدت چاره را در آن دید که ظاهراً اختلافات خود را با «روسیه»، بوساطت دولت «فرانسه» حل کند و علت اصلی این کار، جلوگیری از نفوذ دولت «آلمان» در ایران بود. زیرا «آلمان» چندی بود در صحنه سیاست جهانی پدیدار شده و حامی دولت عثمانی گردیده بود. و از سال ۱۹۰۳ نیز با دولت ایران رابطه برقرار کرده بود و «انگلیس» برای خارج نمودن این مهره خطرناک از صحنه سیاست «اروپا» و «شرق»، چاره‌ای جز اتحاد با «روسیه» نداشت.

از طرف دیگر مشکل مبارزه «انگلیس» با «روسیه» نیز برجای خود قرار داشت. زیر الغای امتیازهای «تنباکو» و «رویتزر» که جریمه پولی بدنبال داشت، خشم درباریان و شاه را علیه دولت انگلیس برانگیخته و آنان را متوجه روسها نموده بود.

دولت «ایران» برای پرداخت جریمه دولت انگلیس، دست به قرض از دولت «روسیه» زد و از این تاریخ نفوذ سیاسی و اقتصادی «روسیه» در ایران آغاز گردید. قزاقخانه روسها به سرکردگی «کوساکوسکی» Kosa Kowsky به فعالیت پرداخت - راه رشت به تهران توسط مهندسین روسی ساخته شد و بانک استقراضی روس در طهران افتتاح شد.

دولت انگلیس با شتاب تمام به فعالیت پرداخت و قرضه (جریمه) ۵۰۰۰۰۰ لیره قرارداد تنباکو را بهانه کرده، گمرکات جنوب را در اختیار گرفت و در «خلیج فارس» به فعالیت پرداخت و با امام «مسقط» عهد - نامه‌ای منعقد کرد و در سال ۱۳۱۳، (۱۸۹۶م) قرارداد سرحدی بین «بلوچستان ایران» و «بلوچستان انگلیس» را، بزور بدولت ایران تحمیل کرد. از طرف دیگر فعالیت روسها پس از مرگ ناصرالدین شاه تشدید شد، و حکومت ایران به یآوری قزاقخانه روسها و «کوساکوسکی»، به

سرکوبی تود، دست میزد . خالی بودن خزانه (کار حتی به فروش اثاثیه دربار نیز رسیده بود) و بیماری وضعف «مظفرالدین شاه» ، «امین الدوله» ، «صدر اعظم» وقت را وادار به استعفا نمود و با آغاز فعالیت «اتابک اعظم» نفوذ روسها شدیدتر شد .

او در تابستان ۱۸۹۸ سه نفر بلژیکی را بایران خواست و در ۱۸۹۹ گمرک «کرمانشاه» و «آذربایجان» را به آنها سپرد و در سال ۱۳۱۷ (۱۹۰۰) بیست و دو ونیم میلیون «منات» از روسها وام گرفت و این وام از نفوذ دولت «انگلیس» کاسته و به نفوذ روسها افزود .

بانک استقراضی «روس» که شعبه‌ای از بانک دولتی روس بود ، درمقابل بانک «شاهنشاهی» افتتاح شد و قرضه بدولت «ایران» پرداخت گردید . این قرضه ۲۲/۵ میلیون «منات» بود که با احتساب پرداخت جریمه کمپانی «توتون» و دیگر قرضها ، یک میلیون لیره به خزانه «ایران» وارد شد و شاه و درباریان در سال ۱۳۱۷ هجری (۱۹۰۰م) بسوی «اروپا» براه افتادند و در اول شعبان ۱۳۱۸ (۱۹۰۱) به ایران باز گشتند و چون پولها مصرف شده بود و شاه و درباریان برای مسافرت دوم به اروپا احتیاج به پول داشتند در اواخر سال ۱۹۰۲م (۱۳۱۹ هـ) ده میلیون «منات» دیگر از روسها قرض گرفتند و در اوایل محرم سال ۱۳۲۰ بسوی اروپا براه افتادند و در اواخر همانسال به ایران باز گشتند .

قزاقخانه روسها در ایران تنها مطیع وزیر مختار روس بود. مخارج این قزاقخانه توسط بانک استقراضی «روس» پرداخت میگردد و به حساب دولت «ایران» گذاشته میشد . این بانک در سالهای اول قرن بیستم برکلیه امور اقتصادی ایران پنجه انداخت و بانک شاهی را ذلیل نمود و نبض سرمایه‌داران ایرانی را بدست گرفت . دولت روسیه با استفاده از این بانک و نیز قزاقان خود ، روز بروز از قدرت و نفوذ «انگلیس» که درگیر جنگ با «بوئرها» Boers بودمی کاست و بر نفوذ خود می افزود . آنها که بموجب معاهده تجارتي «ترکمانچای» در سال ۱۲۴۳ (۱۸۲۸م) میزان گمرکی واردات و صادرات را به پنج درصد قیمت اجناس وارده و صادره معین کرده بودند ، در سال ۱۹۰۱ که تصمیم داشتند قرضه دوم (قرضه ده میلیون منات) را به دولت ایران بپردازند، در ماده سوم قرارداد دست بردند و ماده جدیدی به معاهده تجارتی «ترکمانچای» اضافه نمودند که بزیان بازرگانان ایرانی و به نفع روسها بود . این قرارداد را «نوز» بلژیکی تهیه نمود و در ۲۶ رجب سال ۱۳۱۹ هجری (۲۷ اکتبر ۱۹۰۱م) به امضای «اتابک» رساند . ماده سوم چنین

بود: «فصل سوم - حقوق صادره صدی پنج که تابحال درمورد خروج مال‌التجاره و امتعه در ایران معمول بود، بکلی موقوف و متروک است باستثناء بعضی امتعه مذکوره در تعرفه (ث) که در موقع خروج حقوق صادره را موافق تعرفه مزبور خواهد پرداخت.

مال‌التجاره «روسیه» در ایران را موافق شروط این قرارداد میتوان به آزادی از هر یک از مملکتین خارج و بمملکت دیگری داخل نمود مگر در صورتیکه طرفین معظمین در این باب منع و غدغنی کرده منبعبینمایند اعم از اینکه این منع و غدغن برای حفظ وامنیت عمومی ناس بوده باشد یا احتیاطاً بجهت عدم خروج محصول ارضی که نگاهداشتن آن برای امر معیشت عموم موقتاً لازم میشود» (۷)

این قرارداد منافع اقتصادی «انگلستان» را بشدت بخطر انداخت و در نظر آنان این بزرگترین ضربه به منافع سیاسی و اقتصادیشان بود. و بهمین علت این دولت باشتاب «لرد دنون» را به «ایران» فرستاد تا قرارداد گمرکی جدیدی با دولت ایران منعقد کند. زیرا قرارداد جدید «ایران» و «روسیه» بود که از تاریخ ۱۴ فوریه ۱۹۰۳ بموقع اجرا گذاشته شود. «چیرول» سیاستمدار «انگلیس» در همان هنگام در کتاب خود نوشت که امروزه دولت روسیه تسلط کامل نظامی و اقتصادی خود را در «دریای خزر» و تمام ایالات شمالی «ایران» از غرب تا شرق، برقرار کرده است و صاحب‌منصبان روس پنجه بر ایران انداخته‌اند. انگلیس پس از کناره‌گیری «لردسالزبوری» (در اواسط سال ۱۹۰۲) و آغاز صدارت «بالفور» (که تا پایان سال ۱۹۰۵ طول کشید) دست به اقدامات فراوان برای نفوذ تجارتی در ایران زد. اعلامیه «بالفور» در سال ۱۹۰۳ در پارلمان «انگلیس» خوانده شد و طی آن دولت «انگلستان» اعلام نمود که ایجاد یک بندر در سواحل «خلیج فارس» را بمنزله بالا-ترین تجاوز بخود قلمداد خواهد نمود و آنرا با تمام قوا درهم خواهد کوبید.

در ۱۶ نوامبر ۱۹۰۳ «کرزن» با چند کشتی جنگی عازم «خلیج فارس» شد تا قدرت خود را به شیخ نشینان خلیج نشان دهد. شکست «روسیه» از «ژاپن» در سال ۱۹۰۴ - ۱۹۰۵، قدرت نظامی روسها را تحلیل برد و دولت «انگلیس» از فرصت استفاده نمود و مقدمات قرارداد ۱۹۰۷ را فراهم آور. این قرارداد توسط «اینرولسکی» وزیر خارجه «روسیه» و «سرنیکولسن» سفیر «انگلیس» در روسیه امضا شد، و ایران بدو قسمت تقسیم گردید. طبق این قرارداد کلیه ایالات شمال ایران باضافه «تهران» و راه مهم تجارتی «خانقین» به «قزوین» و نیز شهرهای

«اصفهان» و «یزد» بروسها واگذار شد و سرحدات «افغانستان» (گزیك) و «بیرجند» و «كرمان» و تمام مناطق جنوب ایران به دولت «انگلیس» واگذار شد و طرفین تعهد کردند که حقوق یکدیگر را محترم شمارند (۸).
عقد این قرارداد خشم توده‌های شهری ایران را برانگیخت و کار تابدانجا پیش رفت که بانقلاب مشروطه منجر شد .

زیرنویس «قاجاریه ، سرمایه‌داری شهری ...»

- ۱- در این باره نگاه کنید به سفرنامه برادران شرلی
- ۲- متن کامل این فرمان در ص ۵ ، ۶ ، ۷ ، ۸ و ۹ کتاب تاریخ روابط سیاسی ایران و انگلیس در قرن نوزدهم ، محمود محمود (تهران ، اقبال ، ۱۳۴۴) جلد اول چاپ شده است .
- ۳- متن کامل قرارداد در ص ۳۶ ، ۳۷ ، ۳۸ و ۳۹ جلد اول تاریخ روابط سیاسی ایران و انگلیس در قرن نوزدهم به‌چاپ رسیده است .
- ۴- برای اطلاع بیشتر نگاه کنید به : ماموریت ژنرال گاردان در ایران، کنت آلفرد دوگاردان ، عباس اقبال (تهران ، مطبعه خورشید ، ۱۳۱۰)
- ۵- متن کامل این قرارداد در ص ۲۹۲ ، ۲۹۳ ، ۲۹۴ ، ۲۹۵ ، ۲۹۶ و ۲۹۷ جلد اول تاریخ روابط سیاسی ایران و انگلیس در قرن نوزدهم به چاپ رسیده است .
- ۶- همان منبع ، جلد سوم ، ص ۷۹۵
- ۷- همان منبع ، جلد ششم ، ص ۲۳۱
- ۸- همان منبع ، جلد هشتم ، ص ۱۸۷



نهضت باب

«رنسانس و رفرماسیون ایران»

از ویژه‌گیهای دوران «قاجاریه»، کمبود نهضت‌های روستایی و وسعت و عظمت نهضت‌های شهری بود. زیرا همانگونه که دیدیم، انحطاط اقتصاد روستایی از یک طرف، و نفوذ سیاسی و اقتصادی دولتهای اروپایی از طرف دیگر، باعث رونق شهرها و سرمایه‌داری کلان گردید و «صنعتگری» و «پیشهوری» توسعه یافت و اتحادیه‌های «اصناف» قوت گرفتند.

در سال ۱۲۶۷ هجری قمری (۱۸۵۱م) شورش در «رشت» روی داد و قشرهای پائین شهری و پیشهوران، خانه «عیسی‌خان» و پسر «امیر قاسم‌خان» را اشغال کردند و زنگی بگردن او آویخته از شهر اخراجش نمودند.

در تابستان سال ۱۸۶۹ (۱۲۸۶ هجری) به سبب افزایش مالیات، شورش عظیمی در شهر «طالش» روی داد و دامنه آن چندان وسیع شد که در عرض یکسال، چهار حکومت مختلف برای یکی از مناطق طالش تعیین گردید.

در شوال ۱۲۹۱ هجری (نوامبر ۱۸۷۴م)، «معتدالملک» که اوضاع آشفته «گیلان» را بچشم میدید، با شتاب به «تهران» رفت و در بازگشت به «رشت»، تعداد زیادی از کارگران این شهر را توقیف و زندانی کرد. در ۱۲۹۶ هجری (۱۸۷۹م) شورش وسیعی سراسر «گیلان» را دربر گرفت. زیرا «عبدالله‌خان» روزبروز بر میزان مالیات‌های پیشهوران و کار-

گران می‌افزود . و علاوه بر آن ، امور تجارتی «گیلان» با «قفقاز» نیز بعلت لغو «ترانزیت» ، دچار انحطاط شده بود . در این شورش، «فضل‌الله» خان، برادر حاکم (عبدالله‌خان) بقتل رسید و تعداد زیادی از مردم، دارائی خود را بدوش کشیده ، شهرها را ترک کردند . و ... شورش امتیاز «تنباکو» و امتیاز «رویترا» و شورشهای شهری دیگر که شرح آن در فصل مربوطه خواهد آمد . اما نیرومندترین و وسیع‌ترین نهضت توده در قرن نوزدهم ، نهضت «باب» بود که بیشتر شهرهای ایران را به آتش کشید و بروستاها نیز سرایت کرد .

این نهضتی بود صددرصد انقلابی ، که متاسفانه تاکنون تحلیلی علمی از آن بعمل نیامده است (۱). آنچه تاکنون راجع باین نهضت نوشته شده ، له یا علیه ، از طرف دو دسته «منشوعین» و «بابیه» و «بهانیان» بوده و از هرگونه تحلیل علمی تهی است . به نوشته‌های «ازلیان» و «بهانیان» فعلا کاری نداریم اما کتب مورخان فنودال وابسته به حکومت قاجار ، سراسر انباشته از ناسزا نسبت به بانی و پیروان این نهضت است (۲).

آثار مورخان فنودال ، حتی چندتن از معاصرین را نیز باشتباه انداخته است . از جمله یکی از آنها ظهور و خروج «باب» را کار دولت انگلیس میداند ! (۳). و این پنداری باطل است . مؤلف دیگری بعلت عشق وافری که به «میرزا تقی‌خان امیرکبیر» دارد با تکیه بر کتاب «اعتضادالسلطنه» ، «باب» را مردی بیسواد معرفی میکند و به انتقاد از عملیات «باب» و پیروان او می‌پردازد (۴). دیگری در مقدمه و مؤخره‌ای که بر کتاب «المتنبئین» «اعتضادالسلطنه» نوشته ، نهضت انقلابی «بابیه» را «فتنه بابیه» می‌نویسد! (۵).

همانگونه که در فصلهای قبل دیدیم ، اعتقاد به ظهور «مهدی موعود» و گسترش عدل و داد، از بدو ورود اعراب به ایران ، نزد توده‌های روستایی و قشرهای پائین شهری وجود داشت و آنان در انتظار روزی بودند که «مهدی» ظهور نموده ، جهان را از عدل و داد پر کند . این اعتقاد در میان ایرانیان باستان نیز معتقد بودند که سرانجام کسی از نژاد «زرتشت» بنام «ساوشیانت» پیدا شده «اهریمن» را از جهان برخواهد انداخت .

در تمام طول تاریخ ایران پس از حمله «اعراب» ، بارها رهبران نهضت‌های انقلابی ، موضوع «مهدی موعود» را تبلیغ نمودند و توده را زیر پرچم خود گردآورده ، بمبارزه با مذهب رسمی دولتهای فنودال (تسنن) دست زدند .

در دوران «قاجاریه» ، اعتقاد توده به ظهور «مهدی موعود» قوت گرفت و این ، ریشه در ظلم فراوان سلاطین این سلسله داشت. و عجیب است که این پندار حتی در میان حکومتیان نیز وجود داشت و بگفته «کسروی» ، «کریم‌خان زند» ، سکه بنام «امام زمان» می‌زد و «حسینقلی» - خان، برادر «فتحعلیشاه» شمشیر و زره زراندود مرصعی بنام «امام زمان» وقف کرده به خزینه بارگاه «قم» سپرده بود که هنوز هم در جای خود قرار دارد (۶).

پیشتر دیدیم که نهضت «غلات» در طول تاریخ ایران از نهضت‌های بزرگ انقلابی بود . فرقه «شیخیه» که «سید علی‌محمد باب» از میان آنان سربرآورد ، یکی از فرق «غلات» بود (۷). در قرن سیزدهم هجری (۱۹م) رهبری «شیخیه» را «شیخ احمد احسایی» بدست داشت و اصول عقاید شیخیه چنین بود .

۱- ائمه یعنی «علی» با یازده امام دیگر ، مظاهر الهی و دارای صفات الهی هستند (غلو)

۲- اعتقاد به شیعه کامل یعنی کسی که تا زمان ظهور امام دوازدهم، رابط و اتصال بین «امام» و «امت» باشد .

۳- معاد جسمانی وجود ندارد و پس از انحلال بدن ، عنصری از انسان باقی می‌ماند و آن جسم لطیفی است که نام آن جسم «هور» - قلیانی» است .

بنابراین «شیخیه» از پنج اصل دینی متشرعین ، «توحید» - «نبوت» - «عدل» - «امامت» و «معاد» ، «معاد» و «عدل» را قبول نداشتند و بجای ایندو «رکن رابع» را قرار دادند (۸)

«شیخ احمد احسایی» که با فلسفه «یونان» آشنایی داشت، کوشش مینمود که فلسفه را با قوانین شرع آشتی دهد و این کاری بود بسیار مشکل که متشرعین را برمی‌انگیخت و آنان شیخ را به کفر متهم کردند و بدنبال کشمکش‌های فراوانی که روی داد ، خونهای بسیار از پیروان دوطرف ریخته شد .

برای مثال «شیخ احمد احسایی» بعکس «ملاصدرا» راجع «بحشر اموات در روز قیامت» معتقد نبود و اعتقاد داشت که حشر با جسد مادی نخواهد بود بلکه با «جوهر» آن واقع میشود . و مقصود از «جوهر» ، مثلا بلوری است که بالقوه در سنگ است . درحالیکه مطابق قوانین اسلام ، باید معتقد «بحشر جسد مادی» بود . درواقع «شیخ احمد» راجع به «معاد» ، اعتقادی بجز اعتقاد متشرعین داشت و این درنظر متشرعین، کفر محض بود . شیخی‌ها اعتقاد داشتندکه یک موجود متحرک نمیتواند

در آن واحد چند عمل انجام دهد و در چند نقطه مختلف باشد (این مسئله خودبخود معراج پیامبر را نفی می‌کند). زیرا شیخ معتقد «بحشر جوهر اجساد» یعنی «روح» بود و میدانیم که فلاسفه «اشراق» (۹) هم بعالم «مثل» معتقدند (عالم مضافات) که آنرا عالم «مثل» و عالم اشباح و عالم «عازله» و «کو» قاف» و «اقلیم سامان» و شهر «جابلسا» یا «جابلقا» و عالم «هورقلیا» نیز می‌نامند، و معتقدند که این عالم بلافاصله در تحت «فلک قمر» واقع شده و اشخاصی که در آنجا سکونت دارند دارای جسدی هستند عاری از ماده و عقیده عمومی برایین است که روح پس از مفارقت بدن، داخل این شکل مضاعف میشود و در آنجا شب و روز برطبق آیه قرآن است و غذای آنها میرسد.

شیخیه دلیلی نیز ارائه می‌کردند و می‌گفتند که «امام جعفر صادق» هم به عالم «برزخ» معتقد بود. شیخ احمد اعتقاد داشت که بدن انسان مرکب است از عناصری که از نه فلک و عناصر اربعه عاریه گرفته و چون روح از بدن مفارقت کند هر قسمتی از بدن بعنصر خود راجع میشود و تنها چیزی که میماند همان قسمت آسمانی است که در روز حشر دوباره پدیدار میشود. هیچ تردیدی نیست که این عقیده برخلاف دین اسلام است که اعاده حیات و «عناصر اربعه» را می‌رساند. «شیخ احمد» اعتقاد داشت که «اِثمه»، عناصر اربعه خلقت عالم هستند و آنها را شریک خدا قرار میداد و برای آنها صفات خدایی قائل بود و این از نظر متشرعین، بزرگترین دلیل شرک او بود. او معتقد بود که «امام‌زمان» به جهان «هور قلیائی» رفته است و بهمین سبب خود را رابط و میانجی بین امام و امت میدانست.

لازم به تذکار نیست «شیخ احمد احساسایی» که بعلت آشنایی با فلسفه «یونان»، قصد داشت بین قوانین شرع و فلسفه، پلی ایجاد کند و آنها را باهم آشتی دهد و خرافات را از دین بزداید بعلت بی‌اطلاعی از فلسفه مغرب زمین (از زمان افلاطون و ارسطو بیعد)، خود دچار خرافات گردید و به اوهامی نظیر جهان «هور قلیائی» و «جابلسا» و «جابلقا» پناه برد.

پس از مرگ «شیخ احمد» در سال ۱۲۴۲ هجری قمری پیروانش بگرد «سید کاظم رشتی» درآمدند. «سید کاظم» نیز ادعای «شیخ احمد» را درباره اینکه رابط بین «امام» و «امت» است تکرار نمود و پیش از مرگ وعده داد که ظهور «مهدی موعود» نزدیک است و چون در سال ۱۲۵۹ هجری درگذشت، برسر رهبری شیخیه، بین پیروانش اختلاف افتاد. گروهی در پیرامون «حاجی کریم خان کرمانی» گرد آمدند و دسته‌ای

دیگر پیرامون «میرزا شفیح تبریزی» را گرفتند و در این میان، «سید علی محمد شیرازی» نیز که یکی از شاگردان «سید کاظم رشتی» بود، ادعا کرد که من واسطه بین «امام» و «شیعیان» هستم (۱۰). «سید علی محمد» گروهی از «شیخیه» را با خود همراه کرد و بمکه رفت و از «مکه» به «بوشهر» آمد و مریدان خود را به «شیراز» فرستاد. مریدان او در «فارس» به تبلیغ این جمله «باب» که گفته بود «من آن کسم که هزار سال است انتظار مرا می‌کشید» (۱۱) پرداختند و یکباره توده را تکان دادند.

«حسین‌خان مقدم» (نظام‌الدوله) حاکم فارس، پیروان «باب» را دستگیر نمود و سوارانی به «بوشهر» فرستاد و آنها «باب» را در شب نوزدهم ماه رمضان دستگیر نموده، به «شیراز» آوردند و «نظام‌الدوله» مجلسی از علما تشکیل داد و «باب» را به محاکمه کشید و پس از پایان محاکمه و مناظره فرمایشی (۱۲)، دستور چوب زدن «باب» را صادر کرد و مدت شش ماه او را در حبس نگاه داشت.

«باب» پس از خلاصی از محبس به «اصفهان» رفت و «معمدالدوله» حاکم «اصفهان» نیز مجلسی از علما تشکیل داد و پس از پایان مناظره چون به «باب» علاقه‌ای پیدا کرده بود، او را مخفیانه نزد خود نگاه داشت تا اینکه در سال ۱۲۶۳ هجری قمری، فوت کرد و «باب» دوباره به فعالیت پرداخت و آوازه‌اش در سراسر ایران پیچید و توده را به حرکت درآورد.

دولت فنودال که بشدت سراسیمه شده بود توسط «حاج میرزا آقاسی» دستور تبعید «باب» را به قلعه «چهریق» صادر کرد. پس از چندی، «ناصرالدین میرزا» (ولیعهد)، امر باحضار «باب» کرد و جمعی از روحانیون بزرگ را گرد آورد و «باب» را به مناظره باینان واداشت. مورخان فنودال و مورخان «بابی» در شرح آنچه در این مناظره و محاکمه گذشت اغراق می‌کنند و عکس گفتار دیگری را می‌نویسند. دسته اول «باب» را متهم به بی‌فرهنگی می‌کنند و دسته دوم آخوندها را. دسته اول، «باب» را آدمی بی‌فرهنگ می‌دانند و در این باره بسیار اغراق می‌کنند. اما در یک بررسی منصفانه، با مطالعه دقیق کتاب «بیان» اثر «باب»، معلوم می‌گردد که «باب» مراحل مختلف عرفان و تصوف و شیخیه و فلسفه یونان باستان را گذرانده و در کار خود استاد بوده است. و این استادی تا بدرجه‌ای بوده که باتوجه به سن کم او (۲۴ یا ۲۵ سال یعنی هنگامی که ادعای باب بودن نمود) بسیار عجیب است. هرچند در صرف و نحو عربی او اشکالات چندی بچشم می‌خورد. مطالعه چندو

چون این مناظره ، همانگونه که بر ملاکننده نظریات «باب» است، بی-فرعنکی ملایان را نیز رساننده است . زیرا بگفته «کسروی» ، برخی از سئوالات ملایان به چیستان می‌ماند! . پس از پایان مناظره (محاکمه) «سید باب» را دوباره بچوب بستند و به قلعه «چهریق» فرستادند . در طول این مدت گرایش توده به «سید علی محمد باب» ، روز بروز شدت می‌گرفت . و «باب» که تا آن هنگام در گنتار و نوشتار ، خود را «ذکر» و «باب» و «ذات حروف سبعة» میخواند ، چون تمایل فراوان توده را بخود دید ، یکباره دست بالا گرفت و خود را «قائم» و «مهدی» و «نقطه» نامید و ادعا نمود که آخرین حلقه سلسله نبوت است و کتاب «بیان» ناسخ قرآن است .

«اعتضادالسلطنه» وزیر علوم «ناصرالدین شاه» که در جریان نهضت «بابیه» همه چیز را بچشم دیده و بگوش شنیده است ، درباره گرایش توده بسوی باب می‌نویسد : «تااینکه پس از فوت محمد شاه در عهد ناصرالدین شاه شورش مردم در ایران بالا گرفت ... و مریدان و پیروان او قصد خروج کردند و از اطراف ممالک محروسه به آذربایجان رفتند» (۱۳) . تمایل شدید توده به «باب» و جنبش آنان در سراسر ایران ، حکومت فنودال مرکزی را بوحشت انداخت و «امیرکبیر» مغز متفکر این حکومت ، چنین تصمیم گرفت که : اکنون جزاینکه شر او را رفع کنیم و این فتنه بزرگ را بخوابانیم چاره دیگر نیست» (۱۴) .

بدستور «امیرکبیر» ، «سایمان خان افسار» به «آذربایجان» رفت و «حشمت‌الدوله حمزه میرزا» حاکم «آذربایجان» امر به احضار «باب» کرد و روحانیون را گرد آورد و آنان فتوی دادند که : «عقیدت باب فاسد است و قتلش واجب» . زیرا که سقوط حکومت فنودال ، سقوط ملایان وابسته به آن را نیز بدنبال داشت . سرانجام «باب» پس از مدتها زندگی در قلعه «ماکو» و قلعه «چهریق» در روز دوشنبه ۲۷ شعبان ۱۲۶۶ هجری قمری بدست «فوج بهادران» (فوج مسیحی قشون) تیرباران شد. وجسدش را در میان شهر بهر طرف کشیدند و سرانجام در نقطه‌ای خارج از شهر رهایش نمودند . انتخاب یک فوج مسیحی برای تیرباران «باب» نشانه‌ی آنست که حکومت ، از نفوذ «باب» در میان توده مطلع بود و از این امر وحشت داشت . چنانکه گویا هیچ فوج مسلمانی حاضر به تیرباران «باب» نشده بود! . غیر از مورخان بابی ، یک دوتن از مورخان فنودال متذکر میشوند که در ابتدا حتی «فوج بهادران» نیز از اعدام «باب» اکراه داشت!

باری ، اندکی قبل و بعد از مرگ باب ، شورش سراسر ایران را

فرا گرفت . «ملاحسین بشرویه» یکی از افراد حروف «حی» (۱۵) که از مدت‌ها قبل در خراسان بسر میبرد و موفق شده بود جمع بسیاری از پیشه‌وران و کشاورزان را با خود همراه کند ، به سوی «مازندران» براه افتاد و بسیاری از توده را با خود همراه نمود و به قلعه «شیخ‌طبرسی» رفت و کار او و پیروانش بالا گرفت . آنها سروسامانی به وضع قلعه دادند . دیوارها را بالا برده و محکم کردند . خندق حفر نمودند و به ساختن آلات جنگی پرداختند و پس از گردآوری آذوقه لازم ، دوهزار مرد جنگی ، آماده نبرد با قوای دولتی شدند . «ناصرالدین شاه» به قوای دولتی و فنودالهای محلی فرمان داد تا آنان را تار و مار کنند . یاران «ملاحسین بشرویه» در اولین جنگ ، آنچنان چشم زخمی بقوای دولتی نشان دادند که بگفته مورخ فنودال «اعتضادالسلطنه» : «دل‌های لشکریان ضعیف شد و هرکس هرجا اقامت داشت در همان‌جا ماند» .

پس از پیروزی «بابیه» ، حکومت مرکزی ، سپاهی گران بسرکردگی «شاهزاده مهدیقلی میرزا» به «مازندران» فرستاد و آنها قلعه را محاصره نمودند . در اولین شبیخون «ملاحسین بشرویه» به قوای دولتی، بسیاری از لشکریان و نیز «سلطان حسین میرزا» پسر «فتحعلی‌شاه» و «داود میرزا» پسر «ظلال‌السلطان» بقتل رسیدند (۱۶) .

روحیه انقلابی بابیان و شجاعت‌های کم‌نظیر آنان تاب‌دان حد بود که «اعتضادالسلطنه» می‌نویسد: «لشکر شاهزاده از هول و خوف، سروپای برهنه به جانب قتل‌جبال و مغال‌های صحاری پراکنده شدند به قسمی که ایشان را در آن هوای سرد مجال پوشش لباس نبود» (۱۷) .

چند روز پس از این واقعه ، در شب دهم ربیع‌الاول ، سه ساعت قبل از طلوع صبح ، «ملاحسین» باتفاق چهارصد نفر تفنگچی از قلعه بیرون آمد و به قوای خواب‌آلود دولتی شبیخون زد . «بابیان» مساکن سپاهیان دولتی و سواران فنودالهای محلی را به آتش کشیدند و اوضاع را چنان آشفته نمودند که قوای دولتی ، یاران خود را هدف گلوله قرار میدادند . «بابیان» یکی از فرماندهان قوای دولتی بنام «محمدسلطان‌یاور» را با شمشیر بدونیم نمودند و پس از به قتل رساندن تعداد بسیاری از سپاهیان دولتی ، بسوی قلعه بازگشتند .

در این جنگ ، «ملاحسین بشرویه» هدف گلوله قرار گرفت اما پنهان نمود و پس از بازگشت به قلعه ، درمیان دروازه از اسب افتاد و یارانش او را نزد «حاج محمد علی» بردند . «ملاحسین» خطاب به یاران خود گفت ، چنان ندانید که من مرده‌ام ، زیرا تا چهار روز دیگر زنده خواهم شد و از قبر بیرون‌خواهم آمد . سپس «حاج محمد علی» را به

جانشینی خود انتخاب نمود و به یارانش گفت که دست از جنگ برندارید تا پیروز شوید . پس از این سخنان بیاران نزدیک خود گفت که مرا در جایی دفن کنید که هیچکس از قلعگیان نداند و سپس درگذشت . پس از مرگ «ملاحسین» ، «بابیان» به مقاومت افزودند و حکومت مرکزی پی‌درپی سپاه‌یانی به مازندران فرستاد و محاصره قلعه چندین ماه طول کشید و صدمات فراوان بر قوای دولتی و سپاهیان «فئودال» های مازندران، فرود آمد . و چون گزارش این شکستها به تهران رسید، «ناصرالدین شاه» که به خشم آمده بود ، به «سلیمان‌خان افشار» فرمان داد تا با «لشکری خون‌خوار» به «مازندران» برود و به غوغای «بابیه» خاتمه دهد . در جریان محاصره قلعه ، ملایان مازندران بیش از سپاهیان دولتی در تب و تاب بودند و پیوسته حکم جهاد میدادند ، اما چون قوای دولتی آنان را به نزدیکی قلعه آورد و ملایان با چشم خود شجاعتهای عجیب «بابیه» را دیدند ، بهانه آورده ، عزم بازگشت نمودند . یکی میگفت من نفقه عیالم را نداده‌ام . دیگری می‌گفت من به فلان شخص بدهکارم و اگر بمیرم در آن دنیا گرفتار عذاب میشوم . آن یکی میگفت جنگ با کفار کار سپاهیان است نه ملایان . آندیکر می‌گفت که اگر بمیرم کسی نیست از کودکانم نگهداری کند . و خلاصه آنقدر عجز و لابه کردند و بهانه آوردند که فرماندهان قوای دولتی دیدند حضور اینان نه تنها مفید بحالشان نیست ، بل روحیه سربازان را نیز خراب خواهند کرد و روی همین اصل ، همگی آنان را به شهرهایشان بازگرداندند . پس از این واقعه محاصره قلعه تنگتر شد و آنوقه قلعگیان رو به اتمام نهاد تا جائیکه دیگر هیچ چیز برای خوردن در قلعه نماند . قوای دولتی با توپ ، برج و باروی قلعه را درهم شکست و سربازان بدرون قلعه ریختند و پس از قتل بسیاری از «بابیان» «حاج محمدعلی» را باتفاق دویست و چهارده تن از پیروانش دستگیر نموده ، باردوی شاهزاده بردند و شاهزاده باآنکه به قرآن قسم یاد کرده و به آنان امان داده بود ، نقض قسم نموده و دستور داد سربازان شکم یک یک آنها را پاره نموده و معیاء و احشایشان را بیرون ریختند .

پس از ختم کار «بابیان» در «مازندران» ، شورش عظیمی در زنجان برپا شد . رهبر «بابیان» زنجان «ملاحمد علی زنجانی» یکی از علمای بزرگ آنزمان بود . «میرزا تقی خان امیر کبیر» بمحض اطلاع از شورش «زنجان» ، «امیراصلان‌خان» را باین شهر فرستاد تا «ملاحمدعلی» را دستگیر نموده ، به پایتخت بفرستد . «بابیان» به مقاومت برخاستند و باوجود آنکه از لحاظ سلاح در مضیقه بودند ، قوای دولتی را که مجهز

به توپ و خمپاره و تفنگ بود ، بعقب راندند .
آنان حيله‌هاى عجيبى بكار مى‌بستند . از جمله ، اموالى گـرد
مى‌آوردند و در خانه‌هاى محله «بابيان» مى‌ريختند و در آن خانه‌ها
سوراخهاى بوجود مى‌آوردند و عمداً روبه فرار مى‌نهادند و قواى دولتى
كه به تعقيب آنها بر مى‌خاست ، بمحض ورود به آن خانه‌ها ، سرگرم
غارت اموال مى‌شدند و در همين هنگام «بابيان» از سوراخهاى خانه‌ها ،
آنان را بزيـر آتش مى‌گرفتند و نابودشان مينمودند .

بدنبال شكستهاى پي‌درپي قواى دولتى ، حكومت مركزى ، سپاهيانى
تازه نفس به‌مراه توپ و خمپاره به «زنجان» فرستاد ، اما «بابيان» در
هرجنگى كه اتفاق مى‌افتاد ، پيروز مى‌شدند . سرانجام در يـكى از اين
جنگها ، «ملاحمدعلى» زخم برداشت و چون مرگ خود را نزديك
ديد ، بمانند «ملاحسين بشرويه» به ياران خود گفت كه من پس از چند
روزي بدين زخم هلاك ميشوم ، اما شما پريشان خاطر مشويد و جنگ
را ادامه دهيد زيرا من پس از چهل روز زنده خواهم شد . با مرگ او
ضعف بر «بابيان» چيره شد و پس از يكرشته جنگهاى خونين ، نيرو-
يشان تحليل رفت و سپاهيان دولتى آنان را از دم تيغ گذراندند .

در شهر «نيريز» فارس» نيز ، «بابيان» برهبرى «سيد يحيى
پسر سيد جعفر دارابجردي» خروج نمودند و سپاهيان دولت ، بفرمان
حكرمان «فارس» ، پس از يكرشته جنگهاى خونين ، آنان را تار و مار
نمودند و پس از فتح قلعه «نيريز» بابيان را «پارچه پارچه نمودند» .
«بابيان» كه باوجود تحمل شكستهاى پي‌درپي ، دست از مبارزه
نكشيده بودند ، به شيوه ترور پناه بردند و در سال ۱۲۶۷ هجرى
قمرى ، «ملاشيخ على ترشيزى» نقشه ترور «ناصرالدين شاه» را طرح
نمود . در روز شنبه ۱۸ شوال ۱۲۶۸ ، هنگاميكه «ناصرالدين شاه»
بقصد شكار از «نياوران» خارج شد ، شش تن «بابي» كه لباس
كشاورزان را پوشيده بودند بقصد دادن عريضه باو نزديك شدند و با
شمشير و طيانچه باو حمله بردند . اما اسب «ناصرالدين شاه» رم‌گرد
و اطرافيان ، تنى چند از آنها را كشتند و مابقى را دستگير نمودند و
يـكى از دستگير شدگان ، بدنبال تحمل شكجه فراوان «مخفى‌گاه رهبران
بابي را كه در خانه «حاجى سليمان خان» گرد آمده بودند بروز داد
و سپاهيان دولتى بخانه «حاجى سليمان خان» ريخته ، همه را دستگير
نمودند . اينان سى و هشت تن بودند و «ناصرالدين شاه» هريك از آنها
را بدست گروهى داد تا بقتلش برسانند . در اين روز تهران شاهد يـكى
از خونين‌ترين و سياه‌ترين روزهاى تاريخ خود بود . چنانكه «كسروى»

می‌نویسد : «تهران مرکز چنین دزرفنتاری بخرد ندیده بود» .

ویژگیهای این نهضت

گفتیم که توده‌های روستایی و قشرهای پائین شهری ایران، قرن‌ها براساس : «لیمالارض قسطاً وعدلاً بعد ماملنت ظلماً وجوراً» انتظار «مهدی موعود» را می‌کشیدند تا جهان را از عدل و داد پرکنند . و بارها در طول تاریخ ، همانگونه که دیدیم ، کسانی بنام «مهدی» ظهور و خروج نمودند و توده‌ها را زیر پرچم انقلاب گرد آوردند . این مسئله تا قرن سیزدهم هجری ادامه داشت و توده درانتظار ظهور «مهدی» بود. تاآنکه چون ظلم و جور «قاجاریه» و همدستی برخی از ملایان با حکومت فتودال خودکامه قرون وسطایی به نهایت رسید ، «سید کاظم رشتی» قبل از مرگ ، ظهور نزدیک «امام» را اعلام نمود و چون «سید علی محمد باب» ظهور نمود ، توده باو روی آورد و وسعت و عظمت شورش توده تا بدانجا رسید که ستون فقرات قاجاریه را بلرزه درآورد .

«نیکلا» علت ظهور و خروج «باب» را فساد فراوان روحانیون و همدستی آنها با «برگزیدگان عیاش» میدانند و «باب» را قهرمانی‌میشناسد که با آگاهی کامل بسوی مرگ رفت تا نجات بشریت را باعث شود . او «باب» را تا حد «مسیح» بالا می‌برد و می‌نویسد : «باخون خود پیمان‌نامه اخوت عمومی را مهر و امضا کرد و مانند مسیح با حیات خودبهای اعلان سلطنت موافقت و مرافقت و انصاف و محبت نوع را ادامه نمود» (۱۸) . «نیکلا» اشاره‌ای نیز به نظر چندتن از نویسندگان اروپائی می‌کند که تعدادی از آنها «باب» را «ماتریالیست» و تعدادی دیگر او را مخلوطی از «غلاة» و «صوفی پیشرو» میدانند . «گوبینو» که بفاصله اندکی از قتل عام «بابیان» به «تهران» آمد و تحقیقات وسیعی درباره «باب» و نهضت او بعمل آورد ، خدای «باب» را شبیه خدای فلسفه «کلدانیان» و مکتب «اسکندریه» و حکمت «مغان» و کتب «مجوسان» و : «خدای تمام فلاسفه و تمام منقدین و تمام اشخاص با استعداد و لایق» میدانند . او نظر میدهد که بنوعی «نقش ماده» در فلسفه «باب» برخوردار است و فلسفه او را نه یک فلسفه مادی صرف ، و نه یک فلسفه معنوی صرف می‌نویسد .

او از اعتقاد «بابیان» به «تناسخ» حرف می‌زند و آنرا متأثر از فلسفه «سامی» می‌داند و مدعی است که نظرات «باب» بمانند این بود که بخواهد دوباره مدارس عالی علمی و فلسفی «پومبدیتا» ، Pumbedita

دانشگاههای بسیار قدیمی بین‌النهرین) و «بوشیر»، Boushyr را احیا نماید و دروسی را که «مسیحیت» و اسلام، باعث قطع آنها شد زنده نماید. «گوبینو» اعتقاد و تأکید فراوان باب را به طلسمات و نگهداری و حراست و تزئین معابد و بزرگداشت شهدا را، به اصنام پرستی «آرامیها» و «یونانیها» و «رومیها» تشبیه می‌کند و با غور در کتاب «بیان» چنین نتیجه می‌گیرد که حکومت دلخواه باب حکومتی است که در آن واحد هم سلطنت است و هم حکومت روحانی و هم دموکراسی و در این حکومت سلاطینی حق حکومت دارند که با مساعدت یک هیئت عالی روحانی مقتدر، امور اجتماع را اداره کنند (۱۹).

«گوبینو» سرانجام نهضت «باب» (بقول او مذهب باب) را به‌نحله «اومانیسم» اروپایی تشبیه می‌کند (در اینجا حتماً به مناسبات اومانیسم و آنارشیسم نظر داشته باشیم) و نمونه‌ای از کتاب «بیان» بدست می‌دهد که طبق آن «باب» تأکید کرده است که: «آنچه بعنوان مالیات برای مردم مقرر گردیده، از آنها مطالبه نکنید مبادا برکسی حزنی وارد آید زیرا که آنها بوظیفه خود آشنا هستند» (۲۰). «گوبینو» سرانجام ظهور «باب» را مقارن با بخطر افتادن منافع مشترک روحانیون دولت می‌داند (۲۱).

از ویژگیهای دیگر نهضت بابیه، شجاعتها و ایمان و روحیه بی‌نظیر پیروان «باب» بود که خاطره واقعه «کربلا» و فدائیان «اسماعیلی» رازنده نمود.

مطالعه منابع مورخان «بابی» و «فئودال» که به شرح شجاعت‌های «بابیان» دست زده‌اند، لرزه براندام خواننده می‌اندازد. مورخان فئودال (۲۲) شهادت می‌دهند که چون محاصره قلعه «شیخ طبرسی» بطول انجامید و آنوقه قلعگیان تمام شد، یاران «ملاحسین بشرویه»، ابتدا بخوردن علف پرداختند و چون علف تمام شد، پوست و برگ درختان را خوردند و سپس چرم زین اسبها و غلاف شمشیرها را برشته نموده و خوردند و پس از آن استخوان مردار را سوزاندند و با آب مخلوط کردند و خوردند و سرانجام اسب «ملاحسین بشرویه» را از زیر خاک بیرون آوردند، گوشت گندیده و استخوان اسب را خوردند و چون دیگر چیزی برای خوردن نیافتند، پوست شکم‌هایشان به پشتشان چسبید، اما با اینهمه بجنگ ادامه دادند و تسلیم نشدند. منابع مورخان بابی و فئودال هر دو ذکر می‌کنند که چون قلعه با توپ ویران شد و جمعی از بابیان (۲۱۴ تن) دستگیر شدند و آنها را نزد شاهزاده بردند و شاهزاده امر به پاره کردن شکم‌های آنان داد، سربازان

دولتی در روده‌های آنان جز «غلف» و «چرم» و «پوست درخت» چیز دیگری نیافتند .

در واقعه سوء قصد به «ناصرالدین‌شاه» که منجر به دستگیری سی و هشت تن از سران بابیه شد ، پس از آنکه «ناصرالدین شاه» ، «حاجی سلیمان‌خان تبریزی» را باتفاق «حاجی قاسم خان» بدست «آقا حسن» نایب فراش خانه سپرد . «نایب» آنان را شمع آجین نمود و در کوچه و بازار ، گرداند و این به‌مراه نوای ساز و نقاره بود. «نایب» سپس آنان را تا بیرون دروازه «شاه عبدالعظیم» برد و فراشان آنهارا پاره نموده به چهار دروازه شهر آویختند . اما قبل از آنکه آنهارا بقتل برسانند ، «حاج سلیمان خان» که بدنش را پارمپاره نموده و شمع آجین کرده بودند ، رقص کنان این شعر را می‌خواند:

کاشکی پرده برافتادی از آن منظر حسن
تا همه خلق ببینند نگارستان را

و هنگامی که خواستند او را با شمشیر پاره کنند گفت: «اول حاجی قاسم‌خان نیریزی را بنیض برسانید ، زیرا او از من پیش قدم‌تر است» (۲۳).

مورخان فنودال می‌نویسند که سپاهیان دولتی چنان ضرب شستی از بابیه دیده بودند و آنچنان از آنان هراسناک بودند که در جریان شورش «زنجان» ، شبی دوهزار نفر از سپاهیان دولت در سنگرهایی که از چوب و نی ساخته شده بود ، مشغول استراحت بودند که ناگهان صدائی از نی‌ها برخاست و سپاهیان بتصور اینکه «بابیان» حمله کرده‌اند فرار اختیار نمودند، اما سرانجام معلوم شد که صدا از گربه‌ای ولگرد بوده است.

«ملا محمد زنجانی» ، جنگاوری عجیب بود و حیل‌هایی بکار می‌برد که نه‌تنها از یک ملا، بل از سرکردگان لشکری نیز بعید بود. او یکبار دیواری را که حائل «بابیان» و قوای دولتی بود، بیاری «بابیان» ، آنچنان نازک نمود که با جزئی حرکت خراب میشد. و پس از آن در یک فرصت مناسب ، دیوار را خراب نموده همچون صاعقه بر سپاه دولتی فرود آمدند. شجاعت و تدابیر جنگی «ملا محمد علی زنجانی» تا بدان درجه بود که یکبار «امیرکبیر» به «اعتضادالسلطنه» گفته بود اگر «ملا» دست از مبارزه با ما بردارد، او را بفرماندهی کل سپاه ایران منصوب خواهم کرد. از ویژگیهای دیگر این نهضت ، خاستگاههای طبقاتی

بابیان بود. این نهضت اگر چه از شهرها آغاز شد و تعداد بسیاری از «پیشه‌وران» و قشرهای پائین شهری و روشنفکران مبارز و تجار معتبر و طلاب فقیر را بخویش جذب نمود، اما به روستاها نیز کشیده شد و تعداد بسیاری از روستائیان را در صفوف خود گرد آورد. باینهمه این نهضت در عمق، ریشه در شهر داشت و روی مبارزه‌اش متوجه حکومت فنودال بود. مورخ فنودال شهادت می‌دهد که در اثر تبلیغات «قره‌العین» و «ملا حسین بشرویه»: «جماعتی که بی دین و بدکیش بودند ولی ثروتی و عیالی و عدتی نداشتند از این سخنان فریفته شده از دین برگشتند» (۲۴).

همین مورخ «ملا محمد علی زنجانی» را مبلغ اشتراک اموال مزدکی معرفی میکند و می‌نویسد: «و طریقه او را [باب را] که منافی قوانین شریعت بود رواج داد و مردم را به شراکت اموال و ازدواج یکدیگر فتوی میداده» (۲۵). «دالگورکی» سفیر، روسیه در ایران در گزارش ۱۷ سپتامبر ۱۸۵۲، می‌نویسد که «بابیان» با اصول اسلام مخالفند و در زمینه سیاست هم مدعی سلطنت هستند و طرفدار تقسیم اموال بطور تساوی. «دالگورکی» در پایان گزارش رسمی خود، «بابیان» و افکار آنها را به کمونیستهای آنروز اروپا تشبیه کرده است (۲۶).

اسناد دیگری نیز درباره وجود مساوات در بین بابیان در دست است. «حاجی میرزاجانی کاشانی» درباره «ملاحسین بشرویه» می‌نویسد: «در آن هنگام بقلعه‌ی طبریه رسیدند من بعد از آن چند سوار فرستادند و اسبها را جمع‌آوری نمودند و آوردند و در موضعی جمع نموده فرمودند همه موال شما یک مال می‌باشد..... و همینکه اموال را جمع نمودند و یک موضع ریختند مراد این بود که الیوم مال ملک الله است و جمیعاً علی‌حد سوا از او بهره‌مند شوید تغایر و نفاق را سرببرید و لهداناظری و آشپزی مشخص نموده تا آنکه غذا طبخ نمایند و هر دو آدم یک دوری بدهند و گرد هم می‌نشستند و برادروار در منتهای عیش و سرور تنعم می نمودند» (۲۷).

«نیکلا» نیز در کتاب خود این مسئله را ذکر می‌کند (۲۸). گفتیم که این نهضت در میان «پیشه‌وران» و «صند-تگران» و «تجار» و «قشرهای پائین شهری» نفوذ بسیار داشت. مولفان ایرانی و غیر ایرانی در این باره اسناد بسیار بدست میدهند (۲۹).

از جمله سندی رسمی و معتبر در دست و آن نسخه‌ای از استنطاق سی و پنج تن از پیروان این نهضت، هنگامی که «کامران مبرزای نایب

السلطنه، وزیر جنگ و حکمران تهران بود. این استنطاق در نظمیه و بوسیله «میرزا حسینخان» و در حضور «کامران میرزا» بعمل آمده و طبق این سند شغل متهمین دقیقاً ذکر شده است.

مرتضی قالب تراش تهرانی - ملامحمد عطار - محمد حسین پینه‌دوز اصفهانی - استاد حسن بنای کاشی - استاد حسین کاشی دباغ - مهدی حسین عطار قزوینی - مهدی نصرالله تنباکو فروش - آحمد جعفر خاتم ساز شیرازی - سید اسدالله ارسی دوز قمی - استاد حسین نعلبند کاشی - سید علی ارسی دوز کاشی - حاجی آقا کاشی قهوم - چی و (۳۰).

مبارزه با حکومت فنودال قرون وسطایی و مبارزه با ملایان خشک اندیش وابسته باین حکومت، شعار نهضت بابیه بود و بهمین علت ایندو دسته دست بدست هم دادند و با تمام نیرو بجنگ بابیان پرداختند.

«واتسن» می‌نویسد: «اما مجتهدان یزد که پی برده بودند رواج مذهب باب مقدمه زوال قدرت ایشان است، آنچه نفوذ در بساط داشتند در اختیار حاکم گذاشتند» (۳۱).

«دوبنیه» d' Bonier دیپلمات فرانسوی مقیم تهران هنگام واقعه قلعه «شیخ طبرسی»، بوزارت امور خارجه فرانسه نوشت: «اینها هم مسلکان زیادی در تهران دارند و هم چنین در تبریز و سایر شهرهای ایران و با سلسله قاجار خصومت دارند و میگویند که قاجار تخت سلطنت را غصب کرده است که باید تعلق به اعقاب امامان داشته باشد که تنها سلاطین مشروع ایران هستند» (۳۲).

«خانم دیولافوا» که در سالهای ۱۸۸۱ و ۱۸۸۴ بایران آمد و تحقیقات بسیار درباره «بابیان» بعمل آورده در باره «باب» می‌نویسد: «مانند تمام قانددین رفورماتر، بشدت با خرابی اوضاع عمومی و فساد اخلاق و حرص و آز و حکام و مامورین دولتی و رفتار روحانیون مبارزه کرد» (۳۳).

«براون» که در سال ۱۳۰۵ هجری قمری بایران آمد و یکسال در شهرهای مختلف ایران به جستجوی «بابیان» پرداخت، می‌نویسد که: «بابیهای اولیه بسلسله قاجار بغض و نفرت شدیدی داشتند و بهیچ وجه این حس خود را پنهان نمی‌کردند» (۳۴).

«دیولافوا» نیز مینویسد که بابیان تصمیم به انفصال سلسله قاجاریه گرفتند تا دست آنها را از سلطنت کوتاه کنند (۳۵).

ادعای ما را درباره کینه شدید «بابیان» به حکومت فنودال «قاجار» و امیران فنودال و روحانیون، یاری فنودالهای محلی در سرکوبی «بابیان»

در «مازندران» و «نیریز» و «زنجان» از یک طرف و از طرف دیگر قتل عام سی و هشت تن از رهبران نهضت در تهران بدست گروه‌های نامبرده، تائید می‌کند. چنانکه در قتل عام وحشیانه تهران، «سید حسن خراسانی» بضرر شمشیر و کارد و گلوله شاهزادگان بقتل رسید - «ملا زین العابدین یزدی» بدست «مستوفی الممالک» و «مستوفیان» و «لشکر نویسان» با طپانچه و کارد و خنجر و قمه ریز ریز شد - «ملا حسین خراسانی» بدست «نظام‌الملک» و «میرزا سعید خان»، با سنگ و خنجر و قمه تکه‌تکه شد - «شیخ‌عباس تهرانی» بدست خوانین و امرای دربار با شمشیر و طپانچه کشته شدو «حاجی میرزا جانی کاشانی» بدست «آقامهدی ملک‌التجار» (نماینده فتودال بورژوازی) وسایر تجار بزرگ ریز ریز شدند و

از ویژگیهای دیگر این نهضت، شرکت زنان در آن بود . چنانکه هنگام جنگهای خونین «ملا محمد علی زنجانی» و «بابیه» زنجان با قوای دولتی ، دختری شانزده ساله در سنگرهای آنان بود که تفنگهای یاران «ملا محمد علی» را در نهایت چابکی پر کرده و بایشان میداد. اما جالبترین پدیده این نهضت «قره‌العین» بود.

او که در سال ۱۲۳۳ در خانواده‌ای متدین در قزوین بدنیا آمده بود (پدرش ملا صالح برغانی مجتهد شهر بود) هوش و حافظه‌ای عجیب داشت و در مسائل فقهی تسلط فراوان نشان میداد. پس از آنکه بهمسری «ملا محمد» پسر عموی خود درآمد با اصول شیخیه آشنا شد و به مکاتبه با «سید کاظم رشتی» پرداخت و از او لقب قره‌العین، گرفت و سپس با «ملا حسین بشرویه» آشنا شد و «باب» غیابا باو لقب «طاهره» داد. «طاهره» چندی بعد در «بغداد» تبلیغ «باب» را نمود و چون صدای متشرعین در آمد، بامر «سلطان عثمانی» ، او را از «عراق» بایران فرستادند و هرکجا که پایش میرسید: «در کرمانشاه و قزوین و..... مردم بسیاری را بدور خویش جمع می‌نمود». «قره‌العین» در واقعه قتل «ملا محمد تقی» در «قزوین» ، بهمراه گروهی از «بابیان» دستگیر شد و در خانه حلکم «قزوین» تحت نظر قرار گرفت.

اما «میرزا یحیی صبح ازل» و «میرزا حسینعلی نوری» «قره‌العین» را بوسایلی از خانه‌ی حاکم خارج نموده و او را به تهران فرستادند. چندی بعد «قره‌العین» و «میرزا حسینعلی» و «محمد علی بار فروش» بطرف «خراسان» و «مازندران» حرکت کردند و او در همه جا مردم را به شرکت در نهضت و تشویق وترغیب میکرد، و در همین سفر نقاب از چهره

بیکسو افکند و کشف حجاب نمود.

در جریان محاصره قلعه «شیخ طبرسی» ، «قره‌العین» که به‌مراه چند تن دیگر عزم رفتن به قلعه را داشت توسط قوای دولتی دستگیر شد و او را به «تهران» فرستادند و در خانه «میرزا محمودخان کلانتر» تحت نظر قرار گرفت . او را در بالاخانه‌ای که جز نردبام وسیله‌ی دیگری برای رفت و آمد نداشت زندانی کردند. اما او در همانجا نیز با «بابیان» در تماس بود و زنده‌یابی به عنوان لباس شوئی و بهانه‌های دیگر وارد خانه شده و با او ملاقات می‌کردند. آنها نامه‌های خود را در لابلای خوراکیها به وی می‌رساندند و او جواب نامه‌ها را بر کاغذهایی که برایش پنیر و سایر مواد غذایی می‌گذاشتند ، یا آبی که از تره یا سبزیهای دیگر می‌گرفت و با «بعضی کناسه و قلامه‌ها که در گوشه‌های حجره افتاده بود» می‌نوشت و آن نامه‌ها را به پائین می‌افکند و زنان بابی آنها را به درمی‌بردند (۳۶).

«قره‌العین» در همین مکان زندانی بود تا اینکه جریان سوء قصد به «ناصرالدین شاه» پیش آمد و حکم اعدام او نیز صادر شد. اما چون «ناصرالدین شاه» از کشتن این زن اکراه داشت ، تنی چند را نزد او فرستاد و باین راضی شد که «قره‌العین» به دربار آمده و بگوید که من «بابی» نیستم آنگاه از قتلش در گذرد. اما «قره‌العین» این پیشنهاد را رد کرد. چند روز بعد «ناصرالدین شاه» دوباره پیغام داد که «قره‌العین» به‌دربار بیاید و حتی جمله‌ی «من بابی نیستم» را نیز نگوید، بل در پاسخ سنوال شاه که می‌پرسد «تو بابی هستی» بگوید «نه». «ناصرالدین شاه» باین یک کلمه هم خشنود بود اما «قره‌العین» این پیشنهاد را نیز رد کرد . پس‌شاه «حاج‌ملا علی کنی» و «حاج ملامحمد اندرمانی» (مشخص‌ترین نمایندگان روحانیون وابسته به حکومت فتودال) را نزد «قره‌العین» فرستاد تا شاید تصمیم خود را عدول کند. اما آنان پس از چند جلسه برخورد با «قره‌العین» به «ناصرالدین شاه» رساندند که او کافر است و قتلش واجب. دستور قتل او صادر شد اما قبل از آنکه ماموران حکومت بخانه «میرزا محمودخان» برسند ، «قره‌العین» که مرگ را نزدیک می‌دید، استحمام نمود و لباس پاکیزه‌ای پوشید و عطر زد و بانتظار جلادان نشست. ساعتی بعد ماموران حکومت ، او را از «میرزا محمود خان کلانتر» تحویل گرفتند و بباغ ایلخانی (۳۷) بردند و فراشان «عزیزخان» سردار کل، او را با دستمالی خفه کردند و جسدش را در چاه انداختند و چاه را با خاک و سنگ پرکردند. «قره‌العین» بجز تسلط کامل بر علوم دینی و فلسفی ، طبع شعر نیز داشت و مولف

«ظهور الحق» برخی از اشعار او را نقل کرده است. او در اشعارش بسختی تحت تاثیر افکار باب بخصوص کتاب «بیان» او بود و در تکنیک شعر نیز از «مولوی» تاثیر فراوان گرفته بود. از جمله این غزلها را به او نسبت داده‌اند:

جذبات شوقک الجمت بسلاسل الغم والبلا
همه عاشقان شکسته دل که دهند جان بهره بلی
اگر آن صنم زره ستم پی کشتنم بنهد قدم
لقد استقام بسیفه و لقدرضیت بمارضی
نه چون زلف غالیه سای او، نه چو چشم‌فتنه‌شعار او
شده نافه‌ای به همه ختن، شده کافری به همه ختا
توکه غافل از می و شاهی، پی‌قتل عابد و زاهدی
چه کنم کافر و جاحدی به خلوص نیت اصفیا
تو و ملک و جاه سکندری، من و رسم و راه قلندری
اگر آن خوش است تو درخوری، و گراین بداست مراسزا
.....
.....

گر بتو افتدم نظر چهره به چهره روبه‌رو
شرح دهم غم ترا نکته به نکته مو به‌مو
از پی دیدن رخت همچو صبا فتاده‌ام
کوچه به‌کوچه، درب‌در، خانه به‌خانه، کوبه‌کو
دور دهان تنگ تو، عارض عنبرین خطت
غنچه به‌غنچه، گل به‌گل، لاله به لاله، بوبه‌بو
می‌رود از فراق تو خون دل از دو دیده‌ام
دجله به‌دجله، یم به‌یم، چشمه به‌چشمه، جوبه‌جو
مهر ترا دل حزین بافته برقماش جان
رشته به رشته، نخ به‌نخ، تار به‌تار، پوبه‌پو
در دل خویش «طاهره» گشت و نجست جز ترا
صفحه به صفحه، لابه‌لا، پرده به‌پرده، توبه‌تو

پس از کشتار خونین «بابیان» در ذی‌عقده ۱۲۶۸ هجری قمری در تهران، این نهضت که در اوایل کار موفق شده بود ستون فقرات حکومت فنودال را به لرزه درآورد، روبه ضعف رفت و موفق نشد شاهدپیروزی را در آغوش بکشد و قاجاریه را به سقوط بکشانند. اول آنکه «سیدعلی

محمد باب، با وجود تسلط بر فلسفه و عرفان، از آئین سیاست و مبارزه اجتماعی، آگاهی چندانی نداشت و به نوشتن رساله و بزرگداشت طلسمات و بازی با اعداد دل خوش کرده بود. یک «سیدعلی محمدباب»، آشنا با تاریخ و فرهنگ اروپا، بجای آنکه آن عربیهای غلط را بهم بیافد، میتواند با یاری «بورژوازی» شهری، سقوط حکومت فنودال خودکامه را چند دهه جلو بیاورد. او بیشتر اهل تالیف بود تا مرد رزم. در میان سرسپردگان او تنها کسی که از لحاظ فرهنگ و هوش و شجاعت، چند گام پیشتر از دیگران گام میزد و قادر بود که نهضت را به جایی برساند، «ملاحسین بشرویه» بود. اما او نیز بسیار زود مرد و بامرگ او، که در حکم ستون فقرات نهضت بود، «بابیان» روبه ضعف رفتند و در حقیقت سازمان دهنده و «ایدئولوگ» خود را از دست دادند.

دوم اینکه «روستائیان» در این نهضت نقشی اساسی نداشتند و چون هر جنبش اجتماعی بدون شرکت این طبقه، محکوم به شکست است و چون «بابیان» تنها و بطور جدی از نیروی «پیشهوران» و «بورژوازی» و «طلاب» و «قشرهای پائین شهری» بهره گرفتند، محکوم به شکست بودند. سوم اینکه شورشها پراکنده بودند و چون در شهری شورش برمیخاست، بسبب بعد مسافت (برای مثال شورش قلعه شیخ طبرسی در مازندران و شورش نیریز در فارس)، انقلابیون سایر شهرها نمیتوانستند بدانان یاری رسانند و ضربات سهمگین بر سپاهیان حکومت فرود آوردند.

چهارمین و مهمترین دلیل اینکه چندی پس از مرگ «باب»، «بابیان» بدو دسته تقسیم شدند و به پیکار با یکدیگر دست زدند و این مسئله نیروی آنها را تقلیل داد و خیانت رسمی یکی از این دودسته، نهضت انقلابی را به نابودی کشاند. جریان بدین قرار بود که «باب»، «میرزا یحیی صبح ازل» را بجانشینی خود انتخاب نمود (۳۸).

«میرزایحیی» پس از قتل عام «بابیان» در تهران، در اواخر سال ۱۲۶۸ یا اوایل ۱۲۶۹ هجری قمری، مخفیانه از ایران خارج شد و به «بغداد» رفت. چهار ماه بعد برادر بزرگش، «میرزا حسینعلی نوری» باو پیوست و تا سال ۱۲۷۹ در عراق بسر بردند. در طول این مدت «میرزا حسینعلی»، به بهانه اینکه «میرزایحیی» موجود مقدسی است و نباید چشم ناپاکی براو بیافتد، او را در خانه گذاشته، خود رابط بین او و مریدان گردید و رفته رفته ادعا نمود که جانشین حقیقی «باب» شخص اوست نه «صبح ازل» این کار مخفیانه ادامه داشت تا آنکه

دولت عثمانی، «بابیان» را به «اسلامبول» کوچ داد (برخی می‌نویسند که علت این کوچ، بر ملا شدن کار میرزا حسینعلی و نزاع پیروان دو برادر بود). پس از چهار ماه آنان را به «ادرفه» فرستادند و در این نقطه بود که «میرزا حسینعلی» نقاب از چهره برداشت و ادعای جانشینی «باب» را نمود و نزاع بین پیروان او و پیروان برادرش آغاز شد و دولت عثمانی، «بهاء الله» و پیروانش را به «عکاء» و «صبح ازل» و پیروانش را به جزیره «قبرس» فرستاد و از هردسته جاسوسانی بردسته دیگر گمارد تا مراقب آنان باشند. اما «بهاءالله» و یارانش، یاران «صبح ازل» را شناخته به وسایلی آنان را بقتل رسانیدند.

این واقعه، نیروی «بابیان» را تحلیل برد. «صبح ازل» روحیه انقلابی را رها نمود و گوشه‌ی عزلت اختیار کرد و به پیروان اندکشی، بسنده کرد و دست از مبارزه با قاجاریه کشید. با اینهمه برخی از پیروان او، نظیر «میرزا آقاخان کرمانی» و «شیخ احمد روحی» متفکران بزرگ و انقلابیون شهید ایران به مبارزه با «قاجاریه» ادامه دادند و سرانجام نیز به شهادت رسیدند (۳۹) و تعدادی دیگر از «ازلیان» نیز در جنبش «مشروطه» سهمی داشتند.

از طرف دیگر، «بهاءالله» نیز به دامن سیاستهای بیگانه (روس و انگلیس) پناه برد و زیرکانه جنبه‌های انقلابی نهضت را تضعیف نمود و «اخلاق» را بجای آن قرار داد و با «ناصرالدین شاه» از در سازش درآمد.

او به پیروان خود سفارش مینمود که: «باید کشته شدن را برکشتن ترجیح داد» و در دورانی که «ناسیونالیزم» ایرانی، برای مبارزه با تسلط سیاسی و اقتصادی بیگانه و نیز حکومت فنودال محلی دست نشانده آن، بمنزله یکی از حیاتی‌ترین سلاحهای توده و روشنفکران ایران بود، به مبارزه با این سلاح پرداخت و گفت: «لیس الفخر لمن یحب الوطن بل الفخر لمن یحب العالم» و بدینوسیله «جهان وطنی» را رسماً تأیید نمود و سرانجام در یکی از الواح خود (لوح سلطان)، خود را «غلام و عبد» و «ناصرالدین شاه» را «ملیک زمان» اعلام نمود.

بعدها جانشین او «عباس افندی»، رسماً به دفاع از «محمدعلی شاه» در مقابل مشروطه خواهان برخاست و در یکی از الواح خود چنین نوشت: «طهران حضرت ایادی امرالله حضرت علی قبل اکبر علیه بهاءالابهی (هوالله) ای منادی پیمان نامثنی که بجناب منشادی (حاجی سیدتقی) مرقوم نموده بودید ملاحظه گردید و بدقت تمام مطالعه شد ... از انقلاب ارض طا (تهران) مرقوم نموده بودید این انقلاب در الواح مستطاب

مصرح و بی‌حجاب ولی عاقبت سکون یابد و راحت جان حاصل شود ... و سریر سلطنت کبری در نهایت شوکت استقرار جوید و آفاق ایران بنورانیت عدالت شهریاری (محمد علی‌شاه) روشن و تابان گردد ... مگر مگردید جمیع یاران آلهی را باطاعت و انقیاد و صداقت و خیر - خواهی بسریر تاجداری دلالت نمائید زیرا بنص قاطع الهی مکلف برآنند زنهار زنهار اگر در امور سیاسی نفسی از احیاء مداخله نماید و یا آنکه برزبان کلمه‌ای براند ... باری گوش باین حرفها مدهید و شب و روز بجان و دل بکوشید و دعای خیر نمائید و تضرع و زاری فرمائید تا اعلیحضرت تاجداری در جمیع امور نوایای خیریه اعلیحضرت شهریاری واضح و مشهور ولی نوهوسانی (مشروطه خواهان) چند گمان نمایند که کسر نفوذ سلطنت سبب عزت ملت است هیئات هیئات اینچه نادانی است... اعلیحضرت شهریاری الحمدلله شخص مجربند و عدل مصور ، عقل مجسم و حلم مشخص و... والسلام علی من اتبع الهدی ۱۱۱۱ سنه ۱۳۲۵ ع، (۴۰)

سیاست دفاع از «محمدعلی‌شاه» و دولت «روس» تزاری، تا هنگام پیروزی مشروطه خواهان و فرار «محمدعلی‌شاه» ادامه یافت و پس از آن، این فرقه یکسره در دامن دولت «انگلیس» در غلتید و چون در هنگام جنگ جهانی اول ، «انگلیس» بر «فلسطین» دست یافت و «عکا» نیز کانون این فرقه بود ، «عبدالبهاء» درخواست لقب «سر» از دولت «انگلیس» کرد و این لقب ، طی مراسم خاصی ، همراه با فرمان و نشان به او داده شد (۴۱). و بدین ترتیب برافسانه این نهضت که در ابتدا یکی از انقلابی‌ترین نهضت‌های تاریخ ایران بود ، نقطه پایان نهاده شد.



می‌دانیم در اروپا «کلیسای کاتولیک» در حکم ستون فقرات نظام فنودالی بود و در دوره سوم قرون وسطی رشد نیروهای مولد ، گسترش مناسبات سرمایه‌داری را در میان یک اقتصاد فنودالی امکان پذیر ساخت. طبقه جدیدی بنام «بورژوا» که مالک وسایل و ابزار تولید بود و «پرولتاریا» یا کارگران مزدبگیر که مجبور بودند نیروی کار خویش را بفروش برسانند پدیدار گشت . بدنبال ظهور سرمایه‌داری در شهر- های «ایتالیا» در قرون ۱۴ و ۱۵ تغییراتی در «ایدئولوژی» جامعه صورت گرفت . تولید سرمایه‌داری علاقه توده را در شناختن ماهیت تمام پدیده- های طبیعی بیدار نمود و «رنسانس» بوجود آمد . و بدنبال آن در قرون ۱۶ و ۱۷ تغییرات اساسی در پیشرفت علوم طبیعی روی داد . باوجود

مخالفت «کلیسای کاتولیک»، بررسی طبیعت براساس تحقیق و آزمایش و کشف توانین طبیعت آغازگردید .

این کشفیات درحقیقت علیه بینش کهنه فئودالی و کاتولیکی بکار رفت . بر اثر این تغییرات «اومانیزم» - Humanism اروپایی که درواقع کوششی برای فرار از تأثیرات مذهبی و فئودالی بود قوت گرفت و طبقه جدید «بورژوا» ضمن رد مکتب «کاتولیک فئودال» ، خواستار اصلاح کلیسا شد و «پروتستانیزم» سخنگوی نظریات «بورژوازی» گردید و درواقع «بورژوازی» برای به کرسی نشاندن نظریات خود ، شریعت ظریفتری را انتخاب نمود .

آنها «انجیل» را تنها مرجع قابل اطمینان برای درک حقایق دانستند و بدین ترتیب با فتاوی «پاپ» به مخالفت برخاستند. «لوتر» به عنوان سخنگوی «رفرماسیون» در ۳۱ اکتبر ۱۵۱۷ تز خود را ارائه داد و در «آلمان» شهرنشینان ثروتمند را علیه فئودالها برانگیخت. اما چندی بعد از توده مردم برید و رهبری توده را «توماس مونزر» Thomas Munzer که خواستار لغو امتیازات طبقاتی و مالکیت خصوصی بود بعهده گرفت . اما سرانجام این شورش در ماه مه ۱۵۲۵ درهم شکسته شد و «پروتستانیزم» در «کالوینیزم» (۴۲) خشک و جامد خلاصه گردید .

از سوی دیگر می‌دانیم که پس از ترجمه کتب فیلسوفان «یونان» و «روم» بزبان عربی در زمان «مامون» تحولاتی وسیع در علوم عقلی اسلامی و ایرانی روی داد . ازیک طرف «معتزله» به سلاح منطق و استدلال مجهز شدند و از سوی دیگر «ابن سینا» و «کندی» و «ابن هیثم» و چندتن دیگر در آراء و عقاید خود به هواداری از عقاید مادی و پیشرفته فلسفه یونان باستان از جمله عناصر مادی آموزشهای «ارسطو» برخاستند (۴۳). و نیز می‌دانیم که تشکیک در فلسفه «مشاء» (شک در آرای ارسطو) بواسطه فعل و انفعالات زیربنایی در جامعه خلافت عربی و بالطبع ایران ، توسط «اشعری» و «ماتریدی» و پیدایش «علم کلام» و «متکلمین» قوت گرفت و با «امام محمد غزالی» و «فخرالدین رازی» باوج رسید . تشکیک در فلسفه «مشاء» و متزلزل کردن آرای «ارسطو» وقوت گرفتن «علم کلام» یا «اسکولاستیک اسلامی» هرچند رسماً درخدمت زیربنا (فئودالیسم جامعه خلافت) درآمد اما در رومبا تحولات بسیار را باعث شد (۴۴). این تشکیک بیشتر متوجه آرای غیرعلمی «ارسطو» از جمله این گفته او : «تغییر و فساد منحصر به فلک تحت القمر است» بود . درحقیقت شک و طغیان علیه فلسفه و منطق «ارسطو» آنچنانکه

معروف شده است نه توسط «کپلر» و «کپرنیک» و «دکارت» (۴۵) و «بیکن» (۴۶) و «هیوم» (۴۷) و «لاک» (۴۸) و «بارکلی» (۴۹) و «گالیله» در اروپا، بلکه در «ایران» و توسط متکلمان و علمای ایرانی آغاز شد. تاجانیکه «فخرالدین رازی» را «امام المشککین» لقب دادند (۵۰) و این قرن‌ها قبل از پیدایش شک در آرای «ارسطو» در فلسفه اروپایی بود. «ابوریحان بیرونی» که جنبه علمی و تحقیق تجربی او بر جنبه نلسفه نظری‌اش می‌چربید، علیه «ارسطو» برخاست و در مسائل هجده گانه‌ای که برای ابوعلی سینا مطرح نمود، در بسیاری از آرای «ارسطو» شک کرد و مسئله متحرک بودن زمین را قرن‌ها قبل از «گالیله» کشف نمود (۵۱).

و میدانیم که «ابوریحان» معتقد بود که می‌بایست علوم طبیعی را برمبنای علوم ریاضی نهاد. و این مسئله به بهترین شکل در شاهکار او «تحقیق ماله‌ند» که کاملاً برپایه «آنتروپولوژی» امروزه تحریر شده مستقر است (۵۲).

روی دیگر سکه اینکه می‌دانیم «غزالی» قرن‌ها قبل از «کانت» باین نتیجه رسید که دلایل فلسفی برای اثبات صانع، باطل است. او تنها راه وصول به یقین را کشف و شهود عرفانی و یا اخذ به واسطه از گیرندگان وحی و الهام الهی دانست و این را در رساله «المنقذ من الضلال» (رهاننده از گمراهی) عنوان کرد. تشکیک در واقع نه از «دکارت» بلکه از «غزالی» آغاز شد. «غزالی» نه تنها صحت حسیات بلکه در عقلیات نیز تشکیک را جایز شمرد (آرای او در این باره با آرای «بارکلی» برابر است) اما او سرانجام شک را با عرفان و تصوف و در مرحله آخر با کفر و ارتداد برطرف کرد. اما «دکارت» با تحقیق فلسفی (شک می‌کنم یعنی می‌اندیشم، پس هستم) به برطرف کردن شک همت گماشت. اینها که بر شمردیم اگر به سامان می‌رسید می‌توانست در ایران منشأ تحولات زیربنایی و روبنایی بسیار باشد. می‌دانیم که شک در آرای «ارسطو» در اروپا و ظهور نوابغی نظیر «کپلر» و «کپرنیک» و «گالیله» به قیام علم علیه کلیسا منجر شد. تجربیات علمی، شهرنشینان را به سوی تفکرات متمدنی سوق داد. تا آنجا که اروپا به «رنسانس» و «رفرماسیون» و سرانجام به انقلاب «بورژوازی» دست یافت.

فلسفه در ایران تا قرن هفتم هجری در اوج خود بود. «فارابی» و «ابن سینا» در نجوم و ریاضیات و «ابوریحان بیرونی» در علوم طبیعی و ریاضیات خدمات بسیار به اروپائیان کردند. از طرف دیگر میدانیم که این تعالی فلسفه با تعالی شهرنشینان در ایران همراه بود. شهر

بعنوان منطقه‌ای که مرکز تجمع بازرگانان و پیشه‌وران صنعتگران است مرکز ثقل اقتصاد ایران یعنی قوی‌ترین اقتصاد قاره آسیا بود. در قرن هفتم هجری (سیزدهم میلادی) درحالی‌که کوچکترین شهر اروپا نزدیک به ۵۰۰۰ نفر و بزرگترین شهر اروپا نزدیک به ۲۰۰۰۰ نفر جمعیت داشتند، ایران صاحب شهرهایی با تعداد جمعیت بیش از پانصد هزار نفر بود. مدارکی در دست است که نشان می‌دهند برای پیشه‌وران و «صنعتگران» و «بازرگانان» منطقه اسلامی چه قوانین دقیقی وضع شده است. قوانینی که شهرهای اروپا حتی تا قرون شانزدهم و هفدهم میلادی فاقد آن بوده‌اند (۵۳). اینها که گفتیم بدین دلیل بود که میدانیم تجربیات «کپلر» و «کپرنیک» و «گالیله» سرانجام به «پوزیتیویسم» «لاک» و «بارکلی» و «هیوم» رسید و باز بدین دلیل بود که تفکر علمی «بیرونی» و «فارابی» و دیگران اگر متوقف نمی‌شد می‌توانست منشأ تحولات بسیار باشد.

تفکرات فلسفی متکی به علوم طبیعی در ایران، در قوت گرفتن شهر و شهرنشینی تأثیر بسیار داشت. شهرنشینی در مقیاس بزرگ، نطفه «بورژوازی» را پرورش میداد. و بدین سبب است که می‌گوئیم این تفکرات علمی می‌توانست تا چند سده بعد به نتیجه برسد و ایران را به سوی «رنسانس» و «رفرماسیون» و سرانجام به انقلاب بورژوازی رهنمون شود. اما درست در اوج اعتلای تفکرات فلسفی متکی به علوم طبیعی، و اوج اعتلای شهرنشینی در ایران، حمله مغول و پس از آن حمله تیمور همه چیز را در هم ریخت. شهرنشینی نابود شد و تمام شهرهای ایران (جز یک دو استثناء) با خاک یکسان شدند. به‌شهادت مورخان تنها در شهر «نیشابور» قریب به «۱۷۴۸۰۰۰» نفر و در شهر «مرو» قریب به «۷۰۰۰۰۰» نفر قتل عام شدند. بدنبال این مسئله فلسفه روبه انحطاط و نابودی رفت و عرفان جای آنرا گرفت. زیرا عرفان بعکس فلسفه که متکی به دانشهای طبیعی است، تمایلی به ریاضیات و فلسفه طبیعی نداشت. بورژوازی شهری که متکی به دانش‌های طبیعی بود نابود شد و مغولان متکامل‌ترین شکل‌های فنودالیسم یعنی «سیورغال» را با خود به ایران آوردند.

از آن پس فیلسوفان ایرانی یا به شرح و تفسیر آثار گذشتگان بسنده کردند و یا تحولات وسیعی در شناخت معرفت امام در حکمت الهی شیعی بوجود آوردند. و این مسئله با «ملاصدرا» شیرازی، باوج خود رسید و از آن به بعد تسلط فقه و اصول احکام فقهیه قوت گرفت و روحانیون سعی نمودند فلسفه و نیز خداشناسی را منحصر به ظاهر

احکام کنند و این روش همواره با پشتیبانی دولتهای فنودال همراه بود. تغییرات طبقاتی در نیمه اول قرن نوزدهم - ارتباط با کشورهای اروپایی و رشد سرمایه‌داری شهری (که ریشه در مرکزیت زمان شاه عباس و رونق فراوان تجارت و شهرنشینی داشت) ، کم و بیش طبقه جدیدی بنام «بورژوا» در ایران بوجود آورد . بورژوازی می‌خواست برای به کرسی نشاندن خواسته‌های خود درمقابل طبقه فنودال و حکومت «فنودال» «رفرم»ی در تفکرات فلسفی و نیز نهاد مذهبی توده بوجود آورد . و بدین گونه بود که خواسته‌هایش در نظریات «شیخ احمداحسائی» مؤسس مکتب «شیخی» (۱۸۲۶ - ۱۷۵۳م ۱۲۴۱ - ۱۱۶۶ هـ) و «سید کاظم رشتی» (۱۸۴۳ - ۱۷۹۸ م ۱۲۵۹ - ۱۲۱۲ هـ) جانشین او تبلور یافت .

«شیخ احمد احسائی» با تکیه بر جنبه‌های مادی فیلسوفان یونان باستان و نیز تکیه بر آراء و عقاید فیلسوفان اسلامی نظیر «ابن رشد» (که فیلسوفان مادم‌گرای قرون وسطای اروپا از او بهره فراوان بردند) و «ابن‌سینا» و «ابن هیثم» که به آرای مادی تکیه داشتند و نیز باتوجه به دانشهای طبیعی ، درحقیقت قرن‌ها پس‌از «بیرونی» تشکیک راجایز شمرد و در مهمترین نظریات متشرعین نظیر «معاد جسمانی» شک نمود (۵۴). اوسعی داشت یک امام شناسی متری بوجود آورد و سطح شعور مردم را در معرفت امام بالا برد و بگفته «کربن» شیخیه می‌خواست : «درعالم معنی «تهذیب مجددی» و در آنچه مربوط به‌ماوراء طبیعت است نظم و نسق جدیدی بوجود آورد».

«باطنی‌گرایی «شیخیه» در آن زمان بسیار متری بود . مبارزه با تسلط «فقه» و «اصول» و سعی در بازسازی «الهیات» (نتئوزوفی و یا بگفته ابن سینا علم برین) - اعتقاد به «جسم هور قلیائی» که لازمه آن اعتقاد به وجود بهشت و دوزخ در وجود انسان بود - شک در فتاوی مجتهدین و رد مجتهدین وقت - اعتقاد به غیبت کبری و اینکه نیابت مقام روحانی بکسی اعطا نمی‌شود و ... بسیار مسائل دیگر ، از «شیخ احمد احسائی» و «سید کاظم رشتی» چهره‌ای همچون «لوتر» ساخت . «رنسانس» ایران «اومانیسم» شیخیه را بوجود آورد . «اومانیسم» این رنسانس در وجود «سید علی‌محمد باب» تبلور یافت و «رفرماسیون» و «رنسانس» ایران «توماس مونزر» خود را در وجود «ملاحسین‌بشروی» و «ملاحمد علی زنجانی» یافت . همانگونه که «جان کالوین» و «کالو-ینیسم» خود را در چهره «میرزا حسینعلی بهاء‌الله» و «بهائیگری» یافت. بدینگونه بود شباهت «رنسانس» و «رفرماسیون» ایران با «رنسانس» و «رفرماسیون» اروپا.

زیرنویس «نهضت باب»

- ۱- تنها باقر مؤمنی در کتاب «ایران در آستانه مشروطیت» ، ص ۶۶ تا ۶۹ ، شماره‌ای علمی ولی کوتاه باین نهضت نموده است .
- ۲- نگاه کنید به کتابهای ناسخ‌التواریخ - روضة‌الصفاء ناصری - المتنبین (اعتضادالسلطنه) - مفتاح باب‌الابواب و ... نیز کتب دیگری (له یا علیه) نظیر کواکب‌الدریه - نقطه‌الکاف - ظهورالحق - مذاهب ملل متمذنه (تاریخ سید علی محمد باب) از نیکلا - مذاهب و فلسفه در آسیای وسطی از گوبینو - کشف‌الحیل - هشت بهشت از شیخ احمد روحی و میرزا آقاخان کرمانی - تاریخ نبیل زرنندی - فارسنامه ناصری - حقایق‌الاخبار ناصری - کتاب عزیه خانم (عمه خانم) خواهر یحیی صبح ازل و میرزا حسینعلی نوری (بهاءالله) - بهائیکری و...
- ۳- محمود محمود ، تاریخ روابط سیاسی ایران و انگلیس در قرن نوزدهم (تهران ، اتبال ، ۱۳۴۴) جلد دوم ، ص ۵۲۸ . این نویسنده انقلاب کبیر فرانسه را هم محصول عملیات فراماسونها میداند !!؟
- ۴- فریدون آدمیت ، امیرکبیر و ایران (تهران ، امیرکبیر ، ۱۳۳۴) ص ۱۹۹
- ۵- اعتضادالسلطنه ، المتنبین ، (تهران ، بابک ، ۱۳۵۱) با مقدمه و مؤخره عبدالحسین نوائی .
- ۶- کسروی ، بهائیکری (تهران ، آتروپات ، بدون تاریخ) ص ۱۱
- ۷- برای اطلاع بیشتر از «غلات» یا «غلاة» ، نگاه کنید به کتابی بهمین نام از «آیه‌الله کمره‌ای» با مقدمه حسین فشامی (تهران - کتابخانه شمس)
- ۸- برای اطلاع بیشتر از عقاید شیخیه نگاه کنید به کتابهای شرح‌الزیاره - جوامع‌الکلم - حیات‌النفس از شیخ احمد احسایی و شرح قصیده و شرح آیه‌الکرسی از سید کاظم رشتی و : مکتب شیخی ، هانری کربین با ترجمه فریدون بهمینار (تهران ، تابان ، ۱۳۴۶) و فهرست کتب شیخ احمد احسایی و سایر مشایخ ... - ابوالقاسم ابراهیمی (کرمان ، ۱۳۳۶)
- ۹- برآمدن آفتاب ، درخشیدن ، در فلسفه بمعنای الهام گرفتن. فیلسوفان پیرو افلاطون که اعتقاد به‌حرک حقایق از طریق الهام داشتند.
- ۱۰- داستان «شیخیه» بدینجا پایان نمی‌یابد . پس از مرگ سید کاظم رشتی ، دسته‌ای که در پیرامون حاجی محمد کریم خان کرمانی ، گرد آمده بودند ،

در کرمان فرقه‌ای بنام «کریمخانی» بوجود آوردند و پسر از مرگ «حاجی کریمخان» ، پسران او «حاج محمدخان» - «حاج زین‌العابدین‌خان» و «حاج ابوالقاسمخان» ، رهبری فرقه را بدست گرفتند و هم‌اکنون نیز «عبدالرضا خان» ، مراد این فرقه است . و نیز دسته کوچک دیگری از «شیخیه» وجود دارد که مرید «میرزا باقرهمدانی» هستند و چون «غلو آنها کمتر است و «رکزرایع» را قبول ندارند ، به متشرعین نزدیکترند .

۱۱- اعتضادالسلطنه ، المنتبیین (فتنه باب) (تهران ، بابک ، ۱۳۵۱) با

مقدمه و مؤخره عبدالحسین نوانی ، ص ۱۳

۱۲- منابع مورخان فنودال ذکر میکند که باب در این محاکمه و مناظره ، از جواب صحیح عاجز ماند و به گفتن کلمات سخیف پرداخت . اما منابع دست اول بابیه نظیر «نقطه الکاف» «حاجی میرزا جانی کاشانی» و «نیکلاه» عکس این مطلب را ذکر میکنند .

۱۳- اعتضادالسلطنه ، تاریخ باب ، ص ۲۹

۱۵- همان کتاب ، ص ۲۹

۱۵- حروف حی ، مساوی با عدد ۱۸ است (طبق بازی با اعداد و حساب حروف که بابیه اهمیت فراوانی به آن می‌دادند) . این افراد عبارت بودند از ملاحسین بشرویه - محمد حسن بشرویه - محمد باقر- ملاعلی بسطامی- ملاخدابخش قوچانی - ملاحسن بجستانی - سید حسین یزدی - ملاجلیل ارومی - ملایوسف اردبیلی - ملامحمود خونی - ملاحمد مراغی - میرزا محمد علی قزوینی - میرزا هادی پسر ملاعبدالوهاب قزوینی - ملباقر تبریزی - طاهره (قرّة‌العين) و قدوس (ملاحمد علی بارفروش) - بیشتر این عده در سفر مازندران و واقعه قلمه شیخ طبرسی و یا در تهران و عثمانی بقتل رسیدند .

۱۶- تفصیل جنگهای ملاحسین بشرویه و یاران او و ایمان و شجاعت و پایداری عجیب آنان به تفصیل در کتاب «نقطه‌الکاف» و کتاب «نیکلاه» و کتاب «گوینو» و سایر کتابهای متعلق به «بابیه» و طرفداران آنها آمده است . اما ما برای آنکه سوء تفاهمی پیش نیاید ، بیشتر از کتب مورخان فنودال نمونه میدهیم زیرا اینان باآنکه «باب» و پیروان او را لمن میکردند ، نتوانستند درمقابل این ایمان سکوت کامل کنند و گوشه‌هایی از آن را نشان داده‌اند .

۱۸- نیکلا ، مذاهب ملل متمدنه (تاریخ سید علی محمد باب) ، ترجمه ع. م. ف. ، پاریس ۱۹۰۵ ، تهران ۱۳۲۲ شمسی ، ص ۲۰۶ ، ۲۰۷ ، این شخص در اواخر قرن نوزدهم منشی و مترجم سفارت فرانسه در تهران بود و دو کاتب ایرانی داشت که پیوسته برای او تحقیق می‌کردند . نیکلا زبانهای عربی و فارسی را بخوبی میدانست و درباره نهضت باب (بگفته خودش مذهب باب) تحقیقات عمیقی نمود و مدت ۲۵ سال از عمر خود را صرف مطالعه این نهضت کرد . او با بسیاری از پیروان باب (ازلی و بهائی) تماس نزدیک داشت و هنگامیکه ژنرال کنسول فرانسه در قبرس شد ، مرتبا با «یحیی صبح ازل» ملاقات میکرد . نیکلا بسیاری از رسالات و نامه‌های شخصی «باب» را بازحمت بسیار بدست آورد . او در یادداشت‌هایش می‌نویسد «بااینکه شاید اطلاعات «براون» از من بیشتر باشد این خوشبختی را نداشته است که باندازه من دارای کتب و آثار باب باشد . من بقدری از آنها در کتابخانه خود دارم که هنوز پاره‌ای از آنها را نتوانسته‌ام ورق بزنم، البته نیکلا درباب اطلاعات خود شکسته نفسی می‌کند . زیرا نختنها اطلاعات او از «براون» کمتر نبوده ، بل بعقیده من اطلاعاتش درباره نهضت «باب» و تفسیر آثار «باب» ، بااطلاعات «براون» قابل نیاس نیست . او کتابها و مقالات فراوانی راجع به «باب» نوشته است که از آن جمله‌اند . تاریخ سید علی محمد باب - ترجمه بیان عربی به زبان فرانسه - ماموریت باب وترجمه کتاب دلائل سبعه بفرانسه - ترجمه فارسی بیان بفرانسه در ۴ جلد - رساله شیخیه درباره احوال شیخ احمد احساسی و سید کاظم رشتی و مسلک آنها و علوم الهی - پرونده روس و انگلیس باب (در مجله عالم اسلام) - مقاله‌ای راجع به مشیت اولیه و جوهر الوهیت بنام عقیده باب (در مجله تاریخ مذاهب) - بهائیان و باب (در روزنامه آسیائی) - باب منجم است (در مجله تاریخ مذاهب) - مدارک چندی مربوط ببابیه که حاوی نامه‌های گراور شده است - جانشین باب کیست ؟ به‌مراه عکس سرهنگ فوج بهادران که باب را در تبریز تیر- باران کردند - مذهب حزن‌انگیز باب - کشتار بابیه در ایران و

۱۹- قابل توجه آن‌دسته از نویسندگان که ادعای جامعه شناسی دارند و

معتقدند که در ایران مرکز حتی فکر حکومت مذهبی (تئوکراسی) هم وجود نداشته است. باب بکنار، اینها حتی یکبار چشمشان به حکومت خلفای عرب در ایران هم نیافتاده است.

۲۰- کنت دوکوبینو، مذاهب و فلسفه در آسیای وسطی، ترجمه م. ف.، ص ۲۶۶، ۲۶۷، ۲۶۸، ۲۷۹، ۲۸۵، ۲۸۶، ۳۰۲. وقایع بابیه از سال ۱۸۴۷ تا ۱۸۵۲ طول کشید. گوبینو بار اول در ۱۸۵۵ و با سمت نیابت اول سفارت فرانسه به تهران آمد و تا سال ۱۸۵۸ (۱۲۷۴ هجری) در تهران بود و بار دوم در ۱۸۶۱ (۱۲۷۴ ه) با سمت وزیر مختار فرانسه به تهران آمد و تا سال ۱۸۶۳ (۱۲۷۸ ه) در تهران بود. و در طول این مدت تحقیقات وسیعی درباره نهضت باب بعمل آورد. مشاور و راهنمای او در این امر، ملاالغاز یهودی بود

۲۱- همان کتاب، ص ۱۲۶

۲۲- اعتنسادالسلطنه، فتنه باب

۲۳- همان کتاب، ص ۸۵، ۸۶

۲۴- همان کتاب، ص ۳۸

۲۵- همان کتاب ص ۶۱

۲۶- ایوانف. م. س- شورش بابیه در ایران (لنینگراد، فرهنگستان علوم،

۱۹۳۹) ص ۱۴۳ تا ۱۵۹ - پرونده شماره ۱۵۸ (متن روسی)

۲۷- حاجی میرزا جانی کاشانی، نقطه الکاف، بسی و اهتمام ادوارد براون

(لیدن هلند، ۱۹۱۰ میلادی، ۱۳۲۸ هجری قمری) ص ۱۵۹.

حاجی میرزا جانی یکی از تجار معتبر کاشان و از سرسپردگان باب بود. او در هنگام واقعه «قلمه شیخ طبرسی» به همراه «میرزا حسینعلی نوری» (بهاءالله) و «میرزا یحیی صبح ازل» و چندتن دیگر بمباران رفتند و سعی نمودند به قلمگیان ملحق شوند اما بدست قوای دولتی اسیر شدند و بحبس افتادند. اما چندی بعد دوتن از تجار کاشان که طلبی از صاحب منصبان قشون داشتند، حاجی را در مقابل ۴۰۰ تومان طلب خود، از زندان خلاص کردند. حاجی میرزا جانی سرانجام در واقعه سوء قصد به ناصرالدین شاه در تهران، دستگیر و به همراه دیگر یارانش تکه تکه شد.

۲۸- نیکلا، تاریخ سید علی محمد باب، ص ۳۱۷

- ۲۹- از جمله ، یکسال در میان ایرانیان ، ادوارد براون ، فیح الله منصورى (تهران ، معرفت ، ۱۳۴۴)
- ۳۰- عبدالحسین آیتى ، کشف الحیل (تهران - ۱۳۲۶) جلد سوم، ص ۴۰۳ و ۵- این شخص ابتدا مسلمان بود سپس از سرسپردگان بهائیان شد و بزرگترین مبلغ «بهائیان» گردید و برای تبلیغ به «روسیه تزاری» و «انگلستان» و چند کشور دیگر رفت . اما بعدها گویا از بهائیت برگشت و درباره مسلمان شد و به مبارزه با بهائیان پرداخت . کتابی نیز درباره تاریخ نبضت باب دارد بنام «کواکب الدریه» که کتابی است دست دوم زیرا از منابع دست اولی مثل «نقطه الکاف» و کتاب «نیکلاه» استفاده کرده و مقداری از تاریخ جدید را (کتابی که به سفارش سران بهائى نوشته شد) به آن افزوده است .
- ۳۱- گرنت واتسن ، تاریخ تاجاریه ، وحید مازندرانی (تهران ، امیرکبیر ، ۱۳۴۸) ص ۳۵۷
- ۳۲- دوبنیه ، از گزارش ۱۹ فوریه ۱۸۴۹ بوزارت امور خارجه فرانسه، کتاب نیکلاه ، ص ۳۴۱
- ۳۳- مادام دیولانوا، سفرنامه ، فرموشی (تهران ، خیام ، ۱۳۳۲) ص ۸۱
- ۳۴- نقطه الکاف ، با مقدمه ادوارد براون ، ص ۹
- ۳۵- سفرنامه دیولانوا ، ص ۸۵
- ۳۶- ظهور الحق ، ص ۳۲۸
- ۳۷- محل فعلی باغ بانک ملی
- ۳۸- این موضوع در کتاب «نقطه الکاف» حاجی میرزا جانی کاشانی که مدتها قبل از انشعاب بابیه نوشته شده ، تصریح و تاکید شده است و نیز در کتابهای دیگری نظیر کتاب «گوبینو» و کتاب «نیکلاه» و کتاب «عزیه خانم» (عمه خانم) خواهر «یحیی صبح ازل» و «میرزا حسینعلی نوری» (بهاءالله) ، شرح آن آمده است .
- ۳۹- ایندو متفکر نامدار در مسافرتی که به قبرس کردند ، دو دختر صبح ازل را به همسری اختیار کردند .
- ۴۰- کشف الحیل ، جلد سوم ، ص ۷۵ ، ۷۶
- ۴۱- عکس این مراسم در ص ۲۳ جلد اول کشف الحیل بچاپ رسیده است .
- ۴۲- عقاید جان کالوین ، کشیش سویسی

۴۳- در این باره نگاه کنید به : ابن سینا ، مبدأ و معاد ؛ محمود شهابی
(تهران ، دانشگاه ، ۱۳۳۲) و: علی اکبر سیاسی؛ علم النفس ابن اسینا
و تطبیق آن بر روان شناسی جدید (تهران ، دانشگاه ، ۱۳۳۲) و:
علی مراد داودی ؛ عقل در حکمت مشاء از ارسطو تا ابن سینا (تهران ،
دمخدا ، ۱۳۴۹) و: نصیرالدین طوسی؛ شرح بر کتاب الاشارات والتنبیها
ابن سینا (تهران ، مطبعه حیدری ، ۱۳۷۷-۱۳۷۹ قمری)

۴۴- در این باره نگاه کنید به : غزالی ، ابو حامد محمد ، کیمیای سعادت ؛
با اهتمام احمد آرام (تهران ، مرکزی ، ۱۳۳۳) و: غزالی ، ابو حامد محمد ؛
احیاء علوم الدین ؛ ترجمان مؤیدالدین محمد خوارزمی ؛ بکوشش حسین
خدیوجم (تهران ، بنیاد فرهنگ ، ۱۳۵۱) و: غزالی ، ابو حامد محمد ؛
المنقذ من الضلال و: غزالی نامه جلال همایی و: غزالی ، تهافت الفلاسفه ،
الدکتور سلیمان دنیا (قاهره ، مصر ، بدون تاریخ) و: تهافت التهافت
للقاضی ابی الولید و محمد بن رشد ، الدکتور سلیمان دنیا (دارالمعارف
بمصر ، قاهره ، ۱۹۶۵) و افضل الدین کاشانی؛ رساله نفس ارسطو طالیس
جزء مصنفات افضل الدین ، جلد دوم ؛ به تصحیح و اهتمام مجتبی
مینوی و یحیی مهدوی (تهران ، دانشگاه ، ۱۳۳۷) و: الیری؛ انتقال
علوم یونانی ؛ احمد آرام (تهران ، دانشگاه ، ۱۳۴۲) و: ابن الندیم ،
الفهرست ، م. رضا تجدد (تهران ، ابن سینا ، ۱۳۴۳) و: شهرستانی،
ابوالفتح محمد بن عبدالکریم ، الملل والنحل ؛ سید محمد رضا جلالی نائینی
(تهران ، اقبال ، ۱۳۵۰) و: حنین ، اسحق ؛ ارسطاطالیس حکیم ؛
نخستین مقاله مابعدالطبیعه موسوم به مقاله الالف الصغری ؛ با تفسیر
یحیی بن عدی و تفسیر ابن رشد ، به تصحیح و ترجمه و مقدمه سید
محمد مشکوة (تهران ، بی‌نا ، ۱۳۴۶) و: فخرالدین رازی ، البراهین در
علم کلام، با اهتمام سید محمد باقر سبزواری (تهران ، دانشگاه ، ۱۳۴۱)
۴۵- رنه دکارت ؛ گفتار در روش راه بردن عقل ؛ محمد علی فروغی (تهران،
حبیبی ، ۱۳۴۲)

46. F. Bacon; The New Organon. Ed: The Bobbs-Merril
Company, 1960.

47. David Hume; An Inquiry Concerning Human Under-

standing. Library of Liberal Arts. The Bobbs-Merrill
Co. Inc. Indiana Polis, New York.

- ۴۸- جان لاک : تحقیق در فهم بشر : رضا زاده شفق (تهران ، دهخدا ،
۱۳۴۹)
- ۴۹- جرج بارکلی : رساله در اصول علم انسانی : یحیی مهدوی؟ (تهران ،
دانشگاه ، ۱۳۴۵)
- ۵۰- برای اطلاع بیشتر نگاه کنید به : فخرالعبیر . زی : البراهین در علم
کلام : با اهتمام سید محمد باقر سبزواری (تهران ، دانشگاه ، ۱۳۴۱)
- ۵۱- نگاه کنید به نامه دانشوران ناصری (قم ، دارالفکر و دارالعلم ، ۱۳۳۸)
جلد اول ص ۱۱۶ به بعد و فلسفه تطیل منطقی ، منوچهر بزرگمهر
(تهران ، خوارزمی ، ۱۳۴۸)
- ۵۲- نگاه کنید به تحقیق مالهند و : آثار الباقیه : ابوریحان بیرونی؛ اکبر
دانا سرشت (تهران ، ابن سینا ، ۱۳۵۲)
- ۵۳- نگاه کنید به معالم القربه فی احکام الحسبه (آئین شهرداری در قرن هفتم)
محمد بن محمد بن احمد قرشی (ابن اخوه) : جعفر شمار (تهران ، بنیاد
فرهنگ ، ۱۳۴۷)
- ۵۴- شک معروف اروپایی یعنی شک دکارت تنها در سال ۱۲۷۹ هجری
قمری در ایران مطرح شد یعنی مدتها پس از مرگ شیخ احمد احسائی.
برای اطلاع بیشتر متذکر میشویم که کتاب معروف دکارت ، گفتار در
روش راه بردن عقل، در سال ۱۲۷۹ قمری و با نام حکمت ناصریه
یا حکمت دیاکرت، در تهران انتشار یافت .

فرهنگ مشروطه

نفوذ سیاسی و اقتصادی «بورژوازی» غرب ، همانگونه که رونق اقتصادی شهرها را باعث شد و طبقه جدیدی بنام طبقه «بورژوا» در ایران بوجود آورد . باعث تحولاتی در فرهنگ ایران نیز گردید و راه عبور فرهنگ متحرک «اروپا» را به «ایران» هموار نمود.

نخستین جرعه در سال ۱۸۰۰ میلادی (۱۲۱۵ هجری قمری) ، یعنی در سال چهارم سلطنت «فتحعلی‌شاه» زده شد . در این تاریخ قدرت و شهرت ناپلئون عالمگیر شده بود و عداوت و رقابت دیرینه «فرانسه» و «انگلیس» ، باعث گردید که «بناپارت» با «روسیه» متحد گردد و خیال حمله به هندوستان از طریق ایران را در مغز بیروراند و نبض اقتصاد «انگلیس» را از کار بیاندازد .

بهمین سبب «ناپلئون» به مکاتبه با «فتحعلی‌شاه» پرداخت و چندی بعد رسولانی برای تحقیق ، بایران فرستاد . این موضوع بدنبال شکست «ناپلئون» از «آلكساندر اول» در سال ۱۸۱۲ و پس از آن شکست قطعی او در «واترلو» ، برای همیشه به فراموشی سپرده شد ، اما رقابت «انگلیس» و «فرانسه» باعث گردید که تعدادی از ایرانیان که با فرستاده گان «ناپلئون» محشور بودند ، با اوضاع «اروپا» و پیشرفت روزافزون آن آشنایی پیدا کنند . «عباس میرزا ولیعهد» و خانواده «قائم مقام» از این دسته بودند . «میرزا ابوالقاسم قائم مقام» با تأیید «عباس میرزا» ، فرمان ترجمه تعدادی از کتابهای خوب اروپایی را صادر کرد و اصلاحاتی در «آذربایجان» بعمل آورد .

شکست‌های اولیه سپاهیان ایران از سپاهیان «روس» در دوره اول جنگهای «ایران» و «روس» (جنگ دمساله) که از سال ۱۲۱۸ تا ۱۲۲۸ هجری (۱۸۰۳-۱۸۱۳م) طول کشید ، باعث شد که «عباس میرزا» و وزیرش دریابند که نمی‌توان با سلاحهای کهنه و ارتش بی‌نظم درمقابل

ارتش منظم «روس» که مسلح به جدیدترین سلاحهای روز بود ، پیروز شد . پس «عباس میرزا» و «فتحعلی شاه» ، دست بسوی «ناپلئون» دراز کردند و «ناپلئون» ، ژنرال «گاردان» را در اواسط دسامبر سال ۱۸۰۷ (اوائل شوال ۱۲۲۲) برای تعلیم سپاهیان ایران و آشنا نمودن آنها با سلاحهای مدرن اروپایی ، بایران فرستاد . دولت «انگلیس» که خود محرک اصلی جنگهای «ایران» و «روس» بود ، بمحض اطلاع از این مسئله ، هیاتی بسرپرستی «سرجان ملکم» بایران فرستاد تا تعلیم ارتش ایران را بدست بگیرند . با ورود هیئت انگلیسی بایران (که ۲۷۳ هزار لیره پیشکشی نیز بهمراه داشتند) ، ژنرال «گاردان» عملاً بیکار شد و سرانجام پس از دوسال توقف بیهوده در ایران در سال (۱۸۰۹- ماه فوریه) بسوی «فرانسه» حرکت کرد . اما «عباس میرزا» از «گاردان» قول گرفت که دولت «فرانسه» با اعزام چند محصل ایرانی به پاریس موافقت کند ، و «گاردان» نیز باین پیشنهاد روی خوش نشان داد .

سفیر «انگلیس» در ایران «سرهارد فورد جونس» بمحض اطلاع از این مسئله ، به «عباس میرزا» پیشنهاد کرد که تنی چند از جوانان ایرانی را به «انگلستان» اعزام دارد . «عباس میرزا» بلافاصله دوفرد از اهالی «آذربایجان» را بنامهای «محمد کاظم» و «میرزا حاجی باباافشار» را برای تحصیل در رشته‌های «نقاشی» و «طب» و «داروسازی» ، به «انگلیس» فرستاد و برای تامین مخارج آنها ، مقدار ۶۵۰ پوند انگلیسی در سال را تعیین نمود .

پس از گذشت ۱۸ ماه ، «میرزا کاظم» بعلت ابتلا به مرض سل در «لندن» درگذشت . و «عباس میرزا» بتوسط «موریه» (کارمند سفارت انگلیس در ایران) خواستار بازگشت محصل دیگر یعنی «حاجی بابا» به «ایران» شد ، اما «حاجی بابا» پیغام داد که تا پایان تحصیلات در «لندن» خواهد ماند . او سرانجام در ماه صفر ۱۲۳۵ هجری به «تبریز» بازگشت و طبیب مخصوص «عباس میرزا» شد و پس از مرگ او به تهران آمد و در دربار به طبابت پرداخت . چندی پس از پایان مأموریت «داری» در «ایران» «عباس میرزا» پنج تن دیگر از جوانان ایرانی را در معیت «داری» بانگلستان فرستاد . این پنج نفر عبارت بودند از:

- ۱- میرزا رضا صوبه‌دار توپخانه برای تحصیل توپخانه
- ۲- میرزا جعفر مهندس برای امور مهندسی
- ۳- میرزا جعفر برای تحصیل شیمی یا طب
- ۴- میرزا صالح شیرازی برای آموختن زبان انگلیسی
- ۵- محمدعلی چخماق ساز برای یادگرفتن قفل و کلیدسازی (۱)

عباس میرزا کلیه مخارج تحصیل این پنج تن را به «کلنل داری»، پرداخت و منتظر بازگشت آنها شد. اما دولت «انگلیس» در راه تحصیل این جوانان کارشکنی‌های فراوان کرد و اینان با عسرت و تنگدستی زندگی کردند و سرانجام پس از گذشت سه سال و نه ماه بایران بازگشتند و تعلیم دیگران را بمهده گرفتند.

چندماه پس از مرگ «عباس‌میرزا»، «فتحعلی‌شاه» در ۱۹ جمادی-الثانی ۱۲۵۰ قمری (۲۳ اکتبر ۱۸۳۴ م) درگذشت و «محمدشاه» به‌تخت سلطنت نشست. و با مرگ محمدشاه در سال ۱۲۶۴ قمری (۱۸۴۸ م)، ناصرالدین‌شاه در ۱۹ شوال به‌سوی تهران حرکت کرد و در ۱۲ ذیحجه برتخت نشست و از این تاریخ، دوره سلطنت پنجاه ساله او آغاز شد.



امیرکبیر

باورود «ناصرالدین‌شاه» به تهران، «حاج میرزا آقاسی» به «عراق عرب» فرار کرد و «میرزاتقی‌خان» برمسند صدارت نشست . «میرزاتقی‌خان» سواد و سیاست ، هردورا در دستگاه «قائم مقام» و «محمدخان زنگنه» آموخت . باهوش و اصلاح طلب بود . او درمدتی کوتاه، سیاست ایران را برپایه مرکزیت قرار داد و اصلاحاتی اساسی در زمینه امور قضائی و اقتصادی و مذهبی و سیاسی بعمل آورد و سپس به اصلاحات فرهنگی دست زد و تصمیم به تاسیس مدرسه «دارالفنون» گرفت .

سنگ بنای «دارالفنون» در اوایل سال ۱۲۶۶ ، در شمال شرقی ارک سلطنتی بنا نهاده شده نقشه ساختمانی این مدرسه را «میرزارضا مهندس» (یکی از شاگردان اعزامی باروپا) تهیه نمود و «محمد تقی‌خان معمارباشی» مأمور ساختمان آن شد . طرح ساختمان دارالفنون بگفته «گری بایدوف» (۲) مربوط بدوره فتحعلی شاه است . اما اگر اینرا بپذیریم ، ناچاریم تذکر دهیم که ساختمان مدرسه در عهد امیرکبیر آغاز شد . «دارالفنون» درحقیقت تقلیدی بود از دانشکده پلی تکنیک پاریس و منظور امیرکبیر هم این بود که در این مدرسه کلیه علوم روز اروپا به شاگردان ایرانی تدریس شود .

ساختمان شرقی دارالفنون در اواخر سال ۱۲۶۷ بپایان رسید . در این قسمت از ساختمان ، تالاری برای تاتر ساخته شد و در پشت اطاقهای مدرسه ، کارخانه شمع کافوری و آزمایشگاه‌های طبی قرار داشت .

یکماه پس از تاسیس «دارالفنون» ، استخدام استادان خارجی آغاز

شد . امیرکبیر یکی از مترجمین مورد اعتماد خود «جان داود ارمنی» را به اروپا فرستاد و «جان داود» در تاریخ جمعه ۲۷ محرم سال ۱۲۶۸ قمری باتفاق عفت تن از معلمین اتریشی به ایران آمد ، (دو روز پس از عزل امیر) و بلافاصله آموزگاران اتریشی را بحضور شاه برد . «میرزا آقاخان نوری» صدر اعظم جدید ، مخالف تاسیس «دارالفنون» بود و بهمین سبب در کار مدرسه و تدریس آموزگاران اتریشی اخلال می‌کرد . اما بگفته «دکتر پولاک» او در صدد بود که مدرسه را تعطیل کند . اما باوجود کارشکنی‌های فراوان ، «دارالفنون» در روز یکشنبه ۵ ربیع‌الاول ۱۲۶۸ قمری (۱۳ روز قبل از قتل امیرکبیر) افتتاح شده شاگردان اولیه مدرسه در حدود ۳۰ نفر و از فرزندان اشراف و خوانین بودند . چندی بعد تعداد شاگردان مدرسه به ۱۵۰ نفر رسید و باتوصیه و تهدید سفارت «انگلیس» ، چند آموزگار ایتالیائی نیز استخدام شدند (زیرا که استخدام معلمین در ایران براساس فصل پنجم عهدنامه ایران و انگلیس ، منعقد در سال ۱۸۱۴ منوط برعایت این شرط بود که معلم استخدام‌شده ، تبعه کشوری که بادولت انگلیس در جنگ است ، نباشد) . چندی پس از افتتاح مدرسه ، افکار توده به دارالفنون جلب شد . اما مقررات اجازه تحصیل در این مدرسه را به فرزندان توده نمیداد .

هشت سال پس از تاسیس «دارالفنون» فشار توده آنچنان زیاد شد که دولت به فکر چاره افتاد و طی یک اعلامیه رسمی که در روزنامه وقایع اتفاقیه منتشر شد ، اعلام داشت که این مدرسه مختص تحصیل بزرگ زادگان است و فرزندان توده ، حق ورود به آنرا ندارند!

بااینهمه دارالفنون و شاگردان آن ، مورد پسند «ناصرالدین شاه» و درباریان نبود و باآنکه شاگردان آن ، فرزندان اشراف و خوانین بودند ، پس از خاتمه تحصیل ، شغلی در ادارات دولتی به آنها داده نمیشد .

نهضت ترجمه

ترجمه کتب مؤلفان اروپایی ، از زمان عباس میرزا آغاز شد و تحولی بزرگ در فرهنگ ایران بوجود آمد . این نهضت ریشه در احیاء صنعت چاپ داشت . زیرا سابقه صنعت چاپ و چاپخانه در ایران به نیمه اول قرن هفدهم میلادی میرسد که فرقه «کرملی»ها در اصفهان چاپخانه‌ای ایجاد نمودند و به چاپ کتب دست زدند و پس از آنها «ارامنه اصفهان» در «جلفا» چاپخانه‌ای ایجاد نمودند و کتاب «ساقموس» را در سال ۱۶۳۸ میلادی بچاپ رساندند .

با احیاء صنعت چاپ در عهد «عباس میرزا» ، ترجمه و چاپ کتب فرنگی آغاز شد . «عباس میرزا» که شیفته «پترکبیر» و «شارل دوازدهم» بود ، سفارش ترجمه کتب تاریخی را به «میرزا رضا مهندس» (یکی از شاگردان اعزامی به انگلستان) داد . میرزا رضا در مقدمه کتاب اسکندر مقدونی می‌نویسد: «اما بعد غرض از تسوید این اوراق آنست که بتاریخ هزار و هشتصد و سیزده عیسوی مطابق سال هزار و دویست و بیست و هشت هجری ... خاطر ملکوت ناظر اقدسش (عباس میرزا) متعلق براین بود که از اوضاع و اطوار گذشته و آینده روزگار مستحضر و از وقایعی که اتفاق افتاده باشد مطلع و باخبر باشند و این بنده کمترین ... مأمور گردید که تاریخ مزبور را (پترکبیر و شارل دوازدهم اثر ولتر) بلغت فارسی ترجمه و بنظر فیض ... سرکار والا رسانیده که باعث اطلاع و استحضار خاطر مبارک گردیده شود» (۳) «شارل دوازدهم» نخستین تألیف تاریخی «ولتر» است . او در این کتاب تنها بذکر وقایع و اتفاقات تاریخی اکتفا نمی‌کند ، بل بآیدی صحیح به تاریخ و فلسفه

تاریخ می‌پردازد و از مجموع حوادث سالیان ، نتایج سیاسی و فرهنگی و اقتصادی آن عصر را بدقت تجزیه و تحلیل می‌کند .

نمونه‌ای از این ترجمه بدست می‌دهیم : «هنگامیکه شرل در مملکت روم توقف داشت عهد سلطان احمد سیم بود شرل دوازدهم بعد از ورود بشهر بندر کاغذی بخدمت سلطان روم نوشت مورخ گوید که چندین کاغذ بمن نشان دادند از قراریکه می‌گفتند سواد کاغذهای شرل بود که درحین توقف در خاک روم بسطایان نوشته است چون درست خاطر جمعی نداشتم لهذا مضمون آنها را در تاریخ خود بسط ندادم این قدر معلوم میشود که مضامین نوشتهای شرل این بوده که از دولت عثمانلو امداد خواسته بود و...» (۴).

از جمله کتابهای دیگری که میرزا رضا مهندس به سفارش عباس میرزا بفارسی برگرداند کتاب معروف «انحطاط و سقوط امپراطوری روم» اثر مورخ انگلیسی «ادوارد گیبون» Edward Gibbon بود که با نام تاریخ «تنزل و خرابی دولت روم» بفارسی ترجمه شد .

میرزا رضا نیمی از این کتاب را ترجمه کرد و گویا با مخالفت درباریان روبرو شد و از ترجمه نیمه دیگر دست کشید . نمونه‌ای از این ترجمه بدست می‌دهیم: «آن امپراطور پرغرور بدین صفات ذمیمه خود را متصف ساخته بسیار مغرور و متکبر شد و بمرور ایام پرده حیا از چشمش برخواسته آمد مصمم گشت براینکه هرچه از علمای بدو ناصواب که تا آنوقت در حضور چند نفر از مقربان و محبوبان خودش بعمل می‌آورد در نظر کل مردم و اهل روم ظاهر سازد بنابراین چند روزی معین کرد که در آنروزها عموم اهل شهر روم در دارالسرور جمع شوند و در حضور آنها هنرهای مضحکه‌آمیز خودش را که چندین قسم خوف و خنده در میان آنها بود بعمل می‌آورد ... و از جمله هنرهای او این بود که حیوانات درنده را دست و پا بسته در جانی می‌گذاشتند آن امپراطور تیروکمان خود را بدست گرفته می‌گفت که سینه آن حیوان را نشان کرده‌ام و ییاینکه سرش را در نظر گرفته‌ام هرگز تیر او رد نمی‌شد و زخم تیر و نیزه‌اش همه اوقات مهلک بود و...» (۵).

نهضت ترجمه و چاپ کتاب ، پس از مرگ «عباس میرزا» و «فتحعلی‌شاه» ، در دوران سلطنت «محمدشاه» دچار فترت شد و در عهد «ناصرالدین‌شاه» و «مظفرالدین‌شاه» باوج خود رسید .

پرکارترین مترجمان این دوره ، «محمد طاهر میرزا» و «محمدحسن خان» اعتمادالسلطنه، بودند . «محمد طاهر میرزا» فرزند «اسکندر میرزا» (ششمین فرزند عباس میرزا) در ۱۱ شوال ۱۲۵۰ قمری در تبریز بدنیا

آمد . از کودکی به تحصیل ادبیات عرب پرداخت و سپس زبان فرانسه را بخوبی فرا گرفت . تسلط او به زبان فرانسه تا بدان حد بود که مورد تأیید «اعتمادالسلطنه» قرار می‌گرفت . او پس از تحصیل در دانشگاه «الازهر» مصر به ایران بازگشت اما میلی به خدمات دیوانی نشان نداد و بکار ترجمه پرداخت و اکثر آثار «آکساندر دوما» را بفارسی برگرداند . باید متذکر گردیم که آثار «دوما» در عصر قاجاریه بیشتر از هر نویسنده دیگر مغرب زمینی ، مورد التفات مترجم و خواننده بود و این چند دلیل داشت . اول اینکه اکثر مترجمان آن عصر ، اطلاعات مختصری از فرهنگ اروپا داشتند و چون آشنایی آنها با این فرهنگ ، علمی و عمقی نبود ، التفاتی به رمان نویسان بزرگ اروپا نظیر تولستوی - بالزاک - فلوربر - دیکنس - داستایوسکی - تورگنیف - استاندال و دیگران نشان نمیدادند . دوم اینکه آثار پهلوانی «دوما» به ذائقه خوانندگانی که با داستانهای پهلوانی عامیانه نظیر «سمک عیار» و «حسین کرد شبستری» مانوس بودند ، بیشتر خوش می‌آمد . و درست است که آثاری مثل «جنگ و صلح» تولستوی نیز تقریباً اثری جنگی و پهلوانی است ، اما درک و هضم مطالب فلسفی و تاریخی که در متن این کتاب نهفته است ، چندان ساده نیست و بدین علت ، در آن دوره ، قهرمانانی نظیر «اوتوس» - «آرامیس» و «دارتانیان» ، بیشتر مورد پسند مترجم و خواننده بود تا قهرمانانی نظیر «پیر بژوخوف» و «پرنس آندره» و «ژولین سورل» و غیره . مجموعه آثار «دوما» که به هزاران صفحه میرسد ، از دیدگاه هنر و ادب ، در مرتبه پائین‌تری از اثر کم حجم پسرش ، «مادام کامیلیا» قرار دارد . باری ، محمد طاهر میرزا آثاری چون لارن مارگو - لوئی چهاردهم و عصر و قرنش - سه تفنگدار - «کنت مونت کریستو» و «لورد هوپ» اثر «دوما» و نیز «ژیل بلاس» اثر «لساز» را بفارسی برگرداند .

از ویژگیهای ترجمه‌های «محمد طاهر میرزا» ، سادگی زبان و بدور ریختن پیرایه‌های اضافی است بطوری که نه تنها اهل کتاب ، بل مردم عادی نیز آنها را بامیل و رغبت مطالعه میکردند و با تحولات سیاسی و اوضاع دربار فرانسه آشنا می‌شدند . نمونه‌هایی از ترجمه‌های او بدست میدهیم . از کتاب لوئی چهاردهم و قرن و عصرش : «تیاتر را در خیابانی مهیا نموده بودند . در آنجا بازی مقدمه پلیتون دلفاشو از مولیر را بازی کردند شاه زیاد تفریح کرد از کومدی (کمدی) و سایرین زیاد تحسین نمودند از بازی شاسور . زیرا معروف شده بود که لوی خود دستورالعمل این بازی را بمولیر داده است و...» (۶)

نمونه از کتاب «لارن مارگو» : «مورول گفت آری جشن غریبی از جنس غریب هست که بازیگران این جشن تمام هوکنو هستند که کاتو-لیکها آنها را برقص فوق‌العاده خواهند رقصاند اگر بامن همراهی نمایی میرویم که اول رئیس اینطایفه را از منزل بیرون آورده رقص کاملی باو بدهیم (اشاره است به قتل عام پروتستانها بدست کاتولیکها) کوکوناس گفت امیرال را؟ گفت آری آن پیرمسگ که سفیهانه خطا کردم در زدن و حال آنکه با تفنگ مخصوص شاه زدم» (۷).

از کتاب «سه تفنگدار» : «... مازارین بعجله و شتاب تمام برخاسته و از ملکه انگلستان استقبال نمود . وبوی در وسط دهلیز رسید و بقدری باین ملکه بی خدم و حشم احترام نمود که در پیش خود منفعل گردید که از حد تجاوز نموده است و باخود میگفت که ببین بچه صورتی ملایم آمده است که از من چیزی بخواهد یا پولی قرض بگیرد و...» (۸).

از کتاب «کنت مونت کریستو» : «کنت پرسید حسرت هیچ چیزی را نداری مورل؟ مورل گفت نه کنت - گفت حتی مفارقت مراهم ؟ مورل را دوقطره اشک از چشم بی‌اختیار بیرون دوید - کنت گفت عجب است شما را هنوز حسرتی در دل مانده و میخواهی که بدرود زندگانی‌نمایی؟ مورل گفت وای وای کنت . مستدعیم که دیگر چیزی نگویند و برانیت و شکنجه من طول ندهید و...» (۹).

از کتاب لورد هوب : «وقتیکه خدمتکار دون لوتاریوس را پیدا میکرد شماطه ساعت ده بعد از نصف شب را میزد در پهلوی رختخواب او یک میز کوچک و روی آن سینی قهوه و نان سخری با چند نمره روزنامه گذاشته شده بود که یکی از آن روزنامه‌ها در ساعت نه صبح طبع و منتشر گردیده و فقط محتوی بوقوعات شب بود ...» (۱۰).

از دیگر مترجمان پرکار این دوران یکی هم «محمد حسن خان اعتماد السلطنه» بود . او فرزند «حاج علیخان صنیع‌الدوله» (قاتل امیر کبیر) بود . در سال ۱۲۵۶ قهری در تهران بدنیا آمد و بعدها بمدرسه «دار-الفنون» رفت و در سال ۱۲۸۰ به «پاریس» رفت و برزبان «فرانسه» تسلط کامل پیدا نمود .

در ۱۲۸۴ بایران بازگشت و با سمت مترجم حضوری در دربار ناصرالدین شاه بکار پرداخت . در ۱۲۸۷ رئیس دارالترجمه - در ۱۲۹۰ وزیر عدلیه و در ۱۲۹۸ و ۱۲۹۹ و ۱۳۰۰ بترتیب رئیس دارالتألیف-عضو شورای دولتی و وزیر انطباعات گردید . و سرانجام در ۱۳ فروردین سال ۱۳۱۳ قهری درگذشت .

«اعتمادالسلطنه» هنگامی که وزیر «انطباعات» شد ، تنی چند از

جوانان بافوق را استخدام نمود تا به ترجمه کتب بپردازند و این مترجمان نیز کتابهایی چند از زبانهای فرانسه و انگلیسی و عربی و هندی، بفارسی ترجمه کردند.

او خود تألیفات و ترجمه‌های بسیار داشت. قزوینی می‌نویسد که اعتمادالسلطنه تألیفاتی نداشته و آنچه بنام اوست، از آن دیگران است (۱۱).

«محمد محیط طباطبائی، او را «بزرگترین استعمارگر علما و فضلاء عصر خویش» می‌داند (۱۲). «بزاون» نیز چنین عقیده‌ای دارد (۱۳). بااینهمه هیچ شکی نیست که ترجمه‌های او، کار خودش بوده و نیز تعدادی از تألیفاتش مانند «خلسه» از قلم او جاری شده است. خلسه یکی از بهترین و شاید بهترین تألیف اعتمادالسلطنه است. این کتاب در سال ۱۳۱۰ تألیف شده و نویسنده که در سفر شاه به «عراق عجم»، در رکاب شاه بوده، هنگام اقامت در «ساوه» روزی به دیدن مسجد «شاه طهماسب» میرود و گرمای فوق‌العاده، باعث میشود که به حالت خلسه فرو رود و شاهد محاکمه‌ای عجیب می‌گردد که در آن پادشاهانی نظیر «کوروش» و «داریوش» و «آرشاک» و «اردشیر بابکان» و «افوشیروان» و «شاه اسماعیل صفوی» و «نادرشاه» و «آغا محمد خان قاجار» ، یازده تن از وزیران قاجاریه «حاجی ابراهیم‌خان شیرازی» و «میرزا شفیع مازندرانی» و «محمد حسین خان اصفهانی» و «میرزا ابولقاسم قائم مقام» و «حاجی میرزا آقاسی» و «میرزا تقی‌خان امیرکبیر» و «میرزا آقاخان نوری» و «میرزا محمد خان سپهسالار» و «میرزا حسین خان سپهسالار» و «مستوفی‌الممالک» و «میرزا علی‌اصغرخان اتابک» (امین‌السلطان) را به محاکمه کشیده‌اند.

طرح سوررئالیستی رمان به «اعتمادالسلطنه» اجازه داده است که تا از زبان این پادشاهان خدمات و خیانت‌های این وزیران بیان گردد و اطلاعات محرمانه بسیاری درباب سیاست پشت پرده ایران که توده آنزمان از آن بی‌خبر بود، دراختیار خواننده گذاشته شود. دراین‌کتاب هرچه اتهامات وارده درمورد خیانت بوطن، درباب «میرزا آقاخان نوری» و «امین‌السلطان» و «حاج میرزا آقاسی» و چندتن دیگر یکسره راست است، اتهامات او به «امیرکبیر»، ناجوانمردانه است و این بدان علت است که پدر اعتمادالسلطنه قاتل امیرکبیر بوده است (۱۴).

باری، از ترجمه‌های اعتمادالسلطنه می‌توان - طبیب اجباری - سرگذشت خانم انگلیسی - داستان روبنسون سویسی - خاطرات مادموازل دومونت پانسیه - شرح احوال کریستف‌کلمب - و سیاحت

نامه کاپیتان آتراس را فکر کرد .

او در یادداشت‌های روزانه‌اش نیز چندبار اشاره به ترجمه‌های خود دارد : «امروز شاه سرخه حصار تشریف بردند . من خانه ماندم قریب دوهزار بیت ترجمه نمودم» (۱۵).

نمونه‌ای از ترجمه‌های او بدست می‌دهیم: «طیب اجباری» اثر «مولیر» یکی از ترجمه‌های خوب این نویسنده است . اعتمادالسلطنه به این نمایشنامه شکلی ایرانی داده و نامهای قهرمانان آنرا از نامهای ایرانی انتخاب نموده و محل وقوع داستان را در قریه فیروزآباد در یک منطقه جنگلی قرار داده است : «خانه محقری در میان جنگل واقع در حدود قریه فیروزآباد بنظر می‌آید که عبارت از دواطاق درو پنجره شکسته است نصف یکی از آن دو اطاق را بایک نمد آهکی سه زرعی فرش کرده و بعضی اسباب در چادر شب شطرنجی وصله‌دار پیچیده تکیه آنرا بدیوار داده‌اند در یکی از طاقچه‌های این اطاق سماور کج و معوج چرکی از حلبی و کتری سیاه و دو استکان لب پریده در دو نعلبکی بند زده و در کیسه از شله‌قرمز کهنه بعضی اسباب دیده میشود و...» (۱۶).

از ترجمه‌های خوب «اعتمادالسلطنه» ، یکی هم کتاب «شرح خاطرات مادموازل دومونت پانسیه» است . این کتاب ، شرح زندگی دختر عموی لوئی چهاردهم است و مطالب آن اختصاص به فساد و خوشگذرانیهای دربار فرانسه دارد . اعتمادالسلطنه خلاصه‌ای از تاریخ فرانسه را نیز ترجمه نمود و به این کتاب اضافه کرد و نام تاریخ فرانسه بدان داد . بااینهمه «ناصرالدین‌شاه» دستور جمع‌آوری نسخه‌های کتاب را صادر کرد . زیرا از تاثیر مطالب آن برتوده مردم بیم داشت و برسر همین مسئله نیز کدورتی بین مترجم و «ناصرالدین‌شاه» بوجود آمد و «اعتمادالسلطنه» خدمت دولت را ترک گفت اما پس از دلجوئی شاه از او ، دوباره به کار خود بازگشت که شرح مفصل آن در روزنامه خاطرات آمده است (۱۷).

نمونه‌ای از ترجمه این کتاب بدست می‌دهیم : «... روزی غفله وارد اطاق کنتس فیلسک شدم منزل نبود کاغذی روی میز او دیدم که بیکی از دوستانش که در پاریس بود نوشته امانت و دیانت را کنار گذاشته بسبک کنجاوی که بیشتر عادت زنان است کاغذ را خوانم دیدم از شوهرش شکایت کرده که چرا از اخلاص کیشان پرنس کنده است . در صورتیکه خودش در سلک هواخاهان سلطنت منسلک میباشد از خواندن این کاغذ و حالت آنزن تعجب کردم چه میدانند که من با پادشاه و اهل دربار راهی ندارم و از آنها بیزارم و با پرنس کنده دوست و

همکار و... (۱۸)

بجز کتابهای نامبرده ، کتب مفید دیگری نیز در عصر قاجاریه بفراسی ترجمه شد که در ساختمان فرهنگ مشروطه تأثیری اساسی داشت .

در سال ۱۲۷۹ قمری در زمان ناصرالدین شاه کتابی بنام «حکمت ناصریه» یا «کتاب دیاکرت» بفراسی ترجمه و انتشار یافت . این کتاب همان اثر معروف دکارت «گفتار در روش راه بردن عقل» بود . نوع ترجمه و نثر این کتاب بسیار بداست ، با اینهمه بکمک این ترجمه ، برای اولین بار دریچه فلسفه جدید غرب ، بروی ایرانیان باز شد . نمونه : «... و هم ملاحظه نمودم نسبت تجاربی را که لازمترند مقارن اینکه هر قدر سبقت نموده‌ایم در معرفت بجهتی که از برای شروع بهتر است استعمال نمودن مطالبی که بنفسه در هوش ما متصور میشود از آن مطالب که نادر و ممتحن‌تر هستند و نمیتوانیم ندانیم و نفهمیم هرگاه قدری غور و تعمق کنیم چونکه نسبت شروع با اولین‌ها بهتر است و مطالب نادره اکثر اوقات ما را فریفته میکنند وقتی که نمیدانند ارباب تجارب دلایل آن تجاربیکه مالوف و متداول‌تر و صغیرتر هستند و...» (۱۹).

در اهمیت ترجمه این کتاب ، همین بس که حکمت «دکارت» درقرنی در ایران ترجمه میشود که بزرگترین فیلسوف آن «حاج ملاهادی سبزواری» عکاسی را حرام میدانست و هنگامیکه عکس خودش را دید ، انگشت حیرت بخندان گرفت!

نمونه از کتاب «دبل کابریل» اثر «اوگوست ماکت» به ترجمه سردار اسعد: «روز یکشنبه بیست و پنجم ژویه در سال هزار و پانصد و نودو سه میلادی که مطابق بود بسرطان سنه هزار و دو هجری این روز یکی از ایام نامی شده است که از صفحه تاریخ محو شدنی است . درین روز قبل از طلوع آفتاب از دور صدای ناقوس کلیسای سنت دنی مسموع میشد این صدای ناقوس آمیخته میشد بصدای توپ که از برای تبریک هرلحظه اطراف و نواحی پاریس را بتزلزل درمی‌آورد و...» (۲۰) «دبل کابریل» درحقیقت شرح زندگی «هانری چهارم» و وقایع قرن شانزدهم فرانسه است .

«تاریخ سنت هلن» که توسط «علیخان» فرزند «محمد طاهر میرزا» بفراسی ترجمه شد ، شرح وقایعی است درباب تاریخ فرانسه که از اولخر قرن هیجدهم (درحدود ۱۷۹۵) آغاز و با تبعید «بناپارت» به «سنت هلن» خاتمه می‌یابد . نمونه‌ای از ترجمه بدست می‌دهیم: «مدتی

بعد درحینی که امپراطور «نقاط مختلفه دوره شورش و اختلال را سیر مینمود توجه خاطر را درباره «روبسپیر» که حقیقتاً او را نمی‌شناخت ولی در شخص او لیاقت و استعداد و قانونی معتقد نبود متوقف ساخت معهذا او را در زمره مامورین مخفی روولسیون چون بزنری میپنداشت که که همینکه بخیال این افتاد که آنرا از حرکت باز دارد فوراً رنجش نمودند و این فقره منحصر باو نبود بلکه قسمت و تقدیری بود مشترک برای هرکس حتی خود ناپلئون و...» (۲۱).

«تاریخ فردریک گیوم» درباب وقایع زندگی «فردریک گیوم» امپراطور «پروس» بود و کلیه انقلابات «آلمان» و «پروس» از سال ۱۷۹۴ تا انقلاب سال ۱۸۴۸ «فرانسه» و «آلمان» و «پروس» در آن شرح داده شده بود. این کتاب توسط «محمد طاهر میرزا» بفارسی ترجمه شد. نمونه‌ای از آن بدست می‌دهیم. این نمونه در وقایع انقلاب سال ۱۸۴۸ پروس است: «و میدید که در پیش چشمش میگذشت تمام وقایع تابستان سال هزار و هشتصد و چهل و هشت و او چون تماشا کننده بی‌حس می‌نگریست و میدید تمام اختلافات و زد و خورد میانه وزراء و اهل مجلس و مناقشه میان اهل مجلس و شاه را. مجلس در عزم خودش و عمل قانون گذاری افراط کرده و بدون اینکه سلطنت را نسخ و ابطال نماید از حدود خودش تجاوز نموده امتیازات سلطنتی را بنای اصلاح گذاشت و...» (۲۲).

یکی از بهترین کتابهائی که در قرن نوزدهم میلادی (سیزدهم هجری) بفارسی ترجمه شد، کتابی بود با نام The Bronze Statue (تندیس برنزی) یا The Virgin's Kiss (بوسه باکره) اثر یکی از پرکارترین نویسندگان قرن نوزدهم انگلیس بنام George Reynolds (جورج رنولدز) (۱۸۱۴-۱۸۷۹). این کتاب بدستور «اعتماد السلطنه»، توسط «سید حسین صدرالمعالی» بفارسی ترجمه شد و در سال ۱۳۱۱ قمری به «ناصرالدین شاه» داده شد. اما چاپ کتاب در سال ۱۳۲۶ یعنی در زمان «محمدعلی شاه» انجام گرفت، زیرا که مطالب تند و تیز آن، خشم «ناصرالدین شاه» را برانگیخته بود. صدرالمعالی در مقدمه کتاب می‌نویسد که ترجمه را نزد «امین‌الدوله» برده بود و برای چاپ آن از او کمک خواسته بود. اما «امین‌الدوله» که چاپ کتاب را محال میدانسته به مترجم گفته بود: «چون این کتاب مستطاب مخالف با خیال و عوالم استقلال است و بعبارة اخری برضد سلطنت معموله مروجه ایران... عجلتاً برشماست که احتیاط را از دست ندهید و رعایت مقتضیات عصر را نموده یکمرتبه کشف اسرار ننمائید و پرده استبداد رابی محابا

مدريد و بقدر امکان پوشيده سخن گوئيد بلکه به آرايش عبارت و پيرايه کنانيت و استعارت مطلب را بسازيد و....» (۲۳).

«بوسه عذرا» رمانی است شیرین درباره قیام‌های آزادیخواهان توده‌های «بوهم» و «چک» و بدین قرار است که در اوائل قرن ۱۵ میلادی کشیشی بنام «ژان هوس» از اهالی «بوهم» که در رسالت و خطابه‌هایش، برضد دستگاه «پاپ» و مذهب کاتولیک برخاست.

حکومت وقت و شورای مذهبی وابسته به آن، فرمان سوزاندن «ژان هوس» و کتابهایش را صادر کرد و این حکم در ۶ ژوئیه ۱۴۱۵ بمرحله اجرا درآمد و پیروان او تحت رهبری شخصی بنام «یان ژیزکا» قیام کردند و طلب حکومت «جمهوری» نمودند. این شورش تا اوایل قرن هفدهم میلادی ادامه داشت و در این زمان پیروان «هوس» که بمذهب «پروتستان» «لوتر» پیوسته بودند از کاتولیکها شکست خوردند و مذهب کاتولیک در سراسر «چکوسلواکی»، مذهب رسمی اعلام شد (۲۴). بطور خلاصه شورش پیروان «هوس» که در ابتدا رنگی مذهبی داشت، رفته رفته تبدیل به انقلابی سیاسی شد و حداقل خوانست این دسته، لغو سلطنت و استقرار حکومت جمهوری بود.

نمونه‌ای از ترجمه بدست می‌دهیم: «خبری که از بابت عزم و اقدام ژان زتیزکا بمهمانخانه رسیده فی‌الحقیقه راست بود و سردار طاربورین بر آن شد که با مستبدین هرج و مرج طلب مملکت (بوهم) جنگ کند و بنیاد آنها را براندازد. بنابراین زتیزکا قبل از آنکه دست بکار جدال و قتال شود به سان عساکر و لشکریان خود پرداخت و در میدان مربع شهر پراغ (پراگ) اینکار بساخت. و آن در اواخر ماه «اوکست» بود و آنروز بصورتی غریب و با عظمتی تمام در انظار جلوه نمود و ژان زتیزکا را خیال تغییر سلطنت قوت گرفت و دامن همت برکمر زد که دولت مشروطه را استوار سازد و بنیاد استبداد و ظلم را قلع و قمع نماید و تاجان دارد برای آزادی ملت و آبادی وطن گمارد و....» (۲۵).

کتاب «سرگذشت کنتس دوپاری» معشوقه لونی پانزدهم که توسط «ابو تراب نوری» بفارسی ترجمه شد، درحقیقت نمایشگر اوضاع فرانسه قبل از انقلاب کبیر بود. نویسنده آن «کنتس دوپاری» که ناظر برتمام وقایع دربار فرانسه بود این کتاب را بصورت مراسله برای یکی از دوستان خود نوشته است.

نمونه‌ای از ترجمه: «... تمام شهر تمام مملکت تمام ملت برمن خواهد شورید. فریادها خواهند کشید. نعره‌ها خواهند زد نظم، نثر، تصنیف هجو معما از در و دیوار خواهد بارید اول بشما حمله خواهند

برد و بعد شاید جسارت را ترقی داده کینه جوئی را تا بمن خواهند رسانید و دوباره به‌بینیم که دور و عصر دامین تجدید شده است که بعضی‌ها میگویند تحریک پارلمان و بعضی میگویند تحریک ژورنالیست‌ها و (۲۶).

مهمترین کتابی که در زمان محمدعلی شاه ترجمه شد ، کتابی است بنام «تاریخ شورش روسیه» درباره انقلاب سال ۱۹۰۵ روسیه و مجاهدات آزادیخواهان روس با «نیکلای دوم» .

در تأثیر این انقلاب بر مشروطه خواهان ایران همین بس که مترجم کتاب در مؤخره مینویسد : «در هفده‌ماه قبل شروع بطبع این کتاب گردید و قریب پنج جزو آن بطبع رسیده بود که آن واقعه حایله رخ نمود یعنی استبداد صغیر شروع شد و در آن زمان شوم برای منتشر شدن این قبیل کتب و اوراق از طرف وزارت مطبوعات امر بتوقیف این کتاب گردید و (۲۷).

قهرمانان این کتاب «گورتشاکف» نام دارد و چنانکه از مطالب کتاب برمی‌آید گویا یکی از اعضای دسته «نیهلیست‌ها» و یا «آنارشئیست‌ها» بوده است . سراسر مطالب این کتاب ، شرح مبارزه دسته‌ها و احزاب مختلف روسیه مثل سوسیال رولسیونرها - آنارشئیست‌ها - نیهلیست‌ها - سوسیال دموکرات‌ها - لیبرال‌ها و نیهلیست‌ها ، با پلیس تزاری است و سیر حوادث آنچنان هیجان انگیز است که خواننده را مجذوب میکند . نمونه‌ای از ترجمه بدست می‌دهیم : «چون قطار امپراطوری بایستگاه راه‌آهن «بورکی» رسید واقعه روی داد که ارکان مملکت روسیه رامتلزل و مضطرب ساخت و دلهای وزرا و رجال و حکام را بحیرت و دهشت انداخت یعنی قطار مخصوص ... بواسطه دینامیت از جای کنده شد گویا دینامیت در وسط آن ترکیده و آنرا بکلی متلاشی و پراکنده ساخت . بعضی اطاقها خورد شده و برخی سوخت بیست نفر مقتول دونفر مفقود و بسیاری مجروح شده‌اند جمعی که باقی ماندند گرفتار و دستگیر شده‌اند تا مقصر معلوم شود و (۲۸).

روزنامه‌های فارسی

نخستین روزنامه ایرانی بهمت میرزا صالح شیرازی ، در زمان محمد شاه تاجار بچاپ رسید . پس از چاپ و نشر ای نروزنامه ، رفته رفته روزنامه‌های دیگری نیز چون «روزنامه وقایع اتفاقیه» (بدستور امیر کبیر) - روزنامه ملت سنیه ایران - روزنامه دولت علیه ایران - روزنامه نظامی علمیه و ادبیه - روزنامه خلاصه‌الحوادث - روزنامه شرف و چند روزنامه دیگر در تهران و شهرستانها ، چاپ و به دست مردم می‌رسید .

اما روزنامه‌های فارسی زبان منتشره در داخل خاک ایران ، چون وابسته بدولت بودند ، خالی از هرگونه انتقاد از حکومت بود و فکر نو و متحرک در آنها یافت نمیشد . زیرا سانسور شدیدی بر آنها حاکم بود . اعتمادالسلطنه وزیر انطباعات و مامور کل سانسور مطبوعات ، می‌نویسد : «در اوایل طلوع نیر این دولت مقرر گردیده که هیچ کتابی و جریده و اعلانی و امثال ذلک در هرکارخانه از مطابع جمیع ممالک محروسه ایران مطبوع نیفتد الاپس از ملاحظه مدیر این اداره و امضای وی» (۲۹).

هرچه روزنامه‌های داخل ایران ، خالی از مطالب اساسی بود، روزنامه‌های ایرانی منتشره در خارج ، سراسر انباشته از مطالب جدید و بکر بود و نقشی بزرگ در جنبش توده داشت . نمونه‌هایی از مطالب معتبرترین روزنامه‌های فارسی زبان منتشره در خارج بدست می‌دهیم .

روزنامه پرورش - این روزنامه در سال ۱۳۱۸ هجری قمری در قاهره، توسط «میرزا علی محمدخان کاشانی»، منتشر می‌شد. این نویسنده، نخست در روزنامه هفتگی «ثریا» قلم می‌زد و بعداً چندان آن نشریه جدا شد و خود، روزنامه «پرورش» را تاسیس کرد. نثر «علی محمدخان کاشانی» نثری است زیبا و پرتحرک و پرجوش و خروش. نمونه‌ای از مقالات او بدست می‌دهیم: این نمونه از شماره پنجم سال ۱۳۱۸ قمری پرورش که تاریخ دوشنبه ربیع‌الاول ۱۳۱۸ قمری (نهم ژوئیه ۱۹۰۰ میلادی) را دارد انتخاب شده است. : «... نخستین عیب تیول در این عصر خرابی بلدان و ویرانی ممالک ایران است که نیکو شیخ فرموده هفت درویش در گلیمی بخشبند و دو پادشاه در اقلیمی نگنجند. صاحبان تیول املاک تیولی خویش را کشور محروسه خود دانند و حکومتی از روی استقلال و استبداد در آن تاسیس نموده‌اند و بامور داخله آن هیچکس را حق مداخله و رسیدگی نیست و استقلال ایشان در قلمرو ملک خویش‌مانند حکومت مستقله شرق است که دول اروپ گاه و بیگاه در شئونات داخلی آن باسماء مختلف دخالت کنند بلکه مانند استقلال دولت روس است اگر فوجی از عساکر خویش را امر کند تا در آتش درآیند تمرد فرمانده خویش نکنند البته استقلال بدین درجه استبداد است واقعاً اگر حل و عقد امور جمهور بدست ارباب دانش و اصحاب بینش و مردمان وطن پرست دولتخواه باشد استقلال تامه هیچ وقت در امور سیاسی دولتی خلل وارد نیارد بلکه بر قوام و دوام آن بیفزاید لکن ارباب تیول در ایران از این معنی یعنی رعیت پروری غافلند و بواسطه استقلال تامه که دارند خاطر جمعند که کسی در شئونات داخلی آن‌ها مداخلت ننماید و چون مالک ملک و صاحب فلکند همچو تصور نمایند که ظلم بر رعیت عیب نباشد لکن تظلم آنها بی ادبی و طغیان شمرده شود. و افراد انسان مانند اشجار بوستان است که بوستان‌بان باید بر غبت تام و میل تمام دلسوزی پرورش اشجار بعهده گیرد و هنگام خزان که درختان بی بار و خشکسارند و باعانت و رعایت بیشتر از اوقات دیگر سال مستوجبند باغبان جانب ایشان فرو نگذارد و بنظر عنایت در آنها نگرد آب از آنها دریغ ندارد و بزمین آنها رشوت دهد تا در بهار برومند و بلند گردند و باری شایان و ثمری فراوان دهند و رنج باغبان بیهوده و عبث نماند در اینصورت در چنین بوستان هر سال درختان بارور زیادتیر شود و برهبر شبری نهالی بروید و باری دهد و بوستان‌بان را نفعی

تازه رساند .

لیکن اگر دهقان همه در خیال برداشتن ثمر از باغ خویش باشد و تربیت درختان بعهده نگیرد و در تابستان ثمر بچینند و در زمستان شجر بسوزد سالی نگذرد که بوستان ویران و بیابان شود نه از درخت ثمری و نه از ثمر اثری ماند و عاقبت خانه دهقان خراب گردد و از ظلم و استبداد خویش آنوقت پشیمان شود که پشیمانی سودی نبخشد . و امروز صاحبان تیول آن نوع باغبان هستند که در تمام سال بلکه طول لیل و نهار خواهند از اشجار بوستان خود ثمری برند در بهار برگش خورند و در تابستان ثمرش برند و در پائیز شاخ و برگش برند و در زمستان دارش از پای درآرند و درمقابل هیچگونه زحمت و تعبی متحمل نشوند نه به آراستن و پیراستن درختان دقتی کنند و نه بشخم کردن آن همتی نمایند چنین بوستان با این گونه باغبان اگر نظیر باغ جنان نیز باشد در عرض یکسال ویران گردد، (۳۰).

ثریا - ثریا نشریه‌ای هفتگی بود و در سال ۱۳۱۶ قمری ، بهمت «میرزا علی محمدخان کاشانی» در «قاهره» بوجود آمد و مقالات «میرزا علی محمدخان» ، بسیار تند و تیز ، و ، خواستار ، فراوان داشت . همانطور که قبلا گفتیم ، «میرزا علی محمدخان» ، این نشریه را رها کرد و آنرا بعهده «سید فرج‌الله‌خان کاشانی» گذارده خود ، نشریه «پرورش» را براه انداخت . «ثریا» تا هنگامیکه «میرزا علی محمد خان» ، مدیر و نویسنده آن بود ، ارج و قرب فراوان داشت اما پس از جدایی این نویسنده از این نشریه ، از ارج و قرب آن کاسته شد .

نمونه‌ای از مقالات «میرزا علی محمد خان کاشانی» ، بدست میدهم . این نمونه از شماره سوم «ثریا» که تاریخ بیست و هشتم جمادی‌الآخر ۱۳۱۶ قمری (۱۳ نوامبر ۱۸۹۸ میلادی) را دارد انتخاب شده است . این مقاله ، درواقع ادعانامه نویسنده ، علیه روشنفکران محافظه‌کار است . : «...ای محررین و دانایان - خواهید گفت شماها مریض حکیم جواب داده‌اید نصیحت و پند در شماها اثر نمیکند و فکر و وعظ ثمری نمیبخشد پس بمجازات نادانی باید گرفتار شوید و بکیفر جهالت پایمال . بخدا پناه میبریم و این معاذیر غیرموجه شما را نمیپذیریم .

ماها از سیاهان افریقا و آدمخواران ژابون در درایت و نکاوت ادنی نیستیم چه شد که آنان ترقی کردند و از فواکه علم بهره بردند و بعالم تمدن پا نهادند و ما هنوز در گرداب کوری غریق و در پایاب بی‌بصیرتی سفیلیم - قلم محررین و زبان دانایان آنها آنی نیارامید و

دمی نیاسود ، حسن و قبح را گفتند ، زشت و زیبا را نوشتند و بجهد و کوشش و زحمت و مشقت و ریاضت و کلفت تن در دادند و از پیش‌برد و نام نیک در عالم گذاشتند :

پس شما ای محررین و دانایان ! عذرتان بهیچ روی مسموع‌نیست و بهانه عذرتان بهیچ زبان مقبول. آنچه شماها ظلم و بیداد بوطن کرده و میکنید هیچ ظالمی بمظلومی نکرده ، چشم چرخ ندیده و گوش دهر نشنیده . زود این بزرگی و راحت سپری شود و دوره اسیری و نقت در رسد و بیاداش این مجازات یابید (جزاء بماکنتم تعملون) ای ابنای گرامی وطن و نونهالان این خراب چمن حال که خود غرضا زاقلم تحریر شکسته و زبان تقریر بسته غفلت و بیخبری ما را علت راحت و آسایش خود میدانند . و کوری و ناتوانی ما را سبب قوت و قدرت خود می‌پندارند ، ما نیز بذیل عنایت ربانی متمسک شویم و بحبل جهد و کوشش و سعی و غیرت معتصم که پیغمبر ما اشرف کائنات و خلاصه موجودات میفرماید (منلج‌فلج) البته بمقصود برسیم و از جهل برهیم . لختی نظر کنیم دولت انگلیس که امروز کوس لمن‌الملك میزند و در چهار اقلیم دنیای عتیق و دو اقلیم ارض جدید (امریکا) ممالک و مستعمرات دارد ، و حکمش بعبارت اساطیر الاولین از جابلقا تا جابلسا را فرو گرفته و فرمایش از اقصای غرب تا منتهای شرق رسیده و بر هفتاد ملیون نفوس اسلامی و برادران ما سلطنت میکند این همان ملت و دولتی است که تا دویست سال قبل قادر و توانا برخویشتن‌داری نبود و جزایر ثلاثه (ایرلند) و (اسکاتلند) و (انگلند) هریک هر دم حکمرانی علیحده داشت گاهی اسیر (نارمن)‌های فرانسه بود و زمانی نقطه هجوم اسپا- نیائیا ، چه باعث این همه سطوت و عظمت و دولت و ثروت گشت ؟ و چه این ملت گمنام‌را از حضیض تراب تیره پستی و مذلت باوج آسمان منیر سربلندی و ابهت رسانید ؟ بلی اینها همه نتیجه علم و کوشش و سعی و غیرت و جهد و پایداری است ما هنوز در قید خیالات واهیه و تصورات موهومه هستیم ، سیاسی را افسانه میدانیم ، و صحبت ترقی را اساطیر الاولین آوخ ! چه قدر بی‌همتیم و نمی‌دانیم ! و چه اندازه جاهلیم و نمی‌فهمیم ! بااینهمه در عین جهالت افلاطونیم ، و در کمال تنبلی ناپلئون، ای اهل وطن و نونهالان این خرابه‌گلشن، امروز غزلیات شیخ سعدی و علم بمنافذرات عنصری و غزالی فایده بحال ما ندارد باید دانست اقصای شرق کجاست و منازعه دول فرنگ در سر آن برای چیست ملت محترم آن چرا ذلیل شد و دولت معظم آن خوار؟ ای ابنای وطن مطبوعات ما از بی‌همتی محدود است و چشمهای ما از

بیمبالاتی ما کور . وطن از جهالت ما خراب است و دل ما از ظلم کباب .
پریشانی و پراکندگی ما از نادانی ما است و آبادی و جمعیت
اجنبی از خرابی ما (بار خدایا این چه بلائی است که ملتی برخود
مصیبت وارد آرند و برخود بگیرند ظلم کنند و مظلوم باشند از خویشتن
شکایت کنند و هم برخویشتن بنالند) (۳۱).

اختر - این روزنامه در سال ۱۲۹۲ قمری ، توسط «آقامحمد طاهر
قزوینی» تاسیس شد و نخستین روزنامه ایرانی بود که در خارج از خاک
ایران (استانبول) ، چاپ و منتشر گردید . «اختر» شهرت و محبوبیت
بسیار داشت و نویسندگان و متفکران با فرهنگ و آزادیخواهی ، چون
«شیخ احمد روحی» ، «میرزا علی محمد کاشانی» (مدیر و مؤسس پرورش
و ثریا) و «میرزا مهدی خان تبریزی» (مدیر و مؤسس حکمت در قاهره)
با آن همکاری میکردند . میرزا آقاخان کرمانی، نیز با این روزنامه همکاری
میکرد و درحقیقت مخارج زندگیش را با نوشتن مقالات در این روزنامه
تامین میکرد ، اما بعدها بعلت کثافتکاریهایی که از مدیر آن دید ، از
نوشتن در این روزنامه ، دست کشید . بااینهمه «اختر» در «ایران» و
«عثمانی» و «هندوستان» و «عراق» و «قفقاز» ، شهرت و حیثیت بسیار
داشت و از جمله در جریان امتیاز توتون و تنباکو ، بیشترین حملات
را بدولت ایران وارد کرد .

«ناصرالدین شاه» ، از نشر روزنامه اختر ، بسیار ناراحت بود و
دستگاه استبداد سیاه او ، بیشترین کوشش را در جلوگیری از ورود
شماره‌های این روزنامه بعمل می‌آورد . چنانکه ، درباب جلوگیری از
ورود اختر بایران ، فرمانی با خط ناصرالدین شاه وجود دارد که بدین
شرح است : «جناب امین‌السلطان - انشاءالله احوال شما خوب است چه
میکنید ؟ باران که نمیگذارد شخص نفسی بکشد ، کی از منزل بیرون
آمده بحضور میرسید ؟ تازه باشد بعرض برسانید . این روزنامه اختر
باز فضولیهای زیادی میکند ، نسخه آنرا دیدم حالا میدهم بیاورند -
آرتیکل بدی نوشته شده است ملاحظه بکنید این روزنامه این دفعه باید
جدا غدغن سخت بشود که پستخانه قبول نکرده و نیاورند بایران ، حتی
به چاپارهای انگلیس و روس و فرانسه هم غدغن بکنید که منبعدروزنامه
اختر را نیاورند بایران ، بامین‌الدوله دستخط نوشتم شما هم تاکید
کنید که از این تاریخ دیگر روزنامه نیاورده منتشر نکنند ، به سفر هم
خودتان غدغن بکنید که چاپارهای آنها روزنامه اختر را قبول نکرده
نیاورند . البته»

نمونه‌ای از مطالب اختر بدست می‌دهیم و این نمونه ، از شماره‌ای که تاریخ ۹ ربیع‌الاول سنه ۱۲۹۴ (۲۴ مارس ۱۸۷۷) را دارد انتخاب شده است:

«یک هیئت اجتماعی که نگاهداری آن و حقوق آن را دولتی در عهده دارد خواه یک ملت و یک قوم بوده و دین و مذهب آنها هم یکی باشد و خواه از اقوام مختلفه و اصحاب ادیان و مذاهب متنوعه مرکب گردد بدو چیز قائم و پایدار تواند شد یکی (عدالت) دومی (حریت) است و این دو شرط متلازمان هستند که هیچکدام بی‌وجود دیگری صورت نتواند بست . عدالت بی‌حریت ناتمام است و حریت بی‌عدالت مستلزم هرگونه هرج و مرج در اطوار مدنیت است . عدالت حریت را نگاهدارد و حریت عدالت را اکمال کند . حقوق هرکسی بعدالت محدود و معین شود و حریت حدود و اطوار عدالت را برقرار نماید . آزادی و آزادمردی سرمایه صلاح و نیکوکاری و معنای مطابقی حریت است . و احکام تمامی حقوق ما و حقوق ابنای جنس و هم ملتان ما و حقوق برادران وطن و اخوان دین ما را بجز حریت (آنچنان حریتی که زاده عدالت است) چیز دیگر تفریق و تشخیص نتواند کرد . و این حقوق را غیر از عدالت هیچ چیزی نگاه نتواند داشت .

درهرملک و مملکتی حقوق زندگانی و تعیین شرائط وطنداری و لوازم حفظ ملیت و تحصیل شرافت و آبرومندی هیئت اجتماعی واکمال درجات امن و آسایش تماما متعلق بجمله اجزای وطن است . یعنی همگی اجزای وطن در حقوق و شرائط مذکوره مساوی و برابر هستند و یکان یکان و باتفاق همدیگر مکلف بحفظ آن حقوق و شرائط میباشند و دراینصورت هرفردی از افراد ابنای وطن از تمامی اطوار ، و اوضاع متعلقه بشرائط وطنداری بهره‌مندی داشته و هیچکدامی از ایفای این تکلیف معاف و مسلم نتواند بود .

مانند اینکه امر تعمیم عدالت شعبهای چند دارد که شامل حال عموم اهل وطن است . و حفظ شرائط این عدالت اولین شرط وطنپرستی است . و از این یک اصل کار اصلاح قوانین و محاکمات و نظامات متعلقه باداره ملکیه و امر مالیاتی و تمامی فنون و علومی که بکار ملک و مملکت می‌آید . و سرمایه سعادت و نیک بختی افراد و اجزای وطن گردد . و همچنین تمامی آنچه غیر از امور شخصی و دینی است بدون استثنا بحکم عدالت بدرجه مطلوبه تواند رسید و بس .

و آنچه این عدالت را آشکار کند و ثمرات و نتایج آن را دراطراف وطن منتشر و برقرار می‌نماید همانا حریت و آزادی است . این است

که اساس قانون اساسی باین دوپایه محکم استوار شده و مدار تمامی احکام و مندرجات و فصول و ابواب آن بر عدالت و حریت باشد. که این حریت و عدالت نیز تولید نمیکند مگر نیکبها و نیکوکاریها را. و نتیجه نمیدهد مگر صلاح و خیر و حسن اخلاق و آداب عمومی و انتظام حال ملک و ملت و امنوامان و نگاهداری مال و جان و عرض و ناموس اجزای وطن را که باقتضای اساس مسلمانی همه اینها را باید دوست بداریم و باقتضای این دولت داشتن کار بکنیم. تا آنکه تکلیف دینی و آخرتی خودمان را در این میان بکمال شکوه و بی‌دغدغه خاطر بعمل آورده در دوجهان سعادت‌مند و نیک بخت شویم.

بنابراین نباید در مقام حدود الفاظ و عبارات بخیالات ناقصه پیروی کرده و بگوئیم وضع قانون با شریعت موافق نیست زیرا شریعت یعنی دیانت بطور مطلق روح زندگانیهای ما است و قوانین حقه و عادلانه که صدمه و تعرضی بحال دیانت ندارد بمنزله جسم و کالبد آن روح است. اگر ما ملیت و حقوق اجتماعی خودمان را مختل و متزلزل کنیم و بواسطه عدم عدالت و حریت رخنه در ارکان زندگانی و نظم امور جسمانی خودمان بیندازیم هم جسم را از دست داده‌ایم و هم روح را. جسم بی‌روح تباه است و روح بی‌جسم ناپایدار. اکنون توانیم گفت که قانون اساسی بشرط استقامت و حسن استعمال با اساس مسلمانی منافات ندارد سهل است برپا دارنده اساس مسلمانی است. آشکارکننده شرف و اعتبار مسلمانی است. افزاینده برشکوه و رونق مسلمانی است. و آنچه در این مقاله آورده شد مجملی است از آنچه باید در این‌مقام گفته شود و تفصیل سخن بزکوات اصحاب دانش و فرهنگ محول و موکول است. (۳۲).

حبل‌المتین - این روزنامه در سال ۱۳۱۱ قمری در «کلکته» تاسیس

شد و مدیر و مؤسس آن «سید جلال‌الدین کاشانی مؤیدالاسلام» بود. شهرت این روزنامه، در زمان خود از دیگر روزنامه‌های ایرانی، بیشتر بود و بواسطه کمکهای مالی «حاجی زین‌العابدین تقیوف»، با علمای مذهبی نیز، پیوستگی داشت. «حبل‌المتین»، خواستار حکومت مشروطه و قانون بود و نویسنده آن، بارها درباره لزوم ایندو، قلم زده بود. مؤیدالاسلام، ضمن آنکه برای حکومت قانون و مشروطه، سینه‌چاک میکرد، سودجو نیز بود و هرجا منافع خود را در خطر میدید، توده را رها میکرد. چنانکه کسروی مینویسد: «... ولی راستی را از سود - جویان بوده، و بهرکجا که سودی برای خود امید میداشته کوشش توده

و کشور را فراموش میکرده . ما در روزنامه‌اش چاپلوسیهای فراوان می‌یابیم . هرکسی که بسر کاری آمده ، هنوز بکاری برنخاسته و آزموده نگردیده ، بشیوه شاعران ، ستایش از او میکرده و....»

گفتار «کسروی» مطابق حقیقت است . زیرا که در شماره‌های مختلف روزنامه ، تملق‌ها و ستایشهای فراوانی راجع به «عین‌الدوله» و مظفر-الدین شاه و «ارفع‌الدوله» و «نوزه بلژیکی» و «محمدعلی میرزا» ولیعهد و چندتن دیگر ، بچشم میخورد اما باینهمه ، این روزنامه ، در بیداری مردم تأثیر فراوان داشته است و در کنار آن ستایشهای بیجا، مسائل بسیاری از جمله علل پیشرفت اروپائیان ، در این روزنامه بچاپ میرسیده که در بیداری توده مردم ، مؤثر بوده است . نمونه‌ای از مقاله‌های حبل‌المتین بدست می‌دهم:»

(خوف ورجا)

(در ره دل خوف ورجا باهم است)

ناقه یکی باشد و محمل دوتا)

اوضاع حالیکه ایران وموقع پلیتیکی آن اغلب دانشمندان را از وضع استقبال این مملکت و تزلزل استقلال این ملت دچار ترس و بیم و گرفتار خوف عظیم نموده صورت استقبال این مملکت قدیم را در آئینه ایام بایک شکل دهشتناکی مشاهده مینمایند تاجائیکه نقش امید را ازصفحه خیال شسته و بکلی در پس زانوی نومیدی نشست‌اند این هیجان مختصر را که در این اواخر از این ملت دیده میشود به دست و پا زدن غریق مختصر تشبیه کرده چنین حرکات مذبحخانه را برای تأمین حیات ملی بهیچوجه قابل امید نمی‌پندارند و قرن بیستم را آخرین ایام استقلال ایران می‌شمارند چرا ؟ بواسطه اینکه اینهمه اسباب پریشانی که در این سرزمین جمع شده هریک به تنهایی یک ملتی را به اضمحلال و یک مملکتی را به محو و انقراض دعوت تواند نمود از یک طرف ثروت مملکت یا آبروی ملت بباد فنا رفته و آتش فقر و فاقه اهالی این قطعه را بخاک سیاه نشانده از یکطرف سررشته مواد احتیاجیه و لوازم زندگانی ملت بدست بیگانگان افتاده و از این روبروتمام هستی مملکت مستولی شده‌اند از یکطرف فساد اخلاق در تمام مملکت ریشه دوانده و احساسات ملیه رخت بر بسته از یکطرف غفلت و جهالت اهالی مجال غیرت و نهضت ملی را تنگ کرده از یکطرف آفتاب علم در پشت ابر-های تیره جهل نهفته از یکطرف مصادر امور سرگرم باده غرور و دیده-های مال بینی از ملاحظه نتایج غفلت کور از یکطرف پنجه‌های آهنین دیو استبداد هرلحظه دست از آستینی برآورده زخمهای مهلک بر بدن

علیل و جسم ناتوان این مملکت میزنند از یک طرف قوه دفاعیه و تنسیفات عسگریه که نگهبان مملکت است معدوم و اوضاع بی‌نظمی امور نظام معلوم از یکطرف امواج دریای پلپتیک همسایگان برای غرق این کشتی طوفانی در کمین از یک طرف چاره تمام این دردهای بی‌درمان (دردست کسان نیست که پنداشته‌اند ، آبادی خویش را ز ویرانی ما) تمام این مصائب گوناگون با مقتضیات طبیعت گردون اغلب دانشمندان را مجبور مینماید که آیه یاس بر استقلال این مملکت بخوانند و خلاصی ما را از این تهلکه فنا از جمله خوارق عادت بدانند بعضی از غیرتمندان بابصیرت ایران گاهی که پیچیدگی رشته امور و مخاطرات مترقبه وطن آنانرا از زندگانی سیر و از حیات ملول مینماید برای تسلی دل پرورد خویش افسانه‌های خیالی میخوانند و از آرزوهای دل خوش‌کن سخن میرانند مثلا در عالم محادثه با نفس تصور میکنند که خیر! خدا کریم است خیر ! از رحمت الهی مایوس نباید بود خیر! دنیای امروزی غیر از عهد قدیم است خیر! در این عصر ترقی و تمدن همچو چیزی نمیشود که وجدان چند صد کرور نفوس منصف متمدن به آنها رخصت تماشای انقراض یک دولتی را بدهد آن عهد سالفه که نام چندین دولت را از صفحه عالم محو و نابود ساخت چه دخلی به حالا داشت آن قلم‌های وحشت رقم که در فهرست ملل حیه دنیا اسم چندین ملترا خط بطلان کشید امروزه ممکن نیست که توطیع فناء مملکتی را صحبگذار دو... (۳۳).

قانون - انتشار روزنامه «قانون» ، ریشه در جریان امتیاز «لاتاری» و عزل «ملکم» از کلیه مناصب دولتی داشت (شرح آن در بخش مربوط به ملکم خواهد آمد) . نخستین شماره قانون در اول رجب سنه ۱۳۰۷ قمری (فوریه ۱۸۹۰) انتشار یافت و رویه‌مرفته چهل و دوشماره از آن چاپ و منتشر گردید و مقالات قانون ، بسیار تند و تیز بود و حملات سختی را به حکومت ایران‌بهمراه داشت . چهل و دو شماره قانون را باید درحقیقت چکیده افکار ملکم دانست . زیرا که جدا از نثر شیرین آن ، که حتی ملک‌الشعراء بهار، در کتاب سبک شناسی خود آنرا «سبک و مکتب ملکم» نامیده است ، سطر به سطر آن ، آکنده از لزوم حکومت مشروطه و قانون برای ملت ایران است مطالب قانون، آنچنان تند و پرخاشگر و رسوا کننده بوده که اعتمادالسلطنه دشمن ملکم، در روزنامه خاطرات خود مینویسد : «روزنامه‌ای موسوم به قانون ، در ضد امین‌السلطان، میرزا ملکم‌خان از لندن به فارسی چاپ کرده، نسخه‌ای برای من فرستاده بود . حقیقت در سخت نویسی ید بیضا کرده» .

شعار قانون «اتفاق - ترقی - عدالت» بود و «ملکم» در شماره اول آن نوشته بود : «ماچند نفر که به سعادت بخت و به تقدیر الهی مؤسس این جریده قانون شده ایم بر ذمت دولت پرستی خود حتم کرده ایم که از روی علوم و سرمشق های دنیا به قدری که در قوه ما باشد به خلق ایران یاد و نشان بدهیم که از برای اجرای قوانین چه نوع همت و چه قسم مساعی باید بکار ببرند ... جمیع حرکات دولت باید بعد از این مبنی بر قانون باشد. عزل و نصب عمل باید موافق قانون - حبس موافق قانون ، جزا موافق قانون، تحصیل مالیات موافق قانون ، محاکمات موافق قانون ، مصارف دولت موافق قانون ، حکمرانی و سلطنت موافق قانون ، سختی و عدالت ، فرمایش و اطاعت همه باید به حکم قانون باشد ولیکن باید این حقیقت بزرگ را هم خوب ملتفت به شوید که استقرار قانون فقط باراده پادشاه میسر نخواهد بود...».

در نخستین شماره های روزنامه ، حملات نویسنده متوجه امین - السلطان و سایر سیاستمداران بود و بشخص ناصرالدین شاه کاری نداشت ، اما هرچه بر تعداد شماره های روزنامه افزوده میشد، مطالب آن تندتر و گاه و بیگاه ، حملاتی مستقیم و غیرمستقیم بشاه را به همراه داشت و این بدین سبب بود که ملکم در چند شماره اول ، هنوز چشمی به عنایت و بخشش شاه داشت و چون ناامید شد ، دست به حمله به شاه زد . هفت شماره قانون با پست به تهران رسید و بین آزادیخواهان پخش شد و چون تاثیر آن فراوان بود ، «ناصرالدین شاه» فرمان منع ورود قانون را صادر کرد . ملکم ، خود ، شماره های روزنامه را به نشانی برخی از افراد سرشناس می فرستاد و یکی از اینان ، اعتمادالسلطنه بود ، که به سبب کینه ای که از امین السلطان بدل داشت ، در حقیقت از نشر قانون خوشحال بود . او در یادداشت روز بیست و سوم رجب سال ۱۳۰۸ قمری می نویسد : «... بندگان همایون به باغ میدان تشریف بردند که دور از عمله خلوت باشند . بازم ادب کرده دور ایستادم . مجدداً بادست اشاره فرمودند جلو رفتم . از جیب مبارک روزنامه نمره هفتم قانون که از لندن برای من آورده بودند دیروز بجهت شاه فرستاده بودم بیرون آوردند . اول از من سؤال فرمودند که این روزنامه به چه واسطه به تو رسیده عرض کردم آوانس خان مترجم بتوسط برادر خود برای من فرستاده . قدری معاندین امین لدوله فرصت بدست آوردند باو تاخت بردند که برای او ممکن است که نگذارد پست این روزنامه را بیاورد . من عرض کردم پست وجهاً من الوجوه مسئول این فقره نیست . دولت روس با آن قوت و قدرت و نظمی که دارد نمی تواند مانع شود که

روزنامه‌های «نهیلس»، (نیهیلیست Nihiliste گویا منظور اعتمادالسلطنه، روزنامه ستاره قطبی، اثر «گرتسن» باید بوده باشد) ... در هر حال مأمور شدیم برویم بنشینیم یک «آرتیکل» در روزنامه رسمی و یکی در روزنامه اطلاع در مذمت میرزا ملکم بنویسیم و ...».

امین‌الدوله نیز که در آن هنگام وزیر پست بود در خاطرات سیاسی خود (ص ۱۴۷ - ۱۴۸) می‌نویسد: «ملکم هرگز این شکست فاحش و فحش بنیادکن را در خواب و مخیله نمی‌دید و چون بموازنه معنوی دانست که اختیار و اعتبار وزیر اعظم چگونه بنای عقل و تدبیر را از حوزه حکمرانی ایران برانداخته است پولهای خورده را هضم و جواب شاه و وزیر را بانثشار روزنامه موسوم بقانون مقرر داشت ... لیکن شاه تاب و تحمل نتوانست. عم اسم قانون را طبعاً دشمن میداشت هم نسبت بوزیر برگزیده فحشهای مسلم را بخود میگرفت. بجای اسکات ملکم و سد یاهه سرائی او که مشکل نبود (منظور امین‌الدوله، پول پرستی ملکم و تطمیع او با پول بود) ورود و انتشار روزنامه ملکمی را در ایران منع شدید فرمود ... شهرت روزنامه قانون را منع دولتی بیشتر کرد و حرص مردم بدیدن و داشتن آن از امتناع دیوانیان بیشتر شد باینکه امین‌الدوله بحکم شاه در پستخانه‌های ایران اوراق قانون و کاغذهایی را که بتضمین این روزنامه مظنون بود ضبط و توقیف میکرد، باز چه از ممالک عثمانی، چه از نواحی قفقاز، چه از سمت عراق عرب بدست تجار و مسافریین آنقدر که جمعی بمطالعه روزنامه تسکین اشتیاق کنند باطراف ایران داخل میشد و از این نشریات داغدیدگان مملکت که حقوقشان درخرجین‌آبداری پوسیده، مشامشان از گندسرگین تاطرخانه آزرده شده بود هیجانی گرفته، مضامین روزنامه را کم‌کم نقل هر مجلس و نزل هر محفل میکردند».

استبداد خودکامه چون جلوگیری از نشر قانون را بی‌فایده دیده دست به دستگیری «مستشارالدوله» - «فروغی» و «فریدالملک» و چندتن دیگر زد و تهمت همکاری با «ملکم» را به آنها نسبت داد. باهمی این احوال، قانون تا شماره آخر، به‌روسیله‌ای که بود، بایران میرسید. درباره تاثیر مطالب قانون بر آزادیخواهان ایران، میتوان فراوان سخن گفت، اما چون بنای این کتاب براختصار است بناچار، مقال را با نمونه‌ای از مقالات قانون ختم میکنیم. این نمونه از شماره بیست و دوم قانون انتخاب شده است و تاریخ نشر ندارد (قانون اصولا تاریخ نشر نداشت).

«... اولیای نکبت ایران میگویند - ای خلق ایران. وقتی شمارا

برخلاف قانون خدا. حبس میکنیم و گوش و دماغ و سر شما را میبریم و اموال شما را بمیل خود ضبط میکنیم و شما را بدتر از هریودی فقیر و ذلیل و محل ترحم کفار میسازیم. شما باید همه را بی صدا تمکین بکنید زیرا که اگر اینطور نکنیم دول خارجی می آیند ملک شما را میگیرند. نه. نه. جنابان معظم. وقت این حرفها گذشت. حالا زنها و اطفال ما هم میدانند که بدترین دشمن دولت خود شما هستید. باین سفاقت. های شما ممکن نیست که دول خارجی ملک شما را نگیرند. و این را هم خوب فهمیده ایم که اگر ما وجود نالایق شما را دفع بکنیم کوره آسمان برهم نخواهد خورد. دول فرنگستان و جابون (ژاپن) و افغانها در همین عهدنامه دفعه دولت خود را تغییر دادند و عظم آنها در نظر دنیا به هیچ وجه کم نشد. تمامی ملل از سکوت و بردباری آنها بوده نه از جوش و خروش آنها. همین حرکت که بر سر امتیاز تنباکو از ملت ما بروز کرد بهتر از صد وزیر اعظم برای ایران فایده بخشید. دولت و دشمن فهمیدند که علاوه بر این وزرای نابکار در ایران یک ملتی هم هست. و من که یک عضو بسیار ضعیف این ملت هستم از جانب روح این ملت به شما خبر میدهم که ما دیگر از فضائل اداره شما سیر شده ایم و حالا مصمم هستیم که ما هم در دنیا یک دولتی داشته باشیم و خواهم داشت.

در یک جامع تهران از یک وزیر دربار اعظم پرسیده بودم که اگر فرضاً فردا علمای طهران خلق شهر را حرکت بدهند و عذر این اولیای نابکار را بخواهند شما با این چند نفر وزرا که هم قسم شده اید در آن روز چه خواهید کرد. این طور جواب گفته بود. کار آنروز از حالا نقطه به نقطه معین است. ما فی الفور اعضای دربار اعظم و آن علما و امرای نظام و اشخاص قابل که اسمشان در دفتر طرح ما ثبت است در مسجد شاه جمع میکنیم و همان روز آن اصول و مقدماتی که از برای تنظیم امور مدنیست حاضر ساخته ایم به فتوای علما به کل دنیا اعلام میکنیم و بعد بفراغت مشغول اجرای فروعات میشویم - مرکز دولت را چه طور میتوان به مسجد برد - ابتدای حرکت در مسجد شاه خواهد بود. بعد بلافاصله مجتهدین ولایات و فضلاء عتبات و بزرگان و امرا و عقلای قوم از همه ممالک ایران حاضر میشوند و در پایتخت. دولت یک مجلس شورای کبری ملی منعقد میسازند و در کمال استقلال از برای اداره کل امور همه آن قوانین که لازم است بتدریج مقرر و معمول میدارند - با دول خارجی چه خواهید کرد. - بعموم آنها اعلام خواهیم کرد که همه عهدنامهجات را قبول و محترم داریم. و با همه ملل در صلح

و صفا هستیم و در داخله ملک بجز نظم و آبادی و ترقی و رفاه خلق هیچ منظوری نداریم . شکی نیست که همه دول تحسین خواهند کرد . کار خارجه فرضاً درست باشد با پادشاه چه خواهید کرد . - شخص پادشاه را صد مرتبه محترمتر و معتبرتر از امروز نگاه خواهیم داشت . وزرای سایر دول وجود پادشاهرا مظهر رافت ساخته‌اند وزرای احمق ما سلطنت را کارخانه میرغضبی قرار داده‌اند . میرغضب باید هزاران فرسخ از سلطنت دور و منحصرأ تابع محکمه‌های شرعی باشد . از برای سلطنت ایران چه ننگی سیاهتر از این که دول بزرگ فرنگستان هرکدامی باعشتاد کرور جمعیت فقط یکنفر میرغضب دارند و ما در ایران فقط با ده پانزده کرور نفوس بیشتر از صد نفر میرغضب را شرط مملکت داری قرار داده‌ایم . در اصلاح امور اول کاریکه خواهیم کرد اینست که این گروه میرغضبا را بآن دوسه هزار فرارش و نسجی وغیره که جزو اعظم شغلشان میرغضبی است از دور سلطنت تماماً طرد و دفع خواهیم کرد . حالا پادشاه ما بلاحرف از جمیع سلاطین روی زمین معذبتر و محبوس‌تر و فقیرتر و مظلومتر (!!) است . باوضم قانون پادشاه و جمیع اعضای خانواده سلطنت مواجب و مرسوم و حقوق معین خواهند داشت و... (۳۴) .

شاید تذکار این نکته نیز بيمورد نباشد که پس از امضای فرمان مشروطه ، تعداد روزنامه‌ها روبه فزونی نهاد . و روزنامه‌های بسیاری در تهران و شهرستانها منتشر گردید که از جمله آنهاست : صبح‌صادق - مساوات - روح‌القدس - وطن - ندای اسلام - کشکول - تمدن - روح - الامین - صراط مستقیم - الجمال - جام جم - زبان ملت - تدین - الجناب - کوکب دری - تئاتر و صور اسرافیل - عدالت - آذربایجان - امید - مجاهد - حشرات الارض - نسیم شمال - اخوت - مصباح - جریده ملی و... از میان این روزنامه‌ها ، صور اسرافیل که بهمت «میرزا - جهانگیرخان شیرازی» و «میرزا قاسم‌خان تبریزی» بوجود آمد از شهرت بسیار برخوردار بود و نوشته‌های یک نویسنده جوان بنام «میرزا علی‌اکبرخان» (دهخدا) که امضای «دخو» داشت ، در میان توده و روشن - فکران ، خواستار فراوان داشت .

زیرنویس «فرهنگ مشروطه»

- ۱- میرزا صالح شیرازی ، سفرنامه ، اسماعیل رائین (تهران ، روزن ، ۱۳۴۷) ص ۱۲
- ۲- آزادی‌خواه دکابریست روس و نویسنده نمایشنامه معروف بدبختی «ناشی از عقل» که از طرف نیکلای اول به ایران تبعید شد (با مقام سفیر روس) و در حادثه پامناز کشته شد
- ۳- ولتر ، پتر کبیر و شارل دوازدهم ، میرزا رضا مهندس (تبریز ، ۱۲ هجری قمری) ص ۲۲۱
- ۴- همان کتاب ، ص ۱۸۰
- ۵- ادوارد گیبون ، تاریخ تنزل و خرابی دولت روم ، میرزا رضا مهندس (نسخه خطی کتابخانه ملی به شماره ۶۶ که تاریخ ۱۲۴۷ قمری رادارد) ص ۱۷۷- از این کتاب ترجمه جدیدی با این مشخصات در دست است: ادوارد گیبون ، انحطاط و سقوط امپراطوری روم ، ابوالقاسم طاهری (تهران ، جیبی ، ۱۳۴۷)
- ۶- آکساندر دوما ، لوئی چهاردهم و قرن و عصرش ، محمد طاهر میرزا، ص ۱۱۶
- ۷- آکساندر دوما، لارن مارگو ، محمد طاهر میرزا ، ۱۳۱۳ قمری ص ۹۳
- ۸- آکساندر دوما، سه تفنگدار ، محمد طاهر میرزا (تهران ، ۱۳۱۶ هجری قمری) ص ۶۱۱
- ۹- آکساندر دوما، کنت مونت کریستو ، محمد طاهر میرزا (تهران ، ۱۳۲۸ قمری) ص ۸۴۱
- ۱۰- آکساندر دوما ، لورد هوب ، محمد طاهر میرزا (تهران ، ۱۳۲۸ قمری) ص ۸۶
- ۱۱- نگاه کنید به یادداشتهای محمد قزوینی ، بکوشش ایرج افشار (تهران- دانشگاه) جلد هشتم
- ۱۲- یغما ، سال ۱۷ شماره ۸
- ۱۳- ادوارد براون ، انقلاب ایران ، احمد پژوه (تهران ، معرفت ، ۱۳۳۸) ص ۳۹۶
- ۱۴- برای اطلاع بیشتر نگاه کنید به جلسه ، اعتمادالسلطنه ، بکوشش محمود کتیرائی (تهران ، ظهوری ، ۱۳۴۸)

- ۱۵- محمد حسن‌خان اعتمادالسلطنه ، روزنامه خاطرات ، بگوشش ایرج افشار
(تهران، امیرکبیر ، ۱۳۵۰) ص ۵۱۸
- ۱۶- مولیر ، طبیت اجباری ، اعتمادالسلطنه (تهران ، کتابخانه خورشید ،
۱۳۲۲ قمری) ص ۲
- ۱۷- نگاه کنید به روزنامه خاطرات اعتمادالسلطنه ، ص ۱۰۴۴
- ۱۸- اعتمادالسلطنه، تاریخ فرانسه (شرح خاطرات ماموازل دومونت پانسیه)
تهران ۱۳۱۲ هجری قمری ، ص ۱۷۷
- ۱۹- حکمت ناصریه یا کتاب دیاکرت (تهران ، ۱۳۷۹ قمری) ص ۱۳۵
- ۲۰- اوگوست ماکت ، نبل کابریل ، حاج علیقلیخان سردار اسعد (تهران ،
۱۳۲۴) جلد دوم ، ص ۲
- ۲۱- گنت دلاسکار ، تاریخ سنت هلن ، علیخان (تهران ، ۱۳۱۸ قمری) جلد
دوم ص ۲
- ۲۲- بوسونه ، تاریخ فردریک گیوم ، محمد طاهر میرزا (تهران ، ۱۳۱۷
قمری) ص ۲۶
- ۲۳- جرج رنولدز ، بوسه عذرا ، سید حسین صدرالمعالی (تهران ، ۱۳۲۶
قمری) ص ۶۵
- ۲۴- درباره انقلابات پیروان «یان هوس» که قریب دو قرن طول کشید
نویسنندگان دیگری نیز چون «والتر اسکات» و «ژرژسانده» قلم زده‌اند .
- ۲۵- جرج رنولدز، بوسه عذرا ، ص ۸۶ جلد دوم
- ۲۶- کنتس دوپاری ، نظم‌الدوله ابوتراب نوری (تهران ، بدون تاریخ چاپ)
جلد اول ص ۱۲۴
- ۲۷- بسید عبدالحسین کرمانی ، تاریخ شورش روسیه (تهران ، کتابخانه شیخ
حسن ، ۱۳۲۷ قمری) ص ۲۹۲
- ۲۸- همان کتاب ، ص ۲۰۶
- ۲۹- محمد حسن خان اعتمادالسلطنه ، المائر والاثار (تهران ، ۱۳۰۶ ، ۱۳۰۷
قمری) ص ۱۱۸
- ۳۰- روزنامه پرورش، شماره پنجم سال ۱۳۱۸ هجری قمری (۹ ژوئیه ۱۹۰۰م)
(مجموعه کتابخانه ملی)
- ۳۱- روزنامه ثریا ، شماره سوم ، بتاریخ ۲۸ جمادی‌الآخر ۱۳۱۶ قمری

(۱۳ نوامبر ۱۸۹۸م) (مجموعه کتابخانه ملی)

۳۲- روزنامه اختر ، تاریخ ۹ ربیع الاول ۱۲۹۴ قمری (۲۴ مارس ۱۸۷۷)

(مجموعه کتابخانه ملی)

۳۳- روزنامه حبل المتین - (مجموعه کتابخانه ملی)

۳۴- روزنامه قانون ، شماره ۲۲ (مجموعه کتابخانه ملی)

متفكران مشروطه
«ليبرالها و دموكراتها»

میرزا صالح شیرازی

همانگونه که قبلا دیدیم در سال ۱۸۱۵ میلادی (۱۲۳۰ هجری قمری) پنج تن از جوانان ایرانی در معیت «کنل داری» برای تحصیل علوم روز به انگلستان رفتند .

«میرزا صالح شیرازی» نیز یکی از این پنج نفر بود . اصل او را از شهر «کازرون» نوشته‌اند اما اینکه چگونه از کازرون به تبریز کوچ کردند ، بدرستی معلوم نیست . او مورد توجه «عباس میرزا» بود و قرار بود پس از بازگشت از انگلیس ، مترجم عباس میرزا شود . خودش می‌نویسد : «بندگان قایم مقام دولت علیه ایران این حقیر را خواسته حکم فرمودند که چون نواب والا را اراده آنست که چند نفر را بجهة تحصیل علوم فرنگ به‌مراه قولونل‌خان (داری) فرستاده باشند» . (۱) و یا : «امروز ظهر بندگان نواب والا (عباس میرزا) بنده را احضار فرموده بعد از عتبه بوسی فرمودند روی تو سفید به‌مراه قولونل‌خان میروی .

عرض کردم بنده محض بخاطر معزالیه نمیروم از برای تحصیل علم می‌روم . بلفظ مبارک فرمودند ما نمی‌دانیم حال چه صنعت‌راخواهی آموخت . عرض کردم بنده قابل صنعت نیستم آقا محمد کاظم حکاک و اوستاد محمدعلی چخماق ساز بجهة صنعت خواهند رفت .

باز فرمودند ممکن نیست که چیزی آموزی عرض کردم زبان فرانسه و انگریزی (انگلیسی) و لاتین و حکمت طبیعی ، لیکن ، صنعت نمیتوانم بیاموزم مرخصی حاصل و مراجعت به منزل کرده و..... (۲) .

«عباس میرزا» پس از آنکه هزینه تحصیل این پنج تن را پرداخت ، آنها را به‌مراه «کنل داری» روانه لندن نمود . «میرزا صالح» در متن

سفرنامه‌اش ، جابجا از بدرفتاری کلنل دارسی مینالد. گویا هزینه‌ای که «عباس میرزا» برای تامین مخارج تحصیل آنها پرداخته بود کفایت خرج درس و خواب و خوراک آنها را نمیکرده و این محصلین در مدت اقامت در «انگلستان» رنج فراوانی را متحمل شده‌اند .

درمیان این پنج تن، باید «میرزا صالح» را مردی باهوش و باکفایت دانست زیرا که از لحظه حرکت از ایران ، تالحوظه بازگشت ، هرجا مسئله‌ای تازه می‌دید ، غور و کنکاش نموده آنرا بحافظه می‌سپرد .

میرزا صالح از نخستین روزهای سفر ، بجای آنکه مانند سایر همراهانش ، مبهوت تمدن روسیه و انگلیس شود ، آغاز به یادداشت برداری از دیدنیها میکند . سفر آنها از راه «تبریز» به «ایروان» و «تفلیس» و «پترزبورگ» و «مسکو» و سایر شهرهای سرراه آغاز شد و پس از آن باکشتی عازم انگلستان گردیدند . هنگام مسافرت در خاک روسیه ، «میرزا صالح» بهر مطلب جالبی که برمی‌خورده فوراً یادداشت برمی‌داشت . او که از ایران عقب مانده ، یکباره به روسیه نسبتاً پیشرفته رسیده بود ، با بهت و افسوس می‌نویسد : «رودخانه مسکو اصل نام آن مسکو است . شهر مزبور مسمی به آن است و دو رود دیگر متصل به آن میشود یکی بلکیه و دیگر یاسه است . و از جمله جاها کتابخانه‌ایست آن کتابخانه از ابنیه کثرین سلطانیه روس (کاترین) است . دفاتر همه روس و کتاب علوم از هر زبان و علمی در آنجا حاضر است ... کتابها رابنهجی گذارده‌اند که شخص کتابدار هرکتاب را که شخصی بخواهد فوراً میدهد و از جمله ابنیه مسکو مدارس آنست . یکی از ابنیه الیزابت سلطانه روس است ششصد طلبه مشغول بدرس‌اند . بیست و سه مدرس دارد و طلبه مزبور خوراک و لباس و سایر آنها از سرکاری پادشاه میرسد . مادامیکه کامل نیستند از آنجا بیرون نمی‌روند و هنگامی که می‌خواهند او را بخدمت‌مامور بکنند مدرس اول آمده همراه که مظنه‌کمال در آنهاست امتحان‌میکند چنانچه کامل شده‌اند بیرون آورده دیگری رابجای او فرستاده . چنانچه کامل‌نشود بیرون نمی‌آورند . درششماه یکدفعه بامتحان آنها می‌روند و علمی که درمدرسه مسکو به آنها تعلیم میکنند بموجب مفصله است :

علم الهیات که علم مذهب است ، فلسفی و طبایع ، تواریخ دانی ، علم مساحی ، علم حساب ، معماری ، قلمه سازی ، علم توپخانه، الجبره، صورت کشی ، جنگ شمشیر ، رقاصی و خواندن نوشتن گریک و لاتین . روسیه و فرانسه ، انگریز ، نمسا، ایتالیا ، زبان ترکی وتاتاری هم میخوانند» (۳) .

میرزا صالح در سراسر سفرنامه‌اش نشان می‌دهد که با دیدی عمیق به مسائل مینگریسته و در این راه حتی ، تیزهوشی فراوان نشان داده است . دیدار او از شهرهای روسیه و یادداشت‌هایش در این باره، آکنده از فهم جامعه‌نگری و چشمی تیزبین است و هیچ نکته‌ای هرچند جزئی نمیتوانسته از چشم او مخفی بماند . ببینیم چگونه درباره استبداد «آکساندر اول» حرف می‌زند بی‌اینکه دم به تله داده باشد و نامی از استبداد ببرد : «و از جمله افسران پولس (پلیس) است منصب او اینکه هرخانه اعم از اعلی و ادنی اسامی تعداد نفری خود را باو داده‌اند . در دفتر او ثبت است . و هرکس وارد بشهر شود اعم از بومی و غریب ، در هرخانه که فرودآید صاحب خانه بفاصله شش ساعت اسم او را داخل بدفتر پولس نموده و ضمناً شغل و کار او را باو گفته و نوشته‌وهمچنین تجار و ارباب صنعت مختصراً هرکس وارد بولایت شود اسامی او را و شغل و عمل او را در دفتر پولس ثبت نموده و هرکس عازم جایی شود اعم از بومی و غریب نوشته بطریق بسپرد (پاسپورت) از پولس مزبور گرفته روانه میشود . و باین وسیله پولس شهر اطلاع از همه شهر دارد . و ازجمله ممتنعات است که کسی تواند داخل بی‌طربورغ شده بدون اطلاع پولس و بیرون رود بدون اطلاع آن . و چنانچه کسی از شهر حرکت کند و نوشته از پولس در شهر نداشته درهیک از بلاد روسیه که میرود باشپرد (پاسپورت) از او مطالبه میکنند . چنانچه باشبرد مزبور که عبارت از نوشته پولس است در دست او نیست او را محبوس نموده و بحقیقت آن میرسند «...» (۴) . وقتی بیاد بیاوریم سپاهیان آکساندر اول پس از شکست ناپلئون تا پشت دروازه‌های پاریس رفتند و طبق عهدنامه «وین» چندین سال در آنجا ماندند و با افکار آزادیخواهان فرانسوی و انقلابات فرانسه آشنا شدند و بیاد بیاوریم که آکساندر اول چه وحشتی از ورود افکار نو و انقلابی به داخل خاک روسیه‌داشت و چه سانسور وحشتناکی برمطبوعات و کتابهای روسیه حاکم بود ، به ارزش نقاشی جالب «میرزا صالح» از اختناق جامعه روس، و هوش سرشار او پی خواهیم برد . میرزا صالح پس از ورود به کشور انگلیس، باوجود مشکلات فراوانی که در راه تحصیل او و دیگران وجود داشته، به مطالعه می‌پردازد . از یادداشت‌هایش میتوان فهمید که بسختی تحت تاثیر «لیبرالیسم» انگلیسی و آزادی فردی ملت انگلیس قرار گرفته‌است . او که فقط برای تحصیل زبان انگلیسی به لندن رفته بود ، به زبان انگلیسی اکتفا نکرده و زبانهای فرانسه و لاتین و نیز فلسفه طبیعی‌را فرا می‌گیرد . خودش می‌نویسد : «مطابق نوزدهم فبروری (فوریه) وارد

بخانه مسترکرات گردیده اول تعهدی که کرده و مینمایم این است که بخانه احدی نروم و با هیچکس الفتی نوزم. بلکه تحصیلی نمایم. و امروز شروع در حکمت طبیعی نموده لاتین هم میخوانم و... (۵).

فرانسه دانی او اغراق نبوده، زیرا که در یادداشت‌هایش (هنگام بازگشت بایران) می‌نویسد: «در روز دویم ورود کشتی شروع در خواندن (خواندن) نموده از صبح قبل از نهار الی ساعت دوازده یعنی نصف‌شب خود را مشغول بخواندن فرانسه نموده تا اینکه داخل بدریا و یا اینکه انگلیش چنل (دریای مانس) شدیم، ویا: «و... من بیچاره را شغل اینکه از صبح الی نصف (نصف شب؟) یا چپوق میکشیدم و یا به خوراک مشغول بودم یا بدرس فرانسه خود را مشغول نموده و دقیقه (دقیقه‌ای) استفراغ نکردم» (۶).

تاکید ما بر فرانسه‌دانی و لاتین‌دانی «میرزا صالح» بچند علت است. اول اینکه، آن چهار محصل دیگر ایرانی، در رشته‌های نظامی و فنی تحصیل میکردند و طبعاً رغبتی به فلسفه و سیاست و تاریخ اروپانشان نمیدادند (وجه تمایز میرزا صالح با آنها در همینجاست) و دوم اینکه میرزا صالح، خود، عاشق مطالعه و فراگیری حکمت و حکمت سیاسی بوده است و سوم علت (یا مهمترین علت) آنکه، فرانسه و لاتین‌دانی میرزا، باعث گردیده تا او جدا از مطالعه تاریخ انگلستان و «لیبرالیسم» و لیبرالیسم اقتصادی انگلیس، با افکار متفکرین انقلابی فرانسه مثل «روسو»، «ولتر»، «منتسکیو»، «دیدرو» و «اصحاب دائرةالمعارف» آشنا شود و علاوه بر آن، زبان لاتین باو کمک می‌نموده تا با فرهنگ اساطیری و حکمت سیاسی یونان و روم و آثار فلاسفه بزرگی چون «ارسطو» و «افلاطون» و نیز آثار قانون‌گزارانی چون «لیگورگوس» و «سولون» و «مینوس» آشنا گردد و به اندوخته‌های خود بیافزاید.

اصحاب وزارت خارجه انگلیس که توسط ایادی خود، به هوش سرشار این جوان واقف شده بودند اطراف او را گرفته، سرانجام پایش را به محافل فراماسونری باز کردند. بنابراین میتوان گفت که «میرزا صالح شیرازی» پس از «عسکرخان افشار ارومی» (یکی از سرداران سپاه عباس میرزا که در سال ۱۲۲۲ قمری از طرف فتحعلی‌شاه، برای عرض ارادت و تقدیم نامه شاه، به ناپلئون، به پاریس رفت) و «میرزا ابوالحسن خان ایلچی» (خواهرزاده حاج ابراهیم کلانتر شیرازی و وزیر خارجه ایران) از اولین ایرانیانی بود که وارد لژ فراماسونری شد. خودش مینویسد: «در روز پنجشنبه بیستم رجب - بهمهراه مستر پاریسی و کرنل داریسی داخل بفراموشخانه گردیده شام خورده در ساعت

یازده مراجعت کردم زیاده ازین درینباب نگارش آن جایز نیست، (۷) و در صفحات آخر یادداشتهای خود ، هنگامی که قصد بازگشت به ایران را داشته می‌نویسد : «درصحن کلیسیا مستر هریس نامی را که بزرگ خانه فراموشان بود و بنده را بدو مرتبه از مراتب مزبوره رسانیده مرا دیده مذکور ساخته که یک هفته دیگر عازم به ایران هستید و فردا فراموشخانه باز است اگر فردا شب خود را به آنجا رسانیدی مرتبه استادی را بتو میدهم و اگر نه ناقص به ایران میروی . خواستم زیاده در خصوص رفتن صحبت کنم فرصت نشد، (۸).

میتوان استنباط کرد که میرزا ، فردای آنروز به لژ فراماسونها رفته و احتمالاً بمقام استادی لژ نیز دست یافته است و اینکه دراسامی فراماسونهای ایران ، ما نامی از چهار شاگرد دیگر ایرانی نمی‌بینیم شاید بدین علت باشد که مقامات لژ ، آنها را صالح ندانسته و تنها انگشت روی «میرزا صالح» گذاشته‌اند . مطالب سفرنامه میرزا صالح ، که تا حال حاضر تنها مرجع راجع به احوالات او می‌باشد حاکی از آنست که میرزا ، تنها به تحصیل زبانهای انگلیسی و فرانسه و لاتین اکتفا نکرده ، بلکه به غور در فرهنگ اروپایی نیز پرداخته و از این دانش خوشه‌ها چیده است زیرا که خواننده با مطالعه سفرنامه درمی‌یابد که میرزا ، تاریخ انگلیس و اقتصاد و علم سیاست و آداب و رسوم و ادبیات و مذهب مردم انگلیس را بدقت مطالعه نموده، و یادداشت برداشته است . بیشترین صفحات سفرنامه او را همین مطالب اشغال نموده ، مثلاً درباره لیبرالیسم انگلیسی می‌نویسد : «ولایتی به این امنیت و آزادی که او را ولایت آزادی می‌نامند و درعین آزادی به‌نوعی انتظام پذیرفته که از پادشاه الهی گدای کوچی که کلاً موافق نظام ولایتی مقید هستند و هر کدام اندکی اختلاف و انحراف از طریقه و نظام ولایتی نموده مورد تنبیه میشوند . نه احدی را یارای انحراف است و درعین آزادی بنوعی مردم صغیراً و کبیراً مقید بنظام هستند که احدی را یارای مخالفت نیست و...» (۹) او که می‌خواهد ریشه‌های لیبرالیسم و آزادی فردی را در انگلیس شرح دهد در فصل مربوط به تاریخ انگلیس (صفحه ۲۰۸ تا ۲۸۶) به شرح شورش اسقف «لانگتن» و سایر روحانیون و نیز لردان انگلیسی علیه «جان» پادشاه خودکامه انگلیس که از سال ۱۲۱۳ میلادی آغاز شد و به صدور و تصویب قانون اساسی و حفظ حقوق و آزادی فرد خاتمه یافت ، پرداخته و می‌نویسد : «یکدفعه طغیان بر سر او کرده باجمعیت تمام برسر خانه او رفته . قبل از ورود آنها جان اطلاع از طغیان آنها بهم رسانیده وزیر خود بارچ بیشاپ کنتربری بنزد آنها

فرستاده سبب طغیان آنها را از آنها استفسار نموده - بزرگان در جواب او مذکور ساخته که چون پادشاه ما را از آزادی خود منع کرده ، بعینه مثل اسرا با ما سلوک میکند و قواعدیکه از پادشاهان سلف از برای رفاهیت رعایا گذارده بودند بکلی موقوف داشته . اگرچه جان از گفتگوی آنها متغیر شده و راضی بجدال با آنها زیاده از مصالحه بوده لیکن چون سپاه قوی برسر او انبوه شده قبول کرده که آنچه موافق خاطرخواه آنهاست معمول خواهم داشت و مدتی در گفتگو بالاخره جان نوشته و حکمی که آنها مکنای چارتر جان (مقصود میرزا صالح Magna Carta یا همان فرمان آزادی است که در سال ۱۲۱۵ میلادی توسط جان بامضا رسید و لیبرالیسم از همین زمان تولد یافت) مینامند یعنی حکم بزرگ و احکامیکه در آن نوشته‌اند برخی از آن قواعد حال درمیانه مردم جاریست . حکم مزبور را مهر کرده احکام چند در آن مندرج است یکی از آن آزادی مردم است و..... (۱۰). ویا درباره انقلاب بورژوازی «کرامول» (۱۶۴۲-۱۶۴۹ انقلاب) و جمهوری «کرامول» مینویسد: «در اینوقت دولت انگریز بخیال اینکه تتبع از روم کند یکنفر از نجیب زادگان مسمی به اولیورکرمویل مردی که در اوایل حال بدون منصب بوده و بعد از آن داخل بیارلمنت شده ، اجزای مشورتخانه گشته و بعد از آن داخل بسپاه شده سردار سپاه گشته مردی بدطالع بوده بهرجنگ که او را فرستاده‌اند غالب آمده بالاخره مشارالیه در سر پارلمنت گشته امور ولایتی و مملکت بعهد او و پارلمنت منتظم گشته و..... (۱۱).

میرزا صالح که بعلت آشنایی با تاریخ انگلیس، شیفته لیبرالیسم انگلیسی و آزادی فردی مردم شده بود بسبب استعداد ذاتی ، سعی در نسخه‌برداری از این آزادی گردید تا شاید بتواند در مقابل استبداد و خودکامگی کامل پادشاهان قاجاریه، دری بسوی آزادی بگشاید. او برای اولین بار در تاریخ آزادی ایران (در قرن سیزدهم هجری) از آزادی فردی سخن راند و حکومت مشروطه را بجای حکومت خودکامه پیشنهاد نمود. پارلمان انگلستان را «مشورتخانه» و مجلس لردها را «خانه خوانین» و مجلس عوام را «خانه وکیل الرعایا» نام نهاد و، درباره انقلاب کبیر فرانسه و نتایج آن سخن گفت و در باب آزادی مردم و وجود پارلمان چنین نوشت: «قواعد دولت داری و قوانین مملکت انگلند مخصوص است بخود انگلند. باین معنی که هیچکدام از ممالک دنیا نه باین نحو منتظم است و نه باین قسم مرتب . سالها جانها اکنده و خونها خورده و خونها ریخته‌اند تا اینکه باین پایه رسیده‌اند. بالجمله کلیه دولت انگلند منقسم به سه قسم است . اول پادشاه و ثانیاً لارد [لرد]

و یا خوانین و ثالثا کامن و یا وکیل عامه مردم ، بعبارت اخری خوانین را هوس لارد میگویند و عامرا هوس کامن. هرکدام از این اقسام ثلاثه قواعد و احقاق چند دارد . که بخصوص مختص بخود آنها است. و نیز جداگانه هرکدام نفتری علاحده دارند که بامور ولایتی میرسند و تعریف هرکدام را جداگانه عرض میکند و (۱۲).

و یا درباره پارلمان می نویسد: «... دولت انگریز منقسم باین سه فرقه میباشد . و هیچ حکمی و امری نمیشوداعم از جزوی و کلی مگر به رضای هر سه فرقه. فرضا اگر پادشاه حکمی جاری کند که موافق مصلحت ولایتی نباشد وکیل رعایا مقاومت و ممانعت در جریان حکم مزبور نموده مطلقا تاثیری نمی بخشد و جاری نخواهد شد . و همچنین اگر خوانین و پادشاه متفق شوند و وکیل رعایا راضی نبوده ایضا حکم آنها اگرچه مقرون بمصلحت بوده جاری نخواهد شد و...» (۱۳).

«میرزا صالح شیرازی» را باید نخستین و بزرگترین متفکر ایرانی در نیمه اول سده سیزدهم هجری دانست. او در عهدی از پارلمان و حکومت مردم و آزادی فرد سخن گفت که جهل و استبداد و حکومت زور دست بدست هم داده، حکومتی قرون وسطائی پدید آورده بودند. «میرزا صالح» پس از قریب چهار سال تحصیل و مطالعه ، سرانجام در روز شنبه بیست و چهارم جولای ۱۸۱۹ (دوم شوال ۱۲۲۴ هجری قمری) باتفاق سایر محصلین اعزامی ، بایک کشتی از بندر «کریوزند» بسوی ایران حرکت کردند و پس از دیدار از کشور عثمانی، در روز چهارشنبه پنجم صفر ۱۲۳۴ قمری از ارض الروم وارد خاک ایران شده، بسوی «تبریز» حرکت کردند. میرزا صالح پس از ورود بایران ، مترجم مراسلات سیاسی عباس میرزا شد و در سال ۱۲۳۷ قمری از طرف عباس میرزا، سفیر ایران در لندن گردید و یکبار نیز در سال ۱۲۴۴ قمری همراه با هیئت سیاسی ایزان (که ریاست آن با خسرو میرزا بود) به «پترزبورگ» و مسکو، رفت. مهمترین حادثه زندگی «میرزا صالح» آوردن چاپخانه به ایران و نشر اولین روزنامه ایرانی بود. میرزا در ایامی که در انگلستان مشغول به تحصیل بود با صنعت چاپ و چاپخانه آشنا شد. خودش می نویسد : «با خود اندیشه نمودم که بجز تحصیل اگر توانم چیزی از اینولا بایران برم که بکار دولت علیه آید، شاید خوب باشد. و مدتها بود که خیال بردن چاپ و صنعت باسمه در سر من افتاده بود . چند روز بعد از آن بلندن رفته قولونل خان را دیده کیفیت را باو حالی کردم . اینمطلب را پسندیده وبعد از آن مستر دانس نامی که اوستاد چاپ ساز است، یعنی مختص بانست که انجیل را در زبان فارسی و هندی و

سریانی و عربی و سایر زبانهای غریبه چاپ میزنند دیده و هر روزه دو ساعت بنده در کارخانه او رفته من اوله الی آخر چاپ را آموزد، (۱۴). پیشتر گفتیم که بزرگترین حادثه زندگی «میرزا صالح» چاپ نخستین روزنامه ایرانی بود. این روزنامه «کاغذ اخبار» نام داشت و نخستین شماره آن در جمادی الاولی سال ۱۲۵۳ منتشر شد. قبل از چاپ نخستین شماره روزنامه برگ کاغذی بنام «طلیعه کاغذ اخبار» منتشر شد، و چاپ نخستین روزنامه ایرانی را به ملت ایران مژده داد. نمونه‌ای از طلایه کاغذ اخبار بدست می‌دهیم.

«اعلام نامه‌ایست که بجهت استحضار ساکنین ممالک محروسه ایران قلمی و تذکره مینماید. بر رای صوابنمای ساکنین ممالک محروسه مخفی نماند که همت ملوکانه اولیای دولت‌علیه ایران مصروف براین‌گشته است که ساکنین ممالک محروسه تربیت شوند و از آنجا که اعظم تربیت آگاه ساختن از کار جهان است لهذا بحسب حکم شاهنشاهی کاغذ اخباری مشتمل بر اخبار شرقیه و غریبه در دارالطباعة ثبت و باطراف و اکناف فرستاده خواهد شد، (۱۵).

چند ماه پس از چاپ این اطلاعیه، نخستین شماره روزنامه «کاغذ اخبار» در جمادی الاولی سال ۱۲۵۳ چاپ و منتشر گردید.

نمونه‌ای از مطالب این روزنامه بدست می‌دهیم: «دارالخلافة تهران عالیجاه مقرب الخاقان خدا دادخان از سفارت اسلامبول معاوت نمود نامه از اعلیحضرت سلطان محمود بحضور اعلیحضرت شاهنشاهی آورد از آنجا که سفارت مشارالیه مستحسن رای جهان‌آرای شهریاری افتاد بعد از تبلیغ‌نامه و عرض مراتب ماموریت خود خاطر مبارک از او خرسند گردید و...» (۱۶).

چاپ روزنامه در ایران یکی از حوادث بزرگ فرهنگی قرن سیزدهم هجری است و در حقیقت باید ورود «میرزا صالح» بایران و چاپ روزنامه «کاغذ اخبار» را آغاز نوید تحول فرهنگی ایران دانست.

زیرنویس «میرزا صالح»

- ۱- میرزا صالح شیرازی ، سفرنامه ، اسماعیل رائین (تهران ، روزن ، ۱۳۴۷) ص ۴۴
- ۲- ایضاً ، ص ، ۴۷
- ۳- د ، ص ۸۲ ، ۸۳
- ۴- د ، ص ۱۲۲ ، ۱۲۳
- ۵- د ، ص ۱۸۳
- ۶- د ، ص ۳۹۰ ، ۳۹۱
- ۷- د ، ص ۱۸۹
- ۸- د ، ص ۳۷۲
- ۹- د ، ص ۲۰۷
- ۱۰- د ، ص ۲۳۵
- ۱۱- د ، ۲۵۴
- ۱۲- د ، ص ۳۱۹
- ۱۳- د ، ص ۳۲۳
- ۱۴- د ، ص ۳۷۵
- ۱۵- د ، ص ۲۱
- ۱۶- د ، ص ۲۸ (مقدمه اسماعیل رائین)



میرزا علی خان امین الدوله

«میرزا علی خان امین الدوله، در تاریخ بیداری ایرانیان و تولد حکومت قانون در ایران، سهمی داشته و اصلاح طلبی نیک‌اندیش بوده است.

«امین‌الدوله، در سال ۱۲۶۰ هجری قمری در طهران متولد شد. علوم ادبیه و عربیه را فراگرفت و بمناسبت علاقه‌ای که به فرهنگ اروپا داشت زبان «فرانسه» را فرا گرفت و از راه این زبان به مطالعه کتب فلاسفه و ادبای اروپا پرداخت. مطالعاتش در علم سیاست که از مجرای فرهنگ فرانسوی انجام گرفت، او را با مکتب اصالت فرد Individualisme فرانسوی، و خود گرایی Rationalisme وابسته بان، آشنا کرد و از آثار «ولتر» و «منتسکیو»، توشه‌های فراوان برگرفت، و تحت تاثیر این آثار، دست بنوشتن رساله «مجدیه» زد و وضع آینده ایران را بررسی نمود. در سال ۱۲۹۰ به وزارت رسید و لقب «امین‌الملک» گرفت و اداره پست را آنچنان منظم نمود که تا آن تاریخ (جز دوره امیرکبیر) سابقه نداشت. «ناظم الاسلام» کرمانی می‌نویسد: «این بنده نگارنده دو امر راجع به پستخانه را از آن مرحوم دید که دیگر در خواب هم نخواهم دید: یکی آن که پست کرمان به طهران و از طهران به کرمان هفت الی هشت روز می‌رسید، کاغذی یا امانتی که از کرمان به طهران می‌فرستادند پانزده روزه جوابش می‌رسید. بعد از آن زمان هشت روز به بیست روز و پانزده روز به چهل و پنجاه روز رسید والی اکنون همین طور است. دیگر آنکه اشخاصی که در پستخانه موظف بودند وواجبی داشتند پس از مردن آنها به ورثه او می‌دادند و قطع نمی‌کردند و

اگر وارثی قابل داشت به جای موروث برقرار می‌فرمودند و روز بروز دخل پستخانه زیادتر و دولت را از این راه فایده معتد به حاصل می‌گشت، (۱). در سال ۱۲۹۵ قمری پس از درگذشت «ویکتورامانول»، پادشاه ایتالیا، از طرف دولت ایران با سمت سفیر فوق‌العاده، برای ابلاغ تسلیمیت دولت ایران، بایتالیا رفت و پس از بازگشت، بفرمان «ناصر-الدین شاه»، اداره دارالشورای دولتی باو واگذار شد، و در سال ۱۲۹۷، وزارت وظایف و اوقاف مالک محروسه نیز، بسایر شغل‌های او اضافه شد. در سال ۱۲۹۹، لقب «امین‌الدوله» گرفت و در ۱۳۰۴ بریاست مجلس «وزرا» و «دارالشورای کبری» برگزیده شد. در سفرهای «ناصر-الدین شاه» بفرنگ همراه او بود تا اینکه بگفته‌ی ناظم‌الاسلام: «... تا آن که کوکب نحوست ایرانیان از افق شرارت و تغلب طلوع کرد و روزگار بنای کج رفتاری نهاد. زمام امور جمهور به دست فرومایگان افتاد، شارلاتانی رواجی وسیع یافت، حيله و دسیسه و ایذاء مردمان بزرگ مرسوم و معمول گشت. هرکس و ناکس تکیه برجای بوذرجمه‌روخواجه نظام‌الملک زد... چندی بعد مسئله دخانیات و انقلاب آن ایام واقع شد که نتیجه طمع خود غرضان بود و احداث اختلاف بین ملت و دولت شد. دانست که مباشرت این گونه پست نژادان چه نتیجه خواهد داد، ناچار صبر و شکیبائی پیشه کرد و نظر به تکالیف و فرایض لازمه وطنیه ازقبیل احداث راه آهن و کارخانه قندسازی و حفرچاه آرتزین و غیره نفس را مشغولیتی خواست بدهد ولی دشمن دولت و ملت ایران به هرحیله که دانست و هروسيله که توانست موانع فراهم نمود و این گونه کارها را که موجب ازدیاد صنایع و ثروت وطن بود مخل گردید، (۲).

چندی بعد «امین‌الدوله»، بدستور «ناصرالدین‌شاه»، رساله‌ای در باب قانون نوشت، که تاثیر «روح‌القوانین منتسکیو» برآن کاملاً روشن بود. این رساله بدست شاه داده شد و او امر با اجرای آن کرد، اما مخالفت‌های صدراعظم وقت امین‌السلطان، مانع اجرای آن گردید. و باز همین کار شکنیها، درمورد ترتیباتی که امین‌الدوله درباره مسائل عرفی و شرعی تجارت و نیز ثبت املاک و اموال داده بود بمرحله عمل درآمد، و امین‌الدوله که دلسرد شده و دانسته بود که هر نوع اصلاح، باعکس-العمل مخالف درباریان و صدراعظم وقت، روبرو خواهد شد از کارها کناره گرفت، و وزارت اوقاف را به برادرش «مجدالملک»، و وزارت پست را به پسرش «معین‌الملک»، واگذارکرد و خانه‌نشین شد. اما چندی بعد یعنی درسال ۱۳۱۳ با سمت وزارت و پیشکاری «آذربایجان»

به آن ایالت رفت ، و این درحقیقت خواست «اتابک» (امین‌السلطان) بود ، نه خواست خود او . زیرا که «امین‌السلطان» ، حتی وجود «امین‌الدوله» را در تهران ، مضر بحال خود و منافع سرشارش میدهد و این ماموریت درحقیقت نوعی تبعید سیاسی بود . او در مدت اقامتش در «آذربایجان» ، دست به اصلاحاتی بزرگ زد و پس از مرگ «ناصر - الدین‌شاه» ، در سال دوم سلطنت «مظفرالدین شاه» (ماده ذی‌القعه ۱۳۱۴) به «تهران» احضار شد و در ۱۳۱۵ صدر اعظم ایران گردید . «مظفر - الدین شاه» دستور داد که او کلیه اصلاحاتی را که در زمان «ناصر - الدین شاه» ، با کارشکنی «اتابک» روبرو شده بود ، به مرحله اجرا گذارد . «امین‌الدوله» که همی دردهای ایران را در بی‌فرهنگی ملت میدانست ، نخست دست به ترویج مدارس و ازدیاد جراید زد . انجمن معارف تشکیل داد و مدرسه «رشدیه» را بپول خود تاسیس کرد . سانسور مطبوعات را لغو نمود و برای اداره امور گمرک چند مامور بلژیکی استخدام نمود و «ناصرالملک قره‌گزلو» را که با فرهنگ و سیاست اروپا آشنایی داشت به وزارت مالیه انتخاب کرد . دست تعدی حکام شهرستانها را کوتاه نمود و در ترویج افکار آزادیخواهانه کوشش کرد . اما بدخواهان آرام ننشستند و چون دست خود را از جیره و مواجب مفت کوتاه دیدند و نشر افکار آزادیخواهانه را مشاهده کردند ، بنای بدخواهی را گذاشتند و «حاج شیخ محسن‌خان مشیرالدوله» رهبر بدخواهان ، باطلاع «مظفرالدین‌شاه» رساند که اگر صدارت «امین‌الدوله» یکماه دیگر دوام یابد دولت قاجاریه منقرض خواهد شد ، و اتفاق را که در همان ایام ، لایحه انقلابی امین‌الدوله ، که در آن نوشته شده بود اول بابد جیره و مواجب شاه معین گردد ، بدست «مظفرالدین شاه» رسید و بلافاصله فرمان عزل و تبعید او صادر شد و امین‌الدوله به «لست نشاء» «رشت» رفت و به زراعت پرداخت . حاج سیاح می‌نویسد : «برای اصلاح امور مملکت ، حاجی میرزا علی‌خان امین‌الدوله را که مرد فاضل تربیت شده‌ای بود و ترقی‌خواه ، از تبریز احضار کرده صدارت را باو داده بودند . موافق عادت مردم هرکس یک کلمه در این باب مساعدت کرده بود توقع داشت که امین‌الدوله ایران را تمام بدهد او بخورد! اطرافیان مفلخور مظفرالدین شاه و ملاهای رشودگیر طهران بامید اینکه میرزا علی خان امین‌الدوله انگشتر دست ایشان خواهد بود طالب اوشدند لکن او چون بسرکار آمد و اول وزیر داخله شد ، عنان اختیار بدست کسی نسپرد ، حاجب و دربان برای عارضان نگذاشت و ترتیب عدل و احقاق حق بمیان آورد ، راه دزدی و دخل مستوفیان را بست ، ملاها را رو

نداده توقعات ایشانرا گوش نداد ناسخ و منسوخ را رد میکرد و میگفت : «اگر اول تحقیق نکرده حکم دادی غلط بوده اگر تحقیق کرده حکم دادی دوباره ناسخ چیست ؟ بصد یکدیگر بچه دلیل حکم میکنید ؟ کار فصل شده را چگونه مجدداً رسیدگی میکنید ؟ چه طور می‌شود که اغلب حکم شما مخالف یکدیگر درمی‌آید ؟ مالاها از او آزرده شده قهر کرده گفتند : «میرویم از این ولایت خارج میشویم!»، گفت : «بسلامت!». هرکس از شاه حواله و دستخط بی‌محل می‌آورد رد کرده میگفت: «من بامر غلط امضا ندارم». در مدت قلیل ، تخم تربیت زیاد پاشید ، مدرسه دایر کرده لذت علم را ب مردم چشانید و میگفت : «مال حقیقی من مدرسه و اولادم شاگردان مدرسه‌اند». ... واقعاً کم‌کم امور دولتی رو باصلاح میرفت لکن چون مردم آزاران از اعیان و مستوفیان و ملایان ، مقصود خود را از او نیافتند همه بصد او برخاستند ، مالاها شمشیر تکفیر تیز کردند ، اعیان و مستوفیان با افتراها بستیز آمدند و....» (۳).

امین‌الدوله تحت تاثیر آثار فیلسوفان خردگرای فرانسوی مثل «ولتر» ، به ترویج علم و خدمات فرهنگی دست زد تا آیندگان از تخمی که او کاشته است بهره گیرند . میدانیم که رمان انقلابی «بوسه عذرا» بفرمان «ناصرالدین شاه» ترجمه شد اما از چاپ آن جلوگیری بعمل آمد. سید حسین صدرالمعالی برای چاره جوئی ، نزد امین‌الدوله رفت و چاره خواست و جوابهائی که او به صدرالمعالی داد ، خود، نمودار عشق این سیاستمدار به ترویج علم و حکومت عدل و قانون مشروطه است و باتوجه باینکه مطالب کتاب «بوسه عذرا» سراسر شرح مبارزات جمهوری خواهان ، علیه سپاهیان امپراطور است ، بیشتر به ارزش وجودی این مرد و تاثیرش برتحولات ایران پی‌خواهیم برد . او به صدرالمعالی چنین میگوید : «چون این کتاب مستطاب مخالف با خیال و عوالم استقلال و استبداد است وبعبارة‌آخری برضد سلطنت معموله مروجه مملکت ایران... خاصه پادشاهان عجم تا طریق سلامت پیش نگیرند دیگر امپراطوری ایران و آسیا نصیب ایران نشود . و اگر خود اقدام باین امر خیر نفرمایند وقتی سلاطین متمدنه عالم خواهی خواهی اگرچه بقهر و غلبه باشد ملت ایران را از زیر بار ظلم ظالمان و شکنجه جابران نجات خواهند داد اما عجاله برشماست که احتیاط را از دست ندهید و رعایت مقتضیات عصر را نموده یکمرتبه کشف اسرار ننمائید و پرده استبداد رابی محابا مدرید و بقدر امکان پوشیده سخن گوئید بلکه به آرایش عبارت و پیرایه کنایت و استعارات مطلب را چنان بسازید و بجد و هزل مانند افسانه بی‌اصل مقصود را بنوعی بپردازید که با مزاج پادشاه و اقتضای وقت

موانق افتده» (۴). سخنانی که امین‌الدوله، در اوج استبداد سیاه، خطاب به «صدرالمعالی» می‌گوید، پیش‌از آنکه جنبه راهنمایی داشته باشد، مبین روح مشروطه‌طلب و قانون دوست امین‌الدوله است.

بهترین سند برای شناخت روحیات و افکار «امین‌الدوله» کتاب «خاطرات سیاسی» اوست. این یادداشتها دارای ویژگی‌های خاصی است. اول اینکه نویسنده خاطرات، در سراسر کتاب، از خودباصیغه سوم شخص مفرد نام برده است، بطوریکه خواننده و کتاب‌گمان می‌برد که این یک گزارش است نه اتوبیوگرافی. و این شاید بدین‌علت باشد که «امین‌الدوله» از برملا شدن این یادداشتها بیم داشته و ترس‌از خشم «ناصرالدین‌شاه» او را واداشته تا چنین شیوه‌ای درنگارش بکار گیرد. دوم اینکه نویسنده در سراسر خاطرات خود، رسماً تمجید «ناصرالدین‌شاه» را می‌گوید اما به شیوه «روزنامه‌خاطرات» «اعتماد» - السلطنه، گاهی ذی‌زانتقاده‌یکند و عنان اختیار را از دست می‌دهد و نسبت به «ناصرالدین‌شاه» کلمات درشت و خشم‌آگینی بکار می‌برد. سوم اینکه سبک نگارش و انشاء خوب کتاب تا صفحه ۲۴۷ یکسان است اما بنظر می‌آید که از صفحه ۲۷۴ تا ۲۸۳ یعنی تا پایان کتاب بقلم شخص دیگری نوشته شده باشد.

نخستین خصوصیات اخلاقی «امین‌الدوله» در مقدمه کتاب رخ می‌نماید. آنجا که می‌نویسد: «زهی‌تیره رانی و خیره سری که هردو گروگان خدائیرا گوی خم چوگان اهریمنان ساخته پاس آن نمیداریم، جانرا در پنجه فرماندهان بیدادگر افکنده خرد را زبون جادوی موبدان کرده‌ایم و یکدم نیندیشیدیم که بیگانگان را چه افتاده است همه درناز و خوشی و آبادانی و فراوانی کار زندگی‌شان درست، دست کارسازیشان گشوده در پایه مردمی نام خود بلند کرده جزاینکه جان و خرد خود را چنانکه از آسمان فرستاده شده‌اند دستخوش اهرمن ننموده از این روی روش آزادگان گرنه‌اند» (۵). و در جای دیگر از همین مقدمه، او که دشمن ملایان مفت‌خور و شکم‌باره و زنباره وابسته به دستگاه است مینویسد: «اکنون روز بیداری است و هنگام هشیاری که دمی بخویشتن آئیم و دامیکه در رهگذر داریم ببینیم - موبدان دیوسار بزه‌کار ما درماندگان تبه‌روزگار را گرفتار بند بیدانسی و دچار فسردگی و بی‌آتشی خواسته‌اند تا در بازار کوران زشتی خود پنهان کنند و در پیش نادانان بدانشمندی ستایش یابند، آفتابرا گل‌اندوده و خردمندانرا فرسوده می‌پسندند و هرچه خدای مهربان و فرستاده روشن روان بفیروزی ما فرمان داده‌اند یکسره در دامن ناپاک این بدسگالان پنهان مانده

فرماندهان نیز از پی ایشان راه کامجویی و زورگوئی را باز و دست
بیدادگری فراز کرده‌اند.، (۶).

پس از این مقدمه ، در فصل بعد ، سبب تألیف کتاب را میگوید و
با افسوس از عقب ماندگی ایران حرف میزند . متأسفانه این خاطرات
فاقد تاریخ است و نظم روزنامه خاطرات «اعتمادالسلطنه» را ندارد اما
بهرحال ، هم بازگو کننده طرز فکر نویسنده وهم آئینه سیاست روزگار
اوست . انتقاد از «ناصرالدین‌شاه» ، گاه مخفیانه است و گاه رک و
راست . جائی مینویسد : «شاه بلوازم سفر و اسباب راحت صحرای
خود بیشتر توجه میفرمود تا بکارهای مملکت» (۷). و جای دیگر درحالیکه
به بانیان قرارداد رویتز می‌تازد، به ناصرالدین شاه کاری ندارد . (۸)
درباره اصلاحات اساسی و یا شخصیت خودش ، مطلب را باجمال
برگزار میکند و مثلاً می‌نویسد : «تنها کسی بود که بی‌تملق معایب
کار و مصلحت روز را بشاه عرض میکرده» (۹).

در چند یادداشت ، حملات او به «ناصرالدین شاه» و کلماتی که
بکار می‌برد بسیار خشن است از جمله مینویسد : «اینهم از خطئیات
ناصرالدین‌شاه است که خدمات و مشاغل دولتی را در یک نقطه جمع و
بعده یکنفر محول میکرد . علاوهبر اختلال عمل که از نظم و ترتیب
میافتاد مکتب نوکری مسدود و منسوخ میشد و برای اشخاص مستعد
که باید در خدمات تجربه حاصل نموده ، امتحانات بدهند جای نمایش
راه آرایشی نمیماند» و یا «مکرر بدستخط پادشاهی ، احکام اکیده‌صادر
میشد که القاب و نشانها و دیگر امتیازات دولتی منسوخ است یا جز
بشرط استحقاق و لیاقت داده نمیشد و در روزنامه دولتی صورت حکم
همایون درج و یاسای دولتی منتشر میشد ... و شاه از حکم خود که
در روزنامه هم چاپ شده باطراف فرستاده بودند شرم و آزر می
نداشت ، بی‌خجالت میگفت که الحاح و ابرام مردم نمیگذارد یک حکم
جاری و یک قاعده برقرار بماند» ویا: «اما همیشه عزم و اراده شاه
بی‌نتیجه و احکام صادره بی‌اثر میماند زیرا که شاه خود علم و اطلاعی
از قواعد سیاسیه نداشت و برحسب عادت طبیعت بجزئیات میپرداخت
و از اصول و کلیات منصرف بود و ضعف و تردید بخاطرش مستولی،
هوس استبداد و استقلال در مزاجش غالب . از طرفی هم کارگزاران و
وزراء و اعیان دربار و ارکان خلوت مردم بی‌علم ، گرفتار هوا و حرص،
و شیفته انتفاعات شخصیه بودند، برای مصلحت خود البته شاه را از
تنظیمات و اصلاحات منصرف میکردند» (۱۰).

ویا درباره استبداد سیاه ناصری چنین می‌گوید : «ظهور اینحالات

طبع شاه را زائد اعلی ماسبق از معاملات و معلومات بفرنگستان نفرت داده بود و بارها در خلوت بزبان میراند که نوکرهای من و مردم این مملکت باید خبر از ایران و عوالم خودشان از جانی خبر نداشته باشند و بالمثل اگر اسم پاریس یا بروکسل نزد آنها برده شود ندانند این دو خوردنی است یا پوشیدنی، (۱۱).

از مشخصات جالب کتاب، مبارزه «میرزا علیخان» با رشومخواران و وطن فروشانی چون «امین السلطان» و چند تن دیگر، و طرفداریش از مبارزین آزادیخواه نظیر «ملکم خان» و «سیدجمال الدین اسدآبادی». او از همهی دسته‌بندیها و دوز و کلک‌های مخفیانه «امین السلطان» خبر داشته و هرجا فرصت یافته، بکارهای «اتابک» حمله نموده است. بنظر می‌آید که درمیان سیاستمداران عصر ناصری، روابط او با «محمد حسن خان اعتماد السلطنه» حسنه بوده زیرا که در افتضاح مسئله‌سکه، تنها از «اعتماد السلطنه» به نیکی یاد می‌کند.

خودش می‌نویسد: «رغم و رقابت او (امین السلطان) با امین الدوله قوت گرفت و ازینکه هیچ بهانه و دست‌آویز برای خذلان او بدست نمی‌آورد و در پیش شاه عقاید باطن و نیات پنهان امین الدوله را نکوهش مینمود که جمهوری طلب و مخالف سلطنت مستقله است ... شاه بادقت این حرفها را می‌شنید و باهوش و ادراک دقیق خود خوب می‌فهمید و آرزو داشت که حکمش نافذ و دولتش منظم باشد اما باور نمیکرد که اصلاح کار ممکن باشد زیرا امتحانات غلط و اختراعات ناقص او همیشه نتیجه بد داده بود! امین الدوله درین مسلک تنها و در مخالفت جمهور بخطا میرفت. دربار سلاطین هرگز پذیرای راستی نیست و نصیحت بمذاق ارباب تسلط گوارا نمی‌افتد. امین الدوله با مبالغه کاسد خود جوش‌مشتری و شور خریدار توقع میکرد و عمر ضایع میگذاشت در طبع شاه شعله غیرت خاموش، و دیعه سلطنت مغشوش شده بود، (۱۲).

و یا در فصلی که از دستگیری آزادیخواهانی چون «حاج سیاح» و «میرزا رضا کرمانی» و «میرزا یوسف مستشارالدوله» سخن می‌گوید، چنین می‌نویسد: «...حاج سیاح شبانه خود را از پنجره بکوچه انداخت که سرنیزه چاتمه قراولان او را هلاک کند، بختش نیاورد و بروی سنگها بزمین آمده پایش شکست. میرزا رضا در زجر مجلس چاقوئی بدست آورد و شکم خود رادرد، ... همانا دست روزگار آلت خرابی بنیان سلطنت را باقی میخواست تا در پای سیاح و زخم شکم رضا افاقتی حاصل آمد ... اضطراب شاه و رعیت بالا گرفت ... گاه از زمره بابی سخن میرفت گاهی طلیمه جمالیون (طرفداران سید جمال؟) دل

میبرد . شبی نارنجک (دینامیت) بدست می‌آمد ، روزی بعساکر زعفر جنی شکست میافتاد ... طبع نازک راحت طلب ناصرالدین شاه را انبوه بیم و هراس بتشویش و وسواس می‌انداخت و امین‌السلطانرا هم وقت خوش بود و بخت سرکش، (۱۳).

درباره «میرزا علی خان امین‌الدوله» میتوان فراوان سخن گفت اما در این صفحات مجال آن نیست و تنها برای حسن ختام این مبحث ، تکه‌ای از خاطرات او را نقل میکنیم و متذکر میشویم که امین‌الدوله پس از عزل از مقام صدارت ، بسبب آزردهی روحی ، به فکر مسافرت افتاد و از راه رشت و استانبول ، به مکه رفت و پس از بازگشت ، قصد مسافرت اروپا نمود ، و در «داغستان قفقاز» بادوست دیرینش «عبدالرحیم طالبوف» ملاقات کرد و بعلت تنگدستی چندی پیش او ماند و از آنجا به «وین» رفت اما اطبا جوابش کردند بناچار به «داغستان» بازگشت و همراه عیال و اولادش به «رشت» آمد و در «لشت نشاء» اقامت کرد و چندی بعد ، بر اثر غم شکست و پیری و سرخوردگی روحی و بیماری کلیه دربیست و دوم صفر ۱۳۲۲ قمری درگذشت. مقال را باتکه‌ای از یادداشتهای او ، ختم میکنیم:

«امروز در تمام اروپا جز روسیه و عثمانی که امپراطور مطلق‌العنان و فعال مایشاء دارد باقی همه مشروطه و قانونی هستند انگلیس آلمان و غیره پادشاه دارند اما اختیار با قانون است . البته در جراید و کتب ملاحظه میکنید چقدر روسیه و عثمانی طرف لعن و سخریه سایر ملل است ، برای اینکه ملت روس و ترک را جاهل و وحشی میدانند و سلطان این دو مملکت راجابروخونریز میگویند ، اختیار جان و مال و مقدرات خلق نباید اسیر رای و میل یک نفر باشد ، باید قانون حاکم بد و خوب بشود . سلاطین مشرق زدین تصور میکنند اگر مملکت آنها قانونی باشد، مشروطه شود ، قدرت از دست آنها میرود عجب اشتبا مبزرگی است ، برعکس پادشاه مقامش ثابت و محکم میشود ، حقوق مرتب کافی برای خود و دربارش خواهد داشت ، مسئولیت باوکلاهی ملت و وزرای مسئول خواهد بود و پادشاه شخص محبوب و بی‌مسئولیت و راحت میشود ، عدلیه قانونی ، دعاوی مردم را حل میکند ، حکام نمیتوانند جان و مال مردم را دستخوش هوی و هوس خودشان بکنند ، ملاها نمیتوانند احکام غیر ما انزل الله تعالی و ناسخ و منسوخ بدست عارض و معروض بدهند، رشوت گرفته مال یتیم و صغیر بسوزد و احدی نتواند حرف بزند . برای اینکه فرمایش آقای بی‌دیانت حجت است ، حالا تمام مظالم و این معایب از شخص شما که پادشاه هستید دیده میشود در صورتیکه از هیچ

جا خبر ندارید ، ناله و نفرین خلق و پایمال شدن حقوق هرفردی در دنیا و آخرت بگردن شما خواهد بود ، نمی‌توانید دفاع کنید برای اینکه مقدرات ایران را بدست گرفته‌اید مسئولیت جزئی و کلی بدو خوب را از شما منتظرند ، اگر قانون حاکم باشد شما معاقب نخواهید بود . بعلاوه امروز هر یک از همسایگان اولیای دولت روس و عثمانی و سلاطین آنها مورد نفرت و لعنت ملل متمدنه هستند و در پیش ملل تربیت شده خجل و ننگین . بعلت نکات مذکوره اگر ایران دولت قانونی و دارای مجلس ملی بشود برای هر حرف ناحساب روس و انگلیس و عثمانی نمی‌توانند به ایرانی توسری زده و مقاصد جابرانه خود را بخلق دولت ایران فرو کنند . وقتی ملت دارای مجلس باشد سایر دول دنیا برای رفع تعدی و تطاول همسایگان اقدام میکنند . حرف میزنند ، ملامت میکنند ، وساطت میکنند امروز ما را جابر و بی‌تربیت ، بی‌علم ، حساب میکنند . ایرانی با اینکه معارف و مدرسه ندارد و فکرش بیدار نیست اما بواسطه عبور و مرور فرنگیها ، مسافرت تجار بخاک آنها بیدار شده ، ایرانی حالیه ، ایرانی زمان نادر و فتحعلی‌شاه و اواسط ناصرالدین شامنیست ، حرفهائی بگوشش خورده ، زندگی دیگران را دیده ، تدریجاً زیر بار ظلم و تعدی نمیخواهد برود . (۱۴) .

زیر نویس «امین الدوله»

- ۱- ناظم الاسلام کرمانی ، تاریخ بیداری ایرانیان ، باهتمام علی اکبر سعیدی سیرجانی ، (تهران ، بنیاد فرهنگ ، ۱۳۴۶) ص ۱۵۵
- ۲- همان کتاب ، ص ۱۵۶
- ۳- حاج سیاح ، خاطرات یا دوره خوف و وحشت ، بکوشش حمید سیاح (تهران ، ابن سینا ، ۱۳۴۶) ص ۴۹۶ ، ۴۹۵
- ۴- جرج رنولدز ، بوسه عذرا ، سید حسین صدرالمعلی (تهران ، ۱۳۲۶ قمری) ص ۵ و ۶ از مقدمه مترجم.
- ۵- میرزا علی خان امین الدوله ، خاطرات سیاسی ، بکوشش حافظ فرمانفرمائی (تهران ، کتاب ایران ، ۱۳۴۱) ص ۴ و ۵
- ۶- همان کتاب ، ص ۴
- ۷- همان کتاب ، ص ۳۰
- ۸- همان کتاب ، ص ۳۵ تا ۴۲
- ۹- همان کتاب ، ص ۶۵
- ۱۰- همان کتاب ، ص ۷۰ ، ۷۱ ، ۸۹ ، ۹۰ ، ۹۴
- ۱۱- همان کتاب ، ص ۱۳۱
- ۱۲- همان کتاب ، ص ۱۱۸ ، ۱۱۹
- ۱۳- همان کتاب ، ص ۱۵۴ ، ۱۵۵
- ۱۴- همان کتاب ، ص ۲۶۹ ، ۲۷۰

حاج زین العابدین مراغه‌ای

یکی از متفکرانی که آثارش در بیداری ایرانیان ، و جنبش آزادی-خواهی توده نقشی اساسی داشت «حاج زین العابدین مراغه‌ای» است و کتاب سه‌جلدی او «سیاحتنامه ابراهیم بیک» ، یکی از بهترین کتاب-های ادبی ، سیاسی عصر قاجاریه است .

جلد اول این کتاب در حدود سال ۱۲۱۲ هجری یعنی یکسال قبل از مرگ «ناصرالدین شاه» ، در «قاهره» بچاپ رسید و هیاهوی فراوانی در دستگاه استبداد و نیز در میان آزادیخواهان برانگیخت اما نام و نشانی از مولف آن در دست نبود . جلد دوم نیز چندی بعد منتشرشد اما فقط در جلد سوم کتاب بود که خوانندگان با نام و نشان نویسنده حقیقی کتاب آشنا شدند . زیرا که بدخواهان نویسنده معتقد بودند که کتاب بخامه یکی از نویسندگان روزنامه اختر (میرزا مهدیخان) نوشته شده است .

کسروی مینویسد: «اما نویسنده‌اش ، در آن هنگام دانسته نبود. ولی سپس که مشروطه داده شد و آزادی روداد . در بخش سوم آن نام حاجی زین العابدین مراغه‌ای ، از بزرگانان استانبول ، پدیدآمد. کسانی باور نکردند که چنان کتاب پرمغزی از خامه یک بازرگان ساده بیرون آمده باشد . و برخی از دشمنان چنین گفتند که بخش یکم را میرزا مهدیخان (یکی از نویسندگان روزنامه اختر) نوشته و بچاپ رسانیده بود ، و پس از مرگ او حاجی زین العابدین بخشهای دوم و سوم را نوشته ، و همراه نام خود خوانده ، و دلیلی که به آن گفته خود یاد میکردند این بود که شیوه نوشتن بخش یکم بشیوه گفتارهای اختر

بسیار میماند ، و از آنسوی بخشهای دوم و سوم ، از هر باره با بخش یکم جداست ، ولی این گفته‌ها درخور پذیرفتن نیست ، و بخشهای دوم و سوم که بیگمان از حاجی زین‌العابدین است خود آگاهی و پرمایگی نویسنده آنها را نشان میدهد، (۱).

خود نویسنده در مقدمه جلد سوم کتاب مینویسد:

«خفی نماند ، این قاعده کلیه است که در دیباجه هر کتاب مختصر ترجمه حال مؤلف و اصل و نسب آن ، و سبب تألیف کتاب نوشته میشود ، چنانچه بر قارئین محترم پوشیده نیست از طبع جلد اول سیاحتنامه تاکنون که دوازده سال است باین قاعده مراعات نشده، و اسم و رسم مؤلف آن ظاهر نگردیده ، و این نکته سبب بعضی سوء ظنها گشته ، غیر از معدودی از آشنایان ، و همگان در شبهه بوده و هستند، و بعضی را گمان برکسانیت که بسی ازین عالم دور، و از حب وطن فرسنگها مهجورند ، و آنان هم باکنایه و رمز تصدیق ظن ایشان نموده نسبت تألیف بر خود میدادند .

از جانب میرزا علی اصفرخان صدر اعظم سابق در اتهام تألیف این کتاب باخذ و گرفتاری چند نفر حکم شد ، در دست هر کس کتاب ابراهیم بیگ را میدیدند باخذ جریمه زحمت و خسارت میدادند، همواره دل نگارنده در پیچ و تاب و عذاب بود ، که چرا بندگان خدا بسبب من آزار بینند، و خسارت کشند ، و در کاری که مرا جز عقیدت صافی ، و نیت خیرخواهی نبوده ، ابناء وطن بیگناه آزرده شوند .

ولی در افشاء نام خود عذر موجه قوی در دست بود ، که بهیچ وجه من الوجوه افشاء نتوانستمی کرد ، زیرا که از دیباجه الی خاتمه کتاب ، و من الیحوالی الختم تماماً دم از حب وطن زده ، ولی از جهت تناقض قول با فعل در پیش وجدان خود شرمنده بودم ، و بین الناس منفعل ، و اکنون بحول الله و قوته آن انفعال از میان برخاسته و عذرم مرتفع شده، باکمال افتخار و آزادی به برادران دینی و اهل وطن محترم خودخویشتن را معرفی میتوانم نمود ، و کسانیکه در خوف و رجا بودند رهانید ، و آنانکه نسبت بخود میدادند از گناه دروغ خلاص و... (۲).

و اما درباره تأثیر مطالب کتاب بر مشروطه خواهان ، چندین نفر قلم زده‌اند از جمله مؤلف کتاب «تاریخ بیداری ایرانیان» می‌نویسد : «... اهالی انجمن و فدائیان بعضی بحال تباهی و بعضی از کثرت حزن و غم از خود رفتگو حالت بهت به آنها دست داده تا چندی حالت یک کلمه سخن گفتن باقی نبود . هم و غم غریبی عارض هر یک گردیده...» و «بروان» مینویسد: «سیاحتنامه ابراهیم بیگ که انتشار آن همزمان

با دوران طفیان ماده عدم رضایت بود در تحریک حس نفرت و انزجار مردم ایران نسبت باصول حکومت مخرب و افتضاح آمیز مخصوص دوره سلطنت مظفرالدین شاه نقش بزرگی داشته و ... و کسروی می‌نویسد: «ما اگر تنها چاپ کردن و پراکنده ساختن آن کتاب را ازحاجی زین‌العابدین بدانیم باید ارجشناسی ازو نمائیم و بنامش در تاریخ جایی باز کنیم . تنها به‌چاپ رسانیدن چنین کتابی در آن زمان انگیزه نابودی چاپ کننده توانستی بود، و یا: «اما سیاحتنامه ابراهیم بیک، ارج آنرا کسانی میدانند که آنروزها خوانده و تکانی را که در خواننده پدید می‌آورد بیاد میدارند بسیار کسان را توان پیدا کرد که از خواندن این کتاب بیدار شده و برای کوشیدن به نیکی کشور آماده گردیده، و بکوشندگان دیگر پیوسته‌اند.» (۳).

همه‌ی این تعریفات را ما نیز بدرجه‌ای بیشتر می‌پذیریم اما نه همچون یکی از محققین که «سیاحتنامه ابراهیم بیک» را با اثر بزرگی چون، «نفوس مرده»، «گوگول»، مقایسه کرده است (۴). زیرا ارزش و قدر سیاحتنامه بجای خود، اما نباید آنرا با یک اثر رمان‌نویس نابغه مقایسه نمود.

بارزترین ویژگی این کتاب، نثر ساده و بی‌پیرایه آنست بطوری که نه‌تنها اهل ادب و سیاست میتوانستند از آن بهره بگیرند، بلکه توده مردم نیز با میل و رغبت آنرا میخواندند و باعتقاد ما این شیوه، از طرف نویسنده‌ای که بآن درجه از شعور و فرهنگ و جامعه‌نگری رسیده، کاملا آگاهانه انتخاب شده است. خودش در دیباچه جلد سوم می‌نویسد: «فوائد دیگرش سرمشق اختصار و ساده نویسی مطالب با زبانی که مقبول خاص و عام که با سواد و بی‌سواد بتوانند عبارت او را تمیز بدهند، و در مطالعه‌اش ماحصل کلام را فهم نمایند، ابداء واجب نشده که در تحریر کلمه عروس به داماد ختم شود، وجود را بی‌نیجود هم میتوان نوشت، و اصل را هیچ لازم نیست با حاصل نگاشت. اگرچه این ساده نویسی در سبک ایرانیان تازمگی دارد، ولی مقتضای زبان ما ساده نویسی است. باید ادبای ایران که در قلم و اظهار افکار با هنر هستند، بعد از این حبوطن و نظامو نثرا با کلمات واضح، و عبارات ساده بخاص و عام تقدیم نمایند، موسس و مهیج و مشوق ساده نویسی شوند» (۵)

«حاج زین‌العابدین مراغه‌ای» (۱۲۵۵-۱۳۲۸ قمری) فرزند «مشهدی-علی» از «اکراد» «ساوج بلاغ» و یکی از خوانین آن سامان بود. پدرش سنی شافعی بود و «زین‌العابدین» را در هشت سالگی به‌مدرسه گذاشت

و او هشت سال بمدرسه رفت اما چیز دندانگیری نیاموخت . خودش می‌گوید: «ولی چه مکتب؟ و چه تربیت؟ و چه علم؟» . در شانزده سالگی به حجره پدر باز گشت و در بیست سالگی برای تجارت به «اردبیل» رفت و در آنجا سودای جوانی غلبه کرد و بعیش و عشرت پرداخت و دستگاهی مرکب از اسب و نوکر و تفنگدار بهم رسانید. چندی بعد، بهورشکستگی افتاد و از روی ناچاری، بقیه مال را برداشته، به همراه برادرش بجانب «قفقاز» رفت و در شهر «کتایس» به بقالی پرداخت و مدت چهار سال بهمین کار مشغول بود و چند هزار منات بدست آورد. در همین زمان بعلت آغاز ساختمان راه آهن «تفلیس»، عده‌ای از ایرانیان (حدود هزار نفر) برای کار به «تفلیس» رفتند و «میرزا اسدالله خان ناظم الدوله»، «ژنرال کنسول» ایران در «تفلیس»، «زین العابدین» را به سمت نایب کنسولی گمارد تا در کار پاسپورت ایرانیان باو کمک کند. خودش می‌نویسد: «بدیهی است آنوقت ما هم قونسول و هم رئیس قوم و ملت و تاجر شدیم، و رعایت هموطنان را که تماما مفلس و فقیر بودند از جمله فرائض شمرده بنا گذاشتیم هم تذکره و هم مایحتاج ایشان را از خوراک و پوشاک و غیره به نسیه میدادیم» (۶). پس از گذشت سه سال، تعدادی از کارگران فرار میکنند و عده‌ای از آنها می‌میرند و تعدادی به‌تقار می‌پردازند و در نتیجه طلب حاجی وصول نمیشود و دوباره به‌پیشانی می‌افتد. پس از چندی تفحص می‌فهمد که در «کریمه» حتی یک ایرانی زندگی نمیکند. بانجا میرود و جنس از «استانبول» به «کریمه» می‌آورد، و بقول خودش «یکی برسه» می‌فروشد و در اندک زمان سرمایه کافی براه می‌اندازد. تا اینکه جنگ ژاپن و روس پیش می‌آید. در آن ایام امپراطور روسیه به‌مراه خانواده‌اش در «یالتا» زندگی میکردند و بدنبال آنها، اشراف و درباریان نیز باین نقطه آمده بودند و بهمین علت کار و بار حاجی سخت میکرد و درباریان مشتری مغازه‌اش میشوند. خودش می‌نویسد: «نخستین مشتری معتبر مغازه ما (قفقاز) شاهزاده خانم زوجهای (درانسوف) شد، چنانچه روزی مرا برده با امپراطریس معرفی کرد، اسم ما را (چست‌قویس‌برس) گذاشتند، یعنی تاجر راستگوی ایرانی، کار بجائی رسید و اعتبار سخن ما بدرجه کشید، که اگر پنبه را باسم ابریشم می‌فروختم یقین کردند که ابریشم است، چرا که ایرانی دروغ نمیگوید، تمام اهل دربار و بزرگان و خانواده‌ی احترام و محبت ما کلام نسبت بما کردند.»

پس از چندی از او می‌خواهند تا تبعه روس شود و بتواند از امتیازات آن استفاده کند او هم که آزار فراوان، از کنسولگری ایران در

عثمانی کشیده بود، قبول میکند و پس از سه ماه، طی مراسم رسمی، در حضور فرماندار و رجال «کریمه»، به تبعیت روس در میاید. پس از چند سال، باستانبول میرود و همسر اختیار میکند و صاحب سه اولاد میشود اما همسر و فرزندانش نه ترکی میدانستند نه فارسی. اقامت او و خانواده اش در روسیه قریب پانزده سال طول میکشد، و بعد از یک سری ماجرا که منجر به تحریک حس وطن پرستی او می شود اموالش را به نصف قیمت فروخته، باستانبول، و از استانبول به مکه میرود و بقول خودش: «احرام حج که فریضه نمه بود بریستم، و پس از بازگشت سفیر ایران در عثمانی (علاء الملک) و «ارفع الدوله» او را ترغیب میکنند که ترک تابعیت روس نموده، تبعه ایران گردد. حاجی به «یالتا» باز میگردد و عریضه ای برای امپراطوری می نویسد و تقاضای ترک تابعیت میکند در این ایام حس وطن پرستی او بجایی رسیده بود که حاضر بود زیر پرچم استبداد ایران زندگی کند اما تبعه روس نباشد خودش می گوید: «هرکس را حسی است جداگانه، طبایع مختلف است، مرا عار آید از این زندگی که اسلام باشم و غیر از پادشاه اسلام را بندگی کنم، آن ذلت ایرانیگری که تو تقریر میکنی، هزار مرتبه بهتر و افضل تر ازین عزت روسی گری است، خلاصه عریضه او توسط امپراطور قبول میشود اما تشریفات اداری آن در حدود چهار سال طول میکشد و در این مدت او از تجارت محروم بوده است. اما سرانجام پس از گذشت چهار سال تابعیت روسی او در روز نهم فوریه ۱۹۰۴ لغو می شود. می گوید: «از قنصلخانه روسیه دعوتم کرده گفتند: - کار تو بانجام رسید، این کاغذ آزادی تست، برات نجات بدستم دادند، زبان حالم مترنم باین مقال گشت:

چه مبارک سحری بود و چه فرخنده شبی

که در آن نیمه ی شب تازه براتم دادند
از کثرت فرح و سرور اشک مسرت باریدن گرفت، گویا از در و دیوار آواز تبریک می شنفتم. هاتف غیبی میگفت (الیوم الملکت لک دینک) سجدهات شکر بجا آوردم، بمسببان این عمل جزای نیک از خدا خواستم، و خود را تازه از مادر متولد شده پنداشتم، (۷).

حاجی زین العابدین تا پایان عمر در ترکیه اقامت نمود و از راه زبان و قلم خدمات فراوان، به ملت ایران کرد. حاصل کار او، سه جلد سیاحتنامه ابراهیم بیک و نیز مقالاتی در روزنامه «جبل المتین»، «کلکته» و روزنامه «شمس» در «استانبول» بود. او هرچند تحصیلات کافی ننمود و بقول خودش «منطق و برهان و علوم و ادبیات ندید» اما سالهای دراز اقامت

در تفلیس و استانبول و علم بزبان روسی باو کمک کرد تا از این مجرا، با فرهنگ و سیاست پیشرفته اروپا آشنا شود و خمیره آنرا در سیاحت- نامه ابراهیم بیک پیاده کند.

«تفلیس» در روزگاری که حاجی زین‌العابدین در آنجا اقامت داشت مرکز فعالیت‌های انقلابیون روس بود. سوسیال دموکراتها، «لیبرالها»، «ناردنیک‌ها»، «سوسیال رولسیونرها»، «آنارشئیست»ها و چند حزب و دسته دیگر، پس از «مسکو» و «پترزبورگ»، بیشترین فعالیت خود را در این منطقه حساس استوار کرده بودند و برای نوشتن «سیاحتنامه ابراهیم بیک»، تنها اندکی آشنائی با مرام هر یک از این احزاب و دسته‌ها کافی بود. «سیاحتنامه ابراهیم بیک» تحت تاثیر فعالیت‌های سیاسی همین دسته‌ها و نیز مطالعه ادبیات قرن هیجده و نوزده روس بوجود آمد. بیشتر گفتیم که جدا از جامعه‌نگری نویسنده که طی آن، اوضاع ایران را با کشورهای اروپائی مقایسه میکند، بیشترین دلیل گرمی بازار این کتاب در میان آزادیخواهان و عامه مردم ایران، سادگی زبان آن و انتقاد سخت از اوضاع سیاسی ایران بود. همین زبان بود، که باعث شد سیاحتنامه ابراهیم بیک در دستگاه استبداد، بمثابه بمبی تلقی شود، و امین‌السلطان، دشمن ملت و آزادی صدها نفر را باتهام نوشتن این کتاب دستگیر کند و بزیر کند و زنجیر و شکنجه بکشاند. داستان سیاحتنامه از این قرار است:

قهرمان رمان، جوانی است بنام «ابراهیم بیک» فرزند یکی از تجار بزرگ آذربایجان، که پدرش پنجاه سال قبل از وقوع داستان بقصد تجارت بمصر آمده و در همانجا ماندگار شده است و بسبب امانت و پشتکار، ثروت قابل ملاحظه‌ای بهم زده، اما هرگز خلق و خوی نیاکان خود را از دست نداده و حتی در معاملات روزانه بفارسی صحبت میکند. منزلش جایگاه ایرانیان بوده و شبهای زمستان مامن هموطنان، و مکان قرائت تواریخ ایران و سرگذشت پادشاهان. پس از مرگ پدر، پسرش «ابراهیم بیک» همان سیاست پدر را بکار می‌برد. نویسنده کتاب میگوید بنابسا بقیه آشنائی به مصر رفتم و در خانه ابراهیم بیک منزل کردم و روزی در حین بازدید از کتابخانه، به چند جلد کتاب تاریخ که درباره نادرشاه نوشته شده بود، برخوردم و وقتی علت آنرا پرسیدم، جواب داد که اینهمه از آن پدرم بود و سفارش کرده بود که هر کتابی که راجع به نادر می‌بینند برای او جمع- آوری کنند. نویسنده در این بخش شرح تند و تیزی راجع به مظالم «سفر» و «کارپردازان» ایران در «عثمانی» و «قفقاز» میدهد و اینکه چگونه

عست و نیست ایرانیان را تصاحب میکردند ، و بعد دنباله سرگذشت ابراهیم بیک را از سر میگیرد . ابراهیم بیست ساله بوده که پدرش فوت میکند اما در دم واپسین پسر را خواسته ، باو میگوید که من آنچه لازمه پدری بود در حق تو ادا کردم و زبانهای ملی و مادرزاد از السنه خارجه و فنون متداوله که امثال ترا در کار و امروزه هر مرد است بتو تعلیم و همه را بانتضای ذکاوت فطری به نیکوئی یادگرفتی و در پاکی اخلاق و عفت و دیانت تو نیز حمد خدای را حرفی نیست و خلاصه پس از ذکر نصایح فراوان درباره توجه پسر به مادر، و نیز «میرزا یوسف» معلمش، و لزوم حفظ صفات نیکو دوری از تملق و رعایت اجرای نماز و رعایت مسائل مربوط به تجارت و غیره، از او میخواهد که تا قبل از سی سالگی بسیاحت برود و میگوید : «... اما سیاحت را منحصر بدیدن خرابی و آبادانی شهرها مکن در هر جا چند روزی بمان و وضع معیشت و زندگانی تمامی سکنه آنملک را بدقت رسیدگی کن و از ایستاتستیک [آمار] تجارت سالیانه آن مملکت آگاهی حاصل نما تا بدانی که از ممالک خارجه به آنجا چه منافع و محصولات میرسد... شناسایی مردمان و تجربه ایشان متوقف خیلی زحمت و در واقع هز است و در سیاحت بهر بلد که رسیدی تاریخ ورود و خروج خود را با تمامی مشهودات یومیه در دفتر بغلی بنویس یک وقتی میرسد که بکار آید» (۸).

«ابراهیم بیک» پس از فوت پدر ، نصایح او را بکار میبندد و در تعصب وطن دوستی ، از پدر پیش میافتد ، و کار بجایی میرسد که بعضی از هموطنان عمدا به کوک کردن او می نشینند و بقول نویسنده «در نزد وی از عدم انتظام ایران و از پا برهنگی سرباز و از فروختن دولت ولایات را در مقابل مبلغی رشوت بحکام که خلق را بی سبب حاکم و بیگربیکی و کدخدا و داروغه و فراشباشی هرکدام بانواع اسباب چینی گرفتن و حبس و جریمه کردن و در بودن یک شهر پانزده جا محبسی با زنجیر و کند، همچنین در یک شهر از بودن ده دوازده جا مقام بست مانند خانهای علما یا سرطویله حاکم یا فلان سرتیپ و از کثافت شهرها و بیرونقی مساجد و یازده ماه بسته ماندن آنها و... از وضع بسیار ناگوار حمامها و آب گندیده آنها و از داخل شدن هزار جور مردمان گرفتار ناخوشیهای ساری بیک حوض مردار و متعفن که رنگ آبش از کثافت تغییر یافته و منشاء چندین امراض مسریه است و...» (۹). آنقدر برای او میگویند تا آتش وطنپرستی در او آنچنان زبانه میکشد که قصد مسافرت بایران را مینماید و اتفاقا

مسئله برخورد سیاسی دولت ایران با انگلیس، مزید بر علت می‌شود، و همراه لاله‌اش «یوسف عمو» از راه «باطوم» عازم خراسان می‌شود. در طی مسافرت سری بخانه نویسنده، در استانبول می‌زند و نامه‌ای برای او می‌گذارد باین شرح: «فدایت شوم بعزم زیارت مشهد مقدس از مصر با یوسف‌عمو وارد اسلامبول شده در خانه شما که در حقیقت خانه امید بنده هست منزل کردیم متاسفم از اینکه بشرف ملاقات شما نایل گشته ولی سه روز زحمت افزا بودیم روز چهارم از راه باطوم عازم خراسان شدیم اگر سلامت رسیدیم نایب‌الزیاره خواهیم شد و اگر مردم حقوق دوستی را حلال فرمائید. در میان کتابهای شما یک جلد «کتاب احمد» دیده برداشتم که در راه خود را بمطالعه آن مشغول دارم اگرچه نویسنده کتاب (عبدالرحیم طالبوف) مرد عالم و کاملی بنظر می‌آید و خیلی مطالب عمده و بزرگ بخرج داده اما در خصوص ایران بایما و اشاره بعض چیزها نوشته است و مطلق چنان معلوم می‌شود که یا از ایران خبر ندارد یا سهو کرده یا اینکه از ماها نیست باری التماس دعا دارم یوسف عمو هم عرض سلام دارد (امضا ابراهیم)، (۱۰) «ابراهیم» پس از نوشتن نامه برای نویسنده، بقصد سیاحت بخاک ایران می‌رود، و پس از هشت ماه باستانبول باز می‌گردد، و بخانه نویسنده می‌رود و کتاب «سیاحتنامه» خود را باو میدهد تا مطالعه کند، و خود برای رفتن به‌حمام از خانه خارج می‌شود و نویسنده را باکتاب تنها می‌گذارد. سراسر مطالب «سیاحتنامه» شرح فقر و ذلت ملت ایران و ظلم و جور عساکر وقت است و نویسنده، با دید یک جامعه شناس بالنسبه دقیق، همه‌ی مشکلات فرهنگی و سیاسی و اقتصادی ایران را برشته تحریر می‌کشد و آنرا با آنچه از کشورهای فرنگ دیده مقایسه میکند و بشدت به‌آن می‌تازد فقر مادی و معنوی مردم، حقه‌بازی ملایان، ظلم و ستم حکام، بی‌فرهنگی، نفوذ دولتهای استعماری غرب در ایران، تغذیه و بهداشت بدو صدها مسئله دیگر از جمله مسائلی است که به‌آن می‌پردازد. او در تمام طول سیاحت خود در خاک ایران که از شهرهای «آذربایجان» شروع می‌شود و به قزوین و تهران و مشهد و شهرهای سر راه و بالعکس خاتمه می‌یابد همه جا، مردم را بشورش علیه این بنیادهای پوسیده، تحریک میکند. «سیاحتنامه ابراهیم بیک» در حقیقت آئینه تمام نمای فقر مادی و معنوی ملت ایران در قرن سیزدهم هجری، و در نوع خود بهترین سند است.

نمونه‌ای از مطالب جلد اول سیاحتنامه بدست می‌دهیم: «قدری شوخی کردیم که ناگاه از طرف دیگر صدای دور باش بلند از هرطرفی

بانک میزدند برو پیش به ایست آستین عبا را بپوش من در کمال حیرت بدانسوی نظر کردم دیدم یکنفر جوان بلند قامت که سبیل‌های کشیده داشت سواره می‌آمد و سی چهل نفر چوبدست‌های بلند بردیف نظام از دو طرف او می‌آیند و در پیشاپیش آنان یک نفر سرخ‌پوش دیو جهر و در پشت سر آن ده بیست نفر سوار با تیب می‌آیند از آقا رضا پرسیدم که اینچه هنگامه است گفت حاکم شهر است بشکار می‌رود بما گفت راست ایستاده هنگام عبور آن کرنش و تعظیم نمائید چنانکه دیگران می‌کنند چون نیک نظر کردم دیدم هی از چهار جانب و شش جهته سجده است که مردم می‌کنند آنهم ابدای بروی بزرگواری خود نیاورده از چپ و راست هی سبیل‌های خود را تاب میدهد گفتم هرگاه تعظیم نکنیم چه میشود گفت آنطرفش را فراشان میدانند و چوب-دست‌های آنان گویا از حیات کم سیر شده‌اید گفتم نه هزار آرزو در دل دارم در نهایت ادب راست ایستاده هنگام نزدیک شدن حاکم در کمال فروتنی رکوعی بجا می‌آوردم (رسیده بود بلائی ولی بخیرگذشت) چون تا کنون این وضع را در هیچ جایی ندیده بودم خیلی تعجب کردم گفتم آباد باشی ایران حاکم شهری مانند لندن که دارای هفت میلیون جمعیت است از هر جا تنها می‌گذرد و احدی اعتنا بشان او نمی‌کند ماشاالله حاکم یک ولایت کوچک ما اینقدر جلال و جمعیت دارد سلطنت باید این طور باشد گفتم آقا رضا حاکم جیره و مواجب اینهمه جمعیت را از کجا میدهد گفت اینان مواجب ندارند گفتم پس چه می‌خورند گفت صبح تا شام در کوچه و بازارها می‌گردند هر دو نفر با هم دعوا کنند فوراً آنها را گرفته نزد فراشباشی می‌برند هرگاه دعوا خالی از اهمیت است دو تومان فراشباشی و پنجقران نایب و دو سه قران هم این فراشان می‌گیرند مرخص می‌کنند هرگاه از دهات اطراف عریضه‌چی بیاید یکی دو تن از این سواران مامور بتاخت و تاز می‌شوند اگر دعوا قدری بزرگ شد یکی از پیشخدمتان یا امیر آخور و یا تفنگدارباشی یا آبدار یا قهوه‌چی بدان کار مامور شده صد یا پنجاه تومان برای شاهزاده و ده بیست تومان برای خودشان بعنوان جریمه و تعارف می‌گیرند من از شنیدن این سخنان در جای خود خشک شده از سیاحت بیزار گشتم با خود می‌گفتم ای کاش کور و کر بوده این وضع را ندیده و این سخنان را نمی‌شنیدم با زحمت و پول عجب بلائی بر خود خریدم باری بمکنب رسیدیم این مکتب در بازار تجارنست تخمیناً سی ذرع طول و ده ذرع عرض دارد زیاده بر یکصد نفر اطفال معصوم در آنجا جمع بودند برخی از آنان روی خاک و بعضی در روی نم‌پاره و چند

نفر در روی حصیر و جمعی در روی پارچه گلیمی برای تعلیم نشسته معلمشان پیرمردی معمم بود داخل درون مکتب شده سلام کردیم معلم از قیل و قال اطفال سلام ما را نشنید ما هم بگوشه‌ای نشستیم آخوند پرسید چه فرمایش دارید یوسف عمو گفت من بدین شخص هفتاد تومان مقروضم خواهش دارم از طرف بنده بمبلغ مذکور حجتی بنام این شخص بنویسد گفت خیلی خوب اسم شما چیست گفت عبدالغفار اسم آقا گفت ابراهیم بیک پرسید بیع شرط دارد گفت بله خانه بنده پرسید خانه کجاست در اردبیل فرع چهقدر قرار شده گفت ماهی یکتومان و بمدت ششماه آخوند نوشت بعد از ختام بر ما نیز خواند درآورده نیم قران دادم و حجت را گرفتم دیدم که خیلی ممنون شد گفتم ماشاءالله خیلی شاگرد دارید گفت بلی چند نفر دیگر هم هستند که امروز نیامده‌اند پرسیدم اطفال چه میخوانند گفت بعضی الف با برخی جزو عمه جمعی قرآن مجید بزرگان که در این صف نشسته‌اند گلستان بوستان حافظ گفتم جناب آخوند حافظ چه دخلی به‌درس دارد گفت یعنی چه حافظ شیرازی دخل به‌درس ندارد گفتم معلوم است که دیوان حافظ عبارت از اشعار متین است در تصوف که از خوانندگان کمتر کسی معنی آن را می‌فهمد اطفال از خواندن آن که ظاهراً سراپا سخن از باده و ساده و محبوب و محبوبه و عشق‌باز نیست چه بهره‌ای حاصل تواند نمود گفت پس در اردبیل که ولایت شما است در مکتب خانه‌ها باطفال چه درسی میدهند گفتم مملکت ما اردبیل نیست گفت پس کجاست گفتم قطعه دیگر از کره زمین گفت از قول شما چنان معلوم میشود که طرف شیراز یا بغداد باید باشد گفتم هیچکدام نیست بلکه آفریک [آفریقا] است گفت آفریک باید نزدیک سلماس باشد دیدم خیلی آخوند است گفتم بلی اما شما باید باطفال جغرافی و هندسه نیز درس بدهید گفت هندسه کدامست گفتم حساب نیکو میدانید فرو فزونی زمین را میتوانید معلوم کنید گفت میدانم باطفال حساب دینار یاد بدهم خود نیز هندسه میدانم ولی باطفال درس نمیدهم گفتم از جمع و تقسیم که نخستین مرحله حسابست چیزی بنویسید به‌بینم گفت چه بنویسم گفتم بنویس یک‌هزار و دویست و سی و چهار بدین شکل نوشت ۱۰۲۳۴ گفتم آخوند این ارقام از میلیارد گذشت باری خواستم از اطفال نیز چیزی به‌پرسم ملاحظه کردم که بیشتر مایه اوقات تلخی خواهد شد صرف نظر نمودم گردش کنان بخانه حاجی رفتیم در این فکر راه میرفتم دیدم در اثنای راه یکنفر فرنگی بیکی از ایرانیان راست آمد و به آئین انگلیسی با همدیگر آشنائی کردند ایرانی مانند

انگلستان حرف میزد بطوری که گویا خود از مردم انگلستانست خیلی تعجب کردم چنانکه ایشان نفهمند خود را در یکطرف بیبانه‌ای مشغول داشته گوش بصحبت آنان دادم ایرانی پرسید چطور شد انگلیس گفت تمام کرده‌اند سی هزار تومان به صدراعظم دیگر مبلغی را که بشخص سلطنت نام برد درست نفهمیدم فردا اعلیحضرت همایونی نیز امضا خواهند فرمود پس از آن از یکدیگر جدا شدند انگلیس رفت من هم بدقت تمام بر او مینگریستم که یاللعجب این ایرانی زبان انگلیسی را بدین پایه خوبی کجا یاد گرفته است گویا او هم دریافته بود از من پرسید که همشهری چه بحیرت در من می‌نگری گفتم همه حیرتم درحقیقت بسبب حرف زدن شما بانگلیسی است خیلی خوشم آمد گفت مگر شما هم زبان فرنگی میدانید گفتم کمی میدانم بانگلیسی پرسشها کرد جواب دادم آنهم از انگلیسی دانستن من شگفتی نمود پرسید کجا میروید گفتم دکان چلوپزی که نهار بخوریم گفت در آنصورت باید مهمان من باشید جواب دادم که لطف شما زیاد همین قدرمرحمت فرموده دکان خوبی بما نشان بدهید و خود هم امروز با ما طعام تناول بفرمائید مرهون منت شما خواهیم بود ما را بدکانی دلالت نمود که در حقیقت دکان خیلی پاک و برخلاف دکانهای چلوپزی تفلیس در نهایت سلیقه و با نظافت بود و در اثنای صحبت پرسیدم آن مرد انگلیس چه‌کاره است و چه میگفت گفت این شخص گماشته کومپانی انگلیس است بطهران آمده که بعضی امتیازات و کار فرمودن معدنها از دولت ایران بگیرد [گویا منظور نویسنده ، امتیاز رویتر باشد؟] و اکنون می‌گفت عمل گذشت و امتیاز را گرفتیم گویا سی‌هزارتومان بعنوان سبیل چربکنی بصدر اعظم داده است حصه شخص سلطنت معلوم نیست و (۱۱).

طبیعی است که طرح چنین مسائل مهمی (استبداد حکام - فساد داروغه‌ها - حقه‌بازی ملایان - نقص تعلیم و تربیت - فساد و رشوه خواری درباریان و سرانجام نفوذ دولتهای استعماری) ، آنهم ازطرف یک بازرگان ، مخالفتهایی را بر می‌انگیزد و حتی عده‌ای انکار می‌کنند که حاجی زین‌العابدین مولف سیاحتنامه است!.

سکوت و خودداری «حاجی‌زین‌العابدین» از ذکر نام خود بعنوان نویسنده کتاب کار را به‌آنجا کشاند که حتی سیاستمدار بافرهنگی چون «میرزا علی‌خان امین‌الحوله» را باشتباه انداخت. «میرزا علی‌خان» پس‌از عزل از مقام صدارت هنگامی که به‌علت ضعف و بیماری و پیری عازم اروپا بود ، در «داغستان» روسیه بخانه «عبدالرحیم‌طالب‌اوف» رفت

و در خاطراتش چنین نوشت: «امین‌الدوله نمی‌توانست باعیال و جمعیت باروپا برود، لکنه مزاجش اجازه میداد نه کیسه‌اش کافی بود. صلاح دید که در داغستان قفقاز چندی بماند بواسطه سابقه دوستی با حاجی ملا عبدالرحیم طالب‌استبریزی صاحب کتاب احمد و سفرنامه ابراهیم بیک که مستغنی از توصیف است و» (۱۲).

روشن است چاپ اول این کتاب که یکسال قبل از مرگ «ناصرالدین شاه» یعنی در سال ۱۳۱۲ قمری انجام شد چه سر و صدائی در دستگاه استبداد «شاه» و «امین‌السلطان» براه انداخته و با چه استقبالی از طرف آزادیخواهان ایران روبرو شده است.

ده سال پس از چاپ و انتشار جلد اول سیاحتنامه، جلد دوم آن منتشر شد و این بایستی در ماه رمضان سال ۱۳۲۳ قمری باشد جلد سوم کتاب نیز در سال ۱۳۲۷ هجری قمری انتشار یافت. جلدهای دوم و سوم ارزش اجتماعی جلد اول را ندارند و نمیتوان آنها را با هم مقایسه کرد. در جلد دوم، بازگشت ابراهیم به مصر وصف میشود و عشق او به «محبوبه» و سرانجام مرگ هر دو که در حقیقت مرگ «ابراهیم» بخاطر رنج بسیار او برای ملت ایران است. و جلد سوم، داستان خواب دیدن «یوسف‌عمو» لله «ابراهیم بیک» و مسافرت او در رویا به بهشت و دوزخ است اما در این رویا هم ساکنان بهشت و دوزخ ایرانیند و مشکلات سیاسی ایران مطرح میگردد. در هر سه جلد کتاب، «کاراکترها» و تیپ‌ها بهانه‌ای هستند تا از خلال زندگی آنها فقر مادی و معنوی ایرانیان ترسیم شود. به‌نمونه‌ای از مطالب جلد دوم توجه فرمائید: «ما می‌خواهیم فقط شرح دهیم که مسئله هند خانم یعنی معشوقیت هندوستان و رقابت این دو عاشق بیقرار چه بلاها بسر جهانیان می‌آورد. با اینکه در ایران یک فرسخ راه نیست، یک باب دارالعلم نیست، تجارت خانه صحیح از روی فن نیست، یک فابریک [کارخانه] نیست، قانون نیست، هیچ نیست، نیست، نیست. معذالک باید دید شوری که مسئله هندوستان بجهانیان انداخته و می‌اندازد تا حال بایران چه کرده است؟

آمدن سرجان ملکم بایران جهت هند بود، که با سخنان شیرین و مواعید دروغین کار ایران را صد سال عقب انداخت، حمله محمره و رفتن هرات، وداع گفتن بلوچستان، مسقط، تمام برعمان و سیستان هم در مسئله هندوستان بوده و هست» (۱۳).

جلد سوم کتاب همانگونه که گفتیم شرح مسائلی است که در رویا بر «یوسف‌عمو» لله «ابراهیم» میگذرد و شباهت فراوانی به

«کمدی الهی» «دانته» دارد . به‌نمونه‌ای از این کتاب توجه فرمائید: «از آن بعد شیخ باشاره سر ، مرا به همراهی خود امر نمود . و من نیز عقب او را گرفته رسیدیم بجائیکه سرداب مانندی نمودار شد ، چون کارخانجات آهن‌گری ، از هر جانبش کوره‌های حدادی عمیق در اشتعال ، عمله سیاست با چکش‌های بزرگ گاوسری آتشین از چپ و راست ایستاده ، و شخصی را عریان کرده بجای سندان نشانده، هریک با دستی قطعه مسی را در یکی از کورها سرخ کرده ، بر بدن آنها گذارده ، با دست دیگر چنان چکش برآن میزد که تمام آن محوطه بلرزه در می‌آمد ، و از آن شخص آوازی رعدآسا مانند گاو ماده بلند می‌گردد، و هرچه استغاثه می‌نمود کسی بفریادش نمی‌رسید ، همینکه بدقت در نقش‌های بدن وی که بعد از آن چکش‌کاری‌ها بجای مانده بود نظر افکنده ، به مشکل این الفاظ ملحوظ آمد.

«نیم شاهی - یک شاهی - صد دینار» شیخ فرمود:-

چه دیدی ؟ آنچه دیده بود عرض نمودم ، گفت:-

درست دیده ، آن کسی است که حقوق بیوایگان و ایتام و فقرا و پیرزله‌های چرخ‌ریس ایران را به همدستی گوینده (حاجی‌عمو) جمع نموده ، برای وارث خود بذخیره نهاده ، آن ناخلف هم همان اندوخته‌های وطنی را که از خون جگر فترا جمع شده ، صرف آبادی ممالک خارجه و رفاهیت اجانب می‌نماید، و حال آنکه وطن خودش (که مقبر اوست) و برادران وطنیش (که عنقریب جنازه ویرا بدوش خواهند کشید و قبر او را خواهند کنند) در کمال پریشانی‌اند و» (۱۴).

تصاویری که «حاجی‌زین‌العابدین‌مراغه‌ای» ، در عالم رؤیا ، پیش چشم «یوسف‌عمو» میگذارد ، نه وصف بهشت و دوزخ و مکافات خائنان ، بلکه آینده‌نگری و پیش‌بینی صحیح او را در انجام انقلاب در ایران میرساند و اگر توجه داشته باشیم که این کتاب در سال ۱۳۲۴ یعنی سه سال قبل از انقلاب مشروطه ، برشته تحریر درآمده، (استبداد محمدعلی‌شاه ، از نشر آن جلوگیری کرد)، به پیش‌بینی صحیح نویسنده پی خواهیم برد.

اندیشه‌های حاجی‌زین‌العابدین‌مراغه‌ای

برای‌ردیابی‌اندیشه‌های سیاسی‌نویسنده سیاحتنامه، بهترین‌مرجع، همان‌سه‌جلد سیاحتنامه‌است‌اما جدا از آن، موخرمجلد اول و مقدمه‌نصل‌جلد سوم‌میتواند راهنمای‌مادرباب عقایدسیاسی‌وفرهنگی‌نویسنده‌باشد. درجلد

اول درباره لزوم قانون اساسی می‌نویسد: «آسودگی رعیت دست نمیدهد مگر با اجرای قوانین عدل و مساوات، و نیز درباره سیاست‌های استعماری «روس» و «انگلیس» چنین عقیده دارد: «سفرای دو دولت بزرگ همسایه نیز در پی ترویج مقاصد پولیتیکی خودشان، و درباب اصلاحات «میرزا تقی‌خان امیرکبیر» می‌نویسد: «برخواست که شکستها را درست کند. خائنان وطن دو دستش را بسته در حمام کاشان غسل توبه‌اش دادند که زبان از سخن ترقی ایران دربندد، و درباره لزوم تبعیت از تمدن غربی عقیده دارد که: «ولی امروز آفتاب مدنیت از سمت مغربزمین تابیده روشنایی آنهمه‌جا را فرا گرفته است هرطایفه میتواند از تابش آن فیضی ببرد لهذا عذر ما را اخلاف بوجهی نخواهند پذیرفت». در مسئله آزادی فکر و قلم تحت تاثیر لیبرالیسم انگلیسی و نیز متفکران انقلابی فرانسه مثل «رسو»، «ولتر»، «منتسکیو»، قرارداد و می‌نویسد: «بنی‌نوع انسان را تکلیف آنست که همیشه طالب ترقی و تمدن شوند اسباب آزادی خیال و فکر و قلم خودشان را بشرط عدم‌تجاوز از دایره ادب و انسانیت بهرنحوی که دست دهد فراهم بیاورند، و یا در همین باره و نیز درباره استبداد سیاه ناصری می‌نویسد: «نمیدانم آزادی افکار و قلم برای دولت و ملت چه ضرری حاصل تواند شد که زبان گویندگان را بسته و خامه نویسندگان را شکسته‌اند معلوم است که معنی آزادی را درست نیافته‌اند آری هرقلمی که از راه خیانت بدولت و ملت جنبشی کرد البته آنرا باید شکست هرزبان که بتهمت اشخاص حرکت نمود و بناحق بهتک احترام این و آن نطق گشاد البته باید بست نه‌اینکه یک روزنامه بدبخت که از سوء رفتار و مطالب آفتابی یک اهیر ظالم هرگاه سخنی بحق گفت بجای تنبیه و تادیب آن ظالم نکوهیده کیش آنروزنامه را تعطیل کنند» (۱۵).

و درباب وظیفه وجدانی خود درباره بیدار کردن خلق ایران می‌نویسد: «خامه خشکید و بنان لرزید چه نویسد که چیزی نانوشته نماند و چه‌بگوید که گفتنیاها را گفته، کنایه تمام شده، رمز به‌آخر رسید، تصریح واضح گشته، چیزی باقی نمانده، محرر نیستم که تواریخ بنویسم و احوال سلف را بقلم آورم، شاعر نیستم که اشعار انشا کنم، قافیه سازی بلد نیستم، ناطق نیستم که سخن پردازی کنم، عالم نیستم که از هفت طبقه آسمان و کون و مکان دلیل بیاورم، منجم نیستم که گردش افلاک را ادله خود سازم، بمرسه تیلما تیک نرفته‌ام که از حقوق دول و تاریخ دنیا بخرج دهم، طوطی‌وار آنچه یادگرفته بودم بیان کردم و هرچه در انبان داشتم همه را ریخته بخرج دادم،

در ایقاز ملت از خود شعربانی و شعر سازی کردم ، مضحک شدم ، خروس گشتم ، بانگ زدم و فریاد کشیدم ، عمامه‌بسر نهاده اذان دادم الیغیضه خیرمن اللوم گفتم و به آواز بلند فریاد کشیدم: ای بیخبران ز خواب غفلت بجهید ... بانگ مرغ سحر بگوش هیچ احدی نرسیده همه مرده‌اند ولی زنده ، زنده‌اند لکن مرده (۱۶).

چند سطر بعد نویسنده که از آه و ناله هیچ سودی ندیده ناگهان اختیار قلم را رها کرده و محافظه‌کاری را کنار میگذارد و با نهایت خشم و خروش می‌نویسد : «تاریخ صد ساله ایران و سبب هرج و مرج وطن را آنچه شنیده و خوانده و دیده‌ام هرچه بادا باد خواهم نوشت اکنون کار از کار گذشته و کارد باستخوان رسیده است، این دیوانه‌ی وطن به آواز بلند میگوید ای مخربان دین و دولت! وای تارکان اوامر شریعت ! وای کجروان راه طریقت ! وای خائنان خاندان سلطنت ! وای باقی ماندگان قوم چنگیز! بدانید و آگاه باشید ، ازحیات فرمانفرمانی شما چندان باقی نمانده ، ای ظالمان ملت ! و ای مستبدان عالم انسانیت؟ وای اعدای قانون مدنیت و شریعت ! عنقریب طبیعت سزای کردار و جزای افعال ناهنجار شما را در کنارتان [خواهد] گذاشت و کیفر کردارهای خود را خواهید دید، (۱۷).

این سخنان که در سال ۱۳۲۴ نوشته شده ، تنها میتواند پیش-گویی انقلاب باشد نه چیز دیگر . «حاجی‌زین‌العابدین» که بشدت تحت تاثیر انقلاب کبیر فرانسه و متفکران آن و اعلامیه حقوق بشر ، و نیز انقلابات «دکابریست»ها و «نارودنیک»ها و «سوسیال‌رولسیونر»های روسی و انقلاب سال ۱۹۰۵ روسیه قرار داشت ، خشمگینانه می-نویسد: «مگر نمیدانید ظلم تیشه‌ایست که ریشه صاحبش را از بیخ و بن میکند. چرا نویسندگان را دست و زبان میبرید ! آخر ما چگونه دم از حب وطن بر بندیم (۱۸). و بعد به تحریک علما می پردازد و خطاب به آنان می‌نویسد: «مگر امت محمدی (صلعم) را در زیر طوق اطاعت شما نگذاشته‌اند؟ ما شما را واجب‌الاذعان نمیدانیم؟ ... پس بچه سبب امر بمعروف نمیفرمائید - و حال آنکه می‌بینید و از کسان موثق میشنوید که از این ظالمان بیرحم بامت مرحومه چه میرسد ، و هزاران خون بناحق ریخته میشود دفع این ظلام و فساق مگر واجب نیست ؟ و یا از شما سؤال نخواهند نمود؟» (۱۹). او در باب شیوه نگارش به تعهد نویسنده اعتقاد دارد و بشدت به آندسته از ادبا که آثارشان بدور از تعهد اجتماعی و بازی با کلمات، و ردیف کردن کلمات نا مأنوس است ، می‌تازد و می‌نویسد: «هرچه نوشته‌اند از سودای

عشق بلبل و گل و پروانه و شمع ، یا راجع باظهار فضیلت مؤلف و مصنف و یا مدح ممدوح غیر مستحق بوده، (۲۰). و یا : «این ایام نه آن زمانست که ارباب قلم و افکار اوقات خود را صرف خولیا افسانه‌های واهی و اراجیف بی‌معنی مثل گذشتگان صرف نمایند، که جز موهوم چیزی حاصلشان نخواهد بود، بلکه مانند فضلی افرنج و ژاپون وظیفه نوع پرستی و آداب انسانیت را بعوام بفهمانند» (۲۱). درباره تاریخ نگاری ، معتقد به حقیقت نویسی و مراعات فلسفه تاریخ است می‌نویسد: «عموم بانیان خیر و مرتکبان شر بدانند . که هنگام آن رسیده که نیکان را بنام نیک ، و بدان را بنام زشت با نفرین یاد کنند . و پس ازین ملت هر نیک و بد را سنجیده ، حاصل هر عمل را در صفحه تاریخ ملی بیادگار گذارند ، تا حسنات و سئیات ایشان بماند ، و آیندگان مستوجب لعنت را لعن و مستحق رحمت را بر رحمت یاد نمایند» و «هموطنان بدانند هر عسری را بسری . و هر پریشانی را سامانی. و هر ظلام را نوری در پی است» (۲۲). تفکرش یکسره آسمانی نیست بل گاهی تحت تاثیر آنچه در روسیه دیده و خوانده و شنیده، مینویسد: «هیچکس آسوده خاطر نه‌نشیند که سوای مجازات‌خوری در دنیا کیفر مکافات نخواهد دید ، و یقین بدانند که در دنیا نیز مکافات خواهد دید ، (۲۳).

در زمینه افکار ، بشدت «ناسیونالیست» است و اینرا در جریان ترک تابعیت او از دولت روسیه دیدیم که چگونه برای وطن و آداب و رسوم آن بی‌تابی میکرد . در جای دیگر می‌نویسد : «کسی جرئت ندارد که بر زبان آورد وطن خراب [ملت ژاپون را می گوید]، یا ویران ژاپون ، چنانچه ماها را تکیه کلام شده که در سر هر صحبتی می‌گوئیم، خراب شده ایران ، ولی نتوانیم گفت خراب شده مسجدالحرام یا خراب شده فلان روضه مبارکه ، که این کلمه را کفر می‌شماریم ، ایفست که ژاپونیان مقدس بودن لفظ وطن را در شش هفت سالگی باطفال ملکه مینمایند، پرستش وطن را واجب می شمارند» (۲۴). و یا «ثانیا حب دولت و ملت و مملکت نه‌چنان در اعضا و جوار هم جای‌گیر گشته ، که از طعن طاعنان و جور ظالمان بهراسم ، اگر اندیشه استراحت و کثرت نعمت و ثروت داشتم چنان خسارت فاحش را برخود روا نمیداشتم» (۲۵).

در زمینه سیاست ، تحت تاثیر آنچه خوانده و شنیده و بمانند «میرزا فتحعلی آخوندزاده» و «میرزا آقاخان کرمانی»، بشدت مخالف شرکت مقامات روحانی در سیاست است . خودش می‌نویسد: «الا در

ایران در هیچ گوشه دنیا روسای روحانی بامور سیاسی مداخله ندارند مگر در ایران در هیچ نقطه روی زمین مقامات متبرکه و خانهای علما و آخورهای بزرگان مأمّن و ملجا مردمان دزد و دغل و خونی نیست مگر در ایران» (۲۶).

گاهی نشانه‌هایی از علاقه خود به «لیبرالیسم» بدست می‌دهد : «... در سال (۶۱۵) هجری در زمان قرال‌ادوارد (ادوارد اول) در انگلتره [انگلیس] پارلمنت احداث شده از روز کشاد (تاسیس) مجلس پارلمنت تا الی حال روز بروز دولت و شوکت و اجلال آن گروه از سایه آن مجلس در افزونی و تزايد است» (۲۷).

و سپس از استقرار حکومت مشروطه و قانون در ایران ، حرف می‌زند: «مخفی نماناد کره ارض که محل سکناست و حکمرانی آن بسه طایفه اختصاص یافته ، اسلام ، عیسوی ، بودوی ، یعنی مسلمان و کمرستان و بت پرست ، اینکه مشروطیت خوانیم و مجلس مبعوثان گوئیم، یعنی اختیار مملکت با شرائط معینه باصلاح دید اهل مملکت حل و فصل شود . این شرایط مستحسنه درین قرون اخیره از دول کمرستانیه تاسیس گشته چنانکه سابقا عرض و نگارش یافته ، بعد ازکوشش و کوشش بسیار دولت انگلیس قبول نمود که پادشاه ایشان مشروطه و ادوارد اول معلم «دول‌کمرستانیه» در مشروطیت باشد ، و در حکمداران بت‌پرست معلم مشروطیت امپراطور عادل ژاپونیا میقیادوس که بدون اشتراک غیر از راه عدالت گستری و رعیت پروری خودبخود مؤسس این اساس مستحسنه گردیده و گوی سبقت از کمان ربوده است» (۲۸).

سخن را درباره «حاجی زین‌العابدین مراغه‌ای» (اصلاح طلب و مبارز بزرگ اجتماعی) با شعری که او در خاتمه کتاب سیاحتنامه نقل نموده تمام می‌کنیم،

یا مقلب‌القلوب والابصار	یا مدبر الیل و النهار
یا محول‌الحوال والاحوال	حول حالنا الی احسن الحال
ای هوطنان ز خواب بیدار شوید	و ز مستی و کبر و ناز هشیار شوید
از غفلت و از نفاق دوری جوئید	در حفظ وطن بهمدیگر یار شوید

و یادآور می‌شویم که «سیاحتنامه ابراهیم بیگ» ، بی هیچ تردید، بهترین سند برای شناخت اوضاع اجتماعی ایران در قرن سیزدهم هجری است . زیرا «کاراکتر» «ابراهیم بیگ» طلیمه تولد نسلی است که ابتدا با خواهش و تضرع و زاری و افسوس ، خواستار حقوق حقه خود شد

و هنگامی که بر سرش کوفتند و غل و زنجیر بر دست و پایش
انگندند ، بناچار دست به اسلحه برد و همه جا را به آتش کشید تا
پیروز شد. نسلی که مشخصترین نمونه آن «ستارخان» و «باقرخان»
و «حیدرخان عمو اوغلی» بود .

زیر نویس «حاج زین العابدین مراغه‌ای»

- ۱- احمد کسروی، تاریخ مشروطه ایران (تهران ، امیرکبیر، ۱۳۵۱) ص ۴۴ ، ۴۵
- ۲- حاج‌زین‌العابدین‌مراغه‌ای، سیاحتنامه ابراهیم بیگ (کلکته، مطبعه حبل‌المتین، ۱۹۰۹ میلادی) جلد سوم ، ص ۶ و ۷
- ۳- کسروی ، تاریخ مشروطه ، ص ۴۵ ، ۴۶
- ۴- نگاه کنید به از صبا تا نیما (تهران ، جیبی ، ۱۳۵۱) جلد اول ص ۳۱۰
- ۵- سیاحتنامه ، جلد سوم ، ص ۲۹ و ۳۰
- ۶- همان کتاب ، ص ۱۰
- ۷- ، ، ، ، ص ۱۸
- ۸- حاج زین‌العابدین مراغه‌ای ، سیاحتنامه ابراهیم بیگ یا بلای تعصب او (بمبئی ، مطبع سپهر ، ۱۳۲۴ هجری قمری) ص ۷ و ۸
- ۹- همان کتاب ، ص ۸
- ۱۰- همان کتاب ، ص ۱۵
- ۱۱- همان کتاب ، ص ۴۰ ، ۴۱ ، ۴۲ ، ۴۳ ، ۴۴
- ۱۲- میرزا علی‌خان امین‌الدوله ، خاطرات ، ص ۲۸۱ ، ۲۸۲
- ۱۳- حاج‌زین‌العابدین‌مراغه‌ای ، سیاحتنامه ابراهیم بیگ (رمضان ۱۳۲۳ قمری) جلد دوم ، ص ۲۹۳ ، ۲۹۴
- ۱۴- سیاحتنامه ، جلد سوم ، ص ۵۰ ، ۵۱
- ۱۵- سیاحتنامه ، جلد اول ، ص ۱۰۲ ، ۱۱۱ ، ۱۲۳ ، ۲۳۳ ، ۲۳۵ ، و ۲۳۶
- ۱۶- سیاحتنامه ، جلد سوم ، ص ۱
- ۱۷- ایضاً، ص ۲
- ۱۸- ، ، ص ۳
- ۱۹- ، ، ص ۴
- ۲۰- ، ، ص ۲۷
- ۲۱- ، ، ص ۳۱
- ۲۲- ، ، ص ۲۸

- ۲۳- د ، ص ۲۸
۲۴- د ، ص ۳۱
۲۵- د ، ص ۱۹
۲۶- سیاحتنامه ، جلد اول ، ص ۲۳۴
۲۷- سیاحتنامه ، جلد سوم ، ص ۲۳۱
۲۸- همان کتاب ، ص ۲۳۶

حاج سیاح

«حاج محمدعلی سیاح محلاتی»، فرزند «حاج محمدرضا»، در «محلات» بجنیا آمد. از خانواده‌ای اهل علم برخاسته بود و بهمین جهت، برای تحصیل به «تهران» آمد، و از «تهران» به «عتبات عالیات» رفت و در محضر دانشمندان توشه فراوان برگرفت. در همان هنگام «نجف» و «کربلا» مرکز طلاب جوان کشورهای مختلف بود. «حاج سیاح» در مباحث این طلاب که اکثراً از اهالی «قفقاز» و «ایران» و «هندوستان» بودند شرکت میکرد. بیشترین صحبت این طلاب در اطراف مسائل شرق و عقب ماندگی آن و پیشرفت روزافزون ملل اروپایی بود. پس از کسب علوم متداوله، و نیز آشنایی با رمز پیشرفت اروپا، در سن بیست و سه سالگی به ایران بازگشت و همیش دختر خود را، برای او نامزد نمود. چندی بعد «حاج سیاح» بعلی نامعلوم، ترک خانه و همسر گفته، از راه «زنجان» و «تبریز» عازم «قفقاز» شد اما در «تبریز» بوسایلی خبر مرگش را به خانواده خود رساند تا خیال آنها برای همیشه آسوده باشد! چندی در «قفقاز» توقف کرد و زبانهای «ترکی» و «ارمنی» و «روسی» را فرا گرفت. «قفقاز» در آنزمان مرکز آزادیخواهان روسی بود و «حاج سیاح» در مدت اقامت خود، مسلماً در مجامع آنها شرکت میکرد، و آثار نویسندگان مترقی روس را مطالعه مینموده است. پس از مدتی توقف در روسیه از «قفقاز» روانه «استانبول» شد و با انجام کارهای مختلف از جمله مترجمی، سراسر اروپا را سیاحت کرد. و با زبانهای «انگلیسی»، «فرانسه» و «آلمانی» آشنا گردید. از «اروپا» به امریکای شمالی رفت

و پس از مدتی سیاحت در آنجا ، عازم «چین» و «ژاپن» شد و چون دولت «ایران» با دولتین «چین» و «ژاپون» مرادده سیاسی نداشت ، بناچار معرفی‌نامه‌ای از دولت آمریکا گرفته و با یک کشتی آمریکائی رهسپار ایندو کشور شد . در «هندوستان» بملاقات «آقاخان محلاتی» رفت . و محلاتی‌هانیکه او را در آنجا دیده بودند ، در بازگشت بایران خبر زنده بودن او را باطلاع خانواده‌اش رساندند . مادرش نامه‌ای به «آقاخان» نوشته و از او خواست که پسرش را بایران بفرستد زیرا که پدرش از رنج دوری او فوت کرده ، و خودش هم ، دم مرگ بود . همین نامه باعث گردید که حاج سیاح پس از هیجده سال جهانگردی بایران باز گردد .

یادداشتهای «حاج سیاح» با ورود او به بندر «بوشهر» در روز چهاردهم رجب سال ۱۲۹۴ هجری قمری ، یعنی هنگامی که سی سال از سلطنت «ناصرالدین شاه» گذشته بود ، آغاز میشود ، و در ماههای اول سلطنت «احمد شاه» خاتمه می‌یابد . و از آن پس «حاجی» خانه‌نشین میشود . زیرا که مشروطیت را نیز بیفایده می‌بیند ! . یک بار «میرزا جهانگیرخان صوراسرافیل» رضایت او را برای چاپ این یادداشتهای بدست آورد ، اما «صور اسرافیل» بقتل رسید و مجلس بتوپ بسته شد .

«حاج سیاح» در بیداری ایرانیان سهم بزرگی داشته است . ۱۸ سال اقامت در کشورهای اروپائی و آمریکایی و علم بچند زبان از جمله «روسی» ، «فرانسه» ، «انگلیسی» ، «آلمانی» ، «ارمنی» ، «ترکی» ، باو کمک نمود تا از راه مطالعه و مشاهده راز پیشرفت اروپائیان و عقب ماندگی شرقیان را کشف کند و بسهم خود در دگرگونی نظام حاکم بر جامعه «ایران» بکوشد .

نثر یادداشتهای ، نثری است شیرین که خواننده را با رغبت تمام وادار به مطالعه میکند . نخستین اعتراضات از همان لحظه ورود بخاک ایران (بندر بوشهر) آغاز میشود . می نویسد: «وضع ایران را عجیب می‌بینم مدت مدیدی خارجه را دیده‌ام و تاسف بر حال ایران وطن محبوب دارم که زیاد در حال تنزل است همه بظاهر سازی اکتفا میکنند پس از هجده سال دوری ، انتظار داشتم که تغییراتی در وضع مملکت انجام یافته و مردم در رفاه و شهرها آباد شده باشد ولی با دیدن بندر بوشهر معلوم گشت که انتظاری بیهوده داشته‌ام و چنان تائری بمن دست داد که اگر شوق زیارت مادرم نبود از همین بوشهر مراجعت میکردم» (۱).

پس از چند روز اقامت در «بوشهر» ، از طریق «برازجان» به «شیراز» رفت و در آنجا مظالم «فرهاد میرزا» را بچشم دید. و : «من که بلاد خارجه دیده و اوضاع ایران از نظرم محو شده بود از شنیدن این وقایع خیلی متالم میشدم لکن مردم را میدیدم که این امور را مثل غذا- خوردن و سیاحت کردن دیده و شنیده و تغییر حال و اقدامی در ایشان پیدا نیست و گویا گوسفندند که یکی را سر میبرند و دیگران میچرند از این است که گرگان هم گویا کار لازم حکومت و اقتدار خودشانرا کرده‌اند و رحم و انصاف و قانون و عدل ودین هم اصلا ، در نظرها نیست» (۲).

نویسنده ، پس از چندی اقامت در شیراز ، و گفتگو با متجددان و آزادیخواهان آن شهر بسوی «اصفهان» براه می افتد و پس از ورود باصفهان، بدیدار آثار تاریخی آنشهر می‌پردازد و بعد ، بنابذعوت «ظل‌السلطان» ، بدیدار وی می‌شتابد و از طریق «کاشان» ، به محلات می‌رود، و پس از ملاقات مادر و سایر اقوام ، بسوی تهران حرکت میکند ، و در سوم ذیحجه ۱۲۹۴ قمری وارد تهران میشود . و به معاشرت با رجال تهران می‌پردازد . «ناصرالدین‌شاه» که وصف او را شنیده بود او را بدربار دعوت میکند و گفتگویی جالب بین آنها درمی‌گیرد : «بعد از مرخصی آقای مستوفی‌الممالک ، مرا بحضور شاه بردند . دیدم شاه بر صندلی نشست و اشیاء مرا [سکه‌هایی که او از کشورهای مختلف جهان گرد آورده بود] در روی میزی چیده‌اند و عمله خلوت دست بسینه با کمال ادب ، در دو طرف ایستاده‌اند . بنده را نزدیکتر خوانند در حضور ایستادم فرمود : «شنیدم بسیار جای دنیا را زیده‌ای؟» عرض کردم: «بلی ! بدریکه ممکن بود» فرمود : «شنیدم زبانهای مختلف میدانی؟» عرض کردم : «بقدر رفع حاجت که در مذاکرات و معاشرت معطل نمانم» در اینحال شخصی فرنگی وارد وارد شد ، شاه روی باو کرده امر کرد با من بفرانسوی حرف زند ، او بفرانسه احوال پرسید ، جواب گفتم ، تحسین و تصدیق کرد . بعد بامر شاه انگلیسی حرف زد، من موافق جواب دادم . پرسید : «آلمانی و ایتالیائی هم میدانی ؟ گفتم بقدر رفع حاجت ، در اینحال معتمدالملک وارد شد امر کرد با من بزبان روسی حرف زد و من جواب دادم . شاه خیلی خوشوقت شد... بعد پرسید: «چند سال است از ایران رفته بودی؟» گفتم : «هجده سال» گفت: «حال آنوقت ایران با الان تفاوت پیدا کرده‌است؟» با تمام توصیه‌هایی که بمن شده بود نتوانستم تقیه نموده و حق را پوشیده بدارم لذا با خود گفتم بگذار تا در مقابل تمام تملق‌گوئیهای دیگران

یکنفر هم برای یکبار حقیقتی را بگوش شاه برساند شاید بی اثر نباشد. گفتم: «بلی بسیار، یکی از تغییرات مهم در این چند سال که خوب بچشم میخورد تنزل ارزش پول است. پول در مملکت مثل خون است در بدن که زندگی مملکت با حرارت و دوران آن است. باین ترتیب که می بینم در اندک زمان این مشت نقد ایران شکسته و فنا میشود و این کار عاقبت خوشی ندارد». روی بسپهسالار کرده فرمود: «خوب! جوان است و قابل نگاهداری است، نگاهش میدارم» عرض کردم: «قابل هیچگونه نوکری نیستم» فرمود «بهتر از گدائی است» عرض کردم: «ما آبروی فقر و قناعت نمی بریم - با پادشه بگوی که روزی مقرر است» فرمود: «کسیکه این قدر انگشت بکون دنیا کرده درویش نمیشود!» پس مرخص فرمودند بمنزل بازگشتم، (۳).

شخصیت «حاج سیاح» را از جوابهایی که به «ناصرالدین شاه» داده میتوان دریافت. آنهم در دورانی که هیچکس، حتی صدراعظم، جرات گفتن کلمه «نه» را به شاه نداشت. او که در قدم اول میخ را محکم کوبیده بود، پس از این ملاقات به مراده با آزادیخواهان می پردازد و با قلم و زبان به مبارزه با استبداد ادامه میدهد. او در مدت اقامتش در تهران، بهرفت و آمد بدربار نیز ادامه میدهد، و هرجا خرابی و ظلم می بیند بدون هیچ پردهپوشی، رک و راست انتقاد میکند. سراسر صفحات خاطرات او از هنگام ورود به «بوشهر» و اقامت در «تهران»، تا هنگام مسافرتش به مشهد، انباشته از اعتراضات سختی است به حکومت خودکامه.

راجع به قتل «امیرکبیر» در هنگامی که از کاشان دیدن میکند، می نویسد: «در جنب باغ، حمامی است که قتلگاه امیرکبیر میرزاتقی خان مرحوم است. من بقدری از دیدن قتلگاه آن راد مرد که میتوانست برای ما همچون بیسمارک برای آلمان باشد متاثر شدم که طاقت نیاوردم و با دو دست صورت خود را پوشانیده از آن محل بیرون آمدم در حالیکه بخدمات گرانبهای او بوطن و نتیجه ای که عاید او شد می اندیشیدم و افسوس میخوردم بر عاقبت این ملت» (۴).

و یا درباره وطن می نویسد: «اگرچه ما ایرانیان علم اجتماعی و مدنی و سیاسی را نخوانده بلکه اسم آن را هم نشنیده و از گفتن این الفاظ هم ممنوعیم و معنی وطن و حب وطن و حفظ وطن و معنی استقلال و ملت را نمیدانیم، افتخار وطنی و ذلت وطنی چیست و چگونه است بما یاد نداده و از این صداها بگوشمان نخورده...» (۱۵).

و درباره ظلم حکام وقت، می نویسد: «فرمود: «نظم حالیه فارس

را چگونه می‌بینید؟» گفتم : «مقط اشرار شده کسی را باقی نگذاشته‌اید لکن این نظم شخصی است با حضرت اقدس والا هست و با رفتن‌تان می‌رود، فرمود : «غیر از سر بریدن و دست و پا بریدن و شکم پاره کردن بخرج ایرانی نمی‌رود، گفتم : «از تربیت نباید غفلت کرد این افعال ناشایسته از جهالت ناشی می‌شود اگر از کوچکی مردم را تربیت و قبح این اعمال را خاطر نشان کنند مردم خود ترک این کارها میکنند، فرمود: «بتو نصیحت می‌کنم در ایران حرف تمدن بزبان نیاورید که برای تو خطر جانی دارد» (۶).

و باز در همین باره می‌نویسد : «انسان واقعا نمی‌داند بایران و اهل آن با کدام نظر نگاه کند؟ این زمینها و کوهها که هزاران نحو انتقاع و آبادی در آن ممکن است باین نحو مانده . راهها چنانچه در اول خلقت عالم بوده اصلاحی نشده ، معدنها زیر خاک پنهان ، صحراها بایر ، مردم در نهایت عسرت‌اند مثل کسیکه در نهایت گرسنگی بوده از شدت تنبلی نان حاضر سفره را نخورده‌اند از گرسنگی جان دهد افسوس که این ملک در دست ما جاهلان مظلوم مانده است» (۷).

و یا درباره بی‌فرهنگی ملت می‌نویسد : «در آنجا مردم بدیدن من می‌آمدند و چون شنیده بودند سیاح هستم و دنیا را گردش کرده‌ام با جمعیت آمده و از شهر زنان و جماعت سگساران و آدمهای یک چشم و دوال پا و غول بیابان و دیو سنوالات می‌کردند و احوالات آدم آبی می‌پرسیدند . اما من که چندین سال بود این حرفها از گوشم افتاده بود، سر بزیر انداخته نمی‌دانستم چه جواب بگویم . بعضی آمده دعا می‌خواستند از چله‌بندی و زبان بند و دعای محبت و عداوت و باطل‌السحر و چهل‌یاسین و از این قبیل امور ، من عذر می‌خواستم تا هنگام خواب، ایشان رفته من آسوده افتادم لکن چه آسودگی! دلم بحال این مردم بی‌صاحب ، آتش گرفت . سبحان‌الله ! سلاطین مستبد و ملاهای طماع برای رواج بازار خودشان یک مشت بندگان خدا را از بی‌تربیتی و جهالت بچه نوع گرفتار کرده و خود بر خر مراد سوار شده‌اند مردم عالم در چه کارند و ایران چه خر بازار است» (۸).

او که خود در جوانی طلبه بوده و نقش اکثر ملایان را در یآوری به استبداد و جلوگیری از ورود افکار نو ، بخوبی میشناخته مینویسد: «افسوس ! آنچه نیست حقایق دین است و ترقی و دانائی و حسن اخلاق ، باقی هرچه هست کلا جهالت است و غفلت . بیچاره عوام و بیچاره رعایا و زارعان که در عمر خودشان بقدر گاو و خری راحت ندارند و یک روز روی شادی و راحت نمی‌بینند . جمعی باسم موهومات

مذهبی ، بیچاره‌ها را بطرف جهالت و هلاکت می‌برند . جمعی بسیار و عده‌ای بیشمار با اسم سیادت و امامزادگی بار دوش مردم شده‌اند . دسته‌ای درویشانند که نمی‌توانم مراتب و شعب اینان را شرح بدهم زیرا از سر گرفته ، از مدعی ربوبیت و نبوت و امامت و قطبیت و اصل و عارف مرتاض هست تا بالاخره بنگی و چرسی و تریاکی و.... دسته‌ای دیگر فقها و مجتهدین یعنی بقول خودشان جنس علماء هستند که علم شریعت و مدرسه‌نشینی و درس‌خوانی و درس‌گویی و نماز جماعت و اعمال موتی و وحی شدن بمردم و تصرف اوقاف و موعظه و منبر و تعزیه و ذکر مصیبت را کار خود گردانیده ، اغلب ابداء فهم و سواد و دیانت و کمال ندارند مردم را عوام و جاهل و محتاج و رعیت خود مینامند ، دنیا و آخرت مال ایشان است» (۹).

و نیز درباره فساد دربار «ناصرالدین‌شاه» و فزونی القاب مینویسد: «بناگاه رحیم‌بیک محلاتی ، سراغ کنان آمده مرا یافت و بعد از تعارف گفتم : «تو هم عضو اردوئی؟ کارت چیست؟» گفتم : «از اردوی شاهم و خدمت ببری خان بعهده من است» گفتم : «ببری‌خان کیست؟» گفتم : «این لقب گربه مخصوص شاه است که شاه آنرا دوست داشته با خود میگرداند و برای او لباسهای مخصوص و اسب و خدمتکار و مواجب مقرر کرده ، باین لقب مقرر گردانیده است» بسیار حیرت کردم که گربه - خان است و لقب و منصب دارد و انسان‌های بیچاره درجه گرفتاریها هستند . بعد از سوار شدن شاه برای شکار ، نزد حکیم تولوزان رفتم . در میان صحبت ، از لقب خانی گربه تعجب نمودم . گفتم : «تعجب ندارد لقب شغالی بکسی و خرسی بکسی داده مواجب میدهند و آنان افتخار دارند که شغال و خرسند بدتر از اینها ملیجک و میرزاالملک است ! از این امور هر قدر انسان به‌بیند باید سکوت کند. میرزا محمد گروسی ، برادر امین اقدس ، حرم شاه ، پسر کثیفی دارد که از حيله جمال و هوش عاری است شاه او را عزیز گردانیده بر تمام بزرگان و اولاد و نوادگان ترجیح داده ، بطوریکه محسود بزرگان شده همچنین در میان اطرافیان ، بسیاری اشخاص پست و کثیف هستند که مقدم بر خوبانند و فایده اینها را کسی جز خود شاه نمی‌داند» (۱۰).

و یادرجای دیگر مینویسد : «گفتم : «دیروز شاه میخواست تو را بشکار ببرد چه گفتگو کرده‌ای که تو را بشکار همراه نبرد؟» من آنچه صحبت شده بود حکایت کردم و گفتم : «این مطلب چیزی نبود که در حضور شاه نباید گفت» گفتم : «عجب است ! گویا شما بواسطه اینکه در بلاد خارجه بوده‌اید اطلاع ندارید ، وضع ایران و سلطنت ایران

ترتیب دیگری دارد ، اینجا هیچ وقت حرف صحیح و حق نباید گفت مردم مطلق و خوش آمدگویان اینقدر تملق گفته‌اند که شاه باور کرده، خود را در عالم از هر پادشاه عاقلتر و عالمتر و عادلتر و شجاعتر و در شناختن هر چیزخبیرتر و در شکار و غیر شکار بالاتر میدانند . نباید حرفی گفت که از آن فهمیده شود کسی در چیزی در دنیا مثل اوست. مردم چنان مراعات میکنند که اگر از کسی بپرسد ملاقات تو با نسوان چگونه است ؟ بقسمی جواب میدهد که اسباب حسد شاه نشود که چرا کسی از او در این کار [مجامعت] بالاتر است ! شما دیگریرا تعریف کرده‌اید ، شاه رنجیده و شما را با خود بتماشای شکار نبرده ، زیرا میخواست شما بگوئید در عالم کسی مثل شاه شکار کننده ندیده و نشنیده‌اند!، من تصدیق کردم که : راست می‌گویی لکن من عادت بدروغویی و مدح بی‌اصل نداشتم ، دیگر اینکه توقع این نحو تملقاترا باید از کسی داشته باشد که توقع نعمت از او دارد ، من مانند در ایران و نعمت آن را مقابل آزادی و راستگویی و سیاحت نمودم، (۱۱).

«حاج سیاح»، حتی در معاشرت با رفقای صمیمی خود ، وطن‌پرستی و آزادیخواهی را کنار نمیگذارد و مصالح ملت و آزادی آن را ، مقدم بر همه چیز میداند . او پس از اطلاع از مسائل پشت پرده‌ای که منجر به انعقاد قرارداد خائنانه «رویترا» شد و همچنین نقش اساسی «ملکم خان» و «سپهسالار» در عقد این قرارداد ، دستی چندین ساله خود را با «میرزا حسین‌خان سپهسالار» برهم زد . خودش مینویسد : «در آن روزها آقای معتمدالملک عقب من فرستاده بود عذر قبول نکردند ، رفتم . مرا برداشتند بخانه سپهسالار برد تا مرا دید گفت : «با شما صلح نخواهم کرد ، آشنای قدیم شما من بودم دیگرانرا بر من مقدم داشتی» (من با میرزا حسین‌خان سپهسالار مدتها پیش در خاک عثمانی آشنا شده بودم و از او که تربیت شده میرزا تقی‌خان امیرکبیر بود انتظار داشتم که شیوه آن راد مرد را در سیاست داخلی و خارجی ایران تعقیب کند و با اعتمادی که شاه باو دارد ایران را بطرف آبادی و معموریت سوق دهد . ولی متأسفانه درباره او و دوره صدارتش حرفهای زیادی شنیده‌ام منجمه سپهسالار با اتخاذ سیاست و دولتی فوق‌العاده با انگلیسیها که منجر بانعقاد قرارداد رویترا گردید و طی آن امتیاز انحصاری کشیدن راه‌آهن و تراموا و بهره‌برداری از معادن ذغال سنگ و آهن و مس و سرب و نطف [نفت] و بهره‌برداری از تمام جنگلها و اجاره گمرکهای ایران را یکجا در اختیار انگلیسیها قرار داد مرتکب اشتباهی بزرگ گردید . گرچه شاید هم سپهسالار بتصور

تامین منافع ایران و برای بکار انداختن منابع و معادن دست نخورده، چنین قراردادی را صحه گذاشت ولی فراموش کردن نقش دولت روس و مخالفت آنها با هر نوع قراردادی که بهر کیفیت با انگلیسها بسته شود از مردی چون سپهسالار بعید مینمود. چون او باید میدانست که روسها از پای نخواهند نشست تا هر امتیازی که انگلیسها بدست می‌آوردند، آنها هم نظیر آنها بدست آورده و نفوذ خود را از دست ندهند، (۱۲).

«حاج سیاح» پس از مدتها اقامت در «تهران» و معاشرت با رجال و درباریان، چون انتقاد و موعظه را بیهوده می‌بیند از «تهران» بسوی «مشهد» حرکت میکند و از «مشهد» به «سیستان» و استان «کرمان» و از «کرمان» به «شیراز» و «یزد» و «اصفهان» میرود و از آنجا به «محلات» و بعد به تهران باز می‌گردد. سراسر این قسمت از خاطرات او، مالمال از انتقاد از حکومت ایران است و در حقیقت باید گفت که مونوگرافی دقیقی است از سراسر خطه شمال شرقی و نیز جنوب و مرکز ایران.

دومین سفر او به «تهران» در ماه محرم سال ۱۹۲۶ قمری بود و اینبار «حاج سیاح» که بیش از نیمی از ایران را سیاحت کرده و در مقایسه با کشورهای اروپائی، فقر روزافزون مادی و معنوی مردم ایران و فساد حکومت و استبداد را مشاهده کرده بود، تصمیم می‌گیرد که بطور جدی وارد عمل شود. ورود او مصادف است با بازگشت «ناصر» الدین شاه، از سفر فرنگ و در همین باره می‌نویسد: «امید من این بود که شاه، فرنگستان و عدل و انتظام امور دول و ترقیات ملل را دیده و اقتدار آنان را ملاحظه کرده البته هنگام مراجعت در ایران اقدام مفیدی خواهد کرد و آینده تاریک ایران را مبدل بروشنائی خواهد نمود، لکن دیدم باز وضع همان است بلکه از اول مردم نادان ایران را معتقد کرده بودند که سفر شاه بفرنگ برای ترویج دین اسلام و اصلاح با دول است! حمقاء بیخبر ایران که جز نام ایران از عالم فقط مختصر اسم روس و عثمانی و انگلیس را شنیده بودند اینان را چنین معتقد کرده بودند که درعالم مقتدرتر از ایران و پادشاهی بزرگتر از ناصرالدین شاه وجود ندارد! بلی معروف بود از قوت اسلام تمام دولتها می لرزند و اسلام هم یعنی ایران! بیچاره مردم ایران را عمدا باین درجه جاهل کرده‌اند. کرورها پول ایران را بردند در خارجه به عیش و نوش و تماشا و خرید تجملات آدم فریب بیجا صرف کردند و ابدا در مقابل این همه پول لامحاله کارخانه تفنگ و فشنگ‌سازی یا کاغذ و کبریت

سازی و شمع‌ریزی هم در ایران دایر نکردند، (۱۳).

اما باز محیط را مساعد نمی‌بیند و می‌نویسد: «عجبا! یک ملت و پایتخت یک دولت یکنفر از جغرافی عالم و احوال بنی‌آدم و ترقیات امم خبرندارد، یک روزنامه نیست که مردم را آگاه کند، یک نفر آزاد نیست در خیر عموم حرف بزند، و بهمین جهت دوباره ب فکر سیاحت می‌افتد و از «طهران» به «رشت» می‌رود و از «قزوین» و «رشت» و «انزلی» دیدن میکند و از «انزلی» بوسیله کشتی به «حاجی‌ترخان» می‌رود و از طریق «حاجی‌ترخان» از «مسکو» دیدن میکند و از آنجا به «پترزبورگ» می‌رود. در «پترزبورگ» توسط «پرنس دالگورکی» بدیدن روسیه [بعدها به‌الکساندر سوم معروف شد] می‌رود. از «پترزبورگ» حرکت کرده، «ورشو»، «برلین»، «بروکسل»، «لندن»، «وین»، «ایتالیا» را سیاحت میکند و بقول خودش «هفتاد و پنج شهر معروف معتبر اروپا را گردش کردم» و از «ایتالیا» به «اسلامبول» و از آنجا به «مکه» می‌رود و از «بغداد» به «بصره» و از «بصره» به «خوزستان» می‌آید و مهمان «شیخ فرعلخان» میشود و پس از مدتی اقامت در «اهواز» و «خرمشهر»، از «دزفول» و «شوشتر» و «لرستان» و «کرمانشاهان» دیدن میکند و به «محلات» می‌رود و پس از مدتی اقامت در آنجا در ماه رجب ۱۹۲۷ قمری به «تهران» میرسد و پس از مدتی اقامت در تهران، باصفهان می‌رود و از «اصفهان» بگردستان و «سلماس» و «خوی» و «ماکو» و «تبریز» و «زنجان» مسافرت میکند و در اواخر محرم سال ۱۳۰۰ قمری به‌تهران می‌آید.

سراسر صفحاتی که او اختصاص به سیاحت این شهرها داده حاکی از آن است که او مطالعه‌ای جدی، در زمینه اوضاع اقتصادی و سیاسی ایران را آغاز نموده و بهمین دلیل بهر شهری که میرسیده ابتدا با تجدد طلبان و آزادیخواهان آنجا ملاقات میکرده است. او همه دینده‌های خود را از شهرهای ایران، با مشاهداتش از «اروپا»، به مقایسه میکشد و در همه جا، با قلم و زبان، به بیداری مردم می‌کوشد. یکسال بعد، یعنی در سال ۱۳۰۱ هجری قمری، دوباره از «اصفهان» بسوی «مکه» براه می‌افتد و از طریق «بندر بوشهر» به «هندوستان» می‌رود و از آنجا رهسپار «مکه» میشود و از طریق «عراق» بایران باز می‌گردد و در اواخر محرم سال ۱۳۰۳ به «تهران» می‌آید.

این ایام مصادف است با سفر اول «سید جمال‌الدین اسدآبادی» بایران، بدین معنی که سید قصد سفر به «نجد» را داشته و باکشتی به بندر «بوشهر» آمده بود. «حاج سیاح» می‌نویسد: «در بیست و دوم

شهر ذیقعدہ سنہ ۱۳۰۳ قمری (شہریور ۱۲۶۵ شمسی) تلگرافی از بوشہر از حاجی احمد معروف بکبابہ‌ای بمن باصفہان رسید کہ: جناب آقا سید جمال‌الدین وارد بوشہر شدہ عازم «نجد» است. من این نعمت را غنیمت شمرده جوابا تلگراف کردم: «حضرت آقا از ایران عبور فرماید، علماء اصفہان شایق ملاقات هستند. باز باین تلگراف قناعت نکرده تلگراف دیگر کردم کہ آقا باین سمت حرکت کند. در بیست و ششم ذیحجہ ۱۳۰۳ قمری (مہرمہ ۱۲۶۵ شمسی) جواب آمد کہ: «آقا پنج روز است بطرف شیراز حرکت کردہ.» و بخواہش بندہ ظل‌السلطان تلگراف معرفی و سفارش ایشان را بصاحب دیوان کرد.» (۱۴).

باری «سیدجمال»، با اصرار و وساطت «حاج سیاح» بایران می‌آید و پس از بیست و دو روز توقف در «اصفہان»، «عازم «تہران» میشود و بخانہ «حاج محمد حسین امین‌الضرب» میرود. نطفہ‌های فعالیت آزادیخواہی «حاج سیاح» از همین هنگام بسته میشود و رفتہ رفتہ شکل میگیرد. ورود «سید» و فعالیت‌های «حاج سیاح»، بہانہ بدست دشمنان آزادی میدہد و بگفتہ‌ی سیاح: «ثانیا حکومت با نایب‌السلطنہ کامران میرزا بود، ہمہ جا جاسوس گذاشتہ، ہر روز خبرها بشاہ میدادند کہ این سید، حرف قانون و آزادی میزند مردم را مفتون میکند و از او فتنہ تولید خواہد شد» (۱۵). باری چون وضع وخیم میشود بہ پیشنهاد «سیاح» و «امین‌الضرب» و «امین‌الدولہ»، سید از تہران بسمت «روسیہ» حرکت میکند و سرو صداها ظاہرا میخوابد اما این آغاز درد سر برای «حاج سیاح» است. و او کہ موقعیت را درک کرده فوراً خانوادہ‌اش را بہ محلات می‌برد و وقتی بہ «تہران» می‌رسد اوضاع را دگرگون می‌بیند. می‌نویسد: «بالجملہ، بطہران وارد شدم و وضع را غیر از سابق دیدم ملتفت شدم اینکہ دوستان میگفتند بظاہر مردم فریب نباید خورد حق میگفتہ‌اند. آقایان سابق، مستوفی‌الممالک و اعتضادالسلطنہ و میرزا سعیدخان و آصف‌الدولہ و سایر بزرگان کہ با من مرحمت‌عا داشتند و قدردانی میکردند، از دنیا رفتہ‌اند و کسانی کہ هستند، ہریک بملاحظہ‌ای از من کنارہ جویی میکنند» (۱۶).

این در واقع، آغاز مفضوبیت «حاج سیاح»، نزد دستگاہ است. «میرزای عیسای وزیر» کہ بنا بہ ملاحظاتی، هنوز احترام او را حفظ کردہ بود پیشنهاد میکند کہ او با «اتابک» دوست شود زیرا کہ آن ایام، دورہ اقتدار «امین‌السلطان» بود. «حاج سیاح» بدیدن «اتابک» میرود اما روی خوشی نمی‌بیند. فردای آنروز «شاه» دستخطی صادر میکند و توسط «کامران میرزا»، امر بہ تبعید او می‌نماید. مینویسد:

«هنگام عصر یکنفر با دو نوکر آمده گفت : آقا (یعنی نایب‌السلطنه) کامران میرزا فرموده بحاجی سیاح بگو زود برود بمشهد ، ماندن او در تهران صلاح نیست اینک شاه دستخط فرموده و امر کرده بروید ، وجود شما اسباب خیال است برای شاه !» (۱۷). و «حاج سیاح» در جواب به همان فرستاده می‌گوید : «به‌آقا (نایب‌السلطنه) بگو بپدرش (ناصرالدین شاه) بگوید که روزی بهمیرزا مولای وزیر مرحوم فرموده بود که گوش تو از کلاهت بیرون است ! او فوراً گوش خود را زیر کلاه برده و گفته بود اگر با این کار ایران درست میشود این هم گوش من ! حالا اگر من در اینجا نباشم خاطر شاه و آقا آسوده میشود اینک من رفتم ،» (۱۸). بدنبال این مسئله از «تهران» به «مشهد» می‌رود و چهارده ماه در آنجا میماند ، و چون در رمضان ۱۳۰۶ خبر میشود که شاه ، باز خیال مسافرت بااروپا را دارد ، از طریق «مشهد» به «عشق آباد» «روسیه» می‌رود و از آنجا با کشتی به بار فروش (بابل) می‌آید و از آنجا به سوی «تهران» حرکت میکند . در «تهران» می‌شنوند که شاه در سفر فرنگستان ، «سیدجمال‌الدین» را بایران دعوت کرده است. «سید جمال‌الدین» بمحض ورود به‌تهران در منزل «حاج امین‌الضرب» اقامت میکند و بدنبال «حاج سیاح» می‌فرستد. رفت و آمد فراوان او با «سید» و علاقه مفرط «سید» با او ، باعث میشود که بدخواهان ، دوباره آغاز به فتنه انگیزی کنند . «سید» که از جواب گفتن و انتقاد رک و راست از شاه باز نمیمانده ، دوباره مغضوب میشود و امر باخراج او از ایران می‌گردد که داستان آن در فصل «سید جمال‌الدین» خواهد آمد. بدنبال این مسئله «حاج سیاح» نیز بسوی «عراق» می‌رود و در محرم ۱۳۰۸ وارد «کاظمین» میشود و چند ماه بعد دوباره به «محلات» باز می‌گردد و در اواخر همان سال دوباره به «تهران» می‌رود و سر راه «طهران» ، در «شهر ری» بدیدن «سید جمال» می‌رود . در آن هنگام ، «سید» در «حضرت عبدالعظیم» بست نشسته بود . درست چند روز پس از آمدن حاجی به تهران، اعتراضات مردم بامتیازات مختلفی که شاه و درباریان به «روس» و «انگلیس» داده بودند آغاز میشود و شاه به «مختارخان» که حاکم شهری بود دستور اخراج سید را صادر میکند و سید را با وضعی موهن از ایران اخراج می‌کنند و به «عراق عرب» می‌فرستد که شرح آن در فصل مربوط به سید خواهد آمد.

این عمل ، آتش کینه «حاج سیاح» ، و آزادیخواهان دیگر را نسبت به استبداد خودکامه تیزتر میکند و بقول او : «بعد از رفتن آقا سید جمال‌الدین اگرچه ظاهراً هواخواهان قانون و عدل و آزادی در خارج و

داخل ایران زیادتر شده ، در پنهان داشتن مقصود ، احتیاط زیاد کردند لکن همین فشار و ضدیت بالخاصیه آتش میل بحقانیت را تیزتر می کند و کسا- نیکه در این خطوط کار میکنند فعالتر میگردند . چند نفر بطور انفرادی در ایران بودند که وضع ایران را خراب و عاقبت آنرا وخیم دیده ، حس وطن خواهی و عدالت و قانون طلبی داشتند خصوصا کسانی که ممالک خارجه را دیده و ترقیات ملل را بواسطه عدل و قانون میدیدند و حال اسفانگیز ایران را با ممالک دیگر سنجیده ، از پنجه ای که دولت روس بواسطه فریب دادن شاه و وزیر و ارباب نفوذ براساس تلال ایران فرو برده بود میترسیدند . در ایران روزنامه و کتب و کنفرانس و اجتماع و مذاکره بلکه اشاره باین امور موجب هلاکت و انقراض خانواده و اتهام به بابیت و دهریت بود و» (۱۹).

فعالیت های «ملکم» در «انگلیس» و بعد نشر روزنامه قانون ، آتش حاجی را تیزتر میکند و او دست بیکی از جالبترین کارهای زندگی خود میزند باین ترتیب که با پیشنهاد او چند مکتوب بدون امضاء تهیه میشود. نسخه ای بعنوان شاه ، نسخه هایی بعنوان علما و چند صد نسخه نیز بعنوان مردم تهیه کرده بولایات فرستاده میشود . وحشتی که این اعلامیه ها در دل شاه و درباریان می اندازد ناگفتنی است . تکه هایی از نامه سیاح به شاه را نقل میکنیم و بعد بعلت اهمیت که مکتوب او و دوستانش (که خطاب به مردم نوشته شده) در تاریخ آزادیخواهی ایران دارد همه آن مکتوبات را نقل خواهیم نمود .

در مکتوبی که خطاب به شاه نوشته شده ، چنین نکات برجسته ای بچشم میخورد : «....از ابتدای سلطنت اعلیحضرت شهریاری بهره اراده همایونی تعلق گرفته ، بندگان جز راه اطاعت نپیموده ایم . مثل میرزا تقی خان اتابیک را که امیدگاه یک ملت و نجات دهنده یک مملکت و اسطوانه محکم سلطنت بود بی تقصیر برافکندید، همه سکوت کردیم . شصت فوج ایرانی را در سفر مرو بدست ترکمان اسیر دادید، بدون کلمه ای اعتراض هر که توانست عزیز خود را مثل گاو و خر ، خریداری کرد . هرکس را از برادران اسلامی ما بمحض تفرج و دلخواه بهر تهمت و اسم و رسم قربانی کردید چشم پوشیدیم . از ارازل و اشخاص پست از زن و مرد و سفید و سیاه حتی گربه را بهر مقام و منصب و لقب مفتخر فرموده بر عقلاء و بزرگان و نجباء مملکت ترجیح دادید تذل کردیم . جیران خانمها ، ملیجکها ، ببری خانها ، بزرگان مملکت واقع گردیدند . هر نقطه را محض اینکه شاید در سالی یکدفعه خاطر مبارک بتفرج تعلق گیرد با کرورها مال رعایا و فقرا عمارت ساخته

جز تماشا کاری نکردیم بفرنگستان تشریف بردید. آیا در بندر و لنگرگاه تمام ممالک ، غیر ایرانی حمال و ذلیل و عمله دیدید که اکثرا در غربت بذلت جان می‌دهند ؟ فرضا بر ضعفاء رحم نمی‌فرمائید لاقل خود عیش و نوش و اقتدار می‌خواهید آنهم بسته است بوجود رعیت توجهی بحال مردم بیچاره فرمائید ، عاقبت ظلم وخیم است که گفته‌اند:

پادشاهی که طرح ظلم نمود پایه را کند و بامرا اندود باوضع امروزه دیگر طاقت اطاعت نمانده خدا آگاه است کار بجان و کارد باستخوان رسیده - گر تو صبور باشی طاقت نمانده ما را - امید امر بوضع یک قانون ولو هرقدر سخت باشد داریم که از روی آن با رعایای مطیع رفتار شود نه بمیل اشخاص - تا چه کند همت شاهانه‌ات ؟ ! ، (۲۰). بیشتر گفتیم وحشتی که این کاغذ در دل درباریان و شاه انداخت ناگفتنی است . «اعتمادالسلطنه» در روزنامه خاطراتش گوشه‌ای از این اضطراب را نشان داده است و می‌نویسد : «چهارشنبه ۱۳ رمضان ۱۳۰۸ قمری) دیشب تا صبح نخوابیدم . صبح زود بیرون آمدم . افواها تفصیل این مقدمه را شنیدم که چندی قبل نوشتجات تهدیدآمیزی از ولایات برای شاه آورده و بعضی کاغذها هم در عمارت سلطنتی خود شاه پیدا کردند که شکوه از وضع دولت و تهدید بشاه بوده است . مجلس شورائی مرکب از امین‌السلطان و امین‌الدوله و نایب‌السلطنه و مخبرالدوله و کنت تشکیل می‌دهند و این نوشتجات را بحضرات می‌نمایند . امین‌السلطان بواسطه عداوت کاملی که با میرزا ملکم‌خان و مرده‌های او دارد بشاه عرض میکند ، این کار دوستان ملکم‌خان است و مقصودش از این عرض هم تحریک عداوت شاه است به ملکم‌خان و هم بروز عداوت دوستان ملکم‌خان است اما از این غافل که اینکارها از معاندین خود امین‌السلطان است که در طهران هستند می‌خواهند شاه را بوحشت بیندازند و.....» (۲۱).

متن مکتوبی که حاج سیاح و دوستانش خطاب به «حکام و بزرگان شهرها» نوشته‌اند چنین است : «ای هموطنان و غیرتمندان و برادران چشم عبرت باز کرده بروز سیاه خود نگاه کنید که بچه درجه اسیر و ذلیل و خوار و بدبخت و سیه روزگارید و فریاد رس ندارید . بهر عجز و الحاح و تعلق و تضرع ، التجاء عاجزانه بدرگاه ملوکانه کردیم که پادشاه اسلام تکلیفی و حدی برای مباح بودن جان و ناموس و مال ما معین نماید تا بدانیم در چه عمل مجازات و در کدام مکافات داریم اگرچه بگوید هرکس صبح زود از خواب برخاسته باید مقتول شود

ولی این حکم از روی قانون باشد که مردم بدانند و بدون استثناء اجرا شود ، عرایض ما را قابل اعتنا نشموده ، رعیت را مورد سخط واقع گردانیدند ، از خدا و رسول شرم نکردند ، با بنده خیرخواه خدا و فرزند حضرت خاتم النبیین (ص) آن رفتار را کردند که دیدید و شنیدید . جهت همه این اقدامات این است که برای ظلم ایشان حدی و برای ظلم ایشان حدی و برای اجراء دلخواه ایشان سدی نباشد . ما اهل ایمانیم و برادر یکدیگر . مظلومان از حضرت امیرالمومنین علیه السلام برای رفع ظلم چارمجویی کردند فرمود تا حال بظالمان گفتند ظلم نکنید ، نشنیدند ، حالا من بشما میگویم قبول ظلم نکنید . اطاعت این امر ایشانرا آسوده کرد . ای برادران غیور دیندار وطن خواه ! همت را عالی بدارید ، رنج را راحت شمارید ، مطیع ظالم نشوید تا شما را گوسفند ندانند . اگر پدران ما قبول ظلم نکرده بودند ما الان آسوده بودیم . ایشان تکلیف خودشانرا ندانسته یا نکردند ما باید قرض ایشان را ادا کنیم . برادران دینی و وطنی ! تمام ادیان و فرق ، ظالم را ملعون شمرده اند ، مطیع ملعون نشوید ، زیر بار ظلم نروید ، بر اولاد و آیندگان رحم کنید ، مایه آسایش ایشان شوید که ظالم در هیچ حدی نمی ایستد ، برای تعدی حدی بگذارید . زندان دولت را ببینید ! از چهل سال محبوس و اسیر کند و زنجیر هست که در این مدت کسی اسم او را نشنیده ، زنده در گور شده مگر اینان اولاد وطن و برادران ما نیستند ؟ ما که مسلمانیم و میگوئیم پادشاه ما مسلمان است ، باید در زیر سایه او در امان باشیم لکن اگر دنیا را گردش کنید از ایرانی ذلیلتر و خوارتر و مظلومتر و پریشانتر در عالم نیست . سرباز را رعیت میدهد که بکار هیزم شکنی میرود ، موجب را صاحب منصبان می برند و آنها ذلت میکشند . واویلا! رعیت چه لطمه ها و سیاستها می بیند : مهار میکنند ، چوب و فلک و کند و زنجیر و تازیانه و شکنجه بریدن گوش و دماغ و دست و پا و غیر اینها ، همه برای بی تقصیران است ، اشرار و ظلام و مقصرین و خورندگان مال مردم بالکلیه از مواخذه و سنوال و جواب آزادند . چقدر بیگناهان را بغرض نفسی تهمت بآبی زدند و کشتند ! - پادشاه پاسبان درویش است - این پاسبان بیک اشاره شصت نفر سرباز عارض را سر می برد و شکم میدرد و شصت فوج را بترکمان می بخشد گویا تمام این گوسفندها قربانیند ؟ ! این است دربار شاه که با گرگان بیرحم خونخوار احاطه شده . برادران ! نمیدانید اهل عالم در چه امنیت زندگانی میکنند . ما نباید بظالم ایراد کنیم ، باید انسان خود را

اسیر گرگ خونخوار نکند . اهالی تمام ایران آیا مرده‌اند ؟ مثل میرزا تقی‌خان امیر، امیدگاه نجات ایران را کشتند کسی نگفت چرا ؟ شصت فوج را در مرو به‌ترکمان دادند گویا در ایران چیزی واقع نشده ؟ ! مردم را شب و روز بدلخواه از خانه‌ها کشیده ، زنجیر و حبس میکنند ، مالشان را میگیرند کسی نمی‌پرسد چرا ؟ سربازان اصفهانی را کشتند که چرا عارض هستید ، کسی را دل نسوخت . هر رذل دونی را مالک جان و ناموس خلق میکنند ، همه تمکین میکنیم . یک زن بی‌اصلی حکمران ایران میشود ، همه سر اطاعت ببیش داریم . بگربه سجده میکنیم ببری خان است ! بچه کثیف نانجیب قربانی میشویم چون ملیجک است ! هرچه میکنند تحمل میکنیم ، گمان میکنیم دیگر رحم خواهند کرد . آقای سید جمال‌الدین مرد بزرگوار را به آن خواری راندند که چرا نام عدل برد . مردم ! بچه امید سکوت کرده‌اید ؟ کیست که میتواند اسب خوبی یا عیال خوشگلی یا متاع خوبی داشته و ایمن باشد ؟ کیست که میتواند دارائی خود را آشکار کند ؟ کیست بتواند هرچه بخواهند ندهد ؟ کیست بتواند حق خود را مطالبه کند ؟ کیست که امید دارد مالش را بعد از مردنش ورثه‌اش ببرند ؟ ای مردم ! کی اقدام بخلاصی خود کردید و نشد ؟ کی اتفاق نمودید فایده ندیدید ؟ برخیزید و حدی برای ظلم بگذارید . غیرت ! غیرت ! ، (۲۳) .

انتشار این اعلامیه‌ها باعث شد که جنب و جوشی در میان مردم بیافتد و بهمین علت دستگاه خودکامه بشدت به فعالیت پرداخت و «میرزارضا کرمانی» را دستگیر نمود و با بازجوئی از او که توسط «کامران میرزا نایب‌السلطنه» بعمل آمد دستگیری «سیاح» و دیگران آغاز شد جریان بازپرسی «میرزارضا» بدین ترتیب بود که او درحین بازجوئی ، بایک مقراض شکم خود را پاره میکند و میرغضبان فوراً بدست و پا افتاده ، شکمش را بخیه میکنند و مقدار زیادی شراب بنام دارو باو می‌خورانند و میرزا از فرط ضعف و مستی نویسندگان اصلی اعلامیه را لو میدهد . بدنبال این مسئله ، «حاج سیاح» نیز درتاریخ شانزدهم رمضان سال ۱۳۰۸ دستگیر میگردد و «نایب‌السلطنه» برای اینکه ثابت کند که نهضت مخفی «بابیها» را کشف کرده ، دونفر بنامهای «حاجی ملاعلی اکبر» و «حاجی ابوالحسن» را که متهم به بابیگری بودند دستگیر نموده ، همگی را بزندان می‌اندازند . جریان دستگیری و شکنجه‌های وحشیانه‌ای که باین زندانیان میدهند ، یکی از سیاهترین صفحات تاریخ قاجاریه و استبداد سیاه ناصری است . شکنجه‌ها آنچنان وحشیانه بوده ، که یکبار حاج سیاح ، بقصد

خودکشی ، خودش را از بالای ارسی بیائین پرت میکند تا روی سرنیزه سربازان بیافتد و بمیرد . خودش می نویسد: «شب گذشت و روز روشن شد . مشهدی حسن آمد که : «آیا فرمایشی دارید؟» گفتم : «ما مسلمانیم و روزمدار ، اگر یک کشو ارسی را بالا میزدید هوای این اطاق قدری صاف می شد خوب بود.» بنده خدا قبول کرد . فکر کردم هرگاه خودم را انداختم این مشهدی حسن آدم خوب مبتلامیشود که تو مساعدت کردی پس چیزی باین مضمون نوشتم: «من که محمد علی سیاح هستم بمیل خاطر خود نه به اکراه و جبر وداع این جهان گفتم واحدی بمن دراین کار یاری نکرده . لعنت خدا و نفرین رسول بکسی که بیک بیچاره دراین باب متعرض شود چو آهنگ رفتن کندجان پاک - چه برتخت شاهی چه بر روی خاک، پس برای اینکه دیگران را هم زیاد دنبال نکنند نوشتم که «اهل سیرسر میدهند و سرنمیدهند.» مشهدی حسن کشو ارسی را کشیده رفت ، مرا خیال عیال و اطفال بی پناه گرفت . در آخر گفتم : «چنین است ، کسانی میروند و صفارشان بزرگ و مرد میشوند، نوع باقی خواهد ماند . مثل صفار مردمیکه می میرند ، صفار من هم اگر یک دفعه خبر مرگ من بایشان برسد بهتر است از اینکه هرروز از خبرهای مختلف در عذاب باشند . بسیار اشخاص برای خیر عموم از جان گذشته اند که من اننی از همهام، پس عزم را جزم نموده از همان ارسی خود را پرت کردم. بدبختانه گویا اضطراب باعث شد که درست میزان نکرده بودم بروی نیزه های تفنگ نیافتاده بیای تفنگها روی فرش آجر بزمین افتادم و از شدت صدمه ببخود شده بودم، (۲۳).

«اعتماد السلطنه» در روزنامه خاطراتش اشاره ای بهمین مسئله دارد اما کار حاجی را ، بعمد یا سهو قصد فرار جلوه داده و می نویسد: «صبح [چهارشنبه ۲۷ رمضان ۱۳۰۸] خدمت شاه رسیدم . بعد خانه آمدم . حاجی سیاح معروف که وقتی خیلی خدمت ظل السلطان مقرب بود آن را هم گرفته اند. خانه نایب السلطنه محبوس است. چند شب قبل خودش را از پنجره ارسی پرت کرد که فرار کند دست و پایش شکسته دوباره گرفتارش نمودند» (۲۴).

«میرزا علی خان امین الدوله» درباره دستگیری «حاج سیاح» و دوستانش می نویسد: «جماعتی را در کار اوراق و نشریات ملکم شریک و دخیل و قومی را با سید جمال الدین همراز و یکدل می شمردند بهانه جوئی که نتیجه آن اقتدار امین السلطان و انتقاع نایب السلطنه بود پاپی بیچارگان بودند . روزنامه های مخفی و عوانان آشکار پلیس و

حکومت هر روز بگرفتاری و زحمت جمعی سبب میشد تا کارها بکلی بی‌پرده شد..... حاج میرزا محمدعلی سیاح محلاتی را که بیستگی و خصوصیت ظل‌السلطان شهره بود و نایب‌السلطنه مسلک او را خوش نداشت با میرزا رضای کرمانی..... با میرزا محمدعلی‌خان همدانی.... و دو نفر کاشانی نوکر و منسوب میرزا فتحعلی‌خان صاحب دیوان و یک طبیب طهرانی دستگیر و گرفتار غل و زنجیر شدند.....خلاف انتظار همه این چند تن که به بی‌دینی و خدانشناسی متهم بودند آلت فنا و باعث ابتلاء بیگناهان نشدند. حاج سیاح شبانه خود را از پنجره بکوچه انداخت که سر نیزه چاتمه قراولان او را هلاک کند، بختش نیاورد و بر روی سنگها بزمین آمده پایش شکست. میرزارضا در زجر محبس چاقویی بدست آورد و شکم خود را درید، مستحفظین خبر یافته، جراح و طبیب بردند و علاجش کردند. همانا دست روزگار آلت خرابی بنیان سلطنت را باقی میخواست تا درپای سیاح و شکم رضا افاقتی حاصل آمد، (۲۵).

«ناظم‌الاسلام کرمانی، نیز در فصل مربوط به «میرزا رضا، اشاره‌ای به دستگیری «سیاح» و دیگران دارد و می‌نویسد: «آقابالا خان معین نظام برای خوش‌آمد ناصرالدوله حاکم کرمان که میرزا رضا از او متشکی بود این بیچاره را عقبه میکرد. باین که این اواخر او را به محبس قزوین فرستاد. با جناب حاج سیاح و حاج میرزا احمد کرمانی و چند نفر دیگر و مدت بیست و دو ماه در زندان قزوین و چندی هم در انبار شاهی با نهایت سختی محبوس بودند، (۲۶). باری زندانیان را پس از زجر و شکنجه‌های فراوان به زندان «قزوین» منتقل میکنند و شکنجه‌های وحشیانه ماموران استبداد که بسی هولناکتر از شکنجه‌های محاکم تفتیش عقاید قرون وسطایی «اروپا» بود بمدت بیست و دو ماه ادامه می‌یابد

گزیاً در آن ایام رسم بود که عکس متهمین سیاسی را انداخته، برای شاه می‌بردند و او شرحی زیر آن می‌نوشت. این کار در مورد ابن زندانیان نیز عملی شد و «ناصرالدین شاه» در قسمت پائین عکس «حاج سیاح» چنین نوشت: «رمضان ۳۰۸ - توشقان‌نیل - ثور - خیلی پدر سوخته است حاج سیاح محلاتی معروف است پاهایش را که بسته است خودش را از بالاخانه پرت کرده بود که در برودن دوبار محبس شد» و نیز زیر عکس میرزا عبدالله حکیم قاننی نوشته است: «رمضان ۳۰۸ - توشقان‌نیل - ثور - (میرزا عبدالله حکیم قاننی این شخص خیلی پدر سوخته خری است)» (۲۷).

شرح زندان این دسته در «قزوین» و مصائبی که بر آنها آمد، یکی از دلخراشترین صفحات آزادیخواهی تاریخ ایران است. در همان دوران «مستشارالدوله» نیز در زندان قزوین حبس بود و «حاج سیاح» که احترام فراوانی برای او قایل بود، درد و رنج شخصی را فراموش کرده و فکر و ذکرش مواظبت از «مستشارالدوله» بود. سرانجام پس از مدت بیست و دو ماه، زندانیان «قزوین»، در تاریخ ششم جمادی الاخر سال ۱۳۱۰ قمری از زندان آزاد شدند و هریک بسویی رفتند اما «میرزا رضا» در اندیشه کاری بزرگ بود و بهمین خاطر تا سال ۱۳۱۳ انتظار کشید.

«حاج سیاح» پس از آزادی از حبس، بعلت ترس از مزاحمت‌های بعدی دستگاه استبداد، از سفارت «آمریکا» در تهران تقاضای گذرنامه امریکائی کرد تا از تهران به «چین» برود و سفیر آمریکا هم موافقت نمود اما مسائلی پیش آمد و او در ایران ماندگار شد. پس از مدتی اقامت در تهران، در سال ۱۳۱۱ دوباره به «محلات» رفت و در سال ۱۳۱۲، «اتابک» موافقت کرد که او به‌مراه خانواده‌اش به تهران بیاید. «حاجی» در تهران ماندگار شد تا اینکه حادثه ترور ناصرالدین شاه بدست «میرزا رضا» پیش آمد و «مظفرالدین» شاه، در سال ۱۳۱۴ بتخت سلطنت نشست و چون محیط آماده فعالیت شده و استبداد سیاه از بین رفته بود، حاجی دوباره به فعالیت سیاسی دست زد. سالهای ۱۳۱۴ تا سال ۱۳۲۴ (سال امضای فرمان مشروطه) سالهای اوج فعالیت سیاسی و آزادیخواهی سیاح است و او در امضای فرمان مشروطه دخالت مستقیم داشته است. فعالیت‌های «سیاح»، پس از مرگ «مظفر الدین شاه» و آغاز سلطنت «محمد علی‌شاه» نیز ادامه یافت و بعد از بتوپ بستن مجلس و آغاز قیامهای «تبریز» و سایر شهرستانهای ایران، او با وجود ضعف پیری و نقاحت، مخفیانه از تهران خارج شد و بمیان «ایل بختیاری» رفت و «سردار اسعد» و سایر سران ایل را تحریک کرد که به تهران حمله کنند و خود در معیت سواران «بختیاری» به‌تهران آمد. و سرانجام در روز بیست و چهارم جمادی الاخر سال ۱۳۲۷ قمری، اردوی «بختیاری» و اردوی «سپهدار» طهران را تسخیر کردند «محمد علی‌شاه» به سفارت «روس» پناهنده شد و «احمد شاه» به تخت نشست و «سیاح» را دعوت به همکاری کرد. خودش می‌نویسد: «فردای آنروز راه طهران باز شد، رفته سرداران را ملاقات نمودم و تبریک گفته مراجعت کردم، روزی دعوتم کردند، والا حضرت عضدالملک هم که بنیابت سلطنت انتخاب شده بودند حضور داشتند و فرمودند: «باید

ندیمی اعلیحضرت احمد شاه را قبول کرده ، هفته‌ای دو سه روز شرفیاب شوید، چند مرتبه برحسب این دعوت شرفیاب شدم ، ولی چون چشمم شروع به آب آوردن کرده بود درباریان و اطرافیان شاه را از همان اشخاص سابق دیدم بعلاوه با تشکیل هیئت دولت جدید که در آن سپهدار ریاست وزرا و سردار اسعد وزارت داخله را قبول و نصایح خیرخواهانه مرا فراموش کرده بودند صلاح خود را در ادامه این خدمت ندانسته ، معذرت خواستم گوشه‌نشینی را اختیار نمودم (۲۸).

حاج سیاح، پس از عمری خدمت بملت ایران و تحمل سالها رنج و درگیری و شکنجه ، در اواخر عمر آرامشی یافت و سرانجام در سال ۱۳۰۴ شمسی زندگی را بدرود گفت.

زیرنویس «حاج سیاح»

- ۱- حاج سیاح ، خاطرات حاج سیاح یا دوره خوف و وحشت ، بکوشش حمید سیاح (تهران ، ابن سینا ، ۱۳۴۶) ص ۱۲
- ۲- همان کتاب ، ص ۱۷
- ۳- ، ، ص ۷۲ ، ۷۳
- ۴- ، ، ص ۵۵ ، ۵۶
- ۵- ، ، ص ۵۹
- ۶- ، ، ص ۲۰
- ۷- ، ، ص ۶۵
- ۸- ، ، ص ۲۹ ، ۳۰
- ۹- ، ، ص ۸۷
- ۱۰- ، ، ص ۱۰۳ ، ۱۰۴
- ۱۱- ، ، ص ۱۰۱ ، ۱۰۲
- ۱۲- ، ، ص ۹۷
- ۱۳- ، ، ص ۲۰۰
- ۱۴- ، ، ص ۲۸۷
- ۱۵- ، ، ص ۲۹۳
- ۱۶- ، ، ص ۲۹۹
- ۱۷- ، ، ص ۳۰۰
- ۱۸- ، ، ص ۳۰۰
- ۱۹- ، ، ص ۳۳۲
- ۲۰- ، ، ص ۳۳۴ ، ۳۳۵
- ۲۱- محمد حسنخان اعتمادالسلطنه ، روزنامه خاطرات ، بکوشش ایرج افشار (تهران ، امیرکبیر ، ۱۳۵۰) ص ۷۴۸
- ۲۲- خاطرات حاج سیاح ، ص ۳۳۶ ، ۳۳۷ ، ۳۳۸
- ۲۳- ایضاً ، ص ۳۵۵ ، ۳۵۶

- ۲۴- روزنامه خاطرات اعتمادالسلطنه ، ص ۷۵۱
- ۲۵- خاطرات سیاسی امین‌الدوله ، ص ۱۵۳ ، ۱۵۴
- ۲۶- تاریخ بیداری ایرانیان ، جلد اول ص ۹۷ ، ۹۸
- ۲۷- نقل از زیرنویس عکسهای صفحات ۳۶۷ و ۳۶۸ خاطرات حاج سیاح
- ۲۸- همان کتاب ، ص ۶۳۲ ، ۶۳۳



میرزا فتحعلی آخوندزاده

«میرزا فتحعلی آخوندزاده» یکی از بزرگترین متفکران مشروطه ایران است . در آذربایجان بدنیا آمد. پدرش کدخدای قصبه «خامنه» از توابع «تبریز» بود و پس از آنکه در سال ۱۲۲۷ از شغل خود برکنار شد ، به قصد تجارت به شهر «شکی» رفت و در آنجا ازدواج کرد . «فتحعلی» ، حاصل این ازدواج در سال ۱۲۲۸ قمری بدنیا آمد . بیش از هفت سال نداشت که بعلت بروز اختلافات خانوادگی ، به همراه مادرش به قریه «مشکین» «اردبیل» رفت و در خانه عموی مادرش ساکن شدند . عموی مادرش ، «آخوند علی اصغر» ، سرانجام او را به فرزندی پذیرفت و تعلیم و تربیت او را بعهده گرفت. «آخوند علی اصغر» ، در سال ۱۲۴۱ ، به همراه «عباس میرزا نایب السلطنه» ، به شهر «گنجه» رفت و «میرزا فتحعلی» را نیز با خود برد. یک سال بعد جنگ‌های «ایران» و «روس» در گرفت و آنان بناچار به «شکی» بازگشتند . «آخوند علی اصغر» در سال ۱۲۴۷ به سفر «مکه» رفت و فتحعلی را بدست «آخوند ملاحسین» سپرد تا علوم اسلامی را بیاموزد . چندی بعد میرزا فتحعلی ، در «گنجه» با مرد روشندل و تجدد طلبی بنام «میرزا شفیع» آشنا شد . «میرزا شفیع» ، شاعری زبردست و متهم به الحاد بود و برای ملایان هجویه میساخت . تحول افکار «فتحعلی» ، از زمان آشنایی او با «میرزا شفیع» آغاز شد . «حاجی علی اصغر» پس از بازگشت از «مکه» ، در سال ۱۲۴۹ «میرزا فتحعلی» را به «نوخه» برد تا در مدرسه روسی این شهر به تحصیل بپردازد . «میرزا» ، یکسال در این مدرسه تحصیل کرد و پس از آن در سال ۱۲۵۰ ، «حاجی علی اصغر» او را به «تفلیس» برد، با

وساطت «عباسقلی بیگ» (بکی خان) ، مترجم حاکم روسی «قفناز» در «تفلیس» ، بعنوان مترجم در دفتر او بکار پرداخت و در ضمن تدریس زبان ترکی در مدرسه روسی تفلیس ، به تکمیل زبان روسی خود پرداخت و پس از سه سال باین زبان تسلط پیدا کرد ، تا حدی که مقاله بزبان روسی می‌نوشت . نقطه تحول عظیم افکار میرزا فتحعلی از همین هنگام آغاز شد.

تفلیس در آن هنگام ، پایگاه آزادیخواهان روس بود . طرفداران «دکابریست»ها و سایر احزاب و دسته‌های آزادیخواه روس در «تفلیس» فعالیت می‌کردند . «بکی‌خان» حامی «میرزا فتحعلی» ، خود با «دکابریست»هایی چون «پوشکین» ، «گری بایدوف» ، «مارلینسکی» و دیگر «دکابریست»ها دوست بود. شاعرزاده شاعر «ادیوسکی» و نویسنده معروف ، «مارلینسکی» و «خاچاتور آبوویان» نویسنده آزادیخواه ارمنی و «چاو چاوادزه» شاعر انقلابی گرجی از دوستان نزدیک «میرزا فتحعلی» بودند . حتی «لرمانتف» نیز بخانه «چاو چاوادزه» می‌آمد.

بنظر می‌آید که او ، در اثر معاشرت مداوم با این اشخاص ، با آثار ادبی و فلسفی و سیاسی متفکران روس آشنا شده است . اعتقاد دارم که او آثار نویسندگان و شاعران انقلابی قرن نوزدهم روسیه ، مثل «دابرولیوبوف» (۱) ، «گری بایدوف» (۲) ، «بلینسکی» (۳) ، «گرتسن» (۴) ، «چرنیشفسکی» (۵) و «شچدرین» (۶) و نیز مجلات و روزنامه‌های سیاسی آن‌دوره ، همچون «معاصر» ، «تلسکوپ» ، «مالوا» ، «تماشاچی مسکو» و «یادداشتهای میهنی» را مطالعه میکرده است . دوره زندگی او مصادف با فعالیت‌های احزاب و دسته‌های سیاسی روسیه است . تعلق خاطر او را به «دکابریست»ها باین علت ذکر میکنیم که او شعری درباره مرگ «پوشکین» سروده و این شعر را «مارلینسکی» به روسی ترجمه کرده است.

اندیشه‌های سیاسی «میرزا فتحعلی» از مکتب متفکران قرن هیجدهم «فرانسه» و لیبرالیسم انگلیسی ، تاثیر گرفته و این تاثیر در آثارش متجلی شده است . با مطالعه آثار او می‌توان دریافت که تشکل ذهنی او ، بیشتر مایه اصلاح طلبی داشته و معتقد به اصلاح بوده است . مطالعه آثار او نشان میدهد که با مردی روبرو هستیم ، لیبرالیست (لیبرالیسم قرن نوزدهم) ، سازنده ناسیونالیسم جدید ایران (به‌همراه جلال‌الدین میرزا) و طرفدار جدایی سیاست از دین . اما ناسیونالیسم او گاهی به «شوونیزم» نزدیک میشود و زبان فارسی ، شیرین‌ترین زبانهای دنیا میشود! . او با همان درجه‌ای که به «ایران باستان»

عشق می‌ورزد، از «تازیان» نفرت دارد و آنها را عامل عمده انحطاط سیاسی و معنوی ایران میدانند (این مسئله قابل توجه است که میرزا فتحعلی، بعلت نفرت از اعراب، انحطاط ساسانیان را از یاد می‌برد و نامی از آن بمیان نمی‌آورد). تحقق سوسیالیسم را غیر ممکن دانسته و مشروطیت او مشروطیتی است که دین در آن راه نداشته باشد. «فردریک کبیر» و «پتر کبیر» را مدح می‌گوید و اعتقاد دارد که «شهریار» خود، باید موجه اصلاحات باشد. به آمیزه‌ای از حکومت پادشاهی و دموکراسی اعتقاد دارد. قهرمان رمان او (ستارگان فریب خورده یا حکایت یوسف شاه) پادشاه رفورمیستی است که مجلس مشورتی دارد و میتوان مجلس مشورتی او را با دموکراسی یونان قدیم (قرن پنجم در آتن) مقایسه کرد، هرچند که در این باب نیم‌نگاهی نیز به «قرارداد اجتماعی» «روسو» دارد.

چیزهایی درباره عصر طلایی آتن میدانسته است. نگاهی به جمهوریت «افلاطون» و سیاست «ارسطو» کافی است تا دانسته شود که آنچه او را از حکومت جمع و «دیسپوتیزم» و «دموکراسی» و مجالس مشورتی میدانسته، از این دو کتاب گرفته است. در مورد قانون و قانون نویسی همیشه گوشه چشمی به «قرارداد اجتماعی» «روسو» و «روح‌القوانین» «منتسکیو» و آرای «ارسطو» دارد. عقاید او در باب لزوم تعلیم و تربیت، به آرای «روسو» در کتاب «امیل» بسیار نزدیک است اما بیشترین تاثیر را از «لیبرالیسم» و آرای «استوارت میل» دریافت کرده است. خودش درباره ایندو مسئله می‌نویسد: «حکیم انگلیسی جان استوارت میل، در کتاب خود که برای تفهیم منافع حریت تصنیف کرده است می‌نویسد انسان در عالم حیوانات نوعی است که باید متصل طالب ترقی باشد و ترقی بدون آزادی خیالات امکان‌پذیر نیست و نتیجه ترقی را در این روزگار سیویلیزاسیون لفظ عمومی است که در ضمن آن جمیع صنایع و فنون و اقتدار دولتی و آسایش ملتی و امثال اینها از انواع و اقسام شروط مدنیّت مندرج و مفهوم است».

پس این قسم ترقی در صورتی امکان خواهد داشت که افراد جماعات در خیالات خودشان مقید نباشند بلکه در هر فرد هرچه بتواند بگیرد هرچه بتواند بکند و هرگاه قول این فرد یا فعل او در نظر جماعت مقبول افتد سایر افراد بعد از تصور آنرا تصدیق خواهند کرد و از آن بهرمور خواهند شد و هرگاه مقبول نیفتد عدم صلاحیت آنرا فرد دیگر خیال خواهد کرد و بیان خواهد ساخت این رسم را کریستکا

می‌گویند فایده کزیتکاء در صورت آزادی خیال آن خواهد شد که عاقب رفته رفته از تصادف اقوال و آرای مختلفه حق در مرکز خود قرار خواهد گرفت و در علم مدنیت ترقیات ظهور خواهد کرد و اگر جماعات بافرد خودشان در خیالات نبخشند و ایشانرا مجبور سازند که هرچه از آباء و اجداد اولیای دین مقرر است به آن اکتفا کنند و هرگز از آنها تجاوز ننمایند و عقل خودشانرا در امور مدنیت کارگر نسازند درینصورت افراد آفناماتند که زمین میکارند و حاصل را می‌دروند و هرکار میکنند بدون تصور و تعقل یا اینکه ایشان شبیه به اسبهای آسیابند که هر روز در دایره معینه گردش مینمایند و در وقت خود جو و گاه میخورند و آب مینوشند و میخوابند و باز بیدار میشوند و همان گردش دیروز را تکرار میکنند الی انقراض عالم ، و این اسبهای بیچاره هرگز خبر ندارند که در دنیا چه غلزارها و مرغزارها و گلزارها و چشمه‌ها و کوهها و دره‌ها هست اگر مقید نمی بودند در دنیا سیر میکردند و آن موضعهای دلگشا را می‌دیدند و از نعمت زندگانی بکلی مستفیض میشدند و.....» (۷).

«مکتوبات کمال‌الدوله، بهترین سند برای ردیابی عقاید سیاسی میرزا فتحعلی و تاثیرات او از مکتبهای مختلف اروپایی است. در زمینه حکومت خودکامه و استبداد می‌نویسد: «لفظ دیسپوت عبارت از پادشاهیست که در اعمال خود بهیچ قانون متمسک و مقید نبوده و بمال و جان مردم بلاحد و انحصار تسلط داشته و همیشه به‌وای نفس خود رفتار بکند و مردم در تحت سلطنت او عبد دنی و رذیل‌بوده از حقوق آزادی و بشریت بکلی محروم باشند» در زمینه تمدن اعتقاد دارد که: «سیویلیزاسیون عبارت از نجات یافتن ملت‌یست از حالت جاهلیت و وحشیگری و تحصیل نمودن معرفت لازمه در امور معیشت و بدرجه کمال رسیدن در علوم و صنایع و تهذیب اخلاق بقدر امکان و مهارت پیدا کردن در آداب تمدن». و درباب انقلاب عقیده دارد که: «روولسیون» عبارت از آنچنان حالتی است که مردم از رفتاری قانون‌پادشاه دیسپوت و ظالم بستوه و بشورش اتفاق کرده او را دفع نموده بجهت آسایش و سعادت خود قانون وضع کنند و یا اینکه پوچ بودن عقائد مذهبی را فهمیده بر مخالفت علما برخاسته و برای خود برحسب تجویز فیلسوفان موافق عقل آئین تازه برگزینند» و درباره لیبرال و لیبرالیسم عقیده دارد: «لیبرال عبارت از آنکسیست که در خیالات خود بکلی آزاد بوده و ابدأ به تهدیدات دینی مقید نشده و باموری که خارج از گنجایش عقل و بیرون از دایره قانون طبیعت باشد هرگز

اعتبار نکند اگرچه اکثر طوائف عالم در آن باب شهادت بدهد و اگرچه بطون تواریخ و کتب در حقیقت آنگونه امور روایت بکند و نیز در اوضاع سلطنت خیالات حکیمانه باشد. و نیز درباره پارلمان، تحت تاثیر «لیبرالیسم» می‌نویسد: «پارلمان عبارت از دو مجمعست که در یکی وکلای رعایا و در دیگری وکلای نجبا جالس میباشند و کل قوانین سلطنت در مجمع اولی ترتیب یافته بملاحظه مجمع ثانی پیشنهاد میشود در صورت موافقت این دو مجمع بامضای پادشاه رسیده مجری میگردد و پادشاه اصلا قدرت ندارد که برخلاف قوانین مزبور اقدام کند، و نیز در ترغیب مردم به مبارزه برای کسب آزادی و حکومت قانون، حتی به فراموشخانه نیز اشاره‌ای دارد و می‌نویسد: «ای اهل ایران اگر توازنشاه آزادیت و حقوق انسانیت خبردار میبودی باینگونه عبودیت و باینگونه رذالت متحمل نمی‌گشتی طالب علم شد فراموشخانها گشادی و مجمعه بنا نمودی، و باز در جای دیگر اشاره بهمین مسئله مینماید و می‌نویسد: «پس دوام سلطنت و بقای سلسله موقوفست بعلم و آزاد شدن ملت از عقاید پوچ و بعد ازین شرایط پادشاه باید فراموشخانه‌ها بگشاید و مجمعه برپا نماید با ملت متفق یکدل و یک جهت باشد ملک را تنها از خود نداند و خود را وکیل ملت حساب نماید و با مداخله ملت قوانین وضع کند و پارلمان مرتب سازد» (۸). پیشتر راجع به اوضاع سیاسی و اجتماعی روسیه در قرن نوزدهم، سخن گفتیم، و دیدیم که «میرزا فتحعلی» بیشترین سالیان عمر خود را در «تفقار» و در میان انقلابیون «روس» به‌سرآورد. اما این مسئله برای ما هنوز حل نشده است، که چرا و چگونه، او، پا را از مرز لیبرالیسم فراتر گذاشت و تعلق خاطری به مکتبهای پیشروتر پیدا نکرد. و این با احتمال قریب بیقین باید دو علت داشته باشد. اول اینکه یا او آثار متفکران روسی معاصرش را درک نمیکرده و یا اینکه علاقه‌ای به آن نشان نمیداده و به لیبرالیسم بسنده کرده بود و پروازی دورتر از آنرا نه‌تنها برای ملت «ایران»، بل برای خودش هم، جایز نمیدانسته است. ما در باب لیبرالیست بودن میرزا فتحعلی، بدین علت تکیه میکنیم که او در مقدمه «مکتوبات کمال‌الدوله»، صریحا از اعتقاد سیاسی خود سخن میگوید و می‌نویسد: «مصنف نسخه کمال‌الدوله نیز در این عقیده است یعنی لیبرال و در سالکان مسلک پروقره و طالبان سیویلیزه است» (۹).

آخوندزاده در زمینه تاریخ نویسی و تاریخ، اندیشه‌هایی قابل ذکر دارد. زیرا که مطالعاتی در تاریخ اروپا داشته است. همواره

به «ایران باستان» عشق داشته و از «تازیان» متنفر بوده است . نامه‌هایی که به «مانکجی» رهبر زرتشتیان می‌نویسد، موید این اعتقاد اوست اما در یکی از این نامه‌ها هشجاری نشان میدهد ، و خطاب به رهبر زرتشتیان ، با نگرشی عالمانه می‌نویسد که دوران عظمت زرتشتیان سپری شده و تجدید نخواهد شد .

در زمینه تاریخ نویسی حملاتی سخت به تاریخ نویسان ایران وارد کرده است و از جمله در نامه‌ای به مانکجی (رهبر زرتشتیان) ، راجع به «میرزا مهدی خان استر آبادی» می‌نویسد : «مورخان ما نمیدانند که نادر پیش از خروج که بوده ، و پیشه‌اش چه بوده است ... میرزا مهدی خان استر آبادی حکمت این سر و شرافت و ذهن و عقل نادر را هرگز درک نکرده فقط به الفاظی مکرره خود و خواننده را مشغول می‌سازد و....» انتقادی نیز بر کتاب «روضه‌الصفای ناصری» اثر «رضا قلی‌خان هدایت» نوشته و بروش کهنه تاریخ نگاری او بسختی تاخته است این رساله بصورت گفتگوی میان او و مولف نوشته شده است و در این گفتگو حرف «ر» معرف سخنان رضا قلی‌خان و حرف «ف» معرف ایرادات و انتقاد فتحعلی بر گفته‌های اوست . نمونه‌ای از این رساله را نقل میکنیم : «ر» چه می‌گویی من در کجا مطلب زایدی مشکله نوشته‌ام «ف» مثلا در خاتمه کار نادر میرزا که ایام زندگانی او به آخر رسیده نوشته بر وفق عقل و نقل تقاص و تلافی در عوالم حس محسوس و آن معنی ببراهین شرعیه و اخبار حقیقیه منصوص اگر چه خداوند دیر گیرد ولی سخت گیرد بملاحظه تغیر صور و اسما خلق را از حقایق و مسما غفلت افتد و تحقیق آن اشاره مخالف است بلکه از دقایق معارف و نکات تاریخ‌نگاری است و اگر چنانچه دانیم بذكر بعضی از تلافی و تکافی نکته را هم صورت بنیان مباحث ایراد کنند و بطورهای متداوله نگارش ما را نیز ببردند (نپذیرند) «ف» جبر مقابله شیخ بهائی را فهمیدن نه آسانتر است نه اینکه آن مقدمه تورا خدا میداند که چه مراد کرده و چه می‌خواهی بگوئی در عوالم حس محسوس است چه چیز است و از تغیر صور و اسما چه منظور نموده کدام صور و اسما چه منظور نموده کدام صور و اسماست از حقایق و مسما چه مقصودی داری بلی به عقیده اهل تناسخ و هنوز بدین الفاظ معنی توان داد اما با شرع هرگز ممکن نیست اسم شرع را چرا درین مقام برده مگر شرع این نوع قصاص را جایز می‌شمارد پدرد نادر میرزا خطا کرده است قصاص در نبیره چرا جاری شود و....» (۱۱).

مسئله «اصلاح و تغیر الفباء» ، یکی از ارزشمندترین نکات

اندیشه‌های «آخوند زاده» است . این مسئله ، ابتدا در سال «۱۲۷۴» قمری توسط او مطرح شد و پس از آن توسط «میرزا ملکم خان» و «طاهر منیف پاشا» (در عثمانی) دنبال شد . پیشنهاد اصلاح و تغییر خط ، در تعلیمات کودکی آخوند زاده در مکتبها و مساجد داشت و اشکالاتی که خط عربی در مسئله تعلیم و نشر دانش پیش می‌آورد . خود او می‌نویسد : «پدر مرحوم من میرزا محمدتقی مرا در هشت سالگی بمکتب گذاشت . یک سال متصل بمکتب رفتیم ، الف باء را خواندم ، شروع کردم بخواندن بعض سوره‌ها از جزو آخر قرآن مجید . اما یک حرف را نمی‌شناختم و هرچه در روز اول بواسطه حدت ذهن حفظ می‌کردم فردایش فراموش میشد . عاقبت بمرتب از خواندن نفرت بهم رسانیدم که بهر قسم شغل شاق راضی می‌بودم بشرطیکه از خواندن خلاص شوم . لهذا از مکتب گریختم و یک سال آزاد گردیدم . بعد از آن پدرم مرا با مادر فرستاد پیش مرحوم ملاعلی اصغر که عموی مادرم بود و بعد از سلیم خان شکربی در حمایت مصطفی خان شیروانی زندگانی میکرد . مادرم باز مرا بخواندن مجبور کرد . اما نفرت من از حد زیاده بود . سه روز متصل میگریختم و در اطراف پنهان می‌شدم عاقبت مرا گرفتند شروع کردند به تعلیم . چون آخوند ملاعلی شخص فاضل و عاقل بود ، مرا زیاده نرنجانید . با کمال حلم و رأفت حروف را بمن نشان داد و سیاق هجه را آموخت . بطوریکه در اندک مدت بخواندن هر سوره قرآن قادر شدم و در سه ماه قرآنرا تمام کردم . نفرت خواندن بالکلیه از من زایل شد . بعد از آن بکتاب گلستان و طومار شروع نمودم . خدایا چه بگویم ؟ خطی را و حروفی را مشاهده کردم که گویا نظیر آنها را سابقا ندیده‌ام . باز آخوند مرحوم که سیاق تعلیم را خوب میدانست مرا بالفاظ آشنا کرد . نهایت با وجود اهتمام این معلم که از هزار یکی مثل این پیدا نمیشود سواد خواندن من سه و چهار سال طول کشید . آیا بسیار کسان هستند که سه و چهار سال صبر داشته باشند ؟ یکنفر صاحب سواد بهم نمیرسد و طایفه اناث بالمره از سواد بی‌بهره می‌مانند . بسیاری از خواندن‌بیزار شده میگریزند اکثر علمای مشهور در خواندن کتب عربیه از سهو کردن امین نیستند . شهرت بعض ملاها از این است که عبارت را خوب و درست میخوانند . این چه معنی دارد ؟ چرا ما باید در سر این امر جزوی اینقدر معطلی داشته باشیم ؟ سبب همه این معطلی نقصان الف باء است» (۱۲) . قصد «میرزا فتحعلی» از طرح و پیشنهاد اصلاح و تغییر خط و الفباء ، قصدی میهن‌پرستانه بود . او امیدوار بود که با اصلاح و تغییر خط ،

روش آموزش و فراگیری را ساده‌تر سازد تا توده مردم ایران ، براحتی بتوانند خواندن و نوشتن را فرا گیرند و در نتیجه بیدار شوند در تغییر وضع موجود بکوشند.

«میرزا فتحعلی» در طرح خود ، ابتدا طالب تغییر الفبای عربی بود . او در مرحله اول ، میخواست که تنها اصلاحاتی بوجود آورد ، بدین معنی که نقطه‌ها از بین برود و اعراب جزو حروف نوشته شود، یعنی وجوه تمایز حروف از یکدیگر ، بوسیله شکل مشخص گردد نه با نقطه. در مرحله دوم ، علاوه بر ساقط نمودن نقطه‌ها و تحریر اعراب در کلمات و تعیین اشکال مخصوص ، تقطیع حروف را برای حروف متشابه پیشنهاد میکند و سرانجام در مرحله نهائی یا مرحله سوم ، اصلاح الفبا را بیهوده میداند و خواستار جایگزینی الفبای لاتین ، بجای الفبای عربی و تحریر از طرف چپ برآست است .

خودش در این‌باره می‌نویسد: «هنگام ورود شاهزاده فرهادمیرزای تاجار عموی ناصرالدین شاه و مترجم کتاب جغرافیای جام جم از زبان انگلیسی بفارسی بتاریخ ۱۸۷۵ در ماه اوقتا بر [اکتبر - شاهزاده جلال‌الدین یکبار در نامه‌ای خطاب به میرزا فتحعلی نوشت که او باید در کتابت ، اصطلاحات فرانسوی و انگلیسی را با تلفظ صحیح آن بنویسد نه با تلفظ ترکی] بعزم زیارت مکه معظمه این تفصیل را در خصوص و جوب تغییر الف باء اسلام نوشته باو تسلیم کردم:

خیال اول بواسطه اتصال حروف کما فی السابق و ادخال اعراب بانها و اسقاط کل نقاط.

خیال دوم بواسطه تقطیع حروف و ادخال اعراب بانها و اسقاط کل نقاط .

خیال سیم بواسطه تغییر اشکال حروف باشکال مقطعه حروف لاتین با ادخال کل اعراب آنها و با رسم کتابت از طرف دست چپ بطرف دست راست .

از این خیالهای سه‌گانه بعقیده من خیال سیم مرجح و بمقصود اقرب است . از بابت سهولت و قرائت و سهولت کتابت و سهولت طباعت . تغییر خط اسلام هرگز مخالف شرع شریف نیست . ابن‌مقلد خط کوفی را بخط نسخ تغییر داد و هیچ کدام از علمای راشدین بردش حرفی نزد، (۱۳).

او برای تحقق آرزویش ، و برای ترویج فرهنگ در ایران ، بهردری میزند ، و در باب تغییر الفبا ، نامه‌های فراوانی به رجال سرشناس ایران از جمله «حسین‌خان نظام‌الدوله» - میرزا محمدعلی میرزا

کاظم بیک - حاجی ملا محمد - عسگر خان بک - میرزا یعقوب -
 میرزا عبدالوهاب خان - اعتضادالسلطنه (وزیر علوم) - اعتمادالدوله -
 امین‌الملک - مستوفی‌الممالک - حسینعلیخان - ناصرالملک - میرزا
 ملک‌خان - میرزا یوسف خان - حاجی شیخ محسن خان و تنی چند
 دیگر از رجال سیاسی و ادبی ایران می‌نویسد و برای هرکدام از آنها ،
 نسخه‌ای از «الف باء جدید» و کتاب «مکتوبات کمال‌الدوله» را می
 فرستد ، اما جز از جانب چند تن از جمله «ملکم» و «جلال‌الدین میرزا» ،
 تشویق و تائید نمیشود و او که از ایران ، ناامید شده بود ، دست
 بدامن دولت عثمانی میزند و نامه‌هایی به «منیف پاشا» و سایر
 سیاستمداران «عثمانی» می‌نویسد . جواب رسمی دولت ایران به‌طرح
 «میرزا فتحعلی» ، چنین بود : «الیق وانسب آنست که میرزا فتحعلی
 آخوند زاده در باب تغییر الفباء اسلام خیالات خود را باولیای دولت
 عثمانیه معروض دارد چونکه در ابتداء ملاحظه این خیال در آن سلطنت
 شده است . ما ملت ایران اصلا به تغییر الفباء خودمان محتاج نیستیم
 بعلت اینکه ما سه قسم خط داریم : نستعلیق شکسته و نسخ که در
 حسن و رعنائی بالاتر از خطوط جمیع ملل روی زمین است و ما هرگز
 این خطوط خودمانرا متروک و خط جدید میرزا فتحعلی آخوندزاده یا
 ملک‌خانرا معمول نمیکنیم و نخواهیم کرد» (۱۴) . پیشنهاد مترقیانه
 و وطن پرستانه «میرزا فتحعلی» در مورد الفباء در گوش سیاستمداران
 آنروزگار ، (بعلت اینکه خطر آنرا حس می‌کردند و میلی به بیداری
 مردم نداشتند) کارگر نیفتاد اما پس از گذشتن چند دهه ، در «ترکیه»
 و آذربایجان «شوروی» بمرحله اجرا در آمد و ارزش واقعی آن شناخته
 شد . زیرا که امروزه ، تمام پیشنهادات مختلفی که در کشورهای اسلامی
 در مورد تغییر الفباء توسط محققین و دانشمندان مطرح میشود ، یکسره
 ریشه در عقاید میرزا فتحعلی و اندیشه‌های دورانیش او دارد .
 و اما در مورد تفکرات ادبی او و آثارش . آنچه در مرحله اول
 از مطالعه آثار ادبی «میرزا فتحعلی» استنباط میشود ، او مطالعاتی در
 زمینه «رمان» ، «نمایشنامه» و «قصه‌کوتاه» و «شعر» مغرب زمین داشته
 است . رئالیسمی که در آثار او موج میزند نشان دهنده آنست که
 آثار رئالیستهای روسی معاصرش از قبیل «چرنیشفسکی» - گوگول -
 گانچاروف - تولستوی - تورگنیف - داستایوسکی - شچدرین
 و کارولنکو را مطالعه کرده است . و نیز از مجرای زبان روسی ، آثار
 رئالیستهای بزرگ «انگلیس» و «فرانسه» ، همچون «بالزاک» -
 استاندال و «دیکنز» را خوانده است . آثار ادبیش نشان میدهد که

اشعار لرمانتف - «بایرون» و «همر» را خوانده است و «احیانا در زمینه نقد شعر و داستان ، معلوماتی از نقدهای ادبی مجلات «معاصر» و «ناقوس» و «مالوا» و «یادداشت‌های میهن» بدست آورده ، شاید هم بتوان گفت که نقدهای «سنت‌بوو» و «چرنیشفسکی» (بخصوص یادداشت‌های دوره ادبی گوگول) و «بلینسکی» و «نگراسوف» را خوانده است.

درباره شعر عقیده دارد که : «هرگونه منظومه‌های پریوچ را پوئز حساب میکنند [شاعران ایرانی را می‌گوید] و چنان پندارند که پوئزی عبارتست از نظم کردن چند الفاظ بیمعنی در یک وزن معین و از قافیه دادن به‌آخر آنها و از وصف نمودن محبوبان با صفات غیر و ستودن بهار و خزان با تشبیهات غیر طبیعی چنانکه دیوان یکی از شعرای متاخرین طهران متخلص بقآنی از اینگونه مزخرفات مشحونست» (۱۵). این تفسیر ، تاثیر مطالعات ادبی اروپائی او را میرساند و از جمله تحت همین تاثیر می‌نویسد : «الحق میتوان گفت که در میان ملت اسلام پوئزی فقط عبارت از اشعار فردوسیست که نظیر آن تا امروز بهیچ کس از ملت اسلام مقدر نگردیده» (۱۶).

درباره شکسپیر می‌نویسد : «و همچنین در میان ملت انگلیس چند صد سال قبل از این شاعری پیدا شد شکسپیر نام که مصائب سلاطین انگلیس [این اشتباه آخوندزاده قابل ایراد است زیرا که میدانیم تراژدیهای شکسپیر ، مصائب سلاطین انگلیس را نمیگوید ، زیرا که «مبکت» اسکاتلندی است - «اتلو» ، مغربی - «هملت» ، دانمارکی - «قیصر» ، رومی - «رمثو» ، ایتالیائی و... تنها در این میانه «لیر» انگلیسی است] را برشته نظم کشیده بطرزی موثر که در حالت سماع شنونده هرقدر سخت دل باشد از گریه خودداری نمیتواند کرد این قبیل شعرا در میان کل ملل موجود است» (۱۷).

آخوندزاده نخستین نویسنده آسیائی بود که به‌نوشتن «رمان» و «نمایشنامه» ، بسبک اروپائی ، دست زد . در نمایشنامه‌نویسی از مکتب نمایشنامه‌نویسان «یونان باستان» و «شکسپیر» - کرنی - راسین و «گری بایدوف» تاثیر گرفت . ردپایی از طنز و هزل «مولیر» و «سویفت» ، نیز در آثار او بچشم میخورد . حاصل هفت سال کار او از ۱۸۵۰ تا ۱۸۵۷ ، شش نمایشنامه بنامهای «مردخسیس» - «وزیرخان لکران» - «دزدافکن» - «وکلاهی مرافعه» - «ملا ابراهیم خلیل کیمیاگر» و «مسیو ژوردان حکیم نباتات» و رمان رئالیستی «حکایت یوسف شاه» یا «ستارگان فریب خورده» است . اهمیت آثار نمایشی و داستانی

او در دو مسئله است . اول اینکه بیشترین حملات را به حکومت وقت و مسایل ناشی از آن که مبتلای مردم است ، بعمل آورده ، دوم آنکه ، طرز فکر سیاسی و عقاید خود را در آنها وارد کرده است . این آثار به «ترکی» نوشته شد و در بین سالهای ۱۸۵۱ تا ۱۸۵۶ در روزنامه «قفقاز» بچاپ رسید . پس از آن آنها را در یک مجموعه گردآورد و بزبان روسی ترجمه کرد . کلیه نمایش‌هایش در تئاتر «تفلیس» بنمایش درآمد و پس از ترجمه آنها بزبان «روسی» ، ترجمه برخی از آنها در تئاترهای «پترزبورگ» و «مسکو» نیز نمایش داده شد و کم و بیش شهرتی برای او در سراسر روسیه فراهم آورد . و اندکی بعد بتوصیه «جلال‌الدین میرزا» ، و «میرزا محمد جعفر قراچه‌داغی» ، آنها را بفارسی ترجمه کرد . «آخوندزاده» در بی اطلاعی ایرانیان از «تاتر» و «رمان» ، در نامه‌ای به یوسف‌خان می‌نویسد که حتی «فرهاد میرزا» مترجم «جام جم» در هنگام عبور از «تفلیس» بحث «تمثیلات» را پیش آورده و گفته است که در «عالم آرای عباسی» آنهمه جزئیات که تو ذکر کرده‌ای نیست و «فتحعلی» در جواب او می‌گوید که این نوع نوشتن را بزبان اروپایی رمان می‌گویند و خلاصه نتیجه می‌گیرد که حتی آدمی مثل «فرهاد میرزا» که کارش ترجمه بوده ، از رمان و نمایشنامه خبری نداشته است . «حکایت یوسف شاه یا ستارگان فریب خورده» نخستین رمان اجتماعی ایران و آسیا به‌سبک اروپایی است و در نوشتن این اثر رئالیستی آثار نویسندگان قرن نوزدهم «روسیه» و «فرانسه» و «انگلیس» ، تاثیر فراوان داشته است . «آخوندزاده» برای حمله به حکومت وقت ، زیرکانه ، نقبی به تاریخ ایران زده و موضوع داستان را از تاریخ «عالم‌آرای عباسی» اقتباس نموده ، و شکل رمان بآن داده است . موضوع داستان این است ، که در سال هفتم سلطنت «شاه عباس» ، ستاره دنباله‌داری پدیدار شد و منجمان دربار پیش‌بینی کردند که این علائم ، نشانه مرگ یک پادشاه است . و منجم دربار «شاه‌عباس» «جلال‌الدین‌محمد یزدی» ، پیشنهاد کرد که «شاه‌عباس» چند روزی از سلطنت کناره بگیرد و یکی از محکومین را بجای او بنشانند . این شخص «یوسف» نام داشت و متهم به کفر و الحاد بود . او را بدربار آورده برتخت نشاندند و مدت سه روز (از پنجشنبه هفتم تا یکشنبه دهم ذیقعد سال ۱۰۰۱ قمری) سلطنت کرد و پس از آن به‌دار آویخته شد . کل داستان و اصل آن در تاریخ عالم‌آرای عباسی ، چنین آمده است :

«والعیاذبالله چون درین سال منجمان القا کردند که آثار کواکب و قرانات علوم و سفلی دلالت بر افناء و اعدام شخصی عظیم‌القدر از

منسوبان آفتاب که مخصوص سلاطین است میکند و محتمل است که در بلاد ایران باشد و از زایچه طالع همایون استخراج نموده بودند که تربیع نحسین در خانه طالع واقع شده اختر طالع در حضيض زوال و وبال است و مولانا جلال‌الدین محمد منجم یزدی که درین فن شریف سرآمد زمان و در استدالات احکام نجومی مقدم اقرانست آن نحوست را بدین ترتیب دفع نمود که حضرت اعلی در آن سه روز که معظم تاثیر قران و تربیع نحسین است خود را از سلطنت و پادشاهی خلع نموده، شخصی از مجرمان را که قتل بر او واجب شده باشد بیادشاهی منسوب سازند و در آن سه روز سپاهی و رعیت مطیع فرمان او باشند که ما صدق امر پادشاهی از او بفعل آید و بعد از سه روز آن مجرم را بشحنه نحس اکبر قران و جلاد حادثه دوران سپارند که بقتلش بپردازد همگنان این رای را صایب شمرده قرعه اختیار بنام استاد یوسفی ترکش‌دوز افتاد که در شیوه الحاد از رفقا پای پیشترک مینهاد بنابراین از زمره ملاحظه مذکور یوسفی مزبور را بارو آورده حضرت اعلی خود را از سلطنت و پادشاهی خلع فرموده اسم پادشاهی بر آن خون گرفته اطلاق فرمودند و تاج شاهی بر سرش نهاده اثواب فاخره در او پوشید و در روز کوچ بر استر بر دمی بازین و لگام مرصع سوار کرده اعلام پادشاهی را بر سرش افراختند و جمیع امراء و مقربان و اهل خدمت با لشکر و قشون بآئین مقرر در ملازمتش کمر بسته بمنزل میرسانیدند و در دیوانخانه همایون فرود آورده اطعمه و اشربه می‌کشیدند و شب قورچیان عظام و عساکر منصوره بکشیک قیام مینمودند و آن بیچاره عاقبت کار خود را فهمیده آن سه روز را بفرغت گذرانید آری

سلطنت گرمه یک لحظه بود مغتنم است

و حضرت اعلی در آن سه روز با دوسه نفر جلودار و خدمتکاری که سوار گردیده اصلاً بتمشیت امور سلطنت نمیپرداختند مولانا یوسفی در سر سواری جناب مولانا جلال منجم را دیده باو گفته بولای حضرت ملا چه بخون ما کمر بسته یکی از طرفا با جناب مولانا خوش طبعی نموده بود که یکی از آثار و علامات پادشاهی اجراء حکم است و تا غایت هیچ حکمی از این پادشاه مصنوع صادر نگشته چون شما را سعی قتل خود میداند اگر پیشتر از آنکه او بقتل رسد شما فرمان دهد بجهت تحقیق امر پادشاه ناگزیر است که بامضاء رسد شما را در این سه روزه احتیاط تمام لازم است جناب مولانا را از ساده لوحی اضطراب عظیم دست داده در آن سه روز بتفرقه خاطر گذرانید حکیم رکنای کاشی قطعه درین باب گفته بود مرقوم گشت .

شها توئی که در اسلام تیغ خون خوارت
هزار ملحد چون یوسفی مسلمان کرد
فتاد در دلم از یوسفی و سلطنتش
دوبیت قطعه مثالی که شرح نتوان کرد
جهانیان همه رفتند پیش او بسجود
دمی که حکم تو اش پادشاه ایران کرد
نکرده سجده آدم بحکم حق شیطان
ولی بحکم تو آدم سجود شیطان کرد

و فی الواقع یوسفی بسیار شیطان صفت واقع شده و کلام شیاطین
الانس برو صادق و از قیافه و ترکیبش شیطنت ظاهر بود . مجملا
بعد از سه روز از لباس مستعار حیات عریان گشته از تخت به تخته
افتاد» (۱۸).

این تمام قصه «یوسف شاه» در «عالم آرای عباسی» بود و بدین
علت آنرا نقل نمودیم که اهمیت کار «آخوندزاده» ، بیشتر روشن گردد.
او از این داستان تاریخی کوچک ، اما حقیقی ، یک رمان اجتماعی
بزرگ (از نظر کیفیت) ، و از یوسف محکوم ، یک قهرمان ملی
ساخت . او با نقبی که در تاریخ زد ، روزگار گذشته را بامروز کشاند
و پته نظام فنودالی و سلطنت مطلقه و همراهی و همفکری ملایان سودجو
را در حمایت از این نوع نظام بر روی آب ریخت .

او به تمسخر حکومتی نشست ، که پادشاهش معتقد به سعد و
نحس کواکب و ستارگان است . و اطرافیان و مشاورانش ، مشتی
ملا و منجم و وزیر احمق و چاپلوس . آخوندزاده نقش و همدستی
ملایان را در یاری به نظام فنودالی و حکومت مطلقه وابسته بآن ،
بخوبی نشان میدهد و از جمله زبان «ملاباشی» می‌گوید:

«جناب اقدس باری وجود مبارک قبله عالم را به حرمت ائمه
اطهار از جمیع آفات سماوی و ارضی محفوظ کناد! اخلاص و صداقت
این داعی دوام دولت قاهره نسبت به سلسله جلیله صفویه از توصیف
خارج است . در زمان پدر بزرگوار قبله عالم ، که به منصب ملاباشی
گری سرافراز شدم ، نصف ایران ، حتی نصف پایتخت هم سنی
بودند . اولاً به سبب مواعظ حسنه و ثانیاً به جهت تخویفات کثیره
همه سنیها را به راه راست مذهب اثنی‌عشریه هدایت کردم اکنون
از کرم خدا و کرامت من در صفحه ایران پنج و شش نفر زیادتیر سنی
به هم نمی رسد حتی من می‌خواستم که به جهود و ارمنی

هم دست بیندازم ، آنها را هم به مذهب شیعه برگردانم اما بعضی مردمان خیراندیش مصلحت ندیدند.....علاوه براین در ملک اسلام، موافق احادیث صریحه مالک تخت و تاج را واجب‌الاطاعه و شریف‌الذات نمی‌دانند ، این درجه عالی را حق امام ، و به نایب امام از مجتهدین اعلم متعلق می‌دانند . اما من به جمیع خطیبه‌ها نوشتم در همه ولایتها در مساجد به منابر بالا رفته اعلان نمایند که همان احادیث به سلسله صفویه شامل نیست زیرا که از خاندان نبوت و دودمان امامت ظهور کرده‌اند و» (۱۹).

نویسنده باهوشی مثل «آخوند زاده» ، علاوه بر ترسیم نقش ملایان در تحکیم این نوع نظام ، اشاره‌ای نیز به جنگهای شیعه و سنی (جنگهای خونین ایران و عثمانی) دارد و نقشی که دولتهای استعماری اروپا در این جنگ داشتند ، که به تضعیف هرچه بیشتر این دو دولت و نفوذ استعمار «انگلیس» و «روس» در این ناحیه منجر شد و در میانه همین حرفهاست که به ناگهان تصویری از این سلطان ، که در تاریخ ما، عنوان «کبیر» را یدک می‌کشد بدست میدهد و آنجا که از حرمرای «شاه‌عباس» سخن می‌گوید ، چنین می‌نویسد: «دلبر دیگر دختر تاجری از اهل قزوین بوده ، نامزد جوان خوشرویی همداشته است . به جهت خوشگلی ، دلایه‌های شاه اسباب چیده از پدرش گرفته داخل حرمرای شاه کرده بودند و.....» (۲۰).

باری ، مشاوران «شاه عباس» ، «میرزا محسن وزیر» ، «زمان‌خان سردار» ، «میرزا یحیی مستوفی» ، و «ملاباشی» ، چنین پیشنهاد می‌کنند که شاه ، برای چند روز از سلطنت کناره گیرد و پس از رفع نحوست ، دوباره بر تخت نشیند و تصمیم می‌گیرند که «یوسف سراج» را در این چند روز به تخت نشانند . «یوسف» ، مردی است که از یکی از دهات «قزوین» برخاسته و برای تحصیل علم به «اصفهان» و از آنجا به «کربلا» رفته و در مجالس علمای معتبر به تحصیل علم همت گماشته و متخصص در جمیع علوم اسلامی شده است . اما چون از ریای ملایان آگاه میشود ، یکسره برضد آنان میشود و زبان به طعن و لعن ملایان می‌گشاید و کار علم را رها کرده به سراجی می‌پردازد. اما به مبارزه و تحریک مردم علیه ملایان و خرافات ناشی از آنها ادامه میدهد (به صورت دیگر یوسف سراج میتواند نماینده خلق و خوی آخوندزاده باشد و گرایش او به سوی علم و عقل) و آنها نیز درمقابل، او را متهم به گرایش به «تناسخ» می‌کنند . نویسنده از زبان ملاباشی درباره «یوسف» می‌گوید : «....در این شهر قزوین یک نفر نابکار

پیدا شده است که در جمیع روی زمین مجرم‌تر از او و مستحق‌تر به‌قتل کسی به‌هم نمی‌رسد اسمش را یوسف سراج می‌گویند ، اما خودش معلوم نیست کجا تربیت شده است . مگر این اوقات در شهر قزوین ساکن شده، از اجامر و اوباش مرید جمع‌آورده، همیشه به‌ضرب و ذم علمای کرام و خدام شریعت زبان گشوده است . این ملعون همیشه مریدان خود را صراحتاً ذکر میکند که گویا علمای کرام به مردمان عوام نریب می‌دهند.

مثلا به عقیده او گویا اجتهاد لازم نیست ، و خمس و مال امام دادن خلاف است ، و گویا علما از آن جهت برای عوام در رأی مجتهد متوفا مانند را جایز نمی‌بینند که بازار خودشان رواج بگیرد . و علاوه براین به دولت علیه نیز بحثها وارد می‌کنند که ، از کدخدا گرفته تا پادشاه همه ارباب مناصب اهل ظلمه و قطاع الطریق است، هرگز از اینها برای ملک و ملت منفعتی‌عاید نیست ، همیشه به هوای نفس خلق بیچاره را جریمه و مؤاخذه و معاقب می‌نمایند . در رفتار و کردار خودشان هرگز به‌قانون و قاعده‌ای متمسک نیستند» (۲۱).

با پیشنهاد «ملاباشی» و موافقت «شاه عباس» ، «یوسف» را به دربار می‌آورند و بر تخت سلطنت می‌نشانند . «یوسف» در ابتدا از اصل ماجرا بی‌خبر است اما توسط «آغا مبارک» خواجه حرمسرا از حقیقت با خبر می‌شود و چون سرنوشتش را میداند ، به‌ناگهان به اصلاحاتی دست می‌زند که یک عمر در اشتیاق انجام آن سوخته بود . ابتدا دستور میدهد که «آخوند صمد ملاباشی» و «زمان‌خان سردار» و «میرزا حسن وزیر» و «میرزا یحیی مستوفی» و «میرزا صدرالدین منجم باشی» و «مولانا جمال‌الدین» را گرفته به زندان «ارک» بیاورد و فردای آنروز «منصب منجم‌باشی» را برای همیشه لغو میکند . امر میکند که در میزان مالیات تخفیف کلی دهند . راهها را تعمیر کنند . پل و کاروانسرا بسازند . بیمارستان برپا کنند . مدرسه باز نمایند . از زنان بیوه و یتیمان نگهداری کنند . جیره‌ای مخصوص برای علماء حقیقی معین میکند . امر قضاوت را از ملایان گرفته ، به اشخاص و واجد شرایط واگذار میکند . حکم می‌کند که مردم خمس و مال امام ندهند . دستور میدهد به فقرای «قزوین» ، از انبارهای پادشاهی گندم بدهند . مجلس مشورتی برپا می‌کند . جاسوسانی بر حکام ولایت می‌گمارد تا ناظر بر اعمال آنان باشند و بقول نویسنده : «از جانب من به حکام ولایات اعلام می‌کنید از خدا بترسند ، به کارهای ناحق فتوا ندهند و نکنند ، خلق را نچاپند ، مالشان را به یغما نبرند ، رشوت

نگیرند ، یقین بدانند که این نوع حرکت عاقبت باعث بدبختی و هلاکت آنها خواهد شد پادشاهان ایران همیشه وقتی دیدند که هرکس از صاحبمنصبها پول زیادی جمع کرده است ، به دولتی رسیده است. همان ساعت به بهانه‌ای او را به مقام مواخذه کشیده ، هرچه داشته است از دستش می‌گیرند و خودش را می‌کشند ، و یا به ذلت و مکنت می‌اندازند . این حالت حکام ولایات ما بسیار شبیه است به زالوهایی که خونی مکیده و گنده و کلفت شده باشند ، صاحب زالو آنها را گرفته فشاری بدهد که همه آن خونها را قی کنند، بعضی به همین جهت بهیرند و بعضی به ضعف و نقاقت به سر برند و..... (۲۲).

یک هفته از این وقایع می‌گذرد و پس از آن مردم «قزوین، بسرکردگی «میرآخور، معزول و «خزینهدار» و «امیر توپخانه» ، برضد «یوسف شاه» شورش می‌کنند . «آخوندزاده» می‌نویسد: «اهل قزوین که هر روز هر روز شقه‌های آدم را در دروازه قلعه آویزان ندیدند ، و در میدان شاه آدم کشتن ، دارکشیدن ، چشم درآوردن و گوش و دماغ کردن میرغضب را تماشا نمودند این کیفیت بر آنها خیلی غریب آمده ، اول گفتند : پیداست که این پادشاه تازه بسیار رحیم‌دل و بردبار است! بعد به حلم و رحم او بحثها وارد کردند و این حرکت را به‌سستی و ضعف نفس او حمل نمودند . علاوه برآن باز هزار گونه عیوب از برای یوسف شاه پیدا کردند و (۲۳).

اوج تراژدی در همین جاست . بعبارت دیگر اوج درخشش هنری و نیز جامعه‌نگری و تاریخ‌نگری صحیح «آخوند زاده» در همین جاست. «یوسف سراج» ، خود از میان توده مردم برخاسته و با دردهای آنان آشناست ، پس ، در آن مدت کوتاه می‌کوشد که بهبودی اساسی در طرز تفکر و نیز زندگی سیاسی ، اقتصادی ، مردم بعمل آورد و بآنان بفهماند که هر فرد از جامعه صاحب حقوق فردی است ، اما همین مردم برضد او شورش میکنند و چرا ؟ آخوندزاده ، چرایش را ذکر ننموده، اما چرا که این مردم ، قرن‌هاست ، با نظام فئودالی و حکومت مطلقه وابسته بدان خو کرده‌اند و جهل و فقر معنوی در میان آنان، آنچنان ریشه‌ای قوی دارد و آنان را آنچنان در بی‌خبری نگه داشته‌اند که آنگاه که کسی پیدا میشود و از حقوق فرد و آزادیهای فردی سخن می‌گوید و دست و پا و گوش بریدن و شقه کردن را ممنوع میدارد . همین مردم آنرا به‌سستی و ضعف نفس او تعبیر کرده، آهنگ قتلش می‌کنند . گناه از مردم نیست ، گناه از نظام فئودالی و حکومت مطلقه وابسته بدان است که چنین مردمی را می‌پروراند.

باری ، «مردم قزوین» برهبری همان کسان که نام بردیم به‌قصر سلطنتی هجوم می‌برند و در همین حال ، هواخواهان «یوسف شاه» نیز ، بدفاع از او بر می‌خیزند و جنگی خونین درمی‌گیرد که حاصل آن قریب شش‌هزار کشته و زخمی است . مخالفین «یوسف‌شاه» پیروز می‌شوند و درهای قصر را شکسته ، به جستجوی جسد او بر می‌خیزند اما بقول نویسنده : «یوسف شاه را هرچه جستند پیدا نکردند . یوسف شاه مفقودالایثر شد» (۲۴).

و این اوج آگاهی و شعور آخوند زاده را می‌رساند . زیرا که او «یوسف» را برای همیشه زنده نگه داشته ، تا بار دیگر و بارهای دیگر ، در زمان دیگر و در زمانهای دیگر ، ظهور کند و داد توده مردم را از ظالمان بستاند.

«حکایت یوسف شاه یا ستارگان فریب خورده» جدا از ارزش سیاسی ، اجتماعی آن ، از نظرگاه رمان نویسی نیز بسیار غنی است . این اولین رمان بسبک اروپایی در «آسیا» و در «ایران» است که در آن کلیه قواعد رمان نویسی رعایت شده است . هریک از قهرمانان آن بخوبی در جای خود قرار دارند و از زبان طبقه خود سخن می‌گویند . زبان ساده رئالیستی که در آن موج میزند ، رساننده آگاهی دقیق نویسنده ، از آثار و سبک نویسندگان بزرگ رئالیست «روسیه» و «فرانسه» و «انگلیس» است و نشان دهنده تسلط او بر این مکتب .

سخنی نیز درباره نمایشنامه‌های «آخوندزاده» ضروری است . میدانیم که او نوشتن آثار داستانی و نمایشی را از سال ۱۸۵۰ آغاز کرد و در سال ۱۸۵۷ ، بدان خاتمه داد و دیگر هرگز بگرد اینکار نگشت و بقول خودش : «همینقدر اندازه و نمونه نشان دادن و بانی کار شدن» کافی بود . قصد او از نوشتن نمایشنامه ، ریشه‌ای عقلی و علمی داشت . او نیک میدانست که اکثریت قریب باتفاق توده ایران ، از علم و فرهنگ بهره‌ای نبرده‌اند . پس تنها نوشتن کافی نیست و نمی‌تواند بیداری همگان را باعث گردد و باید چاره‌ای اندیشید . و همین جا بود که او ، نمایشنامه ، (بخصوص نوع کمدی) ، را برگزید زیرا که در اینجا ، کار با دیدن بود نه خواندن ، و اگر همی دردم ایران سواد خواندن و نوشتن نداشتند ، چشم دیدن که داشتند ! . اما بنظر میرسد که هرچه اندیشه‌ی او علمی بود ، آرزویش عبث بوده است . زیرا که پس از گذشت بیست و چهار سال از تاریخ چاپ نخستین نمایشنامه او در «روسیه» ، این آثار بفارسی ترجمه و انتشار یافت (۱۲۹۱ قمری یا ۱۸۷۴ میلادی) . و آخوندزاده که نمی‌توانست بیست و چهار سال

تمام منتظر بماند ، بلافاصله پس از ختم چاپ «ستارگان فریب خورده»، آخرین اثر داستانی خود (سال ۱۸۵۷) در صفر سال ۱۲۷۴ قمری (۱۸۵۷ میلادی) دست به نوشتن «الفبای جدید» زد تا شاید اصلاح و تغییر خط و سهولت در کتابت ، باعث گردد که اکثر ایرانیان با نعمت خواندن و نوشتن آشنا شوند . اما همانگونه که دیدیم دستگاه استبداد خودکامه به کنه اندیشه‌های او پی برد و مانع اصلاح و تغییر خط شد . باری ، بیشترین انتقادات او و نیز چکیده تفکرات سیاسی ، در این نمایشنامه‌ها پیاده شده است . نمایشنامه‌های «ملا ابراهیم خلیل کیمیاگر» و «حکایت مسیو ژوردان» مبارزه علیه خرافات است . در «ملا ابراهیم خلیل» ، با مرد دروغگویی روبرو هستیم که اهالی شهر را فریفته و آنانرا معتقد کرده است که حقیقتاً میتواند مسراتبدیل بطلا گرداند در مقابل چهره خبیث این مرد ، مردی بنام «حاجی نوری» شاعر قرار دارد که علیه «ملا ابراهیم» و نیز عقاید خرافاتی توده می‌جنگد . اما توده او را از خود میراند . در نوشتن این نمایشنامه «آخوندزاده» از نمایشنامه معروف «گری بایدوف» (عقل بدبختی می‌آورد) تاثیر فراوانی گرفته است . حکایت «مسیو ژوردان» ، حکایت تابناکی علمی و سیاسی غرب ، و تاریکی مشرق زمین است . دونکته ممتاز در این نمایشنامه وجود دارد . اول اینکه نویسنده ، معتقد به اخذ تمدن فرنگی و انطباق آن با محیط بومی است و دوم اینکه او رسماً از انقلاب سال ۱۸۴۸ پاریس و تاثیر آن برملتهای اروپایی سخن می‌گوید و از زبان خانپری می‌گوید : «می‌ترسم از صدمه خرابی شهر پاریس شهرهای دیگر خراب و ویران شود» اما در متن ، تاریخ این انقلاب را سال ۱۸۴۶ یعنی دو سال زودتر ذکر کرده و این علتی جز استبداد تزاری نداشته است . زیرا که حکومت وقت روسیه ، دستور اکید صادر کرده بود که بهیچ روی و در هیچ جا از این انقلاب حرفی بمیان نیاید . «خرس دزد افکن» و «سرگذشت مرد خسیس یا حاجی قره» ادعاینامه نویسنده علیه «سرمایه‌داران» و «تاجران» و نیرنگها و دسیسه‌های آنان است . قهرمان سرگذشت مرد خسیس شباهت بسیار به «هارپاگون» قهرمان نمایشنامه «خسیس» اثر «مولیر» دارد ، اما با ابعادی گسترده‌تر از آن . زیرا که «هارپاگون» تنها یک خسیس بتمام معنی است ، اما «حاجی قره» باهوش و سرو زبان دار و دسیسه‌گر نیز هست . «دهقانان» و «زنان» کاراکترهای اصیل این دو نمایشنامه هستند که قربانی «فئودالیسم» قدیمی و «سرمایه‌داری» تازه تولد یافته شده‌اند .

«خرس دزد افکن» ، سند بندگی و بردگی دهقانان نیمه دوم قرن

نوزدهم «آذربایجان» و بهترین مرجع برای شناخت زندگی و اوضاع و احوال آنان است. «سرگذشت وزیر خانلنکران» ادعانه نویسنده است، علیه نظام فئودالی قرون وسطایی. قهرمان این نمایشنامه، «تیمور آقا»، پس از رسیدن به حکومت، تنها قادر است اصلاحاتی آیکی بعمل بیاورد، نه آنچنان اصلاحاتی که بتواند همه نهادها را دگرگون کند. و اما «حکایت وکلای مراغه تبریز» نهایت هوشمندی و دید طبقاتی نویسنده رامیرساند. در این نمایشنامه، «خورده بورژوازی» و کیفیت دستگاه عدالت (در ایران و روسیه، هر دو) شدیداً مورد حمله نویسنده قرار می‌گیرد. و در پایان آن خواننده متوجه میشود که بزودی این بساط در هم ریخته خواهد شد و طرحی نو جایگزین آن خواهد گردید.

آخوندزاده چه در کارهای ادبی خود (نمایشنامه‌ها و رمان ستارگان فریب خورده و انتقاد بر مثنوی مولوی و نقد دیوان اشعار واقف‌ذاکر) و چه در تحقیقات زبانشناسی خود (الفبای جدید و مکتوبات) و چه در رسالات سیاسی و اقتصادی خود (تفهیم حریت حکیم انگلیسی جان استوارت میل و «مثل حکیم سیسموند» درباره اقتصاد سیسموندی، و چه در رساله‌های انتقادی خود (رساله ایراد در انتقاد از کتاب روضه الصفا ناصری اثر هدایت و رساله قریتیکا [رساله ایراد در انتقاد از روزنامه نویسی در ایران] و انتقاد بر نمایشنامه‌های «میرزا آقا تبریزی» و انتقاد بر اشعار «سروش اصفهانی» و انتقاد بر رساله «یک کلمه» اثر «مستشارالدوله» [که البته انتقاد او در این باب، چندان صحیح نیست] و چند رساله دیگر، چهره متفکری مبارز و اصلاح طلب را دارد که وارد به مسائل طبقاتی است، اما هرگز پا را از اصلاح طلبی و «لیبرالیسم» فراتر نمیگذارد. اما بهر حال وجودش و آثارش، نقشی بزرگ در بیداری ایرانیان داشته است و نامش باید همیشه به نیکی یاد شود.

زیر نویس «میرزا فتحعلی آخوندزاده»

- ۱- نیکلای آکساندروویچ دابرولیوف (۱۸۱۱ - ۱۸۳۶) ، انقلابی بزرگ دموکرات ، فیلسوف و منقد ادبی ، همکار مجله معاصر چرنیشفسکی و یکی از بزرگترین نمایندگان ماتریالیسم قبل از مارکس . برای اطلاع بیشتر نگاه کنید به دائرةالمعارف نامهای اعلام - جلد اول ص ۵۶۶ ، چاپ مسکو ، ۱۹۵۳ ، متن روسی
- ۲- آکساندر سرگیویچ گریبایدوف (۱۸۲۹ - ۱۷۹۵) ، نمایشنامه نویس و یکی از رهبران نهضت دکابریست ، منقد ، روزنامه نویس ، نمایشنامه معروف او (عقل بدبختی می آورد) شهرتی جهانی برایش آورد اما پس از مرگ . برای اطلاع بیشتر نگاه کنید به منبع قبلی ، ص ۴۷۷
- ۳- ویساریون گریگوریویچ بلینسکی (۱۸۴۸ - ۱۸۱۱) انقلابی بزرگ دموکرات ، منتقد ، فیلسوف مادی ، روزنامه نویس ، صاحب نظران ، او را در ردیف «گرتسن» و «چرنیشفسکی» بعنوان پایهگذاران سوسیال دموکراسی روسیه می شناسند . و نیز نگاه کنید به همان منبع - ص ۱۶۱
- ۴- آکساندر ایوانویچ گرتسن (۱۸۷۰ - ۱۸۱۲) نویسنده ، فیلسوف مادی ، افکار او پایهگذار شورش دکابریستها بود . و نیز نگاه کنید به همان منبع ، ص ۱۴۸
- ۵- نیکلای گاوریلویچ چرنیشفسکی (۱۸۸۹ - ۱۸۲۸) دموکرات بزرگ انقلابی روس ، فیلسوف ماتریالیست ، منقد و رهبر انقلابات دموکراتیک . از آثار او میتوان به کتاب «چه باید کرده» (این کتاب سالها پیش بفارسی ترجمه شده است) و نیز نقد عمیق و علمی او به «ایده آلیسم» ، «کانت» و «هگل» و «برکلی» ، اشاره کرد . و نیز نگاه کنید به همان منبع ، جلد سوم ، ص ۶۰۱ ، مسکو ، ۱۹۵۵
- ۶- میخائیل یوگرافیویچ سالتیکوف شچدرین (۱۸۸۹ - ۱۸۲۶) داستان پرداز و طنزنویس روسیه . روزنامه نویس و انقلابی بزرگ . از آثار او میتوان به «گالاولیف» ها (این کتاب با عنوان میراث شوم ، توسط کتابهای جیبی منتشر شده است) ، «زندگی های حقیر» - «روزگار

قدیم پوشه خونیه، و..... اشاره کرد . برگزیده‌ای از داستانهای کوتاه او نیز با عنوان «قصه‌ای برای بزرگسالان» توسط باقر مومنی بفارسی ترجمه و منتشر شده است.

۷- میرزا فتحعلی آخوندزاده ، در تفهیم حریت از تصنیفات حکیم انگلیسی جان استوارت میل ، ص ۳۱۷ ، ۳۱۸ (این رساله سه صفحه‌ای باضافه چند رساله دیگر از آخوندزاده و ملکم ، با شماره ۱۴۹ در کتابخانه ملی به ثبت رسیده است).

۸- میرزا فتحعلی آخوندزاده ، مکتوبات کمال‌الدوله (این کتاب با شماره ۱۱۲۳ ، در کتابخانه ملی به ثبت رسیده است) جملاتی که در گیومه نقل گردید از صفحات ۳ - ۴ - ۵ - ۳۱ - ۳۴ - ۳۵ - ۶۰ - ۶۹ - ۷۰ - ۱۰ - ۱۱ - ۶ - ۷ - ۸ و انتخاب شده است . این کتاب مقدمه‌ای دارد با امضای «فتحعلی» و به شخص ناشناس هدیه شده است . آقای «عبدالله انواره» ، مسئول نسخه‌های خطی کتابخانه ملی ، در اینکه این نسخه بخط خود میرزا فتحعلی باشد ، شک داشتند و من نیز بهمچنین ، زیرا که نوع خط نویسنده مقدمه با خط نویسنده مطالب کتاب تفاوت دارد.

۹- همان کتاب ، ص چهارم از مقدمه نویسنده.

۱۰- رساله ایرادات میرزا فتحعلی به کتاب رضاقلی‌خان هدایت (نسخه خطی کتابخانه ملی ، شماره ۱۴۹ ، ص ۲۴۹ ، ۲۵۰)

۱۲- میرزا فتحعلی آخوندزاده ، الف باء جدید و مکتوبات ، بکوشش حمید محمد زاده (باکو ، انستیتوی ادبیات فرهنگستان علوم آذربایجان ، ۱۹۶۳) ص ۳ ، ۴ ، ۵ ، از مقدمه نویسنده.

۱۳- همان کتاب ، ص ۳۲۸

۱۴- همان کتاب ، ص ۱۴۵ ، ۱۴۶

۱۵- مکتوبات کمال‌الدوله ، ص ۳۳ ، ۳۴

۱۶- همان کتاب ، ص ۳۴ ، ۳۵

۱۷- همان کتاب ، ص ۳۵ ، ۳۶

۱۸- اسکندر بیگ منشی (ترکمان) ، عالم آرای عباسی ، بکوشش ایرج افشار (توران ، امیرکبیر ، ۱۳۵۰) ص ۴۷۴ ، ۴۷۵

۱۹- میرزا فتحعلی آخوندزاده ، تمثیلات ، میرزا جعفر قراچه‌داغی ، با مقدمه

و حواشی ، باقر مومنی (تهران ، اندیشه ، ۱۳۴۹) ص ۴۵۶ ، ۴۵۷

۲۰- همان کتاب ، ص ۴۶۸

۲۱- همان کتاب ، ص ۴۶۲

۲۲- همان کتاب ، ص ۴۷۹

۲۳- همان کتاب ، ص ۴۸۳

۲۴- همان کتاب ، ص ۴۸۷

سید جمال الدین اسدآبادی

درباره این شخصیت ، بیش از هر متفکر مشروطه‌خواه دیگر ، کتاب و مقاله و یادداشت نوشته شده است (۱). «سید جمال - الدین اسد آبادی، در سال ۱۲۵۴ هجری قمری به دنیا آمد . درباره محل تولد او ، بین محققین اختلاف است . «ناظم‌الاسلام کرمانی، در کتاب «تاریخ بیداری ایرانیان، محل تولد او را قریه «اسعد آباد، از توابع «کابل» فکر کرده است . اما عده‌ای از بستگان سید او را اهل قریه «اسد آباد همدان» میدانند . در میان نویسندگان ایرانی یکی دوتن که ارادتی خاص به «فراموشخانه» دارند ، در افغانی بودن سید پافشاری میکنند . بهرحال جای تولد او هرکجا که باشد فرقی نمی‌کند ، مهم اینست که دوران جوانی سید در افغانستان گذشت او پس از خاتمه تحصیلات مقدماتی ، به «هندوستان» رفت . در سال ۱۲۷۳ به «حجاز» سفر کرد و یکسال در آنجا اقامت نمود .

در بازگشت به «افغانستان» ، به دربار «دوست محمدخان» رامیافت و هنگامیکه «دوست محمدخان» قصد حمله به «هرات» و قلع و قمع «احمد شاه» داماد خود نمود ، سید در رکاب او بود و در اردوی جنگی او زندگی می‌نمود . مدتی نیز صدراعظم «افغانستان» بود. اما روابطش با سلطان «افغانستان» تیره شد و به «هند» رفت . در آنجا رساله‌ای درباره احوال تاریخی و جغرافیایی و سیاسی «افغانستان» نوشت که سالها بعد ، در سال ۱۳۱۸ قمری در «مصر» بچاپ رسید . چندی بعد دوباره در سال ۱۲۸۵ قمری (۱۸۶۹ میلادی) به «هند» رفت و ورودش جنبشی در میان هندیان بوجود آورد و پس از یک ماه اقامت در آن

دیار ، توسط حکومت وقت «هند» ، محترمانه اخراج شد و از «هند» به «مصر» رفت و با مقامات دانشگاه «الازهر» برفت و آمد پرداخت . پس از آن به «عثمانی» رفت و با صدراعظم عثمانی طرح دوستی ریخت . اما بدنبال تبلیغاتی که علیه حکومت «عثمانی» براه انداخت ، جوابش کردند و در سال ۱۸۷۱ دوباره به «مصر» بازگشت . و «ریاض پاشا» رئیس دولت مصر ماهیانه ۱۰۰۰ قروش مصری برای او معین کرد. هشت سال بعد ، یعنی در سال ۱۲۹۶ قمری (۱۸۷۹ میلادی) دوباره به هند رفت و در همانجا رساله «ردنیچریه» را نوشت که رساله‌ای بود در رد «ناتورالیستها» و «ماتریالیستها» . پس از بازگشت از «هند» ، دوباره به «مصر» رفت و پس از چندی به «اروپا» رفت و در «لندن» اقامت کرد. از «لندن» بیاریس رفت و مدت سه سال در آنجا ماند و روزنامه «العروة الوثقی» را در مدت اقامت در «پاریس» ، بچاپ رسانید . در همان هنگام «یدی سوردانی» در «سودان» انقلاب نمود و دولت «انگلیس» ، سید را مامور کرد که بعنوان «سلطان سودان» به آن دیار برود اما سید امتناع نمود . پس از تعطیل «العروة الوثقی» سید در سال ۱۳۰۴ قمری به «تهران» آمد اما چون گفتارش موافق طبع «ناصرالدین شاه» نبود ، پس از مدت کوتاهی اقامت ، محترمانه اخراج گردید و از تهران بروسیه رفت. چند سال بعد ، یعنی در سال ۱۳۰۸ ، دوباره بدعوت «ناصرالدین شاه» به تهران آمد اما پس از چندی اقامت در «تهران» ، از بیم خشم «ناصرالدین شاه» به «حضرت عبدالعظیم» رفت و از آنجا با خفت و خواری ، توسط ماموران استبداد سیاه به «عراق عرب» رانده شد.

سید پس از چندی اقامت در «عراق» ، به «لندن» رفت و در سال ۱۳۱۰ قمری یا ۱۸۹۲ میلادی بدعوت «سلطان عبدالحمید» وارد «استانبول» شد و در آنجا با همکاری «ملکم خان» و «میرزا آقاخان کرمانی» و «شیخ احمد روحی» و «خبیرالملک» ، بزرگترین جبهه مبارزه با استبداد خودکامه «ناصرالدین شاه» را بوجود آورد . پس از دستگیری و قتل «میرزا آقاخان» و یارانش ، سید در عثمانی تنها ماند و سرانجام، بعزت ابتلا به سرطان فک ، در هفتم شوال ۱۳۱۴ قمری (مطابق ۹ مارس ۱۸۹۷ میلادی) درگذشت.

کنکاش در جزئیات زندگی «سید جمال‌الدین» ، کار ما نیست . کار ما اینست که شخصیت و آثار و افار او را بررسی نمائیم و نتیجه بگیریم . در این بررسی ، ما را نه با آراء آنکسان که سید رابعزش رسانده‌اند میانه‌ایست و نه با آرای نویسندگانی که یکسره منکر تاثیر سید در ترویج آزادیخواهی در ایران گشته‌اند . ما میکوشیم که تصویری

درست و بدور از تعصب و غرض از او بدست دهیم.

شخصیت سید جمال‌الدین

در این باره باید بگوئیم که درباره او اغراق فراوان شده است. به اعتقاد ما، «سید» آزادیخواه جاه طلبی بوده که سودای رهبری جهان اسلام را در سر می‌پرورانده است و برای دست یابی به این مقصود بهروسیله‌ای متشبهت شد. به عضویت لژ «فراماسونری» درآمد و نامزد «استاد اعظم» شد. با عمل دولت‌استعماری انگلیس مثل بلنت و چرچیل (طراحان سیاست استعماری انگلیس در آسیا و آفریقا) دوست بود و مدتها در خانه «بلنت» اقامت کرد. با «سلطان عبدالحمید» لاس زد - به «ناصرالدین شاه» ناسزا گفت و چندی بعد نامه‌ای سراپا تملق برای او نوشت و....

«ناظم‌الاسلام کرمانی» درباره شخصیت سید، بطرزی اغراق‌آمیز می‌نویسد: «نخستین فروزنده آسمان شرف و جلال و اولین مربی عالم تربیت و کمال، حامل لواء آزادی و حریت و هواخواه حقوق بشریت پیشرو آزادی طلبان مملکت عجم و سرسلسله تربیت یافتگان طوایف و امم و...» (۲).

مؤلف دیگری می‌نویسد: «در تاریخ تحولات اجتماعی و سیاسی اسلام نام سید جمال‌الدین در طلیعه پایه‌گذاران آزادی، برابری، برادری درخشندگی خاصی دارد، هر کتاب، رساله، مقاله‌ای در این باره بزبان‌های زنده دنیا منتشر شده و میشود نقش سید و پیروان و شاگردان مدرسه او را در جنبشهای شرق اسلامی نمودارمینماید» (۳). اما در مقابل این عقاید، نویسندگان دیگر جبهه مخالف گرفته‌اند. «کسروی» می‌نویسد: «چیزیکه هست از کارهای سید جمال‌الدین در ایران و مصر و عثمانی نتیجه درستی بدست نیامده، و شاگردانش در گفتگو از او را گزافه پیموده‌اند. سید بکار بزرگی برخاسته بود، ولی راه آنرا نمی‌شناخته و آنگاه هیچگاه خود را فراموش نمیکرده. در چنین کوششهایی نخستین گام خود را فراموش کردنست. سید اگر بجای رفتن باین دربار و آن دربار همه به‌بیدار ساختن مردم و پیراستن اندیشه‌ها کوشیدی نتیجه بهتری رسیدی» (۴).

و محمود می‌نویسد: «هنوز زود است درباره این اشخاص قضاوت عادلانه کرد تا این جا که من وارد شده‌ام در تعریف و تمجید این دو نفر [ملکم و سید جمال‌الدین] مبالغه شده است» (۵).

در مورد عضویت سید در لژ «فراماسونری» هیچ حرفی نیست و دوست و دشمن بیک قولند . «تقی‌زاده» که در همه حال، رعایت پیش-کسوتان و استادان را مینموده! می‌نویسد: «در مصر شنیده شد که وی در محافل فراماسون داخل بوده» و حکیم‌الملک نیز به تبعیت از دوستش می‌نویسد : «شایع است ... در سال ۱۳۰۵ ق سید جمال‌الدین اسد-آبادی که از استادان بزرگ این فرقه بود ... شعبه آن را به ایران آورد و پس از رفتن از ایران بظاهر شعبه مزبور تعطیل شد» (۶).

اما هر دو «فراماسونر» رندی میکنند و «شایع است» و «شنیده شده» را در مورد فراماسون بودن «سید جمال» بکار می‌برند . در فراماسون بودن سید هیچ شکی نیست . محمود محمود می‌نویسد : «در یکی دوجا دیدم که تشکیل محفل فراماسون را که در ایران بفراموش-خانه معروف شده است به سید جمال‌الدین نسبت میدهند اگر چنین باشد این نیز یک اشتباه بزرگ سید بشمار میرود ... باور بکنید از آن روزیکه عنوان فراماسون در این مملکت پیدا شد و محفل سری آنها با اشاره لندن در این سرزمین تشکیل گردید از همان روز بدبختی و سیاه روزی ملت ایران شروع شده است» (۷).

سید ، عضو لژ فراماسونی «قاهره» بوده و چند سند در باب این مسئله از او در دست است از جمله درخواستنامه سید برای ورود به لژ فراماسونی قاهره با خط خودش که امضای «جمال‌الدین الکابلی» را دارد و نامه‌ای بزبان فرانسه که با علانم و نشانه‌های ماسونی و برای «سید جمال» نوشته شده (۸).

یکی از نویسندگان در باب ورود او به لژ فراماسونری شرح مفصلی نوشته که ما قسمتی از آن را نقل میکنیم . این تکه از سخنرانی او در انجمن فراماسونها انتخاب شده است : «پس از تعریف و وصف منطقی صورتی در ذهن آدمی جایگزین میشود مثلا گفته‌اند انسان حیوان ناطق است و برای اینکه تعریف مطلوب برانسان تطبیق کند که به بعضی از جانوران اشتباه نگردد او را بصفات دیگری هم تعریف کرده و گفته‌اند . انسان ممیز و ذاتا خندان است پس از صفات مزبور چهره مخصوصی از او در ذهن نقش بسته و شناخته میشود که او انسان است با آنکه اکنون خود را فراماسون میدانم «جرگه بنایان آزاد» تعریف مطلقی ندارد که در ذهن آدمی نقش بندد و یا وصفی که تطبیق شود که آدمی بتواند در فراموش‌خانه وارد شود بقول حافظ :

من بسر منزل عنقانه بخود بردم راه

قطع این مرحله با مرغ سلیمان کردم

نخستین چیزی که مرا تشویق کرد تا در جرگه بنایان آزادشرکت کنم جمعیت بشری و جهان آدمیت است که در پشت سر آن برای نابود کردن ستمکاران کوشش مینماید تا بنیاد عدالت حقیقی را استوار سازند با این وصف همت بکار و عزت نفس و اخلاق پاک و کوچک شمردن مرگ در برابر ستمکاران را فراماسون بمن نشان میدهد و این تعریف فراماسون مرا راضی ساخت که در جرگه بنایان آزاد وارد شوم «شست و شوئی کز و آنکه بخرابات خرام، ای برادران، سید جمال الدین ریاست را برای خود منگراست و هرگز ریاست نمیخواهد فرا-ماسون شریفتر و بالاتر از آن است که ایجاد قدرت برای رئیس آن کند و یا اغراض شخصی با بهره‌های مادی و ادبی را بکار برد مرا دعوت میکنید که فراماسون پاک و بی‌آلایش و از زشتی‌ها دور باشم باید علاقمند به آبرو و شرف خود باشم و... (۹).

و اما داستان مسافرت «سیدجمال» به ایران . سفر اول «سید جمال‌الدین» به ایران در سالهای ۱۳۰۳-۱۳۰۴ بود و مسئله دعوت از او را چندین نفر بخود نسبت میدهند که از جمله آنها میتوان «حاج سیاح» و «اعتمادالسلطنه» را نام برد . جریان مربوط به دعوت «سید توسط «سیاح» را در بخش مربوطه خواندیم، اما «اعتمادالسلطنه» نیز این ادعا را دارد . جریان سفر بدین قرار است که سید قصد مسافرت به «حجاز» را داشته و پس از آنکه کشتی به «بندر بوشهر» میرسد ، جز آن بلافاصله بسراسر ایران تلگراف میشود و معلوم نیست که مسافرت او از «بوشهر» به «تهران» به‌میل خودش بوده یا دعوت این و آن . او در اصفهان چندی مهمان «ظل‌السلطان» میشود و پس از آن به «تهران» می‌آید و بنظر میرسد که هم ادعای «سیاح» و هم ادعای «اعتمادالسلطنه» هر دو درست بوده است . اعتمادالسلطنه در روزنامه خاطرات و در یادداشت روز اول ربیع‌الآخر سال ۱۳۰۴ قمری می‌نویسد: «صبح خانه حاجی محمد حسن امین دارالضرب ملعون که پدر ایران و ایرانیان را در آورده ، مکننت و ملت و دولت را به باد داده دیدن سید جمال‌الدین رفتم . این شخص از بوشهر بگفته من آمده است و خیلی مرد با علم و معتبری است . دوسه زبان میداند . در نوشتن عربی اول شخص است . اگرچه افغانی امضا میکرد اما حالا میگوید از اهل اسعد آباد همدان است و (۱۰) . و در جای دیگر ، یعنی تاریخ فردای همانروز مینویسد : «..... از من پرسیدند (ناصرالدین شاه) سید جمال را دیدی ؟ عرض کردم دیروز دیدم و خیلی هم تعریف کردم . فرمودند گفتم حاجی محمد حسن او را حضور بیاورد و از این فرمایش

دنیا بر من سیاه شد . این شخص بواسطه من از بوشهر آمد . چند تلگراف رد و بدل شد . حالا که آمده محض تملق امین‌السلطان فرمودند حاجی محمد حسن او را بحضور بیاورد . خلاصه هیچ نفهمیدم طلوزان چه خواند و من چه ترجمه کردم . بعد از ناهار خواستم خانه بیایم سید جمال‌الدین با حاجی محمد حسن سر راه بود . راه را کج کردم که از در دیگر بیرون بیایم بعضی‌ها گوشه بمن میزدند هیچ نگفتم . دو لقمه ناهار که از زهر مار بدتر بود صرف شد . خانه آمدم عریضه تندی بشاه نوشتم . اجازه رفتن عتبات را خواستم...» (۱۱).

با در نظر گرفتن اینکه ، یادداشتهای «اعتمادالسلطنه» کاملاً خصوصی بوده و هیچ‌کس جز همسرش از آن خبر نداشته ، میتوان حدس زد که او در این باب حق داشته ، زیرا که کار او از اعتراض گذشته و به نوشتن عریضه تند و تیزبشاه ، و استعفا از خدمات درباری نیز کشیده شده است .

دعوت سید بایران بوسیله هرکس که بوده ، نتیجه‌ای نداد و «ناصرالدین شاه» که تحمل انتقادات سید را نداشت ، او را محترمانه روانه روسیه نمود . چهار سال بعد ، هنگامی که «شاه» در سفر فرنگستان بود . «سید» را بایران دعوت کرد و او در ربیع‌الثانی سال ۱۳۰۷ قمری به «تهران» آمد. سخنرانیهایی شور و حالی در مردم ایجاد کرد و دستگاه استبداد را بوحشت انداخت . سید که اوضاع را دگرگون دیده بود به حضرت عبدالعظیم پناه برد مدت هفت ماه در آنجا بست نشست و متحصن شد اما استبداد سیاه که حتی تحمل تحصن را نیز نداشت ، به «مختار خان» حاکم شهر ری دستور داد که او را با وضعی موهن از ایران اخراج کنند . جریان این اخراج ناجوانمردانه را از زبان چند نفر گوش میکنیم . «اعتمادالسلطنه» در روزنامه خاطرات خود که تاریخ پنجشنبه بیست و ششم جمادی‌الثانی ۱۳۰۸ قمری را دارد می نویسد : «...از وقایع تازه که برای دولت ننگ بزرگی است صدمه‌ای است که به سید جمال‌الدین وارد آوردند . چون بعضی کاغذها به علماء و طلاب مدارس نوشته‌اند از معایب دادن امتیازات به فرنگی‌ها کنت و نایب لسلطنه ، بعضی میگویند نایب‌السلطنه ، از این کاغذها بدست آورده بشاه داده و بگردن سید جمال‌الدین گذاشته‌اند . حکم شد که پنج نفر غلام سید را از حضرت عبدالعظیم ببرند بطرف عراق عرب . مختارخان حاکم شاهزاده عبدالعظیم در این مورد خواسته خدمتی بکند سید را زده اسبابش را غارت نموده که مردم شاهزاده عبدالعظیم خواسته بودند شورش نمایند. در هر صورت او را بردند . اسبابش

را بحضور همایون آوردند . همه را عزیزالسلطان و اتباعش غارت نمودند و.....» (۱۲).

و «امین الدوله» با اینکه نظر چندان خوبی نسبت به سید نداشته، می‌نویسد : «مختارخان حاکم قصبه شاه عبدالعظیم حکم فرستاده شد که او را اغفال کرده بناگهانی دستگیر و با چند سوار که از دربار تعیین شده بودند بسر حد عراقین برسانند و مقصود اصلی امین‌السلطان درین اقدام بدست آوردن کاغذهای سید بود که تحریرات مردم را بسید دست آورده برچیدن خاندان دشمن‌های خود دست آویز کند . مختار خان مردم را بهتر میشناخت که ساداة علوی و فاطمی در دست اقتدار بنی‌امیه بانواع عقوبات کشته شدند و از هیچکس صدا برنخواست . سید را در صحن حضرت عبدالعظیم گرفت و بیرون کشید و محض اینکه اهالی قصبه نگویند که دربست، این فرار شریف کسی را مأخوذ کردن آنهم از ساداة و اولاد رسول خلاف حرمت زاویه مقدسه است فریاد برآورد که این مرد سید نیست سهل است اسلام او مشکوک و غیر-مختون است در بازار بندازار او را بریدند و مکشوف العورة با سر و پای برهنه بیابو بستند و بسواران مامور سپردند و در سرمای سخت زمستان او را تحت‌الحفظ بجانب خانقین و سرحد عثمانی حرکت دادند. از اعوان و اصحاب سید هیچکس باو یاری نکرد مگر میرزا رضای کرمانی که سراسیمه بچپ و راست میدوید ، قفا میخورد و ملامت میدید، فریاد میکشید که مردم این سید است و از اولاد پیغمبر شما است ، از بزرگان علماست ، غیرت کنید و نگذارید مظلوم کشته شود . فغان و اشک و تلاش و کوشش رضا فایده نداد . سید رفت و او بجا ماند . مامورین حکومت بمنزل سید تاختن آوردند . از کتاب و کاغذ هر چه بدست آمد بستند و سر بمهر خدمت وزیر اعظم فرستادند» (۱۲).

حاج سیاح می‌نویسد: «.... دستخط میرسد بمختارخان! سید جمال‌الدین را از بست بیرون کرده ، باین سواران بسپارد، مختارخان دستخط را بوسیده چند نفر فراش را امر میکند که : «سید را بیرون کنید ، اگر نیاید در حرم هم که باشد بکشید بیرون، فراشان رفته اول در صحن را می‌بندند و به‌آقا سید جمال میگویند: «بیا! باید بیرون روی» اعتنا نمیکند . ریخته از گریبان و دست و پایش گرفته لگدزنان درمیان برف و گل و لجن ، سروپا برهنه ، کشان‌کشان بیرون می‌آورند. بند زیر جامه‌اش باز شده ، مکشوف‌العوره روی برف میکشیده‌اند آقا از صدمات ضعف کرده ، بیهوش شده باآنحال کشان کشان تا باغ مهدعلیا می‌رسانند . در آنجا بیهوش آمده ، مختارخان چای می‌آورند ،

نمی‌خورد میگوید : «اگر مجبورم بخورم، میگویند : «مجبور نیستی» . پس عمامه‌اش را برداشته ، یابوی پالانی می‌آورند تا سوار کنند . از اول گیرودار تا آخر یک کلمه تضرع و التماس نکرده ، پس از اینکه باسب پالانی سوار کرده پاهایش را از زیر شکم اسب می‌بندند ، میگوید «یاعدل، یا حکم، و بفرشان میگوید «البته بشاه خواهیدگفت که سید را روانه کردیم!»، میگویند «بلی ! عرضی هم دارید بگوئید.» میگوید: «پیغامی از من باو برسانید ، بگوئید من و تو هر دو کارهای گذشته اجدادمانرا تجدید کردیم . بانقمام چهار خواهی شد و...» (۱۴) .

بااینهمه ما درباره شخصیت سید ، حرفهای دیگری نیز داریم . اعتقاد ما درمورد ریشه فعالیت‌های سیاسی او اینست که سیدناخود آگاه وابستگی مستقیم با سیاست دولت استعماری «انگلیس» داشته است .

او با طراحان استعمار «انگلیس» در «آسیا» و «آفریقا» (بلنت - چرچیل) دوستی نزدیک داشته و مدتها در خانه «بلنت» زندگی کرده است .

محمود محمود درباره وابستگی «سید» به دولت «انگلیس» حرفهایی دارد و از جمله درمورد مسئله مهم «اتحاد اسلامی» که سید بانی و مطرح کننده آن بود می‌نویسد: «یقین میدانم خواننده نیز مانند نگارنده در حیرت خواهد بود چگونه یک مرد سیاسی شرقی از سیاست باطنی سیاسیون انگلستان که از عملیات روزانه آنها علائم و آثار کافی نمودار است حاضر می‌شود خود مجری سیاست آنها گردد .

یکی از آن نیرنگهای سیاسی غرب که اسباب خرابی ممالک اسلامی شد همین کلمه اتحاد اسلام بود که درهریک از ممالک اسلامی تولید اختلاف نمود ظاهراً حرف بسیار فریبنده است آیا در انجام آن هیچ فکر شده بود و یادرنتیجه آن که مقصود عمده سیاسیون لندن بود غور کرده بودند یک اتحاد اسلامی که خواهان آن دولت انگلیس باشد و شالوده آن در انگلستان ریخته شده باشد و فکرهم فکر «لرد سالزبوری» «چرچیل» و «ولف» باشد یک چنین اتحادی باید خیلی اتحاد مهم و جامع باشد!» (۱۵) .

و باز درباره روابط سید با «چرچیل» و «بلنت» می‌نویسد: «پس از استعفای گلاستون از وزارت انگلستان در ۲۵ شعبان سنه ۱۳۰۲ و وزیر هندوستان شدن چرچیل ، بلنت سابق‌الذکر جمال‌الدین را دعوت بلندن کرد تا با چرچیل در باب یک اتحادی میان عالم اسلامی و انگلیس مذاکره کند و وی در ۱۰ شوال وارد لندن شده و در خانه بلنت منزل

کرد و بیش از سه مامهمان مشارالیه بود و در خانه او با «چرچیل» و «سر دروموند ولف» مذاکراتی نمودند و درماه ذی‌العقده از آن سال قرار شد که جمال‌الدین همراه دروموند ولف سابق‌الذکر به اسلامبول برود» (۱۶). و باز درهمین باره می‌نویسد: «سرهنری دراموندولف، در لندن سید جمال‌الدین اسدآبادی را حاضر نمود که برای ترویج اتحاد اسلام در دربار سلطان عبدالحمید علم مخالفت را علیه‌ناصرالدین شاه پسر محمدشاه بلند کند، حتی بلیط کشتی مسافرت را نیز همین پسر دکترولف، که در این تاریخ یکی از رجال نامی انگلستان بشمار میرفت خریداری نمود و سید جمال‌الدین باستانبول رفت» (۱۷).

در زمینه اخلاقیات نیز، «سید»، بسیار خودخواه و مغرور بوده است. «خانمک ساسانی» می‌نویسد هنگامی که سید در «تهران» و «اروپا»، مسئله خلع «ناصرالدین شاه» از سلطنت را عنوان مینموده در جواب این سؤال که چه کسی جانشین او خواهد شد می‌گفت: «... خودتان بگردید و پیدا کنید، همین که آن‌ها در پیدا کردن جانشین اظهار عجز و بی‌اطلاعی میکرده‌اند، سید میگفته است یک کسی مثل من» (۱۸).

و نیز عادت داشته هرکجا که میرفته، کلیه روزنامه‌ها و مجلاتی، که حاوی عکس و شرحی از او و راجع به او بود همراه می‌برده و بقول «محمود»: «خیلی برخود میباید و مخصوصاً تمام آنچه در جراید فرنگ و مشرق درحق او نوشته بودند همراه میداشت» (۱۹).

«محمود» که کم و بیش بازیر ویم سیاست دولت «انگلیس» و نیز زندگی «سید» آشنائی داشته، معتقد است که او هرگز آزادیخواهی حقیقی نبوده است و در همین باره مینویسد: «هرگاه سوانح و اتفاقات در سال ۱۸۸۹ و سال ۱۸۹۰ مطابق دلخواه سید جمال‌الدین اسدآبادی و میرزا ملکم‌خان سفیر ایران در لندن پیش می‌آمد هیچ یک بخط آزادیخواهی نمی‌افتادند» ویا: «عم چنین سید جمال‌الدین اسدآبادی هرگاه بعد از مراجعت سید از پطرزبورغ چون جاه طلب بود مورد توجه ناصرالدین شاه و اتابک قرار می‌گرفت و یک مقام مانند مقام سفیر کبیر در پطرزبورغ یا جای دیگر باو داده میشد هیچ وقت بنوشتن آنهمه نامه‌های خارج از نزاکت مبادرت نمیکرد» (۲۰) باعتقاد ما «محمود» در ارزیابی جاه طلبی سید، اندکی کوتاهی کرده، زیرا سید حتی به سلطنت ایران نیز قانع نبود و داعیه رهبری جهان اسلامی را داشت! باری اغراق بعضی از نویسندگان درباره مقام و شخصیت سید، برای ما بهیچوجه قابل قبول نیست و نمی‌توانیم عنوانهایی نظیر،

«پدر انقلابات اسلامی، و «نابغه شرق»، و «علامه دهر»، و «حافظ تمام علوم رایج زمان، را ، درباره سید ، از عاشقان سینه چاک او، قبول کنیم چرا که برای قضاوت درباره دانش یک فرد باید ، صاحب دانش بود که ما این مهرا در تمام سینه چاکان سید سراغ نداریم . همانگونه که گفتم ، علاو بر غلو در عظمت و مقام سید ، درباره دانش او نیز اغراق فراوان شده است وگزاره‌هایی دوازده حقیقت بهم بافته شده . نویسنده‌ای می‌نویسد: «بهترین دلیل قدرت حافظه‌اش این است که زبان فرانسه را در مدت کمتر از سه ماه بیاموخت و به بسیاری از مفردات لغت آشنا شد میتواندست مراد خود را بدون استاد ادا کند و ترجمه نماید و حروف هجا را در مدت دوازده روز بخوبی آموخت در علوم عقلی و نقلی اطلاعات وسیعی داشت ، بخصوص در فلسفه اسلام و فلسفه تاریخ و تمدن اسلام و اوضاع و احوال اسلام و مسلمانان متبحر بود باآشنائی بزبانهای افغانی - هندی - فارسی - عربی - ترکی ، فرانسه را هم خوب میدانست و اندکی نیز از انگلیسی و روسی اطلاع داشت . زیاد مطالعه میکرد و هیچ کتاب مهمی در ادبیات ملل و فلسفه اخلاق اهم نبود که مطالعه نکرده باشد» (۲۱).

و آنوقت همین نویسنده که اینهمه درمورد زبان دانی سیداغراق نموده در جای دیگر مینویسد : «گویا جمال‌الدین جواب خطابه را در مدت یک هفته داد ، چه زبان فرانسه را می‌فهمید و آنچه هم از سخنرانی چاپ شده بود خواند ولی برای انتقاد بر سخنرانی از برخی دوستان درخواست کرد که خطابه مزبور را بدقت ترجمه و در دسترس اوقرار دهند ، این کار بیش از یک یا دو روز نبود، ویا از قول «سید حسین عدالت» درباره سید ، چنین مینویسد: «درسنه ۱۳۰۴ قمری سیدجمال-الدین وارد پطروگراد شد ... بعلاوه چون زبان روسی نمی‌دانستند و محتاج یک نفر مترجم بودند ، تمام اوقات بیکاری خودرا درحضورشان صرف میکردم»!! (۲۲).

درباره احاطه او به علوم اسلامی و فلسفه امم ! نیز اغراق فراوان شده است . «ناظم‌الاسلام کرمانی، در «تاریخ بیداری ایرانیان» می‌نویسد : «پس پدر بزرگوارش را خیال تربیت او بهسر افتاد و به تحصیل علومش اشارت فرمود . مدت ده سال به تحصیل علوم عربیت و ادبیت و تاریخ و علوم دینی از تفسیر و حدیث و فقه و اصول و کلام و تصوف و علوم عقلیه از منطق و حکمت عملیه سیاسیه و منزلیه و تهذیبیه و حکمت نظریه طبیعییه و الهیه و علوم ریاضی از حساب و هندسه و هیأت و علم طب و تشریح و غیرذک برداخت و در سن

هیجده سالگی از تحصیل آنها فراغت جست، (۲۳). کدام صاحب عقلی است که باور دارد بچه هشت ساله‌ای در مدت ده سال آموزش همه‌ی علوم بشری را بیاموزد و حفظ گردد. ماحتی نیمی از این توانایی را، در «میرزا آقاخان کرمانی» که بزرگترین متفکر مشروطه‌اش میدانیم، سراغ نداریم و تازه قضاوت ما درباره «آقاخان کرمانی»، بستگی به تالیفات فراوان و گرانبهای او دارد نه آثار «سید جمال‌الدین»، که از چند نامه و یک رساله درباره طبیعت گرایان «نیچریه» (که سراسر از بی‌فرهنگی نویسنده‌اش حکایت میکند) تجاوز نمی‌کند. «امین‌الدوله» سیاستگر عصر «ناصرالدین شاه»، که خود مردی صاحب فرهنگ بوده و گذشته از تسلط به تاریخ و ادبیات ایران و عرب، زبان «فرانسه» را بخوبی میدانسته و از مجرای این زبان بکسب فرهنگ اروپایی نایل شده بود و در مدت اقامت سید در تهران (هر دو بار) با او دمخور و محشور بود درباره میزان فرهنگ سید مینویسد: «چنانکه گفتم سید جمال‌الدین را پایه و مایه علمی و عملی بسی کوتاه بود اما در ایران که معارف و معلومات باعلی درجه مخفی و معدوم و فضایل و علوم به آموختن لغات و الفاظ عربی منحصر است و دانستن اشعار و امثال و قدری تاریخ غلط و ناقص را برای مجلس آرائی کافی میدانند، چراغ دانش سید جمال‌الدین که از خرمنهای عالم خوشه‌ها بر چیده بود جلوه خورشیدی میتوانست، علی‌الخصوص که استیلاء دوان بداصل و غفلت پادشاه از حال رعیت همه را در عین بی‌خبری و مدهشی خسته کرده بود، (۲۴).

و اما درباره روزنامه «العروة الوثقی»: طرفداران سید، نشر این روزنامه را بزرگترین افتخار زندگی او میدانند. «العروة» هیجده‌شماره انتشار یافت. اولین شماره آن در پانزدهم جمادی‌الاول هزار و سیصد و یک، برابر با ۱۳ مارس ۱۸۸۴ منتشر شد و آخرین شماره آن، تاریخ ۲۶ فیحجه سال ۱۳۰۱، برابر با ۱۶ اکتبر ۱۸۸۴ می‌نزدی را داشت. در این روزنامه حملاتی به دولت «انگلیس» میشد و در «هند» طرفداران بسیار داشت بطوریکه دولت «انگلیس» از طرق قانونی! جلو نشر آنرا گرفت. باینهمه مقالات این روزنامه نیز بقلم «شیخ محمد عبده» بوده است نه «سیدجمال». «خانملک ساسانی» می‌نویسد: «شیخ محمد عبده در ترجمه احوال سید که در مقدمه رد نیچریه چاپ شد میگوید که استاد (= سید جمال) تحریر هیجده شماره‌العروة - الوثقی را به من واگذار کرده بود. پس آن مقالات هم بقلم سیدجمال - الدین نیست، (۲۵).

باینهمه قضاوت ما راجع به میزان فرهنگ سید ، متکی است به سخنرانیهای او ، کلمات قصار او ، جوابیه‌اش به «ارنست رنان» فیلسوف فرانسوی و دست آخر رساله‌ای بنام «نیچریه» که در رد «طبیعت‌گرایان» و «ماتریالیست»ها نوشته شده است .

نمونه‌ای از سخنرانی او را در لژ فراماسونری نقل کردیم و بالاچار برای نمونه ، تعدادی از کلمات قصار او را نقل میکنیم و قضاوت را بعهده خواننده میگذاریم .

۱- آدم کسی است که خود را نگاه دارد و حق دیگران را از حق خود تشخیص بدهد . حیوان برانسانی که خیری نداشته باشد برتری دارد .

۲- هزار گفته برابر یک کردار نیست .

۳- مهاجرت بهتر از آن است که شخص بدون علت به‌نشیند و بدیگران محتاج شود .

۴- صحیح نیست که علماء و خردمندان در محیط خود اکثریت داشته باشند !!؟

۵- عمر انسان کوتاهتر از آن است که به‌آنچه دوست دارد نائل شود .

۶- نادانی آدم بیشتر از دانائی اوست .

۷- بی‌چیزی دشمن فضیلت است و ثروت یار فضیلت !!؟

۸- مقدمات طولانی دلیل بر بدهی نتیجه است . حقیقت بزرگواری و عزت نفس عدم توکل ب مردم است .

۹- افراط زیاد در فروتنی دلیل بر ادعاست .

۱۰- بزرگواری در عزت نفس است .

و اما جوابیه «سید» به «ارنست رنان» فیلسوف فرانسوی . «ارنست رنان» (۱۸۲۳-۱۸۹۳) از آخرین بازماندگان سلسله زنجیر حکمای فرانسه در نیمه دوم قرن نوزدهم بود . مطالعات و تالیفاتش در اوایل کار ، در رشته ادیان بود اما بزودی از مسیحیت دست بشست و به پیروی از «ولتر» ، به علم روی آورد و آثاری همچون «آینده علم» و «حدیث نفس فلسفی» و نیز کتابی «درباره عیسی» بوجود آورد که در میان مقدسین انعکاس نامطلوبی داشت . «رنان» هرچند در فلسفه صاحب سبک نبود اما عقایدش به عقاید «هگل» بسیار نزدیک بود و بگفته فروغی : «مشرَب فلسفی ارنست رنان بمشرَب هگل نزدیک است و بوجهی میتوان گفت اصالت تصویری است و خدا را همان مطلوب تصویری معقول غیر محسوس میداند» (۲۷).

«رنان» در تاریخ ۲۹ مارس ۱۸۸۳ ، در سالن دانشگاه «سوربون» طی یک سخنرانی با منطقی کوبنده و محکم ، روح علمی را در برابر غلو مذهبی قرار داد و نتیجه گرفت که مذهب ، بزرگترین سد اشاعه علم است . پس از نشر متن این سخنرانی در روزنامه‌های فرانسه ، سید نامه‌ای عبری (رنان استاد زبان عرب در سوربن بود) بسزای «رنان» نوشت . ما مختصری از این نامه را بدون دخل و تصرف نقل میکنیم تا وسعت فرهنگ سید بیشتر روشن شود ! و این جوابیه در تاریخ ۱۸ مه ۱۸۸۳ در روزنامه «دیه دیبا» چاپ شد .

..... معلوم میشود که استاد رنان میخواهد بگوید که میوه‌گران‌بهای دانش در دست آنان خشک میشود . گوئی بادهای مسموم صحراها آنها را میسوزاند ، اما پس از خواندن این مقاله چاره‌ای جز این نیست که پرسش شود ، که آیا این برخوردها در راه دانش از ناحیه دین اسلامی به تنهایی متوجه است یا بواسطه انتشار آن در عالم یا از لحاظ اخلاق و صلاحیت دین اسلام می‌باشد . همین بس که ملت‌های بی‌شماری آنرا پذیرفته و در آغوش گرفتند ، آیا از روی میل و رغبت بود یا از راه اکراه و ترس ؟ شکی نیست که کمی وقت مانع از این شد که استاد رنان این نکته‌ها را روشن کند . بهر صورت سبب موجود و منشاء آن خشکی مسلمانان است ، ولی تعیین آن سبب بطریق روشن و با دلیل‌های مستقیم مشکل است ، مشکل‌تر از آن اشاره براه درمان آن است . ولی در نکته اول می‌گوییم ، در میان هیچ جمعیتی کسی توانائی ندارد که در آغاز امر با استدلال و دلیل‌های خالص عقلی شروع بکار نماید ، خیلی مشکل بنظر میرسد ، چاره‌ای هم نیست ، قدرت تمیزخیر از شر نمی‌ماند، چه مطلبی است که سببها موجب خوشنودی گاهی اسباب زیان و گرفتگی میشود . خلاصه این است که آدمی نمی‌تواند کاملا آشنا به اسباب و نتیجه‌های آن بشود بهمین جهت همین نقص هم ممکن نیست از برای کسی که ادعا کند از این گونه ملت‌ها که درحال طفولیتش از روی رغبت تمام آنچه را که برای ملت مفید باشد بیان نماید ، آنچه را که موجب زیان و ضرر است دوری کند ، بنابراین برعالم انسانیت لازم و شایسته است که از بیرون مرجع و پناهی او را هدایت و رهبری کند و...» (۲۸) . جوابیه «سید» به «رنان» ، بعینه سخنرانی ملایان بی‌سوادی است که هیچ بهره‌ای از «حکمت اسلامی» و «حکمت غربی» نبرده‌اند و روی منبر برای اثبات وجود خدا و حمله به «ماتریالیست‌ها» ، از «پاستور» !! و «فلاماریون» مدد میگیرند!! (۲۹) .

بهترین سند برای ارزیابی دانشی سید ، رساله‌ای است به‌نام «حقیقت مذهب نیچری و بیان حال نیچریان» که در رد «ناتورالیسم» و «ماتریالیسم» نوشته شده است.

نوشتن این رساله دو علت داشت . اول اینکه سید متهم به‌الحاد شده بود و دوم اینکه در اواخر قرن نوزدهم میلادی . روزبروز بر تعداد و قدرت ماتریالیستها افزوده میشد . «نیچریه» ابتدا در «معد» و سپس در چاپخانه «فرهنگ اصفهان» و «عروة الوثقی» ، «رشت» و در این اواخر در چاپخانه «خاور» «تهران» و «حیدری نجف» چاپ شد و آخرین چاپ آن در «تبریز» و توسط «حاج میرزا عباسقلی مجتهد واعظ چرندابی» انجام گرفت .

نثر بد ، استدلال ضعیف ، کم فرهنگی و عدم اطلاع از تاریخ و فلسفه «اروپا» و حتی «شرق» ، ندانستن حکمت اسلامی (در سطح عالی) و بسیاری نقاط ضعف دیگر از مشخصات این رساله است . ما در خوب یا بد «ماتریالیسم» حرفی نداریم و قضاوتی نمیکنیم اما معتقدیم در قرنی (قرن نوزدهم) که اروپا صاحب متفکران بزرگی چون شارل فوریه - سن سیمون - چرنیشفسکی - پرودون - مارکس - انگلس - پتراشفسکی - پله خانوف - باکونین - و چند تن دیگر بود این سلاح برای مصاف با این مردان بسیار ضعیف بود . وقتیکه سیدتاب ایستادگی در مقابل منطق فیلسوف و متفکر دست دومی چون «رنان» را ندارد چگونه جنگ این مردان بزرگ تواند رفت؟

سراسر مطالب رساله «نیچریه» از بی‌فرهنگی نویسنده و استدلال ضعیف او حکایت می‌کند . او می‌خواهد با کلمات دور از ذهن سرپوشی بر این ضعف بگذارد . از این رساله نمونه میدهم و قضاوت را بعهده خواننده میگذارم و متذکر میشوم که این نمونه که نقل میشود از علمی‌ترین قسمت‌های آن انتخاب شده است!! .

«جمیع عالم از ارضیات و سماویات مؤلف است از اجزاء صغار صلبه‌ایکه متحرک بالطبع است و از روی اتفاق بدین هیات و اشکال جلومگر شده است و بعضی دیگر بر آن قائل شدند که سماویات و کره زمین بر این هیئت خود از ازل‌الازل بوده و خواهد بود و انواع نباتات و حیوانات را ابتدائی نیست و در هر برزمنی نباتیست مدمج و در هر یکی از آن نباتات مدمجه بزوریست پنهان و علم جرا و همچنین در هر یکی از آن حیوانات حیوانی است پوشیده در حالت کمال خلقت و در هر یکی از آن حیوانات پنهانی جراثیمی است مخفی و هکذالی غیرالنهاییه و از این غافل شدندکه لازم می‌آید براین قول وجود مقادیر غیرمتناهیه

در مقدار متناهی !

و جماعتی اعتقاد کردند که سلسله انواع نباتات و حیوانات قدیم است چنانکه نظامات و هیأت علویات و سفلیات قدیم میباشد و لکن جراثیم نباتات و حیوانات ازلی نیست بلکه هرفردی از افراد آنها بمنزله قالب است از برای تکاون جراثیمیکه مشابه و مشاکل خود بوده باشد و از این ذاهل شدند که بسا حیوانات ناقصه الاعضاء است که از آنها حیوان تآم الخلقه بوجود می آید.

و شرفمه گمان خود را بنهج اجمال بیان کرده گفتند که انواع نباتات و حیوانات بمرور زمان و تتالی دهور از صورتی بصورتی متبدل شده تا بدین صورت حالیه رسیده است و این گمان از ابی‌قور (اپیکور) که از اتباع دیوجانس کلبی [۱۹] میباشد بظهور رسید و او گفت که انسان اولاً مثل خنازیرها پراز مو بوده است [شاید منظور سید جمال بنیاد انواع داروین باشد!] و رفته رفته بدین هیئت حسنه درآمده است و هیچ دلیلی بدین معنی اقامه نکرده که چرا باید مرور زمان علت تبدل صورت گردد و متاخرین این گروه یعنی نیچریها چون دیدند که علم ژئولوژیا (ژئولوژی) یعنی طبقات الارض ابطال کرد قول بعدم تناهی سلسله انواع را لهذا از این قول نکول کرده پس از آن اختلاف کردند (اولاً) در تکون جراثیم انواع نباتات و حیوانات (طایفه گفتند) که جمیع جراثیم انواع در آن وقتی تکون یافت که التهاب کره زمین روی بنقصان نهاد و اکنون بهیچ وجه جرثومه متکون نمیشود و... (۳۰). و حرف آخر اینکه درباره سید جمال چنین نظری داریم : از لحاظ اخلاق ، او را مرد خودخواه و مغروری میدانیم که برای ارضای جاه طلبیش ، بهرکاری دست زد تا شاید توفیق یابد و در این راه حتی ، حق بزرگوارانی چون «شیخ احمد روحی» و «میرزا آقاخان کرمانی» را نیز پایمال کرد و از جمله ، درباره حبس و قتل «میرزا آقاخان کرمانی» ، به خبرنگار روزنامه «تان» در استانبول گفت : «نمیدانم چرا این آدم بیچاره را گرفتند و بچه تهمت حبسش کردند این آدمی است بسیار عاجز و بی‌دست و پا و بدلا (این کلمه را ترکان بمعنی احمق بکار می‌برند) از چنین شخصی چه خیزد؟» (۳۱) درباره دانش و فرهنگ‌او، عقیده داریم که تنها زبان عربی را خوب میدانسته و از دانش غرب و شرق ایسن دانش بحدی نبوده که بتواند رهبری کشوری را بجاست گیرد ، چه رسد بر رهبری ملل اسلامی . ما در این باره «ملکم‌خان» را بسی شایسته از سید میدانیم .

و اما در باب وابستگی سید بدولت انگلیس و اتحاد اسلامی ،

میخواهیم مسئله‌ای را برای اولین بار مطرح کنیم . باعقاد ما ، «سید» وابسته به دستگاه سیاست استعماری انگلیس و یکی از اعضای موثر لژ فراماسونری «قاهره» و حتی نامزد استاد اعظم این لژ بوده است . سخنرانی او در لژ «قاهره» بهترین دلیل بروابستگی اوست . اگر طرفدارانش بگویند که سید بدلیل آزادگی در جلسات لژ شرکت کرده ، میگوئیم چنین نابغه‌ای که اطلاع از ریشه و بنیان استعماری فراماسونی نداشته ، بیهوده داعیه رهبری کشورهای اسلامی را داشته است . دیگر اینکه او برای ارضای جاه‌طلبی خود ، ابتدا دست بسوی دولتهای «ایران» و «افغانستان» و «عثمانی» و «عربستان» دراز کرد و چون ناامید شد بسوی «انگلستان» رفت . مسئله اتحاد اسلامی که توسط «چرچیل» و «بلنت» و چندتن دیگر از طراحان سیاست استعماری «انگلیس» مطرح شد مسئله‌ای کاملاً استعماری بود و «سید» واسطه و بانی نشر آن گردید و بچند دلیل .

اول اینکه دولت «انگلیس» در اواخر قرن نوزدهم خواستار ایجاد حکومتهایی در ایران و عثمانی بود که ظاهراً رنگ و بونی ازلیبرالیسم داشته باشند . و باین دلیل که چون از نفرت توده مردم ایران از سلاطین قاجار ، و حکومت خودکامه آگاهی داشتند ، برای جلب افکار قوده ظاهراً آغاز به پشتیبانی از نهضت‌های آزادیخواهانه کردند . آنان که میدانستند گرفتن هر نوع امتیاز از حکومت‌های خودکامه ، بخصوص «ناصرالدین‌شاه» ، با عکس‌العمل شدید مردم (بدلیل نفرت مردم از ناصرالدین شاه) روبرو خواهد شد و در این باب تجربه داشتند(شورش و اعتراضات مردم علیه امتیاز رویتر) بزآن شدند که حکومتی بظاهر قانونی بوجود آورند و افراد دست نشانده خود نظیر «ملکم‌خان» و «سید جمال‌الدین» را برسر کار آورند تا هم صدای اعتراضات مردم بخوابد و هم‌چون ، این مردان ، بخصوص «سید جمال» ، وجیه‌المله بود و مورد اعتماد مردم ، امتیازات لازمه را بدولت انگلیس مسترد دارد ، و صورت قانونی به آن بدهد . بدیهی است که سروصدای امتیازی بود که «سید جمال‌الدین» (که شهره به آزادیخواهی بود) بانگلیس میداد بسی کمتر از سروصدای امتیازی بود که «ناصرالدین شاه» به «انگلیس» مسترد میکرد . دیگر اینکه طراحان سیاست استعماری انگلیس بخوبی میدانستند که اتحاد اسلامی هرگز عملی نخواهد شد آنان از اختلافات عمیق شیعه و سنی که قرن‌ها ریشه‌داشت و در راه آن خون‌ها ریخته شده بود ، به‌خوبی باخبر بودند و تازه ، جدا از مسئله شیعیان ، (که بیشتر آنها ایرانی بودند) از «ناسیو -

نالایسم، عربی و غرور افراطی و غیرمنطقی این قوم، اطلاع داشتند. و میدانستند که نه تنها ملت‌های عرب، حاضر بیک اتحاد بزرگ نیستند، بل هر ملت عرب، خودبخود و جداگانه، دچار غرور و خودخواهی‌های قبیله‌ای است و هیچ قبیله‌ای حاضر نیست زیر بار فرمان رئیس قبیله‌ای دیگر برود. در قرن نوزدهم، دولت «انگلیس» تازه بارزش خزائن زیرزمینی «ایران» واقف شده و نفت «ایران» را کشف کرده بود و از آن گذشته، در آن هنگام این دولت احتیاج‌جو افری به خاک «عثمانی» داشت تا از طریق دریای مدیترانه، به «آسیا»، و افریقا چنگ بیندازد و آنان که می‌دانستند در زمان صفویه و جنگ‌های ایران و عثمانی اختلاف شیعه و سنی، بر ملتین «ایران» و «عثمانی» چه کرد و چه خونها ریخته شد، و باز میدانستند که کینه ایرانیان «شیعه» و طرفدار «بنی‌هاشم» تا چه حد نسبت به «امویان» و «عباسیان» و «سنیان» شدید است و بالعکس، با ارائه تز اتحاد اسلامی که «سید جمال‌الدین» واسطه آن بود هیچ اندیشه دیگری جز ایجاد اختلاف و آشوب و خونریزی بین ملل اسلامی نداشتند. زیرا که می‌خواستند از آب گل‌آلود ماهی بگیرند (مخالفان این نظر، مسئله جبهه «عثمانی» و «آلمان» را در مقابل «انگلیس» عنوان نکنند. زیرا امروزه هر کودک مدرسه‌ای می‌داند که بدیهی‌ترین نتیجه «اتحاد اسلامی»، قتل عام دو میلیون و اندی «ارمنی» در زمان «سلطان عبدالحمید» سلطان خونخوار عثمانی [دوست سید جمال‌الدین] در خاک عثمانی بود).

سومین و مهمترین علت انتخاب «سید جمال» به عنوان یک شخصیت بزرگ اسلامی و انقلابی و ارائه تز «اتحاد اسلام»، پایداری در مقابل نفوذ روزافزون سوسیالیسم بود. آنان میدانستند که «سید» از محبوبیتی بی‌نظیر بین مردم «سودان»، «مصر» و «حجاز» و «هندوستان» و «ایران»، «افغانستان» و «عثمانی» برخوردار است. و نیز از ترسعه و نفوذ «سوسیالیسم» با اطلاع بودند. سیاستمداران دولت «انگلیس» که همیشه به‌کاردانی و ذکاوت فوق‌العاده مشهور بوده‌اند چون از جلوگیری از نفوذ سوسیالیسم در «اروپا»، مأیوس شدند (آنان حتی «استوارت میل» را پروبال دادند تا شاید نفوذ افکار و آثار او و لیبرالیسم اقتصادی، مانعی در راه پیشرفت سوسیالیسم ایجاد کند) پس دست به سوی «آسیا» و «آفریقا» دراز کردند. زیرا که نفوذ سوسیالیسم را در «روسیه» میدیدند و میدانستند که مرزهای «روسیه» با «ایران» و «افغانستان» و «عثمانی» مشترک است، برای حفظ منافع فرزندان خود (ملت انگلیس) دست بکار شدند و «چرچیل» و «بلنت» و «ولف» و «براون» مشترکاً

طرح اتحاد اسلامی را تهیه کردند و چون با جامطلبی «سید جمال‌الدین» بخوبی آشنایی داشتند، او را به «لندن» دعوت کردند و در خانه‌ی «بلنت» سکنايش دادند و این فکر را در مغز او وارد کردند و بلیط کشتیش را نیز «ولف» تهیه کرد و باستانبول نزد «سلطان عبدالحمید» روانه‌اش نمود.

چهارم اینکه مسئله «اتحاد اسلامی» که «سید» واسطه آن بود، بزرگترین ضربت را به «هند» و سایر ملل آسیائی زد و چرا؟ می‌دانیم که «چین» و «هند» در قرن نوزدهم، بیشترین جمعیت آسیا (تقریباً دوسوم) را داشتند و می‌دانیم که «چین» در آن هنگام در خواب عمیقی فرو رفته بود و حزب ملی «کومین تانگ» تازه در سال ۱۸۹۴ بوسیله دکتر «سون یات سن» تأسیس شد. و خیال «انگلیس» تا قبل از دهه آخر قرن نوزدهم، از «چین» آسوده بود. پس بیشترین نگرانی دولت «انگلیس» از کشور «هند» و سیصد و اندی میلیون جمعیت آن بود. آنان که شورشها و انقلابات خونین ملیون «هند» را بارها دیده و ضرب شست آنها را چشیده بودند، بخوبی میدانستند که «هند» آهسته آهسته و مخفیانه، بطرف آزادی گام برمیدارد و نهضت‌های زیرزمینی آزادیخواه آن روز بروز نضج می‌کند. آنان میدانستند که سرانجام و بزودی، شخصیتی مثل «گاندی» در «هند» بوجود خواهد آمد و تومار استعمار را پاره خواهد کرد. پس دست به پیشگیری زدند و «اتحاد اسلامی» را مطرح کردند و «سید» را به «هند» فرستادند. آنان از اختلافات «هند» و «مسلمان» «هند» و جنگهای خونین آنها خبرداشتند، و بجای جلوگیری از این خونریزیها، «سید» را واسطه کردند تا به «هند» برود و «پان اسلامیسم» و «اتحاد اسلامی» را مطرح کند تا دولت «انگلیس» بنابه ضرب المثل معروف «تفرقه بیانداز و حکومت‌کن» برخر مراد سوار شود و چهارنعل بتازد.

«سید» در «هندوستان» موفق شد. «محمود محمود»، تنها دریک نقطه از کتابش اشاره‌ای کوتاه باین مهم دارد و می‌نویسد: «بنویسنده مشارالیه هم که عازم سیاحت عند بود بخواهش خود او جمال‌الدین کاغذهای سفارشی و توصیه به پیش روان مسلمین در هند داد که باو اعتماد کنند. و «بلنت» گوید که این کاغذها تأثیر زیاد داشت و خیلی به درد او خورد» (۳۲).

این سند، نه تنها رساننده نفوذ «سید» در رهبران «مسلمان» «هند» است. بل وابستگی مستقیم او را به سیاست استعماری دولت «انگلیس» می‌رساند. گفتیم که «سید» در انجام مأموریت خود موفق شد. او که

میتوانست با میانجیگری بین «هندوها» و «مسلمانان» ، و تمرکز آنها در یک قدرت واحد ، روبروی استعمار «انگلیس» بایستد . دست به تشدید اختلافات آنها زد و مسئله «ملت هند» ، «ملت مسلمان» یعنی دولت جداگانه را بوجود آورد . این مهم عملی شد ، تاریخ (اسناد و مدارک) بما نشان میدهد که «اقبال لاهوری» و «محمدعلی جناح» از طرفداران سرسخت سید و حامی تز «اتحاد اسلام» او بودند . و میدانیم که ملت «هند» چگونه بدو پاره «هند» و «پاکستان» تقسیم شد .

و میدانیم که «امپریالیسم» جهانی ، هنوز هم از اختلافات «هند» و «مسلمان» (هند و پاکستان) بهره‌برداری میکند و از کشمکش طولانی ایندو دولت برسر مسئله «کشمیر» که سالهاست ادامه دارد باخبریم و بهترین شاهد ما ، جنگ خونین «هند» و «پاکستان» در همین اواخر بود که هزاران کشته داد و منجر به تولد دولتی ملی بنام «بنگلادش» شد . و اینهمه خونریزی را فقط از طرح «بلنت» و «چرچیل» و «ولف» و واسطه آن «سید جمال‌الدین اسدآبادی» میدانیم . با اینهمه رای‌نهایی ما درباره «سید» این است : مرد آزادیخواهی بوده که بسبب فقر فرهنگ ، راه مبارزه با استبداد را گم کرده و عمداً یا سهواً آلت دست بزرگترین قدرت استعماری جهان در قرن نوزدهم (انگلیس) شده است . اعتقاد داریم که او در مبارزه با حکومت خودکامه «ناصرالدین شاه» ، سهمی داشته و باعث تحولاتی گردیده است و از یاد نمی‌بریم که تحت تأثیر سخنان او بود که «میرزا رضا کرمانی» در روز جمعه هفدهم ذی‌القعدة سال ۱۳۱۳ قمری، تومار حکومت خودکامه پنجاه ساله «ناصرالدین شاه» را درهم پیچید و به خاک سپرد .



زیرنویس «سیدجمال‌الدین اسدآبادی»

- ۱- انقلاب ایران ، ادوارد براون - تاریخ روابط سیاسی ایران و انگلیس ، محمود محمود - تاریخ بیداری ایرانیان ، ناظم‌الاسلام - روزنامه کاوه - خاطرات حاج سیاح - خاطرات امین‌الدوله - روزنامه خاطرات اعتمادالسلطنه - سید جمال‌الدین و اندیشه‌های او ، مرتضی مدرس چهاردهمی - بازیگر انقلاب شرق ، مه‌راب امیری - تاریخ مشروطه کسروی - فراماسونری در ایران ، محمود کتیرانی - فراماسونری ، اسماعیل رائین - سیاستگران دوره قاجار ، خانمک ساسانی - مجموعه اسناد و مدارک چاپ نشده درباره سید جمال‌الدین ، ایرج افشار و مهدوی - دفاع از سید جمال‌الدین‌الحسینی ، سید هادی خسروشاهی - سید جمال‌الدین اسدآبادی ، میرزا لطف‌الله‌خان اسدآبادی - مقالات تقی‌زاده (مردان خودساخته) - سید جمال‌الدین ، صدر واثقی از صبا تا نیما ، یحیی آرین‌پور و مقالات پراکنده در مجلات و ماعنامه‌های مختلف
- ۲- تاریخ بیداری ایرانیان ، جلد اول ، ص ۷۰
- ۳- مرتضی مدرس چهاردهمی ، سید جمال‌الدین و اندیشه‌های او (تهران ، بزرستو ، ۱۳۴۷) ص ۱
- ۴- تاریخ مشروطه کسروی ، ص ۱۱
- ۵- محمود محمود ، تاریخ روابط سیاسی ایران و انگلیس در قرن نوزدهم (تهران ، اقبال ، ۱۳۴۵) جلد پنجم ، ص ۳۹
- ۶- روزنامه آسیای جوان ، چهارشنبه ۲۸ خرداد ۱۳۳۱ ، شماره ۹۶ ، مقاله «من مؤسس فراماسونری در ایران هستم» نوشته حکیم‌الملک (نقل از ص ۵۴ فراماسونری در ایران ، محمود کتیرایی)
- ۷- تاریخ روابط سیاسی ، محمود ، جلد پنجم ، ص ۲۴ ، ۲۸
- ۸- نگاه کنید به مجموعه اسناد و مدارک چاپ نشده درباره سید جمال‌الدین ، مهدوی و افشار (تهران ، دانشگاه ، ۱۳۴۲) ص ۲۴ ، ۲۵
- ۹- سید جمال‌الدین افغانی ، مدرس چهاردهمی ، ص ۲۸ و ۲۹
- ۱۰- اعتمادالسلطنه ، روزنامه خاطرات ، ص ۴۷۰
- ۱۱- ایضا ، ص ۴۷۰

- ۱۲- ایضاً ، ص ۷۳۰
- ۱۳- خاطرات امین‌الدوله ، ص ۱۵۰
- ۱۴- خاطرات حاج سیاح ، ص ۳۲۹ ، ۲۳۰
- ۱۵- تاریخ روابط سیاسی ایران و انگلیس ، جلد پنجم ، ص ۲۲ ، ۲۳
- ۱۶- ایضاً ، ص ۲۲
- ۱۷- همان کتاب ، جلد دوم ، ص ۵۰۸ ، ۵۰۹
- ۱۸- فراماسونری در ایران ، کنفرانسی ، ص ۴۹
- ۱۹- تاریخ روابط سیاسی ایران و انگلیس ، جلد پنجم ، ص ۱۷
- ۲۰- همان کتاب ، ص ۲۸
- ۲۱- مدرسی چهاردهی ، سید جمال‌الدین و اندیشه‌های او ، ص ۱۲۱
- ۲۲- همان کتاب ، ص ۷۵ ، ص ۴۰۶
- ۲۳- تاریخ بیداری ایرانیان ، جلد اول ، ص ۷۱
- ۲۴- خاطرات امین‌الدوله ، ص ۱۳۰
- ۲۵- خانملک ساسانی ، سیاستگران دوره قاجار ، ص ۱۹۸ (نقل از ص ۴۲ فراماسونری در ایران ، محمود کتیرانی)
- ۲۶- مرزعی مدرسی چهاردهی ، سید جمال‌الدین افغانی (تهران ، اقبال ، ۱۳۳۴) ص ۱۴۱ ، ۱۴۲ ، ۱۴۳
- ۲۷- محمدعلی فروغی ، سیر حکمت در اروپا (تهران ، زوار ، بدون تاریخ) جلد سوم ، ص ۱۳۳
- ۲۸- مدرسی چهاردهی ، سید جمال‌الدین و اندیشه‌های او (تهران ، پرستو ، ۱۳۴۷) ص ۷۸ ، ۷۹
- ۲۹- تصدم مهمی علمای دین نیست ، زیرا در میان آنان دانشمندان و فیلسوفانی نظیر علامه طباطبائی ، محمد تقی جعفری و چندتن دیگر سراغ دارم که سزاوار شایسته‌ترین احترامانند .
- ۳۰- مدرسی چهاردهی ، سید جمال‌الدین و اندیشه‌های او ، ص ۵۰۱ ، ۵۰۲
- ۳۱- فراماسونری در ایران ، محمود کتیرایی ، ص ۴۸
- ۳۲- تاریخ روابط سیاسی ایران و انگلیس در قرن نوزدهم ، محمود محمود ، جلد پنجم ، ص ۹

عبدالرحیم طالبوف

درمیان متفکران مشروطه ، «عبدالرحیم طالبوف» جای بزرگی را اشغال کرده است .

«عبدالرحیم طالبوف» در سال ۱۲۵۰ قمری در «تبریز» بدنیا آمد. در سن شانزده یا هفده سالگی به «تفلیس» رفت و به تجارت پرداخت و پس از چندین سال ، ثروت قابل ملاحظه‌ای گرد آورد . در همانجا زبان روسی را بخوبی آموخت و با آثار متفکران روسی و فرانسوی آشنا شد . پس از چند سال اقامت در «تفلیس» به «تمبرخان شوره» مرکز «داغستان» رفت و تا پایان عمر یعنی تا سال ۱۳۲۹ هجری قمری در همانجا اقامت کرد .

نوشته‌هایش با اینکه چندان تند و تیز نبود ، بامخالفت دستگاه استبداد و نیز تکفیر علمای وابسته باین دستگاه روبرو شد : «تغییر منزل باعث شد که من و برادرانم به مدرسه تربیت رفتیم . این مدرسه را جمعیت بهائی‌ها در تهران تاسیس کرده و معلمین بسیار خوبی برای آن از افراد خویش تهیه کرده بودند ... در آنوقت معمول شده بود که هرکس نسبت به آخوندها و روضه‌خوانها احترامات لازم بعمل نمی‌آورد متهم به بابیگری می‌کردند عنوان بهائی خیلی کم شنیده میشد هر دفعه که یک روزنامه یا کتابی که تازه چاپ میشد و مطالبی خارج از عقاید معمول داشت منتسب باین فرقه می‌کردند . کتاب احمد و مسالک المحسنین تألیف مرحوم طالب‌اوف که خیلی ساده و بهیچ‌وجه جنبه مذهبی ندارند منسوب باین طایفه شده و از طرف علماء قرائت آن ممنوع شده بود . در ولایات حتی در تهران عده زیادی از مردم تحت

این عنوان مقتول شده بودند، (۱).

وحشت دستگاه استبداد، از کتابی ساده و علمی مانند کتاب «احمد» و تکفیر «شیخ فضل‌الله نوری» و سایر علماء رساننده خوف آنان از رسوخ و ترویج هرگونه فکر تازه بوده است. «برخی از ملایان چنانکه شیوه ایشان بود، طالبوف را «تکفیر» کرده و مردم را از خواندن کتابهای او باز می‌داشتند، ولی این جز نشان نادانی آنان نتواند بود» (۲).

«طالبوف» در نامه‌ای که بشخص ناشناسی نوشته و تاریخ شانزدهم شعبان ۱۳۲۵ را دارد می‌نویسد: «... اگر نوشتجات بنده معنی داشت، مشایخ محترمه چنان سرزده تکفیرم نمی‌کردند و اگر بنده لامحاله صاحب سواد بودم، عربی می‌دانستم و فارسی نوشتن می‌دانستم، تألیفاتی در معلومات بهمجمع ادبا تقدیم می‌کردم. وگرنه عیبجویی و بذله‌گویی را کسان دیگر از بنده بهتر می‌گویند، ولی چون بنده در خارج بودم و ترس و واهمه نمی‌کردم قدری بیپرده گفتم و نوشتم» (۳).

با وجود کارشکنی‌های فراوان، کتابهای «طالبوف» بایران راه پیدا کرد، خوانده شد، راه نشان داد و باعث بیداری ایرانیان گردید. اهمیت کتابهای او تا بدان حد است که باید بقول یکی از محققین، نام «الفبای آزادی ایران» را بدان داد. بپاس همین خدمات فرهنگی، مردم «آذربایجان»، او را به‌نماینده مجلس شورای ملی در دوره اول مجلس انتخاب نمودند و او قبول نمود اما به‌ایران نیامد. علل نیامدن او مربوط به بحث ما نیست و فقط با اشاره می‌گوئیم که «گسروی» معتقد است، تکفیر علما عامل مهم این مسئله بود. دیگری پیری و ضعف بینائی و آندیکر دوستی با «اتابک» را عامل مهم همین جریان میدانند اما با اعتقاد ما، انتخاب شدن او به‌نماینده «آذربایجان» مهم نیست، مهم طرز فکر و سیر اندیشه‌های آزادیخواهانه اوست.

در بررسی اندیشه‌های «طالب اوف» باید بچند مسئله توجه داشت. اول اینکه سالهای اقامت او در «تفلیس» و «داغستان» مصادف است با پرآشوب‌ترین سالهای قرن نوزدهم و دهه اول قرن بیستم. روسیه زیرا که بیشترین فعالیت آزادیخواهان روس یعنی «نارودنیکها»، «آنارشویست‌ها» - «سوسیال رولسیونر»ها - «بلشویک»ها و «منشویک»ها، در چند دهه‌ای بود که «طالب‌اوف» در «روسیه» اقامت داشت و از آن گذشته «تفلیس» در آن ایام تبعیدگاه آزادیخواهان بزرگ‌سراسر «روسیه» بود. و «طالب‌اوف» مسلماً از این مسائل، بی‌تفاوت‌نگذشته

است . و متون نویسندگان انقلابی روس مثل «چرنیشفسکی» - «گرتسن» - «باکونین» و چند تن دیگر را مطالعه کرده است . اما با اعتقاد ما، بعادت اینکه او روحیه‌ای سخت مذهبی داشته و حتی به سفر حج نیز رفت، بود . قادر به درک و عضم آثار ایندسته از متفکران «ماتریالیست» نبوده است تا خمیره آنها در آثارش پیاده نماید . فهم کتابهای این دسته از متفکرین روسی ، با اعتقاد ما که زمینه فرهنگی «آخوندزاده» را بسی وسیع‌تر از «طالب‌اوف» میدانیم، حتی برای «آخوندزاده» نیز دشوار بوده است چه رسد به «طالب اوف» .

دوم اینکه در زمینه اندیشه‌های سیاسی و فلسفی بنظر میرسد که بیشترین تغذیه «طالب‌اوف» ، از «لیبرالیسم» انگلیسی و مکتب «اصالت فرد» فرانسوی و «خردگرایی» (راسیونالیسم) وابسته به آن بوده است . و برای اثبات این حرف ، دو دلیل داریم . اولاً زبان علمی «طالب‌اوف» و تکیه او بر علم ، بشدت تحت تأثیر عقاید «ولتر» و «دیدرو» و سایر «اصحاب دائرةالمعارف» قرار دارد که اینان ، خود، معتقد به علم و مروج علم برای نیکبختی بشر بودند . ثانیاً طرح کتاب «احمد» در حقیقت رونوشتی است از کتاب «امیل» اثر «روسو» و همینجا باید بگوئیم ، درست است که طرح کتاب «احمد» بیشتر مایه‌ای علم دارد و تحت تأثیر افکار «ولتر» نوشته شده ، اما با اعتقاد ما بیشترین کوشش نویسنده در این کتاب ، نه علم‌گرایی «ولتر» و همفکرانش ، بل تعلیم و تربیت «روسو» متکی بوده است .

و سوم اینکه در کتاب «ایضاحات در خصوص آزادی» که تنها کتاب سیاسی خالص نویسنده است هم ردپای انقلاب‌کبیر «فرانسه» و قانون اساسی «کنوانسیون» به چشم می‌خورد و عم ردپای «لیبرالیسم» انگلیسی «استوارت میل» و دیگر متفکران لیبرالیست در قرن نوزدهم .

کتاب «احمد» یا «سفینه طالبی» شرح گفتگوی نویسنده است با پسر خیالی خود «احمد» . «احمد» هفت سال دارد و کودکی است با ادب و مهربان که بگفته نویسنده : «با صغر سن همیشه صحبت بزرگان و مجالست مردان را طالب است» و همین کنجکاوی کودکانه او باعث میشود که بسیاری از مسائل ساده و علمی آنروزگار (که برای ایرانیان بسیار مشکل و عجیب بود) در کتاب مطرح شود و حل گردد . احمد هرچیز که می‌بیند و هرچه که می‌شنود با پدرش مطرح میکند و جواب ساده و کافی می‌گیرد . کتاب عبارت از هیجده صحبت است و همه نوع مطلب علمی از «ستاره‌شناسی» و «فیزیک» و «الکتریسیته» و «قوه بخار» و «حیوانات دریایی» و اکتشافات یزشکی و «بالون» و «تلفن» و بسیاری

مسائل دیگر ، در آن یافت میشود و حسن کتاب در این است که نویسندگان مسائل علمی را بزبانی ساده و عامه فهم مطرح نموده ، و در لابلای آن ، از پیشرفت اروپائیان و عقب ماندگی ایرانیان سخن رانده است . برای مثال راجع به فن کاغذ سازی چنین مینویسد: «بزرگان اسلام روی همان کاغذ که فرنگی ساخته کتب احادیث و قرآن مجید را می‌نویسند . عوض تشویق و ترغیب اهالی به ایجاد و اختراع این نوع کارخانجات مفیده ، در ممالک اسلام موقتا اذن و اجازه استخدام استادان خارجه برای تعلیم اهالی مستعد داخله ، که بعد از یک دو سال از استادان خارجه یکجا مستغنی شده ، هم کاغذ پاک و هم ثروت جدیدی برای ترقی وطن که حوزه اسلام است داشته باشیم نمی‌دهند به همین قدر قانع و خوشدل هستند که بگویند «ما از مسلمانان می‌خریم» و حال آنکه خود قایل و حقیقت اسلام عالم است براینکه فقط حامل کاغذ امروزی وطن ما مسلمان است نه عامل او» (۴).

در جای دیگر آرزوی استقرار قوانین در ایران را در سر می‌پروراند و بیکباره تاثیر آنچه از متفکران «ماتریالیست» «روس» شنیده و خوانده ، طرح مبهمی از انترناسیونالیزم ارائه میدهد . «دور نیست که از برکت انتشار و استقرار قوانین تمدن و تعمیم معارف ، دول روی زمین این بساط وحشت انگیز را وقتی برچینند و در نقطه مرکزی دنیا عمارتی بزرگتر از همه عمارات عالیه باشکوه عالم ، به اسم «دربار عالی فیصل امور جمهوره» برافرازند . کنگره‌ای تشکیل دهند ، از همه طوایف و ملل اعضایی برای آن مجلس عالی انتخاب کنند . مسائل متنازع فیه بین الملل را در آن محضر عدل و داد حل و تسویه نمایند و این همه لشکر که الان در یک ماه تا چهل کرور حاضر میدان جنگ میشوند و نصف این عدد که دائما در سربازخانه‌ها مقیم و منتظر صدور امر خرابی و ویرانی عالم هستند مشغول تکثیر ثروت طبیعی از کشتکاری و آبیاری صحراهای لم‌بزرع شوند» (۵).

در همین فصل ، ضمن شرح مضرات جنگ ، یکباره به ایران می‌پردازد و ارتش ایران (عساکر ظفر نشان دولت ابد مدت!!) را بمسخره می‌گیرد و می‌نویسد : «احمد گفت آقا ، پسر حبیب‌الله خان همسایه ما به قدر محمود است ، به مکتب هم نرفته لباس سرهنگی می‌پوشد . گنتم نورچشم من ، این قواعد در دولتهای همجوار معمول است و گرنه در وطن ما مناصب هنوز موروثی است ، هرکس بمیرد پسرش جانشین است . سرتیپهای پانزده ساله پیدا می‌شود» (۶).

چاپ اول این کتاب در سال ۱۳۱۱ هجری قمری به پایان رسید و

بااستقبال فراوان ایرانیان روبرو شد . این چاپ در «استانبول» انجام شده بود و بانی آن صاحب روزنامه «اختر» بود.

«طالبوف» در حدود دوازده سال پس از چاپ جلد اول ، جلد دوم این کتاب را در سال ۱۳۲۳ هجری قمری ، در «قاهره» انتشار داد . «مسالك المحسنين» تحت تأثیر کتاب «آخرین روز دانشمند» اثر «همفري ديوي» نوشته شده بود . داستان از این قرار است که در روز دوشنبه چهاردهم ذی‌عقده ۱۳۲۰ هجری قمری ، هیئتی بریاست نویسنده (بانام محسن ابن‌عبدالله) و متشکل از دوفتر مهندس و یک طبیب و یک معلم «شیمی» از طرف اداره جغرافیای موهومی «مظفری» (یک اداره تصوری) مأمور میشوند که بقله دماوند صعود کرده و ارتفاع قله را محاسبه نموده با سایر کشفیات و مشاهدات خود ، پس از سه ماه به شهر باز گردند و گزارشی کار خود را به اداره تحویل دهند . این مسافرت در واقع بهانه‌ای است تا نویسنده مسائل مبتلای جامعه ایرانی را تصویر نماید و از آن نتیجه بگیرد . از فکر کل داستان کتاب درمی‌گذریم زیرا که صفحات بسیاری را اشغال میکند . تنها متفکر می‌شویم که «طالبوف» در این سفر خیالی قصد داشته ، مشکلات ملت ایران را مطرح کند . اما بدایلی چند موفق نبوده است . اول اینکه او از دوران جوانی رخت از ایران بر بسته ، و اطلاعات او از «ایران» آنروزگار ، چندان کامل نبوده است . دوم اینکه طرح چنین سفرنامه‌ای مستلزم آگاهی از علم «جامعه شناسی» است که نویسنده فاقد آن بوده . و سوم اینکه ، اطلاعات نویسنده ، حتی از وضع جغرافیایی ایران نیز بسیار ناقص بوده است طوری که تصور می‌نموده این روی کوه «البرز» نیز مانند آنطرفش سبز و خرم و انباشته از جنگل است . هرچه «سیاحتنامه ابراهیم بیگ» از نظرگاه شناسائی جامعه ، غنی و با استحکام است ، «مسالك المحسنين» ضعیف و ابتدایی است . اما با همی ایّتها در روزگار خود نقشی اساسی در بیداری ایرانیان داشته است . «حاج زین‌العابدین مراغه‌ای» در انتقاد از این نویسنده ، از زبان «ابراهیم بیگ» نقل میکند که : «در میان کتابهای شما یک جلد کتاب احمد دیده برداشتم که در راه خودرا بمطالعه آن مشغول دارم اگرچه نویسنده کتاب مرد عالم و کاملی بنظر می‌آید و خیلی مطالب عمده و بزرگ بخرج داده اما درخصوص وضع ایران بایما و اشاره بعض چیزها نوشته است و مطلق چنان معلوم میشود که یا از ایران جبر ندارد یا سهو کرده یا اینکه از ماها نیست» (۷).

نوعی طنز برسطور این کتاب حاکم است . از جمله نویسنده

درحالیکه بظاهر از مزایا و محسنات سفرهای «ناصرالدین شاه» و «مظفرالدین شاه» بفرنگ حرف میزند ، زیرکانه آنرا میگوید «واقعا هم سه سفر شاه مرحوم ، و دو سفر اعلیحضرت (مظفرالدین شاه) خلدالله ملکه ، اگر هم سی کرور خرج شد ، بی اثر نگذشت ، و بی نتیجه نماند و تعجب میکنند از طرق ایران که قاطر با صعوبت میرود ، اینهمه اشیاء نفیسه و زود شکن را چگونه حمل نموده اند ، و اگر حمل اینها ممکن است پس چرا لوازمات دیگر را که بیشتر در کار است ، حمل نمیکنند؟! همه از مآثر تاریخ آن اسفار است» (۸).

او در همین بحث اشاره ای به وضع حکومت «انگلیس» و وجود دوحزب مخالف دارد و مینویسد: «فرقه مخالف (پارلمنت) را (مجلس مبعوثان) ، برای روز بد تشکیل کرده اند که ، وزرای سرکار هر وقت سهوی بکنند ، یا اقدام مضرة نمایند ، فرقه دیگر سرکار آیند ، و سهو وزرای معزول را اصلاح نمایند» (۹).

هیئت علمی در حین اقامت در کاروانسرای «شاه عباسی» با یکی از مجتهدین بنام «ایران» روبرو میشوند و نویسنده در اینجا ، طنز را بکار میگیرد و درباره همدستی استبداد سیاه و روحانیان برای جلوگیری از ورود معارف غربی و نشر افکار نو از زبان مجتهد چنین مینویسد. «خیلی جای افسوس است که مجهولات فرنگیان ، رفته رفته در ایران جای معلومات را گرفته ، و به عنوان معارف اشتها یافته ، و جوانان ما را از تعلیمات مسائل دینی بازداشته پیر ارسال که به کربلا مشرف شده بودم ، در نجف اشرف کتابی دیدم ، مرد مجهول بیسواد تبریزی نوشته ، اسمشرا سفینه طالبی یا کتاب احمد گذاشته ... پس آقا سید علی که در تحصیل است ، دیدم مشغول تجربه آنها است ، منعش کردم ، و مذمت نمودم . اینها همه تقصیر دولت ما است ، اطفال خود را بفرنگستان میفرستند ، از آنجا برگشته نشر مجهولات و مجهولات میکنند» (۱۰).

اما نویسنده بار جواب میدهد: «هرایرانی که وطن خود را مثل بلاد اروپا بخواهد ، آرزوی آزادی و مساوات آنها را بکند ، به کثرت جمعیت بلاد ایشان حسد ببرد ، در اعمال و اقوال تقلید آنها را نماید ، و (سیویلیزاسیون) را تهذیب اخلاق بداند ، دشمن دین و وطن خود میباشد» (۱۱).

او در همین بحث درباره آزادی و حکومت قانون می نویسد: «عرض کردم سبب و علت اصلی ترقی ملل مغرب زمین یکی اینست که ، آفتاب علم و صنعت از مغرب طالع شده . و دیگر قانون ایشان است که خود

ملت برای مصالح امور خود وضع میکند ، و حکومت اجرا مینماید. گفت خیلی خوب قانون یعنی چه؟ گفتم قانون یعنی فصول مرتب احکام مشخص حقوق و حدود مدنی و سیاسی ، متعلق بفرد و جماعت نوع را گویند که ، بواسطه او هرکس کاملاً از مال و جان خود مطمئن، و از حرکات خلاف خود مسئول بالسویه میباشد» (۱۲).

نویسنده ، در بحثی که با مجتهد خیالی دارد ضمن قبول احکام اسلام ، نوآوری‌هایی را نیز پیشنهاد میکند که از جمله آنها، نظام وظیفه اجباری - ایجاد راه‌آهن - اصلاحات در خط وزبان و تغییر الفباء را میتوان نام برد . در لابلای همین مباحث است که مسئله مثل «فتو- دالیسم» - بهداشت بد و مسائل سیاسی روز مطرح میگردد . نویسنده درباره وضع سیاسی می‌نویسد: «هربیننده از خود سؤال میکند اگر این ترتیب وزارتخانه‌ها تاسی فرنگیان است کدام دولت اروپ وزیر بی‌سواد دارد ؟ در کجا وزیر اسم دارد اما اداره ندارد ؟ اسم بی‌سما برای چیست و رسم کجا است ؟ مثلاً وزیر عدلیه شخصی است که مطلق وجود علم حقوق را قایل نیست ، با دمنفر اجزا و معاون در عمارت عالیه و اوطاق‌های متعدد می‌نشیند ، به امور متنازع فیهای مردم میرسد ، اگر اساس این اداره یعنی دستورالعمل قطع دعاوی از روی شرع است صاحبان شرع در هر کوچه از این متاع می‌فروشند و خریدار می‌جویند ، و اگر از روی قانون مملکت است مدرسه تعلیم قانون ماکجا است ؟ کتب حقوق ما کدام است ؟ و دستگاه وضع قوانین و اصلاح و تغییرات اوچه نحو است ؟ اگر نه شرع است نه قانون ، اساس عدل ما نظر و خیال وزیر است در همه جای ایران از داروغه گرفته تا حاکم همه با رأی و میل و نظر شخصی خود آمر و حاکمند ... دستگاه ظلم و استبداد را در کدام لغت عدل می‌گویند؟» (۱۳).

در انتقاد از پادشاه و حکومت وقت ، طنز و کنایه و زبان «ایزوب» را بکار می‌گیرد و می‌نویسد : «روزی در سر القاب صحبت بود ، رئیس شوری گفت فردا عید میرسد ، مردم منتظر مرحمت پادشاهند ، ایران شش هزار سال است این عید را میگیرد ، به خدام و امر و حکام خلعت و منصب مرحمت نموده به یکنفر سفیر باید لقب بسیار بزرگی مرحمت شود ، نمیدانیم چه باید کرد ؟ یکی از آنها گفت در میان القاب خردمان چیز قابلی نمانده ، از عناوین خارجه پرنسی را استعاره میکنیم و استفاده مینماییم ، مقبول افتاد و معمول شد» (۱۴).

بنظر میرسد که در طرح این مسئله ، نویسنده جدا از انتقاد از وضع مفتضح بخشش القاب ، منظورش لقب «پرنس رفورماتور» است

که به «ملک‌خان ناظم‌الدوله» سفیر ایران در «انگلیس» داده شد . از مزایای دیگر این کتاب ، شرح شمه‌ای از روابط سیاسی دولتهای «روس» و «انگلیس» و «فرانسه» و «پروس» و «اتریش» است که ذهن خواننده ایرانی آن دوران را به اوضاع و احوال تاریخی و سیاسی اروپا روشن مینمود ، و نقش دولتهای استعماری را تشریح میکرد . «مسالك‌المحسنين» با تمام ایرادهایی که بر آن وارد است ، در زمان خود نقشی بالنسبه بااهمیت ، در اشاعه و ترویج افکار آزادی-خواهانه و خواست اندیشه مشروطه داشته و جایش در ادبیات مشروطه ما برای همیشه محفوظ است . صحبت درباره این کتاب را با شعری از همین کتاب تمام می‌کنیم:

گردهم شرح من از ظلم و فساد وطنم
سوزد از آتش دل نامده بر لب سخنم
به خدایی که برافراشته این سقف بلند
شرمم از گفته خویش آید و از خویشتم
فقر روحانی ایرانی ماتمزده را
در تکلم مثلی نیست که تا من بزئم
روس بر خسرو این ملک کند شیرینی
انگلیس آید و گوید که منش کوه کنم
صاحب ملک بغفت ز خطرهای عظیم... (۱۵)

«مسائل‌الحیات» - سومین کتاب «طالبوف» ، در سال ۱۳۲۴ قمری (۱۹۰۶ میلادی) در شهر «تفلیس» با نام «مسائل‌الحیات» بچاپ رسید . این کتاب نیز شرح گفتگوی نویسنده با پسر خیالی‌اش «احمد» است اما پرمایه‌تر از کتابهای قبلی است زیرا که اهم عقاید سیاسی، فلسفی، نویسنده در آن بیان شده و از حواشی فراوان که در دوکتاب قبلی دیده میشود در این کتاب اثری نیست . بصورت دیگر ، کتاب «مسائل-الحیات» و کتاب «ایضاحات در خصوص آزادی» را باید مهمترین تألیف سیاسی «طالب اوف» دانست .

«مسائل‌الحیات» نیز در ابتدا با گفتگوی پدر و پسر درباره علوم آغاز میگردد اما گفتگوها بناگهان تغییرجهت میدهد و تبدیل به بحث فلسفی ، سیاسی، میشود . بنظر میرسد که نویسنده در هنگام نوشتن این کتاب ، به حد نهایی پختگی افکار رسیده و جوهر آنرا به خواننده منتقل نموده است .

نویسنده ، در این کتاب ، شدیداً طرفدار اخذ تمدن فرنگی است و در همین باره مینویسد : «گفت نه‌خیر آنچه من و امثال من میدانیم السنه اموات است یا معلوماتی است که از حیز انتفاع عصر افتاده و جزو افسانه شده آنچه آقا احمد میدانند امروز بکار خود و دیگران برمیخورد همه دنیا محتاج آن معلومات است هرچه ما می‌دانیم در روی کاغذ ملت دیگر باید بنویسیم و باعینک فرنگی باید بخوانیم معلومات ما وقتی کافی بود که احتیاج مردم اینقدر وسعت نداشت مرادده ملل بااین تقریب خارج تصور نبود و...» (۱۶).

در گفتگو درباره جنگهای کشورهای اروپا ، بشدت ضد جنگ است و از جنگ و دولتهای جنگ طلب بانفرت یاد میکند . مینویسد: «... و برای این تسخیر و غلبه اختراع اسباب جنگ گشتار از سفاین زره پوش و عساکر مسلح که بالاخره به این وحشت فوق‌بهایمی و حیوان-های درد.ده رسیده از آثار آن معلومات است که در عصر ما از جنگ آلمان و فرانسه و روس و عثمانلو و آمریکا و اسپانیا و انگلیس عثمانی و یونان ژاپون و روس یعنی در عرض سی و دو سال هفتصد هزار نفر مقتول و دوکروور مجروح و معیوب شده دوهزار کروور ثروت فقرا صرف این جنگ و لشکر کشی گشته و نتیجه او ده کروور بیوه و ایتام بی‌معاون و پرستار است که به عدد فقرای محتاج افزوده» (۱۷).

در صحبت راجع به دولتهای استعماری و نقشه‌های آنان ، زیرک و باهوش می‌نماید و می‌نویسد: «... و دولت روس را از تصورات جهانگیری خود محروم ابدی کردند چرا بجهت اینکه جزیره کوبای متعلق دولت اسپانیا به جمهوریت امریکای شمالی لازم بود شورش برپا کردند سکنه جزیره را برضد حکومت اسپانیا برانگیختند...» (۱۸).

درمقابل کسانی که تمدن امروزی و پیشرفت علم را مضر بحال بشر میدانند و همه‌ی بدبختیها را ناشی را از پیشرفت علم می‌شمارند می‌ایستد و جواب می‌گوید : «اینکه (سولزاتسیون) را منتج بی‌رحمی و شقاوت و جنگ خونریزی را ثمر و اثر علوم میدانید ناشی از عدم تعمق شما در تاریخ ایران است مگر چنگیزخان که بیست کروور ایرانی را از تیغ گذرانید عالم بود یا محمود افغان نصف اصفهان را مقتول نمود شیمی و فزیکا میدانست؟ جنگ قادسیه و یا توپسیرکان را پرافسورهای اعراب میکردند این همه قتال و نهب اموال و اسیری نسوان و اطفال تاریخی وطن ما را که از هیچ کدام تا شکست گنجه و تخلیه گرجستان و قفقاز ذره رشته غیرت ما متنبه و متحرک نشد دیروز نبود و عهدنامه ترکمان جای حالا دستورالعمل سیاسی دولت ما

نیست؟ حاشائیم حاشا از این عقیده فاسد برگردید» (۱۹).

در طرح این مسئله، جدا از تاریخ نگری صحیح، مسئله دیگری نیز مطرح است. و آن اینکه، میدانیم تغذیه «طالب‌اوف» از آثار «روسو» بود و کتاب «احمد» را تحت تاثیر «امیل» روسو نوشت. نکته اینجاست که «روسو» مخالف علم بود و آنرا برای بشریت مضر میدانست و این عقیده را در قرنی ابراز میکرد که به «قرن عقل» معروف بود و میدانیم که «ولتر» و «دیدرو» و «دالامبر» ، بشدت مخالف عقاید و افکار «روسو» بودند و کار «ولتر» با «روسو» برسر این مسئله، بجدال سختی انجامید. و نکته همینجاست، یعنی هشپاری «طالب‌اوف» در همین جاست که او در تغذیه از آثار متفکران فرانسوی، هرآنچه را که در ذهنش مطابق منطق و عقل سلیم میدانست پذیرفته، و باقی را بدور ریخته است. بدین معنی که لزوم تعلیم و تربیت اجتماع «روسو» را قبول کرده و بدنبال آن لزوم پیشرفت علم برای بشریت «ولتر» را نیز پذیرفته و آمیزه‌ای از آنها بوجود آورده است و کتاب «احمد» و «مسائل-الهیات» نتیجه این آمیزه‌ی منطقی است.

یکی از جالبترین فصول این کتاب، بخشی است درباره «حق»، «فرد»، «آزادی»، «آزادی فردی» و «قانون». این فصل جالب «فلسفی»، سیاسی، از صفحه ۷۳ کتاب آغاز میشود و در صفحه ۱۳۶ یعنی در پایان کتاب، خاتمه می‌یابد. مطالب این فصل، تحت تاثیر «لیبرالیسم»، «انگلیس» و آثار «استوارت میل» و نیز آثار متفکران قرن هیجدهم فرانسه، مثل «ولتر» و «منتسکیو» نوشته شده است. بدین معنی که کلمه به کلمه این عقاید، تحت تاثیر و یا بصورت دیگر بگوئیم تقلید و نقل افکار متفکران فرانسوی وابسته به مکتب «اصالت فرد» فرانسوی و «خردگرایی» وابسته به آن از یکسو و از سوی دیگر لیبرالیسم قرن نوزدهم، بخصوص رساله «درباره آزادی»، اثر «استوارت میل» است.

درباره حق فردی تحت تاثیر «میل»، مینویسد: «حق از روز ولادت تا هنگام وفات باخود آدم تولید شود و متدرجا تعلق او به حد تصادف او با حق شخص ثانی در آینه مرور ایام مرئی گردد و به قدر امتداد زمان و تغییر حالت ذی حقوق صورت خود را چون سایر قوا بالطبع تغییر میدهد بدیهی است حق طفل رفیع فقط شیر خواستن و طفل پنج ساله غذا خواستن و هیجده ساله تبعیت جمیع احکام شرع قانون و درصورت تمرد مستوجب تنبیه است.

برای تولید حق یک منبع و یک مظهر داریم منبع را نمیشناسیم

و نمیتوانیم نشان بدهیم آن منبع عبارة از منی من تویی تو و اویی او است مظهر زبان ما است که بواسطه او اظهار حق مینمایم. اگرچه حق را به قوای باطنی ما تشبیه کردیم این تشبیه فقط برای ذهی شدن مطلب است وگرنه این قوه با سایر قوای آدمی بینوبت بی سرحد دارد قوای باطنی برای محظوظی شخص ما است اگر می‌چشیم می‌بینیم می‌شنویم می‌بوئیم لمس میکنیم لذت همه اینها راجع به نفس ما است اما حق برای سعادت جماعت ملت و وجود کلیه بشریت ما است حق شخص واحد به خودش منتج سعادت نیست چگونه که در تاریکی چشم آدمی قادر جذب نور نباشد اما بعد از آنکه حق افراد یکی با دیگری تصادف نمود آنوقت از آن تصادف قوه ثانوی که سعادت طرفین است تولید می‌شود و وجود خارجی او چنانکه گفتیم در آینه سرور ایام مرئی گردد و اگر تصادف نیست نه وجود او محسوس است و نه سعادت او. (۲۰) و بازدرجای دیگر مسئله «حق فردی» را تعمیم داده و تحت تأثیر آرای «میل» می‌نویسد: «حق بعد از آنکه از خصوصیت به عمومیت منتقل شد به آن عمومیت از شدة ارتباط و اتحاد افراد باید مثل وجود واحد نظر نمود در این نظر می‌بینیم که وجود جماعت نیز مثل شخص واحد منبع تولید حقوق است یعنی منیتی دارد و تولید چنان حقوق میکند که افراد آن جماعت نداشتند.

همچنین می‌بینیم حقوق مولده وجود جماعت نیز در تصادف با حقوق هیأت چندین جماعت که یک وجود واحد ملت را تشکیل نموده محو میشود هکذا تولید حقوق از منبع منیت وجود ملت و حالت تصادف او با حقوق ملل دیگر نیز می‌بینیم در تحت همان قانون طبیعی است که ما در حق شخص واحد بیان کردیم، (۲۱).

نویسنده پس از ذکر بحثی مفصل درباره ریشه‌های فلسفی «حق فردی»، به «حقوق سیاسی» افراد میرسد و آنرا بدو دسته «مدنی و سیاسی» «پلتیکی» و «بین‌المللی» تقسیم میکند و به جنگ حقوقی ملت‌ها می‌پردازد و نتیجه می‌گیرد که: «اگر یک ملت به حقوق ملت دیگر اعتنا نکند میان آنها برای استقرار حقوق جنگ خونریزی واقع میشود و همه اینها واجب است که چنین بشود» و بعد درباب همین مسئله، اهمیت فراوانی برای روشنفکران و متفکران قائل میشود و می‌نویسد: «بعد از آنکه محو و اثبات حقوق و وجوب حفظ او و تباین افهام و طباع و اخلاق مردم معلوم شد بانندک تأمل به سهولت میتوان فهمید که برای پیش‌گیری اخلاق سیئه و طبایع ظالمه و حفظ ضعفا از صدمات بی‌رحمانه اقویا عقلای هر عصر و علمای هر قوم چه زحمت‌ها بایست

بکشند و چه قدر وقت گران بهای خود را از یکطرف به تشخیص حقوق و از یکطرف به تعیین حدود بایست صرف نمایند تا برای نظام عالم و اطمینان نفوس و آسایش نوع بشری چنان تنظیماتی به عنوان قوانین ترتیب بدهند که در آنها هم حقوق کاملاً مشخص و هم حدود همین باشد، (۲۲).

درباره بیداری ملل شرق، بخصوص کشورهای اسلامی، بنوعی «پان اسلامیسیم» معتقد است و عقیده دارد که در صورت اتحاد دول اسلامی، اروپا آقائی خود را از دست خواهد داد. می نویسد: «همینکه ملل اروپا فساد این عقیده را وقتی میدانند و میفهمند که ششصد کرور ملت اسلام که از اسلامبول تا مقطع آسیا بایک سلسله بی فصل در هزار و دویست فرسخ مسافت مسکون هستند به حس آیند و قدرت مدهشه خود را دریابند بهم دیگر بافته شوند و از غاصبین به مطالبه حقوق مغضوبه خود برآیند و وجوف حفظ او را میفهمند و قدرت اتحاد را حالی شوند و اوطان خود را از احتیاج صنایع اروپا مستغنی میسازند آنوقت روز رستخیز اروپایی برپایمی شود یوم النشور خودشان را که حالا معتقد نیستند می بینند به پای محشر و ذلت جمع شوند و ارائه (هذه جهنم التي كنتم توعدون) را از افواه سرداران غیور ما می شنوند بعد از آن (كل شئ يرجع الى اصله) حقوق غالبیت را مبدل به حقوق اسلامیت و انسانیت مینماید، (۲۳).

سیر اندیشه های «طالب اوف»، اندکی درهم است. جانی از اتحاد اسلامی حرف میزند، در جای دیگر تحت تأثیر «میل»، سخن میگوید و در جای دیگر، سعی دارد افکار خود را با فلسفه «سیاسی اجتماعی»، «روسو» و «ولتر» و «منتسکیو» منطبق سازد، اما به ناگهان از لیبرالیسم و پارلمانتاریسم تغیر جهت میدهد و یکباره به روابط بین الملل تمایل نشان می دهد و از «انترناسیونالیسم» و جمهوری سرخ، سخن میگوید! : «...ممالک بی قانون را به وضع قانون اساسی مجبور نمایند و متفقاً اساس روابط خود را با ملل آسیا و مسلمان برآستی و صداقت و رضایت طرفین و مردم دوستی بگذارند رجال دول اروپا که بی شبهه اعقل معاصرین خود هستند عوض خیالات فاسده جهانگیری و تجاوز غیر مشروحه و پولتیک های تو برتو و عناوین بهانه جویی و رقابت متفقاً اسباب خلع السلاح نمودن لشکریان را فراهم آورند بسعادت قناعت نایل شوند تبعه را از زیر بار گران مالیات بیشتر از حوصله فقرا برهانند آنوقت روی کره زمین و ملل عالم یک (فدراتسیون) کبیری بعنوان جمهوریت سرخ تشکیل میکند و هزار و پانصد کرور سکنه دنیا

به مثابه یک اهل‌بیتی می‌شود و اعضای یکدیگر گردد چنانکه
چو عضوی بدرد آورد روزگار دگر عضوها را نماند قرار
آنوقت هرملت هرچه دارد از ندارنده مضایقه نمیکند و از این
تدابیر طبیعی رفع مصایب تقدیری آینده که در فوق تقریر نمودیم بعمل
آید، (۲۳).

چنین اندیشه دورپروازی را در هیچیک از متفکران مشروطه
ایران سراغ نداریم حتی در «میرزا آقاخان کرمانی». و اتفاق را که
نویسنده نیز، واقف به اهمیت نظریه خود بوده، و می‌دانسته که
مسئله بزرگ و عجیبی را عنوان کرده و بهمین جهت می‌نویسد: «شاید
در این عصر بیشتر از مطالعه کنندگان این سطور به شعور بنده
نویسنده بخندند ولی در اعصار آینده گناه خنده بیجا وبال گردن آنها
می‌ماند و صدق این مرقومات موجب نکر خیر مؤلف می‌شود» (۲۵).

بنظر می‌رسد که «طالب‌اوف» علی‌رغم فروتنی‌هایی که در مورد دانش
و فرهنگ خود نشان میداده در برخی موارد، در مرتبه‌ای برتر از برخی
اندیشه‌گران قبل از مشروطه ما قرار دارد. در مسئله سیر طبقاتی
تاریخ بشر و تقسیم بندی آن که بوسیله بانیان «فلسفه علمی» انجام
گرفت، جزیک دوتن دیگر از اندیشه‌گران مشروطیت، کسان دیگر را نمی-
شناسیم که درباره این مهم اظهار نظری کرده باشند. با اعتقاد ما «طالب‌اوف»
با وجود اعتقاد عمیق به مبانی اسلام، کتب متفکران سوسیالیست قرن
نوزدهم اروپا، بخصوص متفکران فرانسوی، مثل «پرودون»، «سن-
سیمون» و «شارل فوریه» و از متفکران آلمانی، آثار «ماکس استیرنر»
و از متفکران روسی، آثار «باکونین»، «گرتسن» و «چرنیشفسکی» را
خوانده و توشه‌هایی از آنها برگرفته است. هرچند که قادر به هضم
تمام نظریات آنان، نبوده است. نظریه او درباره پیدایش «بورژوازی»
بزرگ و «کاپیتالیسم» و قدرت روزافزون آن، یکی از برجسته‌ترین
نکات مطرح شده توسط اندیشه‌گران مشروطه است. می‌نویسد:
«ما در اینجا رجال اروپا را برای آن مخاطب کردیم که باعث و علت
گمراهی ملل متمدنه ایشان هستند مردم را از زندگی طبیعی بیرون
کرده‌اند عوض قناعت به احتیاج آنها افزوده‌اند و در این میان یک
فرقه متمولین (بورژوازی بزرگ) احداث گشته که زمام اداره ملت
فی‌الواقع در قبضه اقتدار ایشان و سلاطین و رجال تابع رای ایشان
است طمع ایشان را سرحدی نیست و خمار مستی غرور دولت آنها را
جز عرق و خون دل فقرای عالم شرابی نباشد این بساط وحشت تاکی
می‌یابد؟ ظلم را به اسم عدل و ظلمت را به جای نور تاکی می‌توان

فروخت؛ (۲۶).

تعریف «طالبوف» از آزادی، تعریفی «لیبرالیستی» است و نیز تحت تأثیر «اعلامیه حقوق بشر» و قانون «کنوانسیون فرانسه» می‌نویسد: «حالا معنی آزادی را خدمت شما عرض میکنم آزادی یعنی مختار بی‌قید و حر مساواة یعنی برابری بی‌تفاوتی و بی‌امتیازی اینها معنی ظاهری این الفاظ است ولی معنی حقیقی آنها تعظیم شرف نفس احساس علویت وجدان خود و همان قدر از آن دیگران است که او را آزادی و مساوات میگویند و یکی بردیگری معنی ندارد و موجود نیست زیرا که آزادی شخصی و خصوصی مستلزم قید سایرین می‌باشد آزادی که متحد با مساوات نیست مطلق‌العنانی است و تجاوز نمودن به حقوق دیگران است» (۲۷).

نویسنده در تکمیل حرفهای خود، دوباره از آزادی «لیبرالها» و قانون اساسی «فرانسه» مدد میگیرد و مینویسد: «آزادی به‌سه منبع اصلی تقسیم میشود آزادی هویت آزادی عقاید آزادی قول از این سه چندین منابع فرع مشتق است از آن جمله آزادی انتخاب آزادی مطبوعات آزادی اجتماع ... آزادی هویت آنست که هیچ‌کس نمیتواند هیچ‌کس را محبوس نماید یا به خانه او داخل شود مگر به حکم مسئولیت قانون ... آزادی عقاید آنست که هرکس به‌چه معتقد است و به‌هرچه رای او قرار گرفته مختار و آزاد است ... آزادی قول یعنی هرکس مختار است هرچه میداند بگوید و بنویسد تشریح کند مردم را به استماع اقوال خود دعوت و ترغیب نماید ... آزادی انتخاب آنستکه هر شخص بالغ هرکس را که مطابق قانون مسلوب‌الحقوق نباشد بارای خود لایق بداند مختار است او را به اداره امورات جماعتی منتخب نماید ... آزادی مطبوعات یعنی هرکس هرچه می‌نویسد یا تالیف میکند در طبع و انتشار او مختار و آزاد است کسی را حق ممانعت نیست ... آزادی اجتماع آنست که جمعیت متفق‌الرأی و متحد‌الافکار در سر رد یا قبول یکی از مسائل ملکی یا سیاسی هر وقت در هر نقطه خواسته باشند اعضای جماعت خود را بواسطه جراید اعلان میکنند در وقت معینه جمع می‌شوند گفتگو مینمایند اقدامات حکومت را تقبیح یا تحسین کرده در ختم گفتگو صورت مجلس را مکتوبا بهرکجا از حکومت محلیه و مرکزی که لازم است میفرستند و ...» (۲۸).

نویسنده پس از گفتگویی مفصل راجع به «آزادی» به تشویق مردم ایران برای کسب آزادی می‌پردازد و مینویسد: «آنچه مایه تأسف است اینست که ایرانی از این عوالم بی‌خبر و از نعمت آزادی الهی محروم

مانده حال آنکه بشر هستند و از سایر بنی نوع خود بی شبهه استعداد ایشان کمتر نیست بالطبع بایست این آزادی را داشته باشند اگر سلب شده جلب نمایند مغضوب است استرداد کنند و اگر این ثروت و افتخار در دفینه محفوظ است در آورند متصرف شوند، و در جای دیگر راجع به «حکومت مشروطه» و «قانون» می نویسد: «الآن در اروپا اگر روسیه را نیز مشروطه بشماریم (این قضاوت طالب اوف شاید بدان جهت باشد که پس از انقلاب نافرجام سال ۱۹۰۵ روسیه، تزار نیکلای دوم، مجلسی فرمایشی بنام «دوما» تاسیس کرد و بظاهر به حکومت، صورت مشروطه داد اما شرایط انتخاب نمایندگان مجلس آنقدر مشکل بود که ۹۵ درصد توده مردم قادر به شرکت در انتخابات نبودند و سراسر صندلیهای «دوما» بوسیله ملاکان بزرگ و کوچک و بورژواها و صاحبان کارخانهها اشغال شده بود!) غیر از دولت عثمانی هیچده سلطنت با قانون اساسی اداره می شود یعنی قانون اساسی دول اروپا و جمهوریت های آمریکا و دولت ژاپون در آسیا اساسا در روی یک بنای محکم تحدید حقوق ساخته شده لهذا برای نمونه ذکر مختصری از قانون اساسی هر دولت بکنیم خواننده دریابد که همه یکسان است و...» (۲۹).

بعد از ذکر این مسئله به شرح انواع حکومت های مشروطه می پردازد و درباره «لیبرالیسم» «انگلیس» مینویسد: «فضیلت تقدم این بنای مقدس یعنی مشروطه نمودن حقوق سلاطین مستقله جقه تاج افتخار ملت انگلیس است که اول مجلس مبعوثان را در سال ۱۲۹۵ میلادی تشکیل داد» (۳۰). نویسنده در اینجا اشتباه کوچکی را مرتکب میشود زیرا او که قصد داشته ریشه های «لیبرالیسم» و حکومت مشروطه را بدست دهد می بایست ابتدا به شورش لردان «انگلیس» در سال ۱۲۱۳ میلادی و سپس به پیروزی آنان در سال ۱۲۱۴ که منجر بایجاد حکومت مشروطه و قانون شد اشاره میکرد و نیز به فرمان Magna Carta که توسط «جان» پادشاه وقت انگلیس امضا شد. این اشتباه در چند سطر بعد، بصورتی دیگر تکرار میشود. مینویسد: «... و در سال ۱۶۸۸ بعد از جنگ سه ساله و قتل پادشاه پارلمنت انگلیس نایل یک قدرت دائمی گردید، در حالیکه میدانیم اشاره او به انقلاب «کرامول» است و نیز میدانیم که انقلاب بورژوازی «کرامول» از سال ۱۶۴۱ آغاز شده در سال ۱۶۵۸ بامرگ او خاتمه یافت و اعدام «چارلز اول» نیز در ژانویه سال ۱۶۴۹ میلادی بود. «طالب اوف» پس از ذکر شرح مفصلی در چگونگی حکومت قانون و مشروطه «انگلیس»، به حکومت قانونی و جمهوری و دموکراسی «فرانسه» می پردازد و درباره

پارلمان فرانسه می‌نویسد: «تشکیل این پارلمنت از ۲۵ فوریه سال ۱۸۷۵ یعنی بعد از جنگ آلمان و فرانسه و اسیری ناپالیون سوم در قلعه سدان است فرانسه‌ها پادشاه ندارند یکنفر را به عنوان (پریزیدنت راسیوبلک) یعنی رئیس جمهور از میانه خودشان بوعده هفت سال به همان شان و شروط که سلاطین مشروطه دارند انتخاب میکنند ... تفاوت رئیس جمهور با سلاطین اینست که تخت و تاج ندارد و از شکوه درباری عاری است سکه و خطبه بنام او نیست و...» (۳۱).

و نیز درباره حکومت قانون سایر دول اروپائی اشاراتی دارد از جمله: «قانون اساسی دولت ایتالیا سواد مال فرانسه‌ها است دولت بالجیق (بلژیک) از روی قانون اینگلیس (انگلیس) استنساخ شده قانون اساسی دولت آلمان یک اختصاص چشم اندازی دارد و ...» و بعد راجع به حکومت‌های مشروطه سلطنتی می‌نویسد: «... اما در سایر دول اول اراده پادشاه به کابینه وزرا بعد از شور وزرا به مجلس مبعوثان تقدیم می‌شود اگر وزرا در اجرای وظایف مأموریت از حقوق قانون خودشان معتزل شوند یا امر نامشروع سلطانرا اجرا کنند در نزد مجلس ملت مسئولند همین مسئولیت وزرا یک تربیت اعتدالی است که پادشاه نمیتواند بی‌قانون حکم بکند و اگر بکند هیچ وزیر اجرا نمی‌نماید و استعفا میدهند عقل و تجربه بشری از قانون اساسی شیرازه ساخته که پادشاه و تبعه و رجال دولت به یک اندازه محدود هستند و دوائی ترتیب داده‌اند که امراض حرص و طمع و خیانت و استبداد را در یک لمحہ معالجه می‌نماید» (۳۲).

بحث راجع به مشروطه در این کتاب یکی از جالبترین و والاترین بحث‌های مطرح شده توسط متفکران ایران، قبل از انقلاب مشروطه است. در باب سلطنت مطلقه می‌نویسد: «سلطنت مطلقه دو قسم است یکی آنست که اداره مملکت با قانونی است که او را پادشاه وضع نموده خوب یا بد مناسب یا نامناسب به حال ملک و ملت تبعه اختیار تمرد را ندارد و در امور دولتی حق شرکت و سوال برای احدی نیست... یعنی شخص پادشاه مستقلاً حاکم مال و جان تبعه است... مثل روسیه قدیم و ممالک عثمانی... قسم دوم آنست که پادشاه برای اداره مملکت قانون که دستور العمل عمومی باشد نه نوشته عواید قدیمه یا آئین مذهبی (گویا مقصود نویسندگان، تئوکراسی، Theocracy باشد) اساس آن اداره و جزا و سزای هرکس موقوف به میل و حالت شخص حکام است... مثل عربستان (باز اشاره به تئوکراسی است) و ایران و افغانستان و ختا (گویا چین را می‌گوید؟) هر دو قسم این سلطنت را

ظالمه میگویند، (۳۳).

و در همین باره از «ولتر» مدد می‌گیرد و می‌گوید: «والتر می‌نویسد که طبقه فقرا بدیهی است از مادر بازین و پالان نژائیده همچنان نجبا با مهمیز خلق نشده پس سلاطین مطلقه و اعوان بی‌لجام ایشان حق در سواری و بارگیری تبعه مظلومه خود ندارد، (۳۴).

در خاتمه کتاب بحث مفصلی دارد راجع به احزاب و فرقه‌های سیاسی مختلف «اروپا» و می‌نویسد: «بعد از وضع قانون اساسی و نشر آزادی تبعه به دوفرقه مهمه مختلفه منقسم شد، هرفرقه برای خود در طبق عقیده و رای خودشان اسمی گذاشته‌اند بعضی همان عواید قدیمه و رسوم اجدادیرا باصلاح جزئی پسندیده و حامی او هستند خیالشان فقط منحصر به تزئید اقتدار و تفوق به دیگران و غالبیت خودشان است ... آنها را (کونسرواتور) می‌گویند و یک قسمت این فرقه را که مفرط هستند (مانارخیست) یعنی طالب اقتدار سلطان می‌گویند فرقه دیگر منکر رسوم قدیمه و طرفدار اصلاحات جدیده طالب آزادی و مساوات کامله حافظ حقوق خود و مصدق حقوق سایر ملل هستند ... آنها را (لیبرال) مینامند این لیبرال نیز به چندین اقسام هستند یک شعبه همیشه در خیال رفاهیت حالت فقرا و فردورین هستند قول و فعلشان همیشه راجع به اصلاح و تسهیل امور معاش ایشان است نام این شعبه (سیستوالیست) گذاشته‌اند (سوسیالیست؟) یک شعبه طالب برافکندن همه نظم و ترتیب و طرفدار آشوب و هرج و مرج میباشند آنها را (آنارشیز) می‌گویند (آنارشیزست). یک شعبه جمهوری طلب و طالب تسویه ثروت و زحمت مخالف خیال متمولین و صاحبان مکننت است آنها را سیستوال دیموکرات (گویا منظور نویسنده حزب سوسیال دموکرات روسیه است که توسط لنین رهبری میشد و بعد از انشعاب در کنگره دوم حزب در سال ۱۹۰۳ بدو دسته بولشویک و منشویک تقسیم شد) یعنی طالب پیشرفت امور و رفاهیت طبقه فقرا می‌گویند یک شعبه می‌خواهند که قانون اساسی را هروقت اقتضا نمود تغییر کلی بدهند و از نو بسازند ... آنها را (رادکال) (رادیکال) می‌گویند و... (۳۵).

بحث نویسنده راجع به لزوم قانون اساسی در خاتمه کتاب نیز یکی از نکات برجسته تفکرات «طالب‌اوف» است. نویسنده در خاتمه کتاب، برای اینکه نمونه‌ای از قوانین اساسی را ذکر نماید، قانون اساسی «ژاپن» را ترجمه نموده و ضمیمه کتاب کرده است. باید متذکر شویم که کتاب «مسائل الحیات» «طالب‌اوف» تأثیری بزرگ در

افکار مردم ایران داشت. در سیر اندیشه‌های نویسنده در کتاب سه‌جلدی «احمد» چند نکته قابل توجه است. اول اینکه نویسنده از آثار متفکران ایرانی دیگر، مانند «ملک‌خان»، «میرزا آقاخان کرمانی» و «میرزا فتحعلی آخوندزاده» تغذیه نموده است زیرا در صحبت از «آنارشئیستها»، «سو-سیالیست‌ها» و «لیبرالیستها»، «میرزا آقاخان کرمانی» بر «طالب‌اوف» تقدم دارد. مسئله ایجاد «بانک» و «راه آهن» نیز سالها قبل از کتاب «مسائل الحیات» و «مسالك المحسنين» توسط «مستشار الدوله» و «ملک‌خان» مطرح شده بود و درباره تغییر «الغبا» نیز حق تقدم با «آخوندزاده» و «ملک‌خان» است. دوم اینکه «طالب‌اوف»، از آثار متفکران قرن هیجدهم فرانسه (ولتر - روسو - منتسکیو - دیدرو - دالامبر و . . .) متفکران انگلیسی (جان لاک و استوارت میل) و متفکران روسی (چرنیشفسکی پتراشفسکی - باکونین - گرتسن و . . .) نیز استفاده‌های فراوان نموده است اما تأثیر متفکران لیبرالیست و متفکران قرن هیجدهم فرانسه بر او بسی بیشتر از تأثیر ماتریالیست‌های روسی بوده است. سوم اینکه با تمام این حرفها، «طالب‌اوف» در کتاب «مسائل الحیات» به طرح مسائل مهمی دست زده که تا قبل از او، در آثار هیچیک از متفکران بزرگ مشروطه دیده نشده است. و این خود رساننده مقام شامخ این نویسنده و متفکر، و سهم بزرگ او در جنبش انقلاب مشروطه است. «ایضاحات در خصوص آزادی» نیز یکی دیگر از کتابهای سیاسی این نویسنده است. این کتاب ابتدا در ذیحجه سال ۱۳۲۴ (ماهی چند پس از امضای فرمان مشروطه) نوشته شد اما اولین بار در ماه ربیع - الثانی سال ۱۳۲۵، در مطبعه شاهنشاهی بچاپ رسید. طالب‌وف در این کتاب نیز، به تشریح معنای آزادی می‌پردازد اما بیشترین صفحات کتاب اختصاص به وظایف وکلای ملت، مجلس شورای ملی و قانون اساسی دارد. در فصل اول در باب «تحقیق معنای آزادی» می‌نویسد: «اینکه می‌گویند بایرانی حریت داده‌اند معنی این کلمه نوظهور را نمی‌فهمیم یعنی چه؟ مگر ما غلام زرخرید بودیم که آزاد کردند؟ مگر ما مقید و محبوس بودیم ما را مطلق نمودند؟ پس بایرانی حریت داده‌اند که عوام و خواص بایک وجد فوق‌العاده هم‌دیگر را تبریک می‌گویند و تهنیت می‌کنند. حل این مسئله برای ما خالی از اشکال نیست زیرا در مدارس و کتب ما تاکنون شرح و بیانی در معنی این کلمه مجرده نه نوشته‌اند و نخوانده‌ایم بدیهی است آنچه و رای منقولات ماست و رای معقولات ما میماند» (۳۶).

و در باب «تکلیف وکلای ملت» که بیشتر جنبه توصیه و راهنمایی

دارد مینویسد: «ملت این وکلا را منتخب نموده که آنها بروند در مرکز مملکت بنشینند در مصالح امور ایشان شور کنند قوانین لازمه را وضع نمایند و اجرای قوانین را در دو دستگاه جداگانه وضع و اجرا یعنی در عمل اداره ملت میان وکلا و حکومت و استقرار آمی اولی و ماموری دومی استقلال کامل داشته باشند. اگر این مسلم است هر وکیل با اندک تعمق وسعت وظیفه خود را بااسب برقی خیال خو در استمرار چند روزه میتواند سیر نماید ارائه جزئیات این وظیفه و تکلیف چون هم وکلا از بنده هزاربار عالم و مجرب هستند اگر فضولی نباشد اقلا اظهار بدیهی است

... بی‌شبهه اول باید اصلاح ایران از شعبه مالیه بشود بنده اطلاع ندارم که مالیات ایران چهقدر است چهطور میگیرند آنچه از دزدان خانه‌زاد زیاد میماند چهطور خرج می‌کردند اینقدر میدانم که چیزی هست که اسمش مالیات است از این مالیات آنچه هرروزه عاید می‌شود یعنی نقد است احتیاج بمحصل فرستادن و نهار حاکمرا قدغن کردن و قلیان را از دست پیشخدمت والی گرفته بر زمین زدن و تفاسیل (کومینچی) دیگر ندارد تیول دربار و مقربین است و قرض روسیه را نیز از آن شعبه می‌دهند و...» (۳۷).

و در باب قانون اساسی می‌نویسد: «قانون عبارت از احکام اداره دولتی است اما قانون اساسی عبارت از آن قوانین است که اداره حقوق پادشاه و رعیت معین است این نظامنامه که الان در دست ماست قانون اساسی نیست فقط سندی است که ملت حق دارد بتوسط وکلای خود در مصالح امور خودشان وضع قانون و مطالبه اجرای او را بکنند سلطنا حقوق ملت تا یکدرجه معین گشته ولی حقوق دولت یا شخص پادشاه بقرار سابق مبهم مانده. در چند جای نظام نامه نام وزرای مسئول برده شده وزراء پیش که مسئول است حدود اداره وزرا که معلوم نیست از چه مسئول است؟ ... منظور اینست که در یک مملکت دو حکومت نمیشود کوسه وریش پهن در عالم نیست سلطنت مشروطه و استقلال داعی خنده داخله و خارجه است ما باید قانون اساسی داشته باشیم که در آن اصول حق پادشاه تعیین مخارج درباری حق بقعه حق مجلس وکلا حق سناتو حق وزرا حق استقلال عدلیه واضح معین و مشخص باشد تا این سند برقرار نشده نه وکلا میتوانند کاری بکنند نه وزرا مسئول هستند و...» (۳۸).

درباره رساله «ایضاحات در خصوص آزادی نمی‌توان حرف‌فرآوانی زد زیرا که اهم عقاید نویسنده را در کتاب «مسائل الحیات» بررسی

کردیم و رساله «ایضاحات» مطلب تازه‌ای ندارد جز مثنوی توصیه و راهنمایی که چند نمونه از آنرا نقل کردیم .

«طالبوف» چند تالیف و ترجمه دیگر نیز دارد که چندان اهمیتی ندارند جز یکی از آنها که ترجمه‌ای است از پندنامه «مارکوس آنتونیوس» قیصر روم .

رساله «فیزیک» که اولین بار در سال ۱۳۱۱ قمری در «استانبول» بچاپ رسید ، جزوه کوچکی است درباره علم «فیزیک» . «رساله هیئت جدید» اثر «کامیل فلاماریون» ، رساله‌ای است درباره نجوم، و «طالبوف» آنرا از متن ترجمه روسی «چارکسوف» بفارسی برگرداند . این رساله نیز اولین بار در مطبعه «اختر» «استانبول» چاپ شد . «نخبه سپهری» نیز که نخستین بار در سال ۱۳۱۰ قمری در «استانبول» چاپ شد ، کتابی است درباره زندگی پیغمبر اسلام . و سرانجام کتاب «سیاست طالبی» ، که شامل دو مقاله درباره علم سیاست است و برای اولین بار در سال ۱۳۲۹ هجری قمری ، چند ماه پس از مرگ «طالبوف» در تهران بچاپ رسید .

«عبدالرحیم طالبوف» ، پس از یک عمر مبارزه در راه آزادی و استقلال مردم ایران ، و تالیف و ترجمه چند کتاب حیاتی ، سرانجام نتیجه مبارزات خود و سایر همزمانش را در انقلاب مشروطه سال ۱۳۲۷ به چشم دید و دو سال بعد یعنی در سال ۱۳۲۹ قمری در «تمرخان شوره» (بویناکسک کنونی) مرکز «داغستان» ، زندگی را بدرود گفت و نام نیکی از خود در تاریخ انقلاب مشروطیت ایران بیادگار گذاشت .

زیر نویس «عبدالرحیم طالبوف»

- ۱- عبدالله بهرامی ، تاریخ اجتماعی و سیاسی ایران (تهران ، سنائی ، ۱۳۴۴) ص ۲۴ و ۲۵
- ۲- کسروی ، تاریخ مشروطه ، ص ۴۵
- ۳- مجله یغما ، تیرماه ۱۳۴۱ ، سال پانزدهم
- ۴- عبدالرحیم طالبوف، کتاب احمد، بکوشش باقر مؤمنی (تهران ، جیبی، ۱۳۴۶) ص ۲۶
- ۵- همان کتاب ، ص ۶۴ ، ۶۵
- ۶- همان کتاب ، ص ۶۶
- ۷- سیاحتنامه ابراهیم بیگ ، جلد اول ، ص ۱۵
- ۸- عبدالرحیم طالبوف ، مسالک المحسنین (قاہرہ ، ۱۳۲۳ قمری) ص ۱۵
- ۹- ایضاً، ص ۱۸
- ۱۰- ، ص ۳۴
- ۱۱- ، ص ۴۱
- ۱۲- ، ص ۴۲
- ۱۳- ، ص ۱۵۲
- ۱۴- ، ص ۱۵۶
- ۱۵- ، ص ۲۱۶
- ۱۶- عبدالرحیم طالبوف ، مسائل الحیات (تفلیس، ۱۳۲۴ قمری ، مطبعه غیرت) ص ۴۹ ، ۵۰
- ۱۷- همان کتاب، ص ۵۰ ، ۵۱
- ۱۸- ، ، ص ۵۳، ۵۲
- ۱۹- ، ، ص ۶۰ ، ۶۱
- ۲۰- ، ، ص ۷۴ ، ۷۵
- ۲۱- ، ، ص ۷۶
- ۲۲- ، ، ص ۸۴
- ۲۳- ، ، ص ۸۹ ، ۹۰
- ۲۴- ، ، ص ۹۰ ، ۹۱
- ۲۵- ، ، ص ۹۱ ، ۹۲

- ۲۶- د د د ص ۹۲
- ۲۷- د د د ص ۹۲، ۹۳
- ۲۸- د د د ص ۹۷، ۹۸، ۹۹
- ۲۹- د د د ص ۹۹، ۱۰۰، ۱۰۱
- ۳۰- د د د ص ۱۰۲
- ۳۱- د د د ص ۱۰۵
- ۳۲- د د د ص ۱۰۷
- ۳۳- د د د ص ۱۱۰
- ۳۴- د د د ص ۱۱۴
- ۳۵- د د د ص ۱۲۲، ۱۲۳، ۱۲۴
- ۳۶- عبدالرحیم طالبوف ، ایضاحات درخصوص آزادی (تهران ، مطبعه شاهنشاهی ، ربیع‌الثانی ۱۳۲۵ قمری) ص ۲
- ۳۷- همان کتاب، ص ۲۸، ۲۹
- ۳۸- د د د ص ۵۳، ۵۴، ۵۵

میرزا حبیب اصفهانی

میرزا حبیب اصفهانی در قریه «بن» از توابع چهارمحال بختیاری، بدنیا آمد. در «اصفهان» و «تهران» به تحصیل پرداخت و پس از آن، به «بغداد» رفت و در مراجعت به «تهران»، به افترای ساختن هجو - نامه‌ای علیه «سپهسالار»، مورد تعقیب قرار گرفت و بناچار در سال ۱۲۸۳ قمری از «ایران» به «عثمانی» گریخت. و در مدارس آنجا به تدریس پرداخت. شعر میگفت و تخلص «دستان» را، انتخاب کرده بود. ایام اقامت او در عثمانی مصادف با فعالیتهای آزادیخواهانه «میرزا آقاخان کرمانی» و «خبیرالملک» و «شیخ احمد روحی» بود و او نیز پایان عمر بهمکاری با این دسته پرداخت. و سرانجام در سال ۱۳۱۱ قمری بیمار و بستری شد و برای معالجه به آبهای معدنی «بورسا» رفت و در سال ۱۳۱۵ هجری قمری درگذشت.

تالیفاتی چند داشت از جمله مجموعه‌ای از اشعار و سه کتاب در دستور زبان فارسی. و همو بود که برای اولین بار لغت «دستور» را برای قواعد زبان فارسی بکار برد. چند سال اقامت در «عثمانی» باعث شد که زبان «فرانس» را فرا گیرد و دوترجمه خوب «حاجی بابا» اثر «موریه» و «ژیل‌بلاس» اثر «لساژ» را از خود به یادگار گذارد.

ترجمه کتاب «حاجی بابا» مهمترین کار قلمی اوست، و درباره آن فراوان سخن گفته شده است. نویسنده این کتاب «جیمز موریه» James Justinian Morier یکی از کارمندان سفارت «انگلیس» در «ایران» بود. «موریه» در سال ۱۷۸۰ بدنیا آمد. در جوانی مورد توجه «سرهارد فورد جونز» قرار گرفت و «جونز» او را باخود به «انگلستان» برد، و

پس از آنکه جونز وزیر مختار «انگلیس» در «ایران» شد ، او را به سمت منشی مخصوص خود استخدام نمود ، و بایران آورد . و در ماه فوریه ۱۸۰۹ ، در تهران مستقر شد . «جیمز موریه» در همین سال برای بستن عهدنامه‌ای بین «ایران» و «انگلیس» به همراه «میرزا ابوالحسن خان شیرازی» (یکی از اولین ایرانیانی که به لژ فراماسونری پیوست) بانگلیس رفت ، و پس از انتخاب «سرگوراولی» به سمت سفیر «انگلیس» در ایران ، «موریه» نیز بعنوان منشی او (در سال ۱۸۱۱) بایران آمد . چهارسال بعد ، هنگام بازگشت «سرگوراولی» بانگلیس ، «موریه» «شارژدافر» «انگلیس» در «ایران» شد و تا هنگام بازگشت به کشورش یعنی تا سپتامبر ۱۸۱۶ با همین سمت در «ایران» اقامت کرد و در بازگشت بانگلیس ، دوسفرنامه درباره ایران نوشت که موجب خشم شدید «فتحعلی‌شاه» گردید . و انتشار «حاجی بابا» که قریب هشت سال بعد از این واقعه اتفاق افتاد به آتش این خشم دامن زد . در مورد اینکه آیا کتاب «حاجی بابا» تالیف «موریه» است یا نه ، و آیا این کتاب بقلم یک ایرانی باذوق نوشته شده ، اظهار نظرهای گوناگون شده است . می‌نویسند : «حالا آیا می‌توان تصور کرد چنین کسی «سرگذشت حاجی بابای اصفهانی» را نوشته باشد یا باید قبول کرد که یک نفر ایرانی چنان سرگذشتی نوشته بوده و جیمز موریه در مدت هشت سالی که پس از مسافرت ایران خود در لندن بسر می‌برده است آن را به همراهی ایرانیان مقیم لندن و از روی دوفرهنگ فارسی بانگلیسی که بطبع رسیده بوده است ترجمه کرده است؟» (۱).

در اینکه «موریه» زبان فارسی را بخوبی نمیدانسته ، و حتی بسیار بد تلفظ بوده حرفی نیست و نیز در این مسئله ، که خود او در مقدمه می‌نویسد ، این کتاب را از فارسی ترجمه کرده است و در متن انگلیسی کتاب نیز اصطلاحاتی هست که داد می‌زند ترجمه تحت‌اللفظ فارسی است باز حرفی نیست ، حرف در این است که کدام ایرانی این کتاب را نوشته است . زیرا که به اعتقاد ما ، «موریه» درحالی‌که زبان فارسی را بدرستی نمیدانسته ، قادر نبوده است که چنین تجزیه و تحلیلی از روحیات ایرانیان بعمل آورد .

پیشتر گفتیم که بر اثر رقابت دولتهای «فرانسه» و «انگلیس» در اوایل قرن نوزدهم در ایران ، تعدادی محصل ایرانی با پیشنهاد انگلیسیها به «لندن» فرستاده شدند و میدانیم که «محمد کاظم» ، پسر «نقاشباشی» و «میرزا حاجی بابا افشار» اولین محصلین ایرانی اعزامی به لندن بودند . «محمد کاظم» ، پس از ۱۸ ماه اقامت در لندن بعلت

ابتلا به مرض سل درگذشت اما «حاجی بابا افشار» تا پایان تحصیلات پزشکی در آنجا ماند و در ماه صفر ۱۲۳۵ قمری به تبریز بازگشت و طبیب مخصوص «عباس میرزا» شد و پس از درگذشت او به تهران آمد و به طبابت در دربار پرداخت. عده‌ای عقیده دارند که قهرمان کتاب موریه باید همین «حاجی بابا افشار» باشد. خود «حاجی بابا» از این بابت بسیار ناراحت بود که چرا «موریه» نام قهرمان کتاب خود را حاجی‌بابا گذاشته است: «... یکی دیگر از مسافرین انگلیسی نیز میرزا حاجی بابا حکیم باشی را در ایران دیده است و نقل می‌کند که اوقات حکیم باشی از جیمز موریه بسیار تلخ شده بود که چرا اسم آن مرتکه چاخان چاچول بازی را که موضوع قصه خود کرده است، حاجی بابا گذاشته است...» (۲).

بهرحال قهرمان این کتاب مردی است بنام «حاجی‌بابا»، که دلاک زاده‌ای است از اهالی «اصفهان». او سرتراشی و خواندن و نوشتن را باهم یاد می‌گیرد و کم‌کم در حرفه دلاکی نام‌آور می‌شود و چون چیزی می‌داند و درحین سر تراشیدن شعرهایی از سعدی و حافظ می‌خواند مشتریان فراوانی دست و پا می‌کند. درس‌شانزده سالگی با یکی از مشتریان، بنام «عثمان آقا بغدادی»، که تاجری است سنی مذهب آشنا می‌شود، و بعنوان منشی با او بسفر می‌رود. قصد «عثمان آقا» این بود که به خراسان برود و پوست بخارانی خریداری کند اما در راه بدست «ترکمانان» اسیر می‌شوند و «حاجی» بمدت یکسال و چند ماه بعنوان طبیب و دلاک باشی، برای رؤسای «ترکمن» و زنهایشان کار میکند، و باتفاق ترکمانان از «گرگان» بطرف «اصفهان» براه می‌افتد تا به کاروانسرای شاه عباسی اصفهان دستبرد بزنند. چگونگی مسافرت ایندسته از «گرگان» به «اصفهان»، توسط نویسنده بسیار خلاصه نوشته شده و منطق داستانی ندارد. در جریان این دستبرد ترکمنها یک ملا و یک شاعر و یک فراش را به اسیری می‌برند. در این بخش، نویسنده حملات سختی به ملایان و شاعران می‌کند. تصویری که نویسنده از این شاعر بدست میدهد درحقیقت کاریکاتوری است از فتحعلی‌خان صبای کاشانی ملک‌الشعرا، و شعرهای تملق آمیزی که او برای دندان شاه سراییده بود. پس از چندی، شاعر به‌مراه «حاجی بابا»، از دست «ترکمانان» می‌گریزند، و به اردوی «شاهزاده حسنعلی میرزا شجاع‌السلطنه» پناه می‌برند. اما رفتار شاهزاده با ایندو، بمراتب بدتر از رفتار ترکمانان است. زیرا که شاهزاده، پنجاه سکه طلای «حاجی» را از فراشها، پس می‌گیرد و

در انبان خویش خالی میکند !. «حاجی‌بابا» ، بناچار به «مشهد» می‌رود و سقایی میکند ، و بایکی از درویش آشنا میشود و به سرای درویشان می‌رود رئیس درویشان سرگذشت زندگی خود را که مالا مال از حقه بازی است برای «حاجی» شرح میدهد . در این فصل ، نویسنده ، بازیبائی هرچه تمامتر ، بشرح دوز و کلکهای درویشان می‌پردازد . «حاجی» به‌مراه یکی از این درویش بطرف «تهران» حرکت می‌کند و در راه ، چند روزی در «سمنان» توقف میکنند و بساط معرکه‌گیری راه می‌اندازند . پس از حرکت از «سمنان» و هنگامیکه به نزدیکی «تهران» رسیده‌اند ، «حاجی‌بابا» به چاپاری برمیخورد که حامل خبر آزادی «ملک‌الشعرا» است و قصد دارد این خبر را به خانواده‌اش در تهران برساند . «حاجی» چاپار را گول می‌زند و خود بجای او بطرف «تهران» برآه می‌افتد تا مزگانگی این خبر را دریافت کند . درمدت غیبت شاعر و اسیری او بدست ترکمنها ، همبسترش ، شوهر دیگری اختیار کرده و کنیزهایش ، به شاهزاده بخشیده شده‌اند ، ولقبش بمرد دیگری.شاعر پس‌از ورود به تهران ، حاجی را به حکیم باشی دربار سفارش میکند و «حاجی‌بابا» باسمت معاون حکیم باشی بکار می‌پردازد . حاجی درمدت اقامت در خانه حکیم باشی ، با زینب کنیز حکیم آشنا میشود و در خلوت ، به عشق بازی می‌پردازد تا اینکه یکروز ، شاه به مهمانی حکیم دعوت میشود و زینب را می‌پسندد ، و بدربار می‌برد . چندی پس از این واقعه ، حاجی بر اثر یک اتفاق «نسقچی» میشود و به درباریان نزدیکتر میشود و بر اثر پشت هم‌اندازی و حیل‌گری، معاون «نسقچی‌باشی» ایران میشود . و در جنگهای «ایران» و «روس» شرکت میکند . چندی بعد ، به «طهران» باز می‌گردد و می‌فهمد که «زینب» از شاه باردار شده و جلادان شاهی او را از بالای قصر بزیر انداخته‌اند . حاجی ، بقم فرار میکند و بست می‌نشیند و بعد با «میرزا ابوالقاسم قمی» ، مجتهد وقت آشنا میشود ، و شاه او را می‌بخشد . حاجی به اصفهان می‌رود و پس از مرگ پدرش ، با سفارش مجتهد «اصفهان» به «تهران» می‌آید و همه کاره مجتهد تهران میشود . اما در واقعه حمله به «ارامنه» ، او و ملا را دستگیر کرده و بحضور شاه می‌برند و شاه ، ملا را با خفت اخراج میکند اما حاجی بر اثر یک اتفاق خلاص میشود . و بازرنگی ، امضای ملاباشی را جعل میکند و پول و اسب می‌گیرد و به کرمانشاهان می‌رود و بایک قافله بطرف بغداد برآه می‌افتد درطول راه دوسه تن از کاروانیان او را می‌شناسند و هنگامیکه قصد دستگیری او را می‌کنند ، اکراد حمله میکنند و او خلاص میشود و به بغداد ، نزد

عثمان آقا میرود . در آنجا دختر «عثمان» عاشق او میشود اما حاجی فرار میکند و از «بغداد» به «استانبول» میرود و در «استانبول» زن بیوه ثروتمندی بنام «شکرلب» را به همسری برمیگزیند . اما چندی بعد ، دروغهایش فاش میشود ، و زن به سفیر ایران شکایت میبرد . طی این حادثه حاجی با سفیر آشنا میشود ، و سفیر او را در سفارت بکار میگیرد و این نقطه آغاز ترقی حاجی است . و بقول نویسنده ، وضع طوری فراهم میشود ، که حاجی مأمور میگردد تا اطلاعاتی درباره «تاریخ و سیاست اروپا که نه شاه اطلاعی از آن دارد و نه سفیر و وزیر و عامی» ، جمع آوری کند . حاجی پس از این خوش خدمتی . به همراه سفیر ، بایران می آید و در زمره درباریان درمی آید و مورد لطف شاه قرار میگیرد و کم کم مشاور و محرم «صدر اعظم» میگردد و در پایان بعنوان منشی سفیر ایران به «لندن» میرود .

درباره این کتاب ، باید بگوئیم ، که ما نیز از حرکات و احوالات قهرمان این کتاب متنفریم . اما علیرغم گفته بسیاری از محققین و نویسندگان معاصر ، ما ، این کتاب را بچند دلیل یکی از وسایل بیداری ایرانیان میدانیم . اول اینکه تجزیه و تحلیل نویسنده از قهرمان کتاب ، تجزیه و تحلیلی فردی است و بعموم ملت ایران تعمیم داده نشده است . بدین معنی که نویسنده روی یک ایرانی شارلاتان و حقه باز کار کرده ، نه روی تمام ملت ایران . و باز بدین معنی که از نظر قواعد رمان نویسی ، نویسنده ، «تیپ» ساخته است نه «کاراکتر» بنابراین چون ترسیم نویسنده از حاجی ، «تیپیک» و «نوعی» است ، نمیتوان و نباید آنرا بتمام ایرانیان تعمیم داد . دوم اینکه همه میدانند که رجال سیاسی دوره قاجاریه (جز چند استثنا) همگی نسخه‌ی کامل حاجی بوده‌اند و حاجی نمونه کامل آنها . سوم اینکه معتقدیم قصد نویسنده نه داستان پردازی ، بلکه ترسیم چهره‌ای کریه از دغلبازان سیاست باز آنروزگار بوده است و برای آنکه خواننده را مجبور به تفکر و چاره اندیشی کند ، بناچار مسائل سیاسی را در قالب رمان ریخته است . و بهمین دلیل معتقدیم کتاب «حاجی بابا» نمیتوانسته توسط یک مأمور حقه باز و سیاسی انگلیسی (موریه) نوشته شده باشد و باز معتقدیم که این کتاب کار یک ایرانی وطن پرست و تجدد طلب است .

کتاب حاجی بابا ، نه از نقطه نظر داستان بلکه از نظر برملا کردن کثافتکاری دستگاه «فتحعلی شاه» و غفلت و شهوت پرستی او و درباریان یکی از مهمترین اسناد سیاسی تاریخ قاجاریه است . و نویسنده بیشتر مسائل

ایران آنروز ، اعم از وضع سیاسی - بی‌فرهنگی - بول‌پرستی و شهوت رانی - حقه بازی و شارلاتانی - بوروکراسی پوسیده- ارتجاع ملایان - فقر و گرسنگی مادی و معنوی مردم و ظلم و جور حکومت را برشته تحریر کشیده است و سراسر کتاب ، انتقادی تند و تیز از اوضاع ایران آنروز است . زیرا ، در کتاب می‌خوانیم که چگونه در ممالک محروسه !!؟ حتی اعضای خاندان سلطنتی و شاهزادگان ، از ترس تراکمه ، جرأت مسافرت بخراسان را نداشتند و چگونه دزدی و ناامنی بر سراسر ایران حاکم بود. و می‌فهمیم که چرا حتی در زمان حاضر هم اهالی سیستان و بلوچستان بهر مسافر غیر بلوچ، لقب قجر را ، با تحقیر فراوان می‌دهند . و می‌فهمیم که اسارت در دست ترکمانان ، بسی راحتتر از اسارت بدست «شاهزاده حسنعلی میرزا شجاع‌السلطنه» بود ! . و می‌فهمیم که شاعران متملق آنروزگار ، مثل «فتحعلی‌خان صبای کاشانی» در چه کثافتی غوطه می‌خوردند و چگونه برای دندان‌شاه قصیده می‌گفتند . می‌فهمیم که لقب دادن چگونه بود و با پنجاه تومان پول میشد مثلا لقب «اسدالسلطنه» گرفت. و می‌فهمیم که عساگر ظفر نشان (که حتی یکصد نفرشان با دیدن یک دشمن ، فاتحانه فرار میکردند!) چه بر سر توده روستائی و شهری می‌آوردند و می‌فهمیم که نقش‌مهیلا نه ملایان در سیاست چه بوده است ، و چگونه از افکار آزادیخواهانه و نو وحشت داشتند و می‌فهمیم که حتی بزرگترین عمال سیاسی مملکت محروسه، و صاحب طفرنشان، الفبای سیاست رانیز نمیدانستند و بقول نویسنده کتاب ، فکر میکردند که «لندن» یک ایل است و «فرانسه» یک قبیله و سراسر «اروپا» یک پادشاه دارد ! . و می‌فهمیم که چگونه دلاکان و شاهزادگان فراری (پسران حسینعلی میرزای فرمانفرما) پستهای سفارت و وزارت را اشغال میکردند و می‌فهمیم که چگونه لعبت مفعولی بنام «میرزا ابوالحسن‌خان ایلچی» (در کتاب حاجی بابا از این شخص با نام میرزا فیروز یاد شده) سفیر ایران در «انگلستان» میشود ، و از لژ فراماسونری سردرمی‌آورد! . طنز سیاهی که بر سراسر کتاب حاکم است و نگارش چنین مطالبی که حاکی از دلسوزی (ونه سخریه) عمیق نویسنده نسبت به ملت ایران است نمیتوانسته کاریک مأمور پاچه ورمالیده چاچول‌باز دولت انگلیس باشد . در این کتاب تمام قهرمانان به‌درستی در جای خود قرار دارند . شامزن پسند که حتی از «زینب» ، کنیز حکیم باشی نیز نمی‌گذرد همان «فتحعلی‌شاه قاجار» است . شاعر ، همان «فتحعلی‌خان صبای کاشانی» است . «میرزا فیروز» ، همان «ابوالحسن خان ایلچی» است -

«وزیر اعظم» (میرزا شفیع) همان «حاجی محمد حسین امین‌الدوله» است - «میرزا احمد»، همان «میرزا احمد» طبیب «فتحعلی‌شاه» است و... واما درباره ترجمه «میرزا حبیب». درباره مترجم این کتاب گویا حرف و سخنهایی بوده است. بدین معنی که عده‌ای تردید داشتند که این ترجمه از آن میرزا حبیب باشد اما تحقیقات «مجتبی مینوی» ثابت کرد که ترجمه متعلق به میرزا حبیب اصفهانی است: «وبنده نسخه خطی این ترجمه را بخط خود میرزا حبیب اصفهانی با قید اینکه خود از آن را از فرانسه ترجمه کرده است در استانبول یافته و عکس آنرا گرفته و آورده‌ام» (۳). نوع ترجمه «میرزا حبیب» و نثر آن بسیار شیرین است و هنوز هم یکی از بهترین ترجمه‌های تاریخ ادبیات ایران است. «میرزا حبیب» بازرده‌ستی تمام، آنچنان اصطلاحات عامیانه و اشعار و احادیث را وارد متن نموده، که خوانندگان گمان ترجمه‌نمی‌برد، و تصور مینماید که کتاب تالیف است. «گاهی در سلامت و انسجام و لطافت و پختگی مقلد گلستان و گاه در مجسم ساختن داستانها و تحریک نفوس و ایجاد هیجان درخواننده نظیر نثرهای فرنگستان است. هم ساده است و هم فنی. هم با اصول کهنه کاری استادان نثر موافق و هم با اسلوب تازه و طرز نو همدستان و از جمله یکی از شاهکارهای قرن سیزدهم هجری است» (۴) نمونه‌ای از مطالب کتاب و نوع ترجمه آن بدست می‌دهیم. این قسمت از گفتار هفتاد و پنجم انتخاب شده و مربوط به هنگامی است که حاجی، با «میرزا فیروز» (درحقیقت میرزا ابوالحسن خان ایلیچی) سفیر ایران در عثمانی آشنا شده و میرزا فیروز با و مأموریت داده است که طبق فرمان شاه، اطلاعاتی درباره فرنگیان کسب کند و بعرض برساند:

«آغاز سرشناسی وی و کیفیت فائده رسانیدنش به سفیر» :
 «از سفیر یک نسخه کتابچه دستورالعمل گرفته به قبرستانی رفتم و بی‌زحمت زندگان مطالعه کردم. آن کتابچه را همیشه در میان کلاه نگاه میداشتم. چون سربمیان سران آوردنم از آنجا شروع کرد مطالب عمده آنرا در عمر فراموش نکرده‌ام. نوشته بود:

سفارت مآبای - اولاً بر ذمت همت تو لازم است که بدرستی تحقیق کنی که وسعت ملک فرنگستان چه قدر است. کسی به نام پادشاه فرنگ هست یا نه و در صورت بودن پایتختش کجاست. ثانیاً - فرنگستان عبارت از چند ایل است شهرنشینند یا چادر نشین خوانین

و سرکردگان ایشان کیانند .

ثالثاً - درباب فرانسه غوررسی خوبی بکن و ببین فرانسه هم یکی از ایلات فرنک است یا گروهی دیگر است و ملکی دیگر دارد- بوناپورت نام کافری که خود را پادشاه فرانسه میداند کیست و چکاره است ؟

رابعاً - درباب انگلیسان تحقیق جداگانه و علیحده بکن و ببین ایشان که در سایه ماهوت و پهلوی قلمتراش این همه شهرت پیدا کرده اند از چه قماش مردم و از چه قبیل قومند . اینکه میگویند در جزیره ای ساکنند بیلاق و قشلاق ندارند قوت غالبشان ماهی راست است یانه اگر راست باشد چطور میشود که یکی در یک جزیره بنشینند و هندوستان را فتح کند ؟ پس از آن درحل این مسئله که اینهمه درایران بدهانها افتاده صرف مساعی و اقدام بنما و نیک بفهم که درمیان انگلستان و لندن چه نسبت است ؟ آیا لندن جزوی از انگلستان است یا انگلستان جزوی از لندن؟

خامساً - بعلم الیقین تحقیق بکن که قومپانی هند که اینهمه مورد مباحث و گفتگو است با انگلستان چه رابطه دارد ؟ آیا بنا با شهر اقوال عبارت است از یک پیرزن یا علی قول بعضهم مرکب است از چند پیرزن و آیا راست است که مانند مرغز تبت یعنی خداوند تاتاران زنده جاوید است او را مرگ نیست یا آنکه فناپذیر است ؟ همچنین درباب این دولت لایفهم انگلیزان باقت تمام و ارسی نموده بدانکه چگونه حکمرانی است و صورت حکمرانی او چگونه است .

سادساً و بلکه آخراً - تاریخ فرنگستان را بنویس و درمقام تفحص و تجسس آن برای که اسلم شقوق و احسن طرق برای هدایت فرنگان گمراه بشاهراه اسلام و بازداشتن ایشان از اکل میتة ولحم خنزیر کدام است .

بعداز مطالعه کتابچه تفکر و تدبیر بسیار کرده بخاطر آمد که در ایام عزت یکی از منشیان رئیس الکتاب یعنی وزیر خارجه عثمانی بامن آشنائی داشت . باین اندیشه افتادم که باو مراجعت نموده و ازو سررشته بدست آرم . میدانستم بکدام قهوهخانه میرود و درچه ساعت، باینکه از پرگوئی خوش نداشت میدانستم که بعداز فنجانی قهوه و تکلیف چپوقی رایگان کوک کرده بسرسخن آوردن و پاره ای چیزها ازوی فهمیدن میتوان .

این تدبیر را بسفیر گشودم . چنان حظ کرد که از روی التفات برمن همه محسنات آن تدبیر را برخورد حمل کرده گفت که من بتونگفتم

چنین بکن ؟ نگفتم تو آدم کارآمدی؟ ببین من خر نبودم آدم میشناختم. برای دانستن اینکه خرس کجا تخم میکند یعنی کجا رند پیدا میشود خیلی هنر لازم است . اگر برای خاطر من نبود این منشی که از همهجا باخبر است و از همه چیز مطلع از کجا می‌جستی؟ و امر قبله عالم از کجا بجا می‌آید؟ پس از آن گفت که اگر لازم باشد قدری پول هم اذن داری باو بدهی تا اگر در مسئله‌ای درماند از سرچشمه آن یعنی از رئیس افندی تحقیق نماید که پول حلال مشکلاتست در ساعت معلوم به قهومخانه معهود رفتم . رفیق را آنجا دیده باکمال تواضع والتفات روبروی او نشسته قهوه سفارش نمودم . برای دانستن وقت ساعت خود را از بغل درآورد . من اورا دستاویز ساخته سرسخن بدین گونه گشادم:

من - این ساعت کار فرنگستان است ؟

منشی - بله در دنیا ساعت بهتر از این نمیشود

من - این فرنگان مردمان غریبی‌اند

منشی - اما چه فایده که پلید و مردارند؟

من - بعد از تعارف کردن چیوق باو: ترا بخدا درباب ایشان قدری

اطلاع بمن بده . این فرنگستان مملکت بزرگی است یانه؟ پادشاهش درکجا مینشیند .

منشی - چه می‌گوئی رفیق ؟ مملکت بزرگ یعنی چه ممالک است

تنها یک پادشاه نه پادشاهان بسیار دارد .

من - شنیده‌ام اگرچه چندین حکومت است اما درواقع و نفس-

الامر یک ملت است .

منشی - می‌خواهی یک ملت بگو می‌خواهی چندین ملت بلکه درواقع

همه یک ملت است چراکه همه‌چانه می‌تراشند همه شبقه برسر نهند

همه لباس تنک می‌پوشند همه شراب مینوشند همه گوشت خوگ

می‌خورند همه به پیغمبر ما اعتقاد ندارند . اما معلوم است تبعه

پادشاهی علیحده‌اند . نمی‌بینی چه‌قدر سفیر باستانه علیه برخ‌سائی

آمده‌اند ؟ این از سگ کمتران در این دیار از سگ بیشترند. ازخبثت

و نحوست ایشان باید پناهید و از کثافت ایشان نعوذبالله.

من - ترا بخدا اینها که می‌گویی بنویسم . بخدا که تو آدم خیلی

عمیق و دقیق بوده‌ای . پس من قلم و دوات درآوردم و او نیز برای

یادوری مطالب قدری باریش و سبیل خود بازی کرد و از اینجا بااطلاع

بخشی شروع نمود .

منشی - ای‌مرد اینهمه زحمت چه لازم ! همه فرنگ ازیک نوع

و از یک جنسند یعنی سگ زردشان برادر شغال سیاهشانست. اگر قرآن برحق است و ما باید بقول پیغمبر خود بگرویم اینان همه باید معذب بعذاب ابدی باشند و در آتش جاوید بسوزند. اما با انگشت حساب کنان اولاهمسایه ما کفارنمسه دلعهالله فی الاوقات الخمسه است. این کفارطایفه ایست بی صدا و ندا و بما ماهوت و پولاد و کاسه و کوزه میفروشد. محکوم پادشاهی از سلسله قدیم خویشند و بخرج خزینه ما وکیلی اینجا دارند.

بعد از آن زنادقه روس منحوس است که ملتی نجس العین و عین نجاستند. مملکت روس آنقدر وسیع است که در یکطرف آن از برودت زمهریر میبارد و از یکطرف آن از حرارت آتش جهنم میسوزد. دشمن حقیقی ما اینست. هر وقت یکی از این قوم را بکشیم بیکدیگر مبارکباد و دست مریزاد میگوئیم. نروماده بنوبت پادشاهی میکنند از آنجاکه اکثر اوقات پادشاه خود را میکشند با ما مشابهتی تام دارند.

پس از آن کفار پروسیای روسیاه است که بما سفیر میفرستند. اما خدا میدانند برای چه بجهت اینکه ما را بنجاست ایشان ضرورتی نیست اما میدانی که در سعادت ما بصالح و طالح و پاک و ناپاک گشوده است مانند رحمت الهی که بگلستان و مزبله هر دو میبارد. بخدا نمیدانم بعد ازین کرا بگویم. و ایست به بینم دوخرس شمالیست که در کنج دنیا افتاده اند اینان را دانیمارک واسوج میگویند. قومی کوچکند و از شمار آدمیان معدودند. با اینهمه پادشاه دانیمارک مستقلترین پادشاهان فرنگستان است و در مقابل قدرت و قوت خود یک ینگچری هم ندارد. اما اهل اسوج همه بیکی از پادشاهان خود که وقتی در اروپا دیوانهوار جنگ و کارزار کرده است مینازند. این پادشاه جنگجو بود و برای او همینبس که جنگ باشد در هر کجا که باشد و با هر که باشد. در حالت نومیدی و مایوسی بخاک ما آمد عاقبت مانند درندگان دشتی اسیرش کردیم (منظور شارل دوازدهم پادشاه سوئد است). این است که ما را از احوالات اسوج اندک اطلاعی است و گرنه نبایستی بدانیم که در دنیا چنین ملتی هم موجود است. (۵).

از این کتاب ترجمه دیگری در دست است که توسط «میرزا اسد الله خان شوکت الوزاره» ترجمه و در بمبئی چاپ شده است (۶). در تأیید مطالب این کتاب، دواظهارنظر از دوتن متفکران نامدار قبل از مشروطه در دست است. «میرزا آقاخان کرمانی» در تأیید این کتاب در نامه ای که به شوهر خواهرش «میرزا علیرضای طبیب» نوشته، مینویسد:

«این شخص که این کتاب را نوشته خواسته است احوال و اخلاق و اطوار امت ایران را از حاکم و محکوم ، و بزرگ و کوچک ، و علما و عوام ، و درویش و صوفی ، و زاهد و اصناف کار همه را در نظر خواننده مجسم دارد تا هرکس میخواهد برجزئیات و دقائق اخلاق و اصطلاحات هر طبقه و قوف بهم رساند . و برای اهالی ایران اسباب تنبیه و عبرت و بلکه نفرت از اخلاق فاسده خود شود ، و تربیت شوند» (۷).

«عبدالرحیم طالبوف» نیز در کتاب «مسالك المحسنين» در آنجا که میخواهد طبایع پست دو انسان را نشان دهد ، اشاره ای باین کتاب دارد و میگوید : «من به تأویلات و مباحثات و مقتضیات این دونفر که نظیر آنها را (ژمس موریه) نیز در کتاب دایم الحی طبایع ایرانی خود ذکر نکرده گوش میدادم ، متحیر بودم که اینها واقع آدمیزادند...» (۸). ضمن آنکه ترجمه کتاب «حاجی بابا» و مطالب آنرا تأیید مینمائیم، معتقدیم که کتاب «حاجی بابا» و لحن پرطنز و کنایه آن ، که سرشار از حقایق زمان تألیف بوده ، تاثیر فراوانی بر روشنفکران و آزادیخواهان ایران آندوره داشته و باعث تحولات بسیار شده است . کار بزرگ دیگر «میرزا حبیب اصفهانی» ترجمه کتاب «ژیل بلاس» اثر «لساز» Lesage (۱۶۶۸-۱۷۴۷) است.

داستان این کتاب بسیار شبیه به سرگذشت «حاجی بابا» و قهرمان آن، رونوشت غربی «حاجی بابا» است . بصورت دیگر همانگونه که سرگذشت «حاجی بابا» ، درطن و ذم ایرانیان قالتاق و چاچول باز و پشت هم انداز و روکننده دست حکومت و سیاست مضحک ایران آنروز است ، «ژیل بلاس» در ذم غربیان است . مسلم آنکه ، موریه (ویا باحدس قریب بیقین ، نویسنده ی گمنام ایرانی حاجی بابا) در نوشتن کتاب خود ، بشدت تحت تاثیر «لساز» و کتاب «ژیل بلاس» او بوده اند .

در ترجمه این کتاب ، «میرزا آقاخان کرمانی» و «شیخ احمد روحی»، با «میرزا حبیب» همکاری داشته اند . و نسخه خطی ترجمه این کتاب به خط «میرزا آقاخان کرمانی» ، در کتابخانه دانشگاه «استانبول» ، موجود است . چنانکه می نویسند: «قصه ژیل بلاس را هم چنانکه گفته شد میرزا حبیب بفارسی ترجمه کرده ، و نسخه خطی آن بکتابت میرزا آقاخان کرمانی در کتابخانه اونیورسیتة استانبول با تصریح به اینکه ترجمه حبیب افندی است موجود است و عکس آن هم گرفته شده و در طهران هست . دکتر محمدخان کرمانشاهی همین ترجمه را بدون تصرف بنام خود چاپ کرده است ! عجب اینکه اغلاط کتابتی نسخه خطی هم

در متن چاپ شده عموماً دیده میشود» (۹).

نمونه‌ای از ترجمه کتاب ارائه میدهم این قسمت، شباهت به کار «حاجی‌بابا» ، در هنگام دستگیری حکیم‌باشی دارد:

«بمنزل که مراجعت نمودم (دکتر سانکرادو) هم‌وارد شد کیفیت مرضی را حکایت کردم و آنمبلغ را که بعنوان حق‌القدم گرفته بودم بدستش دادم بشمرد و گفت از برای دو عیادت دوازده شاهی کم داده‌اند و لثامت نموده‌اند اما چون اول کار توست خوبست نه دانه را در جیب خود گذارده و سه‌دانه بمن داد و گفت بگیر ای (ژیل‌بلاس) این اول مداخل تو و سرمایه کار تو است و بعد از این هم از این قرار با تو رفتار میکنم آنچه گرفتی سه‌ربع حق من دیگر ربع از آن تو باشد و بهمین جهت در اندک زمانی مردی مستغنی و با مکننت میشوی چرا که اگر خدا بخواهد امسال امراض بسیار و بیشمار خواهد بود مداخل بی‌حساب خواهی کرد از این کلمات او بیش از پیش بطمع افتادم و یک مفرضی بطب حاصل کردم روز دیگر بعد از نهار لباس طبیبی دربر کردم و روانه یکی از دهات قریب شهر شدم بسیاری از امراض که مرا بعیادت خواسته بودند ملاحظه کردم و اگر با امراض مختلفه بودند مبتلا معالجه جمع را از همان قرار سابق رفتار نمودم و از اتفاقات حسنه صدائی از جانی برنخواست و احدی شکایت نکرد و بخواست خدا مریض نمود و اغتشاشی نشد اما از آن جهت که لابد به کار طبابت بی‌رشک و حسد نمیشود و فتنه آخر سر دارد روزی بمنزل یک مرد عطاری رفتم پسری داشت که بمرض استسقای زقی گرفتار بود یک نفر طبیب دیگر هم نشسته بود مرد کم جثه با موهای کم رنگ و بسیار آرام مسمی بدکتر (کوشیلو) او را یکی از اقوام مریض بسر او آورده بود و...» (۱۰)

از فکر ترجمه‌های دیگر «میرزا حبیب» از جمله «مردم گریزه» اثر «مولیر» بدلیل تنگی جا درمی‌گذریم و تنها متذکر میشویم که بی‌هیچ تردید، «میرزا حبیب اصفهانی»، در ساختمان فرهنگ مشروطه ایران و مبارزه با استبداد خودکامه ، سهمی بزرگ داشته و نامش در این لوحه زرین، ثبت شده است .

زیرنویس «میرزا حبیب اصفهانی»

- ۱- مجتبی مینوی ، پانزده گفتار، (تهران ، دانشگاه ، ۱۳۴۶) ص ۲۹۶
- ۲- مجتبی مینوی ، مجله یفما ، شماره ۹۰ از سال ۱۳۳۲ و پانزده گفتار
- ۳- مینوی ، پانزده گفتار ، ص ۳۱۰
- ۴- ملک‌الشعراء بهار ، سبک‌شناسی ، جلد سوم ، ص ۳۶۶
- ۵- جیمز موریه ، سرگذشت حاجی‌بابا اصفهانی ، میرزا حبیب اصفهانی ، بکوشش دکتر یوسف رحیم‌لو (تبریز ، حقیقت ، ۱۳۵۱) ص ۷۰۷ تا ۷۱۴.
- ۶- مشخصات این کتاب چنین است : جیمز موریه - سوانح عمری حاجی بابا اصفهانی ، میرزا اسدالله خان شوکت‌الوزاره (بمبئی ، مطبع مظفری ، ۱۳۲۹ قمری)
- ۷- نامه میرزا آقاخان کرمانی به میرزا علیرضای طبیب (نقل از ص ۲۱۲ اندیشه‌های میرزا آقاخان کرمانی ، فریدون آدمیت (تهران ، طهوری، ۱۳۴۶).
- ۸- عبدالرحیم طالب‌ناف ، مسالک‌المحسنین (قاهره ، ۱۳۲۳ قمری) ص ۲۴۳
- ۹- پانزده گفتار ، ص ۳۱۲
- ۱۰- لساز ، ژیل‌بلاس، میرزا حبیب اصفهانی (دکتر محمدخان کرمانشاهی؟! (تهران، ۱۳۲۲ قمری) ص ۱۵۰-۱۵۱



جلال‌الدین میرزا

«جلال‌الدین میرزا» را باید یکی از بنیان‌گذاران اصلی «ناسیو - نالیسم» ایران از قرن سیزدهم هجری دانست . در سال ۱۲۴۶ هجری قمری بدنیا آمد . پنجاه و هشتمین پسر فتحعلی‌شاه بود . از اوان جوانی دل به مطالعه بسته بود . بر اثر شور و شوق وطن پرستی با «ملکم» آشنا شد و هنگامی که «ملکم» در سال ۱۲۷۶ یا ۱۲۷۷ اقدام به باز کردن «فراوشخانه» کرد او یکی از بنیان‌گذاران اصلی آن بود . بدین معنی که «ملکم» برای فریب شاه ، باشناختی که از روحیه «جلال‌الدین میرزا» داشت ، او را به ریاست «فراوشخانه» انتخاب کرد تا هم به خواسته‌های اصلاح طلبانه «جلال‌الدین» ، جامه عمل بپوشاند و هم احساس خطری را که از جانب شاه میکرد ، باانتخاب این‌شاهزاده بریاست فراوشخانه برطرف سازد . جلسات لژ در خانه «جلال‌الدین میرزا» برقرار میشد . می‌نویسند: «این شاهزاده بزمان خویش دارای اندیشه‌های نو بود . کتاب «نامه خسروان» از اوست که به پارسی سره نوشته است . خانه او مرکز فراوشخانه بود ، این خانه در مسجد حوض تهران- آخرخیابان بوذرجمهری (بزرگمهر) کنونی بوده‌است» (۱) . نامه‌های او، به «میرزا فتحعلی‌آخوندزاده» ، و نیز کتاب «نامه خسروان» نشان می‌دهد که علاقه‌ای وافربه «ایران‌باستان» داشته و همواره آرزوی احیاء آنرا در سر می‌پرورانده است .

او در سال ۱۲۸۷ به وسایلی ، با «میرزا فتحعلی» آشنا شد و در همان سال نسخه‌ای از کتاب تاریخ ایران خود «نامه خسروان» را برای او فرستاد . این آشنایی مقدمه مکاتبات آنها گردید و اتفاق را که

بیشترین اطلاعات ما از زندگی و افکار او ، متکی بر همین نامه‌هاست . هنگامیکه «نامه خسروان» در سال ۱۸۷۰ بدست آخوندزاده رسید ، شوق زده برای «جلال‌الدین میرزا» نوشت : «ناگاه ملازم جوان عالی‌گهر علی خان ابن رضوان مکان نظام‌الدوله این را از طرفش بمن آورد : ... نواب اشرف شاهزاده والانژاد جلال‌الدین میرزا که فاضل ممتاز و از سیویلیزاسیون عالم باخبر است شما را یاد و سرافراز فرموده کتابی برسم هدیه برای شما فرستاده است . لهذا برای زیارت این کتاب مستطاب باید زحمت کشیده بمنزل من بیایید .

تعجب کردم و خودبخود گفتم : سبحان‌الله ، این چه خبر است ؟ مگر در زمره ملت من نیز وجود پیدا میشود که از سیویلیزاسیون عالم بااطلاع و صاحب غیرت و تعصب بوده نشا وطن دوستی و ملت‌پرستی را داشته باشد ؟ پس من چرا ازین ملت ناامیدم ؟ بعداز تلفظ این‌کلمات وجد کردم . خاطر پزمرده‌ام شکفتگی حاصل نمود ، برخاستم بمنزل علی‌خان رفتم ، کتاب مستطاب را زیارت کردم ، تعلیقه نواب شما را خواندم . بهزار زبان شکرگزاری میکنم . بهزار زبان از حرمان دیدار نواب شما افسوس میخورم و خود را درین حرمان دیدار از تنگنار نواب شما تسلیه بخش خواهم شد و کتاب مستطاب شما را همیشه در پیش نظر نگاه داشته شما را یاد خواهم نمود .

نواب اشرف شما را معروض میدارم که تا رسیدن کتاب و تعلیقه شما من از حقایق حالات و فضائل و کمالات شما مستحضر نبودم . جوان عالی‌گوهر علی‌خان درین باب بطوری مرا اطلاع داد که شب و روز در اشتیاق شما بسر میبرم و نمیدانم که آیا عمر وفا خواهد کرد و آیا وسیله روخواهد شد که شرف و بهجت دیدار عزیز شما را دریابم . درخصوص کتاب مستطاب شما بغیر از توصیف و تحسین حرفی ندارم . خصوصاً این کتاب از این بابتی شایسته‌تحسین است که نواب شما کلمات عربیه را از میان زبان فارسی بالکلیه برافکنده‌اید . کاش دیگران نیز متابعت شما کردند و زبان ما را که شیرین‌ترین زبانهای دنیاست از اختلاط زبان کلفت و ناهموار عربی آزاد نمودندی ... باقی من خود را از نیکبختان محسوب خواهم کرد که اگر نواب اشرف شما بعد از این از روی التفات و مخلص نورزی راه مکاتبت بامن گشاده داشته و گامگاه از نیات و خیالات خودتان مرا مستحضر فرموده باشید» (۲) . پس از این نامه ، مکاتبه دائمی بین ایندو برقرار شد و «جلال‌الدین میرزا» ، جلد دوم «نامه خسروان» را برای «میرزا فتحعلی» فرستاد و او ، شوق زده ، چنین نامه‌ای برای

مؤلف نوشت . این نامه تاریخ بیستم مه ۱۸۷۱ میلادی را دارد :
 «نواب اشرف امجد شاهزاده عالی نژاد جلال‌الدین میرزا اطلال‌الله عمره
 را معروض میدارم: ... ثانیاً نامه دومین از نامه خسروان که بسر -
 افزاری من ارسال فرموده بودید رسید ، مایه کمال ممنونیت گردید .
 داستان زردشتیانرا در یکجا با دوست جلیل‌الشان که فکرش را درانجام
 مکتوب خواهم کرد خواندیم و لذت بردیم . خصوصاً نقل رفتار طاهر
 بازردشتیان مطلوب من بود . از دانستن این گزارش الی غیرالنهاییه
 خرسند گشتم و آنرا کماکان در یکی از تصنیفات خود در محلی که
 مناسبت زیاد داشت الحاق نمودم . چونکه گزارش غریب است . در
 هیچیک از تواریخ اسلامیة بنظر من نرسیده بود . ما تا امروزچنان
 میدانستیم که تازیان تنها کتب خانه مصر را سوخته علوم و فنون
 قدما را از عالم معدوم کرده‌اند . الان معلوم شد که این ظالمان کتب و
 نامه‌های پارسیان را نیز سوخته‌اند . چه مصائب و خرابی ازین قوم
 بوطن ما رسیده است ! مرد بابصیرت از تصور آنها بگریه می‌افتد .
 بهرصورت آنچه شده است گذشته است . بعد ازین برد مصایب آینده
 که نتیجه کردار و آئین این قوم است باید کوشید و هموطنان خودمانرا
 از بلیات آینده نجات باید داد . این نامه دومین را بصحاف دادم .
 جلدبست . دومجلد از تالیف شاهزاده در دست من موجود است ...
 فرزندم رشید زبان فارسی را از روی این دونامه و شاهنامه فردوسی
 یاد می‌گیرد . درخصوص چهره پادشاهان از چنگیزخان تا صفویه در
 جستجو هستم ، اگرپیدا شود در فرستادن مضایقه نخواهدشدو...» (۳).
 «جلال‌الدین میرزا، به علت وابستگی‌هایی که با دربار داشت ،
 نمیتوانست مستقیماً در جریانات مخالف سیاسی «ناصرالدین شاه»
 دخالت کند . و به‌همین دلیل در هنگامی که همه چیز رنگ «عربی» ،
 مذهبی، داشت، به نگارش «نامه خسروان» دست زد تا حس «ناسیو-
 نالیسم» ایرانیان را تحریک کند .

او در نامه‌ای به «فتحعلی آخوند زاده» مینویسد : «چون بنده به
 این اندیشه افتادم که زبان نیاکان ما که چون دیگر دانشامان بتاراج
 تازیان رفته و اکنون جز نامی از او نمانده ، به زبانی بگویم وبروش
 چیزنویسی فرنگیان که اکنون دانایان روی زمین‌اند ، نامه‌ای بنگارم
 که شاید مردمان زاده بوم را سودی بخشد، و بعد در جای دیگر ازهمین
 نامه ، او که نمیتواند نفرتش را از آبا و اجدادش (سلاطین قاجار)
 پنهان کند می‌نویسد : «چهارمین نامه که باید ازاین روزگار و ازنژاد
 خودم نگارش رود ، در اندیشه‌ام که چه بنگارم . امیدوارم یا کارها

دگرگون شود ، یا روزگار از ایران ویرانم بیرون افکند که این نامه چهارمین را نیز به راستی و دلخواه بنگارم .

در اهمیت کاری که او انجام داده همین بس که «آخوندزاده» در نامه دیگری خطاب باو می‌نویسد: «روزگار به سالهای فراوان مانند شما دانشمندی را باعمت بلند و غیرت دلپسند به عرصه وجود نمی‌آورد ، به‌ویژه در دودمان سلطنت»

گفتیم که «نامه خسروان» تاریخ ایران است . درباره مطالب این کتاب باید گفت که اولاً به پارسی سره نوشته شده و این خود جای تحسین بسیار دارد و میتواند راهنمای پارسی نویسی صحیح باشد . ثانیاً ، نوع مطالب و برداشتهای نویسنده از تاریخ ، آگاهی او را از فرهنگ پیشرفته اروپا میرساند و اینکه دستی در مطالعه فرهنگ پیشرفته اروپا میرساند و اینکه دستی در مطالعه فرهنگ اروپا داشته است . میتوان «نامه خسروان» را بعد از کتاب «آئینه اسکندری» اثر «میرزا آقاخان کرمانی» یکی از بهترین کتب تاریخی ایران که تا اواخر حکومت قاجاریه نوشته شده دانست . نمونه‌ای از مطالب این کتاب به‌دست می‌دهیم :

«نوزدهمین غباد . چون پلاش برتخت نشست غباد برادرش که نیک رای مینامندش آهنگ ترکستان کرد چون به نیشابور رسید در خانه دهکانی فرود آمده دختر او را بزنی گرفت و در همانشب دختر آبستن شد بامداد غباد بترکستان رفت چندی در آنجا بسربردسرانجام پادشاه ترکستان سپاهی همراه او کرده بایران بازگشت چون بنیشابور رسید دهکانرا خواست داستان زن پرسید فرزندیکه از او بجهان آمده بود برابرش آوردند غباد از دیدار انفرزند شادمان شده نوشیروانش نام نهاد و در همانروز پیکی از مداین رسید او را از مردن پلاش و یکدلی بزرگان ایران بر پادشاهی وی آگاه کرده غباد انمژده را از بخت بلند آن نورسیده دانست» و....(۴).

این نویسنده سرانجام در سال ۱۲۸۹ قمری درگذشت درحالیکه در احیاء ناسیونالیسم مثبت ایران نقشی اساسی داشت . تکیه ما بر «ناسیونالیسم» مثبت «جلال‌الدین میرزا» و «میرزا فتحعلی آخوندزاده» و «میرزا آقاخان کرمانی» و اهمیت حیاتی آن در مبارزات روشنفکران و توده مردم ایران علیه «امپریالیسم» «روس» و «انگلیس» در قرن نوزدهم بدین سبب است که «ناسیونالیسم» کشور-های ستمکش را نباید با «ناسیونالیسم» کشورهای ستمگر باشتباه گرفت زیرا که بقولی: «درناسیونالیسم کشور ستمکش یک عنصر

دموکراتیک عمومی وجود دارد که ماهیت ضدستم دارد این‌نوع ملیت گرایبی بعنوان مرحله معینی از تاریخ قابل توجیه و قابل دفاع میباشد. این عنصر خود را در تلاش مردم ستمکش برای آزاد ساختن خویش از ستم امپریالیستی ، کسب استقلال ملی و فراهم کردن زمینه احیای ملی متجلی میسازد، (۵).

زیر نویس «جلال الدین میرزا»

- ۱- محمود کتیرایی ، فراماسونری در ایران (تهران ، اقبال ، ۱۳۴۷) ص ۶۸
- ۲- میرزا فتحعلی آخوندزاده ، النبأ جدید و مکتوبات ، بکوشش حمید محمدزاده (باکو ، انستیتوی ادبیات فرهنگستان علوم آذربایجان ، ۱۹۶۳) ص ۱۷۱ ، ۱۷۲ ، ۱۷۳
- ۳- همان کتاب ، ص ۲۲۰ ، ۲۲۱
- ۴- جلال الدین میرزا ، نامه خسروان (تهران ، ۱۳۸۹ هجری قمری) ص ۳۳۸ تا ۳۴۷ و ۳۶۱ تا ۳۶۳

5. C.P.S.U. Progrimme

میرزا یوسف خان مستشارالدوله تبریزی

«میرزا یوسف مستشارالدوله» را باید یکی از بزرگترین متفکران آزادیخواه نهضت «مشروطه» ایران دانست . «مستشارالدوله» ، در «تبریز» دنیا آمد . از کودکی با ادبیات «عرب» و «ایران» آشنا شد. نخستین شغل سیاسی او ، خدمت در کنسولگری «انگلیس» و با سمت منشی ، در «تبریز» بود . بر اثر مرادده با ماموران سیاسی «انگلیس» ، باالفبای سیاست آشنا شد و به استخدام وزارت خارجه درآمد . در سال ۱۲۷۰ از طرف «ناصرالدین شاه» با سمت «کنسول ایران» به «حاجی ترخان» رفت . خودش در مقدمه «رساله یک کلمه» می‌نویسد : «بنده کمترین یوسف خلف رحمت پناه حاجی میرزا کاظم تبریزی در سال هزار و دویست و هفتاد بموجب فرمان مبارک اعلیحضرت ولینعمت همایون شاهنشاه ایران ناصرالدین شاه خلدالله ملکه و سلطانه بکارپردازی حاجی ترخان که باصطلاح فرانسه کونسلی باشد مامور شدم مدت هشت سال در آنجا اقامت کرده در تاریخ هزار و دویست و هفتاد وهشت حسب‌الاجازه اولیای دولت علیه بایران مراجعت کرده و بزیارت خاکپای همایون پادشاهی شرف اندوز گشتم پس از هفده‌ماه توقف در طهران حسب‌الامر بحاجی ترخان معاودت کردم و بعد از سه‌ماه بعزم سیاحت از حاجی ترخان بمسکو و از آنجا بی‌پتربورغ رفتم و... (۱) . چنین بنظر می‌آید که «مستشارالدوله» ، در مدت اقامت در «روسیه» ، با افکار و آثار متفکران روسیه آشنا شده و از آن خرمن ، توشه‌های فراوان اندوخته است .

«میرزا» پس از عزیمت به «پترزبورگ» به مدت شش‌ماه با سمت

«وزیرمختار» ایران کار میکند و در سال ۱۲۸۰ «ژنرال کنسول» ایران در «تفلیس» میشود. و پس از چهارسال اقامت در «تفلیس»، در سال ۱۲۸۳ قمری با سمت «شارژ دافر» ایران در «فرانسه»، از راه «استانبول» به پاریس میرود و مدت سه سال در آنجا اقامت میکند و بنا بر گفته «ناظم الاسلام کرمانی» چهاربار به لندن میرود و با «میرزا ملکم خان» ملاقات میکند. در سال ۱۲۸۶ قمری به «تهران» می آید و دوباره با سمت «کنسول» ایران در «پاریس» به آنجا باز میگردد. و پس از بازگشت به «تهران»، دوستی او با «میرزا محمودخان ناصرالملک» سبب میشود که میانهاش با «میرزا حسین خان سپهسالار»، صدراعظم وقت، شکرآب شود. ناظم الاسلام مینویسد: «مرحوم مستشارالدوله با حاج میرزا حسین خان سپهسالار دوست و هم مسلک بود، در زمان ریاست مشارالیه که رتی بین آنها حادث شد، سبب آن بود که مستشارالدوله با میرزا محمودخان ناصرالملک (جد ناصرالملک حالیه) دوست و معاهد بود ناصرالملک هم با مرحوم سپهسالار صفائی نداشت و از هم مکرر بودند تا اینکه یک روز مرحوم سپهسالار به مستشارالدوله گفت یا دوستی با ناصرالملک را ترک کن و یا از دوستی من چشم ببوش، مشارالیه گفت من با هر دو بیستم و بدون جهت و سبب ترک دوستی ناصرالملک را نگویم، سپهسالار از او رنجیده و درضمن هم مفرضین از او سعایت می نمودند» (۲).

سعایتهای بدخواهان از یکطرف و کینه «سپهسالار» از طرف دیگر باعث شد که او را در سال ۱۲۹۰ هجری قمری به «خراسان» تبعید کنند. اما او در خراسان کتابچه راه آهن «تهران، خراسان» را نوشت، و طرح آنرا با فتوای علمای علمای «خراسان» ضمیمه کرد. چندی بعد کارگزار ایالت خراسان شد و پس از چندی در سال ۱۲۹۹ قمری به تهران احضار گردید تا پست معاونت «میرزا یحیی خان مشیرالدوله قزوینی» را که وزیر عدلیه بود اشغال کند. «مشیرالدوله» فرمان لقب «مستشارالدوله» را برای او صادر کرد اما چندی بعد، او که نمیتوانست ناظر کثافتکاریهای وزیر عدلیه و رشوه خواریهای او باشد از کارکناره گرفت. در همین زمان روزنامه «اختر» که در «استانبول» منتشر میشد مقالاتی راجع به مفاسد دستگاه عدلیه ایران به چاپ می رساند و «مشیرالدوله» و سایر بدخواهان، بگوش «ناصرالدین شاه» رساندند که این مقالات ریشه در تحریکات «مستشارالدوله» دارد. «ناظم الاسلام» می نویسد: «در این اثنا روزنامه اختر معایب عدلیه ایران را طبع و نشر نموده مفرضین به ناصرالدین شاه اظهار داشتند که محرک این کار

مستشارالدوله است لذا به امر ناصرالدین شاه محمدحسن خان حاجب الدوله او را گرفته و چوب زده در انبار دولتی او را پنج ماه حبس کردند و جریمه کامل از او گرفتند» (۳).

پس از خلاصی از حبس ، با عنوان کارگزار «آذربایجان» به «تبریز» رفت و در آنجا خدمات نمایان کرد . اما مغرضین ، اینبار ضربه نهایی را وارد کردند و نوشته‌های خصوصی او را بدست آورده همراه با «رساله یک کلمه» برای «ناصرالدین شاه» فرستادند . شاه ، حکم حبس او را صادر کرد و جیره و مواجیش قطع شد و مدتها در زندان «قزوین» انواع زجر و شکنجه را تحمل نمود تا اینکه سرانجام با وساطت «ظل-السلطان» آزاد شد و به تهران آمد اما دوباره در سال ۱۳۰۹ به «قزوین» تبعید شد . او سرانجام پس از تحمل سالها رنج و شکنجه در سال ۱۳۱۳ در نهایت فقر و پریشانی درگذشت . مهمترین تالیف «مستشار-الدوله» «رساله یک کلمه» کتابی است درباره قانون و در واقع ترجمه قانون اساسی «فرانسه» است . در ردیابی فرهنگ سیاسی او باید گفت ، که نخستین آشنائی او با علم سیاست مغرب زمین ، در زمانی بود که به سمت منشی کنسولگری «انگلیس» در «تبریز» خدمت میکرد و در همانجا بود که با کتابهای لیبرالیستهای انگلیسی آشنا شد. بعدها چندین سال اقامت در «پترزبورگ» و «تفلیس»، یعنی مراکز آزادی-خواهی و آزادیخواهان روس ، و آشنائی با کتب متفکران انقلابی قرن نوزدهم روسیه ، تحول بزرگی در افکارش بوجود آورد . اقامت چندین ساله در «پاریس» و ملاقاتهای مکرر با «ملکم خان» و مطالعه کتب متفکران انقلابی «فرانسه» مثل «روسو»- «ولتر»- «منتسکیو» و کتابهای دیگر و نیز قوانین اساسی «مجلس مؤسسان» و «کنوانسیون» انقلابی فرانسه ، این خط سیر را کامل کرد و از «مستشارالدوله» مرد آزادیخواهی ساخت که حاصل آن کتاب «رساله یک کلمه» بود.

«رساله یک کلمه» را در سال ۱۲۸۷ قمری در پاریس نوشت. این کتاب درحقیقت ترجمه قانون اساسی «فرانسه» است و او برای آنکه از حدت مطالب آن بکاهد دست به حیل‌های جالب زد و قوانین اساسی «فرانسه» را با آیات «قرآن» و احادیث اسلامی مقایسه و منطبق نمود اما این چاره اندیشی درست درنیامد و «یک کلمه» قاتل نویسنده‌اش شد . این مرد آزاده که طی سالها اقامت در «روسیه» و «فرانسه» بعلل پیشرفت مغرب زمین پی‌برده بود تنها راه نجات ملت ایران از چنگال استبداد را ، پیروی از قانون اساسی و حکومت مشروطه میدانست . در مقدمه رساله یک کلمه می‌نویسد: «در اواخر سال هزار و دویست

و هشتاد و سه به موجب فرمان پادشاهی خدالله ملکه بشارژ دفری پاریس سرافراز گشتم از راه اسلامبول و نمستان عازم مقصد گردیده و قتیکه داخل شهر پاریس شدم و افیوزیسیون یعنی بساط عمومی هزار و دو بیست و شصت و هفت مسیحیه (منظور ، نمایشگاه پاریس در سال ۱۸۷۶ میلادی است) را مشاهده کردم و در مدت سه سال اقامت خود در پاریس چهار دفعه بعزم سیاحت بلندن رفتم در این مدت میدیدم که در فرانسه و انگلیس انتظام لشکر و آبادی کشور و ثروت اهالی و کثرت هنر و معارف و آسایش و آزادی عامه صد آنقدر است که در مملکت سابق‌الذکر (روسیه) گردیده بودم و اگر اغراق نشمارند توانم گفتم که آنچه در ممالک سابق‌الذکر مشاهده کرده بودم نمونه بوده است از آنکه بعد در فرنگستان میدیدم اگرچه سبب این نظم و این ترقیات و این آسایش و آبادی را از عدل میدانستم بسبب آنکه این سلطنت و این ثروت و این آبادی و عمارت بغیر عدالت میسوزنشود ... و هر چند بوجه یقین میدانستم که این عمارت از عدالت است و این ثروت و راحت از حسن سیاست لیکن پیش خود خیال کرده و بخود میگفتم باینکه بنیان دین اسلام مبنی بر عدل و انصافست و باینکه در چندین جای قرآن مجید خدایتعالی عدل را ستوده و سلاطین و حکام اسلام نیز هیچوقت منکر عدل نبوده‌اند پس چرا ما چنین عقب مانده و چرا اینطور از عالم ترقی خود را دورتر داشته‌ایم ... ای سالکان شریعت سید انام وای پیشوایان باغیرت اهل اسلام ... چرا اینطور غافل و معطل نشستهاید و چرا از حالت ترقی سایر ملل اندیشه نمیکنید همسایه شما وحشیان کوهستان را داخل دایره مدنیت کرده و هنوز شما منکر ترقیات فرنگستان هستید در کوچکترین بلدهای مجاور شما مریضخانهها و خانهای منتظم برای ذکور و اناث بنا کرده‌اند و هنوز در معظم‌ترین شهر شما یک مریضخانه و یک معلم خانه نیست کوچ-های (کوچه‌های) دهات همجوار شما (روسیه) تنظیم و توسیع و تطهیر یافته ولی در شهرهای بزرگ شما بسبب تنگی و اعوجاج و کثافت و سوراخهای بینهایت که در کوچهاست عبور نامقدور گردیده در همجواری شما راه‌آهن میسازند و شما هنوز براه عراده نه‌پرداخته‌اید در همسایگی شما جمیع کارها و امورات اهالی در محکمه‌های منتظمه از روی قانون بروفق حقانیت فیصل مییابد در دیوان خانهای شما هنوز یک کتاب قانون نیست که حکام عرف تکلیف خود را از روی آن بدانند و ... (۴).

طرح به چنین مطالبی آنهم از سوی «شارژ دافر» ایران در پاریس، نمیتوانست با سلیقه استبداد ناصری هم‌رای و همراه باشد . پیشتر

گفتیم که «مستشارالدوله» نخست در تبریز با «لیبرالیسم» انگلیسی و سپس در «روسیه» با افکار و آثار «سوسیالیستها» و نیز در «فرانسه» با افکار و آثار سوسیالیستهای تخیلی فرانسه مثل «شارل فوریه» و «پرودون» و «سن سیمون» (سالهای اقامت او در پاریس با عنوان کنسول ایران، درست مصادف با سال کمون پاریس «۱۸۷۱ میلادی» و سرکوبی خونین کمون است) آشنا گردید اما بیشترین تغذیه سیاسی او، از مکتب «اصالت فرد» Individualisme فرانسوی و «خردگرایی» Rationalisme وابسته به آن بود. بدین معنی که «رساله یک کلمه»، ترجمه قانون اساسی «فرانسه» است و قانون اساسی «کنوانسیون» و نیز «اعلامیه حقوق بشر»، خود زائیده آثار فیلسوفان فرانسوی وابسته باین دو مکتب، مثل «روسو» و «منسکیو» است.

جریان ترجمه و تألیف «رساله یک کلمه» آنگونه که مؤلف مینویسد، بدین ترتیب است که نویسنده روزی در خواب هاتفی غیبی را میبیند و از هاتف، رزمه موفقیت کشورهای مغرب زمین را سؤال میکند. و هاتف غیبی در پاسخ تمام سئوالات مؤلف جواب میدهد این رزمه در یک کلمه خلاصه شده است، و سرانجام در پایان گفتگوی مفصل نویسنده با هاتف غیبی، هاتف میگوید که این یک کلمه «قانون» نام دارد. نویسنده سپس شرح میدهد که پس از بیدار شدن نزد یکی از دوستان خود که از تاریخ اسلام آگاهی کامل داشته میرود، و از او چاره میجوید و پس از چارمجویی، به ترجمه و تألیف این رساله دست میزند. خودش در باب قانون مینویسد: «شاه و گدا و رعیت و لشکری در بند آن مقید هستند و احدی قدرت مخالفت بکتاب قانون ندارد باید بدانید که قانون را بلسان فرانسه (لووا) میگویند و مشتمل بر چند کتابست که هر یک از آنها را (کود) مینامند و آن کودها در نزد اهالی فرانسه بمنزله کتاب شرعیست در نزد مسلمانان...» (۵).

سپس شرح مبسوطی راجع به قانون اساسی فرانسه میدهد و زیرکانه، این قوانین انقلابی را با قوانین اسلامی منطبق میکند تا از تندی وحدت آن کاسته شود. و بعد می نویسد: «بالجمله هر وقت که ذات امپراطور یا پادشاه وضع قانونی را اراده نمایند اگر بمالیات و خراج متعلق نباشد اول بدیوان سنا یعنی مشورت خانه اعظم ارسال می کنند بعد بدیوان وکلای ملت والا بالعکس یعنی اگر متعلق بخراج باشد اول بدیوان وکلای ملت میفرستند بعد بسنا و این قاعده به آیه کریمه. و امر هم شوری بینهم، موافق است...» (۶).

«مستشارالدوله» پس از شرح مفصلی که درباره لزوم وجود

«پارلمان» و قانون اساسی میدهد ، به شرح قانون اساسی فرانسه می‌پردازد و می‌نویسد : «اصول کبیره اساسیه فرانسه اینهاست .

- ۱- مساوات در محاکمات در اجرای قانون
- ۲- منصب و رتبه دولت برای هیچ‌کس ممنوع نیست اگر اهل باشد
- ۳- حریت شخصیه یعنی هرکس حر و آزاد است و کسی را مجال تعرض نیست مگر بحقوقی که در کود مذکور است
- ۴- امنیت تامه بر نفس و عرض و مال مردم
- ۵- مدافعه ظلم هرکس را حق است
- ۶- حریت مطابع یعنی هرکس آزاد و مختار است در نگارش و طبع خیال خود بشرط آنکه مخالف و مضر احکام کود نباشد اگر مخالف و مضر باشد منع و ازاله ضرر واجبست
- ۷- حریت عقد مجامع یعنی جماعت حر و مختار است در اجتماع اگر مذاکرات ایشان به کود مخالف و مضر نباشد
- ۸- اختیار و قبول عامه اساس همه تدابیر حکومت است
- ۹- حریت سیاسیه یعنی اهالی حق دارند در انتخاب وکلا و نواب برای دیوان کورلژیسلاتیف یعنی دیوان قانون‌گذار که در مقابل دولت است .

۱۰- تعیین مالیات و باج بر حسب ثروت بلامتیاز

۱۱- تحریر اصول دخل و خرج دولت

۱۲- هر مامور و حاکم در تصرفش مسئول است

۱۳- قدرت تشریع و قدرت تنفیذ بالفعل منقسم باید بشود و درید واحد نباشد یعنی مجلس وضع قانون جدا و مجلس اجرای قانون جدا باشد و بهم مخلوط نباشد

۱۴- عدم عزل اعضاء از محکمه‌ها

۱۵- تشهیر مفاوضات سیاسیه و حوادث جنائیه در روزنامه رسمیه یعنی هر منصب و رتبه و شغل بهرکس دادند و هر قسم تنبیه و سیاست در حق مجرمین روا داشتند و هرگونه تقریرات در مجلس معبوثان ملت ایراد کردند در روزنامه‌جات رسمیه آنروزی حقیقت وقایع اعلان و انتشار یابد

۱۶- عدم شکنجه و تعذیب

۱۷- حریت صنایع و کسب

۱۸- بنای مکتب خانه‌ها برای اطفال فقراء، (۷).

«مستشارالدوله، سپس به شرح مفصل یک یک این قوانین پرداخته و طرز اجرای آنرا متذکر میگردد و در انتهای هر فصل، تعدادی

از آیات قرآن و یا احادیث اسلامی را بدرقه آن میکند ، و آنها را با یکدیگر منطبق نموده ، نتیجه میگیرد که قانون اساسی «فرانسه» کاملاً مطابق با قوانین اسلامی است . به نمونه‌ای از این شرح و تفسیر توجه فرمائید :

«در باب فقره شانزدهم (عدم شکنجه و تعذیب)»

مادام که هرگناهی را در کتاب قانون جزای مخصوص و معین موجود است . تعذیب جانی برای اقرار گرفتن و به بهانه‌های دیگر غیرممکن است و جزای هر تقصیر قبل از وقت در کتاب معین است واحدی از حکام و امراء و سران لشکر جرئت و قدرت ندارند که نسبت بزیر دستان خود بدون حکم قانون بهوای نفس بجهت اقرار گرفتن یا سببهای دیگر که محض ظن باشد چوبی بزنند یا شکنجه بکنند یا فحشی بگویند حتی در قانون ایشان فحش و دشنام نیست و این قسم تنبیهاات را که خلافشان انسانیت است در حق اسب و استرو سایر حیوانات بارکشی هم روا نمیدانند این قانون شریف نیز برطبق قانون اسلام است چنانکه خدای تعالی در قرآن مجید می‌فرماید :

«ومن جاء بالسینه فلا یحزی الامثله»

ایضا در سوره نحل فرموده:

وان عاقبتهم فعاقبو امثل ما عوقبتهم

ایضا در سوره آل عمران آیه ۲۴ و در سوره رمز آیه ۷۰، (۸) . «رساله یک‌کلمه» را میتوان بزرگترین حادثه آن زمان تلقی کرد. چاپ اول این رساله با استقبال فراوان محافل سری و علنی آزادی-خزاه ایران روبرو شد و استبداد ناصری که در آن ایام در اوج قدرت بود ، بواسطه بدفهمی و بی‌فرهنگی و شاید بی‌توجهی متوجه اهمیت آن نگردید ولی چند سال بعد ، بر اثر فتنه جویی مغرضین و فرستادن رسالات خصوصی «مستشارالدوله» و به‌مراه آن «رساله یک کلمه» ، برای «ناصرالدین شاه» و با تاکید بر مطالعه دقیق ناصرالدین شاه از نکات حساس کتاب!! دستور جلب و حبس و شکنجه «مستشارالدوله» صادر شد و بگفته ناظم‌الاسلام: «لذا حکم گرفتاری او صادر و او را مغلولاً به قزوین آوردند و در آنجا مدتی محبوس بود خانه‌اش را غارت و مواجیش را قطع کردند قریب سیصد هزار تومان ارثیه پدر را در راه آزادی و مقصود خود از دست داده ... باری از صدمات و لطمات ایام استبداد چشم آن مرحوم آب آورده و...» (۹) . هرچند «ناظم‌الاسلام» علت اصلی بیماری چشم او را ذکر نکرده است ، اما مینویسند که

«رساله یک کلمه» را به دستور «ناصرالدین‌شاه» آنقدر بر سرش کوفتند که چشمهایش آب آورد! . «حاج سیاح» که خود یکی از روشن-فکران و مبارزان بنام مشروطه بوده و در همانسال باتفاق چند آزادی-خواه دیگر مثل «میرزا رضا کرمانی» و «میرزا عبدالله حکیم قاضی» و «حاجی میرزا احمد کرمانی» در زندان «تزوین» بکند و زنجیر کشیده شده بود ، در کتاب خاطرات خود، درفصلی که شرح تعدیات و شکنجه-های وحشیانه ماموران ناصری را میدهد ذکری هم از «مستشارالدوله» میکند و مینویسد: «خبردادند که سعدالسلطنه امر کرده جنب اطاق ما گلیم انداخته ، و زنجیر برای مسافری که از تبریز می‌آید مهیا کنند. تهیه دیدند و آن روز بما هم سخت گرفته خلیلی کردند . هنگام ظهر گفتند: «او بمهمانخانه وارد شد و سعدالسلطنه تلگراف شاه را برداشته خودش نزد او برد ... من فهمیدم شخص محترمی است گفتم: «صورت و هیئت او را دیده بمن اطلاع دهند .» آمده گفتند: «پیرمرد محترمی است شکسته» یک نفر سرباز گفت : «لقبش را من میدانم، مژدگانی بده بگویم». گفتم: «اگر از دوستان من است آوردن او مژدگانی ندارد بلکه مصیبت تازه‌ایست که بمن وارد میشود. . گفت: «او میرزایوسف خان مستشارالدوله است». بسیار از این خبر ملول شدم زیرا این مرد محترم یکی از انسانها و تربیت یافتگان و صاحبان صفات حمیده ایران است کتابی هم نوشته موسوم به «یک کلمه» بامن هم بسیار دوست بود . بازآمده گفتند: «سعدالسلطنه در مهمانخانه تلگرافرا برای او خوانده او هم گفته اطاعت دارم» سعدالسلطنه از آن شخص و مقام و وقار او خیلی شرمنده شده و گفته : «المأمور معذور» پس گفته «اسبها و اثاث خود را بهرکس میخواهید بسپارید ، فراشباشی در خدمت شماست با او بیائید» او هم اسبان و اسباب خود را بجای مبرزا محمود امینی که دوست او بوده سپرده با فراشباشی و جزئی اسباب او را آوردند . درحین آوردن او ، در اطاقهای ما را بسته ، قراولها گذاشته ، قدغن کردند که صدائی شنیده نشود . پس از جنب اطاق ما صدای زنجیر و خلیلی شنیده شد . من چون دانستم آنانسان محترم که در جنب من زنجیر و خلیلی شد ، مستشارالدوله است نبض ازم ساقط شد و قدرت تکلم ازم رفت . بحال آن پیرمردمحترم که عمری را باحترام و نجابت و خدمت بدولت و ملت از روی حقیقت گذرانده دلم آتش گرفت و از وضع زمان و تربیت ایران انگشت حیرت بچندان گزیدم . دروقت آوردن چراغ باسمعیل فراش گفتم: «چگونه و چه دل زنجیر بگردن و خلیلی بپای این پیرمرد هشتاد ساله نهادند

که عمر خود را در ایران و خارجه با خدمت دولت و ملت بسر برده؟» .
گفت «شاه بموجب تلگراف چنین حکم کرده»

شب آمد . غره ماه محرم بود . برای من ملاحظه حال مستشار -
الدوله بلا و مصیبت شدیدی بود . امید از همه جا کوتاه شد، درحالیکه
چنین مرد بزرگی را در آن سن و ضعف پیری حبس و زنجیر و کند
کنند برای ماها چه امید خلاصی است ؟ . نایب جعفر قلی آمد. از شدت
اندوه تب کرده بودم باو گفتم «خواهش دارم مردوپای مرا خلیلی کنی
و زنجیر بگردنم بگذاری و جناب مستشارالدوله را زنجیر و خلیلی
نکنی . آخر زنجیر و خلیلی نه برای اینست که محبوس نتواند گریخت؟
آیا گمان هست که آن مرد نجیب با اینحال بگریزد؟» گفت: «تو تب
داری ، اگر تبار نبودی چنان میکردم که تو میخواهی ، تا بدانی
چه لذت دارد!» . پس از اینکه او رفت شنیدم صدای ناله مستشار -
الدوله بلند شد . یکی از قراولها را که مهربان بود خوانده گفتم: «ببین
باین شخص محبوس محترم چه عارض شده؟» گفت: «من قدرت رفتن
ندارم ، قدغن است کسی از چاتمه‌ای به چاتمه دیگر نباید برود .»
گفتم: «از قراولان او سنوال کن، سنوال کرد . گفتند «چون مستشار -
الدوله باد فتنق دارد زنجیر و خلیلی شده آن مرض زور آورده بحالت
بدی است و نفسش بشماره افتاده .» گفتم «بنایب جعفر قلی اطلاع
بدهید بیاید» . گفتند میترسیم غیظ کند و فحش بدهد، گفتم: «بدانید
اگر باو صدمه‌ای عارض شود برای سعدالسلطنه و شماها بداست ،
شاه مواخذه میکند . نگاهداشتن حکم شده نه کشتن!» ...

فردا مستشارالدوله سخت مریض شد به سعدالسلطنه اطلاع دادند که
مستشارالدوله مریض است و سیاح هم به تب ونوبه مبتلا شده . او
طیب فرستاد بعد از دیدن مستشارالدوله بمحبس من آوردند ... چند
روز به آن حال بودم کم کم مرض رفع شد . محمد ابراعیم فراش از طرف
آقای مستشارالدوله ابلاغ سلام کرده گفت: «میگوید تکلیف اظهار
آشنائی نبود والا شما را فراموش نکرده‌ام و در میان محبوسین غیر
شما را نمی‌شناسم» . من هم اظهار دلسوزی و ارادت کردم . دوروز آن
مرد محترم در زنجیر بود . روز سیم سربازان مژده دادند که تلگراف
از طهران رسید گویا همه شما مرخص خواهید شد . لکن بعد از چند
دقیقه فراشباشی و رئیس تلگراف بمحبس مستشارالدوله آمدند ،
معلوم شد پسر مستشارالدوله طیب خاص ظل السلطان است ، ظل -
السلطان واسطه شده او را آزاد کنند، نایب السلطنه اخلاص کرده لکن
بالاخره تلگراف شد که خلیلی و زنجیر را از او بردارند و یکی از نوکر -

هایش را در خدمت او بگذارند(۱۰).

«مستشارالدوله» پس از ، تحمل زجر و شکنجه فراوان ، سرانجام باوساطت «ظل السلطان» و «میرزا علی خان امین الدوله» از زندان «قزوین» خلاص شد و به «تهران» رفت و در سال ۱۳۱۳ هجری قمری درگذشت. اما او که سالیان دراز زجر و شکنجه استبداد ناصری را تحمل کرده و همه رجال عهد ناصری را (جز چند استثنا) از یک قماش میدانست تنها راه انتقام از اینان را در این دید که وصیت کند تابوتش بردوش چند حامل از همان توده مردم که سالها برای آسایششان خوندل خورده بود حمل شود نه بردوش چند سیاستمدار آلوده . و آسایشگاه ابدیش را نیز درصحن شرقی «قبرآقا» تعیین کرد نه در آرامگاههای اشرافی. سرانجام این آرزویش عملی شد و تابوت او بردوش چند حامل به صحن «قبرآقا» حمل و در همانجا خاک سپرده شد .

«میرزا یوسف مستشارالدوله» را باید یکی از دلیرترین و بافرهنگترین آزادیخواهان عصر استبداد ناصری نامید . او طی سالها اقامت در «اروپا» به زبانهای «روسی» - «انگلیسی» و «فرانسه» تسلط پیدا نمود و از راه وقوف باین سه زبان بود که با آثار متفکران انقلابی «روسیه» و «فرانسه» «انگلیس» آشنا شد و حاصل آن همانگونه که دیدیم «رساله یک کلمه» بود که پایه‌های استبداد ناصری را به لرزه درآورد و وحشت استبداد از او بجائی رسید که برپای این پیرمرد هشتاد ساله کند وزنچیر و خلیلی نهادند و رساله را آنقدر برسروش کوفتند تا چشمانش آب آورد .

از آثار دیگر «مستشارالدوله» میتوان «کتابچه بنفش» (درباره راه‌آهن سراسری ایران) و نیز نامه مفصلی را که در سال ۱۳۰۶ هجری قمری هنگامی که کارگزار ایالت «آذربایجان» بود ، به ولیعهد (مظفر-الدین شاه) نوشت ، ذکر کرد در این نامه مستشارالدوله معایب استبداد و ضایعات آنرا دقیقاً برای «مظفرالدین شاه» شرح داده و نتیجه گرفته است که اگر دولت ایران ب فکر تأمین آزادی مردم نیافتد ، سرانجام مردم ، خود طلب این حق را خواهند کرد.(۱۱).

زیرنویس «میرزا یوسف خان مستشارالدوله تبریزی»

- ۱- یوسف مستشارالدوله ، رساله یک کلمه (تهران ، ۱۲۸۷ قمری) مقدمه کتاب .
- ۲- ناظم‌الاسلام کرمانی ، تاریخ بیداری ایرانیان ، باهتمام علی اکبر سیرجانی (تهران ، بنیاد فرهنگ ، ۱۳۴۶) ص ۲۰۴
- ۳- همان کتاب ، ص ۲۰۵
- ۴- رساله یک کلمه ، مقدمه
- ۵- ایضاً ، ص ۸
- ۶- ، ص ۱۱
- ۷- ، ص ۱۷، ۱۸، ۱۹
- ۸- ، ص ۵۴ ، ۵۵
- ۹- تاریخ بیداری ایرانیان ، ص ۲۰۵. جلد اول
- ۱۰- حاج سیاح ، خاطرات ، ص ۳۸۶، ۳۸۵، ۳۸۴، ۳۸۳
- ۱۱- چون متن این نامه ، بسیار مفصل است از فکر آن خودداری کردیم . این نامه در صفحات ۲۱۱-۲۱۰-۲۰۹-۲۰۸-۲۰۷-۲۰۶. کتاب «تاریخ بیداری ایرانیان» جلد اول بچاپ رسیده است .

میرزا ملک‌خان ناظم‌الدوله

در تاریخ «اندیشه مشروطه ایران» و «استقرار حکومت قانون» ، «میرزا ملک‌خان ناظم‌الدوله» سهمی بس بزرگ دارد . سهمی . آنچنان بزرگ و تالیفاتی آنچنان حیاتی و سودمند ، که اگر مسئله شخصیت او در میان نبود و همدستیش در واگذاری امتیازات گوناگون به دولت «انگلیس» مطرح نمیشد . بی‌هیچ تردید او را بزرگترین متفکر «مشروطه» ایران میدانستیم . اما ... در بررسی زندگی و آثار ملک‌خان، نباید شخصیت او را از رساله‌های سیاسی و فعالیت‌های آزادیخواهانه‌اش جدا نمود . «میرزا ملک‌خان» در سال ۱۲۴۹ قمری در «جلفای اصفهان» بدنیا آمد . پدرش «میرزا یعقوب» مردی بود اهل کتاب و مطالعه و زبان فرانسه را می‌دانست و معلم «ظل‌السلطان» در همین رشته بود . گویا زبان «روسی» نیز می‌دانسته . زیرا که چندین سال مترجم سفارت «روس» در تهران بود . هرچند که در آن ایام زبان «فرانسه» زبان سیاستمداران بود و بسیاری از مکاتبات «میرزا یعقوب» ب زبان «فرانسه» انجام گرفته است . بنابراین روسی دانستن یا ندانستن او چندان اهمیتی ندارد . دورساله داشته ، بنامهای «افزایش ثروت» و رساله دیگری در باب انتقاد سیاسی که نام بخصوصی ندارد . و به «ناصرالدین‌شاه» تقدیم شده است . «میرزا یعقوب» به‌ظاهر دیانت «مسیح» را ترک گفت و مسلمان شد تا در پیشرفت کارهایش خللی وارد نیاید . اما پس از مرگش او را در قبرستان «ارامنه» «استانبول» دفن کردند :- او مورد توجه «میرزا تقی‌خان امیرکبیر» بود و یکبار نیز نشان شیروخورشید سرخ (درجه دوم) را دریافت کرد . درباره شخصیت «میرزا یعقوب»

حرفهای گوناگون گفته میشود اما مسلم آنکه او وابسته به دولت «انگلیس» بوده است . و برای آن دولت جاسوسی میکرد و در این زمینه دوسند جاسوسی از او در دست است که «خانملک ساسانی» و دیگران نقل کرده‌اند . «ملکم» فرزند چنین شخصی بود . در سن ده سالگی به «پاریس» رفت و در مدرسه «پلی تکنیک» پاریس به تحصیل پرداخت این مدرسه در سال ۱۷۹۴ و بعنوان مدرسه مهندسی نظام بوجود آمد. اما بعدها علوم دیگری نظیر علوم سیاسی و فلسفی و جامعه شناسی نیز در آنجا تدریس میشد . از برجسته‌ترین شاگردان این مدرسه، یکی هم «اگوست کنت» بود که بعدها «فلسفه تحقیقی» او در همین مدرسه تدریس میشد . «ملکم» در مدت تحصیل در این مدرسه با فلسفه تحقیقی «کنت» آشنا شد ، و از آن تاثیر فراوان گرفت (در این باره حرف مفصلی داریم) . پس از بازگشت به ایران ، در سال ۱۲۶۷ بعنوان مترجم وزارت خارجه بخدمت دولت درآمد و یکسال بعد در مدرسه «دارالفنون» به تدریس پرداخت .

در سال ۱۲۷۲ (۱۸۸۵ میلادی) بدنبال اختلافات «ایران» و «انگلیس» ، دولت ایران ، «فرخ‌خان امین‌الدوله‌کاشی» را به «پاریس» فرستاد تا با وساطت «ناپلئون سوم» باین غائله خاتمه دهند. «ملکم» در این سفر بعنوان مترجم به همراه «فرخ‌خان» بود . اما در واقع مشاور او به حساب می‌آمد ، و گویا در این سفر ، خدمات فراوانی انجام داد . زیرا که در بازگشت ، طی یک فرمان رسمی ، بدرجه سرتیپی ارتقا یافت و نشان درجه اول «شیرخورشید» سرخ گرفت . در بین سالهای ۱۲۷۶ و ۱۲۷۷ قمری ، «فراوشخانه» ایران را بنا نهاد اما این فراوشخانه ، رابطه رسمی با لژهای «فرانسه» و «انگلیس» نداشت. «ملکم» که در «فرانسه» با اندیشه‌های آزادیخواهانه فرانسویان آشنا شده بود ، با تاسیس «فراوشخانه» قصد داشت که ابتدا رجال و درباریان را با اصول آزادیخواهی آشنا کند و بعدها آنها بزمیان توده مردم بکشاند . و بهمین جهت رندی نمود و «شاهزاد جلال‌الدین‌میرزا» فرزند «فتحعلی‌شاه» را به ریاست لژ انتخاب نمود تا هرگونه سوء ظنی را از دل شاه بزداید . اما پس از مدت کوتاهی که از تاسیس لژ گذشت، بدخواهان و دلبستگان به حکومت خودکامه ، آغاز به نمایی کردند و سرانجام شاه دستور تعطیل «فراوشخانه» را داد و آگهی آن در تاریخ دوازدهم ربیع‌الثانی سال ۱۲۷۸ قمری در روزنامه دولتی بچاپ رسید. ناظم‌الاسلام کرمانی، در همین باره مینویسد: «دراویل سلطنت ناصر-الدین شاه مشارالیه مجلسی در طهران تشکیل داد و نام آن را فراوش-

خانه نهاد . خواست به توسط این مجلس اتحاد کاملی بین ارباب حل و عقد اندازد و نفاقی را که میان ملت و دولت و بین درباریان بود مرتفع سازد . بلکه به این بهانه شروع در اصلاحات نماید لکن افسوس که خوش درخشید ولی دولت مستعجل بود . منافقین درباری و دشمنان ترقی او را بدخواه دولت قلم داده ، مجلس و فراموشخانه را به طاق نسیان و عدم گذاردند،(۱). پس از برجیده شدن «فراموشخانه»، «ملکم» باعنوان «مستشار سفارت ایران» در «استانبول» به آن دیار رفت و تا سال ۱۲۸۸ یعنی قریب به ده سال در آنجا اقامت کرد و رساله‌های فراوان ، از جمله رساله «شیخ و وزیر» را در همانجا نوشت .

در سال ۱۲۸۸ ، پس از آنکه «مشیرالدوله» صدر اعظم ایران شد، او را به ایران خواند و «ملکم» در سال ۱۲۸۹ به «تهران» آمد و پس از آنکه «سپهسالار» صدراعظم شد ، در اواسط ماه رمضان ۱۲۸۹ باعنوان وزیر مختار ایران به «لندن» رفت تا مقدمات سفر «ناصرالدین شاه» به فرنگ را فراهم آورد . «ملکم» از سال ۱۲۹۰ تا ۱۲۹۹ با سمت نماینده سیاسی ایران ، و از ۱۲۹۹ تا ۱۳۰۶ قمری با عنوان سفیر کبیر ایران در «لندن» زندگی کرد و بدنبال افتضاح امتیاز «لاتاری»، از تمام مشاغل دولتی معزول شد و بدنبال آن از راه قلم و زبان به حمله به دولت ایران پرداخت و این مدت ، قریب به ده سال بود . پس از مرگ «ناصرالدین شاه» ، بعلت تمجیدی که از «مظفرالدین شاه» کرده بود ، در سال ۱۳۱۶ بعنوان سفیر ایران به «ایتالیا» رفت و پس از گذشت ده سال، سرانجام در جمادی‌الثانی ۱۳۲۶ قمری (ژوئیه ۱۹۰۸) در «سوئیس» درگذشت .

معیار قضاوت ما درباره شخصیت ملکم چنین است: در زمینه اخلاق ، او را همپای سایر سیاستمداران عصر ناصری میدانیم . یعنی مردی پشت‌هم انداز ، پول دوست و مقام پرست و استفاده‌مجو. «آدمیت» او را «مسک و پول دوست، نامجو و عظمت طلب و...» معرفی میکند(۲). «کتیرایی» می‌نویسد: «... اما بدیده ما ، گذشته از این ، ملکم چیز-های دیگری هم می‌خواست است : یکی این که ، با برپا کردن فراموش-خانه ، نیرویی بهم زند و از آن سودجویی کند . دیگر آنکه از پولهایی که به نام‌های گوناگون از کسانی که به فراموشخانه می‌پیوستند ، می‌گیرد ، جیب خود را پرکند . در این باره توضیحی بایسته مینماید : نوشته‌اند که «ملکم» از کسانی که عضو «فراموشخانه» میشدند پول‌هائی می‌گرفته است و با بدیده داشتن این که ، کسان سرشناس و دم‌کلفتی چون امام جمعه و سلطان اویس میرزا احتشام‌الدوله و مانند آنان ، به فراموشخانه پیوسته بودند ، میتوان گمان برد که اندازه

این پول‌ها ، نبایستی کم بوده باشد . از نامه‌ای هم که ملکم در زمان دوری از ایران و بی‌مهری شاه به او ، به تهران نوشته ، همین معنی برمی‌آید ، مینویسد :

«... والله بالله هریک از تکالیف را که اشاره بفرمائید قبول خواهم کرد . به همه حالت راضی هستم ، مگر بیکاری ، حتی بیکاری را هم قبول خواهم کرد اما بشرط اینکه اسباب گذران من مهیا باشد . اگر بخواهند هم گرسنه باشم و هم بیکار بمانم ، این نخواهد شد . من اگر حقه بازی بکنم سالی هفت هشت هزار تومان عاید من میشود ، اگر فراموشخانه برپاکنم ، سالی بیست سی هزار تومان مداخل می‌کنم ، و...» (۳) .

در زمینه پول پرستی «ملکم» ، دولکه سیاه بسیار بزرگ در زندگی او وجود دارد . امتیاز «رویترو» و امتیاز «لاتاری» و در این مسئله ، دوستو دشمن هم‌راهند . جریان امتیاز «رویترو» بدین ترتیب بود که : در سال ۱۲۹۰ ، هنگام اولین سفر ناصرالدین شاه بفرنگ ، «ملکم» از طرف دولت ایران مأموریت یافت ، که به اروپا رفته ، مقدمات سفر «ناصر-الدین شاه» بفرنگ را آماده کند . در طی همین سفر بود که «سپهسالار» با همدستی «ملکم» و چند تن دیگر ، در مقابل گرفتن دویست هزار لیره ، این امتیاز ننگین را بدولت «انگلیس» واگذار کرد . هرچند بیشترین مقدار از این پول را «صدراعظم» و «شاه» به جیب ریختند ، اما سهمی از آن نیز به «ملکم» تعلق گرفت .

امتیاز «رویترو» ، به معنی واگذاری کامل خاک ایران ، در مقابل دویست هزار لیره به دولت انگلیس بود . طبق این قرارداد که در اختیار «بارون جولوس رویترو» و مدت آن هفتاد سال بود ، این امتیازات بدولت «انگلیس» داده شد :

- ۱- احداث کمپانیهای مختلف
- ۲- امتیاز انحصاری راه آهن بحرخرزرتا خلیج فارس
- ۳- ایجاد تراموا
- ۴- زمین و ریگ و سنگ و سایر مصالح ساختمانی رایگان
- ۵- معافیت ماموران انگلیس و وسایل آنها از پرداخت گمرک و مالیات
- ۶- حق انحصاری بهره‌برداری از معادن ذغال سنگ و آهن و مس و سرب و پتروول (نفت) و سایر معادن زیرزمینی
- ۷- استفاده رایگان از املاک خالصه - امتیاز بهره‌برداری از جنگلهای ایران

- ۸- حق انحصاری استفاده از آب رودخانه‌ها و ایجاد سدها و بندها و استخرها
- ۹- امتیاز تاسیس بانک
- ۱۰- امتیاز پخش گاز و سنگفرش کوچه‌ها و تزئین پایتخت و راهها و شوسه‌ها و تلگرافخانه و پست خانه و آسیاب و کارخانجات مختلفه و.....(۴).

اهمیت این قرارداد، یا در حقیقت، اهمیت فروش خاک ایران و ملت ایران در مقابل دویست هزار لیبره بدولت «انگلیس» به‌حدی بود که «سرهنری النسون» می‌نویسد: «این امتیاز مقدرات ایران را با انگلیسیها توأم نمود و پس از این ایران با دست انگلیسیها بطرف شاهراه ترقی سوق داده خواهد شد، و قتیکه این امتیاز بطبع رسید و در دنیا منتشر شد دیده شد که دارای این مزایای بی‌شمار است و تمام منابع ثروتی و صنعتی و فلاحتی سر تا سر ایران بدست انگلیسیها افتاده است، هیچ‌کس قادر نبود یک چنین واقعه را پیش‌بینی بکند که یک روزی یک چنین امتیاز مهمی بدست یکی از اتباع دولت انگلیس بیفتد. علاوه بر تمام خطوط راه‌آهن ایران و تراموای که انحصار آن تا هفتاد سال ببارون رویتر واگذار شده بود، تمام معادن ایران نیز جز معادن طلا و نقره و سنگ‌های قیمتی در این امتیاز واگذار شده. بعلاوه گمرکات و آبیاری اراضی و احداث قنوت و کانالها بصاحب امتیاز واگذار شده بود» (۵) در امضای این قرارداد ننگین، «میرزا ملکم‌خان» نقشی اساسی داشت. «امین‌الدوله» در این باب می‌نویسد: «حاج‌شیخ محسن‌خان که این اوقات در دربار دولت انگلیس سمت مصلحت‌گذاری و شارژ دافری دارد فرصت غنیمت کرده و بایکی از طرفهای لندن برای ایجاد راه‌آهن در ممالک ایران قرارنامه ترتیب داده و متوسط محمدآقا سرهنگ برادر خود بطهران فرستاده که بمساعدت مشیرالدوله مقبول و ممفی افتد. مختصر این قرارداد آنکه (بارن رتر) مأذون و ممتاز است باحداث یکرشته راه‌آهن از بحرخرز الی خلیج فارس و... درفصل دیگر محل ضمانت دولت را از انتفاعات معادن و جنگلها و رودخانه‌ها و اراضی موات قرار داده بود... لیکن دراین بین حسنعلیخان گروسی که بجای حاجی میرزا حسین‌خان به وزارت مختار و اقامت استامبول مأموریت داشت سوء مزاج خود و ناسازگاری هوای استامبول را بهانه کرده استعفاء نمود. حاجی شیخ محسن‌خان را بجای او باستامبول مأمور کردند و میرزا ملکم خان بسمت وزیر مختاری باقامت دربار انگلیس معین شد. بالمناسبه قرارنامه بارن رتر بدست او افتاد و

حاجی محسن‌خان از قسمتی از انتفاعات خود محروم ماند و در میان دو دوست قدیم و گرامی نزاع برخاست و... (۶).

و نیز «اعتمادالسلطنه» ، وزیر انطباعات «ناصرالدین‌شاه» ، که از دشمنان «ملکم» و سیاست دولت «انگلیس» بود ، در کتاب «خلسه» در چند نقطه ، اشاره به «ملکم» و «قرارداد رویتر» دارد و از جمله در فصل محاکمه میرزا حسین‌خان سپهسالار از زبان او مینویسد: «... بعد ملکم حقیباز نادان را که جز شارلاتانی و ادعا هیچ نداشت پس از آنکه مدت‌ها دولت و ملت ایران از شر او آسوده بودند به ایران طلبیدم و چندی مستشار مخصوص خود نمودم . آنگاه او را به وزیر مختاری به لندن فرستادم . خواستم به غرض شخصی با معیرالممالک ، دستگاه او یعنی خزینه دولت را هم بزنم و بانک در ایران دایر کنم و راه‌آهن بکشم . ملکم محیل طماع همچون از خیالات من باخبر بود در این مقاصد بلکه در این مفاصد با من همدست شده با شخصی که آن وقت از جانب دولت ایران در لندن مأموریت داشت بساخت و روتر نامی از صرافان بسیار متمول انگلیس را تطمیع نمودند . آن خام طبع مبلغهای گزاف به من و ملکم و آن مأمور و جمع دیگر از رجال دولت ایران در طهران رشوه داد و امتیاز نامه راه‌آهن را بگرفت ، و در آن امتیازنامه ، هم دایر کردن بانک بود هم استخراج معادن ، هم همه چیز» (۷).

همین نویسنده ، در فصل محاکمه «امین‌السلطان» (اتابک) نیز اشاره‌ای به «رویتر» و «ملکم» دارد و مینویسد: «... ملک‌خان ارمنی وزیر مختار ایران در لندن ، چون ابتدا یعنی وقت دادن امتیاز به رویتر ، مبلغها از او رشوه گرفته بود و این دفعه هم که پسر روتر به طهران می‌آمد برای آنکه پشت بند برای خود درست کرده باشد باز به رجوعی سبیل ملکم را چرب کرده ، آن ارمنی آبستن هم نوشتجات جعلی از لندن به پایتخت فرستاد که دولت انگلیس چنین و چنان می‌گوید و مطالب چند اظهار می‌نماید و در باب حقوق ثابته روتر جداً ایستادگی دارد» (۸).

در اینکه روابط «اعتمادالسلطنه» با «ملکم» ، حسنه نبوده ، هیچ حرفی نیست اما باید در نظر داشت که او شدیداً ضد دولت استعماری «انگلیس» و ایادی آن در ایران بوده است . او در همین فصل محاکمه «اتابک» ، تصویری منصفانه از اخلاق و علم ملکم بدست می‌دهد و مینویسد: «خود ملکم عالم بی‌عمل است و زنبور عمل . در صورتی که متصف به صفات رذیله است پلیتیک دانی او را نمیتوان انکار کرد . در وقتی که غرض و مرضی نداشته باشد ، ناصح خوبی است و راهنمای

ماهری اما چون یای فایده شخصی و تصور بعضی منافع به میان آید، علمش نیز چون عملش هیچ می‌شود، (۹).

لکه سیاه دیگری که بردامان «ملکم» چسبیده، امتیاز «لاتاری» است که باتشویق او و بدست او انجام گرفت. جریان لاتاری بدین قرار بود که در سفر سوم «ناصرالدین‌شاه» به فرنگ او در ماه ذی‌عقده سال ۱۳۰۶ قمری (۱۸۸۸ میلادی)، هنگامیکه شاه مشغول بازدید از «اسکاتلند» بود، «ملکم» با پرداخت هزار لیره طلا به «ناصرالدین شاه»، امتیاز دایر کردن «لاتاری» در ایران را برای مردی بنام «بوزیک دوکاردیوال» Buzic de Cardoal گرفت. و چون «امین‌السلطان»، سرخود را از این خزانه، بی‌کلاه دید، شروع به تحریک علمای مذهبی نمود و علما فتوا دادند که «لاتاری» نیز نوعی قمار و حرام است. و شاه نیز که پس از بازگشت به ایران (در تاریخ صفر ۱۳۰۷-۱۸۸۹ میلادی) با مخالفت علما و «امین‌السلطان» روبرو شده بود و نیز مبلغ رشوه‌ای را که «ملکم» باو داده بود بسیار کم میدانست، تصمیم به لغو امتیاز گرفت. و در تاریخ یازدهم ربیع‌الثانی ۱۳۰۷ (پنجم دسامبر ۱۸۸۹) طی تلگرافی به «ملکم»، امتیاز را لغو نمود. اما پیش از آنکه این تلگراف بدست «ملکم» برسد، او در مقابل چهل هزار لیره، این امتیاز را به یک شرکت انگلیسی فروخت. بدنبال پخش خبر لغو امتیاز، شرکتی که اقدام به خریداری آن کرده بود کار را بدادگاه کشاند و از «ملکم» شکایت کرد اما پیش از این واقعه، «ناصرالدین شاه» برای حفظ موقعیت خود و اینکه در این مسئله، «ملکم» نام او را بر زبان نیاورد طی یک تلگراف که در تاریخ شانزدهم مارس ۱۸۹۰ به «لندن» مخابره کرد، او را از تمام مشاغل دولتی خلع نمود. کار «ملکم» و خریداران انگلیسی امتیاز در دادگاه به درازا کشید و سرانجام دادگاه، «ملکم» را محکوم ساخت. اما «ملکم» زرنگ، پس از اعلام حکم دادگاه، طی نامه‌ای به دادگاه اطلاع داد که چون از همه مشاغل محروم شده، مفلس می‌باشد و بدین ترتیب، از استرداد چهل هزار لیره‌ای که از شرکت گرفته بود، خودداری کرد. در همین ایام «سید جمال‌الدین» نیز از ایران اخراج گردید و به «لندن» رفت و با همکاری «ادوارد براون» و «ملکم» مبارزه قلمی برضد «ناصرالدین‌شاه» را آغاز کردند. «امین‌الدوله» در باب امتیاز لاتاری می‌نویسد: «اما ملک‌خان ناظم‌الدوله و امین‌السلطان که در عبور و اقامه شاه در خاک انگلیس کارشان بمشاجرت و منافرت کشیده بود مانند سباع که در سر طعمه، و لقمه حقد و غضب آنها مستولی است بیاد حق‌السمعی (رژمی) سوز و التهاب داشتند

و بیکدیگر مخلص و ناب مینمودند . تعهد مردی مجهول الحال فرانسوی موسوم به ویکنت 'دولاری در امتیاز لتری حربه تازه بدست امین - السلطان داد . بشاه عرض کرد امتیاز لتری را که ملک دولتخواه (پول دوست) بمقت گرفت اینکه شخصی بصد هزار تومان مشتریست و این سخن درپیش شاه ملک را بخاک سیاه نشانند چرا که بی پولی دستگاه دولت و بی احتسابی دفاتر مالیه و توارد مصارف ناگزیر شامرا چنان تشنه و بیقرار و دچار استیصال و اضطراب کرده بود که تا اسم پول برده میشد با همه هوشیاری گول میخورد و هرمراد و مقصود را بطمع دراهم معدود میتوانستند در حضرت پادشاهی انجام دهند، (۱۰).

و نیز «اعتماد السلطنه» در همین باب ، در کتاب «خلسه» ، از زبان «امین السلطان» می نویسد: «شش ماه از این مقدمه گذشت . روزی ولف نزد من آمد و از آنجاکه با ملک عداوت داشت فسقی از او بروز داد و گفت آن امتیاز لتری که در لندن به ملک دادید فوق العاده برای او فایده کرد ، امتیاز خود را به پنجاه هزار لیره وجه نقد و پنجاه هزار لیره وعده فروخته . من همان روز این مطلب را از قول ولف به خاکپای مبارک عرض کردم و مهیج خیال شخص بندگان همایون شدم و گفتم امتیاز به این بزرگی را که ملک به صد هزار لیره می فروشد چرا باید به شما فقط هزار لیره بدهد، (۱۱).

باتوجه باینکه هردو نویسنده سابق الذکر (امین الدوله و اعتماد السلطنه) این یادداشتها و خاطرات را در خلوت می نوشته اند و هیچکس از وجود آن اطلاعی نداشته ، و نیز باتوجه باینکه نوع قضاوت هردو آنها در این باب ، بیک نوع است میتوان به صدق گفتار نویسندگان آن یقین داشت . نویسنده دیگری نیز اشاره ای باین مطلب دارد و می نویسد : «از جمله امتیازاتی که لرد گرزن اسم میبرد یکی هم امتیاز لاتار بوده آنچه من اطلاع دارم این امتیاز را میرزا ملکم خان از شاه گرفت و اتابک اعظم نیز در این کار ذی نفع بوده این امتیاز را میرزا ملکم خان در لندن بیک مؤسسه انگلیسی فروخت و چهل هزار لیرمگرفت در سر تقسیم یا درباره مسائل دیگر بین میرزا ملکم خان و صدراعظم ایران که در آن تاریخ میرزا علی اصفرخان بود بهم خورد و همین مسئله باعث شد که ملک از سفارت ایران در لندن معزول شده، (۱۲).

درباره صدق گفتار اینان در مورد چهل هزار لیره ای که «ملکم» گرفت ، سند مهمی داریم که در فصل مربوط به مرگ ملک، نقل خواهیم کرد .

«ملکم» جدا از پول پرستی ، بسیار شهرت طلب و خودخواه و

مقام پرست نیز بوده است . یکبار ، طی نامه‌ای رسمی ، خطاب به وزیر امور خارجه ، از او خواست تا با وساطت نزد «ناصرالدین شاه» ، لقبی برایش دست و پا نماید . لحن نامه بسیار تملق‌آمیز و چاکرانه است و این کار از کسی که در رسالاتش مرتبا به تملق تاخته بعید بوده است . قسمتی از این نامه را نقل میکنیم: «... فقط به عرض این فقره جسارت می‌کنم ، که در این ده سال از برای عموم همگان بنده ، پنج شش درجه ترفیع مقام حاصل شده است . بنده به هیچ وجه از استحقاق و قابلیت حرف نمی‌زنم ، که کیست که درمقابل این سیل فضایل که از وجود اقدس همایون شاهنشاه روحی فدا ، علی‌الدوام جاری میشود ، بتواند عرض هنری نماید . عرض بنده فقط این است که این القاب و التفاتهای ظاهری ، بی‌آنکه ضروری (به) دولت علیه داشته باشد ، از برای مقصود سفارت بنده ، اسباب پیشرفت کلی خواهد شد ، و چون دولت علیه اشکال عمده که عبارت از مخارج باشد متحمل شده است ، اقتضای بصیرت و دولتخواهی این است که فواید آن مخارج را به هر اسبابی که میسر بشود ، به قدر امکان بیشتر جلوه بدهیم . و یقین است که به واسطه این القاب معنی و ظاهر سفارت در هر مقام ده مرتبه بیشتر جلوه خواهد کرد ، و این فقره هم خود بدیهی است که رونق و جلوه سفارت شاهنشاهی هر قدر بیشتر باشد ، عاید منافع دولت و به خصوص راجع به شخص مقدس همایون شاهنشاه روحانفاده خواهد بود ، علی‌الخصوص در آن سفرهای موکب همایون که از برای آینده در نظر است ، روح مطلب این است تا مراحم بیکران بندگان اقدس همایون شاهنشاه روحانفاده ، و همت حکیمانه ریاست بندگان عالی چه اقتضا نماید - مکم» (۱۳) .

پس از رسیدن این نامه به «تهران» ، شاه ، لقب «ناظم‌الدوله» به او داد و علاوه بر مقام سفارت کبری در «انگلستان» ، سفارت «آلمان» و «هلند» را نیز بدو واگذار کرد . ولی درمقابل از او خواست تا دولت «انگلستان» را وادار به قبول مسافرت رسمی شاه و درباریان به آن دیار نماید . «ملکم» با این لقب به «لندن» بازگشت و از سرخودخواهی و مقام پرستی ، خود ، لقب «پرنس رفورماتور» را نیز بدان افزود و همه جا با فخر ، این عناوین را یدک کشید .

بنظر میرسد که «ملکم» ، تنها در قرارداد «رویترا» و «لاتاری» شریک و بانی نبوده ، بل دستش در امتیازات دیگری نیز آلوده بوده است . چنانکه در نامه‌ای که در ذی‌عقده ۱۳۰۸ قمری به «انابک» (امین - السلطان) صدراعظم وقت نوشته و این تاریخ ، درست یکسال و نیم

پس از عزل و سلب عناوین اوست می‌نویسد : «خلاصه رفیق‌جان ، بخشید ، جناب اشرف وزیر اعظم ، مطلب این است که باید همه این بیسی‌ها را که یک دفعه برسرمن آوردید یک دفعه تلافی بفرمائید ، مناصب و مقامهای دولتی مرا باید بهتر از سابق رونق بدهید و باید جمیع آن امتیازات را که بمن وعده شده از قبیل تنباکو وغیره و تلافی آن ضررها که برسرراه یعنی برسر امتیاز راه آذربایجان برمن وارد آوردند ، همه را بدون چون و چرا بمن بدهید آن قراری که سفیر ایران رسماً در اسلامبول بمن داده بدرستی بعمل بیاورید میدانم که آن امتیازات را بدیگران داده‌اند اما من قبول ندارم و اگر مقصر بودم دخلی بوعده‌های دولت ندارد ...» (۱۴).

درباره «ملکم» و اخلاق او ، فراوان میتوان نوشت ، از جمله نامه‌هایی که او پس از عزل به شاه و صدراعظم و دیگر رجال نوشت . و این نامه‌ها سراسر آکنده از تملق بود . اما ما بدلیل اینکه این کتاب مختص ملک‌خان نیست از ذکر آن چشم می‌پوشیم . «سعید نفیسی» ، ادیب و مترجم و محقق معاصر ، در زمان حیات خود دست به تحقیقاتی درباره «فراماسونری» در ایران زده بود که گویا اجل مهلتش نداد ، اما او مقداری از تحقیقات خود را در باب این فرقه ، در رمان سیاسی «نیمه راه بهشت» وارد کرد و از جمله در باب «ملکم» چنین نوشت : «فراماسونهای دسته فرانسوی نخست از یکی از شهرهای استامبول الهام گرفتند . جوانی از درمینیان جلفای اصفهان که بعدها میبایست درین گیرودار سیاست اروپایی در ایران کارهای بسیار بکند و حتی درتقلب در قمار و دلالی گرفتن از خرید و فروش‌های دولتی وارد شود و چنان مردم را از شعبده‌ها و نیرنگهای گوناگون خود خیره کند که حتی نسبت حقه بازی و تردستی مخصوص باو بدهند مأموریت پستی در سفارت ایران در استامبول داشت و مترجم فرانسه آن سفارتخانه بود... این جوان ارمنی ملکم پسر یعقوب از بهترین و دلیرترین و باوفاترین پیشروان و پیشوایان فراماسونها در ایران بود که در استامبول او را تربیت کرده و بایران برگردانده بودند تا مأموریت خود را انجام دهد ...» (۱۵).

درباره مذهب «ملکم» نیز باید بگوئیم که او صدیق نبود و دودوزه بازی میکرد . پدرش «میرزا یعقوب» نیز که تظاهر به دین اسلام میکرد ، در باطن «ارمنی» بود و پس از مرگش ، طبق وصیت خودش ، او را در قبرستان «ارامنه استانبول» دفن کردند (ما باین میگوئیم تقیه و نیرنگ) . ملکم نیز تظاهر به مسلمانی میکرد . اما هنگامی که در

«استانبول» بود ، با «هانریت» ، دختر یک کشیش ارمنی ، بطریق مسیحیان ازدواج کرد و قبل از مرگ وصیت نمود که جسد او را بسوزانند! .

حالا اگر محقق نامدار! معاصر اصراری در مسلمان بودن ملکم دارند ! و او را حتی «ازنظر اصول نیز مسلمان میدانند» (۱۶) به ما ربطی ندارد ، زیرا که این محقق نامدار، اصولا اصراری در مسلمان نشان دادن نامسلمانان دارند (۱۷).

«خانملک ساسانی»، که خود در مراسم دفن «ملکم» حضور داشته، می‌نویسد : «طبق وصیت خودش ، او را به شهر برن - که دارای دستگاه سوزاندن اجساد است منتقل کردند و خاکسترش را برای تسلیم به وراثت در کوزه‌ای ریختند . دختران ملکم خان در بیمارستان - های انگلستان پرستار بودند ، وقتی که خبرمرگ پدر را شنیدند به شهر لوزان شتافتند . وقتی پدرشان اسناد بانکها را که از آن جمله سند چهل هزار پوند لاتاری بود ، که دست نخورده در بانک دوفرانس گذارده بود ، به انضمام کوزه کوچکی محتوی خاکستر مرحوم ابویشان را که رویش شئونات و القاب و خدمات و تألیفات و آثار پدرشان با آب و تاب فراوان نوشته شده بود ، تسلیم دختران نمود . ابوالقاسم خان ناصرالملک قراقرزو - که محمد علیشاه به اروپا تبعیدش کرده بود - باجمعی دیگر از هم‌مسلمان ماسونی وعده‌ای از ایرانیان جزو مشایعت کننده نعش بودند . نویسنده این سطور نیز در تشریفات مزبور حاضر بود» (۱۸).

میدانیم که تندوتیزترین آثار «ملکم» ، روزنامه «قانون» بود ، که در لندن منتشر میشد و حملات سختی به شاه و درباریان را بهمراه داشت . نخستین شماره «قانون» در تاریخ اول رجب ۱۳۰۷ قمری (فوریه ۱۸۹۰) انتشار یافت و چهل و دو شماره دوام کرد . ملکم در شعار روزنامه قانون مینویسد: «ما چند نفر که به سعادت بخت و به تقدیر الهی مؤسس این جریده قانون شده‌ایم برنمت دولت پرستی خود حتم کرده‌ایم که از روی علوم و سرمشق‌های دنیا به قدری که در قوه ما باشد به خلق ایران یاد و نشان بدهیم که از برای اجرای قوانین چه‌نوع دمت و چه قسم مساعی باید بکار ببرند ... جمیع حرکات دولت باید بعداز این مبنی‌بر قانون باشد . عزل و نصب عمال باید موافق قانون ، حبس موافق قانون ، جزا موافق قانون ، تحصیل‌مالیات موافق قانون ، محاکمات موافق قانون ، مصارف دولت موافق قانون، حکمرانی و سلطنت موافق قانون ، سختی و عدالت ، فرمایش و اطاعت

همه باید به حکم قانون باشد ولیکن باید این حقیقت بزرگ را هم خوب ملتفت بشوید که استقرار قانون فقط باراده پادشاه میسر نخواهد بود، (۱۹).

اما باعتقاد ما ، «ملکم» در گفتن و نوشتن این نوع مطالب، راست و صدیق نبود، و از جان مایه نمی‌گذاشته است . زیرا که نامه‌های فراوانی از او در دست است که خطاب به شاه و صدر اعظم نوشته شده (این نامه‌ها تاریخ بعد و قبل از نوشتن این شماره قانون که شعارش را نقل نمودیم دارد) و تقاضای استرداد شغل خود را نموده است . از جمله نامه‌ای است که تاریخ ۲۷ نوامبر ۱۸۹۰ (ربیع الثانی ۱۳۰۸ قمری) را دارد و خطاب به «اتابک» (امین‌السلطان) صدراعظم وقت نوشته شده است .

«... حالا از بندگان عالی استدعای یک مرحمت خیلی بزرگ دارم ، نترسید ... حالا منتهای توقع من است که اگر ممکن است اقلاً باین خرابیها یک حدی بگذارید و این مرحمت بسته به همت عالی است که مخصوصاً امروز بروید بحضور بندگان اقدس همایونی روحنا- فداه و پس از عرض منتهای عبودیت و تشکر بنده دولتخواه قدیم و فدوی مخصوص را پیش از این در تکلیف حق شناسی و ارادت فطری خود سرگردان و مضطر و معذب نگذارند و از روی رافت و عظمت همایونی سرنوشت بندگی مرا بانگشت مرحمت مقرر فرمایند ، امر اقدس هرچه باشد دراین مقام تاریک آفتاب یک حیات تازه و منشاء هزار قسم تشکر و عبودیت بی‌انتها خواهد بود...» (۲۰).

علت نشر روزنامه قانون و مقالات تندوتیز «ملکم» را تنها عزل او از مناصب دولتی و عواید آن میدانیم. و ایمانی راستین در آن نمی‌بینیم. چرا که همین نویسنده که در یکی از شماره‌های قانون، بیشترین و سختترین حملات را به «ناصرالدین‌شاه» کرد (چون بازگشت بایران را تا زمان مرگ ناصرالدین‌شاه ، از محالات میدانست) بلافاصله پس از مرگ او در «اشتهارنامه آدمیت» نوشت : «شاه غفران پناه (ناصرالدین شاه) هیچ تقصیر نداشت . ویرانی ایران از وضع امور است نه از معایب اشخاص ... این پادشاه (مظفرالدین شاه) نیکوسرشت در خرابیهای گذشته هیچ شراکتی نداشته و هنوز از این ذات همایون هیچ حرکتی سرنزده که خلاف آئین باشد و... و بدینگونه خط بطلان بر کلیه مقالات بظاهر انقلابی خود در روزنامه قانون کشید تا باین تملق گوئی ، سفارت ایران را در «ایتالیا» بدست آورده ، که مظفرالدین شاه موافقت کرد و ملکم موفق شد ! نویسنده‌ای عقیده دارد که : «هرگاه

سوانح و اتفاقات در سال ۱۸۸۹ و سال ۱۸۹۰ مطابق دلخواه سید جمال‌الدین اسدآبادی و میرزا ملکم خان سفیر کبیر ایران در لندن پیش نمی‌آمد هیچ‌یک بخت آزادیخواهی نمی‌افتادند .

اگر میرزا ملکم‌خان در سفارت ایران در لندن در مقام خود باقی می‌ماند و صحبت از چهل هزار لیره فروش امتیاز لاتار نبود و می‌گذاشتند ملکم این پول را تصاحب می‌کرد روزنامه قانون بوجود نمی‌آمد و مانند زمان سابق به مداحی شاه و اتابک مشغول بود تا درگذرد، (۲۱) .

این جنبه‌هایی از شخصیت ملکم بود . اما هرچه اخلاقیات او پست بود دانشش بسیار بود . «ملکم» چه از نظر فراوانی رسالات متعدد و چه از نظر میزان اطلاعات سیاسی و قانون‌گذاری ، در زمان خود یکتا بوده است . مؤلفی مینویسد: «ملکم مردی بود جامعه شناس و سیاست، بسیار زیرک و دانا ، تیزبین و نقاد و ... از بیست و پنج سالگی تا تقریباً دوماه قبل از مرگش یعنی در مدت بیش از پنجاه سال با نوشتن رساله‌ها و مقالات و نامه‌های پرمغز خود اندیشه آزادی را در ایران پراکند و مبانی حکومت ملی را تشریح و تفسیر کرد، (۲۲) .

دانش سیاسی ملکم را هیچ‌یک از معاصران او (جز میرزا آقاخان کرمانی) نداشته‌اند زیرا سالها تحصیل در مدرسه «پلی‌تکنیک پاریس» و آشنایی با «فلسفه تحقیقی اگوست کنت» ، تحولات بزرگی در افکارش بوجود آورد . باعتقاد ما ، ملکم از سه مکتب تغذیه نمود .

۱- فلسفه تحقیقی اگوست کنت

۲- اندیویدوآلیسم فرانسوی و خردگرایی وابسته به آن (آثار روسو - ولتر - منتسکیو - دیدرو - دالامبرو ...)

۳- لیبرالیسم انگلیس (بخصوص لیبرالیسم اقتصادی «استوارت میل» و لیبرالیسم نیمه دوم قرن نوزدهم انگلیس) و جای پای هر سه مکتب ، در آثار او هویدا است ، و آثاری مثل «مجلس تنظیمات»، «پولتیک ایران چیست» - «ندای عدالت» - «مذهب دیوانیان» - «مداخل و مخارج» «روشنائی» - «دفتر قانون» - «اصول ترقی» و چند رساله دیگر ، از جمله مقالات او در روزنامه «قانون» ، مستقیماً ریشه در این سه مکتب داشت . چند نمونه از آثار او به دست می‌دهیم و بعد به تفسیر کلی آثارش می‌نشینیم .

«کتابچه غیبی» یا «دفتر تنظیمات» یکی از مهمترین رسالات ملکم است که تأثیر «لیبرالیسم» انگلیسی و مسئله «فرد» و «آزادی فرد» و «حکومت مشروطه» ، در آن کاملاً مشهود است : «نظم و پیشرفت حکومت بجذاتی

این دو اختیار تدابیر دقیق و دستگاههای منظم دارند . اوضاع سلطنت های معتدل بحالت ایران اصلا مناسبتی ندارد چیزیکه برای ما لازم است تحقیق اوضاع سلطنتهای مطلق است .

سلطنت مطلق منظم مثل روس و نمسر (اتریش) و عثمانی اگرچه پادشاه هر دو اختیار حکومت را کاملا بدست خود دارد ولیکن بجهت نظم دولت و حفظ قدرت شخصی خود این دو اختیار را هرگز مخلوط هم استعمال نمیکند . هرگز نمیشود که سلاطین روس و نمسر بوزرای خود اختیار بدهند که هم وضع قانون بکنند و هم اجرای قانون . این دو اختیار از هم دیگر فرق کلی دارند .

در سلطنتهای مطلق غیرمنظم فرق این دو اختیار را نفهمیده اند و هر دو را مخلوط هم استعمال میکنند و در هر سلطنتی که این دو اختیار مخلوط بوده وزراء همیشه برسلاطین مسلط بوده اند و در سلطنت مطلق هر قدر این دو اختیار جدا بوده قدرت پادشاهی بیشتر و دستگاه حکومت منظم تر بوده است . دلیل این فقره واضح است زیرا که در ظهور حکم پادشاهی دو چیز ملاحظه میشود یکی اجرای اراده و یکی دیگر طریقته اجرای اراده .

مثلا وقتی پادشاه حکم می کند که از فلان ولایت باید سالی صد هزار تومان گرفته شود بدیهی است که این مالیات را بهزار قسم میتوان گرفت ولی اگر بخواهند از روی قاعده بگیرند لازم می آید که اول قاعده را مشخص بکنند . پس این حکم پادشاه دو عمل عمده لازم دارد : یکی گرفتن مالیات ، یکی تعیین قاعده گرفتن مالیات . هرگاه این دو عمل را پادشاه بیک شخص یا بچند شخص واگذارد بدیهی است که این اشخاص مالیات را خواهند گرفت اما بهرطریقی که مناسب صلاح شخص خود بدانند و ممکن نیست که بواسطه تعیین قواعد مناسب ، اختیار عمل خود را محدود بکنند ولیکن پادشاه اگر چند نفر را مخصوصا بکار گمارد که قاعده مالیات را معین کنند و بعد موافق همان قاعده چند نفر دیگر را مامور تحصیل مالیات نماید آنوقت واضعین قاعده بواسطه عدم منفعت شخص خود کفایت مامورین تحصیل مالیات را بنوعی معین خواهند کرد که راه تقلب مسدود و عمل دیوان بقدر امکان منظم باشد، (۲۳).

ویا: «قانون اول برترکیب حکومت دولت ایران

فقره اول - ترکیب حکومت دولت ایران برسلاطنت مطلق است

فقره دوم - سلطان ایران شاهنشاه است

فقره سوم - منصب شاهنشاهی بالارث بخط مستقیم در اولاد

ذکور شاهنشاه اعظم ناصرالدین مقرر است .
 فقره چهارم - اجرای حکومت ایران برقانون است
 فقره پنجم - اختیار وضع قانون و اختیار اجرای قانون هر دو حق شاهنشاهی است
 فقره ششم - اعلیحضرت شاهنشاهی این دو اختیار را بتوسط دومجلس علیحده معمول میدارد
 فقره هفتم - اجرای قانون و اداره حکومت برعهده مجلس وزراست
 فقره هشتم - وضع قوانین برعهده مجلس تنظیمات است
 فقره نهم - ریاست مطلق این دو مجلس حق مخصوص شاهنشاهی است

فقره دهم - عزل و نصب جمیع عمال حکومت جزو اختیار اجرا حق مخصوص شاهنشاهی است و... (۲۴)

رساله «شیخ و وزیر» نیز رساله‌ای است درباب لزوم کسب تمدن فرنگی این رساله شامل گفتگوی یک «شیخ» و یک «وزیر» است و «وزیر» درحقیقت ، خود «ملکم» است که با حرارت درباره تمدن فرنگ حرف می‌زند . دراین رساله ، «ملکم» ، طرفدار اخذ تمدن اروپایی است و آنرا حیاتی‌ترین اسلحه برای تغیر اوضاع ایران میداند . نمونه میدهم: «وزیر: جناب شیخ مطلب را مشتبه نکنیم من نمی‌گویم که آنها کافر نیستند من نمی‌گویم که شما اصول فرنگ را حکماً قبول بفرمائید حرف من این است که قدرت دول فرنگ حاصل تدابیر مخصوص آنهاست اگر باید صاحب آن قسم قدرت بشویم پس بناچار باید اصول تدابیر آنها را جمیماً قبول نمائیم و اگر اصول تدابیر آنها را قبول نداریم پس دیگر نباید در فکر مقابله قدرت آنها باشیم. یا باید واپور نخواهیم یا باید واپور موافق اصول فرنگ بسازیم اکنون بفرمائید با چنین شط اذن میدهد که واپور بسازیم یا خیر بعبارت اخری آیا بجهت خرید قدرت دولت ما جایز که ما اصول قدرت دول خارجه را اخذ نمائیم یا خیر» (۲۵). دفتر «قانون» رساله‌ای است درباب قانون و آزادیهای فردی : «... آخر شما چه دلیل دارید که عقل خود را بر جمیع علوم و تجربیات فرنگ ترجیح میدهد . شما میتوانستید این دو مجلس را اسباب نجات ایران و مایه فخر وزارت خود قرار بدهید باوجود این غرور و تصرفات جاهلانه شما الان این دو مجلس را بدترین دلیل بربری ایران ساخته‌اید: ای عقلای ایران! ای صاحبان غیرت ! اگر طالب حفظ ایران هستید در اصلاح و در نظم این دو مجلس بکوشید، حیات و جلال ایران و آسایش عامه رعیت بسته بنظم این دو مجلس

است بیجهت خود را فریب ندهید ، درصدد اختراعات تازه نباشید ، تلگراف را همانطور میتوان ساخت که فرنگی ساخته است . این مجلس را همانطور میتوان ترتیب داد که فرنگی داده است . دولت در عالم حکمرانی یعنی سیاست ، سیاست عبارتست از حکم و تنبیه ، بدون تنبیه حکم نیست ، بدون حکم نه سیاست است نه دولت، شرط اول حکم این است که تنبیه مخالف آن مشخص باشد . هر حکمی که تنبیه مخالف آن مشخص نباشد یا نصیحت است یا آرزوست و یا ظلم‌بین . از جمله غرایب اوضاع ایران یکی این است که هیچ حکمی صادر نمیکنند که تنبیه مخالف آن مشخص باشد مثلاً هرروز درروز- نامه مینویسیم و در مجالس اعلام که فلان عمل موقوف است ، فلان نظم را گذاشتیم ، بعد از این حکام ظلم نکنند ، بعد از این رؤسا مواجب سرباز را نخرند و...» (۲۶).

رساله «دستگاه دیوان» نیز رساله‌ای است درباره «حق»، «آزادی فردی» و لزوم «قانون» و انتقاد از حکومت ایران . «سئوال یک رعیت از دولت خود : ای دولت خداوند بمن استعداد فوق‌العاده داده است هر هنر و علمی که بخواهید میتوانم بوجه اکمل تحصیل نمایم دلم میخواهد وزیر بشوم حال بفرمائید تکلیف من چیست؟ باید چه‌نوع علم و استحقاق تحصیل کنم که باین منصب برسم؟...

این سئوال در هر دولت جواب دارد مگر دولت ایران .

جمع رعایای فرانسه میدانند که شرایط تحصیل مناصب چیست و بواسطه همین ، دانستن استعداد طبیعی ایشان علی‌الذوام میجوشد و در عوالم علوم و صنایع مظهر این‌همه معجزات میشوند...

در ایران شرایط تحصیل مناصب بهیچوجه معین نشده است هیچکس نیست که بتواند بداند دولت ایران طالب چه نوع هنر است هزار نفر آدم می‌شناسم که هر علم و هر هنری که بخواهند بهتر از فرنگی میتوانند تحصیل بکنند اما بواسطه عدم تعیین شرایط استحقاق هیچ نمیدانند که استعداد خود را درچه نوع عوالم بروز دهند اینست که اهل ایران باوجود نهایت استعداد فطری الان از جمیع ملل روی زمین بی‌کارتر و بی‌هنرتر است» (۲۷).

رساله «رفیق و وزیر» نیز رساله‌ای است تندوتیز در انتقاد از حکومت ایران . در این رساله «ملکم» از زبان رفیق ، در گفتگویی بایک وزیر خیالی ، بشدت به حکومت خودکامه ایران می‌تازد و مینویسد : «رفیق : من هنوز فضولی نکرده‌ام چرا بی‌جهت تغییر می‌فرمائید . اگر بخواهم فضولی بکنم اول از شما می‌پرسم که بچه استحقاق میخواهید

وزارت بکنید؟ چه هنری دارید که سایرین نداشته باشند؟ درچه علم کتاب نوشته‌اید؟ کدام صنعت را اختراع کرده‌اید؟ هنوز شما نهیک عهدنامه خوانده‌اید، نهیک نقشه جنگ دیده‌اید، نه لفظ بانک شنیده‌اید، نه اسامی دول را میدانید و باوصف این ادعای وزارت میکنید. شما هنوز برحسب علم بایک طفل دعواتی هیچ فرقی ندارید. یروس کجا است؟ پارنمنت را چه‌طور می‌خورند مالیات غیرمستقیم کار کدام نقاش است؟ کمپانی هند چند پسر دارد؟

در سایر دول هیچ وزیری نیست که در علوم مملکت داری چند جلد کتاب مشهور ننوشته باشد و شما هنوز بیول کاغذی اعتقادندارید. شما هنوز کفایت وزرا را در تعداد فراش میدانید و باوصف این میخواهید اختیار بیست کرور خلق را بدست شما بدهند که سالی یک کرور تومان مال دیوان را صرف شخص خود بکنید و هرساعت براهالی ایران منت بگذارید که اگر من نباشم شما هم نخواهید بود. آخر چه کرده‌اید؟ چه میدانید؟ چه میتوانید؟ چه حق دارید که پادشاه شما را معبود ملت قرار بدهد؟ فرضاً پادشاه هم چنین کاری بخواهد بکند شما چرا باید قبول بکنید؟ فرضاً مردم آمدند و بشما سر فرود آوردند شما چرا نباید خجالت بکشید... (۲۸).

رساله «پلتیک ایران چیست» یکی از مهمترین رسالات سیاسی ملکم است. «پلتیک ایران» رساله‌ای است درباب نقشه‌های استعماری دو دولت بزرگ قرن نوزدهم، روسیه و انگلستان و اختلافات آنها برسرمسئله «هند» و اهمیت خاک «هند» برای آن دو دولت. «ملکم» در این رساله عشیاری فراوانی نشان میدهد و ثابت میکند که صاحب شم سیاسی است و زیروهم مسائل سیاسی را بخوبی درک میکند. او میکوشد نشان دهد که نقشه‌های این دو دولت درباره ایران ورقابت‌های آنها چگونه است و در این میان سهم «فرانسه» را هم از نظر دور ندارد. بخش زیادی از این رساله را تجهیزات و نقشه‌های «فرانسه» و «روسیه» و «انگلیس» درباره «هندوستان» اشغال کرده است. نویسنده پس از شرح و تفسیر کلیه اقدامات دولتین سابق‌الذکر، به مسائل ایران می‌پردازد تا راهی برای نجات ایران پیدا کند و در این راه هم پرخاش میکند و هم نصیحت، و آرزوی یک آینده خوب را دارد: «دانشمند ایران میگوید: کشتی پولیتیک ما کجا میرود. بیانات سودمند آن حکیم دانشمند در باب پولیتیک دو دولت بزرگ همسایه ما مستغنی از تعریف و توصیف است بفر نارسای مانجات کشتی بسته با جرأت ذیل است و نتیجه بدانجا منتهی میشود - اول

باتفاق و اتحاد ملت دریک نقطه (دوم) واجب دانستن اطاعت او امر و احکام پادشاه سوم دامن افشاندن عموم ملت بمنافع شخصی مخصوصاً اولیای دوات چهارم ترجیح دادن نیکنامی را بلاذد نفسانیه پنجم جمع شدن برادرانه و برابرانه در مجلس شورا ششم تحت قانون آوردن هر عمل را جداگانه هفتم اجرا کردن احکام آن قوانین بمساوات و بدون استثنا هشتم چنانکه در این ایام در السنه ضرب المثل و متداول است باز کردن نابریک دم سازی یعنی مکاتب و مدارس جدیده برای تحصیل علوم و فنون متداوله باعتقاد ما نخستین وسیله سعادت و نیک بختی ملت عمین تدابیر هشتگانه است وقتی که ملت و بزرگان دولت این تدابیر را بموقع اجرا گذاشتند بیاری خدا همه دشواریها آسان خواهد شد هرچند که اجرای این تدابیر نیز در وطن ما خیلی مشکل است اما مرد باید از مشکلات هراسان نشود شخص در سایه سعی و عمل از روی آگاهی بر همه شوائب غلبه تواند نمود در صورتیکه اولیای دولت اجرای این اصلاحات را در نظر داشته باشند همان یکی برای حصول مقصود کافی است زیرا که همه اینها بیکبار نمیشود ولی بتدریج تمامی این مقاصد مقدسه ببهترین وجهی حاصل تواند شود و..... (۲۹).

از نمونه دادن از سایر رسالات «ملکم» بدلیل تنگی جا درمی‌گیریم و تنها ، عقیده کلی خود را درباره همه رسالات او ، تأثیر مکاتب مختلف اروپایی بر افکار او ، و عقاید شخصی و ابتکارات او ذکر خواهیم نمود .

روشن نمودن طرز عقیده و وابستگی و تعلق سیاسی ، اجتماعی «ملکم‌خان» و دریافت زیربنای فکری او در این جهات متضمن مطالعه و تحقیق در آثار فلاسفه و اندیشمندان قرون گذشته ، خصوصاً قرن ۱۸ و قرن ۱۹ اروپاست . این بدان واسطه است که متن آرای «ملکم» فصل مشترک مستقیمی با این گروه دارد . بیشترین سهم این تأثیر و بهتر تران گفت ، تقلید ، براندیشه‌های «اگوست کنت» ، «ولتر» ، «مونتسکیو» ، «روسو» و... لیبرالیستهای قرن نوزدهم سنگینی می‌کند .

«تفکران اجتماعی» و نه «فلسفه اجتماعی» «ملکم‌خان» شباهنهای بسیار با تز و آرای «اگوست کنت» دارد . گننیم «تفکرات اجتماعی» و نه «فلسفه اجتماعی» ، بدان دلیل که می‌دانیم دانش جامعه‌شناسی تا قبل از «اگوست کنت» در حوزه‌ی بینش و فکر اجتماعی استوار بود و اگرچه «کنت» ، خود سازنده‌ی لفظ و بنیانگذار «سوسیولوژی» یا «علم الاجتماع فرانسوی» است ، و اگرچه فلسفه اجتماعی و اندک‌سیاسی ،

جای وسیعی در آثار «کنت» دارد - ولی وی کوشیده است جامعه-شناسی و موضوعات مربوط به آن را هم‌اکنون با سیستم «فلسفه تحقیق» خود، مورد مطالعه قرار دهد و برای نخستین بار در تاریخ فلسفه غرب بوجهی خاص به موضوعات مربوط به این دانش بپردازد. بدیهی است پیش‌از «اگوست کنت»، متفکران دیگری درباب مسائل اجتماعی، عقائد و نظریاتی داشته‌اند که وی باتوجه به عمین افکار و آثار به روشن نمودن موضوع و روش جامعه‌شناسی اقدام نموده است. اما ما دراین مبحث گزیری نداریم که اشاره کنیم این سیستم فکری توسط «دورکهایم» و پیروان مکتب او تصحیح کلی یافت و تکمیل گردید و برخی از آنها، پس‌از اصلاح و تغییر اصول «علم‌الاجتماع فرانسوی» را تشکیل داد.

بنابراین در مبحث تفکرات اجتماعی «ملکم»، به‌چند مطلب عمده اشاره میکنیم. بسیاری از برداشتهای «ملکم» از چهارچوب فکر اجتماعی آنها در محدوده‌ی «استاتیک اجتماعی» فراتر نمی‌رود زیرا بهیچ روی جامعه‌ای درحال حرکت دائمی مدنظر ملکم نبوده است. و بدین خاطر از مباحث «دینامیکی» که مهمترین اصلها و ارزشهای جامعه-شناسی را تشکیل می‌دهد و می‌دهد، غافل بوده است. درحالی‌که میدانیم این تقسیم بندی مسائل به دو شعبه «استاتیک» و «دینامیک»، از ابتکارات اولیه «کنت» بود که بعد البته اصلاح و تکمیل گردید.

با نگاهی به مباحث موردنظر «کنت»، درزمینه‌ی استاتیک اجتماعی - تقلید و نه تأثیر بی‌چون و چرای «ملکم» روشن خواهد شد. دراین مبحث «کنت» به مطالعه‌ی مالکیت، خانواده، زبان و ... می‌پردازد. خصوصاً خانواده را یکی از نهادهای مهم اجتماعی می‌شمارد که تأمین دوام جامعه و هم‌اکنونیهای امور و وظایف مختلف اجتماعی و همچنین آموزش و پرورش نسلهای جدید را برعهده دارد. بعقیده‌ی وی تربیت اولیه در محیط خانوادگی موجب تکوین و رشد همکاری اجتماعی میگردد و پیروی و سازش با فرهنگ گذشته نیز از راه پیروی کودکان از اولیای خود، تا اندازه‌ای تأمین می‌شود و پیشبینیهای لازم برای زندگی آینده کودک نیز در این میان توسط پدر و مادر بالنسبه منظور میگردد.

در آرای «ملکم»، خانواده، هیچگاه بصورت نهادی مستحکم و قابل اعتنا مطرح نشده و اصولاً حرف و بحثی دراین خصوص ندارد، که ما بتوانیم بیش و کم تأثیر و تأثیرش را از آرای «کنت» بدست دهیم. اما در قسمت زبان، بی‌گمان طرح و ایراد «الفبای ملکم» و

«اصلاح خط» (در دوررساله «شیخ و وزیر» و «روشنائی») از دونقطه ناشی میشود: یک، آنکه نظرگاه «ملکم» کپیه عقیده «کنت» است، در خصوص زبان است. «کنت» می‌گوید: «زبان نیز بنوبه‌ی خود، وسیله‌ی ارتباط و تفهیم و تفهم افکار و احساسات مردم بوده و بزرگترین وسیله کسب فرهنگ و عامل ترقی اجتماعی است» اما «ملکم» باتوجه به ابعاد چنین نظری، همه‌جا و خصوصاً در رساله «شیخ و وزیر» از این حد نیز فراتر می‌رود و «وظیفه‌ی زبان» را در دریافت مفاهیم وحدت مذهب یا حکومت و غیره نیز جستجوگر است. ولی انکارناپذیر است که دریافت «وظیفه‌ی زبان» و حد و حدود آن، بمحتوی تفکر استاتیکی «کنت» وابسته است. او از زبان «وزیر» معتقد است که تحولات اجتماعی، بدون «تربیت عامه» امکان ندارد و خوب میداند که تربیت دولت وابسته به تربیت ملت است و می‌گوید: «حالا بنای دول طوریت که علاوه بر علم وزرا باید عامه خلق هم صاحب معرفت باشند» و یا در تاثیر زبان بعنوان عامل وحدت ملی می‌گوید: «اتحاد طوایف مختلفه در دولت واحد چنانکه می‌دانید ممکن نیست مگر به دو چیز، یا به وحدت زبان یا به وحدت مذهب».

در این مبحث، حق آنستکه به‌تاثیر بلا شرط «ملکم» از «آخوندزاده» نیز اشاره شود. می‌دانیم مبتکر اصلاح و تغییر خط در دنیای اسلامی، «میرزا فتحعلی آخوندزاده» است که با نوشتن رساله‌ی «الفبای جدید» فکر اصلاح الفبا را در «ایران» و «روسیه» آسیائی و «عثمانی» مطرح ساخت (در سال ۱۲۷۴ قمری). و اما تاثیر «ملکم» از «آخوندزاده»، صرفاً جنبه تکنیکی دارد و فراتر از آن نمی‌رود. زیرا «آخوندزاده» از زبان و الفبای جدید، گوئی در جهت گردیدن فرهنگ نو طلب می‌کرد و زدودن وامانده‌های خرافه‌و آن‌قسمت سخیف و پوسیده‌ی فرهنگ عرب و استبداد بومی وابسته به آن. عده‌ای گمان برآن دارند که «آخوندزاده» تز «ملکم» را در خصوص تغییر خط بعلت تائیدی که برآن پذیرفته است. در حالیکه با اندکی تأمل توان دریافت که طریقه‌ی تکنیکی صرف زبان ملکی، مورد توجه «آخوندزاده» بوده است و این نیز البته بدلیل جراتی است که «ملکم» در تائید تز «آخوندزاده» و اشتراک تز در این خصوص بخرج داده است.

«آخوندزاده»، خود در کتاب «الفبای جدید و مکتوبات» و در نامه‌ای که به «مستشارالدوله» نوشته، می‌نویسد: «من بعد از خواندن کتابچه روح‌القدس (ملکم) رجحانیت حروف مقطعه و منفصله را بر حروف متصله در ترکیب کلمات قبول کرده‌ام به شرط قرائت و کتابت از طرف

چپ به طرف راست» و نیز در نام‌های دیگری که برای اعتضادالسلطنه وزیر علوم وقت نوشته. چنین می‌نویسد: «.....به جهت چاپ حروف ملک‌خان را اختیار می‌کنیم و نقطه‌ها را بالمره از آنها ساقط می‌نمائیم». گنتیم که هدف «ملکم»، از تغییر خط، صرفاً یک کار تکنیکی بوده و مشکلاتی که در خوانائی و نویسانی وجود داشته است. در حالیکه «آخوندزاده» جز این دلیل، به رابطه‌ی زبان فارسی با دیگر زبانها، برای دریافت فرهنگ جهان پیشرفته توجه داشته است. برای روشنگری بیشتر هر دو جنبه کار «آخوندزاده»، قسمت‌هایی از یک نامه او که به محرر روزنامه «حقایق»، «استانبول» نوشته، ذکر میکنیم: «غرض من از تغییر خط اسلام این بود که آلت تعلم علوم و صنایع سهولت پیدا کرده، کافه ملت اسلام، شهری یا دهاتی، حضری یا بدوی، فکورا و یا اناثا مانند ملت پروس به تحصیل سواد و تعلیم علوم و صنایع امکان یافته، پا به دایره ترقی گذارد، و رفته رفته در عالم تمدن خود را به اهالی اروپا برساند».

از مباحث دیگر استاتیک اجتماعی وارد در نظرات و آرای «کنت» ملک، یعنی «حکومت» و «اعتقادات» به چند ردپای قابل ملاحظه دیگر اشاره می‌کنیم. خصوصیات استاتیکی در عقاید «ملکم»، در قسمت «حکومت» چنین است: اول آنکه ملک در تفکر سیاسی، همیشه انتقاد از حکومت‌های گذشته دارد، بدون آنکه عوامل در کاروبکار را در سیر انتقالی آن باحال، و شعاع آن تا آینده‌ای نزدیک و دور، در نظرگیرد. مثلاً در رساله «دفتر قانون» می‌نویسد: «از آیین کیان و عرب و مغول و ترک و فرنگی آنچه از همه غریب‌تر بوده همه را در هم آمیخته‌ایم و در میان این جمع وحشت انگیز، رئیس و مرنوس، عاقل و دیوانه را برهم سوار کرده‌ایم و اسم این محشر بربری را دیوان اعلی گذاشته‌ایم، حال آنکه، با اعتقاد ما، ملک جرات و شهامت آنرا ندارد که این محشر بربری یا دیوان اعلی را توصیف و تجزیه و تحلیل کند و بیش و کم کثافتکاریهای آنرا برملا سازد. و میدانیم که هر نهاد اجتماعی، بشکل سنگ شده‌آن، همیشه، مورد توجه آن دسته از به اصطلاح اندیشمندان بوده است که شکل «همیشه برجای» آن نهادها را منتهی با کمی رُست انقلابی، کمی نقد و توضیح و گاه اصلاح و تکمیل و ترمیم ارائه داده‌اند.

«ملکم»، پس از مقدمه‌ای انتقادی، به اصلاح اصول سیاست می‌پردازد و بحث خود را با تعریف کلی از حکومت «سلطنتی» و «جمهوری» شروع می‌نماید. با حکومت «جمهوری» کاری ندارد و توجه

او معطوف به رژیم «سلطنتی» است و توجه داشته باشیم که تز سیاسی ملکم در طرز حکومت و حد و حدود آن از عقاید «منتسکیو» در همین زمینه استنتاج شده است .

در موضوع دینامیک اجتماعی که در پی کشف قوانین رشد و ترقی اجتماعات و مطالعه تغییرات اجتماعی است ، ملکم کمتر متوجه تحول دائمی جامعه است ، تحول و تغییری که تابع قاعده علت و معلول باشد ، زیرا علتها ، معلولها را دنبال می‌آورند و معلولها خود علل امور و حوادث دیگر می‌شوند . مثلا «کنت» مراحل سه‌گانه‌ای را در علم قائل می‌شود : مرحله «تئولوژیک» - مرحله «متافیزیک» - مرحله «پوزیتیویسم» . مرحله نخست که حالت «تئولوژیک» Teologike باشد پدیده‌های مختلف توسط علی مانند وجود «اله» و نظایر آن توجیه می‌شود . در این مرحله اندیشه‌ی آدمی همانند نهادهای اجتماعی، بیشتر وابسته یا تحت نفوذ و اقتداد مقامات معبدی است و بطور کلی متنفذین دینی . باز می‌گردیم به آن قسمت از آرای «ملکم» که تحت تأثیر این مرحله از فلسفه «کنت» است ، منتهی بغلط . زیرا این سه مرحله بشکلی «سیستماتیک» به عرضه داشت نهادها می‌پردازد ، آنگونه که در فلسفه «کنت» آمده ، انواع اجتماعات در این سه مرحله ، وضع و حالی چنین دارند (فعلا و در این مبحث کاری به نادرستی آرای کنت از دیدگاه جامعه شناسی علمی نداریم) : جامعه‌ی کلیسایی اروپایی قرون وسطی - جامعه‌ی اروپایی ، بعد از رنسانس تا قرن نوزدهم (که در آن عقل و نلسفه نفوذ و اهمیت داشت) و جامعه متهدن اروپا از قرن نوزدهم ببعد (که ترقی روزافزون دانشها و فنون و افکار علمی از خصوصیات بارز آنست) .

این روند در هیچ جای افکار و عقاید «ملکم» نشانه ندارد . او اگر به شرق و جامعه شرقی می‌پردازد ، بنوعی کلی گوئی بسنده می‌کند . آنجا که نهاد دین مطرح است کاری نه بتاریخ اسلام دارد و نه به علمای اسلامی . بلکه دین را در زمانه‌ای به انتقاد می‌کشد که نه آدمها خدائی دارند و نه خدایشان به آنها عنایتی . زور و استبداد و جبر تاریخ آسیای قرن نوزدهم ، گلوی شرق بی‌سامان را به تنگی گرفته و درحال احتضارش نگه داشته و یک مشت رعیت بی‌پناه و له شده ، در سایه خدای سیاهروی زمینیشان به خون تشنه‌اند و مدفوع می‌خورند . در این اوضاع و احوال ، «ملکم» ، تنها می‌تواند بگوید : «شرق خاستگاه ادیان بزرگ است و اروپا (غرب) مادر نظامهای سیاسی، حال این جامعه یا جوامع مذهبی چگونه تغییر و تحول یافته‌اند؟ فکر مذهبی و حکومت

مذهبی درکدام دوره و مرحله اسباب پیشرفت و احیاناً دگرگونی بهسوی اهداف ترقی خواهانه بوده ، یا به تحمیق و عدم درک فکر اجتماعی و شعور سیاسی منجر شده در آرای ملکم غیبتی نامحدود دارد؟! ملکم در ریشه‌های تفکر اجتماعی ، برای تحول جامعه‌ی ایرانی از مجتهدین و روحانیون مایه می‌گذارد و مایل است رابطه‌ی صمیمانه‌ای با این گروه داشته باشد و روی خط مشترک واحدی بسوی هدف ترقی خواهانه و ضد استبدادی پیش رود . درحالیکه نقش و وظیفه و ماهیت و محتوای روحانیون را در جامعه‌ی ایرانی درک نمیکرده است .

ملکم از روحانیون بعنوان یک خشت زیربنائی در سازندگی جامعه‌ای نوین یاد می‌کند و بیشترین سهم دگرگونی جامعه را به این دسته متعلق می‌داند . درحالیکه از انتقاد مستقیم ، اصولی و علنی می‌پرهیزد و به آگاهی ضمنی بسنده می‌کند . و مثلاً در «ندای عدالت» می‌نویسد : «ساکنین مملکت عثمانیه و ایران و قفقاز که پیرو یکی از ادیان سه‌گانه اسلام و نصرانیت و یهود هستند ، نباید ارشاد را از انتقاد دین شروع کرد تو میرزا فتحعلی به دین هیچیک از ایشان نباید بچسبی و نباید که به ایشان بگویی که اعتقاد شما باطل است... تو باین شیوه ناملایم برای خود هزار قسم مدعی و بدگو خواهی تراشید و به مقصود خود نخواهی رسید . عرکس از ایشان از روی لجاجت و عناد حرف ترا بیهوده و دلایل ترا بوج خواعد شمرد و زحمت تو عبث و بی‌جا خواعد بود چرا به دین ایشان می‌چسبی؟ و...»

همانطور که گفتیم ، «ملکم» درخصوص دین ، زیرکی خاص بخرج داده است . از یک طرف «اصلاح طلبی» را بواسطه تفوق طبقه روحانیت و نفوذ آن طلب می‌کند و از جانب دیگر علناً تناقض‌گویی میکند تا آنجا که با گوشه و کنایه می‌گوید که «اسلام سد راه ترقی مسلمانان شده است» .

بدنبال همین مبحث و در ارتباط با آن ، مسئله جالب دیگری نیز رخ می‌نمایاند ، و آن، ارتباط بی‌چون و چرائی است بین «دین‌انسانیت» «کنت» و پیامبری «ملکم» . «میرزا محمد علی‌خان علاءالسلطنه» درنامه‌ای به «امین‌السلطان» که تاریخ ۲۲ جمادی‌الاول سال ۱۳۰۹ قمری را دارد می‌نویسد: «ملکم به انتشارقرآن تازه‌ای که مطابق اساس سیویلیزاسیون بیروپ و شریعت اسلام و عبارت از هفت آیه است پرداخته است . آیه اولش اینست : تو نباید به کسی آزار و ضرر برسانی ، تو باید به همه خوبی بکنی ، سیم تو نباید حامی و مشوق ناحق باشی، چهارم مانع و مخالف کسی باید شد که بد می‌کند ، پنجم تو نباید از خود و

با خود و از برای خودزندگی کنی ، باید از برای دیگران زندگانی بکنی . ششم باید جوینده راستی باشی ، آیه هفتم است که باید ولد مسلم ، آنها را به دیگران تعلیم نماید و... (۳۰) .

«ملکم» در نامه‌ای برای «آخوندزاده»، منطق اخلاقی دین را (و در واقع گوشه‌ای از اومانیزم کنت را) چنین توضیح می‌دهد : «هردین متضمن سه‌گونه امر مختلف است : اعتقادات ، عبادات و اخلاق ، مقصود اصلی از ایجاد هر دین امر سیمین است اعتقاد و عبادات نسبت به آن مقصود اصلی فرغند . از برای آنکه آدم باید صاحب اخلاق و صاحب عظمت و جبروت و صاحب قدرت و رحمت و سخط و مستوجب تعظیم و ستایش باشد تا اینکه ما نیز به اخلاق او اتصاف بجوئیم... ..انتشار علوم در اکثر ممالک یورپا وینگی دنیا مردم را به جهت اکتساب حسن اخلاق از اعتقاد و عبادات که شرط دوگانه هر دین است مستغنی داشته است اما در آسیا علوم انتشار ندارد و...»

حال می‌پردازیم به «دین انسانیت»، «اگوست کنت»، چرا که به درستی روشن خواهد شد که الگوی دینی «ملکم»، تقلیدی بوده از ارکان آنچه که «کنت» بر آنها تکیه داشته است . نخست بگوئیم که «کنت»، با اینکه در سالهای آخر از مشی فکری خود گرچه عدول نکرد ، لیکن همان اصول را بنیاد عرفان مآبی ساخت و بر آن بنیاد ، دیانتی بنام «دین انسانیت» بناکرد . معبدی برپا نمود و عباداتی مقرر داشت که این جمله در نظر اهل علم شگفت آمد . لیکن در کار او ظاهراً شائبه عوام فریبی و جامطلبی و منفعت پرستی نرفته است . درحالیکه این صفات در مورد «ملکم» صادق است . لازم به یادآوریست که در «فلسفه تحقیقی»، «کنت» دو امر قوی در وجود انسان مؤثر است یکی حس و عاطفه یا عشق ، و دیگری عقل . و نیز باید گفت که در آغاز امر انسانیت دل بر مغز غلبه داشته یعنی عواطف و احساسات بر عقل مسلط بود ولی مغز قوت گرفت و دل را تابع احکام خود ساخت . اکنون هنگام آن رسیده است که باز ، دل قوت گیرد و مغز را رهبری کند و این مقصود ، تنها به‌دیانت می‌تواند حاصل شود . و بایستی که معلومات امروزی ما را در باب عالم خلقت بتواند فراهم گیرد و جامع گردد .

چون «اگوست کنت» مقصودش اصلاح هیئت جامعه بود و علت انحطاط را سست شدن ایمان آنها می‌دانست ! چنین دیانتی آورد . بدنبال این فلسفه ، «کنت» دیانت «مسیح» را مناسب با فلسفه ربانی و ماوراءالطبیعی دانست و سیر قهقرائی را محال پنداشت و به جامعه جهت می‌داد و این جهت را به دیانت متصل کرد و براساس «فلسفه

تحقیقی، «دین انسانیت» را بنا کرد. دیانت را برای استواری بنیاد مدنیّت واجب دانست و مدنیّت را در ریشه‌های انسان دوستی و شکو-فائی آن جستجوگر شد!

براین بنیاد است که «ملکم» یکی از اصول کسب آزادی خواهی و تمدن جدید را «پرواری روحانیون و مجتهدین» می‌داند. آنجا که صحبت از فرهنگ است این گروه را از اقلیتهای فهمیم و با فرهنگ می‌داند و آنجا که بنظرش وضع قانون است بازهم چشم به این دارو دسته دارد و سراسر در مفاهیم «اومانیسیم»، در نقطه اتکای «مدن» و «مدنیّت» پافشاری می‌کند. و مثلاً در روزنامه قانون (۶ ذیحجه ۱۳۰۷) می‌نویسد: «باید اقلاً صد نفر از مجتهدین بزرگ و فضیلائی نامی و عقلای معروف ایران را در پای‌تخت دولت دریک مجلس شورای ملی جمع کرده و به آنها مأموریت و قدرت کامل داد که اولاً آن قوانین و آن اصولی که از برای تنظیم ایران است تعیین و تدوین و رسماً اعلام نمایند و...»

باید تذکر داد که هیچ‌جا بدین موضع نمی‌رسیم که «ملکم» به دین اسلام به چشم یک نهاد سیاسی نگاه کرده باشد. یا اگر ظواهر چنین حکم کند، وابستگی بین حکومت وقت و روحانیون و نفوذ این دسته بین خلق بی‌خبر از همه‌جا و حتی گروه بالنسبه با فرهنگ بوده که چنین ژستی را ایجاب می‌کرده است.

بنابراین چون کشش مذهبی وترس از خدا و دوزخ و روح و خرافه مذهبی، جانی مستحکم داشته و چون علقه «عاطفی، متافیزیکی» جریانی از پیش راه افتاده و قدری داشته و چون یکی از ارکان حکومت ظلم و جور، برگردی گروهی از مجتهدین وابسته به دستگاه حاکمه دوام می‌یافته، و چون رنگ و بوی دین انسانیت «کنت»، جلانی به رفورم مذهبی «ملکم» می‌داده، بعید بنظر نمی‌رسد که تحکیم هرچه بیشتر آنها بدان صورت که گروههای وابسته به حکومت به‌پسندند عرضه کند. البته بی‌آنکه سودی متوجه خلق ایران بوده باشد. دیگر آنکه مقام زن در دین انسانیت «کنت»، والا است. «ملکم» نیز در عرضه رئوس دین جدید، توجهی برتر از حد انتظار زمان خود به این گروه دارد، ولی تأکید می‌کند که زن نباید در سیاست دخالت کند، بلکه می‌باید مرد را مهذب کند و برای این منظور بی‌پرواوند. جالب توجه این نکته است که اکثر آداب مذهب «کاتولیک» در «دین انسانیت» «کنت» جای دارد و از آن تقلید شده است. منتهی با شکل و شمایل نوتر. چنانکه درباره «دین انسانیت» «کنت»، گفته‌اند «همان مذهب کاتولیک

است که نام عیسی را از آن برداشته‌اند. و بعضی نیز گفته‌اند که «دین انسانیت ، همان مذهب کاتولیک است که کلاه علم بر سرش گذاشته‌اند».

«ملکم» ، شاید و بیگمان جرات آن را نداشت که نام «محمد» را از مذهب خود حذف کند ، و باز می‌دانیم که ملکم جز قرآن ، برای احادیث هم ارزش اجتماعی فراوان قائل بود .
اما در اصول و فروغ دین و آنچه که مردم به آن دل بسته بودند ، تغییراتی داد و هدف از مذهب آوری خود را بر غایت «اخلاق» نهاد و شکلی انسان دوستانه بدان داد .

مؤلفی مینویسد : «بیشترین تاثیر ملکم از کنت و اصول‌پوزیتیو- بیسم است چنانکه منکر فلسفه اولی و مذاهب فلسفه اولی است» اما جادارد گفته شود که «ملکم» اگرچه در مرحله نخستین علمی منکرادیان شده است . اما خود دینی درست کرده که در لوای اخلاق به رهبری ایستاده و ظاهری «آلتروئیست» (نوع پرستانه) به خود گرفته است. و ما ندیدیم مذهبی را در هر مرحله از تکامل ، که اخلاقیات رکنی از آن نبوده باشد . دیگر آنکه او انسان و امور او را و همچنین جامعه را طبیعی میدانند و علت اینستکه : «اوگوست کنت»، مطالعه اجتماعیات را «فیزیک سوسیال» خوانده است . استدلال «کنت» در این خصوص چنین بوده است : انسان موجودی است در طبیعت ، پس طبیعی است و جامعه هم طبیعی می‌باشد . ادوری هم که برای انسان است اموری طبیعی می‌باشند ، پس علوم ما به عالم طبیعت مربوطند ، همانطوریکه یک علم طبیعی مثل فیزیک (از کلمه فوسیس برابر با طبیعت و فوسیکا برابر با علم طبیعت) راجع به امور طبیعی است چون جامعه و امور انسان هم در طبیعت است ، آنها هم یک پیوستگی با طبیعت پیدا می‌کنند و آن فیزیک است و....»

بدین دلایل ، «ملکم» معتقد به «فیزیوکراسی» بود . یعنی حکومت اجتماعی بر اساس علمی و طبیعی . درحالیکه یک مفهوم متبادر به ذهن از «فیزیوکراسی» ، «سوسیوکراسی» یعنی حکومت جامعه هم میتواند باشد . درحالیکه برای «ملکم» حکومت از بالا به پائین و در نزد طبقه و قشر خاص مطرح بوده و سازشش همیشه بازر و زور بوده نه با جامعه و طبقات محق و حکومت مردم . بنابراین «ملکم» حتی «فیزیو- کرات» هم نمیتواند باشد .

عده‌ای را گمان بر آنستکه تأسیس «فراموشخانه» ، بوسیله «ملکم» خدمتی شایسته و ارزنده است . مسئله «فراموشخانه» در اسکلت و

چهارچوب ساختمان آن ، نزد ما ارزشی همپایه بی‌ارزشی مطلق دارد . درحالی‌که معتقدیم ایجاد یک سازمان متشکل «سیاسی ، اجتماعی» با محتوای انقلابی ، و اهداف رابعبری طبقه‌ای ، ارزشی حیاتی دارد . بنابراین بحثی در افتتاح فراموشخانه نیست ، بلکه حرف در غیر ایرانی بودن آن (رفورمیست بودن آن ، که رفورمیسم خودبخودنمی‌تواند انقلابی باشد) و وابستگی‌اش به شبکه استعمار است .

می‌دانیم بدنبال قرارداد لاتاری ، بندوبستهای سیاسی «ملکم» با دول قدرتمند و البته استعمارگر آلمان، سازش با عوامل متحجر و مستبد جامعه‌ی بومی ، برخورداری از مقام و منصب و خوار شمردن توده مردم (آنهم بدلیل بی‌فرهنگی آنها) ، و داشتن دستمایه‌ای تقلید شده و تحریف شده از چند شخصیت اروپائی و داعیه رهبری بوسیله و با واسطه‌ی افکار مسخ شده و نفهمیده آنها ، نمیتواند مردمی باشد و پیرایه‌ای در کار این انجمن نبوده باشد .

اگر سلطان وقت از تأسیس این انجمن به هراس می‌افتد و اگر دستور به انحلالش می‌دهد . بی‌گمان دلایلی جز وجود «ملکم» در کار انجمن داشته است . «ملکم» مؤسس «فراموشخانه» می‌تواند باشد ، اما تغییر ماهیت «فراموشخانه» و اوضاعی که بعد در آن جاری و ساری شد ، بی‌تردید از کنترل «ملکم» خارج شده بود و شخصیت‌های دیگری به فعالیت سیاسی در این انجمن پرداخته بودند که هرلحظه بیم آن میرفت که حکومت وقت را از بن برکنند ، یا آمادگی لازم را برای چنین خواستی فراهم سازند .

باری ، از مطالب اصلی دور افتادیم . مرحله دوم تفکر «کنت» حالت «متافیزیک» است . دراین مرحله بشر از حالت نخستین گذشته، پدیده‌ها را با علل عمومی‌تر توجیه می‌کند . ولی هنوز مشاعده و تجربه علمی جای خود را باز نکرده است . مثلاً افکار و نظریاتی مانند اراده از نظرگاه «شوپنهاور» و «اراده معطوف بقدرت» از نظر «نیچه» و مانند آنها در این مرحله می‌تواند جایگزین گردد ، بی‌آنکه با واقعیات خارجی و مشاعده و تجربه سروکاری داشته باشند ، با استدلال و منطق مخصوص بر اذهان قسمت اعظم مردمان مستولی می‌گردند در این مرحله نهادها و سازمانهای اجتماعی مخصوص در ارتباط با این حالت از فکر انسانی پیدا می‌شوند ، که بعنوان مثال ، میتوان اعتقاد به «نژادپرتر» را نام برد و همچنین فکر آزادی مطلق و حق یا تکلیف غیرمشروطه برآنها را در این مورد میتوان ذکر کرد .

در این مرحله تأثیر پذیری «ملکم» ، در خطابه «مدنیت ایرانی»

کاملاً مشهود است . شاید عده‌ای این خطا را برنویسنده بگیرند که در این خطاب ، «ملک‌خان» ، صریحاً به ادعای برتری نژادی حمله کرده و به صراحت گفته است که نژاد ما یعنی «شرقی» هیچ تفاوتی با نژاد اروپائی ندارد . بلکه در بسیاری از جهات ، «شرقی»ها ، هوش و فراست درخور توجهی نشان داده‌اند . تناقض در تساوی نژاد و امتیازشرقیها از همین جمله استنباط می‌شود . آنجا که «آریا» و «آریائی»ها را مطرح می‌کند ، (زیرا ریشه قوم خودش ، یعنی ارمنیها نیز در همین نژاد است) از این نکته به تساوی یاد نمی‌کند . بلکه تعصب و پافشاری دارد که «آریا»ئیها ، خصوصاً ، نژاد اصلحتری هستند و این ناقض تئوری تساوی نژاد است که «ملک» سنگش را بنسینه می‌زند . این نیز البته شاید زیرکی خاص «ملک» باشد . درحالیکه معتقدیم خطاب «مدنیت ایرانی» یکی از چند نوشته «ملک» است که کمتر توان در استقلال آن شک کرد .

مرحله سوم تفکر «کنت» حالت «پوزیتیویسم» است که دراستنتاج کلی که در پی آمده است ، دلایل نرسیدن افکار «ملک» به این مرحله ، و خطاهای او را برشمرده‌ایم .
نتیجه:

- ۱- اول آنکه آراء و عقاید ملک‌خان در مطالبی که مذکور افتاد صورت علمی کامل ندارد .
- ۲- تفکر اجتماعی ونه جامعه شناسی ملک با فلسفه تحقیق «کنت» در بسیاری از موارد ، انطباقی صوری دارد و بااینکه «ملک» کوشیده است آنرا صورتی علمی دهد، ولی عمیقاً دارای جنبه فلسفه ماوراء الطبیعی و جزمی مخصوص اهل دین است . (دراینجا تذکر لازم است که «کنت» هنگامی که جامعه شناسی را با «پوزیتیویسم» مخلوط کرد خودبه‌خود «ماوراءالطبیعه» جزمی را درپوشش «علم‌گرایی» پنهان نمود).
- ۳- تفکر اجتماعی و نه جامعه شناسی ملک که اغلب بدون‌پیرایه‌ی «فلسفه اولی» عرضه شده ، در عمق، ریشه‌هایی عمیق از آن دارد . توجه مخصوص او به جامعه نخست ، تلاش به‌منظور اصلاح اجتماع و سپس پیروی از پیشرفت جامعه ، تأثیر او را از متفکران غیرماتریالیست قرن نوزدهم رساننده است . درحالیکه اصول انطباق در هیچ‌یک از آنها (باتوجه به فرهنگ بومی) رعایت نشده و بدین جهت ، انحراف از مشی علمی و تجربی و تحقیقی ، به‌وضوح نمایان است .
- ۴- نکته دیگر که تعجب‌آور نیز هست ، آنستکه موقعی که «ملک» می‌خواهد طرحی از شناسائی جامعه ایران را بدست دهد ، روابط مستقر

و حاکم برجنامه را تا بدرجه «فلسفه‌اولی» ارتقاء می‌دهد ، درحالی‌که ظاهراً حکم برآن می‌رود که او یکسره از «فلسفه‌اولی» بریده است . اما وقتی به مذاق علمی توجهی ندارد و غیرعلمی و جزمی ، افکار خود را عرضه می‌دارد چگونه میتوان برعقلانی بودن افکار او شهادت داد ! در این خصوص ، با قاطعیت میتوان اظهار کرد : که «ملکم‌خان» درمقابل مسائل مهمی که طرح می‌کند ، بواسطه طرز فکر و ارادتی که دارد ، و وسایل ناکامی برای حل معضلات و مشکلات ناشی از جایگزینی آن طرز عقیده ، به عدم موفقیت میرسد .

۵- بررسی‌های تاریخی وی ، بسیار عامیانه و نارساست (درست بعکس میرزاآقاخان کرمانی) . به مطالعه وقایع تاریخ «ایران باستان» و میانه و همچنین «اروپا» ، توجهی ندارد . درحالی‌که برای فهم تحولات اجتماعی ، بطورکلی ، باید قلمرو تاریخی وسیعی را درنظر گرفت و ضمناً زمان حال و ازمه‌ی گذشته را از نظر دور نداشت .

۶- «ملکم» ازتوجه به خصوصیات جوامع مختلف ، حتی اجتماعات ابتدائی (بشکل علمی و سیستماتیک آن در رابطه با تکامل تدریجی و تاریخی آن) نیز غافل بوده است .

۷- ملکم ، ترقی جامعه ایرانی و بطورکلی جوامع بشری را نیز بهیک صورت و دریک جهت ، تصور می‌نموده است .

۸- بطورکلی روش مطالعه اجتماعی و سیاسی «ملکم‌خان»، ازافکار و نظریات دستوری بدور نمانده است . «ملکم» که از یک جامعه قابل زیست صحبت می‌کند ، غالباً از منظور نمودن شرایط زندگانی یک جامعه واقعی بدور می‌افتد و آثارش نشان می‌دهد که وی نتوانسته شناخت علمی حکومت ، مالکیت ، طبقات اجتماعی ، ارزش حقوق انسان و تساوی افراد را تجزیه و تحلیل کند . گاه ابتدای راه را نپیموده ، از عاقبت و مقصد هراسیده و عقب‌گرد کرده و گاه به طرح نظریه درابعاد تخیلی دل خوش کرده ، و حقیقت که درهر مقوله فراوان قلم زده است . آنچه گفتیم نقد علمی ، آثار «ملکم» بود ، ورنه ما نیز میدانیم که عمین آثار درزمان خود (بعات عدم رشد فرهنگی جامعه) ، تأثیرفراوان برمردم و حکومت داشت و تحولات بسیاری را باعث گردید .

در خاتمه این بحث ، صحبتی از «میرزا عباسقلی‌خان آدمیت» و «جامع آدمیت» نیز ضروری است .

«عباسقلی‌خان آدمیت» ، فعالیت‌های سیاسی خود را در سن بیست و پنج سالگی (سال ۱۳۰۲ قمری) یعنی از هنگامی که مهماندار «ملکم» در تهران بود آغاز کرد . پیش‌از آن ، او باافکار و آثار متفکران آزاده‌ای

چون «مستشارالدوله» آشنا شده بود. بدین معنی که مورد توجه «میرزا یحیی خان مشیرالدوله» بود و هنگامی که او در سال (۱۲۹۹) وزیر عدلیه شد. «عباسقلی خان» را وارد کارهای «دولتی، سیاسی» کرد و آشنایی «عباسقلی خان» با «مستشارالدوله» که در همان هنگام معاون عدلیه بود، از همین زمان آغاز شد. او از مریدان «ملکم» بوده و رسالات سیاسی او و همچنین روزنامه «قانون» را مخفیانه میان اهل فن تقسیم میکرد. ده سال زندگی او بدین ترتیب گذشت. تا اینکه در سال ۱۳۱۳، «ناصرالدین شاه» بقتل رسید و «عباسقلی خان» انجمنی مخفی، بنام «جامع آدمیت» برپا کرد.

این «جامع» ریشه و بنیان در افکار «ملکم» داشت و مرامنامه آن دو رساله از رسالات «ملکم»، «حقوق اساسی فرد» و «اصول آدمیت» بود که از آزادیهای فردی و حکومت قانون و مبارزه با استبداد، سخن میگفت. و بیشترین حرف آن بر «استقرار حکومت مشروطه» در ایران، قرار داشت. «جامع آدمیت» رفته رفته نیرو گرفت تا جائیکه که «عباسقلی خان»، طی نامه‌ای به «مظفرالدین شاه»، لزوم آزادی مردم و تأسیس مجلس شورای ملی را متذکر شد.

قتل «اتابک» (۲۱ رجب ۱۳۲۵) باعث شد که «عباسقلی خان آدمیت» دستگیر شود و اسناد و مدارک انجمن به دست مامورین دولت بیفتد. پس از این واقعه، «عباسقلی خان» فعالیت مخفی را کنار گذاشت و یکسره به فعالیت آشکار پرداخت. در سال ۱۳۲۵ «عباسقلی خان» قصد سفر «ایتالیا» و دیدار «ملکم» را کرد و قصد داشت از راه «رشت» و «انزلی» به «ایتالیا» برود، اما همین که به «رشت» رسید شنید که اعضای «جامع» انشعاب کرده‌اند و دسته‌ای مخالف او در افواه شایع کرده‌اند که او پولهای «جامع» را برای سیاحت «فرنگستان» به همراه برده‌است. پس بلافاصله به تهران بازگشت. اما بازگشت او مصادف بود با انشعاب و تضعیف «جامع» و اتفاق را که چندی بعد، یعنی بیست و سوم جمادی‌الاول ۱۳۲۶، «محمدعلیشاه» مجلس را بتوپ بست و «عباسقلی خان» از آن پس خانه‌نشین شد و سرانجام در سال ۱۳۱۸ شمسی، زندگی را بدرود گفت.

«عباسقلی خان آدمیت» هرچند انقلابی نبود و به اصلاح‌طلبی بیش از انقلاب و دگرگونی کامل نهادهای مستقر، علاقه داشت، اما نگر دو نکته درباره او واجب است. اول اینکه با وجود علاقه و عشق فراوانی که به «ملکم» داشت و او را «پیر آزادی» می‌دانست. هرگز در کثانته‌کاریهای «ملکم» شریک نبود و سراسر عمر را به نیک نامی

گذرانند. و داستان استفاده از پولهای «جامع» را ، دشمنان او ، نظیر «انتظام‌الحکماء» (که داعیه ریاست جامع را داشت) و «ملک‌المتکلمین» در میان مردم شایع کردند و دیگر اینکه او در مبارزه با استبداد نقش بزرگی داشته و نامش در فهرست متفکران آزادیخواه مشروطیت ایران ثبت شده است .



زیرنویس «میرزا ملک‌خان فاظم‌الدوله»

- ۱- ناظم‌الاسلام کرمانی، تاریخ بیداری ایرانیان (تهران ، بنیاد فرهنگ، ۱۳۴۶) جلد اول ، ص ۱۵۱
- ۲- فریدون آدمیت ، فکر آزادی و مقدمه مشروطیت (تهران ، سخن ، ۱۳۴۰) ص ۹۹
- ۳- محمود کتیرایی ، فراماسونری در ایران (تهران ، اقبال ، ۱۳۴۷) ص ۷۰ ، ۷۱
- ۴- برای اطلاع دقیق از مفاد این قرارداد ، نگاه کنید به : تاریخ روابط سیاسی ایران و انگلیس در قرن نوزدهم ، محمود محمود ، جلد سوم از ص ۱۰۰۸ تا ۱۰۱۸
- ۵- همان کتاب ص ۱۰۱۰
- ۶- میرزا علی‌خان امین‌الدوله ، خاطرات (تهران ، کتابهای ایران ، ۱۳۴۱) ص ۳۵ ، ۳۶ ، ۳۷ ، ۳۸ ، ۳۹ ، ۴۰ ، ۴۱ ، ۴۲ ، ۴۳
- ۷- محمد حسن خان اعتمادالسلطنه ، خلسه ، مشهور به خوابنامه بکوشش محمود کتیرایی (تهران ، طهوری ، ۱۳۴۸) ص ۴۸
- ۸- همان کتاب ، ص ۷۳
- ۹- همان کتاب ، ص ۷۶ ، ۷۷
- ۱۰- خاطرات امین‌الدوله ، ص ۱۴۶
- ۱۱- اعتمادالسلطنه - خلسه ، ص ۱۰۸
- ۱۲- تاریخ روابط سیاسی ایران و انگلیس ، جلد چهارم ، ص ۱۵۷۷
- ۱۳- اسماعیل رائین ، میرزا ملک‌خان (تهران ، صنی‌علیشاه ، ۱۳۵۰) ص ۸۸
- ۱۴- ابراهیم صفائی ، اسناد نویافته (تهران ، ۱۳۴۹) ص ۱۳۴
- ۱۵- سعید نفیسی ، نیمه‌راه بهشت (تهران ، ستاره ، ۱۳۳۶) ص ۴۴ ، ۴۵
- ۱۶- نگاه کنید به: مجموعه آثار ملکم ، محمد محیط طباطبائی (تهران ، دانش ، ۱۳۲۷) ص (ک ، ج) از مقدمه مؤلف
- ۱۷- نگاه کنید به: سخنی چند درباره شاهنامه ، عبدالحسین نوشین (تهران ، گوتنبرگ) ص ۵ ، تا دریابید که آقای محمد محیط طباطبائی ، چگونه این بیت معروف فردوسی ، (بگیتی در آن کوش چون بگنری - سرانجام

- نیکی برخورد بری) را تبدیل کرده‌اند به : (بگیتی در آن کوش چون بگذری - سرانجام اسلام با خود بری) و...
- ۱۸- خانمک ساسانی ، سیاستگران قاجار (تهران ، بابک ، هدایت ، بدون تاریخ) جلد اول ص ۱۴۵
- ۱۹- ملکم ، روزنامه قانون ، شماره اول (مجموعه کتابخانه ملی)
- ۲۰- ابراهیم صفانی ، اسناد سیاسی دوران قاجاریه (تهران ، ۱۳۴۶) ص ۳۰۲
- ۲۱- محمود محمود ، تاریخ روابط سیاسی ایران و انگلیس ، جلد پنجم ، ص ۳۸
- ۲۲- فریدون آدمیت ، فکر آزادی ، ص ۹۹
- ۲۳- محید! طباطبائی ، مجموعه آثار ملکم ، ص ۱۵ ، ۱۶ ، ۱۷
- ۲۴- همان رساله ، همان کتاب ، ص ۲۴ ، ۲۵
- ۲۵- ملکم ، شیخ و وزیر (این رساله خطی به‌مراه چند رساله دیگر ملکم و نیز بعضی از رسالات آخوندزاده با شماره ۱۴۹ ، در کتابخانه ملی به‌ثبت رسیده است).
- ۲۶- مجموعه آثار ملکم ، ص ۱۲۷ ، ۱۲۸
- ۲۷- مجموعه آثار ملکم ، ص ۷۵
- ۲۸- همان کتاب ، ص ۵۹ ، ۶۰
- ۲۹- ملکم ، پولتیک ایران چیست ؟ (بمبئی ، مطبع سپهر ، ۱۳۲۴ قمری) ص ۲۸۳ - ۲۸۴
- ۳۰- نامه علاء السلطنه به امین‌السلطان ، از مجموعه اسناد دانشگاه ییل ، نقل از ص ۲۳۵ کتاب میرزا ملکم خان ناظم‌الدوله ، دکتر فرشته نورانی (تهران ، جیبی ، ۱۳۵۱)

متفكران انقلابی

شیخ احمد روحی

«شیخ احمد روحی» در تولد اندیشه مشروطه در ایران و مبارزه با دستگاه استبداد ناصری، سهم بزرگی دارد. او در سال ۱۲۷۲ هجری قمری، در «بلده کرمان» بدنیا آمد. پدرش «شیخ‌العلماء»، آخوند ملامحمد جعفر کرمانی، از مشاهیر علمی و مذهبی کرمان بود. علوم «عربیّه» و «فقه» و «حدیث» را نزد پدر خود آموخت و بگفته‌ی «ناظم‌الاسلام کرمانی» «چندی در مسجد میدان قلعه و مسجد میرزاجبار کرمان امامت جماعت می‌نمود. در منبر و موعظه یدی طولاً داشت. در اواخر دوران اقامت او در «کرمان»، «عبدالحمید میرزا ناصرالدوله فرمانفرما»، حکمران «کرمان» بود. «میرزاآقا خان کرمانی» بر سر مسائل دیوانی و مالیات با «فرمانفرما» اختلاف پیدا کرد و مورد تعقیب واقع شد و مخفیانه از «کرمان» به «اصفهان» رفت و دوستش «شیخ احمد روحی» نیز بدنبال او به «اصفهان» رفت و ازین پس تادم مرگ بایکدیگر بودند.

«شیخ احمد» به‌مراه «میرزاآقاخان» از «اصفهان» به «تهران» و از «تهران» به «رشت» رفتند و میهمان «مؤیدالدوله» حکمران آن شهر شدند. اما چون «مؤیدالدوله» دانست که اینان مورد تعقیب دستگاه ناصری هستند، سردی نشان داد و عذر ایشان را خواست و این‌دو به‌مراه هم به «استانبول» رفتند. «شیخ احمد» در «استانبول» زبانهای «انگلیسی» و «فرانسسه» را فرا گرفت. در مدت اقامت در «عثمانی»، به‌مراه «میرزا آقاخان کرمانی»، به «قبرس» رفت تا «صبح ازل» را ملاقات کند و در همانجا بود که دو دختر «صبح ازل» را به همسری

انتخاب کردند . محفل آنان که مرکب بود از «خبیرالملک» ، «میرزا حبیب اصفهانی» و «سید جمال‌الدین اسد آبادی» ، از طرف دولت ایران بعنوان بزرگترین دشمن استبداد تلقی شد و دستگاه استبداد برهبری «امین‌السلطان» برای دستگیری اینان به فعالیت افتاد ، و «علاءالملک» ، سفیر ایران در «عثمانی» ، پس از کوششهای فراوان موفق شد که حکم تبعید «روحی» و «خبیرالملک» و «میرزا آقاخان» را به «طرابوزان» بدست آورد . این حکم را «باب عالی» عثمانی صادر کرده بود . تبعید شدگان به «طرابوزان» رفتند اما پس از چندی به تقاضای دولت ایران و پافشاری «علاءالملک» ، آنها را تحویل دولت ایران دادند . آنها را به «تبریز» بردند و هر سه نفر را در هفته اول صفر سال ۱۳۱۴ هجری قمری در «باغ اعتضادیه» سربریدند . «میرزا علی‌خان امین‌الدوله» می‌نویسد : «دراین بین امری که تاریخ انسانیت را ملوث کرد و داغی برخسار مروت و مردمی گذاشت خوش خیالی میرزا محمودخان علاء - الملک سفیر ایران مقیم اسلامبول بود که ستمن از افاضل ایران و هنرمندان زمان را که از جور کارگزاران وطن آواره و سالها در ممالک عثمانی بدانشوری معروف و از کمالات و معارف خودتان می‌خوردند چون دونفر از ایشان کرمانی بودند و میرزا رضا قاتل ناصرالدین شاه هم از آن بلد گفته میشد ، در بندر طرابوزان گرفتار کردند و باسلامبول بردند و» (۱).

حاج سیاح می‌نویسد: «.... صدراعظم و دیگران وادار کردند امر شد که سید جمال‌الدین و همچنین میرزا حسن‌خان و شیخ احمد روحی و میرزا آقاخان کرمانی را که مدتها بواسطه آزادی خواهی حبس‌بودند و بعد از ایران تبعید شده بودند و در اسلامبول بودند بتقاضای دولت ایران حاجی علاءالملک که سفیر ایران بود در اسلامبول گرفته بتبریز فرستاد ولی درمورد سید جمال‌الدین که مریض هم بود دولت عثمانی موافقت نکرد . محمدعلی میرزا ولیعهد در آنجا این سه نفر بی‌تقصیرا در باغ ایالتی سربرید بتهمت اینکه اینها هم از کار میرزا رضا باخبر و با او هم مسلک بوده‌اند» (۲).

«وزیر اکرم» در نامه‌ای که به «ناظم‌الاسلام» نوشته ، جریان قتل این سه آزادیخواه بزرگ را مفصلا شرح میدهد و ازجمله راجع به روحی می‌نویسد: «... خاصه شیخ احمد که اغلب اوقات به صوت حسن تلاوت قرآن می‌کرد و صوتش خیلی جذابیت داشت به‌نوعی که تمام خلوتی‌ها در اطاق محبس جمع شده گوش به تلاوت قرآن او می‌دادند و اغلب گریه می‌کردند» ویا: «گفت که شب حسین قلی‌خان عموزاده امیر

بهادر مأموراً با دست خط شاه از طهران رسید که حضرات را تلف و سرآنها را به طهران بفرستم . من هم مجبور به اطاعت بودم . گفتم بنده که نایب‌الحکومه هستم اقلاً می‌خواستید به بنده هم بفرمائید گفت اجازه نداشتم که قبل از وقت به کسی بگویم باری دو از شب رفته در خانه اختصاصی خودش زیر درخت نسترن یکی یکی بیچاره‌ها را آورده سربریده در صورتی که خودش (محمد علی میرزا ولیعهد) هم در بالاخانه نشسته تماشا می‌کرده سر هر سه را بریده بعد پوست سر آنها را کنده پراز گاه نموده همان شب به توسط حسین‌قلی‌خان بتهران فرستاده بود . سرها را هم فرستاده بود توی رودخانه‌ای که در وسط شهر می‌گذرد زیرا ریگها پنهان کرده بودند، (۳) . «شیخ احمد روحی» یکی از انقلابی‌ترین آزادیخواهان ایران بود . او در مدت اقامتش در عثمانی ، با فکر و زبان و قلم ، به‌مراه سایر آزادیخواهان ایران ، محفلی بوجود آورد که هر لحظه پشت استبداد سیاه را بلرزه درمی‌آورد . گویا «روحی» فرصت فراوانی برای ترجمه و تألیف نداشته است و تنها در تألیف چند رساله (از جمله کتاب هشت بهشت به «میرزا آقاخان کرمانی» کمک نموده و نیز در ترجمه «میرزا حبیب» از کتاب «حاجی بابا» همراه و همکار بوده . اما این مسئله بهیچ صورت از قدر و ارزش او بعنوان یک انقلابی بزرگ نمی‌کاهد .

فصل مربوط به «شیخ احمد روحی» را با نامه‌ای که در بیست و دوم رمضان ۱۳۱۲ هجری قمری از «طرابوزان» یعنی تبعیدگاه خود ، به مادرش نوشته ختم میکنیم . این نامه چندی قبل از تحویل او و دوستانش ، بدولت ایران و قتل آنها نوشته شده است .

«فی ۲۲ شهر رمضان ، عن طرابزون الی کرمان،

مادر مهربان من ، قربانت شوم . امید است مزاج بهاج آن مخدره قرین صحت و سلامت باشد . دو مکتوب شما از کرمان بتوسط شیخ اخوی از اسلامبول این هفته رسید ، بسیار خرم شدم . شرح حالم را بخواهید طولانی است . مختصرش اینکه : چهارماه هست گرفتار دو پادشاه اسلام بواسطه خدمت بزرگی که در اتحاد ملل اسلامی به آنان نموده‌ام با جمعی دیگر از مردمان متدین عاقل .

چندی قبل یعنی دو سه سال قبل ، خونکار روم از جانب سید جمال‌الدین افغانی که خیلی مقرب و دوستش بود خواهش نمود که هرگاه بتوانید ملل اسلامی را بیک اتخاذ سیاسی دعوت نمائید که اگر سایر ملل عیسویه برضد ما برخیزند ، هرچه مسلمان روی زمین است با

متحد باشند در اینکه یکدیگر را معاونت نمایند. و ما با جمعی مردمان دانا و آگاه نوشتجات بسیار اول به علمای بغداد نوشتیم ، و آنان هم در نهایت امتنان قبول نمودند و عرایض در این باب به سلطان عثمانی نوشته ، از طرف سلطان هم بدیشان نشانه‌ها و هدیه‌ها و اکرانها شد. این کار مایه اعتبار و اشتها را در دولت عثمانی شد ، و بنا بود بما احسانها و اکرانها نمایند ، خبر این اعتماد به سلطان ایران رسیده ، از جهالتش ، و حال اینکه این معنی تمام بخیر و خوبی او بود بدون هیچ نوع ضرری ، خیال نمود مبادا علمای ایران به سلطان عثمانی روی آورده فردا برضد من برخیزند . به سفیرش در اسلامبول نوشت و تلگراف نمود که هر قسم که ممکن است اینان را نفی و طردنما، و سفیر بی‌تدبیر هم در این موقع که تغییر صدارت و نظارت اینجا شده ، و دولت مشغول مسئله ارامنه بود به‌مابین (باب عالی) رفته اظهارداشته بود که سه‌چهار نفر از اهالی ایران که مفسد و دشمن دولت و ملت هستند ، در اینجایند . شما آنان را تسلیم ما نموده ، ما هم در عوض ارامنه‌ای که بخاک ایران رفته‌اند ، به شما تسلیم مینمائیم. سلطان هم نشناخته ما را تسلیم کرد - یعنی بنده و سرکارخان (میرزا آقاخان کرمانی) و جناب حاجی میرزا حسنخان ژنرال قونسول سابق استانبول را روانه طرابزون که از اینجا به ایران ببرند ، نمودند .

روز بعد از حرکت ما معلوم میشود که ما که بوده و مصدر چه خدمت شده‌ایم . امر تلگرافی قبل از ورود باینجا بتوقف ما در طرابزون صادر شد که بعد ما را به اسلامبول عودت دهند . و کنون سه‌ماه هست در نهایت احترام از ما نگاهداری نموده ، و چهار نوکر به خدمات ما گماشته ، و در هتل بسیار اعلانی منزل داده‌اند تا اینکه چند روزی گذشته باز ما را به اسلامبول عودت بدهند ...، (۴).

زیرنویس «شیخ احمد روحی»

- ۱- خاطرات امین‌الدوله ، ص ۲۱۹
- ۲- خاطرات حاج سیاح ، ص ۴۹۱ ، ۴۹۲
- ۳- تاریخ بیداری ایرانیان ، ص ۱۸۹ ، ۱۹۱ ، ۱۹۲
- ۴- فریدون آدصیت ، اندیشه‌های میرزاآقاخان کرمانی (تهران ، طهوری ، ۱۳۴۶) ص ۲۸۰ ، ۲۸۱

میرزا آقاخان کرمانی

«میرزا آقاخان کرمانی» در سال ۱۲۷۰ قمری در «کرمان» بدنیا آمد. پدرش «میرزا عبدالرحیم بردسیری» نام داشت، و از سلسله متصوفه «اهل حق» بود. تحصیلات مقدماتی را در «کرمان» آموخت. تحصیلاتی که شامل «فلسفه» و «منطق»، «فقه» و «اصول» و «عرفان» و ادبیات فارسی و عربی و طب قدیم بود. فلسفه را نزد «حاجی آقا صادق» (یکی از شاگردان حاج ملاهادی سبزواری) و «حاجی سیدجوادشیرازی» معروف بکربلانی آموخت و در این رشته، یکی از صاحب نظران زمان خود شد. ناظم الاسلام کرمانی مینویسد: «... و از اساتیدم یکی میرزا عبدالحسینخان، معروف به میرزا آقاخان بود، که منطق شرح اشارات را خدمت آن مرحوم تلمذ نمودم» (۱). هوش فراوان داشت و غالباً مورد تحسین استادان خود از جمله «حاجی کربلانی» قرار میگرفت. در کرمان، اندکی زبان «فرانسسه» فراگرفت، و چند کلمه‌ای نیز، زبان «انگلیسی»، نزد «میرزا افلاطون زردشتی» آموخت. بازبانهای «فرس قدیم» و «زند» و «اوستا» و «پهلوی» آشنا بود و در نگارش کتاب تاریخ ایران (آئینه اسکندری) از آثار شرق شناسان، بهره‌ی فراوان برد.

در سال ۱۲۹۸ قمری، «ضباط» مالیات «بردسیر» شد و بعدها با حکمران «کرمان» (عبدالحمید میرزا ناصرالدوله فرمانفرما) و وزیرش (سیدکاظم وکیل‌الدوله) برسر مسائل مالیاتی اختلاف پیدا کرد و مفضوب شد و چون کارشان به ستیزه کشید، در سال ۱۳۰۱، شبانه با یک تفنگ و یک اسب بعنوان شکار از کرمان خارج شد و به اصفهان رفت. اینکه بعضی نوشته‌اند به تهمت بابیگری از ایران فرار کرد،

درست نیست (۲). در اصفهان بخدمت «ظل السلطان» درآمد و چندی در مدرسه «ژورنیت» های فرانسوی، زبان فرانسه خود را تکمیل کرد. اما سرانجام بعلت بروز اختلاف بین او و «ظل السلطان»، اصفهان را ترک کرد و به تهران رفت. از «تهران» به «مشهد» و از «مشهد» به «رشت» رفت و بعد از راه «تبریز» و «بادکوبه» رهسپار «استانبول» شد و در سال ۱۳۰۳ به «استانبول» رسید. پس از یکی دو ماه اقامت در استانبول، به همراه «شیخ احمد روحی» برای دیدن «یحیی صبح ازل» به «قبرس» رفتند و دو دختر «صبح ازل» را بزنی گرفتند. در مدت ده سال اقامت در استانبول بانوشتن مقاله در روزنامه‌ها - رونویسی کتب و تدریس فارسی و عربی، روزگار را به فقر و تنگدلی گذراند و مقالات سیاسی تند و تیزی در روزنامه «اختر» نوشت. مقالات «اختر»، سر و صدای فراوانی در ایران برپاگرد تا آنجا که «ناصرالدین شاه»، هرگاه نام «میرزا آقاخان» را می‌شنید، از خشم پای بر زمین میکوفت و لبهایش را گاز میگرفت.

«میرزا آقاخان» چندی با روزنامه «اختر» همکاری کرد و بعدها بعلت کثافتکاریهایی که از مدیر «اختر» دید، از نوشتن در این روزنامه دست کشید و از آن پس در مدرسه ایرانیان استانبول به تدریس پرداخت. ده سال زندگی در «عثمانی» و آشنایی به زبان فرانسه و انگلیسی و مطالعه کتب فرانسوی، تحولی بزرگ در افکارش بوجود آورد. از فرهنگ ایرانی و اسلامی به فرهنگ اروپایی پرداخت. زبان انگلیسی را بیشتر آموخت. آثار متفکران قرون هیجده و نوزده اروپا را مطالعه کرد و بانهضت‌های مترقی زمان، «آنارشیسم»، «نیهیلیسم» و «سوسیالیسم»، آشنا شد. با «ملکم» در انتشار روزنامه «قانون» همکاری کرد. با «سید جمال‌الدین اسدآبادی» در استانبول آشنا شد و مدتی نیز به جامع «آدمیت» استانبول رفت و آمد کرد.

فعالیت‌های سیاسی و قلمی او و «شیخ احمد روحی» و «خبیر - الملک»، دولت ایران را بخشم آورد. در اثر اقدامات سفیر ایران در عثمانی (علاءالملک)، «ناصرالدین شاه» تقاضای استرداد این جمع را بایران کرد. «سلطان عبدالحمید» ابتدا مخالف بود اما بعد از شورش «ارامنه»، «میرزا آقاخان» و «شیخ احمد روحی» و «خبیرالملک» را به «طرابوزان» تبعید کرد. چندی قبل از این ماجرا، «میرزا آقاخان» در نامه‌ای به «ملکم» نوشت که جایی برای او در «وین» یا «پاریس» یا «برلن» پیدا کند، تا از عثمانی فرار نموده، باروپا برود و در مدارس یکی از آن شهرها به تدریس بپردازد. این آرزویی عبث بود! سرانجام

کوششهای «علاءالملک» کار خود را کرد زیرا که در همان هنگام «ناصر-الدین شاه» بدست «میرزا رضا» بقتل رسید و وحشت سراپای «سلطان عبدالحمید» را فرا گرفت و او با تسلیم این سه آزادیخواه بزرگ ، بدولت ایران ، موافقت کرد . و آنها را در سال ۱۳۱۳ قمری تسلیم ماموران مرزی ایران کردند . محکومین را به «تبریز» آورده و در ماه صفر سال ۱۳۱۴ ، شبانگاه در باغ «اعتضادیه» زیر درخت نسترن سر بریدند .

ناظم‌الاسلام کرمانی مینویسد: «... ازطرف ایران عم رستمخان سرتیپ سواره از تبریز با عده‌ای از سواران ابوابجمعی خودش آنها را تا سرحد استقبال کرده از مأمورین عثمانی گرفته ، به تبریز آورد ، در عمارت دولتی حبس کردند . از میرزا صالحخان وزیر اکرم که آن اوقات از اجزاء ایالت آذربایجان بود نقل کرده‌اند : که حضرات در محبس باکمال قدس و زهد همیشه مشغول عبادت و تلاوت قرآن‌بودند، خاصه شیخ احمد روحی که اغلب اوقات به صوت حسن تلاوت قرآن می‌کرد و صوتش خیلی جذابیت داشت ، به نوعی که تمام خلوتیها در اطاق محبس جمع شده ، گوش به تلاوت قرآن او می‌دادند ، و اغلب گریه میکردند باری هنوز میرزا رضا که قاتل اصلی ناصرالدین شاه بود ، به ملاحظه احترام ماه محرم و صفر در طهران زنده بود ، که «امین‌السلطان حکم قتل آنان را صادر نمود و چون مرحوم میرزا علی‌خان امین‌الدوله مأمور و پیشکار آذربایجان شد ، به ملاحظه این که مبادا آن‌ها را از کشتن نجات دهد ، لذا تعجیل در قتل آنها کرد ، و در عصر ششم ماه صفر (۱۳۱۴) در باغ شمال محمد علی میرزا ولیعهد خودش بامیرغضب بربالین آنها آمده ، نخست شروع به استنطاق آنها کرده، هرچه پرسید جواب صریح و صحیح به او دادند ، عاقبت عاجز شد بنای رذالت و بدگوئی را گذارده که شما بابی و قاتل شاه شهید هستید. چون حاج شیخ احمد حدت مزاج داشت و صفرای او غالب بود، فحش زیادی در جواب او داده به‌نوعی که نوکرهای او از خجالت از پشت سر او فرار کردند . آن وقت خود حاج شیخ احمد میرغضب را به طرف خویش دعوت نمود ، که زودباش اول مرا آسوده کن ، همین‌که میرغضب نزد او آمد، میرزا آقاخان دامان میرغضب را گرفته او را قسم داد که اول مرا بکش ، او را رها کرده نزد میرزا آقاخان آمده ، حاج میرزا حسن خان خبیرالملک دامان او را گرفته و او را قسم داد که اول مرا بکش . مدتی میرغضب درمیان آنها سرگردان بود تا عاقبت اول حاج شیخ روحی را و بعد میرزا آقاخان و آخر میرزا حسنخان را به قتل رسانید.

و به موجب حکم امین‌السلطان سرهای آنها را پوست کنده و در آنها آرد کرده به طهران نزد او فرستادند . و سیعلم‌الذین ظلموای منقلب نیقلبون، (۳).

و بدین ترتیب تومار زندگی انقلابی‌ترین متفکران مشروطه ایران، درهم نوردیده شد . «میرزا آقاخان کرمانی» در تاریخ آزادی ایران و مبارزه برای کسب حکومت قانون ، سهم بسیار بزرگی دارد . او را با فرهنگ‌ترین و انقلابی‌ترین متفکر مشروطه ایران می‌شناسیم . گفتیم با فرهنگ‌ترین و اضافه می‌کنیم که در میان متفکران مشروطه ، هیچ‌کدام تسلط «میرزا آقاخان کرمانی» را بر فرهنگ شرق و غرب نداشته‌اند بیشتر دیدیم که او «حکمت» و سایر علوم اسلامی را در «کرمان» نزد بهترین استادان فن همچون «حاجی آقا صادق» (از شاگردان حاج ملا هادی سبزواری ، بزرگترین فیلسوف اسلامی ایران ، پس از ملاصدرا) و «حاجی سید جواد شیرازی» ، معروف به «کربلانی» ، آموخت و در این رشته یکی از نوادر زمان خود شد . هرچه شناسائی «آخوندزاده» از فرهنگ اسلامی ناچیز بود و حملاتش به مبانی اسلام ، بیشتر احساساتی بود نه استدلالی . «میرزا آقاخان» در این رشته ید طولایی داشت و در حمله به فلسفه اسلامی ، که به ضدآن برخاست ، بیداد میکرد . «محمدخان بهادر» در مقاله‌ای که ضمیمه کتاب «هفتاد و دو ملت» میرزا آقاخان است از قول «شیخ‌الرئیس ابوالحسن میرزای قاجار» دانشمند و شاعر و فقیه که میرزا آقاخان را در مشهد ، قبل از عزیمت باستانبول دیده بود مینویسد : «... هنگامیکه در بقعه متبرکه رضوی مباشر کتابخانه بودم روزی مردی نکره آمده تکه کاغذی را بمن داده گفتم که آقا این کتاب را که نامش براین کاغذ مذکور است خواسته و مستدعی است که بعنوان عاریت برای چند روزی مرحمت فرمائید و پس از مطالعه آنرا مسترد میدارد شیخ‌الرئیس گوید دیدم بر آن تکه کاغذ کتاب نصوص‌الحکم مرقوم است طلبیدن این کتاب از طرف یک مرد گمنام وانگهی در این زمان که حکمت قدیم را کسی طالب نیست و بویژه نامه معضلی مثل این کتاب برمن گران آمد که تا خود خواستارش را ندیده و دانش ویرا نسنجیده‌ام بدهم . لذا گفتم «آقاییت به کتابخانه بیاید و از مطالعه کتاب استفاده نماید» . خادم رفت و پس از لحظه جوانی در اول عهد شباب بیامد و پس از سلام گفت «کتاب نصوص‌الحکم را من خواسته‌ام» ، ادعای این قدر معلومات از طرف جوانی که هنوز سبزه خطش ندمیده بیشتر بر شاهزاده‌گران آمده گوید که باین جوان گفتم «تکیه برجای بزرگان نتوان زد بگزاف ... باید اول ثابت

نمائید که شناور این بحر هستید یا نه، جواب داد که «در محضر بزرگان البته ادعای بی‌اصل و محال و جسارت و معرفت و دانش نمیتوانم بنمایم وای حالیه که اجازه فرمودید ، درهرباب که اشارت نمائید اطاعت مینمایم». پس از آن مرحوم شاهزاده از هر مقوله و موضوع حکمت مطرح بحث قراردادده و در آن زمینه سخن رانده گوید موضوعی نبود که در میان بیاید و میرزا آقاخان مانند نهنگ ، امواج ادله و براهین را مغلوب آراء و معلومات خود نسازد . فرمایش شیخ‌الرئیس : ارسطو و لقمان و کایه حکماء یونان را یکی پس از دیگری از بر میان و هرعضلی را توضیح کرده عیان مینمود تا بر سر موضوع مذاهب رسیدیم. میرزا آقاخان قرآن را قسمی تفسیر و آیات را بیان مینمود گوئی از صحابه نبی بوده و تفسیر را از حضرت امیر مؤمنان فرا گرفته است. احادیث و سنت را بسان متبحری سنی یا امام شافعی و ابوحنیفه توضیح کردی . مذاهب شیعی را به‌نوعی بیان مینمود که از تلامیذ حضرت صادق بوده . مذاهب فرق شیخی و بابی و دیگران را بسان واضعین اصلی آنان میدانست و بسط سخن در نکات و مشکلات آنها مینمود . در میدان محاجه عاجز و از اتیان دلایل در قبال این جوان دانشمند فرومانده ، گفتم «اینک کلید کتابخانه بستان و هر کتاب را که خواهی مطالعه فرما، و....» (۴).

در زمینه دانش و فرهنگ غربی نیز ، او را در میان متفکران مشروطه ، یکتا می‌یابیم. میدانیم که بازبانهای «انگلیسی» و «فرانسسه» در کرمان آشنا شد و بعدها این دوزبان را در اصفهان و استانبول تکمیل کرد . و از مجرای همین دو زبان بود که در مدت ده سال اقامت در استانبول ، با زمینه‌های مختلف فرهنگ غربی آشنا شد و از آن بهره گرفت او نیز بمانند سایر متفکران ایران ، از سه مکتب: متفکران قرن هیجدهم فرانسه - لیبرالیسم انگلیسی و متفکران «یونان باستان» سود برد . اما تنها باین مکاتب بسنده نکرد و از مکاتب پیشروتر نظر «سوسیالیسم» - «آنارشسیسم» و «نیهیلیسم» ، سخن گفت: او تنها کسی بود که اعتقاد به شرکت دهقانان و توده مردم در حکومت داشت (زیرا که در ایران فتودالی آروزگار ، چیزی بنام پرولتاریا وجود نداشت) . نخستین سال اقامت او در استانبول ، مصادف بود با فعالیت‌های ناامیدانه آنارشسیستها در اروپا (چند سال پس از شکست کمون پاریس) . اندیشه‌های او به «نارودنیکها» (شرکت دهقانان در انقلاب) «سوسیال رولسیونرها» و سوسیال دموکراتهای روسی و آنارشسیستهای فرانسوی و روسی و آلمانی و انگلیسی بسیار نزدیک

بود. در زمینه جامعه شناسی از منتسکیو - اسپنسر - «روسو» و «اگوست کنت» تاثیر پذیرفت، اما همچون روسو، ضد اجتماع نبود. همچون روسو، ضد اجتماع نبود. جالبترین نظریاتش در جامعه - شناسی، درباره پیدایش ادیان است. زیرا که در این باب، با دیدی تیز و نظریه‌ای جالب علل پیشرفت مغرب و عقب ماندگی مشرق را بررسی می‌کند و باین نتیجه میرسد که: «اعتقادات ملل آسیائی همیشه متمایل به قدرت واحد یا تک خدایی بوده» و نکته اینجاست که می‌گوید «پرنسیب موناشرسی» و «دیسپوتیزم» حکومتی شرقی نیززائیده همین تک خدایی است. آنگاه هنگامی که درباره «یونانیان» و «کار-تازیان» و خدایان متعددشان حرف می‌زند باین نتیجه میرسد که چند خدایی این ملل حتی در طرز حکومتشان نیز تاثیر نمود و باعث بوجود آمدن «جمهوری» و حکومت «مشروطه» و «دموکراسی» گردید. دید دقیق او نشان میدهد که تاریخ شرق و غرب و اساطیر یونانی را بخوبی می‌شناخته است. زیرا که بدون آشنایی دقیق با فرهنگ شرق و غرب قادر به طرح چنین نظریه‌ای نمیتوانسته باشد. درباب قانون و سیاست به آرای ارسطو (بخصوص کتاب سیاست آتنه) و «روح‌القوانین منتسکیو» و «قرارداد اجتماعی» «روسو» متکی است. هرچند که نظر موافق او با حکومت ترکیبی (روحانیت و سیاست) «ارسطو»، متعلق به سالهایی از عمر اوست که هنوز پیوستگیهایی با مذهب داشت.

وقتی از قوانین «سولون» و «لیگورگوس» و «مینوس» و «ارسطو» و «افلاطون» و از تمدن یونان باستان سخن می‌گوید، تسلطی عجیب نشان میدهد و همینجاست که او را در اصول سیاست و قوانین، بسیار دانا می‌یابیم. زیرا که اندیشه‌های لیبرال سیاسی «ملکم» و «آخوندزاده»، محدود به تقلید از حکمای قرن هیجدهم و نوزدهم فرانسه و انگلیس است. اما «میرزا آقاخان»، دیدی بمراتب دقیقتر و شامه‌ای حساستر از آنها دارد و در این زمینه، علاوه بر آرای متفکران قرون هیجده و نوزده فرانسه و انگلیس، از فلسفه سیاسی و اساطیر یونان باستان و نیز متفکران ماتریالیست قرن نوزدهم اروپا کمک می‌گیرد. بنظر میرسد که «لیبرالیسم» او را جذب نمیکرده است. از قضاوت او درباره عقاید «پرودون» و سایر آنارشیستها، چنین استنباط میشود که بیشتر متمایل به «سوسیالیسم» علمی بوده است. زیرا که با دید یک سوسیالیست علمی به رد نظریات «پرودون» می‌نشیند. و مثلا در مخالفت با عقاید «پرودون» در مورد «دولت» و «احزاب» و «جامعه» می‌نویسد: «وجود دولت محتاج‌الیه بقای تمدن و قوام آسایش آدمی

است، ویا: «عدل و اعتدال حقیقی ممکن نیست حاصل شود مگر در سایه قوای متضاده یعنی همیشه قوه دولت و قوه ملت در برابر هم مساوی باشند تا عدل پدید آید» و یا «باید قوه دولت با قوه ملت متساوی و در برابر یکدیگر قائم و برپا باشند» (۵). در حالیکه میدانیم «پرودون» وجود احزاب را حکومت انسان بر انسان میداند و آنرا نوعی از استبداد می‌شمارد و با دولت مخالف است و میگوید: «نه احزاب و نه قدرت، بلکه آزادی مطلق انسان و رعیت و من در سه کلمه ایمان سیاسی و اجتماعی خود را بیان کردم» (۶).

باینهمه، میرزا آقاخان، هم از آنارشیسم و هم از «سوسیالیسم» بهره می‌گیرد و می‌نویسد: «اما باید دانست که افراد آدمی «بالذات» مساوی هستند و اختلاف در استعداد و قوای روحانی افراد بیش از تفاوتی که در شکل و نیروی جسمانی آنان مشاهده میشود نیست» و یا: «سوسیالیستها می‌گویند تمام افراد باید در امتیازات ملی مساوی باشند و چرا باید مسکین از گرسنگی بمیرد در همه امتیازات از آن دیگری باشد؟ بلکه هرکس باید حقوق خویش را دارا شود» «اصحاب نیهیلیسم معتقدند نابرابریهایی که در اجتماع مشاهده میگردند از جمله فقر و توانگری جملگی از عوارض جامعه مدنی و طرز تربیت و نوع حکومت است» و یا: «ارباب آنارشیسم مساوات ثروت را میخواهد، میگویند: تمام املاک و مستغلات و اراضی مشاع را جمعی بی‌استحقاق ربوده‌اند در صورتیکه جنگلهای وحشی و باطلاهای بی‌آبادی بر اثر زحمت ملت آباد گردیده است» (۷).

با اینهمه، هرچیز تر «پرودون»، (انقلاب سوسیالیستی بدون پرولتاریا) و تکیه فراوان او بر دهقانان، در اروپای قرن نوزدهم، تخیلی و دور از حقیقت می‌نماید، عقیده «میرزا آقاخان» در باب حکومتی متشکل از عامه مردم و دهقانان (باتوجه باینکه در ایران چیزی بنام پرولتاریا وجود نداشت) عاقلانه و سنجیده است.

در باب عقیده مذهبی او باید بگوئیم که ابتدا تربیتی مذهبی داشت و متمایل به «بابیه» بود. اما پس از اقامت در استانبول و مطالعه کتب متفکران اروپائی، بیکباره از مذهب دست شست و بشورش علیه تمام مذاهب پرداخت. میدانیم که او ابتدا متمایل به «باب» بود و پس از مسافرت به استانبول، به‌مراه «شیخ‌احمد روحی»، بدیدن «یحیی صبح‌ازل» (جانشین بحق باب) رفتند و دو دختر او را به‌مسری اختیار کردند. اما کشش «میرزا آقاخان» بسوی بابیه، علتی جز مذهب داشت (۸).

گرایش اولیه میرزا آقاخان به «بابیه»، بطاعت شور آزادی خواهی این نهضت بود. بعدها، او از این فرقه هم دست شست و بمخالفت با کلیه ادیان پرداخت. مثلا در رساله سه مکتوب می‌نویسد: «طایفه بابیه جماعتی‌اند که طاقت کشیدن بار شریعت عربی و بار سربارهای امام علی نقی و کولبارهای شیخ احمد احساسی را نیاورده طناب را سربریده از زیر بار مذهب شیعه که واقعا لایتحمل است بیرون خریده ولی از خزی و حماقت بزیر بار عرفان قلبهای سیدباب رفته‌اند که غصنی است از همان دوحه و گردیده‌ایست از همان نقشه ایشان را بابی می‌گویند و تکفیر نموده و میکشند» (۹).

کتاب «هفتاد و دو ملت» درحقیقت جامع عقاید مذهبی میرزا آقاخان است. او این کتاب را تحت تأثیر کتاب «قهومخانه سورات» اثر «برناردن دوسن پی‌یر» بوجود آورد. داستان کتاب در قهومخانه‌ای در شهر «سورت» هندوستان می‌گذرد. در این قهومخانه، نمایندگان کلیه مذاهب و ادیان معتبر روی زمین، نظیر ادیان «کنفوسیوس» و «زرتشت» و «یهود» و یک «کاتولیک» و یک «پروتستان» و یک «ترک مسلمان» و یک «فقیه» از اهالی «نجف» و یک «شیخی» و یک «درویش نعمت الهی» و یک «بابی» و مستی «حبشی قبطی» و «تاتارلامانی» و «زیدی عرب» و «اسماعیلی»، گرد آمده‌اند و هریک در خصوصیات اعتقادات خود سخن می‌گویند و سعی برآن دارند که حقانیت عقاید خود را به‌کرسی بنشانند. در این قهومخانه شخصیتی است بنام «میرزا جوادشیرازی» که در حقیقت همان «حاج میرزا جواد کربلانی»، استاد سابق «میرزا آقا خان» است. او در خاتمه بحث، همه‌ی ادیان را به صلح میخواند و آنها را از جنگ و ستیز باز می‌دارد. این شخصیت، همانند اصحاب دائرةالمعارف فرانسه، سخت به «عقل» معتقد است و نوع دینی که عرضه میکند، بسیار شبیه به «دین انسانیت» «اگوست کنت» است. چهره دیگر «میرزا جواد»، میتواند «میرزا آقاخان کرمانی» باشد.

رساله هفتاد و دو ملت «حاوی دونکته بسیار مهم است. اول اینکه میزان اطلاعات وسیع «میرزا آقاخان» را درباره کلیه مذاهب و ادیان جهان و اساطیر مذهبی هندی و چینی میرساند و دوم اینکه او بالحنی بسیار زیرکانه، به تخطئه کلیه مذاهب می‌نشیند و نوعی «اومانیسم» را بجای مذهب پیشنهاد میکند. و مثلا از زبان یک دهقان (که معرف عقاید نویسنده است) میگوید: «... از پی حقیقت در جهان رفتن شگفت باشد، حقیقت یعنی خدمت به‌ابناء بشر، یعنی سعی در نظام عالم، یعنی تغویر عقل و افکار، یعنی اجرای مساوات حقوق درمیان

تمام افراد انسان ، یعنی حفظ ابنای خود ، یعنی عمارت بلدان و ایجاد صنایع و اختراع نادرکیفا و تسویه طرق و شوارع و تسهیل وسایط نقلیه و ترویج معارف و خیرخواهی عموم خلق و ترویج نفوس و اجرای قانون عدل و انصاف» (۱۰).

او در عذر و ادب نیز صاحب نظر بود . کتاب «رضوان» را به تقلید «گستان سعدی» ، در سن بیست و پنج سالگی در کرمان سرود . در کتاب «ریحان» (که فقط ۲۰ صفحه از آن را در عثمانی نوشت و بعد دستگیر شد و بقتل رسید) به سختی به فرمولهای قراردادی و کهنه ادبیات ایران می تازد . در کتاب «نامه باستان» تاریخ خلاصه ایران را به تقایید از فردوسی و در بحر متقارب سرود . در هنر و «استتیک» سایقه ای خاص داشت . در تقسیم بذی هنر ، اشتباهی کوچک میکند و از شش هنری که تا آنروزگار وجود داشته (سینما بعدا به این گروه اضافه شد و لقب هنر هفتم گرفت) ، شعر ، موسیقی ، نقاشی و بیکرتراشی را ذکر میکند اما نویسندگی و تاتر را از قلم می اندازد و علاوه بر آن رقص را جزو هنرهای اصلی میداند که این شاید در اثر مطالعه تصه های کوتاه و رمانهای نویسندگان کلاسیک فرانسه و اروپا باشد و باز شاید منظور او از رقص (بعنوان هنر) باله و بصورتی دیگر هنر تاتر باشد ، چرا که در آن روزگاران ، باله ، در اوج بود . از حرفهایش راجع به شعر و رقص و موسیقی ، چنین استنباط میشود که کتابهائی راجع به «استتیک» مطالعه کرده است اما نه مطالعه ای جدی (چرا که او مرد مبارزه بود نه هنرمند به معنای کامل) . از لحن ستایش آمیزش راجع به موسیقی ، میتوان فهمید که علاقه ای فراوان به موسیقی کلاسیک اروپا داشته است . راجع به وزن و قافیه شعر نظریه ای جالب دارد «شعر در اصل بیان حالات و افکار بود بطریق سخن موزون» و پیش از اختراع خط بوجود آمد و از اینجا پیدا شد که ادل سخن خواستند گنتارشبان باقی بماند و چون خط نبود راعی غیر از اینکه کلام را مفید بوزن و قافیه دارند نجستند . به شعراجتماعی و مکتب «رنالیسم» ایمان دارد . از شرح مفصلی که راجع به شعر یونان باستان میدعد ، میتوان دریافت که شعر یونان را بشکلی دقیق و فوق العاده میدانسته است . او اقسام اصلی شعر یونان (آپیک - دراماتیک - لیریک - دیداکتیک) را میشمارد و مینویسد: «هروئیک» Heroique رزمنامه و احوال پهلوانان - «تراژدی» Tragedie داستان تعزیت ، شامل احوال و صفات بزرگواری و دلاوری شهداء که موجب تأثر و تهیج قلوب مردم گردد .

«الژی» Elegie مرثیه ونوحه
«لیریک» Lyrique تغزل
«فوزی‌تینف» Fugitif اشعار قصار که شاعر حقیقی را بگیرد و
شعشعه دهد .

«کور» Choeur اشعاری که چند نفر باهم بخوانند
«کمدی» Comedie داستانه‌های خنده‌آور که اخلاق و عادات زشت
ملتی را در لباس مسخره بیان کند .

«برلسک» Burlesque : جدیات آمیخته به هزل
«ساتیر» Satire بیان اعتراضات بزبان طنز و کنایه .
«فابل» Fable قصه و افسانه

«پاستورال» Pastorale اشعار شبانان و دهقانان
«اگلک» Eglogue شعر چوپانی بصورت مکالمه

«مکتوب موزون» و قطعه‌های شعری که با ساز و آلات موسیقی
جفت گردند . علاوه بر انواع مزبور اکنون فرنگیان اقسام دیگر برآن
افزوده‌اند . و در هر صورت «خواه فرنگیان و خواه یونیان مقصودشان
از شعر یک نتیجه طبیعی بود که اخلاق ملتی را اصلاح کنند، و پاره‌ای
احساسات منور در ملت پدید آورد» اما شعر و شاعری در مشرق‌زمین
صورت بدی را کسب کرده و بجای اصلاح موجب فساد اخلاق ایشان
است» (۱۱) .

در انتقادهایش از شعر کلاسیک ایران، به همه‌ی شعرای کلاسیک،
جز فردوسی ، می‌تازد و آنچنان به قالبهای شعری تلابی و گندیده
دوران پس از «فردوسی» و «حافظ» حمله میکند و این حملات آنچنان
هستدل و منطقی است که خواننده ، جز تحسین ، کاری دیگر نمیتواند
انجام دهد . در یکی از نقدهای ادبیش مینویسد: «تاکنون بخاطر
عیبکدام خطور نکرده که این بساط کهنه را برجیده و طرحی نو
دراندازند»

در نقد شعر ایران ، مرتباً به اشعار شاعران یونان (همر و...)
و نیز شکسپیر ، استناد میکند . اما اندیشه‌اش یکسره دل بدانها
ذبیسته است . زیرا که در شعر به آمیزه‌ای از شعر ایران و شعر متحرک
و مردمی اروپا نظر دارد . ذهن جوشنده و پرشورش نه تنها درسیاست
آرام نمیگیرد بل در هنر نیز به هزری جز هنر رئالیسم و مردمی معتقد
ذبیست . کتاب «نامه باستان» (تاریخ منظوم ایران) را در تاثیر از
«فردوسی» و «همر» ، و با زبانی حماسی و در بحر مقارب سرود .
نمونه‌ای از شعرهای او را ذکر میکنیم . در این شعرها رگه‌هایی از

«شوویذیزم» یافت میشود و نوعی ارتجاعی نیز در برخی از ابیات آن بچشم میخورد .

در یادآوری از نیک بختی مردم ایران (پیش از ساسانیان) میسراید

ایاماک ایران انوشه بزی
خوشا روزگاران فرخ زمان
بسی خرم آن روزگار خوشی
عمی یاد باد از آن روزگار
عمه ایلفارت به آباد و بوم
خوشا آنچنان روزگار کهن
زهی عصر و فرخ زمانی که باج
خجسته زمانی که در هند و چین
چه خوش بودی آنروز فرخ سرشت
خوش آن عصر رخشان بانازونوش
مبارک بد آن عهد فرخنده باز
خوشا روزگاری که در اکبتان
خزک روز خرم چنو روزگار

همیشه ز تو دور دست بدی
کا روم و فرنگ از توجستی امان
که بودت به هر سوی لشکرکشی
که استنبولت بود جای شکار
عمه ترکتازت به یونان و روم
که می تاختی تاختا و ختن
تو را آمد از مصر و از کار تاج
نباشتند نام تو را برنگین
که استرخ تو بود باغ بهشت
که زرتشت آباد بودی به شوش
که بودی عروس جهان شهر راز
خرامان به هر سوی بودی بتان
که در بلخ برپا بدی نوبهار

و درسوگاری برایام گذشته، میسراید:

کجات آنهمه رسم و آئین و راه؟
کجات آنهمه دانش و زور دست؟
کجات آن نبرد یلان دلیر؟
کجات آن سواران زرین ستام؟
کجات آن همه مردی و زور فر؟
کجات آن بزرگی و آن دستگاه؟
کجات افسر کاویانی درفش؟
کجات آن بهرزم اندرون فرونام؟
کجات آن دلیران روز نبرد؟
کجات آن کمین و کمان و کمند؟
.....

کجات افسر و گنج و ملک و سپاه
کجات آن بزرگان خسرو پرست؟
که شیر ژیان آوریدند زیر
که دشمن بدی تیغشان را نیام
که گیتی همه داشتی زیر پر
که سر برکشیدی ز ماهی و ماه
کجات آن همه تیغهای بنفش؟
کجات آن بهبزم اندران کام و جام؟
کجات آن بزرگان با دار و برد؟
که کردی همه دیو و جادو به بند
.....

و نیز درباره اوضاع روز میسراید:

مگر حال آن ملک برگشنه است همه جای اهریمنان گشته است

کروهی همه بد دل و بدنهاد
مگر جور و بیداد افزون شده
مگر شه گدا گشت و کشور خراب
همانا که شه نیستش آگهی
همه مردم از دست بیداد و شوم
در آنجا به هرکار پست و رذیل
نه کس می‌پرسد همی نامشان
همه لرک و بیچاره و لات و لوت
فتاده به غربت درون خوار و زار
به غربت هم از جور شه‌بند ران
هگر خود در ایران‌زمین جا نبود؟
که پرکنده گشتند در کوه و دشت
به ایران یکی نامداری نماند
الا گر بدانی بخوامی گریست
یکی رمگذر کن به ایران دیار
در آن ظلمت‌آباد و وحشت سرای
به‌هرجا که بینی یکی شارسان
عمه رنگها رفته و روی زرد
.....

دل خود به خون کسان کرده شاد
جگرهای مردم همه خون شده
رعیت ز جورند در پیچ و تاب
که شد خاک ایران ز مردم تهی
گریزند در هند و قفقاز و روم
همی بگذرانند خوار و ذلیل
نه هرگز روا می‌شود کامشان
قناعت نموده ز دنیا به قوت
همه پایمالند در رهگذار
ندارند آن بینوایان امان
براین بی‌کسان هیچ ماوا نبود؟
به‌سرشان یکی اختر شوم گشت
که بخت بد از شهر خویشش نراند
که آوارگیهای اینان ز چیست
که بینی یکی هیبت افزا فرار
نبینی یکی روح زنده به‌جای
به مانده گور و بیمار سان
پدیدار از چهره‌ها سوک و درد
.....

و آنگاه مردم را رسماً دعوت به انقلاب می‌کند و می‌سراید:

کنون ای مرا ملت هوشمند
برآئید و ببینید کار شگفت
ولی تا شناسید از خیر و شر
که تاخود بدانید ز آئین و راه
اگر آگهی‌تان رسد کم و بیش
همه نیک‌بختی و بیچارگی
چرائید در چاه غفلت اسیر؟
چرا چنبری گشت پشت یلی؟
کجائید آن نامداران راد
کجا شد فریدون با داد و دین
کجا رفت آن کاوه نیک نام
برانداخت آئین ضحاک را
.....

چرائید در چاه غفلت نژند
به‌آسان توانید گیتی گرفت
ببایست خواندن حقوق بشر
بدو نیک گیتی نباشد ز شاه
ببینید هرچیز در دست‌خویش
به‌دست شما هست یکبارگی
کجائید آن مردم شیرگیر
چرا کند شد خنجر کابلی
همان ملت آسمانی نژاد
که پرداخت از ماردوشان زمین
که در کشور انداخت بلوای عام
چنان ازدها دوش ناپاک را
(۱۲)

میرزا آقاخان ، مطالعاتی نیز در «رمان» و «نمایشنامه» داشت . اما به چند علت نتوانست همچون «آخوندزاده» ، این رشته را ، بعنوان کار اصلی خود انتخاب کند (شاید استعداد «آخوندزاده» را در این رشته نداشت).

۱- در او ان شکفتگی فکری (در مقیاس بزرگ) و جوانی شهید شد (عنگام مرگ چهل و سه سال داشت).

۲- تمکن میرزا فتحعلی آخوندزاده را نداشت. زیرا که هزینه زندگی ده سال اقامت در استانبول را از راه تدریس و رونویسی کتب و مقاله نویسی در روزنامه اخترتامین کرد.

۳- کشمکش متوالی با سفیر ایران در عثمانی (علاء الملک) و ناصرالدین شاه و سلطان عبدالحمید، روحش را فرسود.

۴- فراغت و بیکاری آخوندزاده را نداشت.

۵- آخوندزاده در کنار «مارلینسکی» و «لرمانتف» و «چاوپاوازه» و «خاچاتورآبویان» ، نمایندگان شعر و رمان «روسیه» و «گرجستان» و «ارمنستان» ، و آثار آنها زندگی کرد و آثار سایر کلاسیکهای روس و فرانسه و انگلیس را مطالعه نمود اما دوستان «میرزا آقاخان» ، «شیخ احمد روحی» و «خبیرالملک» و «ملکم» و «سید جمال الدین» بودند که خود چیزی از رمان و نمایشنامه نمیدانستند. اما با اینهمه او در ترجمه کتاب «حاجی بابا» به همراه «شیخ احمد روحی» ، به «میرزا حبیب اصفهانی» کمک کرد و خود نیز نیمی از کتاب «تلماک» را با نثری ادیبانه و زیبا به فارسی برگرداند. کتاب «تلماک» را «فرانسوا فنلن» ، Francis Fenelon نویسنده فرانسوی (۱۶۵۱ - ۱۷۶۵) که معلم و مشاور «دوک دوبورگنی» بود برای او و بخاطر تربیت او نوشت . نویسنده در این کتاب ، «تلماک» فرزند «اولیس» را به سفرهای گوناگون می‌کشاند تا صاحب تجربه و شجاعت گردد. داستان از این قرار است که «هرکول» ، «هزیرون» خواهر «پریام» پادشاه «تروا» را ربوده با خود به «یونان» بود . «پریام» پسر خود «پاریس» را مامور کرد که به یونان رفته ارثیه عمه خود را مطالبه کند . «پاریس» در «یونان» مهمان «منلاس» پادشاه «اسپارت» شد و زن «منلاس» را فریب داده ، مخفیانه به «تروا» بازگشت. «منلاس» ، «آگامنون» ، برادرش و «اولیس» پادشاه «ایتاک» و برادران «آزاکس» و «آخیلوس» (آسیل) و سایر پادشاهان و دلاوران یونان را گرد هم آورد و لشکر به تروا کشید و پس از سالها محاصره بی‌نتیجه ، سرانجام «اولیس» حيله‌ای اندیشید و یونانیان با کشتی بسوی یونان براه افتادند و یک اسب چوبی باقی گذاشتند . اعالی «تروا» اسب را

به داخل شهر آوردند و جشن گرفتند . اما در نیمه‌های شب جزگاوران برگزیده یونان ، از شکم اسب بیرون ریختند و دروازه‌ها را گشودند و سپاه بازگشته یونان را بداخل شهر راهنمایی کردند. و تروا نابود شد. پس از ختم جنگ «تروا» ، اولیس با کشتی بسوی وطن براه افتاد، اما دچار بلایای بیشمار و طوفانهای شدید شد و به جزیره «ژیبری» افتاد و «کالیپسو» عاشق او شد و «اولیس» را هفت سال نزد خود نگاهداشت. «اولیس» پس از خلاصی از این جزیره ، دوباره کشتیش دچار طوفان شد و به جزیره «فناسی» افتاد و... و پس از سالها دوری از وطن ، سرانجام به یونان رسید و مدعیان همسرش «پنهلوپه» را نابود کرد . «تلاماک» فرزند «اولیس» است ، که بهمراهی «منیرو» و «رب النوع عقل» که بصورت «منتر» لله «تلاماک» درآمده به جستجوی پدر می‌رود و ماجراهای بسیار می‌بیند و صاحب عقل و تجربه میشود . در این کتاب، نویسنده، علاوه بر اعتقاد به تعلیم و تربیت ، انتقاداتی نیز از طرز حکومت لونی چهاردهم بعمل می‌آورد. این کتاب قبل از ترجمه به فارسی ، در مصر و عثمانی نیز ترجمه و مورد استقبال روشنفکران قرار گرفته بود. باری «میرزا آقاخان» مقداری از آنرا بفارسی ترجمه کرد اما گویا بعلت درگیریهایی که در اواخر زندگی با «علاءالملک» پیدا کرده بود موفق به ترجمه کامل آن شد . ترجمه کاملی از این کتاب در دست است که توسط علی‌خان ناظم العلوم و در سال ۱۳۰۴ انجام شده است . (۱۳).

نمونه‌ای از ترجمه میرزا آقاخان بدست می‌دهیم:

«.....درین حال چون شیرمردان دل را قوی گردان و بپدر خود اولیستاسی کن و من تشابه ابه‌نما ظلم مانند کوهی که تندباد حوادث از جای نتواند برد پایدار و استوار باش تا بهر بادی نیفتی پا بدامن کش چو کوه خلاصه دلداریهای منتور روح جدیدی مرا بخشود و بر قوت قلبم همی افزود تا آنکه طوفان تیره فرو نشست و هوا صاف و روشن گشت و کشتیهای اشقیای اینان پدید آمد که در پیرامون کشتی ما پراکنده بودند و اگر ما را بدانحالت از دور میدیدند فوراً می‌شناختند و بیم گرفتاری و خطر عظیم بود، درین حال نیز حسن تدبیرات و چیرم دستی منتور در باب استخلاص کشتی مرا بسی شگفت آمد که بجالاکی کشتی ما را بشکل یکی از کشتیهای ایشان جدا ساخته بود ترتیب‌داد چون دستهای چند از گل‌های الوان بر سر آنکشتی بسته بودند منتور برخواسته کشتی ما را بهمان صورت بیاراست و پاروکشان رو بفرمود که فروتر نشسته خود را نمایان نسازند تا دشمنان را قوه تشخیصی حاصل نگردد و کشتی ما را شناسند . در آنحالت از کشتیهای ایشان

بسرعت گذشتیم همینکه کشتی ما را دیدند از فرط سرور آواز نفیر بجرخ اثیر رسانیدند و ما را از رفیقان خود پنداشته بر سلامت ما تهنیت برداشتند و ما نیز دیدار آشنا را چندان مغتنم ندانسته و باد شرطه راکه در آن حال می‌وزید غنیمت شمرده به نیروی پاروکشی از ایشان بطرف دیگر رفتیم و چون عهد شباب بشتاب بگذشتیم، (۱۴).

با حدس قریب به یقین، «میرزا آقاخان، چند رمان نیز تالیف کرده است. می‌نویسد: «..... از برخی از سرشناسان کرمان که از احوال میرزا آقاخان اطلاع داشتند (از جمله محمود دبستانی کرمانی) به تواتر شنیده شده که میرزا آقاخان چند داستان تاریخی بصورت رمان فرنگی درباره مزدک، مانی، نادرشاه و شاه سلطان حسین نوشته بوده است.

درست نمیدانم این کتابها (اگر او نوشته) چه شده است. میدانیم نسبت بزندگانی آن کسان از نظر تاثیر مثبت یا منفی که در تاریخ ایران کرده‌اند توجه خاص داشته است. اما نکته باریک اینکه میرزا آقاخان برافتادن دوات ساسانی را به «انتقام» تاریخی تعبیر میکند و کشت و کشتار مزدکیان را از علل عمده تباهی سلسله ساسانی می‌شمارد. میان این وجهه نظر تاریخی و موضوع جلد اول رمان «دام گستران یا انتقام خواهان مزدک» (که بنام میرزا عبدالحسین صنعتی زاده کرمانی در بهمنی بسال ۱۲۹۹ شمسی انتشار یافته است) همسانی غریبی است - و عنوان «جنایت عظیم: مرگ مدنیت» که در رمان مزبور سر نصل داستان سقوط ساسانیان است از تعبیرات خاص میرزا آقاخان می‌باشد نکته عمده دیگر اینجاست که نویسنده دام‌گستران در مقدمه جلد اول آن مینویسد: در «سال چهاردهم زندگانی خود به تصنیف و تالیف این کتاب پرداخته بودم تا اینکه در این سال اقدام بطبع آن نموده، و.....» (۱۵).

باعتماد ما، استدلال این نویسنده، کاملاً درست است. زیرا نوشتن چنین رمانی، مستلزم احاطه کامل بر تاریخ و دانستن فلسفه تاریخ است (زیرا که تا پیش از میرزا آقاخان و کتاب آئینه اسکندری او، هیچ مورخ ایرانی، اطلاعی از فلسفه تاریخ نداشته است). و علاوه بر آن محتاج به مطالعه‌ای فراوان در رمان اروپائی و دانستن ساختمان و چارچوب رمان بوده است که نه تنها «صنعتی زاده کرمانی» در سن چهارده سالگی (و بلکه تا آخر عمر) فاقد آن بوده، بلکه این مهم (نوشتن این رمان در سن چهارده سالگی) نه از عهده «صنعتی‌زاده» و «میرزا آقاخان» بلکه از عهده رمان نویسان نابغه‌ای نظیر «تولستوی»

«گوگول» و «بالزاک»، نیز خارج بوده است. علاوه بر آن آنچه حدس ما را در مورد اینکه این رمانها متعلق به «میرزا آقاخان» است کامل میکند، توضیحی است که آدمیت میدهد. او از قول «محمود دبستانی کرمانی» می‌نویسد که، «میرزا علی‌اکبر کرمانی»، در استانبول، خدمت «میرزا آقاخان» و «شیخ احمد روحی» میکرد و پس از مرگ آنها قسمتی از کتابها و نوشته‌های آنانرا با خود به کرمان آورده و این نوشتجات، پس از مرگش، بدست پسرش «عبدالحسین صنعتی‌زاده»، می‌افتد و هنوز دیز مقداری از نوشته‌های میرزا آقاخان در اختیار خانواده این شخص است. و علاوه بر آن، «صنعتی‌زاده»، چند سال پیش، نسخه‌ی خطی، رمان تاریخی «مانی نقاش» را به مؤسسه انتشارات علمی تحویل داده بود تا چاپ شود و طبق اظهارات ناشر، خط و کاغذ این نسخه، بسیار قدیمی‌تر از رمان «صنعتی‌زاده» بوده و در صفحه آخر کتاب، جای یک اسم تراشیدگی داشته و نام «صنعتی‌زاده» با خط تازه‌ای بر آن ثبت شده بود. تحقیقات «آدمیت» هرگز نه شک و شبهه‌ای را از دل می‌زداید و ما را بر آن میدارد تا بگوئیم که این رمانها همگی متعلق به «میرزا آقاخان» بوده است. زیرا که میدانیم، او عشق غریبی به مزدک و مانی و نادرشاه داشته و علاوه بر آن بسیاری از مطالب رمان «دام گستران» با عقاید مبرز آقاخان در کتاب تاریخ «آئینه اسکندری» می‌خواند. علاوه بر آن در اثبات این مدعا دایل دیگری نیز در دست دارم. زیرا به چند رمان تاریخی و غیر تاریخی مثل «سلحشور» و «رستم در قرن بیست و دوم»، اثر «صنعتی‌زاده کرمانی» برخورده‌ام و در مقایسه با رمانهای «مانی نقاش» و «دام گستران» یا انتقام خواهان مزدک، آنها را چه از نظر ادبی و چه از نظر تاریخی، بسی بی‌ارزش یافته‌ام و همین مسئله، حدس ما را در باب اینکه، آندو کتاب سابق‌الذکر از آن «میرزا آقاخان» است تقویت میکند. زیرا که نثر کتاب «رستم در قرن بیست و دوم»، بهیچ روی با نثر «دام‌گستران» و «مانی نقاش» نمی‌خواند. قسمتی از رمان «دام گستران» را نقل میکنیم و متذکر می‌شویم که این قسمت سوررئالیستی و خوفناک که شباهت بسیاری به‌نصل کتاب «وودرینگ هایتز» اثر «امیلی بزورنته» (فصل‌رویی لاک ورد) دارد نمیتوانسته کار یک بچه چهارده ساله باشد و با حدس قریب بیقین از قلم میرزا آقاخان جاری شده است:

.....فضای آن اطاق را تاریکی و ظلمت فرا گرفت و گوئی روح شاه هم به‌مراهی پرتو آن شمع جزء ظلمت گردید و همینکه تاریکی

برآن اطاق مستولی شد سر بریده را طاقت لسان مؤثری حاصل گشته
چنین گنت : -

«ای یزدگرد، البته تعجب خواهی نمود که چگونه سر بریده من در
این خوابگاه حاضر گشته و با تو سخن میگوید..... آری حق داری،
ولی در اینجا عر قدرت‌نمائی اورمزد که بر تو چنین معجزه ساخته‌یی
خواهی برد و نیز حق داری برین حال و قتل من متعجب باشی و برای
آنکه سبب این غضب آسمانی را بدانی مختصری از اعمال گذشته را
شرح میدهم بدرستی دقت کن : شاهنشاهما ، پس از آنکه ایاد از
صدارت افتاد و شغل او بمن تعلق گرفت اگر خاطرات باشد من هم
بدستور تو کورکورانه بدشمنی مزدکیان قیام نمودم و بالاخره در
تجسس اعمال آنان و سرکوبی ایشان از هیچ قسم اقدامی کوتاهی
نکردم و چون آنان دشمنی مرا نسبت بخودشان بی‌اندازه بدیدند کینه
از من در دل گرفتند و مصمم گردیدند که مرا بمبارزات طلبیده از سر
راه پیشرفت خویش دفع مانعی را بنمایند و بالاخره در منزل شخصی
خودم همان شخصی که بمبارزه من قیام نموده و از من زخمی مهلک
باو رسیده بود شمشیر خویش را در قلب من جای داد و پس از اندک
مدتی که احساس درد و صدمه کردم سر مرا از تن جدا ساخت . در آن
دقیقه که روحم نزدیک بصعود بود صدائی در من رسید که : ای‌کسی
که با‌ساس مذهب اورمزدی در آویختی اینک در خوابگاه مخفی یزدگرد
حاضر شو و او را خبر ده که پیغمبر خدا یعنی مزدک ایمان آورد و
به‌آئین مساواتش رفتار کند و.....» (۱۶).

نمونه‌ای نیز از رمان تاریخی «مانی نقاش» بدست میدهیم :

«.... از قضایای روزگار در آن شبی که مانی در تهیه فرار بود
طوفانی سخت موحش شروع شد و آب رودخانه هم که لیبای با زورق
خویش در آن انتظار مانی را میکشید زیاده شده بنوعیکه گاهی آن
زورق را امواج رودخانه بلند نموده بپرطرفی پرتاب میکرد ساکنین
خاذبالغ از صدای رعد و برق متوحش شده باصنام و بت‌های خویش
متوسل شده و از آنها رفع آن بلا را همی خواستند مانی با فراغت
خاطر مشغول خوردن غذا شد و چون از صرف شام فراغت یافت گامی
بجاو در مجلس که در خارج مقل بود برداشت و گوش فرا داد صدای
طوفان و رعد و برق بقدری بود که صدائی مسموع نمیشد پس بجلوآن
دریچه آمد و همان میله آهنی را اعرم نموده دراین دفعه به‌آسانی‌سایر
میله‌های کلفت آن دریچه را یکی بیکی درآورد و بیک جست و خیز خودرا

برامرو آن دریچه کشانید و بادقتی تمام بخارج نظر افکند و...» (۱۷) میرزا آقاخان، سه کار نمایشی نیز ، بنام «سوسمارالدوله» درانتقاد ازحکومت ایران داشته‌است که گویا از نظر هنری، ارزش چندانی ندارند. بابتقاد ما ، مهم‌ترین تالیف میرزا آقاخان ، کتاب تاریخ ایران «آئینه اسکندری» اوست و تحولی که پس از چند قرن رکود ، در تاریخ نویسی ایران بوجود آورد . تاریخ و تاریخ نویسی ، در ایران ، فراز و نشیب بسیار داشته است . در زمینه تاریخ ایران باستان ، تا زمان «میرزا آقاخان» ، تواریخ معتبری در دست نیست . زیرا که مدارک و اسناد در دسترس تاریخ نویسان نبود (جز درباره ساسانیان که نزدیک بزمان اعراب بود) و از آن گذشته مورخین متعصب ، میلی به ضبط و ثبت وقایع ایران قبل از اسلام نشان نمیدادند . پس از استیلای اعراب، حس «ناسیونالیسم» در ایرانیان بیدار شد و پس از پخش اشعار «شاهنامه» و نسخه‌های آن در میان مردم عادی ، علاقه به تاریخ اسلامی از بین رفت و شاهنامه‌های آنرا گرفت . اما باید توجه داشت که در میان تاریخ نویسان اسلامی که بیشتر بشرح حال رجال و وقایع زمان هریادشاه و اتفاقات تاریخی می‌پرداختند و از «نقد تاریخ» و «فلسفه تاریخ» در آثار آنها خبری نبود ، چند استثنا وجود داشت . از جمله «ابوریحان بیرونی» ، که روش علمی را بکار می‌برد و «طبری» که نقد تاریخ را میدانست و «ابن خلدون» ، که امروزه او را پدر جامعه‌شناسی می‌دانند . از قرن سوم تا هشتم هجری غن تاریخ نگاری در ایران گامی به‌پیش برداشت اما دایره کار هنوز محدود بود و به وقایع کشور- های اسلامی و گاه «چین» و «مغولستان» ، ختم میشد . اما در همین زمانها نیز ، مورخینی مثل «ابن اثیر» (که گهگاه برداشتهای صحیحی از تاریخ دارد) . «بیهقی» و «رشیدالدین فضل‌الله» یافت میشدند که آگاهی‌هایی را به خواننده منتقل میکنند اما اینان نیز نمیتوانستند عوامل اجتماعی و اقتصادی را در قالب معینی درآورند. تنها در این میان ، «رشیدالدین فضل‌الله» ، تاریخ را از محدوده کشورهای اسلامی میگذراند و افقی وسیع نشان میدهد و مثلا در «جامع التواریخ» موفق میشود نوعی از جامعه‌نگری و جامعه شناسی ابتدائی را درباره زندگی اجتماعی و اقتصادی مغولان و بیلاق و قشلاق و حکومت آنها، بدست‌دهد (۱۸).

از قرن هشتم تا قرن سیزدهم هجری ، تاریخ نویسی ایران در تاریکی کامل فرورفت . در تالیفات تاریخی این چند قرن ، نه نقد تاریخ دیده میشود ، و نه فلسفه تاریخ و نتیجه‌گیری صحیح از آن . مورخان بسبب وابستگی به دستگاه فئودال ، از ذکر بسیاری از حقایق

چشم می‌پوشند و وقایع کوچک و بی‌اهمیت را زیر ذرهبین بزرگ می‌کنند و از وقایع بزرگ و مهم، به‌آسانی چشم می‌پوشند. خلاصه در عصر «صفویه» که جنگ «شیعه» و «سنی» و استیلای خرافات (بهترین نمونه آن داستان یوسف شاه در زمان شاه عباس، در کتاب عالم‌آرای عباسی و نیز شاه سلطان حسین صفوی است) باین مسئله دامن می‌زنند. در این دوران، تاریخ‌نگاری مورخین ایرانی، چیزی نبوده جز جیرمخواری نداشتن تعقل تاریخی، ندانستن فلسفه تاریخ، ندانستن جامعه‌شناسی تاریخ، تحریف حقایق و چهره‌ای آب زیر کاهانه گرفتن.

برای مثال، «اسکندر بیک منشی»، مورخ دروغزن دربار شام عباسی، درباره واقعه مهمی مثل مهاجرت اجباری ارامنه بایران و قتل و ضرب و جرح و شکنجه آنها توسط قزلباشان می‌نویسد: «و عساکر نصرت نشان پذیرایی فرمان گشته تا حسن قلعه سی که مابین قارص و ارزن‌اروم است تاخت و تاز کرده در لوازم خرابی و سوزانیدن علفزارها و غلات تقصیری نکردند و تا دوسه هزار خانوار از ارامنه و الوس و احشام که در آن ولایت بیلاق داشته‌اند کوچانیده باین طرف آورده بعراق فرستادند و مواشی و اغنام بسیار بدست عساکر ظفر شمار افتاده و تا قریب بیست هزار اسیر غیر ملت آوردند که در میانه قزلباش شرف اسلام یافتند» (۱۹).

در حالیکه یک شاهدعینی که خود، مهاجرت این بینوایان را به چشم دیده می‌نویسد: «ولی باقی ارامنه به‌ترک شهرها و مساکن خود راضی نمیشدند، و سپاه ترک نیز هرلحظه بسوی قارص، که نزدیک‌ترین شهر به ایروان است، پیش می‌آمدند. پس شاه فرمان داد که سربازان ایران مردم را بحرکت و مهاجرت بدرون ایران مجبور کنند. سربازان با شمشیرهای کشیده بدهکده‌ها میرفتند و کدخدایان را احضار میکردند، و بسر شاه قسم می‌خوردند که اگر در چند ساعت مردم را کوچ ندهند، سر خود و زن و فرزندانشان بریده خواهد شد و.....» (۲۰).

و یا میرزا «مهدی خان استرآبادی»، وزیر و مورخ «نادرشاه»، در دو کتاب تاریخ خود، «دره نادری» و «جهانگشای نادری»، بجای شرح سیاست اراضی نادر و ظلم فراوان او بر توده، دست به لفاظی زده است و برای مثال در فصل حمله نادر به هندوستان می‌نویسد: «شمشیرهای کج، درخم وراست یلان دزخم از هلال و قجره یاد می‌آورد، و خنجر نذب پیکران دلاوران به مجاسده از عقد راس گره میگشود و.....» (۲۱).

و نیز مورخ جیردخوار و دروغزن دستگاه ناصری ، «میرزا محمدتقی لسان‌الملک سپهر» ، درباب چگونگی مرگ «امیرکبیر» ، چنین مینویسد: «برحسب فرمان شاهنشاه جلیل خان میرزا تقی‌خان را با تمامت اموال و ائصال برداشته طریق کاشان پیش داشت . شاهزاده عزت‌الدوله (خواهر ناصرالدین شاه و همسر امیرکبیر) که در سرای او بود بوفانی که چنان پادشاه‌زاده را زبینه است از کنار او کنار نگرفت و او را در کالسکه خویش نشیمن داد تا مبادا عوانان شاهنشاه درعرض راه او را آسیبی کنند . بدینگونه طی مسافت کرده تا در قریه فین کاشان فرود شدند و در آنجا متوقف آمدند . پس از مدت یک اربعین که میرزا تقی‌خان در قریه فین روز گذاشت از اقتحام خون و ملال مزاجش از اعتدال بگشت سقیم و علیل افتاد و از فرود انگشتان پای تا فراز شکم رهین ورم گشت و شب دو شنبه هیجدهم ربیع‌الاول درگذشت و...» (۲۲)

درنظر اینگونه مورخان «قصد اجباری» تبدیل به «اقتحام خون و ملال مزاج» میشود و حقایق قلب میگردند . این روش تاریخ نویسی تا اوائل قرن سیزدهم هجری ادامه داشت تا اینکه بر اثر عواملی نظیر شکست‌های ایران از روسیه و ترجمه کتب تاریخی «ولتر» و دیگران (که فکرش رفت) و کشفیات تاریخی و تاسیس «دارالفنون» و چند عامل دیگر ، تاریخ نویسی چهره‌ای دیگر بخود گرفت و آثاری نظیرنامه خسروان ، اثر «شاهزاده جلال‌الدین میرزا» (که فکرش رفت) و تاریخ «منظام ناصری» ، اثر «اعتمادالسلطنه» و «آئینه اسکندری» ، اثر «میرزا آقاخان کرمانی» به‌وجود آمد . برجسته‌ترین تاریخ‌نویس ما در قرن سیزدهم هجری «میرزا آقاخان کرمانی» است . او بسبب مطالعه آثار مورخین اروپائی ، با فلسفه تاریخ و نقد تاریخ آشنا شد و این شیوه را در کتاب «آئینه اسکندری» بکار برد .

او که بزبانهای «فرانسه» و «انگلیسی» و نیز زبانهای «فرس قدیم» و «زند» و «اوستا» و «پهلوی» آشنائی داشت . برای نوشتن تاریخ ایران باستان ، از علمی‌ترین اسلوب ممکنه کمک گرفت . بدین ترتیب که علاوه بر مطالعه منابع فراوانی که باین چند زبان نوشته شده بود ، از مطالعه سکه‌های سلسله‌های مختلف و کتیبه‌ها نیز سود برد . خودش مینویسد : «در سال هزار و سیصد و هفت هجری که حقیر کتابی در ادبیات فارسی موسوم به آئین سخنوری ساخته و پرداخته بودم و بر یکی از بزرگان (گویا سید جمال‌الدین اسدآبادی) عرضه نمودم پس از تمجید و تحسین بسیار فرمودند بسیار خوب ولی ما امروز مهم‌تر و لازم‌تر از لیتراچور Litterature چیزی دیگر لازم داریم و آن هیستوار Histoire یعنی

تاریخ است . اما نه تاریخی که در مشرق معمول و متداول است بطوری که خوانندگان را مقصودی از آن جز اسماع قصه و افسانه و مجرد گذرانیدن وقت و نویسنده را نیز منظوری غیر از ریشخند و خوشامد گوئی و بیهوده سرانی نمیباشد . بلکه تاریخ حقیقی که مشتمل بر وقایع جوهری و امور نفس‌الامری بود تا سائق غیرت و محرک ترقی و موجب تربیت ملت بتواند شد و خواننده بمطالعه صفحات آن خود را از عالم غنات و عرصه بیخبران بالاتر بیاورد لاجرم طرح نوشتن و تألیف این کتاب ریختم، (۲۳).

میرزا آقاخان که میدانسته، تحولی بزرگ‌راندقلابی در تاریخ‌نویسی ایران بوجود آورده است ، خود در مقدمه کتاب ، اشاره‌ای به وضع تاریخ‌نویسی شرق در ایران دارد و مینویسد : «فن تاریخ سابقاً در میان اهل آسیا جزو افسانه و اسما و در نزد اهالی غرب در فهرست وقایع ثبت بود بدون اینکه هیچ مورخی فکر سبب و تحقیق مطالب کند همه چیز را حواله بقضا و قدر میکردند . ولی اهالی اروپا از دیرگاهی باز برای این علم قانونی جسته‌اند که آن را حکمت تاریخی مینامند و از روی نتیجه‌ها برگرفته و تمام سلسله وقایع را دائماً مطیع یک قانون مخفی (تلسفه تاریخ) میسازند و در این فن چنان عوالم وسیعه طی کرده‌اند و اصول رشد و انحطاط عمر دول را از روی تحقیقات دقیق معین داشته که هرکس پس از خواندن کتب تواریخ ایشان میتواند بفهمد که فلان دولت بچه سبب ظهور کرد و بچه قوه زنده بود . و ابتدای فلان قدرت از کجا آمده و عمر فلان شوکت بکجا منتهی شده . جای تاسف و تعجب اینجاست که امروز در خاک سوریه (شامات) و اطراف آنجا قبر هر یک از تلامذه انبیای بنی‌اسرائیل و کاهنان یهود معلوم و محدود است و در ایران هیچ‌کس دخمه زردشت و فریدون و کیخسرو و کاوس را نمیدانند» (۲۴).

و نیز درباره تاریخ‌نویسی در ایران می‌نویسد: «همچنین در نزد ادبا و دانشمندان ایران دانستن جای سم اسب یعرب بن‌قحطان و مسقط البعره بعیرامروالقیس ، جزو ادبیات و داخل فضایل است و از کمالات شمرده میشود ولی تحقیق احوال فرشاد شیر و جاماسب و ترجمه حال بزرگمهر (بزرگ‌مهر) و عوشنگ کبیر نشان زندقه و الحاد و دلیل کفر و ارتداد است» (۲۵).

اوکه به‌خوبی به‌اهمیت تاریخ و تاثیر آن در سرنوشت ملتها ، آشنا بود می‌نویسد : «تاریخ قباله نجابت و سند بزرگواری و شرافت و دایل اصالت هر قوم است .

هندوان را چیزی جز خدمت تاریخ و اساطیر برهما Brahma و مهابهارت Maha-bharat و احوال رامها Ram باقی ندارد .
چینیان را سببی جز تاریخ فومی Fou-hi و هیا و شانخ و جیودر این مدت طولانی برقرار نگذاشته است .

یهودیان را چیزی که در این همه فترات ایام و ذلت کبری برپا داشته و نگذاشته است در زیر لگد اقوام خارجه محو و منقرض شوند همان تاریخ انبیاء و مژوک بنی اسرائیل است .

یونانیان اگر تاریخ سلاطین و ارباب انواع را نمیداشتند البته تاکنون در زیر فترات ایام اثری از آثارشان باقی نمی ماند و مانند کارتازیان Carthagenois و فنیقیان Pheniciens و اقوام کلدانی و آشوری و اهالی تروا Troie و لیدی مستحیل بقومی دیگر شده بودند .
اگر مومین شاعنامه فردوسی نمی بود بعد از استیلای اقوام عربیه بر ایران تاکنون بالمره لغت و جنسیت ملت ایران مبدل به عرب شده فارسی زبانان نیز مانند اهل سوریه (شامات) و مصر و مراکش و تونس و الجزائر تبدیل مئیت و جنسیت کرده بودند و از جنس خود استنکاف عظیم داشتند .

ترقی و تنزل و استعلا و انحطاط ادواری طبیعی است که باقتضای حوادث زمان و تغییرات حدشان مانند مواسم بهار و خزان برشاخسار مال روزگار طاری میشود . و هیچ ملت از دست این تبدلات ریشه برانداز بجز وسیله تاریخی خلاصی نخواهد داشت، (۲۶).

کتاب آئینه اسکندری ، از سلسله آبادیان آغاز میشود و به ترتیب به دکتر تاریخ سلسله های پیشدادیان - ماردوشان - سلسله آبتین - کیانیان - مخامشیان - سلوکی ها - اشکانیان و ساسانیان، می پردازد و با ظهور اسلام، خاتمه می یابد. در صدر سطر مطالب کتاب، وسعت معلومات تاریخی مؤلف و دید وافق وسیع ذهن او ، جلب توجه میکند. این معلومات وسیع ، تنها شامل تاریخ ایران نیست ، بل با تاریخ ، «مصر» و «کده» و «آشور» و «یونان و روم» و «کارتاز» و «فنیقیه» نیز پیوستگی کامل دارد .

بهترین شاهکار او ، تجزیه و تحلیل عمیقی است که از انحطاط و سقوط ساسانیان بعمل می آورد . کاری که تا زمان «میرزا آقاخان» ، هرگز بعمل نیامده بود . او معتقد است که در عصر «ساسانیان» ، سیاست به بیدادگری انجامید و خرافات و تکلیفات دینی ، اذمان مغان و مردم را فاسد کرد و بعدها ، قتل «مزدک» و «مزدکیان» ، به انحطاط و سقوط این سلسله و تسلط اعراب بر ایران کمکهای فراوان نمود .

او که در کتاب «تاریخ شانزمان ایران» تمام فلاکت ایرانیان را از زمان تسلط اعراب میداند از این اندیشه‌ی صحیح غافل نیست که فساد حکومت ایران باعث شد تا راه دست اندازی اعراب به ایران هموارگردد.

در تاریخ‌نویسی ایران هیچ مورخی تا قبل از «میرزا آقاخان»، نخواست و نتوانست عال انحطاط و سقوط ساسانیان را از دیدگاه فلسفه تاریخ تجزیه و تحلیل کند. او در تجزیه و تحلیل دقیق خود از اوضاع عصر «ساسانیان» و نیز قتل عام «مزدک»، عتیده دارد که قصد اصلی «مزدک»، ایجاد «جمهوریت» بود و یادآور میشود که مزدک این افکار را ابتدا از متفکران یونان (ارسطو و افلاطون) کسب کرد و به غلظت آن افزود و رنگی «آنارشی» کمونیستی، بدان داد. می‌نویسد: «و جز مزدک در ایران برای طلب حقوق عامه و ادعای مساوات مطلقه هیچکس برخواست و اگر وقتی امیران قبایل و یا سران مملکت علم استقلال افراشته‌اند سر برداشتن ایشان برای اجرای فواید عمومی نبوده بلکه باز بهوای خودبینی و کامروائی و طلب اقتدار شخصی اینکار کرده‌اند.»

و اگر کسی در ایرانیان این سخن را گفته یا این حق را طلبیده همان مزدک بوده و بس و اگر این دربروی ایشان بسته نشده بود و تا کنون پیش رفته بودند امروز هیچ یک از ملل متمدنه دنیا بیایه ترقی ایران نمیرسیدند و این مات را در منتها درجه نقطه ترقی و مدنیت مشاهده می‌کردیم» (۲۷).

و باز با آه و افسوس درباره «مزدک» و آئین او می‌نویسد: «گویند خود او لباس پشمینه پوشیدی و روزگار به زهد و پرهیزکاری گذرانیدی اعتقاد مزدک بعینه همان اعتقاد نهلیست‌ها Nehliste و آنار-شیست‌های Anarchiste (طالب هرج و مرج) اروپ است که مساوات مطلقه را در میان افراد بشر جاری کردن می‌خواهند و می‌گویند باید همه مردم عموماً چنانچه از تنفس هوا و نور کواکب و استشمام نسیم و نظارت دریا و کوه و تفرج صحرا و بوستان بالتساوی متلذذ میشوند از سایر نعمات طبیعی و عطیات الهی نیز بهمین نسبت مستفید شوند و در میان جمعیت‌های بشریه فرق و اختلاف روی ندهد» (۲۸)

گرایش میرزا آقاخان، بسوی «مزدک»، ریشه در اندیشه‌های طبقاتی ضد برده‌داری و ضد فئودالی «مزدک» و «مزدکیان» داشت. میرزا آقاخان چند اثر مهم دیگر نیز نظیر «تاریخ شانزمان ایران» (درباره تاریخ تطور ایران اسلامی) - تاریخ قاجاریه و سبب ترقی و تنزل دولت

و مات ایران - تکوین و تشریح (در تمدن جدید و فلسفه علوم) -
تاریخ ایران از اسلام تا سلجوقیان - صد خطابه (رساله سیاسی،
انتقادی) - سه مکتوب (رساله سیاسی، انتقادی) - در تکالیف ملت
(رساله اجتماعی، انقلابی) - عقاید شیخیه و بابیه - هشت بهشت
(در فلسفه و نیز عقاید فرقه بابیه، با همراهی شیخ احمد روحی) و
رساله عمران خوزستان تالیف نمود که هرکدام رسالتی بسیار ارزشمند
و باید بدقت بررسی شوند.

ذکر این متفکر انقلابی را با خطابه او به جلال الدوله ختم می‌کنیم:

«ای جلال الدوله

در جهان شرف افتخاری برتر از آن نیست که کسی دامن
همت بکمر زند و احیای ملی را بنماید، و نام نیک خود را به‌سیادت
و بزرگواری در دفتر روزگار پایدار بدارد، در واقع آن مرام جانفزا و
آن صفت‌الوهیت که اعلی مقام آدمیت است همین است. از همت مردانه
و قوت پاتریوت که دست قدرت در طبیعت سامی گذارده، توقع دارم که
دفعه شانزدهانی در ایران نموده، رولوسیونی برپا دارید، و این
زندمبگور شده‌های ایران را بقوه الکتریکی لیتراتورهای خودتان و با
آن قدرت ایبرال که در حضرت عالی سراغ دارم، از قبر ذلت و قید
اسارت این احکام دیسپوت و این علمای فناتیک آزاد دارید. زیاده
براین باصطلاح مسلمانان براین کهنه گورستان ایران، فاتحه (۲۹).

آرزویش برآورده شد. فرمان مشروطه امضا شد. اما محمدعلی
شاه برسرکار آمد و مجلس را بتوپ بست و . . . سخن کوتاه
کنیم که بقول شاعر:

هم به‌چنبر گذار خواهد بود این رسن را اگرچه هست دراز

زیرنویس «میرزا آقاخان کرمانی»

- ۱- ناظم‌الاسلام کرمانی ، تاریخ بیداری ایرانیان ، جلد اول ، ص ۱۱
- ۲- نگاه کنید به ازصبا تا نیما ، جلد اول ، ص ۳۹۰ ، یحیی آریزپور .
- ۳- ناظم‌الاسلام کرمانی ، تاریخ بیداری ایرانیان ، جلد اول ، ص ۱۴ و ۱۵
- ۴- میرزا آقاخان کرمانی ، هفتاد و دو ملت (برلین ، ایرانشهر، ۱۳۴۳ قمری)
(این نمونه ، از مقاله ضمیمه هفتاد دو ملت، اثر محمدخان بهادر ص
۶۶ و ۶۷ نقل گردید)
- ۵- میرزا آقاخان کرمانی ، صد خطابه بیستم و هشت بهشت ص ۱۶۲ و ۱۶۳
(نقل از ص ۲۴۲ ، اندیشه‌های میرزا آقاخان کرمانی ، فریدون آدمیت (تهران ،
طهوری ، ۱۳۴۶)
- ۶- انری آرون ، آنارشسیم ، علی‌اصغر شمیم (تهران ، علمی ، بدون سال چاپ)
ص ۵۵
- ۷- میرزا آقاخان کرمانی ، تکوین و تشریح ، تاریخ شانزدهمین ایران و صدخطابه
(نقل از ص ۲۳۶ و ۲۳۷ ، اندیشه‌های میرزا آقاخان)
- ۸- تاریخ بابیه را قبلاً بررسی کردیم .
- ۹- میرزا آقاخان کرمانی ، سه مکتوب (نقل از مقاله محمدخان بهادر ص ۵۶-
ضمیمه کتاب هفتاد و دو ملت اثر میرزا آقاخان)
- ۱۰- میرزا آقاخان کرمانی ، هفتاد و دو ملت ، ص ۱۲۰
- ۱۱- میرزا آقاخان کرمانی ، تکوین و تشریح (نقل از ص ۲۰۳ و ۲۰۴ اندیشه‌های
میرزا آقاخان کرمانی)
- ۱۲- ناظم‌الاسلام کرمانی ، تاریخ بیداری ایرانیان ، جلد اول ص ۱۷۷-
۱۷۸- ۱۷۹- ۱۸۱- ۱۸۲
- ۱۳- فنلن ، تلماک ، علی‌خان ناظم‌العلوم (تهران ، ۱۳۰۴ قمری)
- ۱۴- فنلن ، تلماک ، میرزا آقاخان کرمانی ، ص ۷۶-۸۰ (این ترجمه ناتمام با
شماره ۳۷۹ دوسری کتب خطی کتابخانه ملی، به ثبت رسیده است)
- ۱۵- آدمیت ، اندیشه‌های میرزا آقاخان کرمانی ، ص ۵۵
- ۱۶- صنعتی‌زاده کرمانی ؛؟ (میرزا آقاخان کرمانی) دامگستران (تهران ، موج
کتابچی ، ۱۳۰۴ شمسی) ص ۲۶-۲۷
- ۱۷- عبدالحسین صنعتی‌زاده کرمانی ؛؟ (میرزا آقاخان کرمانی) داستان مانی

- نقاش (تهران، مروج کتابچی وخیام، ۱۳۰۵ شمسی) ص ۸۷
- ۱۸- برای اطلاع بیشتر نگاه کنید به: رشیدالدین فضل‌الله، جامع‌التواریخ، باهتمام آ.آ. ماسکوویچ و ل.آ. خنتاموروف (مسکو، آکادمی علوم اتحاد شوروی، انستیتوی ملل آسیا و آکادمی علوم جمهوری شوروی سوسیالیستی آذربایجان، انستیتوی خاورشناسی، ۱۹۶۵)
- ۱۹- اسکندر بیک منشی، عالم‌آرای عباسی، بکوشش ایرج افشار (تهران، امیرکبیر، ۱۳۳۴) ص ۶۶۶، جلد دوم
- ۲۰- آنتونیو دوگوه‌آ (سفیر اسپانیا در دربار شاه عباس) سفرنامه (نقل از ص ۲۰۳-۲۰۲، زندگانی شاه عباس اول، نصرالله فلسفی (تهران، کیهان، ۱۳۳۹) جلد اول
- ۲۱- میرزا مهدی‌خان استرآبادی، دره نادری، بکوشش نکتز سید جعفر شهیدی (تهران، انجمن آثار ملی، ۱۳۴۱) ص ۴۴۰
- ۲۲- محمدنقی‌خان لسان‌الملک سپهر، ناسخ‌التواریخ، جلد قاجاریه، باهتمام جهانگیر قائم مقامی (تهران، امیرکبیر، ۱۳۳۷) ص ۱۵۳ از جلد سوم قاجاریه
- ۲۳- میرزا آقاخان کرمانی، آئینه اسکندری (تهران، ۱۳۲۶ قمری) ص ۸
- ۲۴- همان کتاب، ص ۱۶-۱۷
- ۲۵- همان کتاب، ص ۱۷
- ۲۶- همان کتاب، ص ۱۳ و ۱۴
- ۲۷- آئینه اسکندری، ص ۵۲۱-۵۲۲
- ۲۸- همان کتاب، ص ۵۱۸
- ۲۹- میرزا آقاخان کرمانی، سه مکتوب (نقل از ص ۲۶۸ اندیشه‌های میرزا آقا خان کرمانی، فریدون آدمیت)

سر انجام

«ژومینی و ژومینی
ولی از ویکا حتی سخنی نیست.»
دنيس داویدوف

نفوذ بورژوازی اروپائی نظیر فرانسه و انگلیس و نیز روسیه «فئودال بورژوا» در ایران، و توسعه بازرگانی در شهرها و تجارت با کشورهای اروپایی، رفته رفته، اقتصاد روستایی بدوی و مناسبات فئودالی و «پدرشاهی قبیله‌ای» را به انحطاط کشاند و با پیدایش راههای نوین اقتصادی، ترقی اقتصاد شهرها را باعث شد و طبقه جدید و پر قدرتی بنام «بورژوا» متولد گردید.

ایجاد خط تلگراف توسط دولت «انگلیس» در سراسر «ایران» و نیز احداث راههای شوسه در ایالات شمالی ایران بدست روسها، رونق فراوان تجارت و اقتصاد شهری را باعث شد و سیل کالاهای اروپائی بایران سرازیر گردید. بورژوازی شهری، بهفروش کالاهای خارجی دست میزد و در مقابل آن «توتون» و «تریاک» و «پشم» و «کتیرا» و «فرش» و «خشکبار» بخارج صادر مینمود.

«سرپرسی سایکس» شهادت میدهد که در سال ۱۹۰۰ میلادی، طبق آمار مستخرجه از گزارش کنسولگری انگلیس در خلیجفارس، بالغ بر ۱۰۲۵۳۶۳ تن کالا که ۸۹۶۴۱۴ تن آن منحصرآ کالاهای انگلیسی بوده، از گمرک جنوب مرخص شده است (۱). همو شهادت میدهد که تنها بهای اجناسی که شرکت «لینچ» از طریق «بصره» و «بغداد» صادر میکند بالغ بریک میلیون پوند است و بازارهای ایران مملو از امتعه انگلیسی است.

«هانری رنه دالمانی» که در ۱۹۰۷ میلادی از ایران بازدید کرده است رقم صادرات ایران را در سالهای ۱۹۰۶ تا ۱۹۰۷ بالغبر ۱۶۲۹۹۷۰۰۰ فرانک و واردات را ۲۰۰۱۵۳۰۰۰ فرانک می‌نویسد. در بین این دو

سال ۶۶ میلیون فرانک پارچه پنبه‌ای و ۵۹ میلیون فرانک قند و ۶ میلیون چای وارد ایران شده است.

او حجم مبادلات جنسی ایران را با کشور روسیه ۵۷٪ و با کشور انگلیس ۲۲٪ می‌نویسد.

و در باب نفوذ بازرگانی روسیه در ایران متذکر میگردد که در سال ۱۸۶۵، تعداد یازده کشتی در دریای خزر کار میکرد که متعلق به شرکت «قفقاز» و «مرکزر» بود و دو کشتی دیگر نیز وجود داشت که گنجایش مجموع آنها ۳۱۳۰ تن بود و نیز کشتی‌های بادی بودند (بین ۴۰۰ تا ۵۰۰ عدد) که گنجایش آنها بین ۴۰ تا ۱۰۰ تن بود. و در سال ۱۸۷۹ ظرفیت کشتیهای بخاری روس ۴۱۵۰ تن و کشتیهای بادی ۶۴۵۰۰ تن بود. اما اکنون (۱۹۰۷) روسیه در این دریا ۲۶۵ کشتی بخاری که گنجایش آنها به ۱۱۸۳۴۸ تن میرسد، و ۵۴۴ کشتی بادی که گنجایش آنها به ۱۱۳۶۹۹ تن بالغ میشود، دارد (۲).

«ب نیکی‌تین» که اولین بار در ۱۹۰۹ بایران آمد از توسعه فراوان تجارت روسیه با ایران حرف می‌زند (۳).

با توسعه روز افزون تجارت، بر تعداد و نیز نفوذ تجار اضافه شد و اتحادیه‌های اصناف که از دیرباز در ایران وجود داشت قوت گرفت. «ملکم» که در قرن نوزدهم در ایران بوده، راجع به قدرت تجار می‌گوید: «هر پادشاهی که به این طبقه درافتد خود را رسوای جمیع اطراف می‌سازد» (۴). اینان در اتحادیه‌های خود صندوق مخصوصی داشتند و حق عضویت می‌گرفتند و بواسطه فروش کالاها خارجی در ایران و صدور تریاک و پشم و توتون و خشکبار به بازرعای خارج، اعتبار فراوان کسب میکردند.

قدرت تجار تا بدانجا رسید که بمانند بانکداران خارجی، بدولت در مقابل گرفتن ودیعه، وام میدادند. آنان بسبب افزایش ثروت، از طرفی شروع بساختن کارخانه‌های صنعتی کردند و از طرف دیگر به خرید زمین پرداختند. و چون زمینها از دست فنودالها خارج میشد و در دست «بورژوازی شهری» گرد می‌آمد، «مسئله تازه‌ای بنام «فنودال بورژوازی» بوجود می‌آمد و «بورژوازی شهری» با «فنودالیسم» جفت می‌شد.

در سالهای اول قرن بیستم، بورژوازی کوشش نمود تا با ایجاد کارخانجات، به پول بیشتری دست یابد. نخستین کوشش برای ایجاد کارخانه‌های صنعتی، در سال ۱۸۹۶ در زمان «ناصرالدین شاه» بعمل آمد و شاه تصمیم گرفت که کارخانه‌های «قندسازی» و «کاغذ سازی» و

«شمع‌سازی» در ایران ایجاد کند و بهمین سبب کارشناسانی از «فرانسه» و «روسیه» به ایران آورد. اما این کارخانجات رونقی نیافت و بزودی تعطیل شد.

از اوایل قرن بیستم بورژوازی تصمیم به ایجاد کارخانه در ایران گرفت. به شهادت «پاولویچ» در سالهای ۱۹۰۵ - ۱۹۱۰ در «تبریز» بالغ بر صد کارخانه وجود داشت و تعداد کارگران به ۱۰۰۰۰ تن میرسید. در «طهران» و «اصفهان» و «رشت» نیز کارخانجات متعددی وجود داشت که محصول سالیانه آنها بالغ بر ۳۰۰۰۰۰۰۰۰ منات بود (۵).

نفوذ و قدرت روز افزون بورژوازی، پسند دولت فنودال قرون وسطائی نمی‌افتاد. و از طرف دیگر، دولت فنودال که شیوه‌های بهره‌د کشی فنودالیش، همانگونه که دیدیم منجر به فرار روستائیان از روستاها میشد و آنان بدسته‌های راهزنی می‌پیوستند، و به قطع کاروانهای تجارتي می‌پرداختند نیز، موردپسند بورژوازی شهری نبود. منافع آنان ایجاب میکرد که راهها امن باشند تا کالاهای تجارتي بسلامت به مراکز تجارت برسند و از گزند «راهزنان» و «ایلخانان» در امان باشد و در این راه از پشتیبانی سرمایه‌داری خارجی نیز بهره‌مند بود. زیرا آنان بازار خوبی برای فروش کالاهای خود یافته و حاضر به از دست دادن آن نبودند.

از طرف دیگر، سرمایه‌داری داخلی با سرمایه‌داری خارجی نیز درگیر بود. تاسیس کارخانجات توسط سرمایه‌داران ایرانی، احتیاج به مواد اولیه داشت و کابیه معاون ایران نیز در اختیار دولتهای غربی بود. بنابراین بورژوازی مجبور بود غنیه هر دو جبهه، سرمایه‌داری خارجی، و «حکومت فنودال محلی» بجنگد و با آنان پنجه در افکند. سقوط حکومت فنودال و اخراج استثمارگران بیگانه (روس و انگلیس) اولین کار بزرگ بورژوازی بود. آنان باید وارد گود میشدند و شدند. و در این‌راه از یاری «روحانیون» و «ایلات» و «پیشهوران شهری» (توده‌های متوسط شهری که از هرگونه حقوق اجتماعی محروم بودند) بهره‌فراوان گرفتند.

«روحانیون» از این‌نظر در این جنبش شرکت نمودند که منافع خود را در خطر میدیدند (و این ریشه در عهد نادر داشت). «نادرشاه» در اوائل سلطنت خود، اقدام به ضبط اوقاف بِنفع ارتش نمود و آنرا از دست روحانیون خارج ساخت. بعدها «کریم‌خان زند» امتیازاتی به آنان داد اما در دوران «قاجاریه»، ناصرالدین شاه دست روحانیون بزرگ را از موقوفات کوتاه نمود و اراضی وقفی را بِنفع دربار ضبط کرد. علاوه

برآن ، حکومت قاجار ، روحانیون را از حق قضاوت محروم نموده و آنان را از زیارتگاهها اخراج کرد و بجای آنها ، ماموران دولتی را در این نقاط مستقر نمود . تنها عده معدودی از روحانیون بزرگ ، مورد توجه حکومت بودند و اینان نیز خود فنودالهایی بزرگ بودند که نمونه آنها ، «حاج ملاعلی کنی» بود . علاوه بر روحانیون بزرگی که از درآمد اوقاف محروم شده بودند ، طلاب جوان و فقیر روحانی نیز به صف مخالفان دولت پیوستند .

«ملت شرکت» ایلات» نیز در این نهضت روشن بود . آنان با اینکه پیوسته در حال بیلاق و قشلاق بودند و بهراتب کمتر از روستائیان اسکان یانته ، مورد تجاوز و ظلم ماموران مالیاتی دولت قرار می گرفتند ، بازهم در فقر و تنگدستی زندگی می کردند و کاملاً از شر ماموران حکومت مرکزی در امان نبود . ایلخانان موظف بودند که خود راساً مالیات احشام را از ایلاتیان وصول نموده به مرکز ارسال دارند .

«مردار اسعد بختیاری» از «عبدالرحیم کاشانی» نقل میکند که در سال ۱۳۱۳ هجری (۱۹۰۵ - ۱۹۰۶م) بختیارها از بس جور و ستم دیده اند ، هنگامی که مسافری را می بینند میگریزند مبادا آن مسافر مامور دیوان یا فرستاده خان یا «ضابط حکمران» (محصل مالیات) باشد» (۶) . با اینهمه پیوستن ایلخانان بختیاری به نهضت مشروطه ، علت دیگری داشت . اواخر قرن نوزدهم و اوائل قرن بیستم ، دوران تکامل تدریجی اقتصاد نواحی مرکزی و جنوبی ایران بود . و این بعلت امتیازی بود که دولت انگلیس برای کشتی رانی در رود «کارون» از دولت ایران گرفت . رود «کارون» برای دولت انگلیس ، اهمیت حیاتی داشت . آنان معتقد بودند که در صورت تسلط بر این رود ، خواهند توانست اجناس تجارتنی خود را از «بصره» و «بغداد» ، از طریق رود «کارون» به شهرهای ایران صادر کنند و در نتیجه بهرودق تجارت «انگلستان» و «هندوستان» بیافزایند .

اولین بار «سرعمری لایارد» که با «محمدتقی خان» رئیس ایل بختیاری و نیز تجار «شوشتر» ، آشنائی داشت ، اهمیت فوق العاده این منطقه را طی گزارشی بدولت انگلستان گوشزد نمود . و این در زمان مسافرت «سراستین لایارد» باین نواحی در سال ۱۸۴۰ بود .

در سال ۱۲۹۵ هجری (۱۸۷۸) ، «حسین قلی خان بختیاری» یکی از خوانین بزرگ بختیاری ، با «مکنزی» ، Sir George Mackenzi نماینده کمپانی «کری» و «پل» Krey and Paul Co. درباب کشتی رانی بر روی رود کارون ، در شهر «بوشهر» وارد مذاکره شد و طی این مذاکرت ، قرار

شد کمپانی، چند کشتی تجارتي در اين رودخانه بكار اندازد . اين مسئله ، موجب خشم حكومت مركزي شد ، و «حسين‌قلي‌خان» به «اصفهان» احضار شد و در آنجا به‌حكم «ظلال‌السلطان» بقتل رسيد .

چند سال بعد ، فرانسه درصدد كسب امتياز كشتي‌راني در اين رودخانه برآمد و عهدنامه‌اي نيز با دولت ايران منعقد نمود . اما چندي بعد قرارداد لغو شد و سر و كله «سردروموندولف» در صحنه سياست ايران پيدا شد و در اكتوبر ۱۸۸۸ (۱۳۰۵ هجري) «ولف» موفق شد امتياز كشتي‌راني در اين رود را از شاه بگيرد و امتياز بنام كمپاني انگليسي «لينچ» Lynch صادر شد (۷).

اعلام افتتاح كشتي‌راني انگليس در كارون دولت روسيه را بوحشت انداخت و آنان از راه‌هاي ديپلماتيك ، به‌سختي بانگلستان اعتراض نمودند و روزنامه‌هاي «مسكو» و «پترزبورگ» نيز مقالات تندي در اين باب انتشار دادند .

مخالفت دولت روسيه ، منافع ايل بختياري و خوانين آنها را بخطر مي‌انداخت . زيرا كالاهاي تجارتي انگليس كه بوسيله كشتي حمل ميشد ، چون به گذرگاههاي تنگ ميرسيد، قادر به‌عبور نبود و مي‌بايست بوسيله چارپايان از معابر خطرناك و از زمينهاي ايل بختياري بگذرد . كمپاني «لينچ» پس از آنكه منافع عبور كالا از اين نواحي را به سران ايل بختياري تفهيم كرد ، به‌دست بختيارها و كارگران هندي جاده معروف Lynch Road را احداث نمود و از اين طريق، كالاهاي انگليسي در سراسر ايران پخش شد . تجارت انگليس در برابر رقيب خطرناك چون روسيه قرار داشت و با نابود شدن آن، منافع بختيارها نيز نابود ميشد . بدين سبب ايلخانان بختياري با تمام وجود به توسعه بازرگاني خليج فارس و نقاط مركزي ايران كمك ميكردند .

طبق قرارداد سال ۱۸۹۷ ، اين جاده ، ملك خصوصي سران‌بختياري بود و «سردار اسعد بختياري» و «مصمصام‌السلطنه» ، با دادن اين امتياز ، ۳۰۰۰۰ تومان از شركت لينچ گرفتند و بگفته «پاولويچ» «راهزنان ديروزي بصورت محافظين امروزي در آمدند (۸).

اين سياست ادامه داشت تا آنكه با عقد قرارداد معروف ۱۹۰۷ كه ذكرش رفت و طبق آن ايران بدو قسمت تقسيم گرديد و كليه مناطق ثروتمند ايران (نواحي شمالي) و از جمله آخرين نقطه خاك بختياري (اصفهان) تحت اختيار روسها قرار گرفت . بازرگاني انگليس نيز روبه انحطاط رفت و در نتيجه وضع اقتصادي مردم بختياري دگرگون شد . «سردار اسعد» اندكي پس از عقد اين قرارداد، متوجه خساراتي كه

در نتیجه حاکمیت روسیه بر این ، متوجه او و ایل بختیاری میشد گردید و اندکی بعد بمباران مجلس بدست «لیاخوف» ، که تسلط کامل نظامی و اقتصادی روسها را بدنبال داشت و در نتیجه بهمنافع انگلیس و ایلخانان بختیاری نیز صدمه فراوان میزد، بیکباره او و ایل بختیاری را در صف مشروطه خواهان در آورد.

اما انقلابی ترین گروه مشروطه خواهان، «پیشهوران» و «صنعتگر-ان» و «قشرهای پائین شهری» بودند. اینان از هرگونه حقوق اجتماعی محروم بودند و بیشترین فشار دولت ، بردوش آنها و روستائیان فرودمی آمد.

«عائری رنه دالمانی» شهادت میدهد که ماموران دولت ، بانواع حیل از کسبه و صنعتگران مالیات میگیرند . مثلا توسط عمال خود نزاعی ساختگی در بازار براه می اندازند و مامورین دولت ، «تجار» و «پیشهوران» و «صنعتگران» را دستگیر نموده ، یا با گرفتن پولهای کلان آزادشان می کنند و یا اگر تطل ورزند آنان را بچوب و فلک می-بندند. طریقه های دیگری نیز برای اخاذی از این دسته بکار میرفته است . ماموران دولت با «فواحش» می ساختند و اگر از این دسته کسی میخواست تعیش کند، زن مزبور روز و ساعت و محل تعیش را قبلا با اطلاع ماموران میرساند و ماموران در وقت معین سر میرسند و او را باتهام عمل غیر مشروع دستگیر میکردند و با گرفتن باجی سنگین آزادش می ساختند ! (۹).

در سال ۱۸۸۹ (۱۳۰۷) قانونی به تصویب رسید که افراد شهری را مازم می نمود بیگاری ب نفع دولت انجام دهند . طبق این قانون هر فرد فکوری از سنین ۱۶ تا پنجاه سالگی موظف بود که سالی چندروز در راعها بیگاری کند و آنها که قادر به انجام بیگاری نبودند مجبور بپرداخت جریمه نقدی بودند . این قانون «سربازان» و «معلمان» و «پاسبانان» و «روحانیون» را از انجام بیگاری معاف نموده بود و در نتیجه سنگینی آن بردوش «پیشهوران» و «صنعتگران» و «قشرهای پائین شهری» و «روستائیان» بود .

در نیمه دوم قرن نوزدهم هنوز مالیات شهرها به مقاطعه میرفت. «کرزن» شهادت میدهد که در سال ۱۸۸۱ تا ۱۸۸۲ ، یکی از اتباع اتریش بنام «بارن فنخوفن اشتاین» مالیات «ساوه» را اجاره نموده بود و سلف او برای اشغال این مقام ، مبلغ ۲۵۰۰۰ فرانک به ماموران مربوطه باج داده بود (۱۰).

مقاطعه مالیات شهرها، همانطور که در فصلهای قبل دیدیم ،

دست مقاطعه‌کار را کاملاً باز می‌گذاشت . و او با اعمال شیوه‌های خشن ، شیره صنعتگران و پیشه‌وران و قشرهای پائین شهری را بیرون می‌کشید، و پیشه‌وران و صنعتگران شهری که نه صاحب زمین و نه صاحب سرمایه کلان بودند ، بدلالی که ذکر کردیم انقلابی‌ترین گروه، نهضت‌مشروطه بودند و خواستار سرنگونی دولت فنودال قرون‌وسطائی . نخستین مقاومت‌های بورژوازی ، در مقابل دولت فنودال و سرمایه‌داری کلان خارجی ، هنگام اطلاع از قرارداد «رویترا» بود . این امتیاز در ۲۵ جولای ۱۸۷۲ (۱۸ جمادی‌الثانی ۱۲۸۹ هجری قمری) توسط «میرزا حسین خان سپهسالار» و به همدستی «میرزا ملکم خان ناظم‌الدوله» ، به یکی از اتباع دولت‌انگلیس بنام «بارون جولیوس رویترا» داده شد . و امضا کنندگان قرارداد سپهسالار - اعتضادالسلطنه وزیر علوم - عمادالدوله میرزا سعیدخان وزیر امور خارجه - قوام‌الدوله وزیر محاسبات - نظام‌الدوله دوست علیخان وزیر مالیه - میرزا محمد حسن دبیرالملک - یحیی‌خان معتمدالملک وزیر دربار - میرزا ملکم‌خان ناظم‌الدوله - محمود خان ناصرالملک - حسنعلی‌خان وزیر فوائد عامه و پاشاخان امین‌الملک وزیر عدلیه بودند . طبق این قرارداد امتیاز مخصوص و انحصاری و قطعی راه‌آهن بحرخرز الی خلیج فارس و نیز تاسیس شعبات راه‌آهن برای‌اتصال شهرها از ایران به سرحدات اروپا و هندوستان - ایجاد تراموا در هر نقطه که دولت انگلیس بخواهد - ایجاد کارخانجات آهنگری و نجاری و ملحقات آنها و تصاحب املاک خالصه برای تاسیس این کارخانجات - ایجاد خانه در مناطق دور دست و لم یزرع - تهیه ریگ و سنگ و آهک مجانی از املاک خالصه برای تعمیر راههای کمپانی - ورود هر نوع مصالح برای ساختمان راه آهن، بدون عوارض گمرکی - انحصار بهره‌برداری از معادن ذغال‌سنگ و آهن و مس و سرب و نفت و معادن دیگر (جز طلا و نقره) - بهره‌برداری بی‌پایان از جنگلهای ایران - برگرداندن مجاری آبها و رودخانه‌ها و ایجاد سدها و استخرها و مجراهای مصنوعی و به‌دولت انگلیس واگذار شد (۱۱).

«سرهنری رالنسون» می‌نویسد: «هیچکس قادر نبود یک چنین واقعه را پیش‌بینی بکند که یک روز یک چنین امتیاز مهمی بدست یکی از اتباع انگلیس بیفتد» (۱۲).

این قرارداد که بمعنی واگذاری ایران در مقابل چند هزار لیره، بدوات انگلیس بود، خشم بورژوازی را برانگیخت و نمایندگان بورژوازی به‌تحریک درباریان دست زدند و علیه «میرزا حسین‌خان سپهسالار»، جبهه گرفتند . بورژوازی در کار خود تا آنجا پیش‌رفت که علاوه‌بر

روحانیون و درباریان ، پیشه‌وران و قشرهای پائین شهری را نیز در صف خود گرد آورد و در نتیجه شورش تا آنجا بالا گرفت که شاه بعهده خود را به تهران رساند و چندی بعد مجبور به لغو قرارداد گردید و «سپهسالار» معزول شد . «الفنسون» در این باب می‌گوید که «غره‌اد میرزا» (یکی از درباریان معتبر) معتقد بود که این امتیاز «تمام صنایع و حرف ایران را پایمال خواهد کرد».

در پانز سال ۱۳۰۸ هجری (۱۸۹۰ م) «ناصرالدین شاه»، امتیاز تنباکو و توتون را بمدت ۵۰ سال بیک کمپانی انگلیسی بنام «شرکت تنباکوی ایران» **“Imperial Tobacco Corporation of Persia”** واگذار نمود . امتیاز به «تالبوت» Talbot و شرکای او اداره شد، و مذاکرات آن هنگام اقامت «ناصرالدین شاه» در لندن انجام گرفت . «بورژوازی» بزرگ به‌محض اطلاع از این قرارداد ، سخت بفعالیت افتاد زیرا از دست‌دادن در حدود ۱۸ میلیون من تنباکو (۵۲۲۳۰ تن) و انحصار و اختصاص آن بیک شرکت خارجی ، نه‌تنها زیان مالی بورژوازی را باعث میشد ، بلکه راه را برای امتیازات بزرگتر هموار مینمود و مقام و موقعیت سرمایه‌داری بومی را تا مرحله دلال و فروشنده تنزل میداد.

رهبر و مغز متفکر بورژوازی بزرگ «حاجی حسن امین‌الضرب» به‌تحریک توده دست زد و از طریق روحانیون با نفوذ، توده را به خیابانها ریخت . «میرزای آشتیانی» حکم به تحریم استعمال دخانیات کرد و فتوی نوشته، نسبت آنرا به «حجة الاسلام حاج میرزا حسن شیرازی» داد و میان توده پخش نمود.

«بسم الله الرحمن الرحيم - الیوم استعمال تنباکو و توتون بای نحو کان در حکم محاربه امام زمان است عجل الله تعالی فرجه»
انتشار حکم در میان توده ، ترک دخانیات را بدنبال داشت . کمپانی انگلیسی به دست و پا افتاد و توسط «قوام‌الدوله» به شاه شکایت برد . شاه «عبدالله‌خان والی» را نزد «میرزای آشتیانی» فرستاد و حکم کرد که یا در ملاء عام قلیان بکشد و یا از ایران خارج شود . «میرزا» شق دوم را اختیار کرد و عازم حرکت شد که : «اهالی طهران از اعلی و ادنی و زن و مرد ، سیاه و سفید ، غریب و خودی، بومی و شهری ، حر و مملوک ، از صغیر و کبیر به‌هیجان آمده، زلزله در ارکان شهر افتاد و همه ناله‌کنان و فریاد زنان و اشریعتا گویان ، به هر طرف در حرکت و به فاصله یک ساعت تمام دکاکین و سراها بسته و تعطیل عمومی شد» (۱۳).

از طرف دیگر «سید محمد طباطبائی، با اقوام خود «سید علی اکبر مجتهد تفرشی، و سایر روحانیون از طرف دیگر، اطراف میرزا را گرفتند و مانع حرکت او شدند و بدنبال آن توده خشمناک بیرون ریختند و بسوی ارک براه افتادند.

«نایب‌السلطنه کامران مبرز» از ترس به داخل «ارک» پناه برد و درهای ارک را بستند و «آتابالاخان معین‌نظام» (سردار افخم بعدی) فرمان شلیک، بسوی توده داد. گروهی کشته و زخمی شدند و سپاهیان، اجساد را بداخل ارک بردند و توده مردم باقیمانده اجساد را برداشته و در مقابل خانه «میرزای آشتیانی» گرد آمدند. شورش توده، «ناصرالدین شاه» را عشیار نمود و برای جلوگیری از وخامت بیشتر اوضاع «عضدالملک» و «میرزا عیسی وزیر» را به‌خانه میرزا فرستاد و پیغام داد که از حرکت، منصرف شوید. امتیاز لغو شد. بورژوازی که سرنخ شورش را بدست داشت، از تمام امکانات سود برد.

«بروان» می‌نویسد که در شب عید مسیح اطلاعیه‌ای بدیوارها چسباندند و طی آن بیگانگان را تهدید کردند که اگر در ظرف ۴۸ ساعت امتیاز لغو نشود، کلیه اتباع کشورهای اروپایی بقتل خواهند رسید. و بدین سبب دولت در مساکن اروپائیان سربازان پست مستقر کرد (۱۴). همین نویسنده یادآور میشود که در ۲۳ فوریه ۱۸۹۱، عده‌ای از سرمایه‌داران بزرگ باتفاق «میرزا علی‌خان امین‌الدوله»، نزد شاه رفته، با امتیاز تنباکو مخالفت نمودند.

«فوریه» ذکر میکند که موضوع مخالفت با امتیاز تنباکو، مثل این بود که از وظایف عمومی است. ناظم‌الاسلام می‌نویسد: «اگرچه این خسارت به‌ایران وارد آمد، لکن در عوض ملت ایران به خود آمده، و اندکی روبه بیداری کرده، چه از این ارتفاع امتیاز رژی ملت ایران دانست که می‌شود، در مقابل سلطنت ایستاد و حقوق خود را مطالبه کرد، (۱۵).

دست بورژوازی در این بازی آنچنان قوی بود که حتی زنان حرم «ناصرالدین‌شاه» نیز از کشیدن قلیان خودداری کردند. لغو امتیاز تنباکو و درخواست شش کرور توسط کمپانی بعنوان خسارت، خشم ناصرالدین شاه را برانگیخت و از این تاریخ نه‌تنها نفوذ سیاسی و اقتصادی انگلیس کاهش یافت و بر نفوذ سیاسی و اقتصادی روسیه و قزاقان افزوده شد، بلکه بر قدرت فراوان بورژوازی بومی نیز افزوده گردید. توده پس از پیروزی، حس نمود که میتوان به‌آسانی بر حکومت

فئودال پیروز شد. پس از لغو امتیاز، آنان که پیروزی را به چشم دیده بودند، به هجر دستگاه پرداختند. شعرهایی میساختند و پنهان و آشکار میخواندند.

من خانم قلیان کشم
از بهر قلیان ناخوشم
بنگر برخت مشمشم
برخیز و قلیان را بیار

میرزا که داده حکم جنگ
با گلوله و توپ و تفنگ
مشدی والدنگ و درنگ؛
بر خیز و قلیان را بیار

فرنگی گفته من موشم
دنگی نزن تو گوشم
کیسه تنباکو بدوشم
میرم فرنگ و میفروشم

و سرانجام وقتی خبر لغو امتیاز در شهر منتشر شد ساختند:

بامین السلطان بگو سرت سلومت
رئیس تنباکوت در اومد (۱۶).

کلمات عاهیانة این شعر و اصطلاحات خاص آن که مختص پائین ترین قشرهای شهری است روحیه انقلابی توده را رساننده است. سرانجام قدرت نهضت مشروطه بدانجا رسید که به صدور فرمان مشروطه در ۱۴ جمادی الثانی ۱۳۲۴ هجری انجامید. اما امضای قرارداد سال ۱۹۰۷ که طی آن ایران بدست دولتین روس و انگلیس دوپاره شد، توده بی نصیب را دوباره برانگیخت، و کار تا بدانجا ادامه یافت که به انقلاب مشروطه و ذرار «محمدعایشاه» و استقرار پارلمان و حکومت مشروطه ختم شد.

پیروزی بورژوازی ایران بر فئودالیسم قرون وسطائی، درحقیقت پیروزی مشرق زمین بود و ایران را پیشقراول مشرق بیدار نمود؛ زیرا بدنبال خرد زیر شعار **Bande Mataram** (افتخار بر تو ای وطن)،

هندوستان ۳۰۰ میلیون نفری را میکشاند. زیرا بدنبال خود چین ۴۵۰ میلیونی را که در راه استقلال مبارزه میکند، می‌کشاند و بدنبال این اردوی عظیم ۷۵۰ میلیونی، کره، کشور سپیددم آرام، هندوچین و افغانستان نیز کشیده میشوند، (۱۷).

اما با اینهمه، پس از پایان انقلاب، توده روستائی و قشرهای پائین‌شهری بی‌نصیب ماندند و این بچند علت بود. دهقانان که هیچ‌انقلاب اجتماعی بدون شرکت آنان هرگز بطور کامل پیروز نمیشود، با وجود تحمل ظالمانه‌ترین بهره‌مکنشی فئودالی، هرگز بطور کامل در انقلاب شرکت نکردند و گرچه کمیته مرکزی انقلاب ایران و «سوسیال دمو-کراتهای قفقاز»، نمایندگان تشکیلاتی به روستاهای «آذربایجان» فرستادند، اما روستائیان بسبب جهلی که حاصل قرن‌ها بهره‌مکنشی ظالمانه بود و نیز ترس ناشی از این جهل، از شرکت در انقلاب سرباز زدند.

بورژوازی بزرگ، که وطن‌پرستیش فقط در مواقعی که منافعی به خطر می‌افتاد گل میکرد، همینکه به «لیبرالیسم» آزادی تجارت دست یافت، توده را ترک گفت و چون فئودال نیز بود و دهقانان را استثمار میکرد: «ترقیخواهیش در مرز تبدیل فئودالیسم خانجانی به مالکیت جدید ارضی متوقف شده» (۱۸). دولت انگلیس که در ابتدا ماسک طرفداری از نهضت مشروطه را بصورت زده بود، چون قدرت توده را احساس نمود به مخالفت با آن برخاست و در دوم جمادی‌الاول ۱۳۲۶ هجری قمری (۶ ژوئن ۱۹۰۸) به‌همدستی دولت روس، رسماً به انقلابیون پرخاش و تهدید نمود تا در مقابل «محمدعلیشاه» تسلیم شوند و درهای کنسولگریهای خود را بروی انقلابیون بست. کمبود «کارخانه» و «کارگران» و اتحادیه‌های کارگری - کمبود دانشگاهها و مدارس عالی و در نتیجه کمبود دانشجویان (روشنفکران) که می‌توانستند رهبری توده را بدست بگیرند (جز استثناهائی چند، از جمله شرکت محصلین مدرسه صنایع و فلاح و مدرسه سیاسی و نیز تعداد اندکی از دانشجویان ایرانی که در اروپا تحصیل می‌کردند و برای شرکت در نهضت بایران آمده بودند) - پیوستن برخی از روحانیون بزرگ به‌اردوی ضد انقلاب، که حاصل آن نشر اعلامیه و فتوای سال ۱۹۰۹ بود و طی آن، مذاکره درباره مسائل سیاسی در اجتماعات را بدون اجازه مخصوص مجتهدیدین، ممنوع اعلام نموده بودند - خیانت حزب «دانشناکساگان» (حزب ناسیونالیست بورژوازی ارمنی) و روی گرداندن «سردار اسعد بختاری» که توده‌های خرده‌پای روستائی و

شهری را خوش نداشتند و سرانجام نیز ، رشیدترین انقلابی این توده «ستارخان» را ، به‌توطئه گردن‌کلفت‌ترین نماینده خود «پیرم‌خان» زخم زدند، همه و همه باعث شد که سرمایه‌داری کلان بومی به آمال خود دست یابد.

بدیگر سخن : ابولہول فنودالیسم قرون وسطائی ، هنگامیکه بخواب فرو می‌رفت ، یادگاری برجای می‌نهاد : «بورژوازی کلان شهری» و «خرده‌خانانی» یا مالکیت جدید ارضی.



زیرنویس «سوانجام»

- ۱- سر پرسى سايكس ، سفرنامه ، حسين سعادت نوری (تهران ، ابنسینا، ۱۳۳۶) ص ۴۴۳-۴۴۴
- ۲- هانری رنه دالماني ، سفرنامه از خراسان تا بختیاری، فرموشی (تهران، ابنسینا و امیرکبیر ۱۳۳۵) ص ۱۰۲ و ۱۱۳۷
- ۳- ب نیکیتین ، ایرانی که من شناختم ، فرموشی (تهران ، معرفت، ۱۳۲۹) ص ۷۲
- ۴- سرجان ملکم، تاریخ ایران (تهران ، سعدی ، بدون تاریخ) ص ۱۵۰
- ۵- م. پاولویچ ، و. تریا، س. ایرانسکی، انقلاب مشروطیت ایران و ریشه های اجتماعی و اقتصادی آن، م. هوشیار (تهران، ۱۳۳۰) ص ۴۲
- ۶- لمنون - مالک و زارع در ایران ، ص ۳۰۴
- ۷- متن این امتیاز در ص ۱۵۲۵ تاریخ روابط سیاسی ایران و انگلیس در قرن نوزدهم ، محمود محمود ، جلد چهارم بچاپ رسیده است .
- ۸- انقلاب مشروطه ایران و علل اقتصادی و اجتماعی آن، ص ۷۰
- ۹- هانری رنه دالماني ، سفرنامه از خراسان تا بختیاری ، ص ۴۷- ۴۸
- ۱۰- کرزن ، ایران و قضیه ایران ، ص ۵۷۶
- ۱۱- متن کامل این قرارداد در ص ۱۰۱۱ - ۱۰۱۲ - ۱۰۱۳ - ۱۰۱۴ - ۱۰۱۵ - ۱۰۱۶ و ۱۰۱۷ جلد سوم تاریخ روابط سیاسی ایران و انگلیس در قرن نوزدهم ، بچاپ رسیده است .
- ۱۲- همان کتاب، ص ۱۰۱۰
- ۱۳- ناظم الاسلام کرملنی ، تاریخ بیداری ایرانیان ، باهتتام علی اکبر سعیدی سیرجانی (تهران ، بنیاد فرهنگ ، ۱۳۴۶) ص ۲۰
- ۱۴- انوارد براون ، انقلاب ایران ، احمد پژوه (تهران، معرفت ، بدون تاریخ چاپ) ص ۵۲
- ۱۵- تاریخ بیداری ایرانیان ، مقدمه ، ص ۲۱
- ۱۶- نگاه کنید به شرح زندگانی من، عبدالله مستوفی (تهران ، زوار ، بدون تاریخ چاپ) جلد اول، ص ۴۷۲
- ۱۷- م. پاولویچ ، و. تریا، س. ایرانسکی ، انقلاب مشروطیت ایران و علل اقتصادی و اجتماعی آن ، ص ۱۲۱
- ۱۸- ایران در آستانه انقلاب مشروطیت ، باقر مؤمنی (تهران ، صدای معاصر، ۱۳۵۰) ص ۱۶

ضمائم

(عوامل مؤثر در فرهنگ مشروطیت)

I

تحولات فکری غرب

پیش از آنکه گفتگو درباره اندیشه‌های سیاسی را آغاز کنیم، لازم است به‌اوضاع اجتماعی یونان باستان در سده‌های هشتم تا ششم پیش از میلاد نظری به اجمال بیفکنیم.

«پولیس‌ها» یا «شهر - دولت»های یونان باستان در سده‌های هشتم تا ششم قبل از میلاد، بدنبال تحول نظام اشتراکی، پدیدار شدند. در این شهرها، قدرت در دست اشراف زمیندار متمرکز شده بود. در ابتدای قرن هشتم پیش از میلاد، اندک اندک طبقات اجتماعی متمایز گشتند و در قرن ششم (ق.م) قوام و تشخص بیشتری یافتند. یونانیها دارای دوشکل حکومت بودند: اول - «دموکراسی برده‌دار» دوم - «الیگارشی».

نمونه متمایز حکومت «دموکراسی برده‌دار»، شهر «آتن» و بهترین نمونه «الیگارشی»، حکومت «اسپارت» بود. آتنی‌ها مجمعی بنام «آریو پاکوس» بودند که از ۹ نفر افراد برجسته‌شهر تشکیل می‌شد. این اعضاء را «آراخون»ها، می‌نامیدند. «سولون» قانونگذار مشهور «آتن»، یکی از اعضای نهگانه این مجمع بود.

در زمان «سولون» اصلاحاتی در جهت منافع توده مردم صورت گرفت و ثروت و قدرت که تماما در دست اشراف برده‌دار بود، توزیع عادلانه‌تری یافت. مردم برحسب درآمد سالیانه، به‌چهار گروه اجتماعی تقسیم شدند و یک شورای ۴۰۰ نفری تشکیل شد. از چهار گروه مردم، تنها گروه‌های اول و دوم از حقوق سیاسی برخوردار بودند و گروه‌های سوم و چهارم، از این حق محروم بودند. اعضای گروه چهارم فقط می‌توانستند در انتخاب مجمع خلق (شورای ۴۰۰ نفری) شرکت جویند،

اما خود از حق انتخاب شدن بی‌بهره بودند. علیرغم این اصلاحات، جهت اصلی حکومت که متوجه بهره‌مکنشی از بردگان بود ثابت باقی‌ماند زیرا باز، اعضای شورای به‌نفری، یا «آراخون»ها، از میان افراد گروه اول که دارای حقوق سیاسی و از توانگرترین مردمان بودند، انتخاب می‌شدند.

از قرن ششم به بعد «پولیس»ها به شکل اصلی خود نزدیک‌تر شدند. «کلنیستنس» Kleisthenes تقسیمات ناحیه‌ای را جایگزین تقسیمات قبیله‌ای کرد و اعضای شورای خلق که از ۵۰۰ نفر تشکیل می‌شدند، بوسیله قبایل و متناسب با جمعیت انتخاب می‌شدند. اینک تمام افراد آزادی که در شهر وجود داشتند از حقوق سیاسی برخوردار و «شهروند» تلقی می‌شدند. اما هنوز انتخاب «آراخونها» یا برجسته‌ترین مقامات دولت از میان توانگران صورت می‌گرفت. دموکراسی آتنی، دموکراسی یک اقلیت همراه با استثمار اکثریت بود. بدین معنی که برخوردار از حقوق و آزادیهای فردی، فقط به‌بخش معینی از جامعه آتنی تعلق می‌گرفت. یا در حکومت مردمی‌تری چون حکومت «کلنیستنس» عملاً اشراف توانگر، در بالاترین مقامات دولتی قرار داشتند. بدین روی این دموکراسی از دموکراسی واقعی فاصله‌ای بسیار داشت و بیشتر به‌یک «الیگارشسی» گسترده می‌مانست. در «اسپارت» که نمونه کامل «الیگارشسی» آن زمان بود سه طبقه یافت می‌شد:

- ۱- شهروندان که تعدادی اندک و بزرگترین زمامداران بودند و بهره‌مند از حقوق سیاسی (اسپارته‌ها)
 - ۲- «پریوسی»ها که از آزادی فردی بهره‌داشتند، اما از حقوق سیاسی محروم بودند. تعداد اینان در حدود ۳۰ هزار نفر و دارای اموال خصوصی بودند.
 - ۳- «هلوتها» که حدود ۲۰۰ هزار نفر بودند و قسمت اعظم جمعیت «اسپارت» را تشکیل می‌دادند و اساساً برده بودند. تعلیمات سخت و خشک نظامی و سخت‌گیرانه‌ای فراوانی که اسپارته‌ها به آن شهره بودند، خصیصه ذاتی این مردمان نبود.
- شهروندان اسپارته‌ای که در اقلیت قرار داشتند، برای آنکه به بهره‌مکنشی خود از «هلوتها» که اکثریت جمعیت را تشکیل می‌دادند ادامه دهند و آنها را همواره تحت اسارت خود نگه دارند، ناچار بودند که همواره گوش بزنگ شورش آنها بوده و بحد کانی از قابلیت نظامی و توانایی جسمانی برخوردار باشند، تا قلت نفرات خود را با نفوق

نظامی جبران کنند . زیرا برخوردارهای فراوانی میان اشراف اسپارتی و بردگان «هلوته» روی میداد که سرانجام به تحلیل رفتن بنیه حکومت اسپارت منجر می‌شد.

دلیل این مدعا که خوی جنگجویی و قابلیت نظامی اسپارتیان تنها برای حفظ منافع ایشان بوده اینست که اسپارتی‌ها با وجود قابلیت جنگی فراوان، چندان تمایلی به پیکار با مردمان غیر اسپارتی نداشتند و تنها آنگاه که «هلوته‌ها» سربه شورش بر می‌داشتند ، به‌کشتار بی‌رحمانه آنها دست می‌زدند.

در اسپارت دو پادشاه تواما فرمانروائی می‌کردند. این پادشاهان را «آرخاگتس» Arkhagetes می‌نامیدند . این شهر همچنین دارای انجمنی از ریش‌سفیدان یا سالخورده‌گان بود که از ۳۰ عضو تشکیل میشد و حداقل سن برای آنها ۶۰ سال بود . این انجمن را بنام «گروسیا» Gerousia می‌نامیدند و اعضای آن از میان اشراف انتخاب میشدند . تصمیماتی که درباره امور کشور در این انجمن اتخاذ می‌شد پس از تصویب ، به انجمن مردم (آپلا Apella) ارجاع میشد. در این انجمن ، همه اسپارتیان که سنشان از ۳۰ سال افزون بود حق عضویت داشتند . انجمن دیگری بنام انجمن «افور» Ephoroi و مرکب از ۵ نفر نیز وجود داشت که اعضای آن برای یکسال انتخاب می‌شدند (البته از میان شهروندان اسپارتی) و بر تمام امور مملکت ، نظارت تام داشتند و حتی برانجمن ریش‌سفیدان و نیز اعمال دویادشاه نظارت می‌کردند . این انجمن نماینده واقعی طبقه اشراف و دولت‌مندان «اسپارت» بود . «اسپارت» یکی از ارتجاعی‌ترین حکومت‌های زمان خود بود . از نظر سازمان کشوری از آتن بسیار عقب مانده‌تر و تعالی فرهنگی آن نیز نسبت به «آتن» اندک بوده است . اشکال این حکومت و حکومت «آتن» ، چنانکه خواهیم دید در اندیشه‌های سیاسی فیلسوفان یونانی تاثیر عمیقی برجا گذاشته است.

تحولات فکری غرب

جدا ساختن شاخه‌ای بنام «فلسفه سیاسی» از فلسفه ، به این می‌ماند که اندامهای حرکتی انسانی را از تن او جدا سازیم . زیرا فلسفه سیاسی همواره محل تحقق عینی اندیشه‌های فلسفی و در زمره مواردی بوده است که فلسفه عملا و عمیقا ، در زندگی انسان تاثیر گذاشته است . اما در این گفتار کوتاه ، مجال آن نیست که به همه دقایق و تمام پستی و بلندی‌های این شاخه بپردازیم . پس بناچار به گفتگوی مختصری در این مبحث اکتفا میکنیم .

نخستین نام بزرگ این رشته «هراکلیت» (۴۸۰-۵۷۶ ق.م) است . این فیلسوف اصل دگرگونی را در کائنات کشف کرد و با این کشف ، عملا «فلسفه سیاسی» را به جریان انداخت . زیرا جهانی که پیش از آن در اندیشه مردمان گرفتار سکون و سکوت بود ، روند طبیعی و گردش خود را شناساند و از آنجا که اندیشه انسان ، نخستین تاثیرات خود را از طبیعت دریافت می‌کرد ، روابط حاکم بر زندگی او هم این آمادگی ریافت تابا کشف جریان گردش جهان دگرگون شود . و بصورت دیگر بگوئیم نخستین گامهای فلسفه سیاسی ، پابپای طبیعت برداشته شد .

اندیشه‌های دیالکتیکی «هراکلیت» نسبت به طبیعت متغیر و متحرک و نیز تئوری شناخت این فیلسوف مادی نه تنها مظهر افکار پیشرفته زمان خود بود ، بلکه در «منطق» و «فلسفه» معاصر نیز تازگی و ارزش خود را حفظ کرده است

نظر ابتدائی و ساده «هراکلیت» که در عین حال از صحت و درستی نیز برخوردار است . نشانه ویژگیهای فلسفه یونان قدیم و حقیقت بینی قدیمی ترین فیلسوفان آنست . «هراکلیت» معتقد بود که همه چیز در عین حال هم وجود دارد و هم وجود ندارد زیرا همه چیز در جریان است، همه چیز در تغیر دائمی است، همه چیز پیوسته در حال بوجود آمدن و از میان رفتن است. یعنی «در یک رودخانه دوبار نمیتوان فرورفت». بسیاری از متفکران پیشرو معاصر، فلسفه «هراکلیت» را نمایشی برجسته از اصول «ماتریالیسم دیالکتیک» می دانند.

کشف دگرگونی بی وقفه طبیعت ، این امکان را به انسان داد تا در شیوه های زندگی خویش تأمل کند و چگونگی تغییرات آنها را باز شناسد.

«پروتاگوراس» فیلسوف دیگر یونان باستان، نخستین تصورات انسان را از «نسبیت» بازگو کرد. جمله معروف او «انسان معیار همه چیز است» نشان دهنده مخالفت او با معیارهای ازلی حاکم بر سرنوشت انسان است . «افلاطون» در رساله ای «پروتاگوراس» (رساله ای که در آن به شدت به سوفیست ها می تازد) «پروتاگوراس» را به خاطر همین جمله مورد حمله قرار می دهد. زیرا خود معتقد است که «خدا معیار همه چیز است».

افلاطون

«افلاطون» (آریستو کلس، Aristocles) در حدود ۴۲۷ (ق.م) بدنیا آمد. زادگاهش «آتن»، پدرش «اریستن»، مادرش «پریکتیونه» از اشراف آتن بودند. «اریستن» در زمان خردسالی «افلاطون» درگذشت و مادر، مطابق عرف زمان شوهری دیگر گرفت که «پیری لامپ» نام داشت و از بزرگان بود. آموزش «افلاطون» از کودکی آغاز شد که شامل خواندن و نوشتن و ریاضیات و شعر و موسیقی و ورزش بود. شعر از علائق کودکی و جوانی او بود و آنچنان که گفته‌اند، خود نیز دیوانی داشته است. اما پس از روی آوردن به فلسفه، آنرا سوزانده و بعدها نیز در نوشته‌های خود از جمله به‌شاعران دریغ نکرده است.

شرکت او در سیاست، باتوجه به این امر که در خانواده‌ای از اشراف سیاستمدار بدنیا آمد و پرورش یافت، امری عادی است. شکست «آتنی‌ها» در جنگ «پلوپونز» از «اسپارت»، در روحیه او که اینک به سن جوانی رسیده بود تأثیری عمیق داشت.

بامرگ «پریکلس» پس از پایان جنگ‌های «یونان» و «ایران»، خواستاران آزادی، قدرت بیشتری یافته و سیاست آنها که اینک قدرت را بدست گرفته بودند، در پیروی از سیاست توسعه‌طلبی مورد تقاضای مردم آتن، منجر به فساد حکومت شد و شکست‌های متعدد و فساد حکومت (خصوصاً شکست از «سیراکوز» پادشاه سیسیل در سال ۴۱۲) اشراف و دولتمندان را برضد آزادیخواهان برانگیخت. پس از شکست «آتن» از «اسپارت» در سال ۴۰۴ (ق.م)، اشراف و دولتمندان

بکمک اسپارتیان. حکومت را بدست گرفتند اما پس از مدت کوتاهی، آزادیخواهان، دوباره به قدرت رسیدند. در این دوران پراشوب، «افلاطون» که از روی آوردن به سیاست نومید و سرخورده گشته بود، با «سقراط» آشنا گردید.

برخی براین عقیده‌اند که «سقراط» و افلاطون هردو یک تراند. برخی دیگر معتقدند که «افلاطون» افکار و اندیشه‌های «سقراط» را کاملاً رنگ زمینی داشته، گرفته و به آنها چهره آسمانی بخشیده است. نتیجه هرچه باشد، ما با «سقراط»، از طریق «افلاطون» آشنائیم و ناچاریم که شخصیت سقراط را در متن آثار «افلاطون» جستجو کنیم (۱).

«افلاطون» در سالهای آخر زندگی «سقراط»، یعنی از ۶۰ سالگی به بعد، با او آشنا گردید. تعلیمات این مرد، بنیادهای فکری او را استوار کرد و تحت تاثیر همین معاشرت بود که «افلاطون»، در جستجوی حقیقت برآمد و دست از شعر و ادبیات کشید و یکسره به فلسفه پرداخت و فلسفه را تنها وسیله جستجو قرار داد.

مطالعه آرای سیاسی افلاطون، تنها با مطالعه دقیق تمام آثار او امکان‌پذیر است. هرچند که رساله‌های «جمهور» (Politica) : جمهور معادل فارسی ناقص و خطا برانگیز این کلمه است زیرا «پولی‌تیا» تقریباً بمعنی «تأسیس شهر» است حال آنکه از کلمه جمهور ممکن است نوع خاصی از حکومت مستفاد شود، «مرد سیاسی»، «قوانین» و تعدادی از نامه‌های او بخصوص «نامه شماره ۷» که اصالت آن تقریباً محقق است، حاوی آرای اساسی فلسفه سیاسی او هستند ولی مطالعه آثار دیگر او، به خواننده این امکان را می‌دهد که وحدت کلی فلسفه او را با آراء سیاسی و نیز موقعیت اجتماعی‌اش دریابد.

یکی از مترجمان آثار افلاطون گفته است که شاید علت روی آوردن افلاطون به فلسفه، سیاست باشد. یعنی افلاطون بخاطر سیاست، به فلسفه روی آورده است. این گمان با توجه به اوضاع سیاسی آشفته «آتن» در آن زمان، و نیز دخالت عملی همی شهروندان در حکومت ادعای صحیح به نظر می‌آید.

تعارض ذاتی فلسفه «افلاطون» با نوجویی و دگرگونی نیز شاید، مبین این پندار باشد که او از اوضاع نابسامان و منقلب آن روزگار رویگردان شده و در جستجوی اندازه‌هایی دور از دسترس انسان و فارغ از گوناگونی هوی و هوس‌های او برآمده باشد.

نظریه «مثل»، بازگو کننده جستجوی اوست در جهانی آن سوی

انسان . دیدیم که «پروتاگوراس» گفته بود ، «انسان معیار همه چیز است» اما افلاطون بعدها پاسخ داد که : «خدا معیار همه چیز است» . نظریه «مثل» افلاطون دلالت بر این امر دارد که تمام چیزهایی که در جهان مادی وجود دارند «نموده»هایی از هستی‌های راستین هستند که «مثال» نامیده میشوند. مثلا این میز یا آن میز ، جلوه‌هایی از هستی راستین «میز» به معنای کلی می‌باشند . به افلاطون ایراد کرده‌اند که مفاهیم کلی ، چیزهایی هستند که ذهن انسان از کثرت اشیاء انتزاع می‌کند و بخودی خود حقیقت ندارند . او در پاسخ به این ایراد می‌گوید که «مثل» هستی‌هایی واقعی هستند منتهی در جهان دیگری وجود دارند . بدین شکل نخستین ایده‌آلیست بزرگ تاریخ فلسفه ، تمام نگرش فلسفی خود را بر مبنای حقایقی ازلی قرار می‌دهد که بخودی خود و بدون دخالت انسان، هستی دارند . هستی‌های راستین یا «مثل» دارای چهار خاصیت اند. کلیت - وحدت - کمال - ثبات .

فلسفه سیاسی افلاطون نیز مثل همه جنبه‌های دیگر فلسفه او ، بشدت تحت تأثیر نظریه «مثل» قرار دارد . مثلا وقتی که از زیبایی سخن می‌گوید ، سرانجام به این نتیجه می‌رسد که تقوی بدون شناخت نمی‌تواند حقیقتی باشد و شناخت واقعی هم چیزی نیست مگر شناخت «مثل» و کسی که «مثل» را بشناسد به حقیقت دست یافته است . اما چه کسی جز فیلسوفان می‌تواند «مثل» را بشناسد؟

افلاطون در «رساله مرد سیاسی» به این نتیجه می‌رسد که برترین دانش‌ها، سیاست است و برهمه‌ی دانش‌ها رهبری دارد. اما پرداختن به برترین دانش که سیاست باشد ، بی‌شک از عهده کسی جز فیلسوف که شناختی حقیقی دارد و حقایق ثابت را شناخته است بر نمی‌آید . او در نامه شماره هفت می‌نویسد : « . . . به این نتیجه رسیدم که همه دولت‌های امروز بوضع بسیار بدی اداره می‌شوند و با وضع خرابی که دارند تغییر نخواهند کرد مگر اینکه روش معالجه فوق‌العاده‌ای برای آنها تجویز شود و بخت و اقبال هم با آن دست بدست داده آنها را از این وضع رهایی بخشید . من باید با احترام فلسفه آشکارا بگویم که فقط فلسفه است که می‌تواند زندگی شخصی و اجتماعی ما را بهتر سازد و بنابراین دنیای بشریت وقتی از بدبختی نجات خواهد یافت که یا طبقه فلاسفه حقیقی در راس امور دولت قرار گیرند و یا کسانی که زمام امور دولت را در دست دارند به تحصیل عمیق فلسفه و حکمت پردازند» .

بدین ترتیب افلاطون راه نجات را در حکومت فیلسوفان فرزانه

می‌بیند . اما آیا می‌توان فیلسوفان را به‌قدرت رساند؟ مسلماً با اوضاع عصر افلاطون، این امر ممکن نبود . اما می‌توان زماندار را تعلیم داد و فیلسوف بار آورد . کوشش افلاطون در سفرهایش به «ایتالیا» و «سیسیل» برای تعلیم «دیونیزیوس» حاکم از همین تصور مایه می‌گیرد. او می‌خواست تا به «دیونیزیوس» تعلیمات فلسفی بدهد و او را واجد خصوصیات گرداند که در کتاب «جمهور» برای یک «حاکم - فیلسوف» در نظر گرفته است . اما این کوشش او با عدم توفیق روبرو گردید و حتی در این تجربه ، جان او نیز بخطر افتاد.

رساله «جمهور» با پرسش در عدل آغاز می‌شود و به‌بحث درباره چگونگی تشکیل و خصوصیات یک «آرمان شهر» (مدینه فاضله) می‌انجامد . برای افلاطون این مسئله که تا چه حد می‌توان به این الگوی آرمانی نزدیک شد ، اهمیت چندانی ندارد بلکه مهم اینست که مرد فرزانه فقط در چنین جامعه‌ای می‌تواند نقش سیاسی خود را ایفا کند و غیر عملی بودن آن چیزی از اهمیت آن نمی‌کاهد .

افلاطون در کتاب سوم رساله «جمهور» انسان را از لحاظ گوهر از همدیگر متمایز می‌کند: «.....اما در میان شما آنانکه لیاقت حکومت بردیگران را دارند خداوند نهاد آنها را به طلا سرشته و بنابراین آنها پربهاترین افرادند و اما خداوند در سرشت نگهبانان نقره بکار برده و در سرشت بزرگران و سایر پیشه‌وران آهن و برنج و چون اصل و مبداء همه شما یکی است معمولاً فرزندان شما هم مانند خودتان خواهند بود....» بدین شکل «آرمان شهر» افلاطون ، جامعه‌ای است بسته ، که در آن تحرک طبقاتی بدشواری امکان پذیر است . فرزندان «پیشه‌وران» و «بزرگران» تنها در شرائطی می‌توانند به گروه‌های نگهبانان یا فرمانروایان بپیوندند که فرمانروایان وجود طلا یا نقره را در سرشت آنان تشخیص دهند . طبقات سه‌گانه فرمانروایان - نگاهبانان - و صنعتگران هرکدام دارای وظایفی ویژه خود هستند . صنعتگران می‌توانند اموال خصوصی داشته باشند . اما فرمانروایان و نگاهبانان باید اموال مشترک داشته باشند . نگاهبانان باید مراقب باشند تا اندوختن زر و سیم در میان صنعتگران به‌افراط نکشد !

در پایان کتاب چهارم ، مسئله تاسیس شهر و تعیین وظایف افراد به‌پایان می‌رسد . از طرفی «سقراط» در آغاز رساله جمهور گفته است که صفت عدالت فقط در شهری وجود خواهد داشت که برمبنای اصول عقل و منطق ایجاد شود . او عقیده دارد که صفات لازم برای هر نظام حکومت و هر فرد عبارتند از عدالت - حکمت - شجاعت و

خویشتن داری . صفت حکمت ویژه نگاهبانان یا فرمانروایان است . «شجاعت» خاصه مردان جنگی است . اما صفت خویشتن‌داری اختصاص به طبقه معینی ندارد و همه باید واجد آن باشند . و عدالت در آنست که در این نظام ، هرکدام از سه گروه به وظایف خود بپردازند و هرگروه در کار گروهی دیگر دخالت نکند . در جامعه‌ای که او بنیاد می‌گذارد هر «شهروند» باید بیاموزد که چگونه فرمان دهد و نیز چگونه فرمانبردار باشد . بعبارت دیگر ، وظیفه سیاسی یک شهروند ، اختصاص به فرمان دادن ، یا فرمان بردن ندارد ، بلکه هر دو جنبه را در برمی‌گیرد و این در زمره نکات مثبت فلسفه سیاسی اوست . او همین نکته مثبت هم نقطه در طبقه خاصی مصداق پیدا می‌کند . یعنی در طبقه‌ای که بگوهر ، ممتازند و گرنه ، ارتقاء یکی از افراد طبقات پائین به طبقات بالا تقریباً غیر ممکن است و آنان باید همیشه فرمانبردار باشند .

در «آرمان شهر» افلاطون، اموال و خانواده میان نگاهبانان ، مشترک است . سبب آنست که او علل منازعات و دشمنی‌ها را مال و خانواده می‌داند و در این باره در کتاب پنجم رساله «جمهور» گفتگو شده است . او در انتخاب نگاهبانان ، میان جنس زن و مرد تفاوتی قایل نمی‌شود و زن و مرد را به سکان نر و ماده‌ای تشبیه می‌کند که برای پاسداری گله دیان آنها تفاوتی نیست . منتهی تاکید می‌کند که زنان و مردان باید از بهترین مردمان برگزیده شوند و بشیوه‌ای معین پرورش یابند .

آنهایی که برای نگاهبانی شهر انتخاب می‌شوند باید تا حد امکان ساده زیسته و اموال خصوصی نداشته باشند . این گروه در واقع تشکیل خانواده واحدی را می‌دهند که در آن همه چیز بهمه افراد گروه تعلق دارد ، حتی زن و فرزندان . البته زناشوئی طبق قوانین و مقررات سخت و دشواری انجام گیرد و پیش از علاقه و محبت ، صلاح و خیر شهر ، در نظر گرفته میشود . مراسم زناشوئی ، سالیانه برگزار می‌شود و هر سال میان مردان و زنان جوان درجشنی که برپا میگردد ، وصلت صورت می‌پذیرد . در این وصلت ، مردان برجسته با زنان برجسته و مردان پست‌تر با زنان پست‌تر زناشوئی می‌کنند و عمل جفت‌گیری را طبق قرعه انجام می‌گیرد . البته در قرعه‌کشی که بوسیله فرمانروایان انجام می‌گیرد باید سعی شود که افراد مناسب برای زناشوئی باهم اختیار شوند و اگر لازم شد فرمانروایان نباید از بکار بردن خدعه و نیرنگ هم در قرعه‌کشی ابا کنند تا بتوانند افراد مناسب را برای

جمت‌گیری با هم انتخاب کنند . بدیهی است که این خدعه باید پنهانی صورت گیرد .

البته افلاطون بخوبی آگاه است که این شیوه زندگی تنها برای افرادی که بگوهر ممتازند شایسته و قابل تحمل است وگرنه میدانند که دل‌بریدن از فرزندان ، و نیز سلب علاقه از دارائی خصوصی و زیستن در کمال سادگی کاریست که در طبقه‌بندی او از عهده افرادی با گوهر پست برنمی‌آید . بهمین دلیل در «آرمان شهر» او افراد گروههای فرو دست از حق مالکیت خصوصی و اختصاص زن و فرزند بهره‌مندند .

در کتاب هفتم جمهور ، از تربیت و پرورش افراد «آرمان شهر» سخن بمیان می‌آورد و معتقد است برای اینکار جوانان مستعد را باید انتخاب کرد و آنان را به تمرینات طولانی و دشوار خو داد . آنها باید تا سن ۱۸ سالگی با ادبیات و ریاضیات و موسیقی آشنا شوند ، اما نحوه آموزش باید بطرزی باشد که از آن بوی اجبار نیاید ، زیرا نحوه آموزش برگزیدگان ، نباید بشیوه بندگان باشد .

آنان باید از هیجده تا بیست سالگی ، آموزش‌های نظامی را فرا گیرند و به تربیت بدن پردازند . آنگاه تحصیل عمیق ریاضیات را از سن ۲۰ تا ۳۰ سالگی یعنی بمدت ۱۰ سال دنبال کنند و بعد از میان آنان باید افرادی را که از دیگران مستعدترند ، برگزید و ایندسته مدت ۵ سال به فراگیری علم مناظره و اصول اخلاق ، همت گمارند . تحصیلات در اینجا خاتمه می‌یابند . اما پس از این مدت باید ۱۵ سال را بفراگیری تجربه بگذرانند و پس از این دوره ، این افراد ، قادرند خیر واقعی را مشاهده کنند ! و پس از آن زندگی آنها گاه به مطالعه ، گاه به تفکر و گاه به کشور داری خواهد گذشت .

کتاب هشتم «جمهور» به بحث در اطراف شکل حکومت‌های آنزمان یعنی «تیموکراسی» ، «الیگارشی» (پلوتوکراسی) ، «دموکراسی» و «استبداد» دی ، می‌پردازد و چگونگی تبدیل آنها را به یکدیگر از «تیموکراسی» تا «استبدادی» توصیف می‌کند .

در این گفتگو ، افلاطون به هر کدام از این اشکال حکومت خرده می‌گیرد . حکومت «تیموکراسی» سبب میشود که افتخارات نظامی بر همه چیز تفوق جوید و مالکیت خصوصی ، علاقه به اندوختن ثروت را می‌افزاید . عشق به ثروت سبب میشود که اداره امور ، بدست افرادی بیافتد که هدفشان کسب مال است .

«الیگارشی» یعنی حکومت اقلیت ثروتمند از همین عشق به ثروت ناشی میشود . در این حکومت ، وحدت شهر بخطر می‌افتد و مبارزه میان

طبقات فقیر و غنی در می‌گیرد و سرانجام ، فقرا پیروز می‌شوند و «دموکراسی» بوجود می‌آید .

تبدیل «دموکراسی» به «استبداد» مثل تبدیل «الیگارشی» است به «دموکراسی» . زیرا عامل تبدیل «الیگارشی» به «دموکراسی» افراط در ثروت اندوزی بود و در تبدیل «دموکراسی» به حکومت استبدادی ، عامل اصلی افراط در آزادیهای فردی . زیرا در «دموکراسی» ، همان روابط بهره‌کشی از گروههای فقیر یعنی توده مردم هنوز هم وجود دارد و توده‌ها برای جلوگیری از ادامه ظلم و ستمی که از این طریق بوسیله طبقات ثروتمند اعمال میشود ، برای خود یک رهبر توده‌ای برمی‌گزینند که خود همین رهبر ، چون از پشتیبانی کامل توده بهره‌مند است، دارای قدرت مطلقه بوده و حکومت استبدادی را آغاز می‌کند .

باید گفت که «افلاطون» با هر نوع حکومت «قدرت مطلق» مخالف نیست زیرا جامعه‌ای که در «جمهور» بنا می‌کند ، خود ، از استبدادی فیلسوفانه حکایت دارد . زیرا بدیهی است فیلسوفی هرچند فرزانه و حکیم هم باشد بدون داشتن قدرت مطلق ، قادر به حکومت نیست و از گفته‌های افلاطون اینطور استنباط می‌شود که اگر قدرت مطلق با خرد درهم آمیزد بهترین شکل حکومت پدید خواهد آمد و در چنین جامعه‌ای است که عدالت ، بمفهومی که مورد نظر اوست برقرار می‌شود . درحالیکه بگمان او در هیچیک از اشکال چهارگانه «تیموکراسی» ، «الیگارشی» ، «دموکراسی» و حکومت استبدادی ، عدالت اجرا نمی‌شود .

ایده‌آلیسم افراطی افلاطون در «جمهور» ، در کتاب «مرد سیاسی» به‌تردید می‌انجامد ، زیرا افلاطون در کتاب «جمهور» به این نتیجه میرسد که تنها حکومت واقعی ، حکومت فیلسوفان است . اما چون در کوشش خود برای برقراری این شکل حکومت با شکست مواجه می‌شود ، درامکان آن تردید می‌کند ، این تردید در رساله «مرد سیاسی» آشکار می‌گردد و سرانجام در رساله «قوانین» ، «ایده‌آلیسم» او اندکی رنگ رئالیستی بخود می‌گیرد ، گو اینکه ذات و اساس اندیشه‌های او حتی در زمینه سیاست هنوز ثابت و لایتغیر باقی می‌ماند . بدین ترتیب می‌توان رساله «مرد سیاسی» را پلی میان دو رساله حجیم او دانست . اما گرایش رئالیستی افلاطون در رساله «قوانین» (نوامیس) بسیار زیرکانه است و این مطلبی است که بعداً چگونگی آنرا روشن خواهیم کرد .

حکومت فیلسوفان که بنظر افلاطون در «جمهور» بهترین نوع حکومت است ، در «رساله قوانین» ، جای خود را به حکومت قانون می‌دهد . نخستین بهره‌ای که خواننده آثار افلاطون بدست می‌آورد .

اینست که او همیشه در تمام تعلیمات خویش ، غایتی اخلاقی را در پیش چشم دارد . اما با اندکی تأمل در ورای اخلاقی مطلوب او نکات تازه‌ای بچشم می‌آید او خود در کتاب هشتم «رساله قوانین» چنین می‌گوید : «وقتی که یک قانونگذار بخواهد یکی از خواست‌های حاکم برانسان را رام کند ، چاره اینکار ، آسان است . او باید بکوشد که همه کشور را بدون استثنا از برده و آزاد ، زن و کودک و دیگران را وادار به قبول این امر نماید که عقیده عمومی مورد نظر در مذهب ریشه دارد . او جز با اینکار نمی‌تواند پایه‌ای مستحکم برای قانون خویش فراهم نماید .» و از آنجا که غایات اخلاقی با غایات مذهبی ، در بسیاری موارد آمیخته است ، تشبث او به مذهب ، برای برقراری قوانین مورد نظر خویش و جلوگیری از تعرض مردمان به آنها آشکار می‌گردد و این تردید به انسان دست می‌دهد که گویا پیش‌کشیدن اینهمه غایات مطلق ، تنها برای مقاصد سیاسی بوده است . مثلاً در کتاب اول رساله «قوانین» می‌گوید که مفهوم و معنی تعلیم و تربیت اینست که یک شهروند از کودکی بیاموزد که چگونه فرمان دهد و چگونه فرمانبردار باشد . بدین شکل روشن میشود که او باهمه‌ی غایات‌های مطلق که برای تعلیم و تربیت قرار می‌دهد ، جنبه سیاسی آن را برجسته‌های دیگر برتری می‌بخشد (۲).

ورزش نیز از دیگر مسایلی است که این نگرش افلاطون را روشن‌تر می‌سازد . او استادیوم‌های ورزشی را در زمره امکانه مقدسه قرار می‌دهد و بدین شکل ، غایت اخلاقی ورزش را پیش می‌کشد ، اما آنجا که می‌گوید مقصود واقعی ورزش و آموزش‌های بدنی تسلط برخویشتن است نه تسلط بر بیگانه . و از آنجا که منظور از تسلط خویشتن رعایت کامل قوانین شهر در آشکار و نهان و در نتیجه حفظ قوانین و ضوابط شهر و حکومت پیشنهادی اوست ، نیت سیاسی او در لابلای غایت اخلاقی بروز می‌کند .

بنظر میرسد که افلاطون چهار کتاب اول رساله «قوانین» را با توجه به اوضاع «سیسل» نوشته باشد و نیز بسیاری از قوانین «آتن» و «اسپارت» آنروز در کتاب قوانین گنجانده شده است . نکته‌ای که باید روشن شود اینست که افلاطون با وجود اینکه در رساله «قوانین» به قوانین تشبث می‌جوید اما باز از قدرت قانون استفاده نکرده و قدرتی را که بعقیده او برتر است و در اندیشه ایده‌آلیستی او نهفته است ، بالای سر آن قرار می‌دهد .

گفتیم که گرایش رئالیستی افلاطون در رساله قوانین (پس از

دو رساله «جمهور» و «مرد سیاسی» زیرکانه است . درست است که او در رساله قوانین ، حکومت قانون را پیش می‌کشد اما برای آنکه این قوانین را لازم‌الاجرا جلوه دهد همان غایاتی را که در دیگر رساله‌های خود و در اندیشه‌های فلسفی او مشهود است ، اینک نیز حفظ می‌نماید و بدین ترتیب روشن می‌شود که در قوانین نیز افلاطون همان ایده‌آلیست پیشین است اما برای اعمال نظریه‌های خود ، به حکومت قانون توسل جسته است و دلیل بارز این امر هم شدت ، و چه بسیار ظالمانه بودن بسیاری از قوانین اوست که مجموعه قوانین «دراکون» را بیاد می‌آورد . شاید ایراد کنند که با قبول هنجارهای بنیادی افلاطون ، قوانین او دیگر ظالمانه نخواهد بود . اما باید جواب داد که آیا این قوانین اساساً می‌تواند مورد قبول همه طبقات مورد نظر او قرار گیرد یا نه ؟ بنظر میرسد حتی طبقاتی که در نظام قانونگذاری افلاطون از بیشترین امتیازات برخوردارند هم بدشواری و با اکراه حاضر به قبول این قوانین باشند .

اینک که نیت سیاسی او از پشت نهادهای اخلاقی‌اش ، تا حدودی بروز کرد ، باید دید که افلاطون چگونه از این پردمپوشی در «کد» قانونگذاری خود بهره می‌گیرد . افلاطون به‌تمایز ذاتی افراد ، اعتقاد تام‌دارد (هرچند این اعتقاد در نوشته‌های بعدی او مخصوصاً در رساله قوانین از نظر ظاهر اندکی تعدیل می‌یابد و به‌نقش تعلیم و تربیت اشاره می‌رود) و کوشش دارد نظام حکومتی مطلوب خویش را بر پایه این تمایز استوار دارد . او بهیچوجه نتوانسته است از نظام حکومتی‌های موجود زمان خود فراتر رود یا حداقل چهره‌ای انسانی به آنها ببخشد و فقط الگوهای موجود حکومتی زمان را در تدوین قوانین خویش ، مد نظر نهاده و از فلسفه خود در توجیه و پشتیبانی این نظام‌ها سود جسته است و به‌زبان دیگر ، با استقرار نظام بردمداری زمان ، بکمک توجیه فلسفی همراهی کرده است .

آرمان شهرهایی را که افلاطون در دو رساله‌اش «جمهور» و «قوانین» توصیف می‌کند ، نظام‌هایی بردمدارند و اکثریت بردگان و خارجیان مقیم یا غیر مقیم در خدمت شهروندان قرار می‌گیرند . شهروندان از اشتغال به حرفه‌ها معاف ، و پیشسوری مختص طبقات فروتر است . شوراهای رهبری از میان توانگران و شهروندان انتخاب می‌شوند و اگر حقوقی به کشاورزان تعلق گیرد بعلت اشتغال همیشگی آنها بکار ، و نداشتن فرصت برای شرکت در شوراها ، عملاً دخالت مؤثرشان را در حکومت از میان می‌برد .

تمام کوشش افلاطون در استوار داشتن جامعه مطلوب اوست و برای رسیدن به هدف از وضع بی‌رحمانه‌ترین مجازات‌ها هم دریغ نمی‌کند. بدیهی است خطر اصلی که متوجه نظام او خواهد شد، از جانب محروم‌ترین طبقات یعنی بردگان خواهد بود. از اینرو چاره کار آنست که شدیدترین قوانین برای جلوگیری از هرگونه طغیان و سرکشی آنها وضع شود.

این پیشگیری از سرپیچی بردگان، بصورت تبعیضی است که در هربند قانون او نسبت به بردگان، پدیدار می‌شود. و اینک چند نمونه از آن قوانین:

اول - : « اگر برده‌ای بدون اجازه صاحب میوه‌هایی که از آنها شراب می‌سازند، از آنها بردارد، او را باید به تعداد شاخه یا خوشه‌هایی که از آنها میوه برداشته، شلاق زد، (۳). »

دوم - : « اگر در دفاع از خود، یک شهروند، یک بیگانه را بکشد یا یک بیگانه مرتکب قتل یک شهروند گردد، جرم مجرم در هر دو حالت یکسان است و باید تطهیر شود. اما اگر برده‌ای در دفاع از خود، مرد آزادی را بکشد، مجازات و همان مجازات قتل اقربا - ست، (۴). »

سوم - : « اگر مردی، برده‌ای را در خشم بقتل برساند فقط باید خود را تطهیر کند، اما اگر برده‌ای ارباب خود را در حالت خشم، بقتل برساند، خویشاوندان مقتول هر عملی را که بخواهند، می‌توانند نسبت به برده انجام دهند (غیر از اینکه او را آزاد سازند) و هیچ جرمی به آنها (خویشاوندان) تعلق نمی‌گیرد، (۵). »

اما در بعضی از قوانین، در نظیر اول بنظر می‌آید که نسبت به طبقات فرو دست عطفت روا داشته است. مثلاً در تقسیم غذا که صریحاً اظهار می‌دارد غذایی که میان شهروندان - خارجیان و بردگان باید تقسیم بشود از لحاظ کیفیت باید یکسان باشد.

علت این امر پیش از آنکه رأفت او را نسبت به بردگان نشان دهد، نشان دهنده آنست که بردگان، ابزار تولید شهروندان نظام افلاطون‌اند و اگر از نظر جسمانی، علیل و ناتوان گردند، توانائی کارکردن و بهره‌دانشان تقلیل یافته، نخستین اثر آن، کاهش بهره‌ای است که نصیب شهروندان خواهد گردید!! خطر بردگان تنها خطری نیست که این نظام را تهدید می‌کند، شهروندان نیز ممکن است به اشکال دیگری، نظام مطلوب را تهدید نمایند. در مواردی که این خطر، پایه‌های اساسی نظام را به مخاطره اندازد، مجازات‌ها حتی از مجازات

بردگان هم شدیدتر است . زیرا طفیان و فساد یک شهروند ، به مراتب مصیبت‌بارتر از فساد یک برده است . چرا که شهروند از تمام امکانات و شرایط بهزیستن برخوردار است و به همین دلیل اگر علی‌رغم تربیت و آموزشی که از کودکی باو تعلق می‌گیرد . دچار انحطاط گردد، روشن خواهد شد که موجودی غیر قابل اصلاح بوده و باید نابودشود! .
مثلا مجازات بردگان و خارجیان در دزدی از معابد (که در این نظام، بدایلی که گفته شد ، از اهمیت و حرمت فراوانی بهره‌مندند) ، داغ‌کردن یا تازیانه زدن و یا اخراج از کشور است ، حال آنکه مجازات شهروندی که بدزدی از معابد دست یازد ، مرگ است .

علیرغم قوانین ثابت و غیرقابل تغییری که در «قوانین» وضع شده ، در همین رساله از تشکیل شورای بسیار مهمی بنام «شورای شبانه» سخن می‌رود که از برجسته‌ترین مردان شهر تشکیل شده و وظیفه‌اش تعبیر و نوسازی قوانین ، مطالعات فلسفی و مطالعه در هدفها و غایات قوانین و اشاعه این اهداف است . این شورا در حقیقت نقش یک شورای رهبری فکری را ایفا می‌کند . وجود این شورا در بطن چنین جامعه ایستایی ، خود حاوی تناقضی عظیم است .

اقتصاد موجود در «مگنسیا» یا «آرمان شهر» (مدینه فاضله) افلاطون در رساله «قوانین» یک اقتصاد خرده فروشی است که در دست تعدادی خارجیان مقیم است . روابط مبادله‌ای بشکل «پول ، کالا» - «کالا، پول» است . و حرفه‌ها در اختیار سیزده گروه صنعت‌گر می‌باشد که باید تمام احتیاجات شهر را تامین کنند . او تجارت را به‌گروهی از خارجیان مقیم یا مسافران موقتی شهر می‌سپارد . زیرا معتقد است که این دو عامل سبب انحطاط انسان میشود . ثروت فراوان و فقر - ثروت بی‌اندازه ، موجب تمایل به‌چیزهای زاید - و فقر - سبب از دست دادن آزر می‌شود .

بنابراین افلاطون تجارت را به گروه بسیار کوچکی وا می‌گذارد که بگمان خود ، فساد و انحطاط آنها چندان تأثیری در پاره‌های دیگر جامعه ندارد . اینگونه مردمان تا هنگامیکه که با مردم شهر در تماسند باید بکوشند تا سرحد امکان رفتاری توأم با فضیلت و فارغ از نیزنگ و گناه داشته باشند (۶) .

قوانین ارث نیز بوسیله حکومت تعیین میشود . زیرا دارائی متعلق به‌همه شهر است نه یک فرد بخصوص ، و او حق ندارد بدلخواه در آن دخل و تصرف کند . مسافرت بخارج از کشور تا قبل از چهل‌سالگی امکان‌پذیر نیست و پس از این سن هم ، باید برای مقاصد دولتی باشد .

نهمقاصد خصوصی . علت این محدودیت آنست که ممکن است فردی که هنوز از نظر عقلی کمال و پختگی نیافته است در سفر به کشورهای دیگر ، با آئین‌های نوینی آشنا شده و بر اثر خامی ، تحت تاثیر آنها واقع گردیده ، در بازگشت به تبلیغ آنها ممکن است با قوانین شهر در مخالفت باشند اقدام نمایند !! (۷).

سخن درستی که نظام برده‌داری یونان ، شکل کامل‌تری از نظام اشتراکی ابتدایی بود و در زمان خود ، یک شیوه حکومتی متریقی بشمار می‌رفت . و باز درست است که افلاطون که در بطن چنین نظامی پرورده شد نمی‌توانست با آن به مخالفت برخیزد . اما اگر بپذیریم که افلاطون نه‌تنها نسبت به این نظام ، حتی نظر انتقادی هم نداشته (با چند استثنای کوچک) ، بلکه آنرا در آرمان شهرهای خود ، بصورت وسیله‌ای برای تثبیت اوضاع موجود ، بکار برده است ، صحت ایرادات وارد بر افلاطون ، روشن می‌شود .

اندیشه‌های سیاسی افلاطون به احتمال قریب به‌یقین از «مصریان» و «ایرانیان» آنروزگار تاثیر پذیرفته است . بخصوص در رساله «قوانین» افلاطون محاسن شیوه تربیتی مصریان و جزمی بودن آنرا فراوان می‌ستاید . زیرا بنظر او سنت شکنی در هنر ، مقدمه بی‌توجهی به سنت‌های جامعه خواهد گردید . و نیز در زمینه حکومت ، از شکل و شیوه حکومت ایرانیان با نظر مساعد یاد کرده ، اما در پایان ، بدلیل کم‌توجهی سلاطین هخامنشی به نقش تربیت در پروردن جانشینان شایسته بر آنها خرده می‌گیرد . و نیز دلیل اضمحلال «مونارشی» (پادشاهی) پارسیان را ، بی‌حد و اندازه بودن قدرت حکمران میدانند . باعتقاد افلاطون ، روش پارسیان در تربیت و آموزش ، نادرست ، و اشتباه «آنتی‌ها» (در حکومت دموکراسی) فقدان بیم و حرمت است . بعقیده او اشکال اصلی حکومت ، یکی پادشاهی (مونارشی) است و دیگری «دموکراسی» و صور دیگر حکومت ، شکل‌هایی از ایندو-گونه‌اند (۸).

زیرنویس «افلاطون»

- ۱- نگاه کنید به: مجموعه آثار افلاطون ، رضا کاویانی (و) محمدحسن لطفی (تهران ، ابن‌سینا، ۱۳۴۹) و: افلاطون ، جمهور، فواد روحانی (تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب) و: افلاطون، جمهوریت ، رضا مشایخی (تهران، معرفت ، بی‌تا) و: افلاطون، چهاررساله، محمود صناعی (تهران ، بنگاه ترجمه و نشر کتاب ، ۱۳۳۶) و: افلاطون ، تیمانوس ، محمدحسن لطفی (تهران، خوارزمی، ۱۳۵۱) و: حکمت سقراط و افلاطون، محمدعلی فروغی (تهران، طبع کتاب، ۱۳۱۶)

2. Laws; Plato; Penguin; 1970

- ۳- همان کتاب . کتاب هشت . قانون شماره ۳۴ بند آ. ص ۳۴۶
- ۴- همان کتاب. قانون شماره ۴۷. ص ۳۸۵
- ۵- همان کتاب، کتاب نهم. قانون شماره ۴۷
- ۶- همان منبع. کتاب ۱۱
- ۷- همان منبع. کتاب ۱۲. ص ۵۰۱
- ۸- برای اطلاع بیشتر نگاه کنید به همان منبع. کتاب سوم



ارسطو

زندگی «ارسطو»، تقریباً مقارن با دوره رنگ‌باختگی تمدن و اندیشه‌های آتنی و استیلای امپراطوری مقدونی بوسیله «فیلیپ» و «اسکندر» در سراسر یونان است. فلسفه آتنی قرنهای ششم و پنجم قبل از میلاد که از اندیشه‌های زلال و متحول سرشار بود، در قرن چهارم پیش از میلاد، در فلسفه افلاطون و اندیشه‌های «انگارمگرای» او، از ریشه‌های طبیعی و حقیقی خود بریده و در قاب «مثل»، دچار سکون و انجماد گردید. و پس از آن، در اواخر این قرن، «ارسطو»، با بنیان‌گذاری فلسفه خود بر «منطق»، مقدمه ایستایی بی‌چون و چرای آنرا برای مدتی حدود ۲۰ قرن فراهم آورد.

در شرح زندگی «ارسطو»، آرای فراوانی وجود دارد که صحت و سقم هیچیک از آنها بدرستی روشن نیست. نویسنده‌ای، تصویری اینچنین ارائه می‌دهد:

«ارسطو» در سال ۳۸۴ پیش از میلاد در استاگیرا Stagira از بلاد مقدونیه متولد شد. خانواده‌اش یونانی و پدرش طبیب بود. در هیجده سالگی در آتن به آکادمی درآمد و تا وفات افلاطون، یعنی مدت بیست سال از شاگردان او بود. در چهل و یک سالگی به معلمی اسکندر معروف تعیین گردید و چند سالی به تربیت او اهتمام ورزید. سپس به آتن برگشته در گردشگاهی بیرون آن شهر موسوم به «لوکایون» به تعلیم پرداخت، و لوکایون را فرانسویان «لیسه» Lycee گفته‌اند

و از این‌رو بعضی اوقات حکمت ارسطو را «حکمت لیسه» می‌گویند. اما بیشتر، معروف به حکمت «مشاء» است، چه ارسطو تعلیم خود را در ضمن گردش افاضه میکرد پس پیروان او را «مشایی» می‌گویند، و در یونانی این کلمه «پریپاتیتکوس»، Pcripateticien است. حوزه تدریس «ارسطو» تا زمان مرگ «اسکندر» در «آتن» دایر بود. چون «آتنیان» از آن پادشاه دلخوش نبودند، پس از مرگ او «ارسطو» نتوانست در آتن بماند، مهاجرت کرد و سال بعد در شصت‌وسه‌سالگی درگذشت (۳۲۲ ق.م.) .

بیست سال تحصیل در آکادمی توانست بسیاری از آرای فلسفی «افلاطون» را در اندیشه ارسطو جای دهد. بخصوص که در زمان تحصیل، میان افلاطون استاد و ارسطوی شاگرد اختلاف سنی بسیار سبب شد که تاثیر استاد برشاگرد بسیار عمیق باشد. مرگ افلاطون در سال ۳۴۷ ق.م، شاید از تاثیر اندیشه‌ی استاد در ذهن ارسطو کاست، اما عظمت این تاثیر آنچنان بود که علیرغم بسیاری از مخالفت‌ها با اندیشه‌های افلاطون و نیز دگمونی‌های فراوانی که بعدها در او ایجاد گردید، رگه‌های نیرومندی از این تاثیر تا پایان عمر در او باقی ماند.

«ارسطو» بیشک بزرگترین فیلسوف روزگار قدیم است و کثرت تألیفات و گستردگی و شمول اندیشه او در زمینه‌های مختلف از سیاست تا شعر و دقت او در توضیح مسایل گوناگون، نشان دهنده قدرت دماغی کم نظیر اوست. اگر «دموکریتوس» را مادی‌ترین فیلسوف، روزگار کهن و واضح نظریه «اتمی» بدانیم و افلاطون را پدر فیلسوفان «ایده‌آلیسم» بشمار آوریم، شاید بتوان ارسطو را در میانه ایندو جای داد.

او نظریه «مثل» افلاطون را نپذیرفت و منشاء شناخت ما را از جهان، «تأثرات حسی» دانست و چون تأثرات حسی از جزئیات موجود حاصل میشوند، اهمیت جزئیات را مطرح نموده و مدعی گردید که «مثل» افلاطونی، کلیاتی موهوم و محصول ذهن انسان‌اند. او ناتوانی نظریه «مثل» را در تبیین مبدا چیزها یا علل تغییرات آشکار کرد.

عقاید او مورد چگونگی شناخت واقعی، او را به «مادیون» شبیه می‌سازد. از آنجا که در یونان آنروز، کارهای دستی، ویژه بردگان و طبقات فرو دست جامعه بود، بدیهی است که ارسطو نیز در مطالعات علمی خود، از ابزار استفاده نمی‌کرد، اما در عوض، به اهمیت مشاهده تأکید داشته و شاید می‌خواسته، نبودن وسایل و ابزار را در تحقیقات

علمی ، با فزونی مشاهده جبران کند . همین دستنارسی به ابزار و تنها اتکاء به مشاهده و تفکر ، سبب شده که ما در آثار او به نظریه‌هایی برخورد کنیم که بنظر غریب و موهوم می‌نماید .

اساساً «ارسطو» مطالعات خود را با علوم طبیعی آغاز کرد و گویا از مستمری که بقولی از اسکندر دریافت می‌داشته و بکمک صیادان و ماهی‌گیران ، باغ وحشی از حیوانات فراهم آورد . «فرانسویس بیکن» یکی از نخستین فیلسوفان دوره جدید و یکی از کسانی که با اندیشه‌های ذوین خود ، وسایل بی‌اعتباری حکمت ارسطویی را فراهم آورد معتقد است که «ارسطو» جوینده‌ای بود که مطالعات خود را بنحو خرده‌مندان‌ای بامشاهده و تجربه در طبیعت آغاز کرد ، اما بعد شکل نابخردانه‌ای ثمره جستجوهای اولیه خود را بوسیله روی آوردن به «مجردات» ضایع نمود . (۱)

«ارسطو» ، «ماده» و «صورت» را جدا تصور می‌کرد به وجود «ماده بی‌صورت» ، و «صورت بی‌ماده» اعتقاد داشت . صورت مظهر کمال ، و ماده مظهر نیاز و نقصان است . هستیها مراتب دارند . و این مراتب ، از پست‌ترین درجه هستی ، که ماده بی‌صورت باشد ، تا اعلی درجه هستی ، که صورت بی‌ماده باشد ، ادامه دارد . صورت صرف ، خداست ، و انسان جایی در میانه صورت صرف و ماده صرف دارد و همین وضعیت میانه ، انسان را بالقوه به تعالی قادر می‌سازد .

ارسطویی که در توضیح چگونگی شناخت انسان ، نگرش مادی را جلو مگر می‌ساخت ، وقتی سخن به رابطه میان وجود یا تأثیرات حسی و اندیشه می‌کشد ، به یک «ایده‌آلیست» بدل میشود . زیرا اعتقاد دارد نفس عاقلی جدا از بدن وجود دارد که در شناخت ما نقش بزرگی برعهده دارد یا برای بحرکت درآوردن و صورت دادن به ماده بی‌شکل ، نیروی فعالی بیرون از آن و ناچار غیر از آن وجود دارد که سرچشمه نیرو و غایت حرکات است و آن «صورت تمام صور» یعنی خدا است .

جهان‌بینی «ارسطو» ، همانند «افلاطون» و هر فیلسوف دیگر ، براندیشه‌های سیاسی‌اش تأثیری عمیق دارد . او گویا نخستین کسی بوده که اصطلاح «فلسفه سیاسی» را در کتاب «سیاست» خود بکار برده است . این کتاب ، بشکلی ابتکاری و با دقتی خاص یک دانشمند طبیعی‌دان ، مسایل سیاسی و انواع گوناگون حکومت را بررسی می‌کند . نگرش اولیه ارسطو که نگرشی علمی و «طبیعت‌گرا» بود در نخستین صفحات کتاب «سیاست» آنجا که جریان «طبیعی» تشکیل شهرها توضیح می‌دهد بروز می‌کند . ارسطو در اولین سطور کتاب خود می‌نویسد :

«هر پولیسی همچنانکه میدانیم نوعی اجتماع است و هر اجتماعی به‌تصدد خیر برپا می‌گردد. زیرا آدمی همواره میکوشد تا کاری را انجام دهد که خود نیکو می‌پندارد. اما اگر همه جوامع به‌پاره‌ای از خیر نظر دارند، آن جامعه‌ای که بالاتر از همه و فراگیرنده همه جوامع دیگر است خیر برین را می‌جوید و این‌گونه جامعه است که «پولیس» یا اجتماع سیاسی نامدارد» (۲). اما «پولیس»ها یا «دولت - شهرها»، در جریان تشکیل خود از سیری «طبیعی» برخوردارند. نخستین اجتماع، اجتماع زن و مرد است که ناشی از یک نیاز «طبیعی» است. زیرا ایندو نمی‌توانند بی‌وجود هم زندگی کنند و ضرورت ایجاب می‌کند تا برای بقای نسل، آمیزش کنند. بدین شکل، خانواده پیدا می‌شود. نخستین اجتماعی که از بهم پیوستن چند خانواده پیدا می‌شود دهکده نامدارد.

دهکده طبیعی‌ترین شکل پیوستن خانواده‌ها برای برآوردن نیازهای بیشتری است که امکان برآوردنشان در قوه افراد یک خانواده نیست. بهمین شکل از پیوستن دهکده‌ها بیکدیگر، «پولیس» پدیدار می‌شود که شکل کمال یافته‌تر جامعه بوده و از حیث توانایی برآوردن نیاز ساکنانش به کمال رسیده است.

بعبارت دیگر «اگر پیدایی شهر از برای زیستن است، وجودش برای بهزیستن است» و «شهر نقطه کمال و غایت جوامع دیگر است» و از آنجا که طبیعت هرچیز در کمال آنست، چون شهر نقطه کمال جوامع دیگر است، پس پدیده‌ای طبیعی است (در تبیین و توضیح روند فوق، نگرش طبیعی ارسطو بخوبی مشهود است) و از آنجا که کل بر جزء تقدم ضروری و طبیعی دارد، پس شهر نیز بر اشکال ناپخته‌تر اجتماع، اگرچه از نظر زمانی متاخر است اما از نظر طبیعی تقدم دارد.

«ارسطو» نیز همانند «افلاطون»، به‌تمایز انسانی از جهت سرشت اعتقاد داشت، و در این عقیده تا آنجا پیش رفت که بردگان را «ابزار»هایی مقدم بر ابزارهای دیگر، دانست. بعبارت دیگر، بردگان را را ابزاری جاندار بشمار آورد. علیرغم بسیاری مدافعه‌ها که براین عقیده ارسطو صورت می‌گیرد (و مثلاً به‌بهانه این که باید عقاید او را در متن تاریخی و اجتماعی‌شان جستجو کرد!)، این نظریه یکی از ارتجاعی‌ترین و غیرانسانی‌ترین نظریه‌هایی است که در تمام طول تاریخ فلسفه سیاسی وجود داشته است.

ارسطو پس از قایل شدن تمایز ذاتی میان «بنده» و «آزاد مرد»، به‌این نتیجه میرسد که بردگی نه‌تنها برای بردگان مضر نیست، بلکه

آنها اساساً برای ادامه زندگی و حیات خود نیاز به فرمانبرداری از «خدایگان» دارند. او با قراردادن «برده» در زمره «دارایی جاندار» می-کوشد تا برده‌داری را توجیهی طبیعی و حتی ضروری ببخشد: «این ملاحظات ماهیت بنده و خصلت اصلی او را آشکار (و چند تعریف را برما معلوم می‌کند) (نخست اینکه) هرکس که بحکم طبیعت نه از آن خود، بلکه از آن دیگری باشد، طبعاً بنده است. (دوم اینکه) هرکس که در عین انسان بودن، از آن دیگری باشد، قلمی از دارایی اوست. (سوم اینکه) قلم دارایی افزاریست که کاری را انجام دهد و از دارنده خود جدا شد. اینک باز ببینیم که آیا کسانی هستند که بحکم طبیعت آنگونه باشند که در اینجا تعریف کردیم و به‌سخن دیگر، آیا کسانی وجود دارند که بندگی برایشان سودمند و روا باشد، یا آنکه بندگی اصلاً برخلاف طبیعت است. یافتن پاسخ، چه از دیدگاه فلسفه و در پرتو خرد و چه از راه آزمون و برینیاد امور واقع، کاری دشوار نیست. فرمان دادن از یکسو و فرمان بردن از سوی دیگر نه‌تنها ضرور، بلکه سودمند است. برخی از زندگان از همان نخستین لحظه زادن، برای فرمانروایی یا فرمانبرداری مقدر می‌شوند».....» (۳).

و آنگاه نتیجه می‌گیرد که: « همه آمیزدگان با یکدیگر بهمان اندازه فرق دارند که تن از روان یا آدمی از دد» (۴).

با اینهمه قساوت که در ظاهر و باطن این عقاید نهفته است، ارسطو می‌گوید که با بندگان نباید به درستی رفتار کرد و آنها را باید به آزادی نوید داد. اما بدیهی است این آزادی موعود، هیچگاه قابلیت تحقق پذیرفتن ندارد، زیرا آزادی برده چیزی جز نابودی «خدایگان» نیست.

«ارسطو» و «افلاطون»، هر دو، عدالت را نه در مساوات، بلکه در تناسب می‌دانند و با این عقیده، برای اختلاف طبقاتی و برخورداری از حقوق سیاسی نامساوی (باتوجه به‌گمان آنها درباره سرشت پست و والای انسان‌ها) توجیهی می‌یابند و این توجیه از آنجا سست است که دلیل قابل تشخیصی بر تفوق و تمایز گوهر فردی بر فرد دیگر وجود ندارد.

نظر ارسطو درباره تمایز گوهر انسانها، لاجرم به نظریه نژاد-پرستانه «ارسطو» درباره تفوق یونانیها بر ملل و اقوام دیگر ختم می‌شود: «مردم سرزمین‌های سردسیر به‌ویژه در اروپا بیشتر دلیر اما کم‌هوش و کم هنرنده، و اگرچه بالنسبه، آزادی خود را همچنان نگهداشته‌اند دارای سازمان سیاسی نیستند و از فرمانروایی بر همسایگان‌شان ناتوانند.

آسیائیان هوشمندتر و هنرمندتراند اما از دلیری بی‌بهره‌اند و از اینرو همیشه به‌حال بندگی و فرمانبرداری بسر می‌برند . یونانیان که میان ایندو (سرزمین) زیست می‌کنند ، از خصائص هر دو ، بهره دارند . هم دلیرند و هم هشیار . هم آزادی خود را پاس میدارند و هم در سیاست مدبر و خردمندند و اگر همه ایشان به صورت یک ملت درآیند و دارای یک حکومت باشند می‌توانند بر سراسر جهان سروری کنند (۵) .

اما بدیهی است که میان این یونانیان هوشمند و دلیر ، اشخاص پیدا می‌شود که فقط از یکی از این دو خصلت بهره دارند یا میزان ایندو در آنان ، شدت و ضعف دارد ، بنابراین قانون‌گذار باید در میان یونانیها هم ، از آنها به سروری برگزیند که این دو صفت را بحد کمال دارا باشند . اما اگر بپذیریم که حتی در یونانیها هم اندازه و شدت و ضعف این صفات تفاوت دارد و از طرفی در اقوام دیگر هم افراد هوشمند و دلیر و نیز کم‌هوش و دلیر و یا هوشمند و ترسو و بعبارت همه‌گونه مردم پیدا می‌شود ، پس دلیل برتری یونانیان بر اقوام دیگر چیست ؟ نظر ارسطو وقتی درست از آب در می‌آید که از همه افراد اقوام مختلف ، معدل هوش و دلاوری می‌گرفت و مسلما او چنین کاری نکرده است !

«افلاطون» اگر چه از نظر ذات اندیشه‌های سیاسی خود ، بهیچوجه یک فیلسوف مترقی نبود ، (زیرا مثلا «آرمان شهر» های او در باطن ، گامی نیز از نظام‌های آنروزگار فراتر نمی‌رفتند) اما حداقل از نظر شکل و نحوه اداره آنها ، افکار نوینی داشته است .

مثلا اینکه این شهرها باید بوسیله حاکم - فیلسوف (در جمهور) و قوانین مطلق (در رساله قوانین) رهبری گردند . اما «ارسطو» حتی با این افکار بظاهر مترقی ، سر عناد دارد و معتقد است که در یک جامعه سیاسی تغییرات بکندی باید صورت گیرد و از انقلابات و آشوبهای ناگهانی و بدعت‌گذاری باید پرهیز نمود .

نخستین ایراد او به «افلاطون» ، درباره افراط در وحدت سیاسی جامعه است . «ارسطو» معتقد است که انسان‌ها در نظام افلاطون ، یکسره در خدمت جامعه قرار می‌گیرند و وحدت افراطی حاصل ، سرانجام ، جامعه را به‌تباهی می‌کشاند زیرا هر جامعه سیاسی از افراد بوجود می‌آید و اگر وحدت آن به افراط بکشد ، فرد در جامعه مستحیل می‌گردد و یکسانی حاصل در افرادی که سرشت متفاوت دارند سبب انحطاط است .

ایرادهای بعد او ، در باب اشتراک اموال و اشتراک خانواده

است . درباره اشتراک اموال ، ایراد اینست که در صورت دیگر کسی، پروای مال مشترک را نخواهد داشت و اشتراک خانواده نیز سبب خواهد شد که کسی بستگان حقیقی خود را نشناسد و پدر با پسر ، ستیزه نماید و نیز ، خطر ازدواج با محارم پیش آید . اما ارسطو شاید فراموش می‌کند که اشتراک اموال خانواده ، فقط در طبقه پاسداران مقرر شده و نه مردم عادی و طبقه‌ای که اینقدر طرف توجه ایندو فیلسوف است ، لاجرم باید خاصیت خوگرفتن و تحمل دشواریهای حاصل از زندگی اشتراکی را داشته باشد .

«ارسطو» همچنین ایراد می‌کند که اشتراک اموال و خانواده سبب نابودی دو فضیلت «خویشترداری» و «گشاده‌دستی» میگردد ، زیرا نزدیکی با زنان دیگر غیر از همسر خود ، سبب از میان رفتن فضیلت خویشترداری است و نداشتن دارائی خصوصی سبب میشود که کسی نتواند گشاده‌دستی بخرج دهد . اما در پاسخ او شاید بتوان گفت که بشرط پذیرفتن شیوه اشتراک خانواده ، دیگر صفت خویشترداری بمعنایی که مورد نظر ارسطو است اصلا لزومی ندارد تا فقدان آن سبب ضایعه گردد . و نیز صفت گشاده دستی که آنهم ویژه نظامی است با دارایی خصوصی و شرط مصداق آن وجود فقیر و غنی است ، در صورت اشتراک اموال موردی برای وجود نخواهد داشت .

بطور خلاصه نظر «ارسطو» درباب وحدت جامعه ، از نظر افلاطون متعادلتر و معتقد است که وحدت در اطاعت تام و تمام افراد جامعه از حکومت نیست بلکه باید به «خرد فردی» افراد هم اتکاء نمود وحدت جامعه را باید از طریق تربیت افراد بدست آورد .

بنظر «ارسطو» ، یک «شهروند» محض و مطلق کسی است که حق اشتغال بهوظایف دادرسی و احراز مناصب را دارا باشد» (۶) . «ارسطو» میان یک «شهروند» خوب و یک انسان خوب ، تفاوت قایل می‌گردد . شهروند خوب ، باید فضیلتی متناسب و موافق قواعد جامعه خود داشته باشد و در عمل ، به آئین‌های جامعه بکوشد . بعبارت دیگر فضایل یک شهروند خوب ، نسبی و متناسب با حکومت است اما برای هر آدم خوبی معیاهاری ثابتی وجود دارد .

بنابراین می‌توان یک شهروند خوب بود بی‌آنکه الزاما آدم خوبی بود و بالعکس . و بر همین اساس ، در وصف یک فرمانروا و یک سیاستمدار می‌گوید : « مراد همه ما از یک فرمانروای خوب ، مردی سیاستمدار می‌گوید : « مراد همه ما از یک فرمانروای خوب ، مردی پارسا و محتاط و از سیاستمدار خوب ، مردی خردمند است . حتی کسانی

هستند که می‌گویند : تربیت آنان که برای فرمانروایی مقدر شده‌اند باید از همان آغاز با تربیت دیگران فرق داشته باشد، (۷).

بدین شکل روشن می‌شود که برخلاف افلاطون که همواره در سیاست ، معیارهای مطلق را پیش چشم داشته ، ارسطو از واقع‌بینی بیشتری برخوردار بوده و میان فضایل ثابته و عرف اجتماعی ، تفاوت می‌نهد و از آنجا که میداند همه‌ی فضایل در یک تن جمع نمی‌شود ، می‌گوید : «فضیلت یک شهروند خوب نمی‌تواند همان فضیلت آدم خوب باشد» (۸).

مفهوم عدالت از نظر ارسطو بسیار جامع و گسترده است و شامل مقید بودن به تمام فضایل و احتراز از همه رذایل است . زیرا دست یازیدن به هر رذیلتی سبب می‌شود که انسان به‌نحوی نسبت به‌خود یابه دیگران مرتکب تجاوز شود و حقی از میان برود . بنابراین عدالت واقعی در پیروی تام و تمام از همه فضایل حاصل می‌شود . اما باید دانست که این عدالت کلی است نه‌سیاسی . زیرا مفهوم عدل از دیدگاه سیاسی چه از نظر «افلاطون» و چه از نظر «ارسطو» ، در تناسب است نه در مساوات . یعنی حقوق یک «شهروند» باید متناسب با ارزش او ، و حقوق یک برده نیز برحسب امتیازاتش به‌او تعلق می‌گیرد . و برده شهروند نباید از حقوق مساوی برخوردار باشند . این عدالت را «عدالت توزیعی» *Justicte distributive* می‌خوانند . در کتاب سوم «سیاست» ارسطو ، سه‌نوع حکومت «پادشاهی» ، «آریستوکراسی» ، و «جمهوری» را برمی‌شمارد:

«حکومتی که صلاح عموم را در نظر داشته باشد ، اگر به‌دست یکتن اعمال شود حکومت (پادشاهی) نام دارد و اگر به دست گروهی از مردم اعمال شود «آریستوکراسی» خوانده می‌شود ، شاید به این دلیل که بهترین مردمان *Arista* در آن حکومت می‌کنند و یاشاید به‌این دلیل که هدف آن تأمین بهترین چیزها *Ariston* برای کشور و افراد آنست . و اما حکومتی که پروای خیر و صلاح همگان را دارد و بدست اکثریت اداره می‌شود دارای همان نامی است که عنوان مشترک همه‌ی انواع حکومت است یعنی پولیتی [جمهوری]» (۹).

این سه حکومت از دیدگاه او ، حکومت‌هایی هستند که می‌توان آنها را حکومت‌های صالح نامید . اما هرگاه که این سه‌نوع حکومت از هدف اصلی خود که خیر و صلاح عموم است منحرف شوند ، حکومت

های منحط و منحرف را تشکیل خواهد داد . و حکومت «پادشاهی» به حکومت «ستمگر» و حکومت «آریستوکراسی» به حکومت «الیگارشی» و «جمهوری» به «دموکراسی» تبدیل میشود .

حکومت «ستمگر» کوشش در تأمین منافع حاکم، حکومت «الیگارشی» کوشش در جهت حفظ منافع «دولتمندان» و حکومت «دموکراسی» سعی در حفظ منافع تهیدستان دارد که در هیچکدام از این سه نوع ، منافع همه مردم مورد نظر نیست . در دفاع از این عقیده که «جمع بهتر از فرد داوری می‌کند» . «ارسطو» متریقی‌تر از «افلاطون» جلوه می‌کند زیرا افلاطون ، تنها صاحب نظران را صالح برای قضاوت می‌دانست، اما ارسطو نظر جمع را بشرط اینکه توأم با مشورت باشد ، بهتر می‌شمارد .

و یا در این عقیده که حکومت باید بدست طبقه متوسط باشد ، گامی از افلاطون ، پیشتر می‌نهد (درباره تقسیم‌بندی حکومت‌ها و انواع آنها در سیاست ، کتاب سوم) .

حکومت کمال مطلوب ارسطو ، حکومت «آریستوکراسی» است ، یعنی افراد شایسته و خردمند باید پیش از دیگر مردم در کار حکومت دخالت داشته باشند .

اما چون او ، آسیب‌پذیری این نوع حکومت را می‌شناسد ، به نحوی واقع بینانه‌تر ، به حکومتی روی می‌آورد که همان حکومت طبقه متوسط باشد . زیرا همچنانکه معتقد است فضیلت در اعتدال است ، براین نیز اعتقاد دارد که حکومت مناسب (پس از حکومت کمال مطلوب اما شاید غیر عملی آریستوکراسی واقعی) حکومت طبقه متوسط است .

کتاب پنجم «سیاست» تقریباً اختصاص به توضیح علل انقلابات و چگونگی مقابله با آنها دارد . در جلوگیری از انقلابات ، یکی از مهم‌ترین اندرزهای ارسطو، هماهنگ‌ساختن شیو متربیت و شکل حکومت است و این گواه هوشمندی بی‌اندازه اوست .

در زمینه «مالکیت» برخلاف افلاطون (در رساله قوانین) ، ارسطو اعتقادی به اشتراک همه شهروندان در زمین‌ها ندارد و معتقد است که تنها اعضای حکومت و جنگجویان می‌توانند مالکیت زمین‌ها را داشته باشند و کشاورزان باید جدا از این دو طبقه باشند . کشاورزان را اگر بتوان از میان بردگان انتخاب کرد ، اما چون از ایشان همواره بیم آشوب و سرکشی می‌رود کشاورزان را باید از بردگان وابسته به زمین که یونانی نباشند انتخاب کرد . کشاورزانی که در زمین‌های خصوصی کار می-

کنند ، اموال صاحب ملک و آنهایی که در زمین‌های عمومی کار می‌کنند ، اموال حکومت‌اند. وظایف سپاهی‌گری و قانونگذاری و خدمات دینی فقط مختص یک گروه از افراد (شهروندان) است منتهی در سنین مختلف زندگی آنها . آنان باید در جوانی به سپاهی‌گری ، در میانه سالی به حکومت و در پیری ، به‌وظایف دینی بپردازند .

ارسطو از آنجا که دانشمندی زیست‌شناس و نیز واضع «منطق» بوده است . در طرح نظریات سیاسی خود دقتی علمی را که شایسته چنین شخصی است مبذول داشته و بطریق علمی بامسایل حکومت و جامعه روبرو شده است . اما به‌رصورت دقت او در طرح و توضیح مسایل نمیتواند حجابی بر بسیاری از تعالیم غیرمترقی او باشد .

گویانکه در بسیاری از مسایل سیاسی از سلف خود «افلاطون» واقع بینی بیشتری نشان می‌دهد اما از آنجا که اونیز نمیتواند از چهارچوب نظام‌های حاکم زمان خود قدمی به‌جلو بردارد قابل ایراد است . او باپذیرفتن «طبقات» بصورت امری مسلم براساس تمایز ذاتی افراد ، نمیتواند نظامی مترقی‌تر را عرضه کند ، بلکه نظام مطلوب او نیز نظامی است که اساسا متکی بر همین تمایز است . او وجود تعداد انگشت شمار افراد دولتمند و تعداد کثیری افراد تهیدست را امری «اتفاقی» میداند . اما باید پرسید چنین شخصی که مسایل کوچکتر از این را هم بادقت علمی بررسی کرده است چگونه میتواند این اختلاف را در تعداد دولتمندان و تهیدستان ، ناشی از «اتفاق» بداند. از این «اتفاقات» ! در سیاست «ارسطو» فراوان بچشم می‌آید.

زیرنویس «ارسطو»

- ۱- نگاه کنید به:
Bacon F. The New Organon. Ed: The Bobbs-Merril Company, 1960.
- ۲- ارسطو، سیاست، حمید عنایت (تهران، حییبی، ۱۳۴۹) ص ۱
- ۳- همان کتاب، ص ۱۵، ۱۶
- ۴- همان کتاب، ص ۱۷
- ۵- همان کتاب، ص ۲۹۷
- ۶- همان کتاب، ص ۱۰۱
- ۷- همان کتاب، ص ۱۰۸
- ۸- همان کتاب، ص ۱۰۸
- ۹- همان کتاب، ص ۱۱۹

مکتب‌های «اپیکوری»، «کلبی»، «رواقی»، «شکاگان»

استیلاي «مقدونیان» بر سراسر «یونان» در قرن چهارم قبل از میلاد و انحطاط فرهنگ آتنی، پیدایش اندیشه‌هایی را طلب می‌کرد که با روزگار آشفته آن زمان مناسب بوده و تا اندازه‌ای از انهدام کامل «آتن» فرهنگ جلوگیری نماید.

«اپیکور» Epicure در سال ۳۴۱ قبل از میلاد متولد شد. در کودکی به‌تأثیر و زیان افکار خرافی در مردم آگاه شد و پس از آن فلسفه خود را وقف زایل ساختن این اوهام نمود. فلسفه او فلسفه‌ای مادی است که بنیادش از «دموکریتوس» اخذ شده. او جهان را مرکب از ذرات غیرقابل تجزیه می‌داند که ابدی، قدیم و دائماً متحرک‌اند. جهان را یکسره جسمانی و منشأ علم را برخلاف فیلسوفان گذشته، حواس می‌داند. استیلاي «اسکندر» به سرزمین‌های بسیار و ایجاد یک امپراطوری پهناور، سبب شده بود که «اپیکور» و پیروانش، تصویری از یک جامعه در سر داشته و به مساوات و برابری افراد اعتقاد داشته باشند. بدیهی است این افکار بانحوه زندگی و حکومت‌های سیاسی آنروز هماهنگی داشته است. «اپیکوریان» پیروان لذت جویی بودند، اما برخلاف تصور عامه، آنان به لذات پایدار و نه هوی و هوسهای گذرا، اعتقاد داشتند.

«کلبی‌ها»، پیروان یکی از شاگردان سقراط بنام «آنتیستینس» بودند که «کمال» را در ترک همه‌ی لذات دنیا می‌دانستند و در این شیوه زندگانی، چنان پیش رفتند که از اخلاق و رفتار و رسوم زندگی عادی یکسره بریده، و با هیئت آشفته و پریشان ظاهر میشدند و نه در رفتار و نه در سخن، ملاحظه‌ای نداشتند. بدیهی است این طرز زندگی،

اعتراض آشکار به اوضاع زمانه و گریز از آن بود .
«رواقیان» مکتب فکری دیگری بودند که تنها حکمت را هدف
زندگی اخلاقی خود قرار داده بودند . همانطور که اپیکوریان، اخلاق
را بر فلسفه تقدم می‌بخشیدند ، اینان نیز جنبه مذهبی زندگی را بر جنبه
فلسفی آن رجحان می‌دادند . مشهورترین نام این مکتب «زنون Zenon»
است ، و خلاصه کنیم که با اعتقاد «رواقیان» ، علم از خارج و بوسیله
محسوسات بدست می‌آید .

«شکاکان» گروه دیگری بودند که به وجود میزان و معیار صحیحی
برای اکتساب علم اعتقاد نداشتند و اوضاع و شرایط زمانی و مکانی
را در نحوه ادراک انسان ، دخیل میدانستند و حتی در اخلاق هم ،
وجود اصولی را که بشود به آنها اعتقاد تمام داشت نمی‌پذیرفتند .
مؤسس این فرقه «پیرهون» ، Pyrrhon نام داشت .

روشن است که جهت کلی تعلیمات این فرقه ، مخالف با اندیشه-
های دو استاد پیشین ، (افلاطون و ارسطو) بوده و در این تعلیمات
رویه‌مرفته با اصول کلی و قوانین ثابت که متناسب با شکل و شیوه
حکومتها و اوضاع اجتماعی یونان پیش از امپراطوری مقدونی است ،
تضاد و مخالفت رفته است . و بطور کلی می‌توان گفت از بعضی جهات
در جهت منافع توده مردم بوده است ، زیرا مثلا «رواقیان» با اتکا باینکه
مردم از هر گروه و نژاد و ملت به جامعه جهانی تعلق دارند ، مسئله
«حقوق طبیعی» افراد را پیش کشیدند و گامی به جلو برداشتند .

«سیسرون»

فلسفه «رواقیان» که با تعالیم «جهانی» خود ، با خصوصیات
امپراطوری پهناور مقدونی ، هماهنگی داشت آنگاه که رومیان در سال
۱۴۶ قبل از میلاد بربونان دست یافتند در خدمت «ایدمنولوژی» رومیها
در جهت جهانگشایی درآمد .

هدف واقعی فلسفه رواقی آن بود که امپراطوری پویای روم را
جنبه خدایی ببخشد . آنان معتقد بودند که انسان جزئی در کل بزرگ،
یعنی دولت است و معتقد بودند که هر چیز به اصل خود برمی‌گردد و
بنابراین چیز تازه‌ای بوجود نخواهد آمد و امپراطوری خصلت جاودانگی
دارد .

«سیسرون» خطیب نامدار رومی از افرادی بود که تمدن روم ،
بسیاری از خصوصیات فرهنگ یونانی را از طریق او کسب کرد . او

طرفدار اندیشه‌های آکادمی بود و نیز آئین «رواقی» در این فیلسوف تاثیر فراوان نهاد و اصول عقاید او با عقاید رواقیان، یکی است . «سیسرون» قانون را «عقل درست مطابق با طبیعت» می‌دانست . به‌برابری فطری آدمیان ، اعتقاد داشت . و بدلیل آنکه تقریباً از طبقه متوسط برخاسته بود ، به حفظ منافع این طبقه ، تمایل داشت اما در سرکوبی «کاتالینه» ، نماینده توده تهیدست روم ، جانب توانگران را گرفت و عملاً در خدمت طبقه اشراف حکومت روم درآمد . دواثر مشهور او بنام «جمهوری» و «قوانین» حاوی نظرات سیاسی او هستند . شیوه برده‌داری رایج و ستم‌های امپراطوری روم و نیز ظهور و پذیرش افکاری چون تساوی فطری آدمیان ، که از طریق مکتب رواقی به «روم» انتقال یافته بود ، زمینه را برای پذیرش آئین مسیحیت که همچون دیگر مذاهب ، در ابتدای خود از ماهیتی مترقی برخوردار بوده است هموار کرد . این آئین ، اعتقاد به تساوی افراد بشر را شیوع داد و قلمرو جامعه انسانی را گسترش بخشید .

همانطور که دیدیم ، یکی از ویژگیهای نظام‌های حکومتی «یونان» و بعدها «روم» ، وحدت سیاست و مذهب بود و این وحدت سبب میشد که تعالیم اجتماعی در پرتو غایت مذهبی خود استحکام بیشتری داشته باشند . و این هماهنگی و وحدت ، تازمانی که به منافع کلی طبقه حاکمه کمک میکرد حفظ گردید . اما با ظهور اندیشه‌های رواقیان و پس از آنها ، آئین مسیحیت که آدمیان را به برابری و مساوات می‌خواندند و بدین ترتیب ، نظام برده‌داری رایج آن زمان را تهدید می‌نمود، نخستین تناقضات اندیشه‌های مذهبی ، (که انسان‌ها را به برابری می‌خواندند) و قوانین سیاسی (که انسانها را به انقیاد دعوت می‌کردند) آشکار گردید .

از آنجا که نظام برده‌داری در دولت «روم» ، آنچنان گسترده و ریشه‌دار بود که هرگونه تغییری در آن ، بنیاد امپراطوری را به لرزه درمی‌آورد ، چاره آن بود که دین از حکومت جدا شود و بدین ترتیب قدرت واقعی و عملی خود را در زندگی مردمان از دست بدهد . و بدینسان دین بر زندگی معنوی و حکومت بر زندگی مادی مردمان فرمانرواگردیدند . در این زمان تعالیم مسیح که توده‌ها را از هرگونه مبارزه اجتماعی باز میداشت ، به بهترین صورت در خدمت طبقه حاکم برده‌دار درآمده بود . اما پس از اینکه مسیحیت ، دین رسمی امپراطوری روم در سده چهارم میلادی گردید (در زمان امپراطور کنستانتین) و با افزایش تعداد مسیحیان ، کم‌کم پیروان کلیسا بقدرت رسیدند و کار تا آنجا رسید که

تصمیمات کلیسا در فرمانهای امپراتوران رومی تاثیر می‌نهاد، و امپراتور ناچار بود که به قوانین کلیسا گردن نهد .

اگوستین قدیس

«اگوستین قدیس» St. Augustine (۳۵۴-۴۳۰) یکی از بزرگ‌ترین حکمای مسیحی و از بنیان‌گذاران اصول دین مسیح بود . او در جوانی به کیش «مانی» گرائید و آنگاه به حکمت افلاطونی تمایل یافت و پس از مطالعه و شنیدن مواعظ مسیحیان ، به آئین مسیحی روی آورد و در اکثر زمینه‌های مذهبی مصنفاتی از خود بیابگار گذاشت . او در تمام تألیفات خود ، کوشش داشت تا فلسفه افلاطونی را با آئین مسیحیت وفق دهد و کتاب «شهرخدا» را به همین علت نوشت .

«اگوستین» می‌کوشید تا علل سقوط امپراطوری «روم» را در سال ۴۱۰ میلادی بدست قبایل «ژرمن» توضیح کند . او براین اعتقاد بود که عدل محور جامعه است و چون جامعه روم با عدل بیگانه شد برافتاد و این ایراد را که چرا دولت روم که به مسیحیت گرویده بود ، در سایه این آئین، از هجوم وحشیان در امان نماند و نابود شد ، به این شکل پاسخ گفت که گرایش حکومت روم به مسیحیت ظاهری بود نه باطنی . و انحطاط این امپراطوری ارتباطی با آئین مسیح ندارد . او به دوگونه قلمرو زمینی و آسمانی ، معتقد بود و قلمرو زمینی را بر بنیاد شر و قلمرو آسمانی را بر بنیاد خیر می‌دانست . دست اندازی اقوام وحشی اروپا به سرزمین‌های مختلف پس از برافتادن امپراتوری روم و نبودن حکومتی نیرومند سبب شد که کلیسا عملاً نقش رهبری مردم را بدست گیرد و محور و مرکز قدرت اروپا گردد و اراضی بسیاری را زیر نفوذ و اشغال خود درآورد .

قلمرو آسمانی کلیسا به زمین نیز کشیده شده بود . آئین کلیسا اندیشه‌ها را نیز تحت انقیاد خود درآورد و قرون وسطی، در زمره تیرم‌روزترین قرون تاریخ زندگی بشر درآمد .

توماس آکوئیناس قدیس

«سنت توماس» (۱۲۲۵-۱۲۷۴)، بی‌گمان ، بزرگترین فیلسوف مسیحیت است . او آراء «ارسطو» را اخذ کرد و آنها را با موازین اندیشه مسیحی موافق ساخت و باینکار حکمت «مشایی» را بکمک

دیانت مسیح از آسیب اندیشه‌های نو، محفوظ داشت و فلسفه «اسکو-لاستیک» را بکمال خود رسانید .

این اعتقاد «ارسطو» که «انسان حیوانی مدنی‌الطبع است» مورد قبول «آکوئیناس» نیز بود ، منتهی موافق دیانت مسیحی او . او معتقد بود که خدا انسان را برای زندگی اجتماعی آفریده است . و اعتقاد داشت (برخلاف اگوستین) که عدل در این جهان هم بدست می‌آید و در دولتی که براساس تعالیم مسیح بنیاد شود ، عدل حکم فرماست . او دین را از سیاست مجزا می‌دانست و از آنجاکه دین (کلیسا) همه‌ی آدمیان را شامل می‌شود ، اما حکومت‌ها متنوع‌اند، به یک کلیسا و «بسیار دولت» ، معتقد بود و وجود حکومت‌ها را تأیید می‌کرد . او به حقوق طبیعی و قانون طبیعی (مثل رواقیان و برخلاف ارسطو) به چهار نوع قانون ابدی - طبیعی - بشری و الهی معتقد بود .

بطورکلی جهت اصلی فلسفه مسیحی «سنت توماس» متوجه پشتیبانی از کلیسا و دفاع از آن بکمک حکمت «ارسطو» درمقابل مخالفان بود .



در سده‌های چهارم و پنجم پس از میلاد ، یعنی در آخرین دوره‌های امپراطوری روم ، تناقضاتی که در بطن این جامعه برده‌دار بوجود آمده بود ، شدت یافت و ارتباط اقتصادی و اجتماعی حاکم‌بر بخش‌های مختلف آن روبه سستی نهاد . تمام کوششهایی که طبقه حاکم روم ، حتی با کمک گرفتن از مذهب برای پایداری نظام موجود بعمل آوردند، سرانجام درجهت مخالف منافع آنان قرار گرفت و به‌قدرت یافتن هرچه بیشتر کلیسا منجر شد .

تقسیم امپراطوری «روم» به‌دو بخش «شرقی» و «غربی» ، نمونه بارز ، گسستن پیوندهای این نظام بود . قیام‌های توده‌ها و مردمان کشورهای مغلوب و هجوم قبایل «ژرمن» کار امپراطوری را دشوارتر می‌کرد . امپراطوری روم از دوسو، داخل و خارج ، دچار ضربات شدیدی شده بود و سرانجام در سده پنجم میلادی ، منجر به سقوط آن بدست قبایل «ژرمن» گردید .

سقوط حکومت «روم» ، تاروپود نظام برده‌داری را که عمر آن از «پولیس»های «یونان» ، و پیشتر از آن ، از «آسیا» و «آفریقا» شروع شده بود ، درهم گسست و اندکی پس از آن نخستین دولت «بربر» در

ایتالیا تشکیل شد . «فئودالیسم» نظام متری‌تری بود که در بطن‌جامعه برده‌مدار ، نخستین نشانه‌های خود را آشکار کرده بود .

حکومت‌های ملی روبه پیدایش نهاد و دولت‌های مستقل بوجود آمد . «فئودالیسم» در طی ۱۲ قرن نظام حاکم‌بر «اروپا» بود و در این مدت ، اشکال مختلف و مراحل تکاملی خود را طی می‌کرد . قبایل «ژرمن» و «اسلاو» در بوجود آوردن و تکامل نظام فئودالی ، نقش اساسی داشتند . تحولات نظام فئودالی سرانجام منجر به ناتوانی نظام‌های دیرین حاکم گردید و افزایش مهارت‌ها و پیدایش منافع تازه و راه‌های تجاری جدید ، شیوه اقتصادی نوینی را که «کاپیتالیسم» باشد اقتضا می‌کرد . تغییر زیر بنای اقتصادی بخش بزرگی از دنیای آنروز و پدیدار شدن شکل تولید کاپیتالیستی ، ارزش‌های معنوی خاص این زیربنا را فراهم آورد و نهضت «رنسانس» اروپا که درحقیقت بازگشتی به سرچشمه‌های اندیشه‌ی یونانی و شک درآئین کلیسا بود پدیدار گردید . مخالفت با قدرت مطلقه کلیسا از ویژگی‌های نهضت «رنسانس» بشمار می‌رود .

ماکیاول

حیات «نیکولو ماکیاول» در زمانی سپری شد که تمام ارزشهای کلیسا و حکومت واحد آن در معرض انتقاد و اتهام قرار گرفته بود . او در سال ۱۴۶۹ در «توسکان» Tuscan در خانواده‌ای اصیل دنیا آمد . در این زمان یکی از خانواده‌های معروف ایتالیا ، بنام «مدیچی» در «فلورانس» از شهرهای «ایتالیا» حکومت میکردند که با خانواده «ماکیاول» دشمنی داشتند . «ماکیاول» در زمره جمهوریخواهان و پدرش حقوق‌دان بود .

در آن دوران ، ایتالیا ، دچار هرج و مرج عجیبی بود . اوضاع سیاسی بشدت آشفته و تمام شهرهای ایتالیا بایکدیگر در ستیز بودند . وحدت ملی از بین رفته و اگر گهگاه حکومت‌های مردم‌گرایی مثل حکومت «ژروم ساونارولا» Geromes Savonarola در دوره جمهوری در «فلورانس» پدیدار می‌گشت ، بدست «پاپ» و دیگر منافقان از میان برداشته میشد . وجود چنین اوضاعی ، در ماکیاول این اندیشه را پدید آورد که حفظ وحدت ملی «ایتالیا» ، تنها از عهده حکمرانی برمی‌آید که بهیچ‌رو ، تابع قیود اخلاقی نبوده و بهر شیوه‌ای برای پیش‌برد مقصود ، چه روا ، چه ناروا دست یازد . زیرا اگر قرار بود که یک حکومت و یک حاکم پاک و منزله از عهده این مهم برآیند . شاید حکومت «ساونارولا» پارسا در انجام این مهم کفایت مینمود ، اما او بچشم خود می‌دید که چگونه «ساونارولا» بدست ارتجاعیون واژگون ، و خود او بدارآویخته شد .

«ماکیاول» منشی جمهوری «فلورانس» بود و بارها به مسافرت‌های

خارج از کشور به مأموریت‌های سیاسی رفت . آشنایی او با «سزار» بورژیا، فرزند «پاپ الکساندر ششم» که در پی تحقق یک حکومت واحد در سرتاسر ایتالیا بود ، سبب شد که هدف او با آرزوی دیرینه «ماکیاول» برای باز گرداندن وحدت ایتالیا بسیار نزدیک آید و از همین روی «ماکیاول» ، به «سزاربورژیا» روی آورد .

باسقوط جمهوری «فلورانس» ، و برقراری مجدد سلطنت خانواده «مدیچی» پیروان جمهوری از جمله «ماکیاول» از مناصب خود عزل و تبعید شدند . «ماکیاول» مشهورترین کتاب خود بنام «شهریار» *The Prince* را در این تبعید نگاشته است .

او در این کتاب ، یکی از منفورترین و هراس‌انگیزترین چهره‌های رنسانس ایتالیا ، یعنی «سزاربورژیا» را الگوی خود قرار داده و رمز نهانی قدرت و پیروزی سیاسی را در شجاعت ، هنر و توانایی این مرد دیده است .

«ماکیاول» کتاب «شهریار» را یا از سرترس یا بدلالی دیگر در زمان حیات خود منتشر نکرد . اما این کتاب پس از چاپ ، در زمره یکی از مشهورترین و مهم‌ترین نوشته‌های سیاسی درآمد . در این کتاب «ماکیاول» اعمال هر خدعه و فریبی را برای پیشبرد مقصود سیاسی مجاز می‌داند و در این راه ، مذهب ، اخلاق و چیزهای دیگر از این‌گونه را بهیچ می‌انگارد .

غایت مقصود او ، وحدت کشور است که بهر طریق باید حاصل شود . بسیاری از اغتشاشات اروپا را که در سالهای پس از انتشار «شهریار» ، حادث شد ، نتیجه تأثیر شیطانی این کتاب می‌دانند . خواندن آثار او در ایتالیا و بسیاری جاهای دیگر ، تا دیرزمانی ممنوع بود اما آنگاه که تمایل به ایجاد حکومت‌های ملی در اروپا بوجود آمد، صحت پاره‌ای از سخنان او آشکار گردید . از نکات جالب توجه کتاب شهریار ، دقت علمی است که در نگارش آن بکار رفته است . در قرن هیجدهم ، کم‌کم از «ماکیاول» ، اعاده حیثیت شد و در نیمه دوم قرن نوزدهم ، در زمان کوشش ایتالیا برای ایجاد وحدت ملی ، «ماکیاول» در زمره قهرمانان درآمد و خلاصه بگوئیم کمتر متفکری چون او ، در معرض اینهمه تعارض و تایید قرار گرفته است .

«ماکیاول» باوجودیکه از دشمنان خاندان «مدیچی» بود ، کتاب «شهریار» را به «لورنزو مدیچی» *Lorenzo de' Medici* تقدیم کرد . بسیاری از متفکران بزرگ در باب کتاب و شخصیت «ماکیاول» نظرات متفاوتی دارند و این از آنجا ناشی می‌شود که راه‌های شیطانی و

خبیث و غیرانسانی که در این کتاب برای کامیابی شه‌ریار تبلیغ میشود ، گاه آنچنان باور نکرده‌ی است که خواننده در جدی بودن آن تردید می‌کند . مثلاً «اسپینوزا» و «روسو» اصرار می‌ورزند که کتاب «شه‌ریار» ه‌جونامه‌ای علیه قدرت مطلقه و استبداد است و «ماکیاول» به آرمان‌های جمهوری وفادار مانده است . برخی صاحب - نظران اعتقاد دارند که «ماکیاول» یک فرصت طلب بزرگ بود و حقیقتاً معتقد بود «هدف توجیه کننده وسیله است» . بسیاری ، نام او را مترادف شیطان میدانند . امروزه «ماکیاولیسم» به شیوه‌ای سیاسی گفته میشود که در آن برای پیشبرد مقاصد سیاسی هر عملی مجاز است . کتاب «شه‌ریار» در ۲۶ بخش و بشکلی منسجم نگاشته شده است. (۱)

کتاب دیگر او Discourses on the First Ten Book of Livy که معمولاً Discorsi نامیده می‌شود ، اختصاص به شرح حکومت های جمهوری دارد در آن حکومت عامه مورد دفاع قرار می‌گیرد . بدیهی است انتشار کتاب «شه‌ریار» از جانب کسی که همواره مدافع جمهوری بوده است و اینک به این شدت و صراحت به حکومتی استبدادی با قدرت مطلق بدون توجه به هر نوع قوانین اخلاقی روی آورده است تکان دهنده و باورنکردنی است . «ماکیاول» خود در نامه‌ای ، قصد جدی خود را از نگارش مطالب کتاب «شه‌ریار» ابراز می‌دارد و بهر حال بنظر نمی‌رسد که قصد «ماکیاول» از نوشتن آن ، سخریه حکومت استبدادی بوده است.

بطور کلی ، اندیشه‌های سیاسی «ماکیاول» ساده و صریح بوده و به عمل پیش از پرداختن به تفکر ، معتقد بوده است . زندگی فعالانه سیاسی او ، گویای این نظر است .

تاریخ از دیدگاه «ماکیاول» تأثیر متقابل بخت و عمل است . می‌گوید : «بخت چون زنی است که شرط تسلط بر او ، رام کردن و تأدیب آنست» . آدمیان از دیدگاه «ماکیاول» ، سرشتی یکسان داشته اما درجه برخورداری آنها از خود ، متفاوت و در کارهای سیاسی تحت تأثیر هوی و هوس خویش‌اند .

گرچه «ماکیاول» شه‌ریاران را از مراعات قواعد اخلاقی بی‌نیاز می‌داند ، اما بارعایت این قوانین بوسیله توده مردم مخالف نیست . البته دلیل این امر آنست که فرمانروای بی‌اخلاق ، بکمک اخلاق بهتر می‌تواند . توده را وادار به اطاعت سازد .

در کتاب «شه‌ریار» از اشکال مختلف حکومت پادشاهی ، جنگ

و تمهیدات لازمه آن ، رابطه شهریار با کارهای مربوط به جنگ ، حفظ مستعمرات و شیوه کشورداری و موضوعهای متنوع دیگر ، سخن رفته است ، اما تاکید فراوان او بر وجود ارتشی نیرومند از افرادکشور است و در این میان خلق و خوی مردم آلمان را درکار جنگ و زندگی می‌ستاید .

او حکومت پادشاهی متکی بر قدرت مردم را بی‌زیانتر از حکومت پادشاهی متکی بر حمایت اقلیت اشراف می‌داند . سهم «ماکیاول» در جدایی هرچه بیشتر حکومت از مذهب قابل توجه است و تاثیر کوشش‌های او در برقراری حکومت مستقل در بیشتر آثار سیاسی بعد از او بچشم می‌خورد.



رנסانس اروپا که جنبشی علیه «فئودالیسم» و ارزش‌های اجتماعی آن در قرون وسطی بود ، ارزش‌هایی جدید را برپایه نظام کاپیتالیستی روبه توسعه می‌آفرید و تکامل روابط اقتصادی ناشی از کمال وسایل تولیدی و امکانات تجاری جدید و گسترده ، نیاز به پشتیبانی این روابط را بوسیله قدرت‌هایی بزرگتر از قدرت فئودال‌ها ، که در عین حال با شرایط زمان متناسب باشد اقتضا می‌کرد .

آنین کلیسا که تا این زمان وسیله‌ای برای بهره‌مندی از توده مردم و مطیع نگهداشتن آنان بود ، اینک در اختیار طبقه بهره‌مکش نوخاسته یعنی «بورژوازی» قرار می‌گرفت . هرچند «بورژوازی» ، آنین کاتولیک یعنی «ایدئولوژی» طبقه «فئودال» را نپذیرفت ، اما بجای دورافکندن یکباره آن ، به‌مرمت و اصلاح آن اقدام نمود.

شاید بتوان پیدایش آنین «پروتستان» را گواه این امر و آنرا «ایدئولوژی» طبقه نوخاسته «بورژوا» ، بحساب آورد ، زیرا خشک‌اندیشی و اصول ثابت آنین کاتولیک ، مورد حمله بورژواها واقع گردید . اما حقیقت آنست که حاصل اصلاح طلبی اینان ، جایگزین ساختن اصول جزمی تازه بجای اصول جزمی قدیم بود . از مدتها قبل ، تعالیم «سنت‌توماس» که وجود یک کلیسا و حکومت‌های متعدد را تأیید می‌نمود و پس از آن ، پشتیبانی متفکرانی چون «ماکیاول» از حکومت‌های مستقل ، زمینه را برای این قبیل حکومت‌ها آماده ساخته بود . شرایط اقتصادی دنیای آنروز ، عامل اساسی پیدایش حکومت‌های مستقل بود .

زیرنویس «ماکیاویل»

1. Machiaveli, N. Prince. Washington Square Press, 1970.

از این کتاب ترجمه‌ای نیز باین مشخصات درست است: نیکلا ماکیاولی،
شهریار ، محمود (تهران ، ۱۳۲۷ ، بدون نام ناشر)

ژان بدن

«ژان بدن» Jean Bodin (۱۵۹۶ - ۱۵۳۰) متفکر فرانسوی ، اول بار از مفهوم «حاکمیت ملی» در کتاب خود بنام شش کتاب «درباره جمهوری» یاد کرد . البته اوضاع آنزمان فرانسه که منجر به تشکیل یک مجلس ملی *Etats Généraux = State General* ، شامل سه طبقه روحانی ، اشراف و طبقه سوم شده بود و در طرح این مفهوم کمک مؤثری نموده بود .

تعارض‌های بیشمار و اختلافات مذهبی «کاتولیک»ها و «پروتستان»ها که انجام اصلاحاتی را در شالوده‌های مذهبی تقاضا می‌کردند ، در حقیقت محرک «بدن» در پشتیبانی از مفهوم حاکمیت ملی و ایجاد یک حکومت واحد برای جلوگیری از اغتشاش بود .

«بدن» در «آنژه» فرانسه بدنیا آمد و در دانشگاه «تولوز» درس خواند و در همانجا به‌تعلیم پرداخت. او عضو گروهی بنام *Les Politiques* بود که وحدت فرانسه را برتر از علایق مذهبی می‌دانستند و حکومتی را طلب می‌کردند که در آن حقوق سیاسی افراد ، بدون توجه به تفاوت‌های مذهبی آنان محفوظ باشد .

در همین زمان کاتولیک‌های افراطی در مجمعی بنام «لیگ» *Legue* با پروتستانها مخالفت می‌کردند . «بدن» ابتدا با هدف کاتولیک‌ها برای تحمیل آئین کاتولیک بعنوان مذهب رسمی کشور به‌مبارزه برخاست اما بعدها خود عضویت انجمن «لیگ» را پذیرفت زیرا تصور می‌کرد که تنها این انجمن است که می‌تواند وحدت ملی فرانسه را حفظ کند . او سرانجام در سال ۱۵۹۶ ، پس از آنکه در طول زندگی ، فرانسه

چندین بار مثنی سیاسی خود را تغییر داده بود درگذشت .
اندیشه سیاسی «بدن» رنگ ایده‌آلیستی دارد و هرچند خود او می‌گوید که در طرح‌ریزی یک جامعه سیاسی ، از روش فیلسوفان پیشین مثل «افلاطون» پیروی نمی‌کند ، اما باز نگرش انگارمگرایانه خود را نمی‌تواند پنهان کند . : «پس بهتر است که در توصیف خود از غایت کشور ، شادی را کنار بگذاریم و آرزو را بلندتر بگیریم تا بتوانیم به حکومت خوب برسیم و یادست‌کم به آن نزدیک شویم ولی مقصود ما آن نیست که چندان بلندپرواز شویم که صرفاً جامعه‌ای کمال مطلوب را از نوع آنچه «افلاطون» و «تامس مور» (۱۵۳۵-۱۴۷۸ - نویسنده کتاب ناکجاآباد Utopia پنداشته‌اند و ما به‌ازاء واقعی ندارد ، توصیف کنیم . پس گوئیم که برتری غایت و شادی راستین فرد و دولت ، به‌طور یکسان در فضیلت عقلی یا تفکر است ...» (۱)
البته او منکر این نیست که یک فرد و نیز یک دولت ، علاوه بر تفکر ، نیازمند امکاناتی است تابان ، نیازهای مادی خود را برآورده سازد . علت روی گرداندن او از گروه Les Politique و روی آوردنش به مجمع «لیگ» که از کاتولیک‌های متعصب تشکیل شده بود، شاید علاوه بر اعتقاد او باینکه تنها این مجمع می‌تواند وحدت ملی را حفظ کند ، دلیل دیگری هم داشته است که همان جزم اندیشی پنهان و کوشش در ایجاد حکومتی نیرومند با معیارهای ایده‌آلیستی باشد .
«قانون از نظر او ، مجموعه قوانین الهی ، طبیعی و موضوعه است . از این میان او ، قوانین طبیعی را از همه مهمتر میدانده» (۲)
از نظر «بدون» جامعه سیاسی ، باید حکومت قوانین باشد اما خانواده و بخصوص حاکمیت ملی از بنیادهای اساسی دیگر حکومت بشمار می‌روند .

«بدن» به‌مفهوم حاکمیت ملی در یک جامعه سیاسی ، اهمیت فراوان می‌نهد و چگونگی آنرا روشن می‌کند . او به حاکمیت دائم و مطلق اعتقاد دارد و از آنجا که «حاکم» مظهر حاکمیت بشمار می‌رود ، پس قدرت و اختیارات او نیز باید مطلق و ورای قانون باشد (بدیهی است که این شیوه استدلال ، نمیتواند منطقی بشمار رود . تنها می‌توان آنرا دستاویزی برای قدرت بی‌حساب حاکم، به‌بهانه ثبات وحدت ملی دانست) .

درست است که حاکمیت مطلق براساس قانون که مورد تأیید «بدن» بوده است ، نسبت به حاکمیت براساس قوانین که یا مستقیماً از کلیسا پدید می‌آمدند و یا بشکلی غیرمستقیم تحت تأثیر آن بودند ،

از جنبه متری و پیشروتری برخوردار بود ، اما بدیهی است که حتی این شکل حاکمیت نیز ، طبیعتاً و علیرغم ظاهر متری‌تر خود ، فقط منجر به حفظ منافع طبقه حاکمه میشد که اینک اگر دین را از دست داده بود ، قانون را به چنگ آورده بود .

«بدن» نیز چون دیگر فیلسوفانی که دیدیم ، شیوه حکومت پادشاهی را بر اشکال دیگر ، ارج می‌نهد و آنرا مطابق طبیعت و عامل وحدت می‌داند و معتقد است که در این نوع حکومت ، پادشاه ، قادر است بهترین افراد را به اداره امور بگمارد . او به حکومت استبدادی معتقد نیست و میان حاکم مستبد و حاکم صالح ، تفاوت می‌بیند .

بدیهی است با مختصری که گذشت ، در اندیشه‌های سیاسی او ، تشخیص تناقضاتی چند ، دشوار نیست . زیرا مثلاً او درحالیکه از وحدت کشور و حاکمیت مطلق دفاع می‌کند ، مدافع آزادیهای فردی نیز هست و درحالیکه برای حاکم ، قدرتی مطلق و برتر از قوانین معتقد است ، نقش فاسد کننده قدرت بی‌حد را از یاد می‌برد و به دوام حکومت قانون اعتقاد دارد .

او علیرغم نوآوری خود در زمینه اندیشه‌های سیاسی ، به‌نحوی به تمایز طبقاتی معتقد است و حکومتی سلطنتی را که از اشراف تشکیل شده باشد ، بر حکومت سلطنتی مردمی ، رجحان می‌نهد . تاریخ ، نادرستی بسیاری از اندیشه‌های سیاسی «بدن» را ثابت کرده است .

زیرنویس «ژان بدن»

۱- از کتاب **Droit - gouvernement** ص ۴۲- نقل از : بنیاد

فلسفه سیاسی ، حمیدعنایت (تهران، دانشگاه، ۱۳۵۱) ص ۱۷۰

۲- همان کتاب . ص ۱۷۰



توماس هابز

«توماس هابز» در آوریل ۱۵۸۸ در شهر Wesport بدنیا آمد . پدرش کشیش بود و «هابز» در «آکسفورد» ، فلسفه «اسکولاستیک» و ارسطویی را آموخت . در سال ۱۶۰۸ از «آکسفورد» فارغ‌التحصیل شد و بسمت معلم خصوصی و ملازم پسر «ویلیام کاوندیش» حاکم «دونشایر» منصوب گردید و باشاگرد خود به «فرانسه» و «ایتالیا» سفر کرد و در بازگشت ازاین سفر ، به مطالعه آثار کلاسیک پرداخت . در ملازمت باخانواده «کاوندیش» با «فرانسیس بیکن» آشنا شد . «بیکن» از نخستین فیلسوفانی بود که بطور رسمی با حکمت وبخصوص منطق ارسطویی ، به مخالفت برخاست و راه را برای «رنه دکارت» ، در واژگون کردن آئین ارسطو ، هموار نمود . آشنایی «هابز» با «بیکن» سبب شد که او پیش از گذشته از تعالیم «اسکولاستیک» و حکمت ارسطویی دل برکند و بسوی حکمت جدید متمایل گردد .

در سال ۱۶۲۸ ، کتاب معروف «توسیدید» مورخ معروف یونانی (۳۹۵-۴۶۰ ق.م.) را به انگلیسی ترجمه کرد و بااینکار ، نخستین تمایلات ضد دموکراسی خود را بروز داد . زیرا «توسیدید» از مخالفان جدی دموکراسی در یونان باستان بود .

«هابز» در سال ۱۶۲۹ برای بار دوم به اروپا سفر کرد (همراه پسر سرگرواس کلینتون) و درهمین سفر ، شیفته علم هندسه گردید و تصور کرد می‌توان علم حقیقی را بروش هندسه کسب کرد . درسومین سفر خود به اروپا در سال ۱۶۳۴ ، همراه یکی از افراد خانواده «کاوندیش» در آنجا ماندگار شد و تا سال ۱۶۳۷ به انگلستان بازنگشت .

در این سفر بود که به اصول مکتب «ماتریالیسم» گرایش یافت و با «گاساندی» فیلسوف مادی آشنایی نزدیک یافت .

کمی پیش از سال ۱۶۳۷، نخستین رساله فلسفی خود را بنام *The little treatise* (رساله کوچک - رساله صغری) نگاشت و در آن تجارب حسی را به کمک حرکات جسمانی توضیح داد .

نخستین رساله سیاسی خود را بنام *Elements of Law* در سال ۱۶۴۰ کامل کرد که ده سال بعد ، بچاپ رسید . اما چون از عکس العمل مخالف پارلمان که بتازگی پس از یازده سال تعطیل ، کار خود را از سر گرفته بود هراسناک بود ، به فرانسه گریخت و در فرانسه بود که دو کتاب مشهور سیاسی خود بنام *De Cive* (چاپ اول در ۱۶۴۲ و چاپ دوم در ۱۶۴۷) و «لویاتان» *Leviathan* را در سال ۱۶۵۱ برشته تحریر درآورد .

پس از بازگشت به «لندن» در سال ۱۶۵۱ ، با «هاروی» *Harvey* کاشف جریان خون ، و «کولی» *Cowley* شاعر و «سلدن» *Selden* حقوق دان آشنا گردید .

«هرینگتون» *Harrington* نویسنده *Oceana* هرچند دیدگاه سیاسی متفاوتی با او داشت اما او را بزرگترین فیلسوف زمان خود نامید (ناگفته نماند که «هابز» خود را چیزی بیش از یک فیلسوف سیاسی می انگاشت).

کتابهای دیگر او عبارتند از *De Lorpe* (رساله ای در باب ماده یا جسم که سالها روی آن کار کرده بود) ، در سال ۱۶۵۵ - رساله «مسایله در باب آزادی ، ضرورت و تصادف» که در آن از اصل «دترمینیسم» ، در مقابل اسقف «بارم هال» *Barmhall* دفاع کرده بود - رساله *De Homine* در باب مسایل نورو طبیعت انسان در سال ۱۶۵۷ ، که در این سالها به علوم طبیعی تمایلی بیش از مسایل سیاسی یافته بود .

در دوره بازگشت *Restoration* برخلاف ترسی که از سلطنت طلبان داشت ، «چارلز دوم» با او به مهربانی رفتار کرد و برای او مقرری سالیانه معادل ۱۰۰ لیره در سال معین کرد و او را به دربار پذیرفت . «هابز» در سال ۱۶۶۶ کتابی بنام «گفتگویی میان یک فیلسوف و یک دانشجوی حقوق عرفی انگلیس» *Dialogue between a Philosopher and a Student of the Common Laws of England* نگاشت و در آن به کسانی که قوانین را فرمانهای مطلق حاکم نمیدانستند حمله کرد . این رساله در سال ۱۶۸۱ ، یعنی دو سال پس از مرگ او

منتشر شد . در سال ۱۶۶۸ رساله Behemoth را کامل کرد که آنهم پس از مرگ او در سال ۱۶۸۲ به چاپ رسید .

هابز در سن ۸۴ سالگی «اودیسه» Odyssey و «ایلیاد» Iliad را به زبان انگلیسی ترجمه کرد و در سال ۱۶۷۹ ، پس از مدتی اقامت نزد خانواده «کاوندیش» ندگی را بدرود گفت .

بااینکه «هابز» ، خود را چیزی برتر از یک فیلسوف سیاسی می‌داند ، اما حقیقت اینست که اگر از او چیزی در تاریخ فلسفه بیادگار بماند ، همان نوشته‌های سیاسی او بخصوص مطالبی است که در کتاب «لویاتان» مطرح کرده است .

اساس اندیشه‌های سیاسی او ، دفاع از حکومت استبدادی است ، اما هرچند که او سالها با خانواده‌های اشراف انگلستان مراوده داشته و تربیت فرزندان آنها را برعهده گرفته بود ، سلطنت طلب نیز نیست . زیرا او برای پادشاه ، اختیاراتی بیش از آنچه که سلطنت طلبان نیز می‌اندیشیدند قایل بود .

درحالیکه دستجات مخالف ، درباره چگونگی توزیع قدرت مجادله می‌کردند ، «هابز» معتقد بود که تمام قدرت بطور مطلق ، باید فقط در اختیار یک شخص یا یک گروه باشد . پس از «بدن» که از حکومت پادشاهی دفاع می‌نمود ، «هابز» قدمی جلو برداشت و از رژیم استبدادی که متکی بر اختیارات مطلق شهریار یا گروه حاکم است دفاع کرد .

مطالعه کتاب «لویاتان» به خواننده امکان می‌دهد تا با بخش‌های نوین فلسفه سیاسی «هابز» آشنا گردد . این کتاب از نظر دقت ، روش نگارش ، و روشنی استدلال ، از کتابهای مثال زدنی فلسفه سیاسی است و تا حد زیادی با اصول علمی نوشته شده است . بی‌شک «هابز» در نگارش این کتاب به اصول هندسه که به آن شیفته بود نظر داشته است .

«هابز» برخلاف بسیاری از فیلسوفان مثل «ارسطو» ، که هدف از تشکیل یک جامعه سیاسی را سعادت افراد می‌دانند ، یا آنرا وسیله‌ای برای رسیدن انسان به غایت خویش به حساب می‌آورند . تصور دیگری از جامعه داشت . برای او هدف از تشکیل یک جامعه ، فراهم آوردن چاره‌ای برای ایمن نگهداشتن افراد از تعارض بیکدیگر ، و مهار تمایلات قدرت طلبانه افراد بود .

انسان از دیدگاه «هابز» نه موجودی است سیاسی (بعقیده ارسطو) و نه موجودی که از لحظه تولد بگناه آلوده است و تنها با لطف پروردگار رستگار میشود . روش «هابز» در طرف شدن با این مسائل روشی

است که در آن ، سودمندی بیش از زیبایی مورد نظر است . او در آغاز در جستجوی قوی‌ترین احساسات انسان برمی‌آید و بکمک خواسته‌های انسان و چگونگی آنها توضیح می‌دهد که انسان مخلوقی است که برای ارضای تمایلات خود ، از تماس با دیگر انسانها ناگزیر است . احساسی که سبب میشود انسان انقیاد از قانون و حکومت را بپذیرد ، احساسی است که با افزایش آشوب افزایش می‌یابد و آن «ترس» است .

«خردگرایی» درحال توسعه زمان «هابز» و اعتقادات مادی اوسبب می‌شود که «هابز» انسان را موجودی تابع شرایط خارجی خود بداند و به «دترمینیسم» اعتقاد پیدا کند . البته «دترمینیسم» او زنجیری بی‌پایان از علت و معلول است که فقط برای اینکه از آسیب مخالفان این مکتب در امان باشد ، خدا را بعنوان نخستین حلقه این زنجیر قرار داده است .

باید متوجه بود که در سرتاسر کتاب «لویاتان» حتی بخش آخر آن که درباب یک حکومت مسیحی گفتگو می‌کند ، هرگاه خدا را ازمیانه خارج کنیم ، به‌هیچ جزئی از این نظام آسیب جدی نمی‌رسد و همین نشان دهنده آنست که اعتراف او به وجود خدا، صرفاً جنبه مصلحتی دارد .

«هابز» حتی در زمینه قوانین طبیعی نیز، هرچند قوانین طبیعت را فرامین الهی می‌داند اما روشن می‌کند که خدا هیچ‌چیز بیش از آنچه که انسانها خود حتی بدون وجود خدا از همدیگر می‌خواهند از آنها نمی‌طلبد . حتی نحوه عمل قوانین طبیعی که مطرح می‌کند ، به‌نحوی است که احتیاجی به‌وجود خدا ندارد .

«هابز» سه عامل اساسی منازعه میان انسانها را «رقابت» (برای بدست آوردن وسایلی برای ارضای خواهشها) «عدم اعتماد» (که سبب می‌شود که انسانها از ترس اینکه مبدا مورد هجوم واقع شوند به‌جوم مبادرت کنند) و «غرور» (که سبب تهاجم بخاطر شهرت طلبی و جام‌طلبی میشود) میدانند .

«هابز» غرور را بصورت «لذتی که انسان بااندیشه به قدرت خویش می‌برد» تعریف می‌کند . البته این لذت اسباب منازعه نیست بلکه تمایل انسان به کسب جاده و شهرت ناشی ازاین غرور ، دلیل نزاع است .

وجود این تمایلات سه‌گانه درصورت موجود نبودن یک حکومت، سبب ایجاد آشوب و نزاع میان مردمان میشود و آنها را وادار به‌اعمالی برضد یکدیگر می‌نماید و شرایطی فراهم می‌آید که «هابز» آنرا «جنگ

همه علیه همه، می‌نامد . در چنین شرایطی نه‌خوبی وجود دارد و نه بدی و نه عدالت و نه بی‌عدالتی . و از آنجا که حکومتی هم وجود ندارد، قانونی نیز در کار نیست (زیرا از نظر «هابز» بی‌عدالتی و بدی ، تنها مخالفت باقانون معنی می‌دهد و در جایی که قانونی وجود ندارد، بدیهی است که بی‌عدالتی و بدی هم موجود نیست) «جنگ همه علیه همه» احساسی خلق می‌کند که خلاف احساسی است که این جنگ را بوجود آورده است .

این احساسی که بوجود می‌آید ، «ترس» و «مهمتر از همه «ترس از مرگ» است و ترس فوری‌ترین احساسی است که انسان را بصلح مجبور می‌سازد . بدین شکل انسان در جستجوی قوانینی برمی‌آید که در سایه آنان در صلح و آرامش زندگی کند . این قوانین باید تماماً اطاعت شوند . او این قوانین را قوانین طبیعت می‌نامد (بدیهی است «هابز» فقط از این جهت ، آنان را قوانین طبیعت می‌خواند که جنبه لازم‌الاجرا بودن آنها را بنمایاند وگرنه قانون ، کلام کسی است که از روی حق ، بدیگران فرمان می‌دهد و درحالت طبیعی هیچ‌کس چنین حقی ندارد) .

درحالت طبیعی ، هر شخص درصدد آنست که قوانین طبیعت را موافق ذائقه خود تفسیر کند اما وقتی که فرمانروایی وجود داشته باشد ، این تنها وظیفه اوست که قوانین را تعبیر نماید . دراین حالت قوانین طبیعی و قوانین مدنی از نظر «هابز» متضمن یکدیگر خواهند بود . افراد همواره باید از این قوانین اطاعت مطلق داشته باشند و تعبیر حکمران را از قوانین طبیعی ، تنها تعبیر موفق بشمار آورند . از قوانین طبیعت هیچگاه نباید بعنوان وسیله‌ای برای فرار از قوانین مدنی استفاده کنند و فقط بااطاعت تام و تمام افراد از حاکم یا گروه حاکم است که صلح برقرار خواهد گردید .

پیش از پرداختن به قوانین طبیعت ، باید گفت که او عملاً بااستناد به کلام مسیح (قلمرو من این جهان نیست) حق حاکمیت کلیساراسلب و حق فرمانروایی را تنها به حاکم اختصاص می‌دهد .

در بخش ۱۴ کتاب «لویاتان» «حق طبیعی» چنین تعریف میشود: «آزادی هر فرد در بکار بردن قدرت خویش برای حفظ طبیعت خود یعنی برای حفظ طبیعت خود یعنی برای حفظ زندگی خود و نتیجه انجام هرامری که به اقتضای خرد و قضاوت خود فرد ، بهترین طریقه نیل به این مقصود باشد» (۱) . و آزادی چنین مفهومی دارد: «عدم وجود موانع خارجی: که این موانع سبب تلف شدن بخشی از نیروی فرد دربرآوردن

خواستنه‌هایش میشود . اما مانع آن نمیشود که شخص نیروی موجود خود را موافق خرد و قضاوت خود بکار بندد» و قانون طبیعی تعریفی چنین دارد : «حکم یا قانونی کلی که خرد آنرا کشف کرده باشد و بوسیله آن فرد از انجام آنچه که تباه کننده زندگی اوست یا از آنچه که سبب از دست دادن وسایل بقای زندگی میشود ویا از انجام ندادن آنچه که بگمان او بهترین وسیله حفظ بقاست بازداشته میشود» .

باتوجه به تعاریف «قانون طبیعی» ، و «حق طبیعی» و «آزادی» ، نخستین قانون طبیعی «هابز» چنین است: «هر فرد باید تاحد ممکن در جستجوی صلح کوشش کند وقتی نتوانست به آن دست یابد مجاز است که به همه امکانات جنگ توسل جوید»

بعقیده «هابز» بقیه قوانین طبیعت را میتوان از قانون نخست استنتاج کرد. و قانون دوم چنین است: «هر فرد در صورت اینکه دیگران نیز بخواهند ، باید تاجایی که برای حفظ صلح و دفاع از خود لازم می‌داند ، از حق خود بر همه چیز چشم‌پوشی نماید و به اندازه‌ای از آزادی در مقابل دیگران راضی باشد که برای دیگران نیز همان اندازه را نسبت بخود ، مجاز می‌داند».

بدیهی است این همان گفته انجیل است: «از دیگران آنچه را بخواه که دوست‌داری از تو بخواهند» . از حقوق بدو گونه میشود صرفنظر کرد . انسان از حق خود چشم‌پوشی کند بی‌آنکه توجه داشته باشد که بعد از آن ، بهره این حق به‌که خواهد رسید . و دیگر آنکه شخص حق خود را به دیگری یا دیگران واگذارد . و از آنجا که در هر دو حالت واگذار کردن حق ، مستلزم آزاد گذاشتن شخصی که حق به او واگذار شده در استفاده از آنست ، پس لازم می‌آید که افرادی که حق خود را متقابلاً به یکدیگر وامی‌گذارند به پیمان خود وفاکنند . هابز قرار داد یا پیمان را چنین تعریف می‌کند : «پیمان ، انتقال متقابل حق است» (۲).

باتوجه به نکات فوق ، قانون سوم طبیعت چنین است : «اشخاص باید به پیمان‌های خود وفا کنند ، در غیر این صورت پیمانها عبث و کلماتی بوج خواهند بود و حقوق همه اشخاص نسبت به همه چیزها باقی مانده و همان حالت جنگ برقرار می‌ماند».

«هابز» در حدود ۹ قانون طبیعی متوالیاً استخراج می‌کند که بحث درباره همگی آنان در این مختصر نمی‌گنجد . این قوانین از نظر «هابز» «لایتغیر و ابدی‌اند» (۳). بنابراین افراد برای حفظ صلح که بعقیده «هابز» مهم‌ترین هدف زندگی اجتماعی است ، براساس پیمان باید

بحکومت یک حاکم یا گروهی از افراد بعنوان حاکم تن دردهند و حقوق خود را به حاکم تفویض نمایند و درحقیقت جمیع اراده‌های خویش را در اراده یک تن که همان حاکم مطلق باشد متجلی سازند . پس از تفویض اختیارات بوسیله قرارداد ، دیگر سرپیچی از امر حاکم بهیچ روی جایز نیست زیرا همانطوریکه در بالا گفتیم ، افراد برای حفظ صلح باید به پیمان خود وفا کنند . «هابز» حتی نقض قرارداد را در صورت گمراهی و خطای حاکم مستبد نیز، جایز نمیداند زیرا بعقیده او ضرری که از این خطا به جامعه می‌رسد ، خیلی کمتر از ضرری است که نقض عهد (که سبب ایجاد نزاع و شکست صلح میشود) به جامعه خواهد رساند . واز آنجا که خدا نیز در فلسفه «هابز» نقشی مصلحتی دارد هیچکس حتی بدلیل پیمانی که با خدا بسته است نمیتواند نسبت به قدرت مطلقه حاکم نقض عهد کند . زیرا حاکم ، میانجی خدا و مردم است و برای بستن پیمان با خدا باید باوساطت حاکم عمل کرد .

«هابز» به دلایل دیگری نیز مخالفت با حاکم را جایز نمی‌شمارد و تنها دریک مورد برای افراد حق مقاومت در برابر حاکم قایل میشود و آن وقتی است که حاکم بخواهد کسی را بکشد ، یا مجروح کند ، یا به زندان بفرستد . زیرا وظیفه حاکم حفظ امنیت است و این خلاف عقل است که وقتی حاکم بخواهد امنیت شخصی را بوسیله کشتن یا مجروح ساختن یا زندانی کردن بخطر اندازد ، شخص مقاومت و مخالفتی از خود آشکار ننماید .

بنابراین حق مقاومت بوسیله «هابز» ، فقط به حق دفاع از خود تقلیل می‌یابد ، یعنی تاوقتی که قدرت حاکم متوجه نابود کردن امنیت شخص نشده است باید از او اطاعت مطلق داشت . بدین ترتیب متوجه میشویم که هیچ فیلسوفی پیش از «هابز» از ضرورت «استبداد مطلق» چنین مدافعه ننموده است .

تمام رژیمهایی که در آن ، قدرت در دست افراد یا گروههای مختلف توزیع شده باشد از نظر «هابز» مردود (مانند حکومت آنزمان انگلستان) و حق داوری حاکم وقتی محفوظ خواهد بود که تمام مناصب بالای اجتماع را خود اشغال نماید .

حاکم اگر خواستار حفظ قدرت خویش برای حفظ صلح است ، باید از نشر عقاید و افکار تازه که به زیربنای اقتدار او لطمه می‌زند و در نتیجه در جامعه تفرقه می‌اندازد و صلح را به خطر می‌اندازد جلوگیری نماید . و تنها باید عقایدی که متناسب با سازمان حکومت است تعلیم شود (این عقیده «هابز» شباهت به آراء ارسطو دارد . زیرا ارسطو نیز

یکی از وسایل جلوگیری از انقلابات را هماعنکی تربیت با نظام جامعه می‌دانست) .

باید توجه داشت که اساسی‌ترین اختلاف «هابز» با «بدن» در اینست که «بدن» غایت جامعه را در تفکر می‌شناخت ، اما «هابز» از آنجا که مطابق اعتقاداتش واقع‌بین‌تر از اوست ، غایت جامعه را حفظ صلح می‌شناسد .

همانطور که معلوم گردید از نظر «هابز» محرک انسانها درتشکیل یک جامعه ، حفظ منفعت خویشان است و این بخش از عقاید او مورد حمله بسیار مخالفان واقع شده است .

اما این عقیده «هابز» که هر نوع مخالفتی با قدرت مطلق حاکم ، به «آنارشسیسم» منجر میشود صحیح نیست . زیرا کافی بود او فقط به وقایع انگلستان آنروز و کوشش‌هایی که برای مقابله با پادشاه وقت و تحدید اختیارات او انجام می‌گرفت نظر می‌انداخت ، تا متوجه این نکته میشد که هر نوع مقابله با «قدرت مطلق» ، صرفاً به آشوب منتهی نمی‌شود . و هرطغیان یا جنگی ، جنگ همه علیه همه نیست . بلکه بسیاری از جنگها منجر به ایجاد اوضاع اجتماعی مناسب‌تری خواهد گردید (والبته طرح این مسئله ، مؤید هر جنگی نیست) .

حقیقت اینست که فیلسوفی چون «هابز» که دائماً با اشراف آنروز محشور و سمت معلمی فرزندان آنها را داشته و در دربار حکومت وقت نیز پذیرفته شده بود ، نمیتوانسته عقایدی مخالف رژیم استبداد عرضه بدارد . و از طرفی چون با علوم نوین آنروزگار آشنا و از نظر فلسفی فیلسوفی مادی است ، در طرح ریزی حکومت مورد نظر خود دچار تناقض شده است .

هرچند استبداد پیشنهادی «هابز» شاید از این نظر که منشاء قدرت حاکم را توافق و قرارداد میان افراد می‌داند ، ریشه مادی داشته باشد ، اما پس از چنین قراردادی ، چنان قدرتی برای حاکم قایل می‌شود که هیچ تفاوتی با قدرت یک حاکم که اختیاراتش ریشه الهی دارد ندارد .

بانظری اجمالی به اندیشه‌های متفکران سیاسی تاکنون ، روشن میشود که اکثریت قریب به اتفاق آنها ، بدلیل وابستگی‌شان به طبقات بالای اجتماع ، ازپیش نهادن افکاری مترقی‌تر از جامعه خویش، ناتوان بوده و همواره کوشش داشته‌اند که حرکت‌های دگرگون کننده اجتماعی زمان خودشان را با پیش کشیدن فلسفه‌ای جامد و ایستا، متوقف کرده و یا حداقل ، نقش یک کند کننده را ایفا نمایند و بگفته‌ی «مایا-

کوفسکی، «نقش ترمز را در پیشانی فقر اجتماع» بازی نمایند .

«افلاطون» در زمان جنبشهای دموکراسی «آتن» ، طرح «آرمان‌شهر» (مدینه فاضله) خویش را ریخت که اساس آن ، نظامی باین هدف بود که منافع طبقه بخصوصی را که «شهر وندان» بودند حفظ نماید .

«ارسطو» هرچند که از «افلاطون» واقع‌بینی بیشتری نشان داد ، اما جهت فلسفه او نیز متوجه استثمار اکثریت بوسیله اقلیت بود و از آنجا که اصول فلسفی خود را بر منطق مستحکم ساخته بود ، وارد کردن آسیب به آن ، دشوارتر می‌نمود . حکمای «رواقی» نیز هرچند که در بعضی جهات همچون آبی برآتش دردناک توده ستم‌دیده در آغاز پیدایش امپراطوری روم بودند ، اما از آنجا که وحدتی جهانی را تبلیغ می‌کردند (آنهم در خدمت یکی از امپراطوری‌های استعمارگر آنروزگار) همچون دیگر مکاتب فکری آنروز ، تماما در اختیار قدرت جهانگشایی امپراطوری برده‌دار «روم» درآمدند و توده‌ها را از جنبش بازمیداشتند.

فیلسوفان مسیحی «اسکولاستیک» نیز چون «اگوستین» و «آکویناس» و «سن آنسلم» و «روسن» و «جان اسکات اریژن» کوشش داشتند تا توده‌های اروپایی را در مبارزه خود علیه کلیسای آنروز که بامنتق ارسطویی تجهیز شده بود به آرامش و انقیادی مذهبی بخوانند.

«ماکیاول» هرچند که جویای وحدت ایتالیا بود و در آغاز از آرمانهای جمهوری حمایت کرد ، اما بعدها از آن روی گرداند و در کتاب «شهریار» تمایل خود را به بازگشت به استبداد مطلق ، بکمک انواع نیرنگ‌ها آشکار ساخت . و آنگاه که توده مردم فرانسه، جویای دخالت بیشتری در حکومت شدند ، «بدن» با دفاع از حکومت «مونارشی» و برشمردن مناقب آن ، نشان داد که عملاً به قدرت مردم ایمانی ندارد . «هابز» نیز چنانکه دیدیم در هنگام جنگ‌های داخلی انگلستان و کوشش‌هایی که برای تحدید اختیارات یک حاکم مطلق بعمل می‌آمد ، جز برقرارکردن استبدادی مطلق ، سودایی در سر نداشت . اما با اینهمه در قرن هفده و هیجده ، چنانکه خواهیم دید ، متفکران سیاسی در خدمت مردم درآمدند و نوشته‌های «ولتر» و «روسو» و «منتسکیو» آنچنان آتشی در فرانسه و اروپا برانگیخت که منجر به وقایع سال ۱۷۸۹ شد . وقایعی که «هگل» آنرا «پائین آمدن آسمان به زمین» نامید.

زیر نویس «توماس هابز»

1. Leviathan. Hobbes. Fontana 1962. PP—145—146

۲- همان کتاب . ص ۱۴۸

۳- همان کتاب . ص ۱۶۷

لیبرالیسم

اوج لیبرالیسم (از کلمه «Liber» که در زبان لاتین بمعنی «آزاد» است) و لیبرالیسم اقتصادی، در قرن نوزدهم در کشور انگلیس بود. اما «لیبرالیسم» انگلیسی ریشه‌ای بسیار قدیمی‌تر از قرن نوزدهم دارد و پیدایش آن به ربع اول قرن سیزدهم میلادی می‌رسد.

در اواخر حکومت «هانری دوم» در انگلستان، اختلاف‌بزرگی برسر مقام سلطنت، بین پسران «هانری» بروز کرد. «هانری دوم»، «انگلستان» و «نرماندی» را به پسر سومش «ریچارد» و دوک نشین «آکتین» را به پسر دیگرش «جان» بخشید. «ریچارد» به مخالفت با تصمیم پدر برخاست و پادشاه فرانسه «فیلیپ‌اگوستوس» همدست شد و جنگ با پدر و برادر پرداخت.

«هانری دوم» مجبور به فرار شد و «جان» که سلطنت پدر را در خطر دیده بود، به‌صف سپاهیان «ریچارد» پیوست. «هانری دوم» سرانجام در سال ۱۱۸۹، در حین فرار و درگیری درگذشت و «ریچارد اول» که معروف به «ریچارد شیردل» بود به‌تخت نشست. «ریچارد» پس از فراغت از جنگ‌های صلیبی، به انگلیس بازگشت و چون سالها جنگ با مسلمانان، خزانه دولت انگلیس را خالی کرده بود، به وضع مالیاتهای کمرشکن دست زد. چندی بعد روابط «ریچارد» و «فیلیپ» بهم خورد و جنگ بین سپاهیان فرانسه و انگلیس آغاز شد. «فیلیپ» به «نرماندی» حمله بود و «ریچارد» در سال ۱۱۹۹، هنگام محاصره «شالوس» مورد اصابت تیر قرار گرفت و در ششم آوریل همان سال بدرود حیات گفت. با مرگ ریچارد، «جان» به‌تخت سلطنت نشست.

اما «جان» نه جرئت و شهامت پدرش «هانری دوم» را داشت و نه شجاعت برادرش «ریچارد» را . مردی بود پست و منفور که در سراسر اروپا به خیانت به پدر و برادر متهم بود .

در زمان «جان» اختلافات فرانسه و انگلیس شدیدتر شد . «فیلیپ اگوستوس» پادشاه فرانسه، به متصرفات انگلیس حمله برد و از ۱۲۰۴ تا ۱۲۰۶ «نرماندی» و «تورین» و «مین» و «آنژ» و «پواتو» را اشغال کرد . بطوریکه ده سال پس از مرگ هانری دوم ، اثری از امپراطوری بزرگ انگلیس باقی نماند . اختلافات داخلی انگلیس نیز از سوی دیگر «جان» را تهدید میکرد . او از یکطرف با «فیلیپ» و از طرف دیگر با اشراف و روحانیون انگلیس در مجادله بود . تا عهد «جان» پادشاهان انگلیس اسقف بزرگ را انتخاب میکردند . اما اشراف و روحانیون از ضعف «جان» استفاده کرده به مخالفت با این مسئله پرداختند .

مسئله ، به‌داوری «پاپ اینوسان سوم» محول شد . پاپ شخص دیگری را غیر از فرد منتخب «جان» نامزد مقام اسقف انگلیس . «جان» اموال اسقفی ناحیه «کانتربری» را توتیف کرد . «پاپ» خشمناک شد و انگلستان را از برکات کلیسا ! محروم ساخت . ناقوس‌های کلیساهای انگلیس خاموش شد و مردگان را بدون اجرای مراسم مذهبی بخاک سپردند . سال بعد «پاپ» «جان» را تکفیر کرد و به «فیلیپ» پادشاه فرانسه ماموریت داد تا جهاد علیه «جان» را آغاز کند . در سال ۱۲۱۴ ائتلاف «جان» با «کنت‌فلاندر» و سایر همدستان او در هم شکسته شد . از مستملکات انگلیس در فرانسه ، تنها «گاسکنی» و «برودو» باقی‌ماند و «جان» طی چند جنگ از «فلیپ» به‌سختی شکست خورد .

اما شورش روحانیون و «لردها» علیه «جان» ، از سال ۱۲۱۳ آغاز شده بود . اسقف «لانگتن» رهبر توطئه علیه جان بود . او در سال ۱۲۱۳ ، جلسه‌ای زیرزمینی و متشکل از اشراف تشکیل داد و در همان جلسه ، فرمان فراموش شده «هانری اول» را که درباره حقوق رعایا بود برای اشراف قرائت کرد . در جلسه دوم «لردها» قسم یاد کردند که تنها هنگامی «جان» را آسوده بگذارند که او از مفاد فرمان «هانری اول» را رعایت کند .

در ۱۲۱۵ «لردها» انگلیس ، نامه‌ای برای جان نوشته و اعلام سلب اعتماد از او کردند . «جان» سعی کرد که توده مردم را با خود همدست سازد (۱) . و یا سپاهیان چریک خارجی را وارد انگلیس نماید . اما بزودی دریافت که نفرت توده مردم از او، بسی بیشتر از نفرت توده از «لردها» است .

«جان» به آخرین حيله دست يازيد و كوشيد كه سربازان وظيفه را بخدمت احضار كند . اما در اثر اصلاحات «هائري دوم» (پدر جان) اشراف ضعيف شده بودند و در نتيجه اختلافات بزرگ بين «ارباب» و «رعيت» تا حدى از بين رفته و «رعيت» از روى ناچارى به اشراف نزديكتر بود تا به «جان» . شورش اشراف باعث شورش توده مردم شد . شورشيان پايتخت را اشغال كردند . «جان» تسليم شد و در ۱۲۱۵ «فرمان آزادى» را صادر كرد .

در اين فرمان تصريح شده بود كه پادشاه بايد حقوق اكتسابى را افراد را محترم شمارد و اگر اين اصل رعايت نشود ، توده مردم حق شورش و قيام را خواهند داشت . در همين فرمان ذكر شده بود كه پادشاه بايد قوانين مملكت و حقوق مردم (آزاديهائى فردى) را برتر از حقوق خود بداند . اين فرمان تاثيرى شگرف بر توده انگليس و اروپا بخشيد و «فرمان آزادى توده انگليس» ، Magna Carta ناميده شد و تا قرن پانزدهم هريادشاه موظف بود كه در طول دوران سلطنت خود چندبار سوگند ياد كند كه متن قانون را محترم شمارد .

از مفاد اين فرمان بود كه : «هيچ مالىاتى نبايد بدون حضور نمايندگان مؤديان وضع گردد و نيز هيچ فرد آزادى نبايد بازداشت يا محبوس يا نفى بلد يا نابود شود مگر از طريق محاكمه قانونى توسط افراد همطبقه خود و يا طبق قوانين مملكتى» (۲) .

جان بعلى اينكه مفاد فرمان ، قدرتش را كاملا محدود کرده بود به مخالفت با اين قانون پرداخت و دست بسوى «پاپ» دراز كرد . «پاپ» را كه از قيام مسلحانه مردم «انگليس» ، آنهم به تحريك سر اسقفى كه خود انتخاب کرده بود سخت خشمناك شده بود ، اهالى «لندن» را تكفير كرد ! اما بدستور «لانگتن» سراسقف مغضوب «پاپ» ، مردم «لندن» ناقوسها را بصدا درآوردند و سلطه «پاپ» بر انگليس از همين زمان و براى هميشه پايان يافت و جان نيز سرانجام در نوزدهم اكتوبر ۱۲۱۶ جان سپرد .

از جمله فوايد بزرگ اين فرمان ، اصلاحات قانونى «ادوارد اول» بود . در زمان سلطنت او ، اختلافات طبقاتى كه بر اثر استيلاى «نرمانها» بر انگليس پديد آمده بود تا حدى رفع شد و اشراف و دهقانان تا حدى بيكديگر نزديك شدند .

جان لاک - استوارت میل - کلاسیکون

«لیبرالیسم» کلاسیک بیشتر براندیشه‌های «لاک» تکیه داشت. لاک (۱۶۳۲ - ۱۷۰۴) که از مخالفان سرسخت فلسفه «اسکولاستیک» بود، برای مقابله با ایندسته از فلاسفه، خود به تدوین و تالیف آثار فلسفی و سیاسی دست زد. او در زمان انقلاب «کرامول» در آکسفورد تحصیل میکرد. پدرش از «پیوریتانها» بود و این مسئله در روحیهی «لاک» تاثیر بسزایی داشت. در زمینه فلسفه از «دکارت» تاثیر بسیار گرفت و در سال ۱۶۸۹ «رساله درباره فهم انسان» (۳). و در ۱۶۹۰ «مکتوب اول در باب آزادی مذهب» و نیز دو رساله دیگر در باب آزادی مذهب در ۱۶۸۹ و رساله‌ای در باب «تعلیم و تربیت» در ۱۶۹۳ حاصل تفکرات اوست.

اندیشه‌های لاک به دو دسته تقسیم میشود الف: اندیشه‌های فلسفی. ب: تفکرات سیاسی. در زمینه اندیشه‌های فلسفی، لاک مدافع عقل و منطق، در مقابل اندیشه‌های مذهبی بود. او در «رساله درباره فهم انسان» می‌گوید که همه‌ی دانش ما، ناشی از تجربیات ماست. و اعتقاد، کاملاً تحت‌الشعاع عقل قرار دارد و معتقد بود که الهام هرگز قادر نیست دانشی به درستی دانشی که عقل بما میدهد، بدهد. و بگفته‌ی «ج. ب. بری» G.B. Bury «لاک می‌گفت آنکسی که عقل را از خود میراند، تا جایی برای الهام باز کند، نور هردو را خاموش می‌سازد و تقریباً کار مردمی را میکند که میخواهد مردم را قانع کند که با کور کردن چشمهای خود، بهتر میتواند نور یک ستاره نامرئی را بوسیله تلسکوپ دریابد» (۴).

افکار «لاک» در این زمینه، مستقیماً به عقاید «افلاطون» و ردآن بود. «افلاطون» در رساله «منون» (تقوی) مدرکات حسی را معتبر ندانسته و معتقد بود که «شناخت» آموختنی نیست و فطری است. (۵) بعدها «ارسطو» کوشید ثابت کند که ادراکات حسی، معتبر و مبدا دانش انسان است. اما «لاک» که در بسیاری جهات با «دکارت» موافق بود و به جمله معروف او (می‌اندیشم، پس هستم) بشدت اعتقاد داشت، در «رساله فهم انسان» عقل و حس و تجربه را در هر مرحله، مقدم بر همه چیز دانست.

فلسفه سیاسی لاک :

«دو رساله درباب حکومت» Two Treatise on Government که پس از انقلاب سال ۱۶۸۸ نوشته شد ، مهمترین آثار لاک در زمینه فلسفه سیاسی است . رساله اول این کتاب در انتقاد از نظریه قدرت وراثتی بود و در واقع جوابی بود به کتاب «پاتریارکا» (قدرت طبیعی سلاطین) اثر «سر رابرت فیلمر» که در سال ۱۶۸۰ انتشار یافته بود . «فیلمر» درحقیقت به جناح افراطی دسته معتقدان به «حق الهی» قرار داشت . «رابرت فیلمر» عقیده داشت که «خداوند قدرت را به اشخاص معینی ارزانی داشته است و این اشخاص یا وارثان آنها ، دولت برحق را تشکیل می‌دهند و طغیان برضد این دولت ، نه فقط خیانت است بلکه بیدینی است» (۶).

اما «لاک» در «دو رساله در باب حکومت» نوشت که حکومت مدنی محصول قرارداد است ، و امری است زمینی و دنیوی و ربطی به قوانین الهی و دست الهی ندارد .

در فلسفه سیاسی «لاک» ، قوای «مقننه» و «مجریه» باید از یکدیگر جدا باشند تا از سوء استفاده از اختیارات جلوگیری شود . او قوه مقننه (پارلمان) را عالیترین قوه می‌دانست ، منتهی با این شرط که جامعه ، حق انحلال آنرا داشته باشد .

بصورت دیگر بگوئیم او معتقد بود که مثلا مجلس عوام انگلستان باید به وسیله آرای عمومی انتخاب شود و اگر سؤال کنند که اگر این دو قوه با هم ستیز کنند ، چاره چه خواهد بود ؟ جواب می‌دهد که اگر قوه «مجریه» ، مجلس «مقننه» را بموقع تشکیل ندهد ، با مردم وارد جنگ شده می‌توان آنرا با زور ساقط کرد . اما عجیب اینست که «لاک» درباره قوه قضائیه حرفی نمی‌زند در حالیکه در زمان او قوه قضائیه مسئله حاد روز بود .

او در باب مناسبات دین و حکومت معتقد است که دین امری است مربوط به وجدان مردم و روابط میان خدا و حکومت ، برای مردم نباید دین و مذهب تعیین نماید ، بلکه باید اعمالی را که منافی خیر و صلاح عامه است ، منع نمود بطور خلاصه «لاک» اعتقاد کامل به جدایی دین از سیاست داشت . بموجب آرای «لاک» باید سلامت و آزادی فردی و دارایی مردم محفوظ باشد : «با اینهمه تسلط پدر بر فرزند حق طبیعی است اما تسلط حکومت بر ملت بنابر مواضعه است و درین باب «هابز»

درست میگفت و بیان مطلب اینست که مردم در آغاز ، همه آزاد و خودسربودند . چون بدین ترتیب زندگانی تلخ بود برضای خود هیئت اجتماعی تشکیل دادند برای اینکه حقوق طبیعی هرکس محفوظ بماند و امنیت جانی و مالی برقرار باشد و برای مقصود انسان دوحق دیگر هم دارد یکی حق تسلط برنفس و مال دوم حق جبران خسارات و صدمات و آن بصورت مجازات و کیفر درمی‌آید ولیکن این حقوق یعنی حفظ تسلط برنفس و مال و حق کیفر دادن بمتخلف و متعدی را افرادی نباید اجرا کنند چون آن منتهی به پیشرفت زور میشود پس این اختیار را بحکومت و قوه داورى وامیگذارد و چون از پیش باید مواردی که کیفر بمتعدی داده میشود معلوم باشد ، قانون لازم است بنابراین قوه قانونگزاری لازم است و چون قانون باید اجرا شود قوه اجرائیه برقرار میشود و از شعب قوه اجرائیه قوه حفظ حقوق است و.....» (۷).

تکیه فراوان «لاک» به «فرد» و «فردیت» هرچه در زمینه قوانین مدنی ، در زمان خود پیشرفته بود ، در زمینه اقتصاد ، او اصرار فراوان در محترم داشتن حق مالکیت داشت . مثلاً مسئله «حق تسلط برنفس خویشتن» او در واقع عقیده‌ای است در مخالفت با بندگی و برده‌فروشی . اما آرای اقتصادی او و محترم داشتن حق مالکیت ، خواه و ناخواه ، استثمار ، توده را توسط اقلیتی محدود باعث میشد و خود نوع دیگری از بردگی بوجود می‌آورد . او اعتقاد داشت که انسان در نتیجه کار خود مالک میشود . کالاهای شهری بدست صنعتگران دستی ساخته میشود که مالک ابزار خود هستند و محصول کار خود را می‌فروشند . در مورد محصولات کشاورزی ، بهترین نظام آنست که خود دهقانان مالک زمین باشند و شخص باید هر قدر زمین که بتواند از عهده کشتنش برآید داشته باشد نه بیشتر. «راسل» این عقیده «لاک» را انقلابی می‌داند! و می‌گوید: «گویا وی باکمال ادب تغافل می‌کند که تحقق یافتن این برنامه در کشورهای اروپا، بی‌انقلاب خونین میسر نیست» (۸).

اما گویا بنظر میرسد که خود «راسل» نیز باکمال ادب تغافل میکند که اندیشه «لاک» در زمینه مالکیت نه تنها انقلابی نیست بل ارتجاعی نیز هست . چرا که «لاک» رسماً اظهار میدارد که: «قدرت اعلا نمیتواند هیچ جزئی از مال هیچکسی را بی‌رضایت او از او بگیرد» (۹) . و اینرا باتکیه باین فرض گفتیم که بفرض محال امکان داشت پادشاه وقت انگلیس برای درهم کوبیدن قدرت اشراف زمینهای فنودالها را ضبط کرده ، بین دهقانان تقسیم نماید .

«راسل» در جای دیگری نیز درباب انقلابی بودن آرای «لاک» اغراق می‌کند و مینویسد: «در عقاید لاک نظریاتی دیده میشود که در جنب یکدیگر قرار دارند، بی‌آنکه بایکدیگر سازش یافته باشند. نظریاتی هست که صورت ظلیعه نظریات سرمایه‌داری تکامل یافته را دارد، و نظریاتی هست که جهان‌بینی سوسیالیستی را به‌نظر می‌آورد» (۱۰).
ویا: «عجیب اینجاست که لاک توانست نظریاتی را اعلام کند که اینهمه انقلاب لازم بود تا بتوان آنها را تحقق بخشید و معه‌ذا هیچ برگه‌ای به‌دست ندهد از این‌که به‌نظر وی نظام موجود غیرعادلانه است، یا این که می‌داند نظام مورد نظر او با نظام فعلی تفاوت دارد» (۱۱).

«راسل» در بحثی دیگر، نظریه ارزش مبتنی بر کار «مارکس» را (نظریه‌ای که میگفت ارزش هر محصول، بستگی به مقدار کاری که صرف آن شده دارد) به «لاک» نسبت میدهد. «راسل» باکمال ادب بغافل می‌کند که این نظریه به‌سبب دشمنی باطبقات غارتگر ارائه شده. درحالی‌که «لاک» با اعتقاد عمیق خود به «حق مالکیت» که طبیعتاً منجر به غارتگری اکثریت خواهد شد، هرگز نمیتوانسته واضح این نظریه و معتقد به آن باشد. درغیراینصورت «لاک» را فیلسوفی متناقض‌گو خواهیم یافت!.

«راسل» باکمال ادب، بازهم تغافل می‌کند که «وضع طبیعی» یا شکل فرضی «لاک» از حکومت و «قانون طبیعت» درعین‌حال که در بعضی مراحل پیشرو است، بعضی اوقات بسیار ظالمانه است. زیرا که در قانون طبیعی «لاک» اسیران برده خواهند بود و درصورت تجاوز به جان و مال کسی، شخصی که مال و جان او مورد تجاوز قرار گرفته، حق دارد متجاوز را دفع کند، حتی اگر به‌مرگ متجاوز منجر گردد. این عقیده «لاک» ما را نوراً بیاد قوانین ظالمانه «افلاطون» در رساله «نوامیس» (قوانین) می‌اندازد و قوانین مخصوص بردگان و متجاوزان «راسل» می‌گوید: «بعضی از عقاید «لاک» چنان عجیب و غریبند که من نمی‌دانم چگونه آنها را بازگو کنم تا منطقی جلوه کنند او (لاک) می‌گوید شخص نباید آنقدر آلو داشته باشد که قبل از آنکه خود و خانواده‌اش بتوانند آنها را بخورند فاسد شود، اما مانعی ندارد که هرقدر طلا و الماس که از راه مشروع می‌تواند بدست آورد داشته‌باشد، زیرا طلا و نقره فاسد شدنی نیستند. گویا غافل ازاین است (لاک) که شخصی که آلو دارد میتواند پیش از آنکه آلوهایش فاسد شود آنها را بفروشد» (۱۲).

اما گویا «راسل» نیز باکمال ادب تغافل می‌کند که شخص مزبور پس از فروش آلوها می‌تواند آنها را به‌طلا و نقره تبدیل کند! و صورت منطقی یا قانونی به آن بدهد. فلسفه سیاسی «لاک» تا قبل از انقلاب صنعتی دوام یافت و پس از آن بعلت قدرت روزافزون مالکیت که در شرکتهای بزرگ تجاری تبلور یافته بود از آنچه که در حدود تصور «لاک» بود فراتر رفت و بر اثر پیشرفت سریع «ناسیونالیسم»، جنگ بزرگترین وسیله رقابت شد و دیگر آن فرد واحد مجزا که «لاک» آنهمه به آن معتقد بود فراموش شد و جای «فرد» را «سازمان» گرفت.

افول لیبرالیسم کلاسیک و اقتصاد کلاسیک

لیبرالیسم کلاسیک که از آزادی مذهب و حق مالکیت و تجارت بین‌المللی دفاع میکرد و به آزادی تفسیر و تعبیر مذهبی اعتقاد داشت و جنگهای مذهبی را احمقانه میدانست و بقول راسل: «به طبقه متوسط در حال رشد بیشتر متمایل بود تا به طبقه حاکم و جامعه اشرافی» رفته رفته باعث قوام شرکتهای بزرگ تجاری شد.

متفکران عمده «سیاسی، اقتصادی» «لیبرالیسم کلاسیک» نظیر «آدام اسمیت» با کتاب «ثروت ملل» Wealth of Nations و نیز «توماس مالتوس» Tomas R. Malthus و «دیوید ریکاردو» D. Ricardo که به شیوه قدیمی «مرکانتیلیزم» حمله میکردند و به پیروان مکتب اقتصادی «منچستر» مشهور بودند و نظریات آنان به مکتب «لسه‌فر» Laissez Fair معروف شد، در قوت بخشیدن به این مکتب «سیاسی، اقتصادی» از هیچ کوششی فروگذار نکردند. طبق مکتب «لسه‌فر» تعرفه‌های گمرکی باید نابود شود و نه فقط کسب و تجارت، بلکه تعلیم و تربیت و امور خیریه و مسائل خصوصی نیز باید باختیار و ابتکار افراد باشد. آنها معتقد بودند که: «اصولا جهانی از روابط اقتصادی وجود دارد خود مختار و منفک از حکومت یا سیاستهای مملکتی. جهان اقتصادی در داخله خویش بر اثر پاره‌ای «قوانین طبیعی» از نظم و ترتیب برخوردار است مانند قانون عرضه و تقاضا یا قانون نقصان محصول در نتیجه کثرت انتفاع از زمین. تمامی افراد مکلفند که منورالفرانه دنبال منافع شخصی خویش باشند، هرکس به منافع خویشتن بهتر از دیگری واقف است، و حاصل جمع منافع کلیه افراد جامعه است که بر رفاه عمومی و آزادی همگان می‌فزاید و...» (۱۳) لیبرالیستهای کلاسیک گرچه خواستار پارلمان و آزادی مطبوعات و اجتماعات بودند و عقایدشان

در تدوین اعلامیه حقوق بشر و انقلابات «فرانسه» و «آمریکا» مؤثر افتاد اما تکیه آنها برحق مالکیت بود و «دموکرات» نبودند و مخالف حق رأی همه‌ی مردم بودند. زیرا بیم داشتند که توده مردم حکومت را بدست بگیرند و افراط پیشه کند. آنان بهمان نسبت که از کلیسا-های رسمی و مقامات نظامی و اشراف زمیندار متنفر بودند، از انقلاب نیز متنفر داشتند.

از موارد اقتصاد لیبرالیستی قبل از سالهای ۱۸۵۰ بود که: «کار-گران نباید چشم داشت بیش از حداقل دستمزد را داشته باشند. زیرا بموجب قانون غلاظ و شداد دستمزدها بمجریکه کارگر بیش از اندازه بخور و نمیر حقوق بگیرد، صاحب اطفال زیادتری میشود که مازاد درآمد او را میخورند، و بازباین نحو، کارگر خودش و طبقه کارگران را عموماً، بدرجه بخورونمیری تنزل میدهد (مقصود دلسوزی برای کارگران نیست، بلکه منظور اقتصاديون لیبرالیست اینست که وقتی نیروی جسمانی کارگر تحلیل رفت، میزان تولید او نیز تحلیل خواهد رفت!) درصورت عدم رضایت کارگر باید بداند که تغیر این سیستم حماقت است. زیرا سیستم واقعی همین است و بس. این شیوه طبیعی است و جزاین، چیز دیگری وجود ندارد» (۱۴).

اقتصاد آزاد لیبرالیستها که بدینگونه همه‌ی درها را بسوی کار-گران بسته بود، کارگران را از نیمه دوم قرن نوزدهم ببعده تکاپو واداشت. در ۱۸۷۳، بر اثر کسادى بازار، قیمتها و دستمزدها از اعتبار افتاد. کارگران دست به ایجاد اتحادیه‌های کارگری زدند و مخالفت و جنبش سازمانهای کارگری و احزاب سوسیالیست، رهبران سیاسی را بفکر انداخت تا در مسائل اقتصادی مداخله کنند. بیمه اجتماعی رواج پیدا کرد. خدمات اجتماعی دولتی بوجود آمد اما مقداری از اقدامات اساسی دولت درباب جلوگیری از اقدامات حاد کارگران (بعلت شیوع سوسیالیسم در قرن نوزدهم و انقلاب طبقاتی ۱۸۴۸ پاریس) قبل از سال ۱۸۷۳ بعمل آمد و بانیان آن، ویلیام گلاستون و «جان استوارت میل» بودند. آثار «میل»، در واقع ترمزی بود برای جلوگیری از برخوردهای حاد طبقاتی. «میل» در خانواده‌ای «میل» در خانواده‌ای اقتصاددان دنیا آمد و پدرش «جیمز میل»، یکی از اقتصاددانان نامی انگلستان بود. دیدیم که اقتصاد لیبرالیستی کلاسیک، معتقد به تساهل - مشروطه‌خواهی - تجارت آزاد - سیستم اقتصادی بین‌المللی بود و نیز دیدیم که اصل تجارت آزاد و حق مالکیت، چگونه به تولد شرکتهای بزرگ و استثمار کارگران منجر شد.

«میل» سعی کرد که «سنتر»ی از برخوردهای مکرر اقتصاد دانان خوشبین کلاسیک (آدام اسمیت - باستیا - ژان باتیست سه) که معتقد به اصالت فرد، نظام اقتصادی و سیر طبیعی اقتصادی بودند و اقتصاد بدبینان کلاسیک (دیوید ریکاردو - رابرت مالتوس)، که اجرای قوانین ذکر شده را موجب فقر انسان میدانستند («مالتوس» با نظریه افزایش جمعیت و «ریکاردو» با افزایش بهره مالکانه مخالف بودند)، بوجود آورد. او با تأثیری که از افکار «سنسیمون» و «فلسفه تحققی» و «اگوست کنت» دریافت داشته بود، پیوسته درصدد بود که دوزنظام «لیبرالیسم» و «سوسیالیسم» را بایکدیگر تلفیق کند! چنانکه یکبار نوشت: «اگر قرار باشد که بین مسلک اشتراکی (باهمه خطراتی که دربردارد) و وضع موجود اجتماعی که محصول کار به عکس زحمت تولید میشود و قسمت اعظم آن بکسانی تعلق پیدا می‌کند که کاری انجام نمیدهند، یکی را انتخاب کنم و راه بینابین وجود نداشته باشد، شق اول (سوسیالیسم) را انتخاب خواهم کرد» (۱۵).

«میل» در سراسر زندگی خود (بخصوص در اواخر عمر که متمایل به سوسیالیسم شده بود) برای تلفیق «لیبرالیسم» و «سوسیالیسم» کوشید. اما در نتیجه‌گیری کلی از آثار او (رساله‌ای در باب برخی از مسائل حل نشده اقتصادی، ۱۸۴۴ - اصول اقتصاد سیاسی، ۱۸۴۸ و «رساله درباره آزادی» ۱۸۵۹) «میل» تنها موفق شد که سدی در مقابل اندیشه‌ی «منفعت‌خواهی» نفع پرستی، Utilitarianism که در قرن نوزدهم مجال پیشروی یافته بود بوجود آورد و تولد حزب «لیبرال» انگلیس را در نیمه دوم قرن نوزدهم که از منافع ملت در مقابل اشراف و سرمایه‌داران و صاحبان امتیاز دفاع میکرد، باعث گردد (۱۶).

زیرنویس «لیبرالیسم»

- ۱- این مسئله شباهت بسیار به زمان قباد پدر انوشیروان دارد و اینکه او برای درهم کوبیدن قدرت اشراف و روحانیون ، به مزدک و توده پناه برد .
- ۲- آندره موروا ، تاریخ انگلستان ، م. مسمودی (تهران ، گوتنبرگ ، بدون تاریخ) ص ۱۶۰
- ۳- جان لاک ، تحقیق در فهم بشر ، رضازاده شفق (تهران ، دمخدا ، ۱۳۴۹)
- ۴- ج. ب. بری ، تاریخ آزادی فکر ، حمید نیر نوری (تهران ، دانش ، ۱۳۲۹) ص ۸۵
- ۵- نگاه کنید به رساله منون (تقوی) افلاطون، دکتر کاویانی ، دکتر لطفی ، (تهران ، ابن سینا ، بدون تاریخ)
- ۶- برتراند راسل ، تاریخ فلسفه غرب ، نجف دریابندری (تهران ، جیبی ، ۱۳۵۱) کتاب سوم، ص ۲۴۳
- ۷- محمدعلی فروغی ، سیر حکمت در اروپا (تهران ، زوار ، بدون تاریخ) جلد دوم ص ۸۷
- ۸- راسل ، تاریخ فلسفه غرب ، دریابندری ، کتاب سوم ص ۲۵۱
- ۹- همان کتاب ، ص ۲۴۸
- ۱۰- ایضا ، ص ۲۵۱
- ۱۱- همان کتاب ، ص ۳۵۳
- ۱۲- همان کتاب ، ص ۲۵۶
- ۱۳- رابرت روزول پالمر ، تاریخ جهان نو، ابوالقاسم طاهری (تهران ، امیرکبیر، ۱۳۵۰) ج دوم ص ۱۴
- ۱۴- همان کتاب ، ص ۱۴ و ۱۵
- ۱۵- باقر قدیری اصلی، سیراندیشه اقتصادی از افلاطون تا کینز (تهران، پیام ، ۱۳۴۸) ص ۱۰۱
- ۱۶- حان استوارت میل ، رساله درباره آزادی ، جواد شیخ الاسلامی (تهران، بنگاه ترجمه و نشرکتاب ، ۱۳۳۸) و: هارولداسکی ، سیر آزادی در اروپا ، رحمت‌الله مقدم مراغه‌ای (تهران ، جیبی ، ۱۳۴۸)

متفکران انقلاب فرانسه

منتسکیو . ولتر . روسو . دیدرو . دالامبر .

اندیشه فلسفی قرن هفدهم آشکار کرد که فکر بشر خود را از اسارت نیروهای مذهبی کاملاً آزاد ساخته است . فلسفه جدید قبل از هرچیز غیرالهی و براساس عقل قرار داشت . در این قرن بود که فرضیه مکانیکی بودن کائنات ظهور کرد و بهمین سبب نظریات جدیدی که جوابگوی مقتضیات و متناسب با فرضیه مذکور بود اظهار و اعلام گردید و اگرچه هنوز هم پروردگار را همیشه در تفکرات خود حاضر و ناظر می‌دانستند ، ولی اغراق نیست اگر گفته شود که این خدا هیچ وجه تشابهی با آن خداوند مذهب ارتدکس و نظرات الهی آن نداشت . در قرن هیجدهم اندیشه‌های فلسفی پیوند خود را با سنتها و سوابقی که منشاء قدرت مذهب بود قطع کرد و حتی در همان هنگامی که شکل عرفانی به خود گرفت و نظریه «اصالت فرد» ترویج گردید ، از نظر اندیشه‌های فلسفی نقش و وظیفه قرن هفدهم ، ایجاد و ساختمان جهان نوینی براساس قوانین و موازین جدید بود .

از جانب دیگر قرن هفدهم برای فرانسه دوران بزرگترین اصلاحات مذهبی و دوران مکتب «ژوزنیته» Jesuit College ، «پرت رویال» Port Royal و «اوراتورینها» Oratorians بود .

در قرن هفدهم ، فرانسه کتاب تفکرات «پاسکال» را به جهان عرضه کرد و این پس از «رفورم» بزرگترین دفاعیه‌ای بود که مسیحیت جهان عرضه داشته بود . این قرن در فرانسه ، دوران مبارزه برای حاکمیت

مذهب بود و این مبارزات باچنان شدتی جریان داشت که تاآن زمر در اروپا بی‌سابقه بود و سلطنت فرانسه نیز جز طرفداری از اجرای دقیق اصول مذهبی راه دیگری نداشت .

می‌باید متذکر شویم که این توسعه رشد فکر مذهبی در مقابل خود، البته نظرات «ژانسنیسم» Jansenism ، (منسوب به کورنلیس ژانسن هلندی Cornelis Jansen) را نیز داشت که اساس نظرات آن اعتراضی بود علیه نفوذ اصول مادیگری در مذهب. همچنین پیشرفت نظریات بورژوازی را می‌توان از طرفداری «مولیر» از یک مکتب «اخلاقی، طبیعی» که مستقیماً از آثار مذهبی «رابله» و «مونتینی» سرچشمه می‌گرفت استنباط کرد .

اهل کلیسا ، بطور مداوم لزوم اطاعت توده از مافوق را ترویج میدادند. «بوردالو» با اصرار تمام می‌گفت که «هر فرد وظیفه دارد جایی را که جامعه برای او تعیین نموده با طیب خاطر بپذیرد و وظیفه‌ای را که به‌عهده او گذاشته شده انجام دهد . از نظر «بوردالو» «نظم اجتماعی» موجود ، یک «مسئله الهی» بود . او اختلاف شرایط زندگی و حتی فقر مردمان را اراده و مشیت پروردگار میدانست .

قرن هفدهم در فرانسه قرن ایمان و اعتقاد بود . اما ایمان و اعتقاد به‌تنهایی قادر به پیشگیری سیل خروشان بورژوازی نبود . چرا که در بطن اعتراضات «بله‌ن» مذهبی ، آثار عدم توانائی طرفداران مذهب در متوقف ساختن پیشرفت طبقه جدید بورژوازی کاملاً مشهود بود . علاقه مردم به‌گردآوری ثروت - بی‌قراری و جامطلبی - تظاهر و تجمل پرستی - امید به تحصیل آسایش - پیدایش اعتماد بنفس و جایگزین شدن آن بجای مرام سابق یعنی ایمان و توکل به خداوند - تمیز و تفکیک ابتلائات دنیوی از مسیحیت - قبول اصول اخلاقی بخاطر «مزد شرافتمندانه» به جای توجه به تعلیمات کتاب آسمانی ، همه و همه از ویژگیهای قرن هفدهم و نیمه اول قرن هیجدهم میلادی بود .

این سیر تاریخی جریان خود را تا قرن هیجدهم ادامه داد و سببتم موجود توان مقاومت در مقابل حملات طرفداران فکر نو ، نظم کهنه و پوسیده‌ای (فئودالیسم) قرار داشت که در داخل گرفتار پوسیدگی و ورشکستگی و در خارج مواجه با انکار گروههای گسترده‌تری بود . الهیات و اصول و رسوم مذهب در این دوران ، دچار آنچنان حملات بیرحمانه‌ای قرار گرفت که تاریخ کمتر نظیر آنرا بخاطر داشت و در این باب «ولتر» و «روسو» و «منتسکیو» و «دیدرو» و «دالامبر» و سایر

«اصحاب دائرة المعارف» ، بیشترین سهم را داشتند.

جمعیت شهرهای فرانسه را در قرن هجدهم ، سه میلیون نفر برآورد کرده‌اند . تعداد کم شهرنشینان فرانسه را (بعکس انگلیس) باید در کمبود کارخانجات صنعتی دانست . اشراف بزندگی شهری عادت کرده و رغبتی به زندگی در قلمه‌های روستایی خود نداشتند . بیشترین جمعیت شهرها را کارمندان دولت - قضات - صنعتگران - نانویان و افراد سایر صنفا تشکیل میدادند . پاریس در حدود ۶۰۰ هزار نفر - «لیون» ۱۰۰ هزار نفر و شهرهای دیگر نظیر «مارسی» و «بورگو» و «نانت» هرکدام بیش از ۵۰ هزار نفر جمعیت نداشتند . در میان این شهرها پاریس وضع دیگری داشت .

سالن‌های تئاتر و کنسرت و کافه‌ها و گردشگاههای مختلف ، اشراف و روشنفکران و هنرمندان را وادار به زندگی در پاریس میکرد و در این میان بیشترین کوشش را برای تنویر افکار توده، روشنفکران بعهدہ داشتند .

سالن‌ها و محافل ادبی، محل رفت و آمد روشنفکران بود. «منتسکیو» به‌کلپ «آنتروسول» (کلویی که محل بحث‌های اخلاقی و سیاسی بین اشراف و روشنفکران بود) رفت و آمد میکرد . در هیچ قرنی مردم فرانسه بمانند قرن هیجدهم ، طالب خوشگذرانی و بموازات آن آزادی نبودند .

در این قرن «فیزیک» و «شیمی» روبه پیشرفت نهاد . «دنی‌پاپن» در سال ۱۷۰۷ نخستین ماشین بخار را ساخت . «لاوازیه» به‌کشفیات بزرگی در شیمی دست یافت . زبان فرانسه جنبه بین‌المللی پیدا کرد و ادبیات فرانسه بر ادبیات سایر کشورهای اروپائی تاثیر فراوان گذاشت . ادبیات فرانسه که در قرن هفدهم ، بیشتر به روانشناسی می‌پرداخت در قرن هجدهم بطرح مسائل اجتماعی و سیاسی زمان خود دست زد . برای مثال نمایشنامه‌هایی مثل «تورکاره» Turcaret اثر «لساز» و «زائیر» اثر ولتر (محصول سال ۱۷۳۲) که جنبه کمدی و روانشناسی آن بسایر جنبه‌هایش می‌چربید ، با بی‌اعتنایی روبرو شد و بجای آن نمایشنامه‌هایی مثل «عروسی فیگارو» (۱۷۸۴ م) اثر معروف «بومارشه» مورد استقبال مردم قرار گرفت و به‌معنی دیگر ، تاتر «سیاسی» ، اجتماعی، جانشین تاتر «کمدی» ، روانشناسانه، گردید . با اینهمه بیشترین سهم بیداری توده ، بر اثر فعالیتهای خستگی ناپذیر متفکران سیاسی بدست آمد .

مونتسکیو

شهرت مونتسکیو (۱۶۸۵-۱۷۵۵) با کتاب «نامه‌های ایرانی» آغاز شد. «مونتسکیو» در این کتاب، از زبان قهرمانان ناشناس خود، همه‌ی تشکیلات حکومتی و آداب و رسوم فرانسویان را به‌سخره گرفت. این کتاب درحقیقت فصلی از کتاب «روح‌القوانین» بوده او برای تألیف «روح‌القوانین» در حدود بیست سال زحمت کشید. در اروپا به مسافرت پرداخت. مدتها در «هنگری» و انگلستان اقامت کرد و تحت تأثیر لیبرالیسم انگلیس، سرانجام در سال ۱۷۴۸، این کتاب را با تمام رساند.

افتسار «روح‌القوانین» هیاهوی بسیار برپا کرد. این کتابی بود دقیق در تجزیه و تحلیل اشکال مختلف حکومتها و شرایط تولید و استقرار آنها، و حاوی مباحثی عمیق در باب فلسفه سیاسی «مونتسکیو» که مدتی در انگلیس زندگی کرده بود، بشدت تحت تأثیر فلاسفه انگلیس و «لیبرالیسم» دولت انگلیس قرار گرفت. او در «روح‌القوانین» پس از شرح و تفسیر انواع حکومتها از روزگار باستان تا زمان تألیف کتاب، نتیجه گرفت که بهترین نوع حکومت، حکومت انگلیس است زیرا که در این حکومت، حقوق سیاسی و مدنی افراد به‌بهترین شکل ممکن رعایت شده و قدرت پادشاه در آن بسیار محدود است.

او در فصول مختلف «روح‌القوانین» درباره سه قوه مقننه - اجرائیه و قضائیه و لزوم آنها، فراوان حرف می‌زند و این سه اصل را وثیقه آزادی میدانند. روح‌القوانین در میان ملت فرانسه اشتهاهی عجیب یافت و در مدت ۱۸ ماه ۲۲ بار بچاپ رسید و به تمام زبانهای اروپائی ترجمه شد. هرچند عقاید و افکار «مونتسکیو» پس از چاپ این کتاب، بلافاصله به درحله اجرا درنیامد اما پس از چهل سال، یعنی از سال ۱۷۸۹ تا به امروز هر قانونی که در فرانسه وضع میگردد، مبتنی بر آن سه اصل معروف مونتسکیو است. «امیل فاگه» این کتاب را شناسنامه تاریخ می‌داند.

کتاب معروف دیگر این متفکر، «عظمت و انحطاط رومیان» نام دارد که در سال ۱۷۳۴ نوشته شد و در آن، علل سقوط دولت روم بدقت بررسی شده است. هرچند «مونتسکیو» بانقلاب و دگرگونیهای حاد چندان اعتقادی نداشت (زیرا تحت تأثیر لیبرالیسم بود) اما در مراحل آراء او از آراء و عقاید «لاک» بسی تندتر و پیشروتر است. او رسماً

قانون را تنها ضامن آزادی بشر میدانست .

«منتسکیو» حکومت را به سه دسته تقسیم نمود . «جمهوری»
Republique - «پادشاهی Monarchie - و «استبداد» Despotisme
در مورد «جمهوری» ، «دموکراسی» یونان را نمونه میدهد و آنرا بدو
دسته تقسیم می‌کند . شرکت تمام مردم در حکومت (دموکراسی) و
شرکت دسته‌ای از مردم در حکومت (آریستوکراسی) . او شرایط این
نوع حکومت را میهن‌پرستی و قاذون خواهی و رعایت مساوات میداند.
از جمهوری‌های قدیم ، یونان باستان و از دولتهای جمهوری جدید،
«سوئیس» و «هلند» را نمونه می‌آورد . نمونه «آریستوکراسی» کامل را
دوات «رم» و نمونه «دسپوتیزم» را در میان اقوام وحشی می‌نویسد .
او در هر دو حکومت پادشاهی و جمهوری شدیداً معتقد به رعایت سه اصل
توه مقننه - مجریه و قضائیه است .

«منتسکیو» را باید یکی از بنیان‌گذاران جامعه‌شناسی جدید و فلسفه
تاریخ بحساب آورد زیرا که برابره مستقیم علت و معلول در سیاست،
اعتقاد کامل دارد .

«منتسکیو» در مقدمه «روح‌القوانین» می‌نویسد : «من بدو افراد
بشر را مورد بررسی قرار داده و چنان پنداشتم که در این تشنتت بینهایت
قوانین و رسوم تنها پیروی از هوی و هوس خود نمینمایند . سپس
اصول را وضع کردم آنگاه مشاهده نمودم قضایای خصوصی خودبخود
با آنها وفق میدهند و تاریخ تمام ملل دنیا دنباله آنهاست و هر قانون
خصوصی با قانون دیگری وابسته و یا تابع یکتانوی عمومی‌تر می‌باشد.
هنگامیکه روزگار باستان را در نظر می‌گرفتم سعی می‌کردم روح آنرا
جستجو نمایم تا قضایائی را که در حقیقت مختلف می‌باشند یکسان
نپندارم و اختلاف آنهائی که ظاهراً یکسان بنظر میرسند از نظر دور
ندارم . من اصول را از طبیعت اشیاء و مسائل اخراج کرده‌ام نه از روی
وهم و پندار خود .

خیلی از حقایق وقتی محسوس خواهند شد که انسان رشته ارتباط
آنها را پیدا کند آنوقت هر قدر در جزئیات بیشتر فکر کند ثابت بودن
اصول را بهتر احساس خواهد کرد . من تمام این جزئیات را شرح
نداده‌ام زیرا کیست که بتواند همه چیز را بگوید و شنونده را بی‌نهایت
کسل نکند . در این کتاب نکات برجسته‌ای که جنبه ظاهرسازی و عوام
فریبی دارد نخواهید یافت زیرا همینکه قضایا را بایک نظر وسیعی
مورد مطالعه قرار دهیم پیرایه‌هایی که به‌آنان بسته شده از بین میرود...
من آنچه را می‌نویسم بهیچوجه باین منظور نیست اصولیرا که در

هرکشوری برقرار شده است مورد انتقاد قرار دهم زیرا هرملتی بعد از خواندن این کتاب تشخیصی قواعد داد که آیا اصول حکومت او خوب است یا بد و چه عللی باعث پیدایش آن اصول شده است» (۱).

ولتر

هرچه آثار «منتسکیو» و نیز خود او ، خواهان التیام و اصلاح بود ، نوشته‌های «ولتر» جز تخریب ، کار دیگری نداشت . «دومستر» یکبار درباره «ولتر» گفته بود که او تمام نیروهای جهنمی را در اختیار داشت .

پدر «ولتر» یکی از ثباتان امور مذهبی در پاریس بود . خلق آزاده ولتر ، از همان دوران کودکی نمودار شد . در سن بیست و سه سالگی با اتهام هجرت‌نامه‌ای که علیه نایب‌السلطنه نوشت ، در زندان «باستیل» بمدت یازده ماه زندانی شد . پس از خروج از زندان ، نایب‌السلطنه برای جلب علاقه ولتر ، مقرری خوبی برایش منظور داشت . هشت سال بعد بر اثر یک اختلاف جزئی ، شخص بنام شوالیه «دورهان» ولتر را بجزیب بست . «ولتر» با اینکه جزو توده مردم بود و حق اقامه دعوی علیه نجبا را نداشت! از شوالیه «دورهان» شکایت کرد و خواستار اعاده حیثیت بوسیله اسلحه شد . اما به همین اتهام دوباره به زندان باستیل فرستاده شد و شش‌ماه در آنجا حبس شد (سال ۱۷۲۶). پس از سپری شدن دوران محبس به انگلستان گریخت و چهارسال در آنجا اقامت کرد . و در این مدت از نزدیک با فیلسوفان لیبرال انگلیس و آثار فیلسوفان قبلی و نیز حکومت لیبرال انگلیس آشنا شد . و در بازگشت بفرانسه ، تحت تاثیر مکتب لیبرالیسم ، کتاب «نامه‌های فلسفی» را در سال ۱۷۳۴ چاپ و منتشر کرد .

بدستور حکومت وقت «نامه‌های فلسفی» جمع‌آوری و سوزانده شد . «ولتر» از فرانسه بخارج گریخت و بدین‌ترتیب آوارگی بیست ساله‌اش آغاز شد . درطول این مدت گاه مورخ دربار لوئی پانزدهم و گاه ندیم و مشاور «فردریک دوم» (درفاصله سالهای ۱۷۵۰ تا ۱۷۵۳) بود . درطول این دوران به‌نوشتن نمایشنامه پرداخت و کتاب مهم خود «قرن لوئی چهاردهم» را تألیف کرد . و چون موج افکار او سراسر اروپا را فرا گرفت از دربار «فردریک دوم» رانده شد و چون مورد سوء ظن «لوئی پانزدهم» نیز بود، به ملک شخصی خود (درسرحد سویس و فرانسه) گریخت تا از شر هردو حکومت ، آسوده باشد . اقامت او در

این نقطه از سال ۱۷۵۵ آغاز شد و ۲۳ سال یعنی تا پایان عمر طول کشید و در این مدت بزرگترین آثار خود را بوجود آورد. «هوکو» «ولتر» را مشخص و مبین تمام قرن هیجدهم میدانند. اینک خلاصه‌ای از تفکرات اجتماعی و سیاسی ولتر بدست می‌دهم.

اول- اجتماعی بودن انسان- «ولتر» معتقد است که نباید تصور کنیم که انسان نخست بحالت تنهایی می‌زیسته- چه هر حیوانی غریزی دارد و غریز انسان که با عقل مستحکم شده، او را به اجتماع میخواند. همانگونه که او را به خوردن و آشامیدن وامیدارد. پیوند زناشویی بایک یا چند زن و حمایت از خود برای انسان مسئله‌ای طبیعی است. او می‌بایست همیشه گروههای اجتماعی کوچکی داشته باشد و از آنجا که چنین گروههایی وجود داشته‌اند، و از آنجا که افراد عضو این گروه‌ها به‌همدیگر یاری داده‌اند و همدیگر را در مقابل طبیعت و دیگر گروهها حمایت نموده‌اند و از آنجا که جوانان بر اثر تربیت از تجربه پیران سود برده‌اند، بشریت رفته‌رفته بدین پایه از ترقی و تعالی رسیده است و در این میان هیچ معجزه‌ای صورت نگرفته، بلکه سه‌عامل اقلیم - حکومت و مذهب بوده‌اند که دائماً بروح آدمی تأثیر بخشیده‌اند و این یگانه کلید تشریح معمای جهان است.

دوم - حکومت - بنظر «ولتر» استخوان‌بندی حکومت چندان مهم نیست و حکومت خواه سلطنتی، اشرافی، یا دموکراتیک باشد، آنچه اهمیت دارد اینست که دولت، کشور را طبق اصولی اداره کند که صلح داخلی و خارجی را برای افراد تأمین کند. دولت باید امنیت افراد را با کمترین هزینه تأمین کند و درباتی مسائل او را آزاد بگذارد. «ولتر» از طرفداری از اشکال مختلف حکومتها سرباز می‌زند و درخصوص جمهوریت می‌گوید: «جمهوریت انشعاب مردم را به دسته‌های مختلف اجازه می‌دهد و این امر اگر هم به‌جنگ داخلی منتهی نشود، وحدت ملی را از میان می‌برد. جمهوریت شایسته دولتهای کوچکی است که از وضع جغرافیائی خاصی برخوردارند و ثروت موجب تباهی و تفرقه آنها نشده است. بطور کلی کمتر اتفاق می‌افتد که مردم بتوانند برخود حکومت کنند» با اینهمه «ولتر» ضدانقلاب، کتمان نمی‌کند که توانگران همیشه جانب حکومت اشرافی را می‌گیرند و توده مردم هواخواه جمهوری است و سلاطین طالب حکومت مطلقه.

شاید این تذکار بیمورد نباشد که بگوئیم سفر «ولتر» به «انگلستان»، در محتوا و نگرش «سیاسی، اجتماعی، او تأثیر فراوان داشته است. چنانکه خود او می‌گوید «به انگلستان می‌روم تا فکر

کنم، این تاثیر چه از حيث توجه به آزادیهای مختلف مردم و شیوه حکومت انگلستان و چه از نقطه نظر توجه به دانشمندان و فیلسوفان انگلیسی نظیر «لاک» و «نیوتن» حائز اهمیت می‌باشد. اینان کسانی بودند که توسط «ولتر» به ملت فرانسه معرفی شدند و خود «ولتر» نیز از آثار و افکار علمی «نیوتن» و آثار سیاسی «لاک» بهره بسیار برد. شیوه و فکر آزادیخواهی مردم انگلیس در «ولتر» تاثیر بسیار کرده بدین جهت است که «ولتر» بیشتر به آزادیخواهی و رواج فکر آزادی توجه دارد تا عقیده سیاسی - زیرا بهر حال بنحو غیرمستقیم بحکومت فرانسه حمله می‌کند. او درسراسر عمر خود، هرگز ستایش فراوان مردم انگلیس را از یاد نبرد و بخصوص در کتاب فرهنگ فلسفی و کتاب «نامه‌هایی درباره مردم انگلیس» از آنان به نیکی یاد کرد.

سوم - آزادی مدنی - بطور کلی هدف ستایش «ولتر» از انگلستان، کمتر متوجه حکومت نمایندگی، بلکه متوجه آزادی بحث یا کلام و آزادی مطبوعات بوده است که حکومت انگلستان اجازه آنرا صادر کرده بود. زیرا سانسور ظالمانه‌ای که در فرانسه نسبت به نشر عقاید مذهبی و همچنین عقاید سیاسی معمول شده بود، لزوم مطبوعات را در فرانسه بصورت امری حیاتی درآورده بود. و در این مورد هیچ‌یک از متفکران فرانسوی باندازه «ولتر» سهم نداشتند. اما «ولتر» در خصوص جانب‌داری از حکومت عامه اهتمام چندانی نداشت، و این شاید بدان علت بود که آزادی مدنی را منوط به آزادی سیاسی می‌دانست و می‌گفت آزادی مدنی قابل حصول نیست مگر آنکه آزادی سیاسی را به همراه داشته باشد. چهارم - قوانین - ولتر معتقد بود که در نوع قانون وجود دارد. اول قوانین طبیعی و مشترک و سودمند برای عموم و دیگران و دیگری قوانین وضعی و مدنی محض که در اکثر مواقع خودسرانه و دلخواه می‌باشند و همین قوانین هستند که باید تغییر داده شوند. استدلال «ولتر» بر این بود که میگفت این حق اشخاص است که جاودانه می‌ماند نه مقام و منزلت اشخاص که قوانین را پی‌ریخته‌اند و فرقه و مسلک پدید آورده‌اند و بارها از رونق افتاد نشان تجربه شده. «ولتر» معتقد بود که ما دیگر در عصر «حواریون» زندگی نمی‌کنیم بلکه در عصر افراد مدنی زندگی می‌کنیم و مسأله بر سر حقوق افراد و آزادی طبیعی آنها و اجرای قوانین رسمی بنفع نوع انسان است. لیکن یک اصل وجود دارد و آن اینست که قوانین قراردادی هرچه بیشتر به قوانین طبیعی نزدیکتر شوند، زندگی بشر قابل تحمل‌تر می‌شود. زیرا همه قوانین بتدریج و به مقتضای زمان و مکان پیدا شده‌اند و همینکه احتیاجات مردم تغییر کند قوانین طبعا

کهنه و بی اثر می گردند .

پنجم- مالکیت - آنچه «ولتر» بیش از هر چیز برای افراد بشر خواهان است، احترام به مالکیت و آزادی در مالکیت است. زیرا «ولتر» که خود صاحب مال و منال فراوان بود، نمیتوانست صاحب نظریاتی انقلابی در خصوص «فئودالیسم» باشد . بنابراین همیشه و در همه جا از مالکیت خصوصی جانبداری می کرد . در حالیکه در روش سیاسی و اجتماعی انسانی ضد فئودال می نمود و این تناقضی عظیم است .

در نتیجه نظریاتی که در این مورد ابراز می دارد، مظهر نظرات یک فرد متنعم و موفق سرمایه دار است و این نظرات جایی درخور توجه در مجموعه عقایدش ندارد بلکه صرفاً بر اساس احترام کامل نسبت به مالکیت استوار است . «ولتر» مالکیت را بدین علت محترم می شمارد که خود در آثارش ، آزادی را در قلمرو مالکیت ترویج می نمود. او معتقد بود که روح مالکیت ، نیروی آدمی را دوچندان می کند و هم برای سلطان و هم برای توده در تمام طول تاریخ ، سودمند بوده است . و سرانجام اینکه معتقد بود هرکس باید حق مالکیت و انتقال دادن آنچه را که قانوناً تحصیل کرده است ، داشته باشد .

ششم- آزادی و مساوات- یکی از اصول عقاید سیاسی «ولتر»، مصونیت و آزادی اشخاص در اظهار عقاید و محترم داشتن فرد، بدون توجه به اصل و نسب و شغل و مقام اوست . او معتقد است معنی آزادی اینست که کسی از چیزی پیروی نکند مگر از قوانین . اما «ولتر» با اینکه آزادی در برابر قانون را قبول می نماید به دموکراسی واقعی عنایت چندانی ندارد ، و عدم مساوات در کارهای اجتماعی و تقسیم آنرا مدنظر دارد. و این بدان علت است که استعداد افراد و استفاده از آن و بعد راهبری از اصول تقسیم عادلانه کار و مساوات در کارهای اجتماعی یکی از ابعاد اصلی دموکراسی است . «ولتر» در این خصوص ، بیشتر یک اشرافی نشان میدهد تا یک دموکرات . زیرا عقیده دارد که افراد بشر، همگی برابر - مساوی و مستعد برای هر نوع پیشرفتی نیستند : «کسی که پینه دوز است توان تکامل مدارج اجتماعی را ندارد» . بنظر می آید که ولتر در این خصوص ، بیشتر به اصل و نسب توجه دارد، اما اینرا هم اضافه میکند که باید راه را باز کرد تا اگر کسی استعدادی داشت پیش رود .

البته او اعتقاد داشت که هر یک از افراد جامعه بعلت آنکه انسان است باید محترم شمرده شود و این احترام نباید سرچشمه ای از امتیاز مقام یا ممتاز بودن طبقه اجتماعی به همراه داشته باشد .

از جانب دیگر «ولتر» آزادی را یکی از بزرگترین اموال انسان می‌داند و معتقد است که کیفر باید متناسب با بزه باشد و می‌بایست هر نوع شکنجه‌ای لغو گردد. او در باب مساوات، اعتقاد دارد که نابرابری مردم در اثر احتیاج و میزان آنست. فقر و احتیاجی که دامنگیر نوع بشر است، باعث میشود که فردی را بر فرد دیگر حکمروا کند - مصیبت واقعی ریشه‌ای عمیق در نیازمندی دارد نه عدم مساوات. بنظر او عدم مساوات در هر اجتماعی ضروری است و این تا پایان زندگی بشر ادامه دارد. او معتقد است که در رژیمهای سیاسی نیز کسانی که طالب مساوات برای همه هستند، اشتباه بزرگی مرتکب می‌شوند زیرا مساوات وجود نداشته و نخواهد داشت! تاریخ، ابطال بسیاری از نظریات «ولتر» را به اثبات رساند.

ژان ژاک روسو

«روسو» در سال ۱۷۱۲ در «ژنو» بدنیا آمد. مادرش هنگامی که ژان، کودک خردسالی بیدش نبود، دنیا را وداع گفت و زنی بنام «مادام دووارنس» سرپرستی او را قبول کرد و «روسو» را به دبیرستان دینی فرستاد. این زن تأثیری بزرگ بر «روسو» گذاشت و او بعدها در کتاب معروف خود «اعترافات» دین خود را باین زن ادا کرد. زندگی کودکی «روسو» و شرایط عجیب آن، بعدها تأثیر فراوانی در طبیعت پرستی این فیلسوف باقی گذاشت.

او در سال ۱۷۴۱ به «پاریس» رفت و منشی سفیر فرانسه در «ونیز» شد. در «پاریس» دوستان وفاداری یافت و از طرف «دیدرو» مأمور شد که بخش موسیقی «دائرةالمعارف» را بنویسد. در ضمن نگارش همین مقالات بود که با «دالامبر» و «ولتر» آشنا شد. سال ۱۷۴۹ سال تحول زندگی او بود و درحقیقت در این سال مرحله دوم زندگی آغاز شد. در سال ۱۷۵۴ کتاب «درباره عدم مساوات افراد بشر» را تألیف کرد و این کتاب شهرت فراوانی برایش ببار آورد. در «مونمورانسی» ناول «هلونیز» و رمان «ژولی» را نوشت. در سال ۱۷۵۸ کتابهای «امیل» و قرارداد اجتماعی را تألیف کرد اما هردو کتاب، در سال ۱۷۶۲ منتشر شد؟ دانشگاه «سوربن» هردو کتاب را محکوم کرد و پارلمان دستور آتش زدن کتابها را صادر نمود و نیز توقیف «روسو» را خواستار شد.

اما «روسو» به پادشاه پروس پناه برد و پس از سه سال، در ۱۷۶۵

از «پروس» به «انگلستان» رفت و در خانه «داوید هیوم» بمدت ۱۳ ماه اقامت کرد و در این مدت به جمع‌آوری گیاهان و مطالعه کتب پرداخت. اما عارضه جنون کم‌کم در حرکات و رفتارش چهره نمود. با «هیوم» نزاع کرد و بفرانسه بازگشت و سرانجام پس از سالها سرگردانی، در سال ۱۷۷۸ جهان را بدرود گفت.

تاثیر افکار او در انقلاب‌بکبیر و نیز حوادث سالهای پس از انقلاب بسیار زیاد بود. اصلاح‌طلبان فرانسوی مرتباً به کتاب «قرارداد اجتماعی» روسو استناد می‌کردند. پس از انقلاب «میرابو» در نامه‌ای به «سوفی» نوشت: «افکار روسوی بزرگوار را بخوان..... بگذار دیوانگان، حسودان، پرگویان و احمقان او را خیالباف بدانند» (۲). و نیز برای «ترزولواسوار» همسر «روسو» نوشت: «نسبت باین مرد بزرگ که بیش از دیگران ملت فرانسه را از اصول آزادی مطلع ساخت ارادت زیادی حس می‌کنم» (۳).

در دوره اول انقلاب (۱۷۸۹ - ۱۷۹۱) نفوذ افکار «روسو» بر انقلابیون بسیار کم بود. تنها یکبار «میرابو» هنگام بحث درباره حق اکثریت و یا موضوع دارائی روحانیون، به آراء «روسو» استناد کرد. و نمایندگان مجلس مؤسسان با وجودیکه طرفدار حکومت سلطنتی بودند، حق انتخاب وکلا را تنها برای عده معدودی از مردم قائل شدند و هنگام وضع اولین قانون اساسی فرانسه به کتاب «قرارداد اجتماعی» استشهاد کردند و در عریضه‌ای که عده‌ای از نمایندگان مهم مجلس از قبیل «ژنگنه» Ginguene «دوسی» Dusis «مرسیه» Mercier و چندتن دیگر مجلس دادند تقاضا کردند جنازه «روسو» به «پانتئون» حمل شود و در همان تقاضا نوشتند: «قانون اساسی ما دنباله افکار روسو می‌باشد... روسو اولین موجد قانون اساسی ماست». بعدها قسمت عمده مندرجات اعلامیه حقوق بشر نیز تحت تاثیر این کتاب نوشته شد. از اواخر سال ۱۷۹۲ در مجلس «کنوانسیون» Conventional Nationale و در انجمن «ژاکوبین‌ها» مرتباً صحبت از «قرارداد اجتماعی» «روسو» بود. اما هنگام انتخاب نمایندگان «کنوانسیون»، اختلاف بین نمایندگان بوجود آمد (زیرا روسو باتعیین نماینده از طرف توده مخالف بود) اما سرانجام نمایندگان، حق انتخاب نماینده توسط توده را تأیید کردند. این پیروزی حاصل مبارزات پیگیر جمهوری خواهان (ژاکوبین‌ها) بود. بهمین سبب هنگام افتتاح «کنوانسیون»، پیشنهاد «دانتون» مبنی بر اینکه: «هیچ قانون اساسی رسمیت ندارد مگر آنکه تمام افراد ملت درباره آن اظهار نظر نمایند» باتفاق آراء تصویب شد.

در طرح قانون اساسی که توسط «کندرسه، Condorcet» تهیه شده بود ، برخی از فرمولهای «روسو» از جمله حق حاکمیت ملی و تصویب قوانین توسط توده پیشنهاد شده بود .

سه اصل حاکمیت ملی - مساوات و آزادی «روسو» ، تأثیر فراوانی در انقلاب داشت . سالها بعد، برخی از آراء «روسو» بر «کانت» و نیز «فیخته» تأثیر فراوان نهاد و افکار «فیخته» موجب تحولاتی در سیاست آلمان گردید .

«روسو» را میتوان بیشتر یک «ایده‌آلیست» دانست تا «راسیو-نالیست» (اهمیت مسئله در این است که قرن هجدهم را قرن عقل نامیده‌اند نه قرن ایده) عقاید «روسو» درباره فرد و آزادی فردی ، درست در نقطه مقابل عقاید «ولتر» و «منتسکیو» قرار دارد .

فرد انسانی «روسو» در «قرارداد اجتماعی» فردی است خورد شده که در زیر دست و پای دولت می‌لولد . اعتقاد فراوان «روسو» به «پراگما-تیسیم» (اصالت عمل) و افکار ضداجتماع او که بشر را به بازسازی اوضاع اولیه تمدن بشریت میخواند ، بهیچ صورت با عقاید «ولتر» و «اصحاب دایرةالمعارف» که معتقد به «راسیونالیسم» (خردگرایی) بودند سازش نداشت .

«ولتر» پس از انتشار کتاب «روسو» ، به مخالفت با آن برخاست و در نامه‌ای برای روسو نوشت: «آقای من ، کتاب شما را که برضد نوع بشر نوشته بودید دریافت کردم ، از این بابت متشکرم ، هیچکس مثل شما اینهمه هوش و نکته سنجی برای چارپا ساختن انسان بکار نبرده است . باخواندن کتاب شما شخص دوست دارد چارپا راه برود، ولی من شصت سال است که عادت به دوپا راه رفتن کرده‌ام ، متأسفانه برای من چهارپا رفتن امکان ندارد، عشق عجیب «روسو» به طبیعت و مخالفت او با علم (او نه تنها علم را باعث ترقی جوامع بشری نمیدانست، بل همواره در گفتار و نوشتار ، علم را بزرگترین دشمن بشریت قلمداد میکرد) باعث قطع رابطه «ولتر» با او شد . علاوه بر آن ، «روسو» با آنهمه مبارزه که برای سرکوبی خرافات در قرون هفدهم و هجدهم انجام گرفته بود ، هنوز بمانند متعصبترین کشیشهای «یسوعی» معتقد به جبر الهی و دست پنهان الهی در سرنوشت مردم بود . چنانکه در سال ۱۷۵۵ زلزله سهمناکی در لیسبون روی داد و ۳۰۰۰۰ تن بقتل رسیدند . «ولتر» که در آن هنگام در اقامتگاهش در مرز «سویس» و «فرانسه» زندگی میکرد ، چون مشاهده نمود که مقامات کلیسا این زلزله را حاصل گناهان مردم و در نتیجه خشم خداوند ، قلمداد کرده‌اند ، سخت خشمناک شد

و شعری درباره زلزله «لیسبون» سرود در آن به مذهب و روحانیون حمله کرد . چندی بعد «روسو» پاسخی به شعر «ولتر» داد که مضمون آن این بود که «مردم خود مسئول بدبختی‌های خویشند». «ولتر» که از وسعت نفوذ خدانشناسی درمیان متفکران سخت به‌حیرت افتاده بود ، در جواب این «دون‌کیشوت» (لقبی که ولتر به‌روسو داده بود) ، دست به‌مهیبت‌ترین سلاح معنوی انسان یعنی طنز برد و در ظرف سه روز (سال ۱۷۵۱) «کاندید» را نوشت و بانبوغی عجیب ، «مسیحیت» ، «الهیات قرون وسطی» و عقاید «لایپ‌نیتس» و «روسو» را به مسخره گرفت.

اصحاب دائرةالمعارف

«دنیس دیدرو» (۱۷۸۴-۱۷۱۳) در ابتدا به سالون «هولباک» (۱۷۸۹-۱۷۲۳) رفت و آمد می‌کرد . این سالون درآهنگام مرکز تجمع متفکران فرانسوی بود و بیشترین مایه صحبت و بحث دراین خانه ، درباره «اصالت ماده» و «حرکت» بود . بدنبال همین مباحثه «دیدرو» و «دالامبر» تصمیم گرفته این افکار را از راه نوشتن و چاپ دائرۃ‌المعارف بگوش ملت فرانسه وسایر ملل اروپایی برسانند . بزرگترین محرک «دیدرو» ، کتاب «کاندید» «ولتر» بود که تا آنزمان بیش‌از هراتر دیگر، به‌الهیون والهیات حمله کرده بود .

دائرةالمعارف ازسال ۱۷۵۲ تا سال ۱۷۷۲، جلد به‌جلد انتشار یافت . و مشهورترین همکاران آن ، «ولتر» - «منتسکیو» - «روسو» - «بوفون» - «هلوتیوس» و «مارمونتل» بودند . کلیسا از انتشار دائرۃ‌المعارف جلوگیری می‌کرد و بهمین سبب تعدادی از نویسندگان ، دست از نوشتن کشیدند و «دیدرو» که سخت غضبناک شده بود ، باتفاق «دالامبر» به‌نوشتن ادامه داد و تحریر مطالب ریاضی را به‌او واگذارکرد . «دیدرو» یکبار پس از کارشکنی مقامات کلیسا گفته بود : «من چیزی وقیح‌تر از مخالفت اولیای دین باعقل نمی‌دانم ، اگر بسخن آنها گوش دهیم باید قبول کنیم که مردم موقعی ازته دل مسیحی میشوند که مانند چارپایان بطویله بروند» . با وجود مخالفت کلیسا ، «دائرۃ‌المعارف» جلدبه‌جلد انتشار یافت . جنگ کلیسا با «دیدرو» و «دالامبر» درحقیقت جنگ دین باعقل بود . «ولتر» به‌حلقه نویسندگان دائرۃ‌المعارف پیوست و رسماً ریاست نویسندگان را بعهده گرفت . کتاب «فرهنگ فلسفی» «ولتر» که درحقیقت مهمترین کتاب اوست در زمان

همین همکاری نوشته شد .

«دائرةالمعارف» درحقیقت فهرست مجاهدات و مساعی انسان است. این کتاب فرهنگ جامع و مفصلی بود حاوی جمیع معلومات آن عصر از «شیمی» و «فیزیک» و «ریاضی» و انواع حکومتها و طبقات اجتماع و تاریخ و اصول و فروع ادیان و موسیقی و فولکلور. بیشترین مسائل فلسفی این کتاب را «دیدرو» می نوشت .

او به مشاهده و تجربه ایمان داشت و بروش «دکارت» که علم را مبتنی بر ریاضیات میکرد اعتقاد نداشت . به معنی دیگر «دیدرو» «ناتورالیست» بود و وسیله اصلی کسب علم را مشاهده و تعقل و تجربه می دانست .

افکارش هرچند به افکار «روسو» نزدیک بود ، اما بعکس او ، علم را برای ترقی اجتماع لازم می دانست و اگر بخواهیم خلاصه ای از تفکراتش بدست دهیم، باید بگوئیم که درمسائل فلسفی به «اسپینوزا» بسیار نزدیکتر بود تا به «روسو» ، وبصورت دیگر ، بگفته ی یکی از متفکران پیشرو قرن بیستم ، «دیدرو» بیش از هرمتفکر دیگرفرانسوی به فلسفه علمی امروز نزدیک بود (۴).



زیرنویس «متفکران انقلاب فرانسه»

- ۱- منتسکیو ، روح‌القوانین ، علی اکبر مهتدی (تهران، محمدعلی علمی ، ۱۳۳۴) ص ۴۲ و ۴۳
- ۲- ژان ژاک- روسو ، قرارداد اجتماعی ، غلامحسین زیرک‌زاده (تهران ، جهر ، ۱۳۴۴) ص ۲۵
- ۳- همان‌کتاب، همان صفحه
- ۴- از متفکران قرن ۱۸ فرانسه این کتابها به فارسی ترجمه شده است:
دیدرو: برادرزاده رامو به ترجمه احمد سمیمی و: هنرپیشه کیست؟
به‌ترجمه احمد سمیمی . و: راهبه به‌ترجمه گیورگیس آقاسی .
روسو: اعترافات به‌ترجمه فرهاد . قرارداد اجتماعی به‌ترجمه غلامحسین زیرک‌زاده .
امیل یا آموزش و پرورش به‌ترجمه غلامحسین زیرک‌زاده . تفکرات تنهائی به‌ترجمه پورشالچی . خیال پروریهای تفریح‌گرانزواجو به‌ترجمه احمد سمیمی . هاوئیز جدید یا نامه‌های دوعاشق به‌ترجمه علی حقیقی.
و: منشاء عدم مساوات به‌ترجمه سیروس ذکاء منتسکیو: روح‌القوانین به‌ترجمه علی‌اکبر مهتدی . عظمت و انحطاط رومیان به‌ترجمه علی‌اکبر مهتدی . نامه‌های ایرانی به‌ترجمه حسن ارسنجانلی . بلندی رومیان وپستی کار ایشان به‌ترجمه علیرضا قرمگوزلو (این کتاب همان عظمت و انحطاط رومیان است) . لیزیماک به‌ترجمه پرویز ناتل‌خانلری.
ولتر: شاهزاده خانم بابل - میکروگاس - ژانوکولن - سپیدوسیا - سفرنامه اسکارمانتادو به‌ترجمه مهندس ناصح ناطق . نامه‌های یک برهمنی به‌ترجمه امیر فروزان . میکروگاس به‌ترجمه میرزا یدالله‌بن ابوالقاسم مایل تویسرکانی . ساده دل به‌ترجمه محمد قاضی . زن وکلن به‌ترجمه جهانگیر افخمی . سرگذشت ممنون به‌ترجمه سلطان حمید امیر سلیمانی . شارل دوازدهم به ترجمه فوادرسام . کانیدد بترجمه م.ج. کانیدد یا خوشبختی به‌ترجمه جهانگیر افکاری . تاریخ اسکندر به‌ترجمه میرزا رضامهندس (بمبئی ، ۱۳۱۳ قمری) . پترکیبیر و شارل دوازدهم بترجمه میرزارضا مهندس (تبریز ، ۱۲۶۳ قمری).
شارل دوازدهم و پترکیبیر به‌ترجمه موسی جبرئیل. زهرا به‌ترجمه

عنايت‌الله‌شکيبا پور. بابک‌يا وضع‌زمانه به‌ترجمه؟ ضميمه دوره‌چهارم‌مجله
سخن ۱۳۳۳. ونيز کتابهای ديگری نظير تاريخ‌نظرييات سياسی اثر ساباين -
تاريخ‌جهان‌نو اثر پالمر - تاريخ‌فلسفه‌ويل‌دورانت - تاريخ‌فلسفه راسل -
ولتر اثر آندره کرسون و کتابهای بسيار ديگر وجود دارند که در آنها
راجع به آراء و عقايد اين متفکران صحبت شده است .

آنارشسیسم در قرن نوزدهم

قرن نوزدهم را باید قرن اوج و اعتلا و سقوط «آنارشسیسم» دانست. «آنارشسیسم» (از کلمه لاتین Anarchie بمعنی عدم حکومت) در حقیقت تنها هرج و مرج طلبی، ترور و آتشزدن اماکن نیست. و نیز بمعنای نبود هیچ نوع ثبات سیاسی و اجتماعی نیز نمیباشد. «آنارشسیسم» اصیل، در قرن نوزدهم متولد گردید و در اواخر همان قرن به خاک سپرده شد.

ریشه فکری «آنارشسیسم» را باید در قرون عمده و هجده جستجو کرد. هدف انقلاب کبیر فرانسه و قانون اساسی آن، و نیز اعلامیه حقوق بشر، تکیه بر فرد و آزادیهای فردی بود که خود این مسئله نیز ریشه در «لیبرالیسم» انگلیس داشت، و انقلاب کبیر فرانسه، پس از پیروزی دچار همان تناقض گوییهای «لیبرالیسم» شد. آزادی فرد بجای خود، اما آزادی اقتصادی و تأیید مالکیت شخصی که توسط انقلاب فرانسه تائید شد و نیز حمایت از مالکیت خصوصی، اجازه میداد که فرد یا دسته‌های قویتر به استثمار افراد یا گروههای ضعیفتر بپردازند. قانون استقلال مالی انقلاب فرانسه که از اقتصاد لیبرالیستی تغذیه میشد با تائید مالکیت فردی، کار را به عدم استقلال افراد کشانید. زیرا که باعث میشد تا افراد ضعیف در زیر دست و پای دسته‌های قویتر خورد شوند. در حقیقت با وجود شعار آزادی - برابری - و برادری و بدنبال آن تائید مالکیت شخصی، اصل بردگی طبقاتی - همچنان پابرجا بود. و بهمین دلیل تناقضات انقلاب کبیر، باعث تولد آنارشسیسم گردید و در حقیقت سلاح انقلاب کبیر فرانسه علیه

خودش بکار رفت .

سالها پس از انقلاب کبیر ، ضد انقلابیونی نظیر «بورک، Burke» و «ژوزف دومستر Joseph de maistre» هنوز به نظم و مشیت الهی و بشدت ضد منطق ، و مخالف هرگونه سازمان عقلانی مطلق حکومت بودند . در مقابل ایندسته . انقلابیون و علمای اهل منطق قرار داشتند که بشدت به انقلاب کبیر تاخته و مخالف آراء و نظریات «دومستر» نظیر «برتری اجتماعی منطبق بر اصول وراثت و سنت‌های دیرین» بودند .

نهضت «امیل بابوف» «بابوویزم Babouvisme» که اعلامیه معروف آن در سال ۱۸۲۹ یعنی سالها پس از مرگ «بابوف» انتشار یافت خواهان نوعی کمونیسم ابتدائی بود (۱) «بابوف» در اعلامیه معروفش نوشته بود که : «آنچه بعنوان مساوات در سرلوحه انقلاب ذکر شده جزیک تعبیر زیبا و شاعرانه ولی بیهوده و بی‌اثر از قانون نیست» (۲) تعداد خواستاران مساوات اجتماعی در قرن نوزدهم روزبروز زیادتر میشد و افکار «بابوف» نفوذ بیشتری مییافت . «لوئی بلان» متفکر و مبارز فرانسوی در کتاب معروف خود «سازمان کار» به تشریح همین مساوات اجتماعی پرداخت و «موئیزهس» Moise Hesse ، سوسیالیستی که پس از «مارکس» پیدا شد در کتاب معروف خود «فلسفه کار و عمل» درباره انقلاب کبیر فرانسه نوشت که: «بیدادگران عوض شده‌اند اما بیدادگری همچنان باقیست». در همان هنگام «مارکس» در تشریح انقلاب فرانسه ، «لیبرالیسم» را در برابر «فئودالیسم» قرارداد و آن‌دورا به مقایسه کشید و بشدت به «لیبرالیسم» ناشی از انقلاب فرانسه حمله کرد. در واقع هرچند بین «آنارشسیسم» و «سوسیالیسم علمی» فرسنگ‌ها فاصله بود اما هر دو مکتب در انتقاد از حکومتها، وجوه مشترک فراوان داشتند. «آنارشسیسم» را میتوان از یکسو به مکتب «اصالت فرد» Individualisme و «راسیونالیسم فرانسوی» Rationalisme وابسته به آن و از سوی دیگر به «ایده‌آلیسم» مطلق آلمانی نسبت داد . زیرا که «اندیویدوآلیسم» راسیونالیستی فرانسه ، خود باعث تولد اعلامیه حقوق بشر شد و اعلامیه حقوق بشر خود ریشه در افکار «روسو» و «قرارداد اجتماعی» او داشت . و نیز «ایده‌آلیسم» مطلق آلمانی و مسئله «فکر مطلق» و «جوهر مطلق» و «جلوه روح» «هگل» ، بر «آنارشسیسم» تاثیر فراوان نهاد . کتاب مشهور «فویرباخ» «روح مسیحیت» و نیز کتاب «ماکس استیرنر» (فرد و سجایای او) نیز تاثیر فراوانی بر آنارشسیستها داشت زیرا که در آن به مسئله انسان پرداخته بودند .

بصورت دیگر میتوان «آنارشسیسم» را آخرین درخشش فلسفه

کلاسیک آلمان دانست ، زیرا که ارتباط بین مبانی «آنارشسیسم» و فلسفه ایده‌آلیستهای آلمان بسیار بیشتر از ارتباط آن با «راسیو-نالیسم اندویدیوآلیستی» فرانسوی است . و نیز باید به نفوذ فلسفه تحقیقی «اگوست کنت» و فرضیه تکاملی «داروین» و نفوذ آن بر «آنار-سیسم» و نفوذ مسیحیت و «اندویدیوآلیسم» آن در «آنارشسیسم»، و آنارشسیستهای نظیر «استیر نر» ، «پرودون» و «تولستوی» اشاره کرد. بطور خلاصه ، آنارشسیسم از لازمت قرن نوزده و زائیده بسیاری از مکاتبات فلسفی آلمان و فرانسه و انگلیس بود. از معروفترین سران آنارشسیستها، این چندتن را میتوان ذکر نمود.

«ویلیام گدوین»

گدوین (۱۷۵۶-۱۸۳۶) در شهر Wisbeach بدنیآ آمد. از ۱۷۷۸ ببعدها افکار «روسو» و «هلوسیوس» آشنا شد. کمی بعد در «لندن» به جناح چپ حزب «ویگ Whig پیوست و سرانجام حدوث انقلاب کبیر فرانسه ، تحولی عظیم در افکار او بوجود آورد و در همان هنگام که نویسندگان انگلیسی به انقلاب کبیر فرانسه می‌تاختند ، او بدفاع از انقلاب پرداخت. «گدوین»، با نوشتن کتاب معروف (تحقیق درباره عدالت سیاسی و اثر آن در فضیلت و تقوی و نیکبختی عمومی) به اوج شهرت رسید . بلافاصله پس از چاپ این کتاب «مالتوس» به مخالفت با آرای «گدوین» پرداخت ولی در مقابل ، دانشجویان و روشنفکران ، و نیز انجمن ادبی «وردزورث» Wordsworth (شاعران دریاچه‌ای) به دفاع از «گدوین» برخاستند . اما چندی بعد موج کینه نسبت بانقلاب فرانسه سراسر انگلیس را فراگرفت و طبعا «گدوین» نیز با بی‌مهری مردم مواجه شد، و سرانجام در ژوئن ۱۸۳۶ در عین فقر و بدبختی و ناراحتی فکری جان سپرد . او در کتاب خود (عدالت سیاسی) اشاره میکند که سرانجام انقلاب فرانسه به «آنارشسیسم» منتهی خواهد شد . آخرین سخن درباره «گدوین» آنکه او مخالف مالکیت شخصی و معتقد به «راسیونالیسم» بود .

ماکس استیرنر

ماکس استیرنر (۱۸۰۶ - ۱۸۵۶) با فقر و ناکامی بزرگ شد . در برلن با «انگلس» ملاقات کرد و با «مارکس» آشنا شد . کتاب معروف

«فرد و مالکیت او» که در سال ۱۸۴۴ انتشار یافت شهرتی فراوان
برایش بارمغان آورد. چکیده اندیشه او در این کتاب مخالفت باهرنوع
حکومت و دولت است. بعدها همین کتاب و نیز مسئله «اصلت‌فرد» که
«استیرنر» بشدت مدافع آن بود برافکار «نیچه» تاثیر فراوان گذاشت.

پرودون

«پرودون» (۱۸۰۹ - ۱۸۶۴) را پدر «آنارشسیسم» نامیده‌اند. کتاب
معروف او (جستجو درباره اساس قانون و حکومت) و نیز عقیده معروف
او درباره مالکیت (مالکیت، دزدی است) تاثیر عظیمی بر آنارشیستهای
اروپا داشت. «پرودون» در سال ۱۸۴۴ با «مارکس» آشنا شد و در
سال ۱۸۴۸ در انقلاب معروف «پاریس» شرکت کرد، و بدنبال آن در
سال ۱۸۴۹ به بلژیک گریخت. سراسر زندگی پرحادثه «پرودون»،
بهمارزه با دولت فرانسه گذشت و سرانجام در سال ۱۸۶۴ درگذشت.
«تولستوی» به‌شدت تحت تاثیر «پرودون» قرار داشت و در سفر به
اروپا در بلژیک «پرودون» را ملاقات کرد و در بازگشت به «روسیه»
تحت تاثیر جمله «پرودون» (مالکیت دزدی است) پولیکوشکارا نوشت.

باکونین

«باکونین» (۱۸۱۴-۱۸۷۶) پدرش از ملاکان بزرگ، و وابسته
سفارت «روسیه» در «فلورانس» بود. «باکونین» درسفاری که در سال
۱۸۴۰ به اروپا انجام داد، دربرلن باافکار انقلابی آشنا شد و در ۱۸۴۴
بپاریس رفت، و درهمانجا با «پرودون» و «مارکس» ملاقات نمود. با
«ریچارد واگنر»، موسیقیدان نامدار، طرح یک شورش عمومی را علیه
دولت «آلمان» ریخت اما موفق نشدند و پس از شکست، «واگنر» فرار
نمود و «باکونین» دستگیر گردید.

در سال ۱۸۶۳ در جنگ آزادیخواهان لهستان علیه تزار شرکت
داشت. چندی بعد بعضویت بین‌الملل اول درآمد و در کمون سال (۱۸۷۱)
ریاست کمیته امنیت عمومی را در «لیون» بعهده داشت.

در سال ۱۸۷۲ بعلت اختلاف با «مارکس» توسط «مارکس» از
بین‌الملل اول اخراج شد. پس از آن بروسیه رفت و با همکاری پرنس
«کروپاتکین»، «آنارشسیسم» روسیه را پایه‌گذاری نمود. اما پس از
تعقیب و آزار آنارشیستها و دستگیری آنها بدست ارتش «تزار»،

دوباره به اروپا گریخت و سرانجام در سال ۱۸۷۶ در فقر و گرسنگی جان سپرد. «باکونین» را واضع «آنارشسیسم کمونیستی» لقب داده‌اند. باید متذکر شد که اختلاف بین «آنارشسیستها» و «سوسیالیستها» بسیار عمیق بود، و همین اختلافات باعث اخراج «باکونین» از بین‌الملل اول توسط «مارکس» گردید. مسئله را دقیقتر بررسی می‌کنیم:

«آنارشسیسم» در اواخر قرن نوزدهم به دو جریان عمده تقسیم می‌شد:

۱ - «آنارشسیسم» متکی بر اصالت فرد «پرودون»، ۲ - «آنارشسیسم کمونیستی» «باکونین». «آنارشسیسم باکونین» مخالف هر نوع مالکیت شخصی است درحالیکه «آنارشسیسم پرودون» معتقد به حفظ مالکیت شخصی بود. مخالفت «آنارشسیستها» با هر نوع حکومت بدین شرح است که آنها هر نوع اعمال قدرت را مخالف آزادی فردی میدانند و در مقابل حکومت، معتقد به قرارداد اجتماعی بین افراد اجتماع هستند. آنان معتقدند که زندگی اجتماعی باید بر اساس مناسبات مشروع و ارادی افراد باشد. البته «پرودون» قرارداد اجتماعی «روسو» را مسئله‌ای توهمی میدانست و به آن اعتقاد نداشت. زیرا که «روسو» در قرارداد اجتماعی خود هرگونه آزادی را از فرد سلب میکند. «آنارشسیستها» طرفدار «پرودون» معتقد بودند که قراردادهای اجتماعی خودبخود تبدیل به ائتلاف می‌شود و همین اتحاد و ائتلاف جانشین دولت است. باید تذکر داد که عقیده «پرودون» یعنی «حکومت عامه» او تأثیر فراوانی در ایجاد «کمون پاریس» داشت و «کمون» تحت تأثیر همین مسائل، دست به اقدامات ائتلافی زد و فرمانهایی برای تجدید سازمانهای خدمات عمومی صادر نمود و اتفاق را که همین مسئله (یعنی از بین بردن هرگونه تمرکز قدرت توسط «آنارشسیستها» باعث سرکوبی خونین کمون و شکست آن گردید. و درحقیقت باید گفت که بیشترین علت شکست «کمون»، به جهت نفوذ افکار «پرودون» در «کموناردها» بود. بااینهمه فرمول ائتلافی بازهم ناپدید نشد و دوباره در دوران جمهوری سوم سربلند کرد.

نفرت «آنارشسیستها» از هر نوع حکومت (حتی سوسیالیستی) کار را بدانجا کشاند که یکبار «ولادیمیر اولیانوف لنین» گفت: «آنارشسیست یعنی یک فرد مرتجع». جنبه ضد دموکراسی «آنارشسیسم» ایجاب مینمود که به جای رفع نقائص دموکراسی، «آنارشسیستها» هر نوع حکومت مردم بر مردم را بکلی مردود شمارند. «ماکس استیرنر» با صراحت تمام عناد خود را با مرام اشتراکی اعلام میداشت. «پرودون» در سراسر عمر از «سوسیالیسم» و طبقه کارگر وحشت داشت، زیرا که به اجتماعی از صاحبان صنایع و کشاورزان و بورژواها معتقد بود.

«مارکس» نظریه «استیرنر» (روش خاص اجتماع و تشریح مساعی) را به‌مسخره گرفت و آنرا (یکنوع اجتماع خودپرستان) نامید. «هونیزعس» در رساله معروف خود «متأخرین فلسفه» نوشت که «استیرنر» فقط خواسته است بورژوازی را از تابلوی جامعه پاک کند.

درحقیقت دومی مسئله مهم، تکیه برروستائیان، ونیز تکیه بر«اصالت فرد»، و فردو من و منیت، باعث نابودی کامل آنارشسیم شد.

بعقیده «مارکس»: «باآنکه صاحبنظران آنارشسیم خواسته‌اند از هرگونه رنگ و جلوه سیاسی و اجتماعی بگریزند، آنارشسیم یکی از پدیده‌های زندگی اجتماعی است. برای اینکه آنارشسیم بتواند متولد شود، یعنی برای اینکه انسان خودرا بدین امید دلخوش کند که وجدان و شعور او فرمانروای مطلق بوجود اوست لازم می‌آید که: اولاً هر نوع کار فکری و دماغی از کارهای بدنی بطوری تفکیک و جدا شود که فلاسفه مبانی اجتماعی آراء و افکار خود را بکلی از یاد ببرند، ثانیاً فلاسفه و متفکرین طبقه خاصی از مردم را تشکیل بدهند که بر اثر تکامل اقتصادی پیش رفته و فقط متکی بوجدان و شعور عاری از هرگونه وابستگی اجتماعی باشد تا بتواند در برابر هر نوع جهش نیروهای خلاقه جدید ایستادگی کند و مخالفت ورزد» (۳) درحقیقت «مارکس» این تعریف و توصیف از «آنارشسیم» را به مؤلف کتاب «فرد و مالکیت او» (ماکس استیرنر) نسبت داده و بدنبال آن می‌گوید: «این یک ایده - ذلولوژی مطلق است که در دایره زیست «آزادگان» محدود میشود و برای استدلال و اثبات حقانیت خود، ازیک سلسله آراء و عقاید مگل (مانند چوبی که آدم لنگ برای راه رفتن زیر بغل میگذارد) استفاده کرده است و ما میدانیم که «ماکس مقدس» (لقبی که مارکس به‌طعن و به ماکس استیرنر داده بود) یکی از اشراف زادگان کوچک آلمانی و عضو طبقه‌ای بود که پیوسته درصدد گریز از نتایج و آثار ناشی از انقلاب اقتصادی «من»، دیگران را باجهل و نادانی خود محکوم ساخته و درحقیقت او، یک موجود واقعی و حقیقی (انسان) را در قربانگاه ایدئولوژی پوچ و توخالی و پراز مدعای خود قربانی کرده است» (۴).

این مسئله مشاجره‌ای سخت بین «مارکس» و «پرودون» را باعث شد. و «مارکس» دراین مجادله قلمی «پرودون» را به‌بی‌فرهنگی متهم کرد و ثابت نمود که او کوشش دارد آراء و عقاید خود را که فقط براساس مطالعه صوری و نظری و نه مطالعه عمیق، متکی است بین مردم رایج کند. چندی بعد «مارکس» باخراج «باکونین» آنارشسیمت

معروف ، در تاریخ بیست و هشتم سپتامبر ۱۸۶۴ از «بین‌الملل اول»، قاطع‌ترین ضربه را برپیکر «آنارشسیسم» وارد کرد و همین «مارکس» بود که قبل از تشکیل «بین‌الملل اول» با نوشته‌های خود از نفوذ آراء و عقاید «پرودون» و «استیرنر» در بین‌الملل جلوگیری نمود.

برخورد «مارکس» و «باکونین» درحقیقت مبارزه یک فیلسوف خونسرد و استدلالی و بافرهنگ (مارکس) ، با یک آدم پرشور و احساساتی (باکونین) بود که سرانجام به‌طرد «باکونین» و «جیمزگیوم» از بین‌الملل اول در کنگره لاهه در سال ۱۸۷۲ منجر شد . طرد آنارشسیستها از طرف دولتهای اروپائی از یکطرف و نیز اخراج «گیوم» و «باکونین» از «بین‌الملل اول» توسط «مارکس» از طرف دیگر ، باعث شد که «آنارشسیسم» دست به‌شدت عمل بزند و به ترور بپردازد . و همین مسئله باعث خونریزی‌های بسیار در اروپا شد که از جمله آنها میتوان ، به‌واقع «راواشل» Ravashol در فرانسه - واقعه Auguste Vaillant در نهم دسامبر ۱۸۹۳ در «پاله بوربن» محل مجلس شورای ملی فرانسه که هشتاد نفر قربانی داشت و نیز واقعه قتل «سادی‌کارنو» در بیست و چهارم ژوئن ۱۸۹۴ بدست یک آنارشسیست ایتالیائی بنام «کازیرو» Casiero اشاره کرد. همین اقدامات باعث شد که قانون بیست و ششم ژوئیه ۱۸۹۴ علیه آنارشسیستها تدارک دیده شود و درحقیقت از همین تاریخ بود که آنارشسیسم روبانفول نهاد و نابود شد .

زیرنویس «آنارشسیم»

- ۱- امیل بابوف Emile Babeuf (۱۷۶۰-۱۷۹۷) شخصیت انقلابی فرانسه که باحکومت دیرکنتراره انقلاب به مخالفت برخاست و محکوم به اعدام شد ، اما قبل از اجرای مراسم اعدام خودکشی کرد .
- ۲- هانری آرون . آنارشسیم، علی‌اصغر شمیم (تهران . علمی . بدون تاریخ چاپ) ص ۶
- ۳- همان کتاب ، ص ۱۱۶-۱۱۷
- ۴- همان کتاب ، ص ۱۱۷ و نیز نگاه کنید به:
"Wodcock, G-Anarchism. Penguin Books, 1971."
"Carr, E.H., The Romantic Exiles. Penguin Books, 1968."

II

تحوالات اجتماعی غرب

انقلاب کرامول

سیاست اقتصادی انگلیس در قرون وسطی ، همانند سیاست سایر کشورهای اروپایی به نظام «فئودالیسم» و قوانین آن وابسته بود . در این دوران دهقان وابسته به زمین و حاصل کار او متعلق به ارباب بود . این اربابان در واقع قادر مطلق بودند و قوانین کشوری با تصویب همانها با اجرا درمی آمد . با توجه به اینکه اکثریت قریب باتفاق ملاکان بزرگ انگلیس را جامعه «لردان» تشکیل میداد، طبیعی بود که دهقانان بصورت بردگان در سراسر زندگی مجبور به کار در زمین و تولید محصولات کشاورزی ، و تقدیم آن بادودست به ارباب بودند . نخستین زمره های مخالفت با قوانین فئودالی و ظلم و جور فئودالها توسط دهقانان در نیمه دوم قرن چهاردهم میلادی (سال ۱۳۸۱) به راهنمایی اهل کلیسا بوجود آمد و به شورشهای خونینی منجر شد که طی آن قانون بردگی دهقانان در دوران سلطنت «تنودورها» لغو شد ، شکست مفتضحانه «ریچارد دوم» از فرانسه ، افزایش سرسام آور هزینه زندگی و ظلم و جور فئودالها به زارعین باعث شورش دهقانان گردید . بزرگترین محرک این شورش کشیشی بنام «جان بال» بود و نگفته «موروا» «این کشیش غالباً بعد از نماز جماعت مردم را در محراب جمع میکرد و برای آنها موعظه مینمود و میگفت ای مردم نجیب اوضاع انگلستان خوب نیست و مادام که همه چیز اشتراکی نشود و ارباب و بیت ازمیان نرود و همه مردم در برابر قانون یکسان نباشند این ضاع اصلاح نخواهد شد . مگر ما چه گناهی کرده ایم که باید در قید بندگی گرفتار باشیم؟ ما همه فرزندان یک پدر و مادر یعنی

آدم و حوا هستیم این «اربابها» چطور میتوانند ثابت کنند که از ما بهتر و برتر هستند؟ چرا آنها باید جامه خز خوب و مخمل بپوشند و ما زنده‌پوش باشیم؟ آنها شراب خوب و غذای خوب و نان خوب میخورند و ما باید نان جوین بخوریم و آب خالی بنوشیم. آنها در خانه‌های مجلل زندگی میکنند و ما در کشتزارها در زیر باران و بادجان میکنیم و رنج میکشیم و دسترنج خود را در طبق اخلاص نهاده نثار آنها میکنیم تا وسائل عیش و سرور آنها را فراهم سازیم» (۱).

سخنرانیهای «بال» بسرعت در تمام انگلستان نفوذ کرد. در «کنت Kent» و «اسکس Essex» کار شورش بالا گرفت و روستائیان به تاراج خانه‌های ثروتمندان پرداختند. دوک (عموی شاه) بقتل رسید و حقوق دانان قتل‌عام شدند و مردم شهرها از شورشیان، باشکوه فراوان استقبال کردند. پادشاه و درباریان به ناچار به برج لندن پناه بردند. روستائیان درهای زندانها را گشودند و قصرهای «لردان» لندن را به آتش کشیدند. اما باحیله شاه، روستائیان پراکنده شدند و چند دستگی در میان آنها بوجود آمد. به محض ظهور اولین علائم فترت، اشراف فنودال با کمک ارتش و عده‌ای از مردم شهرنشین، به قتل عام روستائیان پرداختند و شورش سرکوب شد. این آخرین جرعه آزادیخواهی تا ظهور «کرامول» بود. اما همین جرعه که در لحظات پیروزی نابود شد باعث لغو قانون بردگی رعایا و «وابستگی آنها بزمین» در عهد سلطنت خانواده «تئودورها» گردید. پس از خاتمه شورش، و با وجود لغو قانون بردگی رعایا، حکومت انگلستان تا ظهور «کرامول» در ۱۶۴۱ همان قوانین فنودالی و همان اقتصاد فنودالی را اجرا میکرد تا اینکه در ۱۶۴۱ با ظهور «کرامول» و آغاز شورش، وضع انگلیس به گونه‌ای عجیب تغییر شکل داد. هر چند قبل از پیدایش «کرامول» و پیروزی او، در زمان سلطنت «تئودورها» سیاست قرون وسطایی انگلیس تا حدی نابود شده و «رنسانس ایتالیا» و «رفرماسیون آلمان» در انگلیس تاثیر فراوان گذاشته بود. اما این اصلاحات به آن درجه نبود که رضایت بورژوازی را جلب کند.

انقلاب «کرامول» انقلابی بورژوازی بود و سلطه او بر انگلیس که از ۱۶۴۱ تا ۱۶۶۰ ادامه داشت، مصادف با پایان قرون وسطی و آغاز قرون جدید بود. مورخین کلاسیک غربی بدون توجه به سیر تکاملی تاریخ، آغاز قرون وسطی را سال ۳۹۳ میلادی (آغاز انحطاط روم) و پایان آنرا ۱۴۵۳ (تاریخ سقوط روم شرقی و تسلط عثمانی) میدانند. در حالی که قرون وسطی در نظر مورخین که به سیر تکاملی تاریخ ایمان

دارند، از سقوط نظام برده‌دار «رم» (پایان قرن پنجم میلادی) آغاز می‌شود و با انقلاب بورژوازی «هلند» و انقلاب «کرامول» پایان می‌یابد، زیرا که در این قرون، نظام «فئودال سرواژه» براروپا حکومت می‌کرد نه نظام برده‌دار.

در نیمه اول قرن هفدهم (زمان چارلز اول) نارضایتی مردم که ناشی از بی‌توجهی «چارلز» به‌توانین بود. و نیز ادامه بردگی دهقانان و بی‌عدالتی حکام و فئودالها، به‌مبارزه‌ای سخت بین «چارلز» و پارلمان منجر شد.

انگلیس به دودسته تقسیم شد. دسته‌هایی از «لردها» و فئودال‌ها و روستائیان مرفه به‌طرفداری از چارلز برخاستند، اما اکثریت مردم مدافع پارلمان بودند. در این میانه اقلیت‌های مذهبی طرفدار «چارلز» بودند. شورش‌ها در سال ۱۶۴۱ آغاز شد. پارلمان ادعا کرده بود که شاه نباید با اسقف‌ها و کشیش‌ها هم سنگر باشد. نبردهای اولیه بنفع «چارلز» تمام شد و در این نبردها سواره نظام «چارلز» نقش اصلی را داشت. طرفداران پارلمان به‌ناچار دست به‌سوی «اسکاتلند» دراز کردند. حکومت اسکاتلند جواب موافق داد و در نتیجه همین اتحاد، پارلمانیها در نبرد «مارستن مور» Marston Morr در سال ۱۶۴۴ در ناحیه «یورکشایر» پیروز شدند. بهترین سردار این جنگ «اولیور کرامول» بود که نسبت فامیلیش به «توماس کرامول» وزیر «هانری هشتم» میرسید.

درباره شخصیت «کرامول»، فراوان قلم زده‌اند. اما آنچه از اظهار نظرهای گوناگون استنباط می‌شود این است که «کرامول» مردی بود سخت احساساتی و مذهبی که همیشه اشک در چشمهایش جمع بوده است و به مطالعه انجیل علاقه‌ای عجیب داشته، اما با همه این احوال سرداری نابغه و جنگجویی کم‌نظیر بوده است. «آندره موروا» خصوصیات اخلاقی او را با پیغمبر اسلام مقایسه می‌کند. «کرامول» خود مالک بود و در سال ۱۶۲۸ به نمایندگی پارلمان انتخاب شده‌بود. او با شروع جنگ داخلی، سواره نظامی از خورده مالکان و دهقانان ترتیب داد و این سپاه بواسطه ابراز شجاعت‌های عجیب در جنگ‌های داخلی، از طرف مردم «سپاه آهنین» لقب گرفت. «کرامول» تمام خصوصیات اخلاقی خود را به سپاهیان‌ش انتقال داد. سپاهیان او افرادی دلیر، جنگجو، احساساتی و مذهبی بودند و بگفته «آلبرماله»: «از روستائیان املاک خویش بخرج خود، یک فوج سوار بوجود آورد که همه «مردمی متقی و دیندار» و ازفرقه «اندپاندانها» Independant

بودند . در سپاه او ، نظم و ترتیب دقیق و کاملی برقرار بود . شراب-خواری و کفرگویی اتفاق نمی‌افتاد و از سربازان جز بانگ مزامیرداود آوازی شنیده نمی‌شد . این دهقانان جنگ را جهاد و خود را مانند عبریان قدیم سربازان خدا میدانستند که با یاری پروردگار برای نابود ساختن دشمنان خداوند می‌جنگند . برخلاف رسم آن عهد که جز اشراف کسی نمی‌توانست صاحب‌منصب شود در این فوج رعایت اصل و تبار ، درجات و مراتب را برحسب لیاقت و کاردانی و دلیری و دانائی و میدادند و ناچار سپاهیان را که چنین نظم و ترتیب آموزند و با این روح بی‌پرورد سربازانی برگزیده و نیکو میشوند، (۲).

با تصویری که «موروا» و «آلبرماله» از «کرامول» به‌دست می‌دهند باید گفت که سپاهیان او از نظر خصوصیات اخلاقی ، شباهت فراوانی به سپاهیان صدر اسلام داشتند . و عدم توجه به «تبار» باعث نیروگرفتن و پیشروی این سپاه در جنگهای داخلی و پیروزی آن بوده است .

«کرامول» در عین حال که برای گروه پارلمان می‌جنگید معتقد بود که پارلمان نباید در مقررات ارتش دخالت کند و با پیشنهاد او قانونی بنام **Self—Denying Ordinance** از تصویب مجلس گذشت که طی آن نمایندگان مجلس از احراز مقام لشکری و کشوری محروم شدند . در ژوئن ۱۶۴۵ ارتش «کرامول» موفق شد سلطنت طلبان را شکست دهد . «چارلز» فرار اختیار نمود ، «آکسفورد» تسلیم شد و طرفداران پارلمان بیکی از بزرگترین پیروزیهای خود دست یافتند . شکست «چارلز» بساط دیکتاتوری را در هم ریخت ؛ اما پارلمان نیز اجازه دیکتاتوری نیافت . این مسئله باعث شد که در خود پارلمان نوعی استبداد بوجود آید . پارلمانیها که از قدرت روزافزون «کرامول» و ارتش او به وحشت افتاده بودند تصمیم به تضعیف و نابودی ارتش «کرامول» گرفتند . در آن هنگام مسئله مقاومت پارلمان در مقابل ارتش، حتی به مغز «کرامول» نیز خطور نمی‌کرد ، زیرا او ، بعلت نفس سلیمی که داشت همیشه از هر نوع خونریزی و جنگ و کشتار داخلی برهیز می‌کرد . پارلمانیها مخفیانه به مسلح کردن مردم پرداختند و از طرف دیگر دست کمک بسوی «اسکاتلند» دراز کردند و برای «چارلز» پیغام دادند که تصمیم دارند او را دوباره به‌تاج و تخت برسانند .

«کرننت جویس» Cornet Joyce با تعدادی سپاهی بسوی اردوگاه «چارلز» حرکت کرد و پس از ملاقات ، او را به انگلستان آورد . «کرامول» که ناگهان از خواب غفلت بیدار شده بود با عجله «لندن» را ترک کرد

و به سپاهیان خود که تعدادشان به بیست هزار نفر میرسید پیوست . ارتش «کرامول» بسوی «لندن» حرکت کرد و «کرامول» نامه‌ای به نمایندگی از طرف سپاهیان خود برای شهردار لندن و نیز اعضای پارلمان فرستاد و طی آن نامه خواستار آزادی مذهب شد . در همین اوقات ارتش او اعلامیه دیگری منتشر کرد و طی آن اعلام داشت که «منشاء قدرت» ، «مات» است و «پارلمان» منتخب ملت . زیرا که پارلمان بعنوان حکومت مطلقه چیزی است در ردیف یک رژیم سلطنتی مستبد . در همین اعلامیه سربازان «کرامول» خواستار اخراج یازده نماینده ناباب از پارلمان شدند .

اعلامیه ارتش آتش وحشت را در پارلمان افروخت . یازده نماینده سابق‌الذکر فرار اختیار کردند و پارلمان با ورود ارتش «کرامول» به پایتخت موافقت کرد اما طی یک سری ماجرا ، چند روز بعد برخورد شدیدی بین اعضای پارلمان و ارتش روی داد و «کرامول» تصمیم به انحلال پارلمان گرفت . او از ناچاری دست به سوی «چارلز» دراز کرد اما «چارلز» پیشنهاد او را نپذیرفت و به توطئه‌چینی علیه «کرامول» ادامه داد . در یازدهم نوامبر ۱۶۴۷ «چارلز» با سه نفر از محارم خود از کاخ سلطنتی خارج شد و به جزیره «وایت» پناه برد . در این‌میان تعدادی از سربازان «کرامول» برضد او قیامی کردند اما «کرامول» موفق به خاموش کردن آتش شورش شد و برای تنبیه سایر سربازان یکی از شورشیان را اعدام کرد .

«چارلز» دوباره دست بسوی «اسکاتلند» دراز کرد و پارلمان مجبور به ائتلاف با «کرامول» شد . در جنگ داخلی دوم پیروزی «کرامول» بسیار سریع بود . اما جندی بعد مبارزه قدرت بین ارتش و پارلمان دوباره آغاز شد . در ششم دسامبر ۱۶۴۸ دسته‌ای از سربازان مقابل پارلمان موضع گرفتند و چهل نماینده مضمون را از پارلمان اخراج کردند . «کرامول» احساس میکرد تا هنگامی که «چارلز» زنده است ملت انگلیس روی آسایش نخواهد دید در بیستم ژانویه ۱۶۴۹ تصمیم عجیبی اتخاذ کرد و «چارلز» را به محاکمه کشید . از جمله اتهاماتی که در اردوگاه بر چارلز وارد کردند ، این بود که او علیرغم اختیارات محدودی که باو تفویض شده بود در صدد برآمده بود که اختیارات نامحدود بدست آورد . دادگاه سرانجام «چارلز» را به‌اتهام مسئول مستقیم خونریزی داخلی محکوم بمرگ ساخت . پس از مرگ «چارلز» ، روز بروز قدرت «کرامول» و ارتش او افزوده شد و به موازات آن قدرت پارلمان تحلیل رفت . اعضای پارلمان طی اعلامیه‌ای متذکر شده بودند

که مجلس عوام انگلیس بزرگترین مرجع قدرت است . اما ارتش عملاً در انتخاب نمایندگان دخالت میکرد و بهمین علت مردم کمکم از ارتش روگردان شدند و ارتش نیز از پارلمان متنفر شد . در سال ۱۶۴۹ پارلمان که در حقیقت دست نشانده ارتش بود مجلس «لرد»ها و مقام سلطنت را منحل و انگلستان را کشور مشترک‌المنافع و کشور «جمهوری» اعلام نمود . و «کرامول» و سایر جمهوری خواهان برای حفظ جمهوری، به نوعی دیکتاتوری نظامی دست زدند .

قانون سال ۱۶۴۸ که توسط ارتش «کرامول» و پارلمان تصویب شده بود، چنین میگفت : انتخابات باید هر دو سال یکبار انجام گیرد - تمام افراد ملت دارای حق رای هستند - اختیار مذهب آزاد است - و مجلس که دست نشانده ارتش بود از این طرح با احترامات لازم استقبال کرد اما در عمل توجهی به آن نداشت .

موج مخالفت با «کرامول» آغاز شد و سلطنت‌طلبان طی اعلامیه‌ای «چارلز» را شهیدی بزرگ جلوه دادند توده مردم تحت رهبری مردمی عوام فریب بنام «جان لیبورن» علیه ارتش شورش کردند . کرامول «لیبورن» را بازداشت کرد اما مردم ناراضی به همان اندازه که در سابق از «چارلز» متنفر بودند اکنون از پارلمان نفرت داشتند . «کرامول» برای رفع غائله به «ایرلند» لشکر کشید و کاتولیکهایی را به قتل عام پروتستانها دست زده بودند قتل عام کرد و زمینهای «ایرلند» را بین ملاکان انگلیس تقسیم نمود حاصل کار او نوعی حکومت مذهبی در «ایرلند» بود که جانشین حکومت «اشرافی» فنوئال» سابق شد. این مسئله در تحکیم موقعیت «کرامول» تاثیر فراوانی داشت . اما در اسکاتلند اوضاع بحرانی بود . اعدام چارلز اول (که بنوعی با اسکاتلند یها خویشاوند بود) کلیسای اسکاتلند را مجبور به ائتلاف با اشراف فنوئال کرد . آنان پسر «چارلز اول» را بنام «چارلز دوم» که فقط نوزده سال داشت پادشاه اعلام کردند و بدنبال آن تصمیم حمله به «انگلستان» گرفتند .

«کرامول» دوست نزدیکش «فرفاکس» را مامور جنگ با اسکاتلند یها کرد . اما «فرفاکس» امتناع نمود . کرامول به ناچار خود فرماندهی سپاه را بعهده گرفت . ده سال جنگ داخلی با «چارلز» از این خورده‌مالک دمنشین سردار جنگی بزرگی ساخته بود . «کرامول» ابتدا صبر کرد تا سپاهیان اسکاتلند وارد خاک انگلیس شوند و سپس آنها را محاصره کرد . در ۱۶۵۱ جنگ سختی بین طرفین در گرفت که حاصل آن نابودی کامل سپاه اسکاتلند در «ورستر» Worcester بود . «چارلز

دوم، فرار اختیار کرد و توده مردم ازین پس با کرامول برسر لطف‌آمد. پارلمان یک مقرری شاعانه و همچنین کاخ «هامپتون کورت Hampton Court» را به «کرامول» هدیه داد. پس از این پیروزی، مردم لندن که تاجندی پیش کرامول و ارتش او را رسماً هو می‌کردند، با شلیک توپ و تفنگ و فریادهای شادی از او استقبال کردند. اما کرامول که بسیار دوراندیش بود در التهاب آینده ارتش می‌سوخت. او نیک میدانست که پس از این فتوحات درخشان، ارتش پنجاه هزار نفری بسوی فساد خواهد رفت و کشور را بسوی فقر و نابودی خواهد کشاند، و سرانجام پس از تفکرات فراوان تصمیم گرفت که قانون کشوری را جایگزین قانون لشکری، و عدالت را جانشین زور سازد.

در آن هنگام وضع مالی دولت بسیار بد بود و حقوق سربازان مرتباً پرداخت نمیشد. «کرامول» ب فکر ایجاد یک انگلستان متحد و پروتستان افتاد. در بیستم آوریل ۱۶۵۳، او که در طول سالها، از هوچی بازی و هیاهو و چرندیات نمایندگان پارلمان بستوه آمده بود مانند همیشه تصمیمی عجیب اتخاذ کرد و در همانروز کلیه نمایندگان (یا بگفته‌ی خودش مفسدان) را از مجلس اخراج نمود و درهای پارلمان را قفل کرد.

او که جمهوری را تقریباً از دست رفته میدید، قلباً میل به حکومت مقدسین داشت، و بهمین علت از کلیساهای مستقل (جدا از دربار پاپ در واتیکان) دعوت کرد که مردان نیک سیرت محلی را به نمایندگی پارلمان انتخاب کنند. چندی بعد پارلمانی مرکب از ۱۵۰ نماینده بنام «پریزگادبیربونز» (پوست و استخوان)، Praisegod Barebones تشکیل شد. اما «کرامول» چندی بعد این پارلمان را نیز منحل کرد و قانون اساسی جدیدی از طرف امرای ارتش وضع گردید که تحت این قوانین برای نخستین بار «انگلستان» و «اسکاتلند» و «ایرلند» متحد شدند و این رشته قوانین برای آنروزگار بسیار پیشرفته بود، که از جمله رئوس آن میتوان، تعلیم و تربیت رایگان - سرویس پست همگانی - حق شرکت بانوان در انتخابات - رای مخفی در انتخابات - تأسیس بانک ملی و آزادی مطبوعات را نام برد.

اما این قوانین کاملاً به مرحله اجرا درنیامد، زیرا که اختلاف بین «مجلس عوام» و «کرامول» و ارتش او هنوز ادامه داشت. پارلمان (بخصوص مجلس عوام) اعتقاد داشت که قانون اساسی نباید بدست یا به فرمان عده‌ای سرکرده نظامی نوشته شود (درحقیقت مجلس عوام بسیار مرتجع و پیوسته در اصلاحات کرامول کارشکنی میکرد). اما

«کرامول» به‌شدن خواهان آزادی مذهب و اجرای قوانین مصوبه ارتش (در سال ۱۶۵۵ او حتی با بازگست یهودیانی که از زمان ادوارد اول از انگلستان اخراج شده بودند موافقت کرد) بود. درگیری با پارلمان ادامه یافت زیرا که پارلمان هم با آزادی مذهب، و هم با استبداد نظامی مخالف بود. در این زد و خورد «کرامول» پیروز شد. توده انگلیسی هرچند که بارتش و کرامول علاقه‌ی فراوانی نشان نمیداد اما قلباً از فتوحات و قدرت و یکدندگی این خورده مالک جنگجو خوشحال بود. چندی بعد «کرامول» در جنگ دریائی بر «هلند» رقیب دی‌رینه «انگلیس» پیروز شد. سپس به‌جنگ با «اسپانیا» پرداخت و برای پیروزی بر اسپانیا، با فرانسه متحد شد. «جامائیکا» را از «اسپانیا» پس گرفت و به آنجا تعدادی مهاجر انگلیسی فرستاد. همو بود که نخستین ناوگان انگلیس را در مدیترانه براه انداخت. «جبل الطارق» را مستحکم ساخت و پیروزیهای بزرگ او وحشتی عظیم در دل پادشاهان اروپا انداخت. او سرانجام در اوج قدرت شخصی و درحالی که قدرت انگلستان را به بلندترین مرتبه در اروپا رسانده بود در سن ۵۸ سالگی (سال ۱۶۵۸) بعلت خستگی فراوان و استیلاى تب و مالی-خولیا بریدن ناتوانش جهان را بدرود گفت. آخرین کلمات او آرزوی «عدالت» و «افتخار» و «علاقه» برای انگلستان بود. پس از مرگ او پسرش «ریچارد» جانشین او شد اما چندی بعد بر اثر کارشکنی‌های پارلمان و کشمکش دائم آن بارتش، «چارلز دوم» دوباره به تخت سلطنت نشست.

بهترین و جاودانی‌ترین تصویر از کرامول را «ولادیمیر اولیانوف» بدست داده است. «اولیانوف» «کرامول» را در دو شخصیت «روسیپیر» و «نابلئون» خلاصه کرده است: «کرامول مجموعه‌ای از روسیپرو نابلئون».

زیر نویس «انقلاب کرامول»

- ۱- آندره موروا- تاریخ انگلستان - ص ۲۳۱
- ۲- آلبرماله - تاریخ قرون جدید - فخرالدین شادمان (تهران - ابن سینا- ۱۳۴۲) ص ۳۸۲ - ۳۸۳.



انقلاب کبیر فرانسه

در وهله اول ، بررسی اوضاع و احوال فرانسه در سال ۱۷۸۹ بسیار ضروری است . در این سال حکومتی استبدادی و وابسته بنظام فئودالی بفرانسه حکم میراند . کلیه رشته‌های قدرت در دست شاه و ناشی از شاه بود . «کنت دو ورژن» در سال ۱۷۸۳ نوشته بود : «در فرانسه نه طبقه روحانیون نه نجبا و نه طبقه سوم ، سلطان فرمان میدهد و افراد مملکت همه رعیتند و اطاعت میکنند» .

ملت فرانسه از «روحانیون» و «اشراف (فئودالها)» و توده مردم (مابقی ملت فرانسه) تشکیل شده بود . دسته‌های اول و دوم از امتیازات فراوان استفاده میکردند و دسته سوم نه تنها امتیازی نداشت بلکه تمام بار دولت را بردوش می‌کشید .

«لونی شانزدهم» در نهایت استبداد حکومت میکرد وعده درباریان بالغبر ۱۷ هزار نفر بود . در اصطبل لوئی قریب ۱۹۰۰ راس اسب و ۲۰۰ کالسکه وجود داشت . در سال ۱۷۸۹، بواسطه اسراف و ریخت و پاش فراوان «لونی» و اطرافیانش ، جمع کل مخارج لشکری و کشوری بالغبرسی و سه میلیون لیره بود .

جمع وزیران لوئی شش نفر و نیز چهار هیئت گونه‌گون سرنوشت سیاسی فرانسه را در دست داشتند . در آن سال عدم وحدت در سراسر فرانسه بچشم میخورد . مالیاتها کمرشکن بود و «لونی» مالیات ایالات مختلف را باجاره میداد و بهمین علت وصول مالیات با سختگیری تمام همراه بود . وضع وصول مالیاتهای کمرشکن نمک و شراب به‌حدی مفتضح بود که حتی نجبای ولایات نیز به اعتراض می‌پرداختند .

اصحاب کلیسا، بسته ممتاز فرانسه محسوب میشدند و دارای تشکیلات منظم حزبی بودند. آنان همیشه دونه‌اینده خاص در دربار لوئی داشتند. و در جلسات متعدد دربار مورد حمایت مستقیم لوئی قرار می‌گرفتند. عایدی سالیانه روحانیون فرانسه را در سال ۱۷۸۹ تا ۸۰ میلیون برآورد کرده بودند.

اشراف، یعنی «دوک‌ها»، «مارکی‌ها» و «کنت‌ها» بعینه روحانیون از امتیازات خاصی برخوردار بودند. تعداد خانواده‌های اشراف در حدود ۱۰۰۰ خانواده بود که اقتصاد فرانسه (یعنی اقتصاد کشاورزی) را در دست داشتند. از طرف دیگر اعضای «پارلمان» و «محاکم عالی» و «دیوان محاسبات» عنوان پدران خود را یدک می‌کشیدند و همین‌اعضای پارلمان بارها خواستار حکومت قانون شده بودند. توده مردم نیز تقسیم‌بندی خاص خود را داشت: بورژوا - صنعتگران - کارگران و کشاورزان - اصطلاح بورژوا در میان توده درمورد آموزگاران - وکلای عدلیه - اطبا صاحبان محاضر و عمال حقوقی بکار می‌رفت.

بورژوازی بزرگ در قرن هیجدهم در فرانسه در اوج قدرت بود. آنان از ترقیات اقتصادی استفاده‌های فراوان می‌بردند و اندوخته‌ی اقتصادی‌شان آنچنان موقعیتی داشت که حتی به شخصی لوئی نیز وام میدادند. درباره بورژوازی بزرگ فرانسه در قرن هیجده، باید گفت که اکثر آنان کتاب خوانده و با فرهنگ بودند و با آثار علمای بزرگ اقتصادی و نیز آثار و عقاید «روسو»، «ولتر» و «منتسکیو» کاملاً آشنایی داشتند، و به همین علت خواستار شرکت در حکومت و مساوات در القاب و عناوین و منافع بانجبا بودند. تعداد اینان را در حدود ۲۵ میلیون نفر تخمین زده‌اند. اما اکثریت ملت فرانسه در ۱۷۸۹ با دهقانان بود. یعنی از ۲۷ میلیون فرانسوی ۲۱ میلیون نفر آن کشاورز بودند (یک میلیون از این جمع در ایالات «برتانی» و «فرانسه کونته»، هنوز با قانون بردگی (سرواژ) زندگی میکردند). بیشترین رنج بردوش مزدوران بود. آنان در تمام سال اجیر مالکین بودند و حتی به اجاره می‌رفتند. در ایالت «پواتو» هر مزدور در سال سی و شش لیره و در ولایت «بری» ۲۵ لیره برآورد میشد. و همانگونه که «ریشیلیو» در سال ۱۶۳۰ گفته بود «کشاورزان قاطران مملکت بودند». این جمله در سال ۱۷۸۹ به شکل کامل وجود داشت. خشکسالی‌های پی‌درپی ضربات دیگری بود که بر پیکر نحیف روستائیان وارد می‌آمد. حاصل سال ۱۷۸۸ رضایت بخش نبود و زمستان ۱۷۸۹ یکی از سخت‌ترین زمستانهای فرانسه بود. رودخانه‌ها یخبسته و توده مردم با شدت

گرسنه بودند . در آن سال هرکیلو نان سه فرانک قیمت داشت . صد هزار گدای رسمی ، از عوارض همین سال است . از ۶۵۰۰۰۰ هزار نفر جمعیت «پاریس» قریب ۱۲۰۰۰۰ نفر از جمله‌ی فقر او گدایان و آماده‌ی شورش بودند .

در همان سال اسقف «نانسی» در چهارم مه در کلیسای «سنلوی ورسای» از بالای منبر ، خطاب به لوئی شانزدهم چنین گفت :
«اعلیحضرتا، ملتی که شما بروی سلطنت دارید از صبر و طاقت خود امتحانات غیرقابل انکاری داده است ، افراد این ملت مانند شهداء درحال جان دادن هستند و رمقی که از آنان باقی است جز افزودن رنج و احساس درد برای آنها نتیجه و فایده ندارد» (۱).

مسائلی که نام بردیم و نیز بیداری ملت فرانسه که مدیون نوشته‌های «ولتر» ، «منتسکیو» ، «روسو» و «اصحاب دائرةالمعارف» بود باعث افروختن آتش انقلاب «بورژوازی» شد . کبیر فرانسه و برافتادن نظام فئودالی و استقرار انقلاب کبیر فرانسه را باید بدوره تقسیم نمود .

۱- از ۴ مه ۱۷۸۹ تا ۳۰ سپتامبر ۱۷۹۱ یعنی دو سال و چهارماه که مجلس مبعوثان طبقات سه‌گانه ، به مجلس مؤسسان تبدیل شد و رفته رفته نوع حکومت قدیم نابود و طرح‌های جدید بجای آزرخته شد .
۲- از ۳۰ سپتامبر ۱۷۹۱ تا ۱۰ اوت ۱۷۹۲ یعنی یازده ماه ، که مجلس مقننه افتتاح شد و قانون اساسی را که مجلس مؤسسان در ۱۷۹۱ وضع نموده بود به‌مرحله آزمایش گذاشته و حق سلطنت را ملغی کرد .

در چهارم مه ۱۷۸۹ وکلای دسته‌های سه‌گانه انجمنی تشکیل دادند و روز هفدهم «ژوئن» به انجمن خود نام مجلس ملی دادند و سپس در نهم ژوئیه مجلس ملی ، لقب مجلس مؤسسان گرفت .

فعالیت سه‌ماهه مجلس مؤسسان باعث دوانقلاب سیاسی واجتماعی شد . سلطنت مطلقه نابود شد و به‌جای آن حکومت مشروطه انتخاب گردید (از ۱۷ تا ۲۳ ژون ۱۷۸۹) و نیز امتیازات طبقات مختلف لغو و مساوات بین فرانسویان برقرار گردید (شب چهارم اوت ۱۷۸۹) .

به‌دنبال این مسئله مستبدین در صدد مخالفت برآمدند و مردم و «پاریس» در چهاردهم ژوئیه ۱۷۸۹ گارد ملی پاریس را تشکیل دادند . لوئی شانزدهم گرفتار و محبوس نه پاریس منتقل گردید و گارد ملی در ششم اکتبر ۱۷۸۹ نقشه «لوئی» را برای تخریب مجلس برهم زد .

در چهاردهم ژوئیه ۱۷۹۰ اتحاد ایالات مختلف فرانسه صورت عمل بخود گرفت و فرانسه‌ی واحد بوجود آمد و مجلس مبعوثان بکار پرداخت . طرز انتخاب نمایندگان باین شکل بود : روحانیون و اشراف ، نمایندگان خود را مستقیماً انتخاب کردند . اما انتخاب نماینده توسط توده مردم با اشکالات بزرگی همراه بود . لوئی شانزدهم، که از هرگونه شرکت توده مردم در انتخابات وحشت داشت ، موانع بزرگی پیش پای آنها نهاد . طبق قانون آنسال ، کسانی از توده میتوانستند رای بدهند که اولاً کمتر از ۲۵ سال نداشته و ثانیاً مالیاتهای مستقیم خود را پرداخته باشند (باتوجه به قحط سالی و ورشکستگی اقتصادی فرانسه در ۱۷۸۹ میتوان اهمیت مسئله پرداخت مالیات و سپس انتخاب نماینده را توسط مردم فقیر درک کرد) .

ابتدا مردم در کلیساها نمایندگانی انتخاب کردند و سپس این منتخبان از میان خود جمعی را به عضویت مجلس مؤسسان برگزیدند . مجلس مبعوثان ۱۱۹۶ نماینده داشت که ۵۹۸ نفر از آنها نمایندگان توده مردم بودند و میتوان ۲۵۰ کشیش نماینده را نیز به آنها اضافه نمود . در این دوران ملت فرانسه هنوز اندکی علاقه به لوئی شانزدهم را حفظ کرده بود زیرا که به غلط تصور میکردند که لوئی قلباً با این اصلاحات موافق است . روز پنجم مه ۱۷۸۹ در تالار «هتل منلوی» مجلس مبعوثان توسط لوئی افتتاح شد . لوئی نطقی ایراد کرد اما در این نطق هیچگونه صحبتی راجع به قانون اساسی ننمود . در همین جلسه تاریخی بود ، که نمایندگان ملت با اعتراض فراوان و برای همیشه ، از نمایندگان اشراف و روحانیون جدا شدند . اشراف خواهان حفظ امتیازات خود بودند و توده مردم مخالف این مسئله بود .

سه روز پس از تاسیس مجلس ، در روز بیستم ژوئن بدستور لوئی نظامیان مجلس را محاصره کردند و روز بیست و سوم ژوئن لوئی رسماً اعلام کرد که کلیه تصمیمات مجلس لغو ، و نمایندگان هر طبقه باید از یکدیگر جدا و هر طبقه در اطاق مخصوصی اجتماع کنند (این مسئله به تحریک اشراف و درباریان بوجود آمد) . پس از خارج شدن لوئی از مجلس ، نمایندگان ملت از خروج امتناع کردند . «میرابو» که خود از اشراف بود و به ملت پیوسته بود ، در همان جلسه گفت که نمایندگان مصونیت سیاسی دارند . به محض اینکه خبر سخنان لوئی و مقاومت نمایندگان در شهر پخش شد ، اهالی «ورسای» به خیابانها ریخته به قصرهای سلطنتی حمله بردند . قراولان شاهی با آنها همصدا شده و قریباً میزدند زنده باد توده مردم . لوئی اجباراً نمایندگان

روحانیون و اشراف را به مجلس فرستاد و مجلس را مجلس مؤسسان نام نهاد. از سیام ژوئن بیعد «لوئی» بازهم به تحریک اشراف و درباریان قصد دستگیری ۶۰ تن از وکلای مردم را کرد و روز یازدهم ژوئیه برای سرکوبی مجلس «مارشال دو بروگلی» را به وزارت جنگ منصوب کرد. اهالی پاریس که در همان لحظه از تصمیم لوئی دایر برعزل «نکر» و انتخاب «دوبروگلی» به جای او باخبر شده بودند، دست بشورش زدند. تاترها و کافه‌ها به نشانه سوگواری بسته شد و قصر «پاله رویال» به کلپ انقلابی تبدیل گردید.

در نیمروز دوازدهم ژوئیه شورش شدیدتر شد و به سبب شلیک سربازان به مردم، انقلاب آغاز گردید. فردای آنروز (۱۳ ژوئیه) ناقوس وحشت بصدا درآمد و مردم گروه گروه با شمشیر و چاقو و تیپانچه و سیخ و چکش در خیابانها بحرکت درآمدند. در چهاردهم ژوئیه جمعی از انقلابیون به «هتل انوالید» حمله کرده ۲۸۰۰۰ تفنگ و توپ بدست آوردند، و جمعی دیگر از مردم به همراهی دسته‌های ارتشی به قلعه «باستیل» هجوم بردند. آنان ابتدا با حاکم «باستیل» وارد مذاکره شدند، اما چون از داخل قلعه تیراندازی شد، انقلابیون دست به حمله زدند و پس از چهار ساعت جنگ و دادن ۲۰۰ نفر تلفات، محافظین باستیل را که تعدادشان ۱۱۰ نفر بود مغلوب کرده حاکم قلعه را بقتل رساندند.

پس از سقوط «باستیل» لوئی تسلیم شد و روز ۱۵ ژوئیه به مجلس رفت (در تمام این مدت وکلای ملت از مجلس خارج نشده و در همانجا میخوابیدند) و «نکر» که محبوب عامه بود مجدداً به وزارت دفاع منصوب شد. روز هفدهم ژوئیه لوئی بارفتن به عمارت شهرداری، اقدامات ملت را تأیید کرد و در همانجا «بلی» و «لافایت» دوتن از سرکردگان انقلاب، بیرق سفید و سرخ و آبی انقلاب را که ترکیبی از رنگ بیرق دربار و رنگ بیرق انقلابیون بود به لوئی تسلیم کردند.

از بیستم تا سیام ژوئن خبری در سراسر فرانسه پیچید که قوای انگلیس قصد حمله به فرانسه را دارد. روستائیان فرانسه به سرعت مسلح شدند و چون مسلم شد که خبر دروغ بوده است روستائیان آرام گرفتند اما سلاحها را بزمین نگذاشتند. نخستین شورشهای روستائیان از ایالات آغاز شد و بر اثر همین شورشهای خونین، بسیاری از قوانین قرون وسطائی نظام فنودالیسم در چهارم اوت لغو شد. در اکتبر ۱۷۸۹ بحران جدیدی بوجود آمد بدین معنی که درباریان و اشراف که در حقیقت مالکان بزرگ فرانسه بودند، مانع شدند تا

لئوی قوانین مصوبه مجلس در چهارم اوت (لغو قوانین قرون وسطانی فنودالی) را امضا کند . در نتیجه قحطی بوجود آمد و در پنجم اکتبر هشت هزار مرد مسلح چند توپ را حرکت داده بسوی «ورسای» حرکت کردند . بدنبال این دسته ، بسیاری از افراد قشون ملی ونیز انبوهی از انراد بیکار و فقرا حرکت میکردند . لئوی تسلیم شد اما در ساعت شش ، مردم مجلس را اشغال کردند ، و بقصر لئوی حمله بردند . بر اثر مقاومت سربازان ، مردم آرام شدند اما شب را در قصر خوابیدند . فردای آنروز (۶ اکتبر) توده مردم درهای قصر را شکسته ، آنرا اشغال کردند بلکه به عمارت لئوی پناه برد و لئوی باهشت تن از اعضای خانواده سلطنتی در کالسکه نشسته و به قصر «تویلری» پاریس رفتند . در شانزدهم اکتبر مجلس از «ورسای» به «پاریس» منتقل گردید و اراده مردم پیروزشد . مردم مستقیماً در جلسات و مذاکرات مجلس شرکت میکردند . مجلس مشغول تهیه قانون اساسی شد . در هیجدهم آوریل ۱۷۹۱ یعنی همانروزی که لئوی قصد داشت برای اجرای مراسم عید پاک به قلعه «سنکلو» برود ، انقلابیون به قصر «تویلری» حمله بردند و کالسکه لئوی دوساعت تمام در محاصره مردم بود . «لئوی» به ناچار از شرکت در مراسم منصرف شد . اما کینه مردم را در دل گرفت . از ماه نوامبر ۱۷۹۱ ببعده لئوی و ملکه مشغول مکاتبات پنهانی با امپراطور «اتریش» شدند و از او دعوت کردند که سپاهیان اتریش را به داخل خاک فرانسه کشانده ، انقلابیون را تار و مار کند . در ۲۱ ژوئن «لویی» در لباس پیشخدمتها ، باتفاق ملکه و دو فرزند خود و خواهرش الیزابت و سه نفر از قراولان شاهی از قصر «تویلری» فرار کردند ، اما انقلابیون که از ماجرا باخبر بودند کالسکه را تعقیب کرده و در دهکده «وارن» همه را توقیف نموده ، لئوی را به پاریس باز گرداندند . بعد از این ماجرا ، نفرت از «لئوی» ، جای علاقه باو را در میان مردم گرفت .

در سوم سپتامبر همان سال قانون اساسی تهیه شد و در سیزدهم سپتامبر به امضای لویی رسید . طبق این قانون ، قدرت «لویی» بسیار محدود شده بود . در روز سیام سپتامبر ۱۷۹۱ مجلس مؤسسان پایان کارش را اعلام داشت . از مهمترین مواد این قانون یکی ضبط دارائی روحانیون و نیز تصفیه امور مالی و تنظیم تشکیلات کشوری و چاپ اسکناس بود . در تنظیم این قانون (قانون اساسی) افکار و عقاید «ولتر» و «روسو» و «منتسکیو» و «اصحاب دائرة المعارف نقش اساسی را داشت . در همین دوره مجلس مؤسسان بود که نمایندگان ملت و آزادیخواهان در طرف چپ رئیس مجلس ، و اشراف در طرف راست

یعنی سمت قصر ملکه می‌نشستند . سمت چپ رئیس مجلس رو به «پاله رویال» داشت و اصطلاح چپ و راست از همین زمان باب شد . بزرگترین ناطق مجلس مؤسسان شخصی بنام «میرابو» بود که از اشرافیت بریده و به‌توده مردم روی آورده بود . اما «میرابو» بعدها جبهه خود را عوض کرد و به‌سوی اشراف روی آورد . او در خفا مشغول مذاکره با لوئی شانزدهم شد و در تهیه قانون اساسی سابق-الذکر سعی فراوان نمود تا بر قدرت لویی بیافزاید . اما مخالفت‌های سرسختانه «روبسپیر» او را از انجام تقاضایش بازداشت . مشروطه سلطنتی که بموجب قانون اساسی سال ۱۷۹۱ تاسیس شد یکسال بیشتر دوام نیافت . دردهم اوت ۱۷۹۲ بعلت شورش اهالی پاریس ، مقدمات خلع و سقوط لوئی آماده شد . در همین زمان مجلس قانون گذاری که بجای مجلس مؤسسان تشکیل شده بود کار خود را بعهده مجلس دیگری بنام «کنوانسیون» گذاشت . احزاب سیاسی در این دوره شدیداً به‌فعالیت پرداخته بودند . حزب «ژیروندانها» (که حزبی جمهوری-خواه و مراشی تجدید حقوق و اقتدار شاه بود. بدین معنی که آنها خواستار جمهوری بودند اما میخواستند لویی شانزدهم را به سمت ریاست جمهور انتخاب کنند و این سمت ریاست جمهور انتخاب کنند و این سمت در خانواده او موروثی باشد) که در طرف چپ مجلس اجتماع میکردند و ابتدا شعبه‌ای از کلوب «ژاکوبین‌ها» بودند ، وبواسطه بروز اختلاف انشعاب کرده بودند و نیز حزب «ژاکوبین‌ها» که حزبی بود چپ افراطی و جمهوری خواه ، فعالیت سختی را آغاز کردند . این حزب در «پاریس» و ایالات فرانسه قدرت فراوانی داشت و تندترین اعضای آن معتقد به الغای سلطنت بودند . و نیز کلوب «کوردلیه» به‌ریاست «دانتون» وکیل دعاوی معروف که از ابتدای تاسیس چهره‌ای ملی و دموکرات داشت و معتقد به اعلامیه حقوق بشر بود . حزب «کوردلیه» بسیار قوی و موجد حملات مردم «پاریس» به‌قصر لویی بود. اینان را جمهوری خواهان افراطی نامیده بودند .

بواسطه شدت نفوذ حزب «ژاکوبین» و «کوردلیه» بود که لویی و ملکه از هر نوع قانون وحشت داشتند . لویی برای درهم شکستن قدرت احزاب دست به‌حیل‌های عجیب زد . احزاب تندرو را تقویت کرد و باعث تفوق آنها بر احزاب معتدل شد ، باین امید که مردم در روزهای آینده از فعالیت افراطیون خسته شده بسوی او بازگردند . از طرف دیگر مخفیانه با پادشاهان «اتریش» و «سوئد» و «اسپانیا» وارد مذاکره شد تا آنها را به اعزام قشون به فرانسه وادار کند . «لویی» حتی

هزینه لشکرکشی پادشاه اتریش را بفرانسه تهیه دیده بود (انقلابیون هنوز از این مسئله خبر نداشتند). در این اوقات اشراف و سرمایه‌دارانی که به‌خارج کوچ کرده بودند به‌گرد «کنت دوپروانس» برادر لوئی شانزده مدعی نیابت سلطنت بود گرد آمده، قشون بزرگی تهیه دیدند تا بکمک امپراتور «اتریش» و «پروس» لویی شانزدهم را به اقتدار سابق بازگردانند. امپراتوران «اتریش» و «پروس»، «فردریک گیوم» و «لئوپولد دوم» (برادر ماری آنتوانت) اعلامیه‌ای منتشر کرده طی آن اعلام نمودند که تصمیم حمله به فرانسه را دارند. تاثیر این اعلامیه در توده مردم شدید بود، و انقلابیون و ملت فرانسه را در خواستهای خود جدی‌تر کرد، و مردم آماده جنگ با اتریش شدند. در بیستم آوریل ۱۷۹۲ هیئت وزرا به مجلس پیشنهاد کرد تا اجازه جنگ با پادشاهان «هنگری» و «بوهم» را صادر کند. جنگ آغاز شد اما فرانسویان شکست خوردند، زیرا که «لوئی شانزدهم» و «ماری آنتوانت» نقشه‌های جنگی فرانسویان را قبلاً به‌اطلاع دولت اتریش رسانده بودند! در همان اوقات روزنامه انقلاب پاریس وابسته به «ژاکوبین»ها نوشت «ملت باسلاطین اجنبی فقط در جنگ نیست بلکه بالوئی شانزدهم نیز مشغول نبرد است باید ابتدا لوئی را مغلوب ساخت آنگاه بدفع سلاطین معاهد و دولت او پرداخت».

بدنبال انتشار این مقاله «ژاکوبین»ها مردم را بشورش واداشتند. شورش سه روز و سه‌شب طول کشید و چون خبر نزدیک شدن سپاه پروس به‌سرحد «لورن» بااطلاع مردم رسید، مجلس در یازدهم ژوئیه «مخاطره وطن» را اعلام کرد و امر به تجهیز قشون داوطلب داد. در همین مدت «ماری آنتوانت» و «لویی» تمام نقشه‌های جنگی و سیاسی مجلس و ارتش و احزاب را در اختیار پادشاه «پروس» می‌گذاشتند.

از روز بیستم ژوئن، کمیته سری انقلابی شروع بفعالیت کرد. نقش اساسی کمیته سری به‌دست «دانتون» بود. انقلاب در پاریس شعله‌ور شد. مجاهدین ایالات مختلف به‌مردم پاریس پیوستند و سرود ملی «مارسیز» Marseillaise در همین هنگام یعنی در هنگام ورود مجاهدین ولایات به پاریس (که توسط «روزه دولیل» در شهر «استراسبورگ» ساخته شده بود) خوانده شد.

بعد از وقایع چهاردهم ژوئیه، جمهوری طلبان، عزل لویی را خواستار شده و تا تاریخ بیست و پنجم ژوئیه سه پیشنهاد بمجلس دادند و چون مجلس دربررسی این سه پیشنهاد کوتاهی کرد، انقلابیون در روزهای نهم و دهم اوت در اطراف قصر «تویلری» سنگربندی کردند

و ناقوسهای کلیساهای پاریس از نیمه شب بصدا درآمدند . «دانفون» «ماندا» رئیس محافظین کاخ را با حيله‌های جالب به‌عمارت شهرداری دعوت کرد و همانجا او را محکوم به‌اعدام نمود . شغل «ماندا» به‌مردی بنام «سانتر» آجوفروش تفویض شد و جنگ بین محافظین ۲۵۰۰ نفری قصر (گارد سویس و گارد ملی) و مردم آغاز گردید و بیش‌ازدوساعت بطول نیانجامید . انقلابیون قریب ۶۰۰ تن از ۹۰۰ محافظ گاردسویس را بقتل رساندند و خود درحدود ۳۷۶ نفر تلفات دادند . قصر تسخیر شد و مجلس اعلام انحلال کرد و مقرر داشت که حکومت با ملت است و باید مجلس «کنوانسیون» تاسیس شود . مجلس در آخرین روزگار خود «لویی» را از سلطنت خلع کرد و اعضای دربار را در برج قدیم «تامپل» زندانی نمود . از روز خلع لوئی تا انعقاد کنوانسیون ، قدرت بدست «ژاکوبین»ها بود . درهمین وقت ضمن هجوم مردم به قصر «تویلری» ، اسناد خیانت لوئی (تسلیم اسناد جنگی فرانسه به‌دولت اتریش) بدست مردم افتاد و عده‌ای از مظنونین دستگیر و محاکمه و باعدام محکوم شدند .

سپاه فرانسه دراین هنگام هنوز مشغول مبارزه بارتش «پروس» بود . پس‌از خلع لوئی و در دوران قدرت «ژاکوبین»ها بود که «مارا» قدم به‌میدان انقلاب گذاشت و اعلام نمود که زندانیان طرفدار لوئی باید بقتل برسند . پس‌از این پیشنهاد ، زندانها خالی شد و نزدیک به ۱۲۰۰ نفر بقتل رسیدند . کار کشتار به‌ولایات رسید و در شهرستانها نیز درحدود ۱۳۰۰ تن کشته شدند . «ژیروندن»ها با این مسئله‌مخالف بودند اما «ژاکوبین»ها به مسئله کشتار طرفداران لوئی بانظر موافق نگاه می‌کردند . مقارن این احوال ، سپاهیان فرانسه که روحیه‌ای تازه یافته بودند موفق شدند پیشرفت سپاه پروس را متوقف سازند .

مجلس «کنوانسیون» از بیست و یکم سپتامبر ۱۷۹۲ آغاز بکار کرد و تا ۲۶ اکتبر ۱۷۹۵ ، کار آن ادامه داشت . در بیست و یکم سپتامبر ۱۷۹۲ یعنی درهمان روز اول آغاز کار ، «کنوانسیون» امر به لغو سلطنت و آغاز حکومت جمهوری داد و لوئی شانزدهم طی مراسم خاصی در ژانویه ۱۷۹۳ محکوم به‌اعدام شد . بهترین تصویر را درباره اعدام لوئی شانزدهم ، ویکتور هوگو بدست داده است (۲) .

قانون اساسی فرانسه ، در ژوئن ۱۷۹۳ وضع گردید و به‌دنبال آن کمیته نجات ملی برای دفع حملات خارجیان تشکیل شد . کنوانسیون برای رفع فساد داخلی مجبور به‌ترور و خونریزی گردید . این خونریزی تا سقوط «روبسپیر» در ۱۷۹۴ ادامه داشت و پس‌از سقوط «روبسپیر» ،

مجلس آتش خونریزی را خاموش کرد . قانون سوم انقلاب در ۱۷ اوت ۱۷۹۵ وضع گردید . مجلس منحل شد و جای خود را به هیئت مدیره (دیرکتوار) واگذار کرد .

مجلس کنوانسیون ۷۴۹ نماینده داشت . بیشترین تعداد نمایندگان از حزب «ژاکوبین» بودند و همین مجلس بود که با ۳۸۰ رای موافق و ۳۱۰ رای مخالف امر به قتل «لویی» داد .

چندی بعد از اعدام لوئی ، اختلافات داخلی پایه‌های انقلاب را سست کرد . باتوطئه «روبسیپیر» ، «دانتون» و دوستانش دستگیر و در یک محاکمه نمایشی محکوم به اعدام شدند . پس از مرگ «دانتون» ، «روبسیپیر» چهارماه زمام امور را به دست گرفت . او که به سختی تحت تأثیر عقاید «روسو» بود ، همه‌ی مخالفانش را دشمن ملت نامید و اکثر مخالفان خود را بخصوص آنهایی که با افکار «ولتر» نزدیک بوده و به افکار «روسو» اعتنائی نداشتند از سر راه خود برداشت . در ماه ژوئن ۱۷۹۴ خونریزی و ترور به نهایت رسید و قریب ۱۳۷۶ سر ، فقط در پاریس از بدن‌ها جدا شد (ازدهم تا بیست و هفتم ژوئیه) . «روبسیپیر» که هم رئیس «کنوانسیون» و هم رئیس «کمیته نجات ملی» بود ، «کنوانسیون» را وادار کرد تا قانونی تصویب کند که بموجب آن ملت فرانسه به وجود خدای متعال ایمان دارد! (در این مورد او را با پیغمبر اسلام و کرامول مقایسه کرده‌اند) .

چندی بعد پس از فتح بلژیک بدست قوای فرانسه ، توده‌فرانسوی که از خونریزی‌های بی‌حساب «روبسیپیر» خشمناک بود برضد او و «کنوانسیون» قیام کرد . در بیست و هفتم ژوئیه «روبسیپیر» در مجلس به محاکمه کشیده شد . «کمون» پس از آگاهی از توقیف «روبسیپیر» اعلام شورش کرد و «روبسیپیر» را از «لوکزامبورگ» خارج و به عمارت شهرداری برد و آماده هجوم به کنوانسیون شد . قشون مجلس به مقابله برخاست و «روبسیپیر» را دستگیر نموده ، به همراه برادرش و نیز «سن-ژوست» و «هانریو» ، وقتی چند از طرفداران او را در ساعت هفت و نیم به‌زیرگیوتین فرستاد (۲۲ نفر) . فردای قتل «روبسیپیر» هفتاد نفر و پس‌فردای آن سیزده نفر دیگر از همدستان «روبسیپیر» اعدام شدند . انقلاب با قتل «دانتون» و «روبسیپیر» تضعیف شد و سلطنت - طلبان بخوریت ، اقدام به تأسیس محافل مخفی کردند و آهسته آهسته ، در «کنوانسیون» تأثیر گذاشتند .

از طرف دیگر در روزهای اول آوریل و بیستم مه ۱۷۹۵ بعلت فقر و قحطی شدید ، روستائیان سربشورش برداشتند . یکماه و نیم بعد

شورش دیگری به وقوع پیوست و در نوزدهم مه ۱۷۹۵ مردم پاریس به مجلس هجوم بردند و یکی از وکلا را بقتل رسانده ، سرش را برنیزه کردند . شورش سه روز طول کشید و سرانجام در بیست و سوم مه با دخالت ارتش ، شورشیان تسلیم شدند . در همین اوقات عده‌ای از مهاجرین (اشرافی که پس از وقوع انقلاب از فرانسه گریخته بودند) با کمک دولت انگلیس مخفیانه به فرانسه بازگشتند . جنگ سختی بین قوای دولتی برهبری «هوش» و ارتش مهاجرین در گرفت که «هوش» پیروز شد و نزدیک به هزار نفر از سپاه مهاجرین را اعدام نمود (درباره حوادث سالهای آخر انقلاب بخصوص سال ۱۷۹۳ کتاب هیچ نویسنده‌ای را نمیتوان با کتاب نودوسه هوگو مقایسه کرد . این شاید بهترین رمانی باشد که درباره انقلاب کبیر فرانسه نوشته شده است). پس از شکست سلطنت طلبان از «هوش» ، دولت انگلستان از پای نشست . در پنجم اکتبر ۱۷۹۵ سپاهی از شورشیان که ساز و برگ خود را از دولت انگلیس گرفته بود و عده آنها بالغ بر ۲۰ هزار نفر میشد و مدتها بود که وارد خاک فرانسه شده بودند ، به مجلس کنوانسیون حمله بردند ، لکن سردار بیست و شش ساله شجاعی موسوم به «ناپلئون بناپارت» آنها را شکست داد و ۲۰۰ نفر از شورشیان را بقتل رساند . از فردای آنروز ، «بناپارت» حاکم نظامی پاریس گردید . سه هفته پس از این واقعه ، «کنوانسیون» ختم کار خود را اعلام کرد و حکومت «دیراکتور» یا هیئت مدیره از بیست و هفتم اکتبر ۱۷۹۵ تا نوزدهم نوامبر ۱۷۹۹ زمام امور کشور را در دست گرفت . در طول این چهار سال فرانسه دائما دچار اغتشاش بود . بانیان این اغتشاشات باقی مانده «ژاکوبین»ها (فرقه دست چپی افراطی حزب ژاکوبین) و نیز فرقه سلطنت طلبان بودند . حکومت «دیراکتور» در چهارم سپتامبر ۱۷۹۷ حزب سلطنت طلب و در یازدهم مه ۱۷۹۸ فرقه «ژاکوبین» را تار و مار کرد . در همین اوقات فتوحات نظامی «ناپلئون» در «ایتالیا» آنچنان درخشان بود که کلیه دشمنان فرانسه جز انگلیس دست از جنگ با فرانسه برداشتند . اما وخامت اوضاع داخلی در سال ۱۷۹۹ بجایی رسید که دول اروپا ، اتحادیه جدیدی علیه فرانسه تشکیل دادند و قشون فرانسه را در «آلمان» و «ایتالیا» مقهور ساختند و سرانجام کودتای «بناپارت» به ماجراها خاتمه داد ، زیرا فساد رایج و نیز نفرت مردم از سیاست به نهایت رسیده بود . «ناپلئون» پس از بازگشت از «مصر» تصمیم به دخالت مستقیم در اوضاع سیاسی فرانسه گرفت . در روز نهم نوامبر ۱۷۹۹ ، مجلس فرانسه پس از زدو خورد و بحث

فراوان ، سرانجام هیئت مدیره را منحل کرد و سه کنسول نظامی «سییس» «روژردوکو» و «ناپلئون» را مامور اداره امور فرانسه ساخت و از همین تاریخ تومار انقلاب کبیر فرانسه که بر اثر اختلافات «دانتون» و «روبسپیر» و «مارا» و کشتارهای بی‌دلیل درهم پیچیده شده بود پاره ، و قدرت و حکومت «بناپارت» بفرانسه آغاز شد .

انقلاب کبیر فرانسه با تمام خونریزی‌ها ، نقطه تحولی عظیم در تاریخ بشریت بود ، و مجلس «کنوانسیون» ، خود بزرگترین پدیده همین انقلاب بود . بحث انقلاب کبیر فرانسه و نیز شور و حال فراوان «کنوانسیون» را با شعر بلندی از «ویکتور هوگو» ختم میکنیم و متذکر میگردیم که از جزقه‌های زیر خاکستر مانده همین انقلاب بود که یکصد و چند سال بعد آتش انقلاب مشروطیت ایران زبانه کشید و هم‌ی قوانین کهن را با آتش خود سوخت و خاکستر کرد .
«چنین بود این کنوانسیون بی‌حساب ... اکنون ، برآسمان‌زرف ، در دوردست ساکن و غم‌آلود ، نیم‌رخ بی‌انتهای انقلاب فرانسه را نقش میکند ...»

روحها طعمه باد بود

ولی این باد یک باد معجزه‌آسا بود .

عضو کنوانسیون بودن موج اقیانوس بودن بود ، و آنهم درحقیقت از بزرگترین امواج ... در «کنوانسیون» اراده‌ای بود که از آن همه بود ولی متعلق بهیچکس نبود . این اراده موجی بود رام نشدنی و بی‌حساب که در سایه مرتفعات آسمان در اهتزاز بود . و ما آنرا انقلاب مینامیم .
«... چنین بود این کنوانسیون عجیب و بی‌حساب ، اردوی مستحکم نوع انسانی بود که درعین حال از جانب تمام تاریکی‌ها مورد حمله قرار گرفته بود . آتشی‌های شبانه یک سپاه بود ولی این سپاه لشکر هدفهای محصور بود . اطراف بی‌انتهای روحها بر روی دامنه پرتگاه بود . در تاریخ هیچ چیز قابل مقایسه با این گروه نبود ، این گروه درعین حال مجلس پیران و نمایندگان ، انجمن انتخاب پاپ و چهارراه کوچه و بازار ، انجمن علما و توده مردم ، محکمه و سیاستگاه بود .
«کنوانسیون پیوسته در برابر باد خم شد ولی این باد از دهان ملت درمی‌آمد و نفس خدا بود .

و امروز ... بعد از هشتاد سال ، هر بار که کنوانسیون در برابر فکر یک انسان ، هر که باشد ، مورخ یا فیلسوف ، ظاهر میشود ، این فرد میایستد و فکر میکند . دقیق نبودن در برابر این گذر بزرگ سایه‌ها محال است ...» (۳) .

زیر نویس «انقلاب کبیر فرانسه»

- ۱- آلبرماله - ترن هیجدهم - ص ۳۶۸
- ۲- نگاه کنید بکتاب حواشی که من دیده‌ام - ویکتور هوگو - فرامرز برزگر (تهران - آرمان - ۱۳۳۴) ص ۱۴ تا ۲۳
- ۳- ویکتور هوگو - نودوسه - منصور شریف زنجیه (تهران - امیرکبیر - ۱۳۳۶) ص ۴ و ۵

اروپا در قرن نوزدهم

اروپا در آستانه انفجار

اروپا در قرن نوزدهم پرآشوبترین قرنهای تاریخ خود را پیشرو داشت . به عبارت دیگر قرن نوزدهم را می‌توان قرن بیداری مردم اروپا و در نتیجه قرن بیداری شرق و ایران دانست .

اولین جنبشهای آزادیخواهانه اروپا پس از شکست «ناپلئون بناپارت» از «آلکساندر اول» در سال ۱۸۱۲ آغاز شد و در سال ۱۸۱۵ باوج خود رسید در سال ۱۸۱۵ بدنبال حمله دول متحد اروپا به قوای «بناپارت» و انعقاد کنگره «وین» که منجر به خلع «ناپلئون» گردید ، خانواده «بوربن»ها در فرانسه دوباره به تخت سلطنت نشستند. در همان سال «آلکساندر اول» در پاریس تشکیل اتحادیه مقدس را برای حفظ صلح پیشنهاد کرد (این اتحاد درحقیقت اتحادی برای حفظ صلح نبود بلکه اتحادی بود ارتجاعی برای سرکوبی انقلابیون کشورهای سراسر اروپا که بعد به آن خواهیم رسید) . اتحاد مقدس «پانتارشی» (اتحادیه سلاطین) تا سال ۱۸۲۶ دوام کرد . زیرا آزادیخواهان اروپا که دراعید پادشاهان را درباره رعایت قوانین اساسی از دست رفته میدیدند کم‌کم دست به شورش زدند . شورشهای آزادیخواهانه اروپا ، ابتدا درآلمان آغاز شد و سپس به «اسپانیا» رسید . در اسپانیا در زمان «فردیناند هفتم» آتش انقلاب شروع شد . شورای انقلاب دست به تهیه قانون اساسی برای اسپانیا زد اما «فردیناند هفتم» در چهارم مه ۱۸۱۴ بجای رعایت قانون اساسی ، تفتیش مذهبی را برقرار ساخت و انقلابیون

را توقیف کرد . در ایتالیا ، «فردیناند» پادشاه «ناپل» ، قانون اساسی را که در ۱۸۱۲ نوشته شده بود ملغی کرد . در آلمان امیر «هس» نقض قانون میکرد در «پروس» ، «فردریک گیوم» در سال ۱۸۱۶ به موجب اعلامیه‌ای آزادی رعایا را لغو کرد . در این زمان بزرگترین دشمن آزادی در اروپا «مترنیخ» ، صدر اعظم اتریش بود . «مترنیخ» در طول هشت سال از ۱۸۱۵ تا ۱۸۲۲ سخت‌ترین روش ممکنه را در ستیز با آزادی-خواهان اروپا در پیش گرفت . اتحاد مقدس (اتحادیه سلاطین اروپا) از حالت صلح طلبی خارج شد و اتحادی برای حفظ استبداد سلاطین اروپا گردید . اتحاد چهارگانه انگلیس - اتریش - پروس و روسیه با شرکت فرانسه و لوئی هیجدهم به اتحادی پنج‌گانه تبدیل شد و بزرگترین هدفش را مبارزه با آزادی و آزادیخواهان اروپا قرارداد .

در سراسر «آلمان» ، تنها گراندوک «ویمار» آزادی مردم را محترم میداشت و همین مسئله باعث شورش و انقلاب در دیگر ایالات آلمان شد . در اکتبر ۱۸۱۷ اولین جنبش از دانشگاه «ینا» آغاز گردید . «مترنیخ» به‌فعالیت افتاد و در نتیجه اقدامات او کلیه سلاطین آلمان ابتدا در «کارلسباد» (هفتم تا سیام اوت ۱۸۱۹) و بعد در «وین» (نوامبر ۱۸۱۹ - مه ۱۸۲۰) اجتماع نمودند . ارتجاع «مترنیخ» مؤثر واقع شد و در سراسر آلمان توقیف دانشجویان و روشنفکران آغاز گردید . روزنامه‌ها و کتابها مشمول سانسور شدید شدند و اقدامات خشن «مترنیخ» باعث گردید که جنبش وحدت آلمان تا سال ۱۸۴۸ بتأخیر افتد .

اما در اروپای لاتین وضع بگونه‌ای دیگر بود . در «ایتالیا» (سیسیل - ساردنی) و در «اسپانیا» انقلاب حقیقی برپا شد . «فردیناند هفتم» پادشاه اسپانیا، آزادی خواهان را بدون محاکمه به حبس و اعمال شاقه محکوم میکرد . وضع اقتصادی اسپانیا بعزت شورشهای آزادیخواهان مستعمرات اسپانیا در آمریکای لاتین و نیز شورشهای داخلی روز بروز بدتر میشد . افراد ارتش اسپانیا حتی از لباس منظم نیز بی‌بهره بودند . در اواخر سال ۱۸۱۹ و نیز در ژانویه ۱۸۲۰ به‌تحریک آزادیخواهی بنام «ریگو» مردم ، سوگند وفاداری به‌قانون اساسی سال ۱۸۱۲ یاد کردند ، و همین مسئله باعث بروز شورش در «کرنی» «ساراکس» و «بارسلن» شد . «فردیناند» ناچار گردید که مجلس ملی را در نهم مارس ۱۸۲۰ افتتاح و قوانین سال ۱۸۱۲ را به‌مرحله اجرا گذارد .

در ایتالیا ، انقلابات از «سیسیل» آغاز شد . بیشترین فعالیت

مربوط به نهضت «کاربوناری» Carbonaire بود . (بهترین داستان مربوط به اعضای این نهضت میهن پرستانه و آزادی خواه متعلق به استاندال است) (۱). «کاربوناری»ها قصد داشتند که پادشاه را وادار به قبول حکومت مشروطه کنند . در ژوئیه سال ۱۸۲۰ مردم «نابل» به سرکردگی ژنرال «پیه» Pepe دست بشورش زدند و از فردیناند اول خواستند که قانون اساسی سال ۱۸۱۲ را بمرحله اجرا گذارد . در سیزدهم ژوئیه فردیناند سوگند وفاداری به حکومت مشروطه یاد کرد . بدنبال این مسئله ، «تزاروس» به دست و پا افتاد و به اعضای «اتحاد مقدس» (انگلیس - فرانسه - اتریش و پروس) پیغام داد که برای رفع غائله آزادیخواهان به «فردیناند» کمک نظامی شود . دولت انگلیس از قبول این مسئله سرباز زد . «مترنیخ» نیز در ابتدا بی اعتنائی نمود اما چندی بعد که شاهد نفوذ سریع موج آزادیخواهی ایتالیا و اسپانیا در اروپا شد ، در ماه اکتبر همانسال کنگره دیگری در وین تشکیل داد، و سعی نمود همان قوانینی را که در «کارلسباد» آلمان برای دفع شورشیان طرح کرده بود در اسپانیا نیز بمرحله اجرا گذارد ، اما نمایندگان اعضای مشروطه اتحاد مقدس (فرانسه و انگلیس) با طرح «مترنیخ» مخالفت کردند و تنها نماینده «پروس» و نماینده «آکساندر اول» (روسیه) با اجرای آن موافق بودند .

طبق این عهدنامه هرکشور عضو «اتحاد مقدس» در صورتی که در نتیجه شورش داخلی مردم ، تصمیم بگیرد تغییری در سیاست خود دهد باید از اتحاد مقدس اخراج شود و نیز متحدین دیگر اتحاد مقدس مجاز خواهند بود که قوه قهریه را در کشور سابق الذکر برای دفع آزادیخواهان بمرحله اجرا گذارند .

«فردیناند» پادشاه اسپانیا که در ژانویه ۱۸۲۱ سوگند وفاداری به مشروطیت یاد کرده بود برائر نفوذ و اقدامات خشن «مترنیخ»، نقض سوگند نموده ، حکومت استبدادی را جانشین مشروطه ساخت . برائر این اقدام ، اهالی نابل دست بشورش زدند . قشون اتریش بفرمان «مترنیخ» وارد اسپانیا شد و در جنگی سخت ، سپاه آزادیخواهان اسپانیا به رهبری ژنرال «پیه» را شکست داد و حکومت استبدادی «فردیناند» قوام یافت .

در دهم مارس ۱۸۲۱ ، آزادیخواهان «پی مون» دست به شورش زدند . «غایکس» پادشاه مستبد «پی مون» از اتریش کمک خواست و با ورود قوای اتریش ، حکومت استبدادی ، دوباره در دهم آوریل ۱۸۲۱ برقرار شد و از طرف دیگر اتحادیه مقدس در کنگره «ورن» در ونیز

دهم تا چهاردهم سپتامبر ۱۸۲۲) تصمیم گرفت که سرکوبی قطعی انقلابیون اسپانیا را آغاز نماید .

جنگها و شورشهای اسپانیا در سال ۱۸۲۳ به اوج خود رسید . اتحاد مقدس تصمیم حمله به اسپانیا گرفت اما دولت انگلیس با این مسئله شدیداً مخالفت کرد . در هفتم آوریل ۱۸۲۳ قشون یکصد هزار نفری فرانسه بسوی اسپانیا براه افتاد ، وبا کمک همین ارتش ، در تاریخ اول اکتبر ۱۸۲۳ «فردیناند» از زندان آزاد شد و بدنبال آن حکومت مشروطه ملغی گردید . اما همین لشکرکشی باعث نفاق و تفرقه در اتحاد مقدس شد و بعدها مسئله جنگهای میهنپرستانه یونان، اتحاد مقدس را درهم ریخت . در سال ۱۸۲۵ پس از مرگ «آلساندر اول»، «نیکلای اول» جانشین او شد . «نیکلای اول» با مترنیخ همفکر بود ، اما بواسطه احساس خطری که از آزادیخواهان روسی میکرد ، خود را از اتحاد مقدس کنار کشید و بدنبال آن در ششم ژوئیه ۱۸۲۷ عهدنامه لندن به اختلافات یونان و ترکیه به نفع یونان خاتمه داد ، و در همین تاریخ اتحاد مقدس عملاً نابود گردید . اما چندی بعد انقلاب ژوئیه ۱۸۳۰ در فرانسه که سقوط «بوربونها» را بدنبال داشت و انقلاب «بلژیک» در اوت ۱۸۳۰ و بلوای «لهستان» در نوامبر ۱۸۳۰ و نیز جنبشهای ایتالیا در ۱۸۳۱ «نیکلای اول» را به «مترنیخ» نزدیک کرد و اتحاد مقدس برای بار دوم در سال ۱۸۳۳ در «مونشن گراتز» تشکیل شد و «نیکلای اول» به همراه امپراتور اتریشی و ولیعهد پروس از دهم تا بیستم سپتامبر ۱۸۳۳ در جاسه‌ای گرد آمدند و اتحاد دوباره قوام یافت . از خصوصیات این اتحاد یکی این بود که کشورهای عضو ، در صورت بروز شورش در یک کشور و تقاضای سلطان آنکشور ، حق مداخله در کشور فوق و سرکوبی آزادیخواهان را داشتند . در مرحله اول دولت فرانسه شدیداً به این مسئله اعتراض نمود ، و بعلاوه اتحاد چهارگانه کشورهای مشروطه ، «انگلیس» ، «فرانسه» ، «اسپانیا» و «پرتغال» که در آوریل ۱۸۳۴ تشکیل شده بود ، اجازه ابراز قدرت به اتحاد مقدس را نمیداند و بهمین علت پایه‌های اتحاد مقدس بسیار سست و ارتجاع «مترنیخ- نیکلای» محکوم به نابودی بود .

انقلابات کشورهای اروپائی را بگونه‌ای دیگر بررسی می‌کنیم .

فرانسه

فرانسه از ۱۸۱۵ تا ۱۸۴۸ در زمان لوئی هیجدهم (۱۸۱۵-)

۱۸۲۴) شارل دهم (۱۸۲۴-۱۸۳۰) و لوئی فیلیپ (۱۸۳۰-۱۸۴۸) حکومت مشروطه داشت .

حکومت اشرافی «بوربن»ها بر اثر انقلاب ۱۸۳۰ سقوط نمود و از آن ببعد یعنی با سال ۱۸۴۸ حکومت فرانسه بدست «لوئی فیلیپ» بود. «لوئی فیلیپ» هرچند اصول پارلمانی را محترم میداشت اما در باطن به آن اعتقادی نداشت . سیاست او همیشه به نفع بورژوازی و به ضرر توده فرانسوی بود . او با اصلاحات سال ۱۸۳۰ هرچند توانست پایه های حکومتش را محکم کند اما مخالفت های خود او با همین اصلاحات که از سال ۱۸۳۳ تا ۱۸۴۰ ادامه داشت باعث سقوطش گردید . زیرا که علاوه بر ملت فرانسه ، خانواده «بوربن» را نیز بعنوان یک مدعی جدی پیشرو داشت .

سراسر حکومت او (۱۸۳۰ تا ۱۸۴۰) همراه با اغتشاشات کوچک و بزرگ بود . اغتشاش سال ۱۸۳۰ (بعثت محاکمه «پولینیاک» و سه وزیر دیگر) - شورش کارگران لیون در ۲۱ نوامبر ۱۸۳۱ - پنجم ژوئیه ۱۸۳۲ در مراسم تشییع جنازه ژنرال «لامارک» - آوریل ۱۸۳۴ (شورش های جمهوری خواهان) - ۲۸ آوریل ۱۸۳۵ (روز سوء قصد به لوئی فیلیپ) - نهم سپتامبر ۱۸۳۵ (بمناسبت سانسور شدید مطبوعات) - و از ۱۸۳۶ تا ۱۸۴۸ شورش های خیابانی و تحریکات پارلمانی .

در انقلاب ۱۸۴۸ فرانسه که تاثیری عظیم بر سایر کشورهای اروپایی گذاشت ، «سن سیمون» Saint simon و «لوئی بلان» (دو تن از سوسیالیست ها) و نیز دو حزب «سوسیالیست» و «کاتولیک» نقشی اساسی داشتند. انقلاب ۱۸۴۸ فرانسه تا قبل از «کمون پاریس» (۱۸۷۱) بزرگترین انقلاب طبقاتی اروپا در قرن نوزدهم بود ، و حزب سوسیالیست در ایجاد این انقلاب اساسی ترین سهم را داشت زیرا که کلیه عناصر ناراضی از نتایج انقلاب ۱۷۸۹ و نیز توده مردم (کارگران شهری و ...) وابسته به این حزب بودند . زیرا که انقلاب کبیر فرانسه پس از پیروزی و اعطای آزادی و مساوات به کارگران و سایر مردم ، خود دچار همان تناقضات «لیبرالیسم» شده بود . انقلاب کبیر با اعطای حق مالکیت به فرد یا گروه های مقتدر ، اجازه میداد تا به استثمار افراد ضعیف جامعه بپردازند . بر طبق قوانین سال ۱۷۸۹ انقلاب کبیر ، اتحادیه های صنفی نابود شد و تشکیل جمعیت و اعتصاب کارگران ممنوع اعلام گردید ، در سال ۱۸۴۰ کارگران پارچه بانی در مقابل ۱۵۰ ساعت کار شاق روزانه کمتر از دو فرانک ، و زنها با همین مقدار ساعت

کار در حدود یک فرانک مزد می‌گرفتند .

دو کتاب «سن سیمون» ، «تعلیمات اساسی صنعتگران» و «مسیحیت نوین» تاثیر فراوانی در تشکیل حزب «سوسیالیست» و نیز مجامع مخفی کارگران داشت . مسیحیت مخصوص «سن سیمون» هرروزه عدیبیشتری را بخود جلب میکرد . از طرف دیگر «لوئی بلان» در کتاب معروف خود «تشکیلات کار» که در ۱۸۴۰ منتشر شد ، اصلاح زندگی کارگران را خواستار بود و روزنامه او (رفورم) ارگان سوسیالیستها گردید .

در ظهر روز بیست و دوم فوریه ۱۸۴۸ هشتاد و هفت وکیل ، یعنی تمامی اعضای حزب مخالف در میدان «مادلن» اجتماع کردند («گیزو» روز قبل یعنی در روز بیست و یکم فوریه هرگونه اجتماعی را ممنوع اعلام کرده بود) . در تجمع میدان «مادلن» قرار بود که اصلاح‌طلبان تظاهرات آرامی نیز برگزار کنند .

جدا از این مسئله ، شب روز بیست و یکم فوریه مردم «پاریس» شروع به سنگربندی در کوچه‌ها و خیابانها کرده بودند و فردای آنروز باوجود ممانعت دولت «گیزو» توده مردم در زیر بارش شدید باران در میدان «کنکورد» و میدان «مادلن» گرد آمدند . دولت «گیزو» درصدد مقاومت برآمد و رؤسای اصلاح‌طلبان ، باصرار «لوئی بلان» در محل روزنامه «رفورم» گرد آمدند . دولت متوسل به گارد ملی شد اما گارد ملی از اطاعت سرباز زد . «لوئی فیلیپ» پیغام فرستاد که قانون انتخابات را اصلاح خواهد کرد .

روز چهارشنبه دوحادثه مهم روی داد . در ساعت یازده صبح در میدان «ویکتوار» که منطقه نظامی مهم پاریس و در اشغال نظامیان و گارد ملی بود شورشیان شروع به دادن شعار کردند و چون نظامیان از اشغال میدان بدست جمعیت به وحشت افتاده بودند ، آغاز شلیک به سوی مردم کردند . در همین هنگام یکی از گروه‌بانان گارد ملی با صدائی بلند بطوری که «لوئی فیلیپ» بشنود ، فریاد زد زنده باداصلاح ، مرگ بر «گیزو» . در ساعت ۲٫۵ بعداز ظهر «لوئی» که عرصه را از هرجهت تنگ می‌دید اعلام نمود که مایل به شلیک بسوی مردم نیست و «گیزو» را وادار به استعفا خواهد نمود .

در ساعت ۹ بعدازظهر، یکی از دسته‌های شورشی درمقابل عمارت وزارت خارجه در خیابان «کاپوسین» که خانه «گیزو» در آنجا قرار داشت گرد آمدند . سربازان مقاومت کردند و یکی از شورشیان تیری بطرف سربازان شلیک کرد که به یک سرباز اصابت نمود . پیاده‌نظام محافظ خانه «گیزو» بی‌هیچ مجوزی به سوی جمعیت شلیک کرد و در

اثر این تیراندازی ۳۵ نفر مقتول و پنجاه نفر زخمی شدند .
شورشیان فرار اختیار کردند و درحین فرار نعش شانزده نفر از
مقتولین را دریک ارابه ریخته و روی همه‌ی نعشها ، برای جلب توجه ،
نعش زن جوانی را قرار دادند . کمکم تعداد شورشیان زیادتز شد .
آنها تانیمه شب باکمک نور مشعلها نعشها را در تمام کوچه‌های
پاریس گرداندند و مردم را بهگرفتن سلاح تشویق کردند . در صبح
پنجشنبه بیست وچهارم فوریه تمام پاریس سنگربندی شده و صدای
زنده باد جمهوری گوشها را کر میکرد .

لوئی تصمیم بهمقاومت گرفت اما نظامیان بدون مقاومت تسلیم
شورشیان گشتند . ظهر همانروز «لوئی» پساز صرف نهار ، وقتی
برای دیدن سان بیرون میرفت نظامیان کاخ درحالیکه سلام نظامی
میدادند فریاد زدند زنده باد اصلاح . لوئی بانامیدی بهقصر مراجعت
نمود . درهمین هنگام شورشیان «پاله رویال» را اشغال نمودند و
صدای شلیک ممتد تفنگها بگوش لوئی رسید ، و بدنبال آن دراثر
فشار بیشاز حد درباریان مجبور به استعفا گردید و نواده دمساله‌اش
«کنت دویری» را جانشین خود قرار داد و پساز آن تحت مراقبت
عده‌ای ازنظامیان بایک کالسکه بهسوی انگلستان رفت و پساز دوسال
در همانجا مرد . پساز عزیمت لوئی به انگلستان، شورشیان «تویلری»
و «پاله رویال» را متصرف شده و ایندو قصر را غارت نمودند .

اما پساز پیروزی ، اختلافات بزرگی بین اصلاح طلبان مشروطه-
خواه و جمهوری خواهان (سوسیالیستها) بوجود آمد . اصلاح طلبان
خواهان سلطنت فرزند «لوئی فیلیپ» و جمهوری خواهان مسلح، خواستار
استقرار جمهوری بودند . رهبران جمهوری خواهان تانجام انتخابات
عمومی فرانسه برای تشکیل مجلس مؤسسان حکومتی موقتی و مرکب
از ده نفر تشکیل دادند . از این دمتن ، هفت تن جمهوری خواه مطلقه
«لامارتین» معروفترین آنها بود و ستن باقیمانده ، جمهوری خواه
سوسیالیست بودند که معروفترین آنها «لوئی بلان» بود .

«لوئی بلان» خواستار برنامه‌های اجتماعی و اقتصادی سوسیال-
لیستی شد که درآن زمان بسیار جسورانه مینمود . اما باهمه‌ی این
احوال وباتوجه باینکه جمع سه نفری آنها در اقلیت بود ، سوسیال-
لیستها موفق به تشکیل کمیسیون کار و یک سلسله کارگاه شدند که
به این کارگاهها نام ملی دادند . قصد «لوئی بلان» از تشکیل کارگاهها
این بود که کارگاههای ملی همگانی را وادار به رقابت با مؤسسات
خصوصی کند .

درماه آوریل انتخابات مجلس مؤسسان انجام شد و درچهارم مه مجلس رسمیت یافت. مجلس حکومت موقتی ده نفره را منحل کرد. اما در هیئت مجریه جدید که از طرف مجلس مؤسسان انتخاب گردیده بودند، هیچیک از جمهوری خواهان سوسیالیست دیده نمی شدند ، و هرپنچ نفر اعضای این هیئت به رهبری «لامارتین» به مخالفت علنی بانظریات «لوئی بلان» پرداختند . سه ماه پس از انقلاب ، خطر جنگ بین دو دسته پیش آمد . کارگران فرانسه که از اوضاع ناراضی بودند به طرفداری از «لوئی بلان» برخاستند زیرا که ساعات کار آنها بمراتب زیادتر از کارگران «انگلیس» ، و مزدشان بسیار کمتر بود .

مجلس مؤسسان تبدیل به جبهه گیری دوطرف شد . دریک طرف نمایندگان منتخب ملت و در جناح دیگر نمایندگان کارگاههای پاریس که درحقیقت نمایندگان کارگران و طرفدار «لوئی بلان» بودند درمقابل هم صف آرایی کردند . افراد کارگاههای ملی که «حکومت» و «جمهوری سوسیال» را از دست رفته می دیدند روز پانزدهم مه به مجلس هجوم برده ، نمایندگان را اخراج کرده و اعلام انحلال مجلس نمودند . اما با دخالت گارد ملی . نمایندگان به مجلس بازگشتند و مجلس برای ریشه کن کردن «سوسیالیسم تصمیم به انحلال کارگاههای ملی گرفت . کارگران دست به شورش برداشتند ، و دولت ، حکومت نظامی برقرار کرد و جنگ موحشی آغاز شد . از بیست و چهارم تابیست و ششم ژوئن ۱۸۴۸ جنگ طبقاتی وحشتناکی بین دو دسته ادامه داشت . در حدود بیست هزار (۲۰۰۰۰) کارگر دست به اسلحه برده و هزاران غیرکارگر نیز به صف آنها پیوسته بودند . در غروب روز بیست و ششم ژوئن قریب ده هزار نفر کشته و یازده هزار شورشی بازداشت شدند ، و مجلس برای ختم غائله سوسیالیستها ، امر به مهاجرت اسیران به مستعمرات فرانسوی داد .

جنگ سه روزم کارگران بادولت فرانسه ، جنگ طبقاتی بیرحمانه ای بود که نفرت کارگران را نسبت به بورژوازی شدیدتر کرد . تأثیراین شورش در «انگلستان» بسیار شدید بود . در انگلیس نقشه های انقلابی وسیعی برای یک انقلاب کارگری طرح شد اما بعلت خیانت یکی از سزاس . انقلاب درهم شکسته شد و کمیته های انقلابی «لندن» و «لیور-پول» نابود گردید ، اما شبیح انقلاب ۱۸۴۸ «پاریس» بر سراسر اروپا سایه افکند .

ایتالیا

در ایتالیا مقاومت «فردیناند دوم» در حفظ استبداد موجب انقلاب توده مردم شد. در ژانویه ۱۸۴۸ شورشهای مردم «پالرم» آغاز شد زیرا آنها خواستار اجرای قانون اساسی بودند. زد و خورد بین قوای دولتی و انقلابیون پانزده روز طول کشید و سرانجام در روز بیست و هفتم ژانویه ۱۸۴۸ «فردیناند دوم» تسلیم شد.

مات تقاضای مشروطه داشت و «فردیناند» سرانجام دردهم فوریه همانسال اجرای قانون اساسی را رسماً اعلام کرد.

در همین ماه (فوریه) مردم «میلان» تصمیم گرفتند از استعمال دخانیات کنند (دخانیات در انحصار دولت بود). جنگ بین مردم و قوای دولتی آغاز شد و در ظرف سه روز (اول تا سوم ژانویه) در حدود شصت نفر مقتول و مجروح شدند. بدنبال آن فریاد مشروطه خواهی در سراسر ایتالیا از «ناپل» گرفته تا «تورن» و «رم» و «فلورانس» و «میلان» برخاست. قوای «اتریش» در انقلاب دخالت کرد و جنگ مردم «ایتالیا» با قوای بیگانه آغاز شد و در حدود چهارماه طول کشید. در این جنگها، رهبری میهن پرستان ایتالیائی، با «شارل آلبرت» بود. سرانجام پس از چهارماه جنگ خونین، «شارل» شکست خورد اما مردم «ونیز» از اواخر ماه اوت ۱۸۴۸ تا بیست و چهارم اوت ۱۸۴۹ (قریب یکسال تمام) در مقابل قوای «اتریش» مقاومت کردند و همین مقاومت باعث شد که جنگ با قوای اتریش، از دهم مارس ۱۸۴۹ و در سراسر ایتالیا دوباره آغاز شود. اما سرانجام قوای «فردیناند» و ارتش اتریش پیروز شدند و ایتالیا که بعد از سال ۱۸۴۸ میرفت تا آزادی و وحدت خود را بدست آورد دوباره به اوضاع قبل از سال ۱۸۴۶ بازگشت.

اتریش

بحران «اتریش» از ماه مارس ۱۸۴۸ تا ماه اوت ۱۸۴۹ طول کشید و امپراطوری اتریش در معرض تجزیه افتاد. مردم «اتریش» که سالها زیر یوغ عنصر مرتجعی چون «مترنیخ» بسر برده بودند بمحض اطلاع از انقلاب ۲۴ فوریه فرانسه، در سراسر خاک اتریش دست به شورش زدند. در سیزدهم مارس ۱۸۴۸ کشمکش سختی بین مردم و قوای دولتی روی داد که منجر به سقوط «مترنیخ» شد. انقلابیون خانهای

«مترنیخ» را به آتش کشیدند و «مترنیخ» یعنی همان صدراعظم مقتدر و فرمانروای حقیقی سراسر اروپا، در یک چهارچرخه لباس شوئی از وین فرار کرد. انقلاب اتریش بهمت کارگران و دانشجویان و توده مردم بوجود آمد و پیروز شد. سرانجام امپراطور اتریش تسلیم خواستهای مردم شد و اهالی وین از بیست و پنجم آوریل ۱۸۴۹ موفق به تحصیل قانون اساسی و آزادیهای فردی شدند. چندی بعد مجلس «رایشستاگ» تأسیس گردید اما مردم هنوز آرام نگرفته بودند. یک شورش پردامنه در «وین» که منجر به فرار امپراطور شد باعث گردید که قشون نظامی «وین» را محاصره کند و پس از جنگهای طولانی و سهمناک، در روزهای بیست و شش و بیست و هفت تا روز سی و یکم «اکتبر» اکثر انقلابیون قتل عام گردند. «فردیناند» ناچار به استعفا شد (دردوازدهم دسامبر) و «فرانسوا ژوزف» برادرزاده خود را که جوانی هیجده ساله بود به جانشینی خود انتخاب کرد. «فرانسوا ژوزف» در ششم مارس ۱۸۴۹ انحلال «رایشستاگ» را رسماً اعلام کرد و از آن پس ارتجاع دم ساله بر سراسر اتریش سایه انداخت. حکومت اتریش در فاصله دصم سال یعنی از ۱۸۴۹ تا ۱۸۵۹ در زمان حکومت «فرانسوا ژوزف» و «پرنس شوارزبرگ» و «باک» یکی از سیاه‌روترین حکومت‌های قرن نوزدهم اروپا بود.

آلمان

انقلابات آلمان هرچند که ریشه‌ای قدیمی‌تر داشت اما رسماً از سال ۱۸۴۸ آغاز شد. انقلاب ۱۸۴۸ «پاریس» باعث شد که علاقه به نهضت وحدت طلبانه و نهضت جمهوری خواهی از روشنفکران آلمانی، به‌توده مردم سرایت کند.

در «فرانکفورت» در اثر کودتای آزادی خواهان جنوب آلمان، مقدمات تأسیس مجلس مؤسسان فراهم شد.

در پنجم مارس سال ۱۸۴۸، پنجاه و یک نفر از آزادیخواهان، کمیته‌ای هفت نفره در «هایدلبرگ» تشکیل دادند و همین کمیته مأمور تشکیل مجلسی شد بنام «ورپارلامنت Vor-Parlament»، کمیته مأمور شد تا نمایندگی به سایر ایالات آلمان برای تشکیل مجلس بفرستد. در اثر همین دعوت، قریب پانصد نفر از سراسر آلمان در سی و یکم مارس، پارلمان مقدماتی را تشکیل دادند، و پارلمان مقدماتی تصمیم به دعوت و تشکیل مجلس مؤسسان گرفت. سلاطین ایالات مختلف آلمان که

تجربه‌ای از انقلابات «وین» و سقوط «مترنیخ» و نیز انقلابات «ایتالیا» و «برلن» داشتند هیچ‌نوع مقاومتی ابراز نکردند .

در هیجدهم ماه مه مجلس مؤسسان با ۵۵۰ نماینده آغاز به‌کار کرد . نخستین طرح این مجلس برقراری حکومت موقت بعنوان نیابت امپراطوری) در بیست و نهم ماه ژوئن مطرح گردید و مجلس سپس به مدت هشت ماه به‌انشاء قانون اساسی سراسر آلمان پرداخت ، و سرانجام در بیست و هشتم مارس ۱۸۴۹ پس از بحث فراوان ، از کلیه ایالات آلمان ، امپراطوری واحدی را تشکیل داده ، «فردریک‌گیوم چهارم» پادشاه «پروس» را به مقام امپراطوری برگزیدند .

چندی بعد پادشاهان ایالات «ساکس» و «باویر» و «هانور» و «روتامبرگ» از قبول قانون اساسی «فرانکفورت» امتناع کردند و به دنبال آن «فردریک» نیز تاج امپراطوری را رد نمود . و بدینگونه طرح امپراطوری آلمان نابود شد . اما ملت آلمان دوباره دست بشورش زد . امپراطور نمایندگان خود را از مجلس بیرون کشید و پادشاهان «پروس» و «ساکس» و «هانور» نیز از امپراطور تبعیت کردند و بدین ترتیب عده نمایندگان به‌یکصد و پنجاه نفر کاهش یافت . مجلس مؤسسان به ناچار از «فرانکفورت» خارج گردید و به «اشتوت‌گارت» پناهنده شد اما در آنجا نیز پادشاه «وورتامبرگ» ، تعدادی از نمایندگان را توقیف نموده بقیه آنها را با کمک سرنیزه سربازان پراکنده کرد بطوریکه در نوزدهم ژوئن ۱۸۴۹ هیچ‌گونه اثری از مجلس مؤسسان باقی‌نماند .

پروس

ملت پروس نیز تحت تأثیر انقلاب فرانسه و آلمان دست به‌شورش زد . و پادشاه در اثر فشار ملت مجبور به تشکیل مجلس مؤسسان گردید . سعی این مجلس براین بود که حکومت پارلمان را بر «پروس» حاکم گرداند . اما شاه ، مجلس را منحل ساخت و به‌جای آن نوعی مشروطه برقرار کرد .

ملت «پروس» که تحت تأثیر انقلابات فرانسه به‌هیجان آمده بود به‌این نوع مشروطه قانع نشد و دست به شورش زد . اولین هیجان در «برلن» بروز کرد و «فردریک‌گیوم» در هفتم ماه مارس طی یک فرمان آزادی مطبوعات و حکومت مشروطه را وعده داد . این فرمان روز شنبه ، هیجدهم مارس در روزنامه «گازتت دتا Gazette detal» ، به چاپ رسید . مردم برای ابراز تشکر در مقابل قصر امپراطور اجتماع

کردند اما بعلت نامعلومی صدای دو تک تیر برخاست و سواره نظام به مردم حمله برد، و آنها نیز سنگربندی کرده و قصد به آتش کشیدن قصر را کردند، اما در این زد و خورد سخت، نظامیان فاتح شدند. فردای آنروز «گیوم» دستور توقف جنگ را داده نمایندگان و شورشیان را به مذاکره دعوت کرد. نمایندگان شورشیان خواستار تخلیه «برلن» از نظامیان شدند و سپس جسد چندتن از مقتولین را به حیاط کاخ سلطنتی برده، «فردریک» را مجبور ساختند که به کشتگان سلام دهد. نتیجه این شورش تشکیل مجلس مؤسسان در تاریخ ۲۲ مه ۱۸۴۸ بود. اما عمر این مجلس تا پنجم دسامبر ۱۸۴۸ بیشتر طول نکشید. زیرا «فردریک» در گفتار خود صداقت نداشت. او با مطلع شدن از شکست انقلاب «وین» (در سی و یکم اکتبر)، تصمیم به انحلال مجلس مؤسسان گرفت. مجلس طی اعلامیه‌ای، عدم اعتماد خود را به وزرا اعلام داشت. «فردریک» نمایندگان را به حضور نپذیرفت و مجلس را به «براندبورگ» انتقال داد. نمایندگان از عزیمت به آنجا خودداری کردند و «فردریک» حکومت نظامی اعلام داشته، به نظامیان دستور داد تا جلسه تالار مجلس را برهم بزنند. پارلمان در پنجم دسامبر رسماً منحل شد «فردریک» به جای مجلس مؤسسان، دو مجلس اعیان (منتخب شاه) و مجلس نمایندگان (منتخب ملت) را برقرار کرد. انتخاب مجلس نمایندگان دو درجه و بطور شفاهی انجام میگرفت و شرایط انتخاب کننده که توسط دولت تعیین شده بود آنچنان مشکل بود که حتی مردم آزاده را وادار میکرد تا در انتخابات شرکت نکنند (یکی از شرایط انتخاب کنندگان این بود که بایستی تا مقدار معینی مالیات پرداخته و قبض آنرا در دست داشته باشند!) و بدینگونه نهضت آزادیخواهی مردم «پروس» نیز در هم شکسته شد.

فرانسه - کمون پاریس ۱۸۷۱

«جمهوری دوم» قریب سه سال یعنی از بیست و چهارم فوریه ۱۸۴۸ تا دوم دسامبر ۱۸۵۲ برفرانسه حکومت کرد. در طول عمر جمهوری دوم، قدرت بدوا بدست حکومت موقتی (۲۴ فوریه ۱۸۴۸) بعد از آن بدست مجلس مؤسسان (مه ۱۸۴۸) به مدت یکسال، و بعد به موجب قانون اساسی سال ۱۸۴۸، «لونی ناپلئون» (در ۱۱ دسامبر ۱۸۴۸ و با سمت رئیس جمهور) بود. با کودتای سال ۱۸۵۱ امپراطوری دوم آغاز شد و مدت ۱۸ سال یعنی تا سال ۱۸۷۰ دوام کرد. به موجب

قانون اساسی سال ۱۸۵۲، حکومت دیکتاتوری برقرار گشت. امپراطوری دوم را میتوان به سه مرحله تقسیم نمود. نخست، دوره دیکتاتوری تا امپراطوری استبدادی که مدت نه سال یعنی از سال ۱۸۵۲ تا نوامبر ۱۸۶۰ طول کشید - دوره دوم دوره امپراطوری آزادیخواهانه از ۱۸۶۰ تا ششم سپتامبر ۱۸۶۹ که مدت آن نه سال بود و بالاخره مرحله سوم از سپتامبر ۱۸۶۹ تا سپتامبر ۱۸۷۰ که امپراطوری پارلمانی برقرار گشت.

فرانسه در طول عمر امپراطوری دوم دوران پرآشوبی را گذراند زیرا دو حزب «کاتولیک» و «سلطنت‌طلب» پیوسته در حال مبارزه بودند. نمایندگان مجلس ملی فرانسه که در هشتم فوریه ۱۸۷۱ انتخاب شده بودند در شانزدهم فوریه در «برودو» تشکیل جلسه دادند. از ۷۵۰ نماینده منتخب، ۳۵ نفر جمهوریخواه و ۴۰۰ نفر سلطنت‌طلب بودند. سلطنت‌طلبان خود به دو دسته تقسیم می‌شدند: طرفداران خانواده «بوربون» و «اورلئانیست‌ها»، و چون ۴۰۰ نماینده سلطنت طلب از میان روستائیان قراء و قصاب سراسر فرانسه انتخاب شده بودند، این مجلس بنام مجلس روستائیان شهرت داشت. مجلس ملی «تی‌یر» رابه ریاست قوه اجرائیه جمهوری فرانسه انتخاب نمود و انتخاب طرز حکومت را به آتیه موکول ساخت. بدین معنی که جمهوری اعلام شده توسط اهالی «پاریس» در سال ۱۸۷۰ را بعنوان حکومت عملی پذیرفت اما به آن صورت قانونی ندارد و تنها خلع «ناپلئون سوم» و انقراض خانواده او اکتفا کرد و «تی‌یر» جمع وزرا را از میان جمهوریخواهان اعتدالی انتخاب کرد.

بدنبال این ماجرا «تی‌یر» و وزرای او تصمیم گرفتند که مجلس را به «ورسای» منتقل کنند. این اقدام به معنی ابراز عدم اعتماد به مردم پاریس بود، زیرا که مردم پاریس دوبار (در ۳۱ اکتبر ۱۸۷۰) و بار دیگر (در ۲۲ ژانویه ۱۸۷۱) درصدد کودتا برآمده بودند و علاوه بر آن خطر ایستادگی کارگران و شورش‌های آنها کاملاً مشهود بود. تصمیم «تی‌یر»، باعث خشم فراوان اهالی پاریس شد. کارگران پاریس که دوماه بود بجای نان، مشروبات الکلی می‌خوردند (بعلت کمبود نان) به مرحله جنون رسیدند و علاوه بر آن حضور ۴۰۰ نماینده سلطنت طلب، به آتش خشم آنان بیشتر دامن می‌زد. بدنبال این مسئله سوسیالیست‌ها به فعالیت پرداختند. بیشترین تکیه سوسیالیست‌ها به کارگران بود، زیرا همگی آنان مسلح بودند. در اوایل ماه مارس در محلات شرقی «پاریس»، عیبتی بنام (عیذت اتحادیه جمهوریخواهان گاردملی) تشکیل شد و در

چهارم مارس کمیته مرکب را انتخاب نمود و آنرا مأمور حفظ منافع گارد ملی مقاومت در مقابل اقدامات ضد جمهوری کرد. این کمیته در حقیقت قلب انقلاب بشمار میرفت و مخفیانه مردم را برای انقلاب آماده می‌ساخت.

در صبح هیجدهم مارس دو فوج نظامی بطرف Buttemontmartre «بوت مونمارتر» حرکت کردند تا توپهای مستقر در این منطقه را تصاحب کنند. آنها محوطه توپها را اشغال کردند اما بواسطه نبودن اسب نتوانستند توپها را حرکت دهند. افراد گارد ملی به همراه همسران و کودکانشان به سوی سربازان آمدند و آنها را به خوردن شراب دعوت کردند.

در ساعت ده صبح دسته‌ای از نظامیان به مردم پیوستند و تا دو ساعت بعد باقیمانده آنان نیز به سوی مردم روی کردند. درست در همین هنگام شورشیان، «لکنت» Leconte و «کلان توماس» Clement Thomas دو ژنرال دولت را توقیف کرده آنها را تیرباران نمودند و همین اقدام باعث خونریزی وحشیانه هیجدهم مارس تابیست و هشتم ماه مه شد. بدنبال تیرباران این دو ژنرال «تییر» از پاریس خارج شده اعضای حکومت و نیز نظامیان وفادار به حکومت را به همراه خود برد و پاریس را برای شورشیان گذاشت. قطع رابطه مردم پاریس با حکومت پس از تشکیل مجلس «کمون» که نمایندگان آنان از محلات کارگرنشین پاریس انتخاب شده بودند کامل شد. از ۷۸ نفر عضو این مجلس، ۲۰ نفر «رفورمیست» و بقیه آنها «دموکرات» و «ژاکوبن» بودند. گارد ملی کارگران، محلات غربی پاریس را خلع سلاح نمود و نظام وظیفه اجباری برقرار ساخت و چون مدعی حکومت قانونی فرانسه بود، دست به انتخاب وزرا زد و پرچم سرخ رنگ را برای جمهوری انتخاب نمود. در چند شهر دیگر مانند «لیون» - «مارسی» و «تولوز» انقلابیون محلی سعی نمودند که کمون‌های مستقلی نظیر «کمون پاریس» تشکیل دهند اما نتوانستند، «کمون پاریس» تنها ماند.

در سوم فوریه دسته‌های نظامی کمون برای اخراج مجلس ملی به «ورسای» حمله کردند اما شکست خورده مجبور به عقب‌نشینی شدند و در این عقب‌نشینی چند نفر از رهبران «کمون» دستگیر و تیرباران شدند. «کمون» نیز در عوض دست به توقیف رئیس دیوان عالی کشور و نیز تعدادی از شاگردان مدرسه و کشیشها و افراد پلیس زد.

«تییر» پس از آنکه از فکر جنگ خارجی آسوده شد، سپاهی ۱۵۰ هزار نفری تشکیل داد و در دوم ماه مه به پاریس حمله برد. قشون

«تی‌پیر» وارد پاریس شد و جنگی خونین بین نظامیان و «کموناردها» در کوچه‌های پاریس آغاز گردید که تا ۲۸ مه ادامه داشت .

سراسر پاریس با سنگرهای فراوان بعینه میدانهای جنگ شده بود «کموناردها» قصرهای «لوور» «پاله روایال» «تویلری» «کاخ محاسبات» «شهربانی» «شهرداری» و تاسیسات راه‌آهن «لیون» را به آتش کشیده و رئیس دیوان عالی کشور و سایر گروگانها را بقتل رساندند.

آخرین مرحله جنگ در گورستان «پرلاشز» Perelacheise اتفاق افتاد . حاصل این جنگ خونین ، بقولی شش و بقولی هفده هزار کشته بود و نیز قریب ۳۶۰۰۰ نفر اسیر که ۱۳۰۰۰ نفر آنها به تبعید و یا حبس با اعمال شاقه محکوم شدند. کمون پاریس را میتوان خونین ترین انقلاب قرن نوزدهم اروپا دانست . پس از این سوکوبی خونین حزب انقلابی درهم ریخته شد و حکومت دو حزب «جمهوری خواه» و «سلطنت‌طلب» آغاز گردید.

زیر نویس «اروپا در قرن نوزدهم»

۱- استاندال - وانیناوانینی - جهانگیر انکاری (تهران - جیبی - ۱۳۴۲)

روسیه در قرن نوزدهم

از سلطنت «پتر کبیر» تا زمان «کاترین» ، روسیه سراسر در حال جنگ با امپراطوری سوئد بود . اما با اینهمه فتوحات «پتر» نتوانست جانی در دل مردم باز کند زیرا وضع شهرنشینان عادی و نیز روستائیان به همان منوال قوانین قرون وسطی و نظام «فئودالیسم» بود . در زمان «کاترین دوم» کار روستائیان به بردگی کشید و دهقانان از حق تنظیم به پادشاه محروم شدند و این بدین معنی بود که آنها حتی حق شکایت از مظالم اربابان خود را نیز از دست دادند . مالکان عمده «هوژیک‌ها» را مانند بردگان سیاه در آمریکا ، به کار می‌کشیدند و مانند بردگان بفروش می‌رساندند . مظالم بیش از حد و رفتار حیوانی ملاکان روسی باعث شورش «پوگاچف» گردید . این شورش در سال ۱۷۷۱ آغاز شد و در ۱۷۷۳ با دستگیری و اعدام «پوگاچف» پایان یافت . پوگاچف که یکی از اهالی «اورال» بود دهقانان اطراف رود «ولگا» را با خود همدست نموده ، شهر «قازان» را متصرف شد و ملاکان را بدار آویخت . هر منطقه‌ای که توسط قوای «پوگاچف» تسخیر میشد ، بلافاصله در آنجا حکومتی ملی تاسیس مییافت و دامنه قیام روستائیان تا بدانجا وسیع شد که چیزی نمانده بود سراسر روسیه را در بر گیرد . «کاترین» که به وحشت افتاده بود با تطمیع یکی از همدستان «پوگاچف» در جنگی خونین «پوگاچف» را شکست داد و بدینگونه شورش روستائیان در قرن هیجدهم به خونین‌ترین شکل ممکن درهم شکسته شد .

روسیه از زمان «پتر کبیر» در صدد کسب فرهنگ و تمدن اروپا برآمد . «پتر کبیر» در سپتامبر ۱۶۸۹ به تخت سلطنت نشست و تا

سال ۱۷۲۵ یعنی قریب سی و شش سال حکومت کرد . او که موفق شده بود دو امپراطوری بزرگ آنروزگار ، «سوئد» و «عثمانی» را شکست دهد ، تصمیم داشت که روسیه را نسخه دوم اروپا نماید ، و اخلاق و آداب و رسوم ملت روس را تغییر دهد . پس از «پتر» همسرش «کاترین» بمدت شش ماه بر روسیه حکومت کرد و پس از او نوبت به پتر دوم رسید که در دوازده سالگی به تخت نشست و در پانزده سالگی مرد . پس از او «آنادوشس دوکورلانده» از ۱۷۳۰ تا ۱۷۴۰ بر روسیه سلطنت کرد و بعد نواده «ایوان» ، موسوم به «ایوان ششم» که طفلی دو ساله بود پادشاه روسیه شد و از ۱۷۴۰ تا ۱۷۴۸ بروسیه حکم راند .

پس از او ، دختر دوم «پتر کبیر» و «کاترین» یعنی «الیزابت» به سلطنت رسید و از ششم دسامبر ۱۷۴۸ تا پنجم ژانویه ۱۷۶۲ ، بر روسیه حکم راند . «الیزابت» ، «پتر سوم» را جانشین خود نمود و یس از شش ماه سلطنت ، همسر او «کاترین» که زنی بسیار باهوش بود سلطان روسیه شد . کاترین در سی و سه سالگی یعنی درنهم ژوئیه ۱۷۶۲ به سلطنت رسید . در حدود سی و سه سال یعنی تا هفدهم نوامبر ۱۷۹۶ بر روسیه حکومت کرد . کاترین که به هوش سرشاری اتکا داشت با متفکران بزرگ فرانسه مثل «ولتر» ، «دیدرو» ، و «دالامبرو» مکاتبه و معاشرت داشت . او تحت تاثیر همین آشنائی در سالهای اول سلطنت خود (۱۷۶۷) هیئتی مرکب از ۶۰۰ نماینده از طبقات و اصناف گوناگون روسیه را در پایتخت گرد هم آورد و کار قانون راکه مبتنی بر اصول آزادی و حریت مذهبی و مساوات اجتماعی بود به آنان واگذار کرد . این قانون در حقیقت تحت تاثیر افکار «اصحاب دایرة المعارف» نوشته شد و «کاترین» مقدمه ای نیز بر آن نوشت . روسیه در قرن هیجدهم (با در نظر گرفتن «شورش پوکاچف» قرن آرامی را پشت سر گذاشت ، اما در قرن نوزدهم ، قرن شورش های آزادیخواهانه بود . سلاطین روسیه در قرن نوزدهم عبارت بودند از : آلكساندر اول (۱۸۰۱ تا ۱۸۲۵) نیکلای اول (از سال ۱۸۲۵ تا ۱۸۵۵) آلكساندر دوم (از ۱۸۵۵ تا ۱۸۸۱) آلكساندر سوم (از ۱۸۸۱ تا ۱۸۹۴) و نیکلای دوم (از ۱۸۹۴ تا ۱۹۱۷) .

مقدمتا باید تذکر داد که حمله «بناپارت» به روسیه با تمام فجایعی که بدنبال داشت ، باعث ورود آزادی به روسیه گردید . جنگ «ناپلئون» با «آلكساندر اول» در بیست و دوم ژوئن ۱۸۱۲ آغاز شد و شش ماه بعد یعنی در شانزدهم دسامبر ۱۸۱۲ پایان یافت .

تشکیلات حکومتی روسیه در قرن نوزدهم

تشکیلات حکومتی روسیه در قرن نوزدهم برپایه استبداد و بهروش حکومت‌های قرون هفدهم و هیجدهم بود، «تزار» فرمانروای مطلق سراسر روسیه محسوب میشد. آزادی مطبوعات و اجتماعات و تشکیل مجامع وجود نداشت و ملت از کلیه حقوق سیاسی خود محروم بود. انقلاب کبیر فرانسه بر تمام کشورهای اروپا جز روسیه تاثیر گذاشت و این مسئله را باید در وسعت خاک روسیه نیز وجود سانسور شدید و اختناق مطلق جستجو کرد.

«ارتدکس» مذهب رسمی ملت روس محسوب میشد، و از کل جمعیت روسیه نه دهم آن را دهقانان تشکیل میداند. «مورژیک»‌های روسی در حکم بنده و مانند دهقانان فرانسه در قرون وسطی (دوره «کاپسین»‌ها Capetiens) وابسته به زمین‌های مزروعی بودند. بیش از نصف روستائیان یعنی در حدود ۲۵ میلیون نفر متعلق به امپراطور و خانواده او و بقیه آنها یعنی در حدود ۲۳ میلیون نفر به ملاکان بزرگ و کوچک تعلق داشتند.

در سال ۱۸۱۵ «آلکساندر اول»، قانون اساسی را به مردم لهستان هدیه داد، اما رعایت این قانون بیش از پنج سال دوام نکرد. زیرا که تشکیل «اتحادیه مقدس» سلاطین اروپا، و نفوذ عجیب فرد مرتجعی مثل «مترینیخ»، «آلکساندر اول» را مجبور کرد که تا سال ۱۸۲۵ یعنی سال مرگش، استبداد سیاه را بر سراسر روسیه حکمفرما کند. و از قضا درست در روز مرگ او شورش «دکابریست»‌ها اتفاق افتاد. پیشتر گفتیم که جنگ «بناپارت» با روسیه باعث تولد روح آزادیخواهی در روسیه شد، بدین ترتیب که سپاه روسیه پس از تعقیب «ناپلئون» تا پشت دروازه‌های پاریس و نیز توقف ارتش اشغالی متحدین تا سال ۱۸۱۸ در فرانسه، باعث آشنائی افسران ترقیخواه روس، با اصول آزادیخواهی فرانسویان گردید. این افسران پس از بازگشت به روسیه اقدام به تاسیس مجامع مخفی نموده و به نشر افکار خود در ارتش پرداختند (نویسنده طلوع دکابریست‌ها در روسیه، نویسنده ژرف‌نگر و نابغه، «لوتولستوی» بود. «پی‌یر» شخصیت اصلی رمان عظیم جنگ و صلح، در حقیقت طلیعه تولد «دکابریست»‌ها است. رفت و آمد «پی‌یر» به مجامع مترقی «پترزبورگ» و نیز رویای عجیب «ینکلای بالکنسکی» در صفحات آخر جنگ و صلح مبین این

مسئله است) .

در «پترزبورگ» در سال ۱۸۱۶ انجمنی تشکیل شد که افراد آن را مشروطه‌طلبان تشکیل میدادند . و انجمن دیگری نیز در جنوب روسیه در «تولچین» Toulchine به فعالیت پرداخت که آرمانشان جمهوری خواهی بود . افراد انجمن «پترزبورگ» در روز مرگ «آکساندر اول» (۲۶ دسامبر ۱۸۲۵) در میدان سنا دست به شورش زدند ، اما چون اتکایی به توده مردم نداشتند سرانجام شکست خورده ، و به دستور تزار جدید به محاکمه کشیده شدند . پس از پایان محاکمه یکصد و بیست رای صادر گشت که طبق آن ۳۶ نفر محکوم به اعدام و بقیه افراد به حبس با اعمال شاقه محکوم شدند . از مشهورترین رهبران «دکابریستها» بدین ائت دکابریست نامیده شدند که شورش آنها در ماه دسامبر یا دکابر روسی به وقوع پیوست (میتوان «آکساندر سر گیویچ گریبایدوف» نمایشنامه نویس معروف را نام برد که بعلت فقدان مدارک لازم ، به تبعید محکوم شد (گریبایدوف در سال ۱۸۲۸ بعنوان سفیر روسیه به ایران آمد و در ۱۸۲۹ در حادثه پامنار بقتل رسید . سفارت او در ایران در واقع نوعی تبعید سیاسی بود) و نیز چند تن دیگر از جمله ، «بسجل» - «رلهیف» - «مورالیف» (دونفر) و «کاخوفسکی» را که به اعدام محکوم شدند میتوان نام برد .

پس از نابودی «دکابریست»ها «نیکلای اول» در حدود سی سال بر روسیه حکمفرمائی کرد . بیشترین سعی نیکلای اول براین بود که روسیه را از اروپا دور نگهدارد . کلیه کتابها در مرز توقیف میشد و جهانگردان اروپائی در تمام مدت سیاحت خود در روسیه به سختی تحت مراقبت بودند . اتباع روس ، تنها با اجازه شخص امپراطور میتوانستند از روسیه خارج شوند . سانسور مطبوعات به معنی کامل وجود داشت و جزاید حق انتقاد از اقدامات دولت را نداشتند . تاثیر انقلاب سال ۱۸۴۸ پاریس ، با دستگیری اعضای انجمن آزادیخواه «پتراشفسکی» در روسیه پدیدار شد .

انجمن «پتراشفسکی» بین سالهای ۱۸۴۵ تا ۱۸۴۹ در «پترزبورگ» فعالیت‌های محرمانه داشت . این انجمن بوسیله «ام . و . بوتاشویچ پتراشفسکی» (۱۸۶۶ - ۱۸۲۱) تاسیس شد و آزادیخواهانی نظیر «اسپشنف» - خانیکوف - فیلیپوف - گویگوریف - مومبلی - دبو - آخساروموف - گولووینسکی - کوزمین - بالاسوگلو - دوروف - «داستایوسکی» و چند تن دیگر با آن همکاری میکردند . انجمن پترا-شفسکی خود بدو دسته تقسیم میشد . دموکراتهای انقلابی به رهبری

پتراشفسکی - اسپشسف - فیلیپوف - آخساروموف - گریگوریف -
خانکوف و چند تن دیگر و «لیبرالیستها» برهبری دانیلوسکی -
«مایکوف» و چند تن دیگر . دموکراتهای انجمن مخالف «اتوکراسی»
و قانون «سرواژ» (قانون وابستگی دهقانان بزمین بدین معنی که
«موژیک‌های روسی» مانند بردگان با زمین خرید و فروش میشدند) و
مدافع روشهای انقلابی برای نابودی «تزار» بودند . اینان به مطالعه
کتب علمی و رمانهای سوسیالیستی نظیر آثار «بلینسکی» - گرتسن -
فویرباخ - فوریر - میشله - پرودون - روسو - لرو - سنژوست -
لوئی بلان و چندتن دیگر می‌پرداختند و نیز بعنوان راهنمای اصلی ،
کتابهای «فقر فلسفه» اثر «مارکس» و «وضع طبقه کارگر در انگلیس»
اثر «انگلس» را مد نظر داشتند . و خود نیز کتابهایی نظیر «فرهنگ
واژه‌های بیگانه» (اثر پتراشفسکی) و «دفرمان» (اثر فیلیپوف) و «محو
سربازان» (اثر گریگوریف) تالیف نمودند . اینان ایده‌آلیسم «نیخته»
و «کانت» و «هگل» و «شلینگ» را بباد انتقاد میگرفتند و معتقد بودند
که جهان در حال تحول مداوم است و طبیعت منبع اصلی دانش و
زندگی انسان ، و معتقد بودند که در جهان چیزی جز ماده وجود ندارد و
گرچه به فلسفه «فویرباخ» احترام می‌گذاشتند اما از او نیز بدلیل
«تبلیغ محبت» بعنوان شکل تازه‌ای از مذهب که انسان را بسوی خدا
رهبری میکند شدیداً انتقاد میکردند . فعالیت‌های انجمن «پتراشفسکی»
«نیکلای اول» را به وحشت انداخت و دستگیری و تبعید اعضای انجمن
به «سیبری» آغاز شد . از جمله تبعید شدگان به «سیبری» ، یکی هم
«داستایوسکی» بود که ابتدا با چند نفر دیگر محکوم باعدام شد اما
در آخرین لحظات ، «تزار» آنها را عفو نموده ، به حبس با اعمال شاقه
محکوم نمود و «داستایوسکی» از همین زمان بسوی ارتجاع بازگشت و
بخواندن انجیل روزگار گذراند!

پس از ختم غائله «پتراشفسکی» ، دو دسته معروف ، «طرفداران
فرهنگ ملی روسیه» (اسلاوفیل) و «غربگرایان» به‌وجود آمدند از بزرگان
اسلاوفیل می‌توان داستایوسکی و از طرفداران فرهنگ غرب «تورگینف»
را ذکر نمود . شکست روسیه در «کریمه» نشرافکار آزادیخواهان را در سراسر
روسیه بدنبال داشت . پس از مرگ «نیکلای اول» پسرش «آلکساندر دوم» به
سلطنت رسید در زمان «آلکساندر دوم» شور آزادیخواهی شدیدتر شد . «گرتسن»
در «لندن» روزنامه «ستاره قطبی» را منتشر میکرد و تأثیری بزرگ
بر افکار آزادیخواهان روسی داشت . در داخل روسیه نیز دو حزب
«لیبرال» و «محافظه‌کار» خواهان لغو قانون «سرواژ» بودند . شورش

«لهستان» در دسر تازه‌ای برای «آلساندر دوم» آفرید. شورشهای آزادیخواهانه «لهستان» از سال ۱۸۵۵ آغاز شد و بدنبال آن در سال ۱۸۶۲ توقیف و اعدام آزادیخواهان «لهستان» آغاز گردید، و در سال ۱۸۶۳ شورش، با خشونت ارتش «نیکلای» سرکوب شده کلیه دانشجویان و انقلابیون دستگیر شدند. کلسیاهای «کاتولیک» لهستان با جبر و زور تبدیل به کلیسای «ارتدکس» شد. در روسیه پس از مبارزات فراوان روشنفکران و انقلابیون، قانون «سرواز» سرانجام در سال ۱۸۶۱ لغو شد اما این فقط یک آزادی مدنی بود نه یک انقلاب زراعی. از سال ۱۸۶۵ ببعد، «آنارشئیستها» و «نیهیلیست»ها وارد معرکه شدند. «باکونین» باتفاق «نشایف» Neshayev کتاب «عدالت خلق» را نوشتند. بر اثر انتشار افکار «باکونین» (که خود ملاکزاده‌ای ثروتمند بود). هزاران نفر از جوانان توانگر به صف کارگران و روستائیان پیوستند (از ۱۸۷۲ تا ۱۸۷۸). در سال ۱۸۷۵، «آلساندر دوم» که سخت به وحشت افتاده بود یکهزار و پانصد «آنارشئیست» و «نیهیلیست» را توقیف نمود و در سال ۱۸۷۷ در «مسکو» و «پترزبورگ» دو محاکمه بزرگ نمایشی ترتیب داد.

در همین زمان، نویسندگان بزرگ روسیه نظیر «تولستوی» - «تورگنیف» و «داستایوسکی» با وجودی که شخصا مخالف انقلاب و شدت عمل انقلابیون بودند، بر اثر احتیاج زمان و درک زمان، دست به خلق قهرمانان انقلابی زدند. «تورگنیف» با خلق «بازارف» قهرمان رمان «پدران و پسران» و «رودین» قهرمان رمان «رودین» که اولی نماینده «نیهیلیستها» و دومی نماینده انقلابیون بود، باعث تولد انقلابیون در آثار ادبی شد. «تولستوی» در رمان «رستاخیز»، شخصیتی انقلابی که محکوم باعمال شاقه در سیبری بود بنام «ولادیمیر سیمنسون» خلق کرد، و «داستایوسکی» در رمان «جنزندگان»، دو قهرمان «آنارشئیست» بنامهای «پتراستپانویچ و ورخوونسکی» و «نیکلای استاوروگین» آفریده (هرچند دو قهرمان «آنارشئیست» جن زدگان، به شکلی دور از انصاف و حقیقت، توسط داستایوسکی ترسیم شده‌اند که جای بحث درباره آن، در اینجا نیست). در سال ۱۸۷۷ حزب SR (سوسیال رولسیونر) به فعالیت پرداخت. زود خوردهای ایندسته با «آلساندر دوم» از سال ۱۸۷۸ تا ۱۸۸۱ طول کشید. در سال ۱۸۷۹ شانزده نفر از عالیترین ماموران دولت بدست تروریست‌های SR بقتل رسیدند و حتی به‌خود «آلساندر» نیز سوء قصد کردند. در سال ۱۸۷۸، روسیه به‌شش ایالت بزرگ تقسیم شد، و در سراسر روسیه حکومت نظامی برقرار

کردید . فرمانداران محلی دستور داشتند که خود مستقلا به قلع و قمع انقلابیون بپردازند . در همین سال ، هزاران نفر به «سیبری» تبعید شدند . در بیست و ششم اوت ۱۸۷۸ ، حزب SR ، در جلسه‌ای پرشور ، کمیته اجرائیه تزار را محکوم به مرگ نمود و برای اجرای حکم ، شب هنگام ، در تالار غذاخوری کاخ زمستانی «تزار» در «پترزبورگ» بمبی کار گذاشتند که در اثر انفجار آن تزار منفجر و ۶۷ تن از افراد گارد سلطنتی مجروح و مقتول شدند اما به «تزار» آسیبی نرسید .

در سیزدهم مارس ۱۸۷۹ ، موقع بازگشت «آلكساندر دوم» به قصر سلطنتی ، بمبی به سوی کالسکه او انداخته شد که بر اثر آن عده‌ای از سواران بقتل رسیدند اما «تزار» زنده ماند . چندی بعد درحین بازدید آلكساندر از سواره نظام ، بمبی جلو پای او منفجر شد که باعث قطع هر دو پای آلكساندر شد و او یک ساعت بعد درگذشت .

پس از مرگ «آلكساندر دوم» ، «آلكساندر سوم» به تخت نشست و بلافاصله اجرای قانون اساسی را به تعویق انداخت . او نیز ارتدکسی مؤمن و مخالف تمدن اروپا بود ، و بهمین علت کلیه‌ی اصلاحات «آلكساندر دوم» را لغو کرد و به تعقیب «سوسیال رولسیونر»ها پرداخت و سرانجام آنها را تار و مار کرد . در عهد «آلكساندر سوم» برای جلوگیری از نفوذ فکر غربی ، تعلیمات و مطبوعات در انحصار دولت درآمد و هیچ نشریه خارجی حق ورود به روسیه را نداشت ، مگر اینکه از زیر دست سانسور گذشته باشد . حاصل اینکار اخراج کلیه استادان آزادیخواه دانشگاه‌های سراسر روسیه بود .

در زمان او حتی یهودیان روسیه نیز بشدت مورد تعقیب و شکنجه و آزار قرار میگرفتند . «آلكساندر سوم» که موجد یکی از سیاهترین دیکتاتورهای سراسر تاریخ اروپا بود سرانجام در اول نوامبر ۱۸۹۴ درگذشت و پسرش «نیکلای دوم» سیاست استبدادی پدر را تعقیب نمود .

انقلاب ۱۹۰۵ روسیه

در سالهای ۶۰ قرن نوزدهم افکار ملت روسیه روشن شد و بزرگترین عنت آن جنگ «کریمه» بود. در دهه هفتاد، روشنفکران و انقلابیون به میان مردم رفتند. دهه هفتاد را باید دهه «تروریسم» نام نهاد یا به صورتی دیگر دهه فعالیت دو حزب «نارودنیک» و «سوسیال رولسیونر».

در دهه هشتاد پس از سرکوبی «سوسیال رولسیونر»ها، روشنفکران مبارز به بدبینی و سرخوردگی دچار شدند و کسانی مثل «لوتولستوی» در آثارشان به چارمجویی مذهبی و اخلاقی پرداخته‌اند و اتفاق را که درست در همین دهه بود که افکار مارکسیستی بشدت توسعه یافته و اعتصابات کارگری را باعث شد. سال ۱۸۹۱ در روسیه سال خرابی محصول و قحطی و گرسنگی بود. در همین سال بعلت نفوذ روزافزون مارکسیستها، برنامه‌های اصلاحی در برخی از کشورهای اروپا تصویب و به مرحله اجرا درآمد. در کشور «آلمان» حکومت «سوسیال دموکرات» برنامه Erfurt را تصویب کرد و در ایتالیا، «پاپانو ششم» اعلامیه‌ای را که حاوی نظریاتی برای بهبود وضع کارگران بود منتشر ساخت!

در روسیه در سال ۱۸۹۳ نخستین کتاب مارکسیستی، بقلم «پترشتروه»، Peter Struve انتشار یافت. با مرگ «آکساندر سوم» در ۱۸۹۶ و آغاز حکومت «نیکلای دوم»، مراکز سوسیالیستی «پترزبورگ» و «مسکو» و «کین» به فعالیت پرداختند و در همین دهه بود که پیشرفت «مارکسیسم» در روسیه آغاز شد و تعالیم اخلاقی

«تولستوی» رفته رفته غروب کرد.

«نیکلای دوم، که نگهبان استبداد و ارتدکسی مؤمن بود، دست به تعقیب احزاب سیاسی مخالف «مشروطه خواهان دموکرات»، «سوسیال رولسیونر»ها، «سوسیال دموکراتها» و حتی «لیبرالها» زد. در ۱۸۹۷ نخستین شورش بزرگ، دانشگاهها و مدارس روسیه را در بر گرفت. در این سال تنها در «نیکولایف» ۱۰۰۰۰ نفر کارگر یافت میشد. در بیست و هشتم فوریه ۱۸۹۸ توقیف‌های دسته‌جمعی مارکسیستها آغاز شد و این کشمکش سالها ادامه داشت و بواسطه همین کشمکش در زندانهای روسیه از سال ۱۸۹۸ تا سال ۱۹۰۵ (در سیبری) جای خالی یافت نمیشد.

سالهای ۱۸۹۸ تا ۱۹۰۵ سالهای پیشرفت و نفوذ روزافزون حزب «سوسیال دموکرات» بود. نخستین کنگره حزب در ۱۸۹۸ تشکیل شد. در کنگره سال ۱۹۰۳، در یک جلسه توفانی «حزب سوسیال دموکرات» به دو دسته «منشویک» و «بلشویک» تقسیم شد. قدرت روزافزون بلشویک‌ها از یک طرف و شکست «روسیه» از «ژاپن» از طرف دیگر، «روسیه» را آماده انقلاب ساخت.

جنگ «روس» و «ژاپن» با غرق کشتیهای روسی توسط قوای «ژاپن» در هشتم و نهم فوریه ۱۹۰۴ آغاز شد و در حدود یکسال و شش‌ماه طول کشید. در فاصله ششم تا دهم مارس ۱۹۰۵، سپاه روس شکست سختی خورد و کلیه وسایل جنگی آن نابود شد، چهل‌هزار اسیر، بدست قوای «ژاپن» افتاد و بیست کشتی جنگی «روسیه» غرق شد. عکس‌العمل این شکست در ملت «روس» بسیار شدید بود. اما ریشه انقلاب ۱۹۰۵ را باید قبل از این سال جستجو کرد.

انقلاب نخست با سوء قصد آغاز شد. در شانزدهم ژوئن ۱۹۰۴ حکمران «فلانند» و Plehve وزیر داخله بقتل رسیدند، و بدنبال همین ماجرا شورشهای پراکنده کارگران آغاز شد. «تزار» برای درهم‌شکستن اعتصابات کارگران چاپخانه و کارگران راه‌آهن دست به حيله زد و در سال ۱۹۰۵ دسته‌هایی بنام «صد سیاه‌پوش» Cent-Noirs تشکیل داد. پلیس تزاری افراد این دسته را به مجامع انقلابی کارگران می‌فرستاد و آنها، کارگران را وادار به اعتصاب میکردند و پس از شروع اعتصاب، پلیس وارد ماجرا میشد و به دستگیری کارگران می‌پرداخت. برجسته‌ترین فرد گروه «صد سیاه‌پوش» کشیشی بود بنام «گاپون» Gapon که به کارخانه‌ها میرفت و کارگران را تحریک به اعتصاب میکرد و دنبال آن، کارگران طی یک عرضحال، تقاضای هشت ساعت

کار - حداقل دستمزد بمیزان یک روبل - عزل مامورین بی‌کفایت دولتی و تشکیل مجلس مؤسسان را خواستار شدند.

در روز یکشنبه بیست و دوم ژانویه ۱۹۰۵، جماعتی از مردان و زنان و کودکان که تعدادشان در حدود ۲۰۰۰۰۰ نفر بود در مقابل کاخ «تزار» گرد آمدند، اما تزار در حالی که مردم فریاد می‌زدند «خداوند تزار را در پناه خود نگاهدارد، فرار اختیار نمود، و بدنبال آن، سربازان محافظ کاخ آغاز به شلیک نموده چند نفر را بقتل رساندند. یکشنبه خونین به کارگران هشدار داد که «تزار» دوست آنها نیست. از همین تاریخ فعالیتهای «سوسیال دموکراتها» آغاز شد که حاصل آن اعتصاب کارگران در سراسر روسیه بود. شوراهاى کارگری «سوویت»ها در «مسکو» و «پترزبورگ» به فعالیت پرداختند. روستائیان شورش کرد، خانه‌های اربابی را به آتش کشیدند. و مبارزه داخلی برای رهبری انقلاب بین «سوسیال رولسیونرها» - منشویک‌ها - «بلشویک‌ها» و «لیبرالهای مشروطه طلب» آغاز شد.

خشم بیش از حد مردم باعث گردید که «تزار» با اکراه فراوان وعده دهد اشخاصی را مصدر امور کند که مورد اعتماد مردم باشند (مارس ۱۹۰۵) و بدنبال آن در ماه اوت ۱۹۰۵ با تشکیل نوعی مجلس طبقاتی موافقت کرد که در این مجلس نمایندگان روستائیان ملاکان و مردم شهرنشین راه داشتند. در ماه اکتبر ۱۹۰۵ شورای کارگران «پترزبورگ» (برهبری منشویک‌ها) اعلام اعتصاب عمومی نمود. راه‌آهن‌ها از کار افتاد. روزنامه‌ها و بانکها تعطیل شد، و حتی قضاات از رفتن به ادارات خودداری کردند. «تزار» که به وحشت افتاده بود در سیام اکتبر ۱۹۰۵ اعلامیه‌ای منتشر نمود و طی آن آزادی جمعیت و مطبوعات و اعتصابات را اعلام داشت و نیز در همین اعلامیه وعده تاسیس مجلس «دوما» را داد. از اختیارات این مجلس را میتوان تصویب بودجه - مشاوره در لوائح قانونی که توسط وزرا تهیه میشد، و حق استیضاح از ماموران دولت را ذکر کرد. اما طرز انتخاب نمایندگان بسیار محیلانه بود زیرا فرد انتخاب کننده باید حداقل ۲۵ سال سن داشته و صاحب مسکن دائم و نیز مالیات دهنده‌ای مطیع بوده باشد و تازه با وجود چنین شرایطی، انتخابات در دو یا سه مرحله انجام میگرفت. و بدین ترتیب (یعنی با رعایت پرداخت مالیات توسط انتخاب کننده) روشن بود که کلیه‌ی صندوقهای مجلس «دوما» توسط ملاکان و صاحبان کارخانه اشغال میشد.

«تزار» با نشر این اعلامیه و نیز تاسیس مجلس «دوما» با آن شکل

بخصوص ، موفق شد که در میان مخالفین تفرقه بیاندازد . زیرا که دموکراتهای مشروطه طلب را راضی و خوشحال نموده بود . بلافاصله پس از پخش این اعلامیه ، «لیبرالها» در مقابل انقلابیون ایستادند اما روستائیان و کارگران به پشتیبانی از «بلشویک»ها ادامه دادند ، زیرا که بلشویکها به کارگران آموخته بودند که اعلامیه «تزار» دامی است برای انقلاب و نابودی انقلابیون.

مقارن همین احوال ، ملوانان دریای «اسود» ، به رهبری ملوانان ناو «پوتیومکین» اعتصاب کردند (سینماگر نابغه روس «سرگی ایزنشتاین» فیلمی درباره همین شورش بنام «زره دار پوتیومکین» تهیه کرد که هنوز هم بهترین فیلم تاریخ سینما است) بدنبال شورش ملوانان «بحراسود» ، سربازان «کرونشتاد Kronstadt نیز دست به شورش زدند . اما دام «تزار» ، دامی محکم و حساب شده بود . «لیبرالها» از مبارزه دست کشیدند و «تزار» بلافاصله دست به توقیف اعضای شوراهای کارگری «پترزبورگ» زد و برای دفع کامل غائله داخلی ، عهدنامه صلح با دولت «ژاپن» را به تعجیل تمام امضاء کرد و سربازان «روس» را از خاور دور احضار نمود و بدنبال آن دستگیری رهبران انقلاب آغاز شد . تعدادی از رهبران دستگیر و تیرباران شدند و برخی به «سیبری» تبعید شدند و رهبران باقیمانده به «اروپا» گریختند و در انتظار فرصت نشستند.

یک توضیح

هانری ژومینی (۱۸۶۹-۱۷۷۹) ژنرال و تفوریمین و نویسنده جنگی سوییسی‌الاصل که پس از ترک سوییسی‌ها بخدمت ناپلئون درآمد و پس از ترک ناپلئون . مشاور جنگی الکساندر اول در جنگ فرانسه و روسیه گردید . نامش در ادبیات و تاریخ روس مترادف با خیانت . اشتباهات ایده‌آلیستی و وعده‌های پوچ است . همچون ماگنیتسکی که در تاریخ و ادبیات روس ، مظهر عداوت و خیانت به فرهنگ است . سربازان شکست خورده الکساندر اول نام او را بطن و لحن یاد می‌کردند . و دنیس داویدوف یکی از افسران الکساندر که چند شعری نیز از او باقی مانده ، شعری درباره او سروده است .



کتابشناسی

« آ »

- ۱- آخوندزاده، میرزافتحعلی، الفباء جدید مکتوبات ، بکوشش حمید محمدزاده (باکو ، انستیتوی ادبیات فرهنگستان علوم آذربایجان، ۱۹۶۳).
- ۲- آخوندزاده ، میرزافتحعلی ، رساله ایرادات میرزا فتحعلی به کتاب رضاقلی خان هدایت، (نسخه خطی کتابخانه ملی به شماره ۱۴۹).
- ۳- آخوندزاده ، میرزا فتحعلی ، در تفهیم حریت از تصنیفات حکیم انگلیسی جان استوارت میل (نسخه خطی کتابخانه ملی به شماره ۱۴۹).
- ۴- آخوندزاده ، میرزا فتحعلی ، مکتوبات کمال الدوله، (مجموعه خطی کتابخانه ملی به شماره ۱۱۲۳).
- ۵- آخوندزاده ، میرزا فتحعلی ، تمثیلات ، میرزا جعفر قراچه‌داغی ، مقدمه و حواشی از باقر مؤمنی (تهران، اندیشه ، ۱۳۴۹).
- ۶- آدمیت ، فریدون ، امیرکبیر و ایران (تهران ، امیرکبیر ، ۱۳۳۴).
- ۷- آدمیت ، فریدون ، اندیشه‌های میرزا آقاخان کرمانی (تهران ، طهوری ، ۱۳۴۶).
- ۸- آدمیت ، فریدون ، فکر آزادی و مقدمه مشروطیت (تهران ، سخن ، ۱۳۴۰).
- ۹- آدمیت، فریدون، اندیشه ترقی و حکومت قانون عصر سپهسالار (تهران ، خوارزمی ، ۱۳۵۱).

- ۱۰- آدمیت ، فریدون ، انحطاط تاریخ‌نگاری در ایران
(سخن ، فروردین ۱۳۴۶)
- ۱۱- آدمیت ، فریدون ، اندیشه‌های طالبوف (سخن ،
دوره شانزدهم ، شماره‌های ۵ تا ۸)
- ۱۲- آذرخشی ، رضا ، فرهنگ سیاسی کوچک (تهران ،
دفتر ترجمه و نشریات ، ۱۳۲۴)
- ۱۳- آریان‌پور ، ا.ح. آگ‌برن ، نیم‌کف ، زمینه جامعه
شناسی (تهران ، دهخدا ، ۱۳۴۷)
- ۱۴- آریزپور ، یحیی ، از صبا تا نیما (تهران ، جیبی ،
۱۳۵۱)
- ۱۵- آرنوا ، م.ر. ، اشرفیان ، ک.ز. ، دولت نادرشاه ،
حمید مؤمنی (تهران ، موسسه مطالعات و تحقیقات
اجتماعی ، ۱۳۵۲)
- ۱۶- آرون ، هانزی ، آنارشسیسم ، علی‌اصغر شمیم
(تهران ، علمی بی‌تا)
- ۱۷- آملی ، مولانا اولیاءالله ، تاریخ رویان ، به‌تصحیح
و تشحیه منوچهر ستوده (تهران ، بنیاد فرهنگ ،
۱۳۴۸)
- ۱۸- آنتونیوس ، مارکوس ، پندنامه ، عبدالرحیم طالبوف
(تهران ، خاور ، ۱۳۰۷)
- ۱۹- آیتی ، عبدالحسین ، کشف‌الحیل (تهران ، بی‌تا ،
۱۳۲۶)

«ا»

- ۲۰- ابراهیمی ، ابولقاسم ، فهرست کتب شیخ احمد
احسایی و سایر مشایخ و خلاصه شرح
احوال ایشان (کرمان ، بی‌تا ، ۱۳۳۶)
- ۲۱- ابن‌الندیم ، الفهرست ، م. رضا تجدد (تهران ،
ابن‌سینا ، ۱۳۴۳)
- ۲۲- ابن‌بطوطه ، سفرنامه ، محمدعلی موحد (تهران ،
بنگاه ترجمه و نشر کتاب ، ۱۳۳۷)
- ۲۳- ابن‌حوقل ، صورة الارض ، جعفر شعار (تهران ،
بنیاد فرهنگ ، ۱۳۴۵)
- ۲۴- ابن‌خلدون ، مقدمه ، محمدپروین گنابادی (تهران ،

- بنگاه ترجمه و نشر کتاب ، ۱۳۲۷)
- ۲۵- ابن سینا ، مبداء و معاد ، محمود شهابی (تهران ، دانشگاه ، ۱۳۲۲)
- ۲۶- ابن طقطقی ، محمد بن علی طباطبا ، تاریخ فخری (الفخری فی الادب السلطانیة والدول الاسلامیة) ، محمد وحید گلپایگانی (تهران ، بنگاه ترجمه و نشر کتاب ، ۱۳۵۰)
- ۲۷- ابن عربشاه ، زندگانی شگفت آور تیمور ، محمد علی نجاتی (تهران ، بنگاه ترجمه و نشر کتاب ، ۱۳۲۹)
- ۲۸- ابن فضلان ، سفرنامه ، ابولفضل طباطبایی (تهران ، بنیاد فرهنگ ، ۱۳۴۵)
- ۲۹- ابن فقیه ، البلدان ، ح. مسعود (تهران ، بنیاد فرهنگ ، ۱۳۴۹)
- ۳۰- ابن یمین ، دیوان اشعار ، باهتمام حسینعلی باستانی راد (تهران ، سنائی ، ۱۳۴۴)
- ۳۱- ابولفدا ، تقویم البلدان ، عبدالمحمد آیتی (تهران ، بنیاد فرهنگ ، ۱۳۴۹)
- ۳۲- ابوبکر محمد بن جعفر الزشخی ، تاریخ بخارا ، ترجمه ابونصر احمد بن محمد بن القباوی ، تصحیح و تحشیه مدرس رضوی (تهران ، بنیاد فرهنگ ، ۱۳۵۱)
- ۳۳- ابونصری هروی ، قاسم بن یوسف ، رساله طریق قسمت آب قلب ، با مقدمه و تحشیه و تصحیح و تعلیق مایل هروی (تهران ، بنیاد فرهنگ ، ۱۳۴۷)
- ۳۴- اته ، هرمان ، تاریخ ادبیات ، رضا زاده شفق (تهران ، بنگاه ترجمه و نشر کتاب ، ۱۳۲۷)
- ۳۵- احمد بن ابی یعقوب ، تاریخ یعقوبی ، محمد ابراهیم آیتی (تهران ، بنگاه ترجمه و نشر کتاب ، ۱۳۴۲)
- ۳۶- ارسطو ، اصول حکومت آتن ، باستانی پاریزی (تهران ، مؤسسه مطالعات و تحقیقات علوم اجتماعی ، ۱۳۴۲)
- ۳۷- ارسطو ، سیاست ، حمید عنایت (تهران ، نیل ، ۱۳۲۷)
- ۳۸- اروج بیک بیات ، دون ژوان ایرانی ، مسعود رجینیا

- (تهران ، بنگاه ترجمه و نشر کتاب ، ۱۲۲۸)
- ۳۹- استاندال ، وانینا وانینی ، جهانگیر افکاری (تهران ، حییی ، ۱۲۴۲)
- ۴۰- استرآبادی ، میرزا مهدیخان ، دره نادری ، بکوشش سید جعفر شهیدی (تهران ، انجمن آثار ملی ، ۱۲۴۱)
- ۴۱- استوارت میل ، جان ، رساله درباره آزادی ، جواد شیخ الاسلامی (تهران ، بنگاه ترجمه و نشر کتاب ، ۱۲۲۸)
- ۴۲- اسعد گرگانی ، فخرالدین ، ویس و رامین ، به تصحیح مگالی تودوا (و) آلکساندر گواخبار (تهران ، بنیاد فرهنگ ، بی تا)
- ۴۳- اسکندربیک منشی (ترکمان) ، عالم آرای عباسی ، بکوشش ایرج افشار (تهران ، امیرکبیر ، ۱۳۵۰)
- ۴۴- اصفهانی کشمیری ، محسن ؟ دبستان المذهب (بمبئی بی نا ، ۱۲۹۲ هجری قمری)
- ۴۵- اعتضادالسلطنه ، فتنه باب ، با مقدمه و توضیحات عبدالحسین نوائی (تهران ، بابک ، ۱۳۵۱)
- ۴۶- اعتمادالسلطنه ، محمدحسن خان ، المآثر ولائار (تهران ، بی نا ، ۱۳۰۶ هجری قمری)
- ۴۷- اعتمادالسلطنه ، محمدحسن خان ، تاریخ ایران (تهران ، بی نا ، بی تا)
- ۴۸- اعتمادالسلطنه ، محمدحسن خان ، تاریخ فرانسه یا شرح خاطرات مادموازل دوغونت پانسیه (تهران ، بی نا ، ۱۳۱۲ هجری قمری)
- ۴۹- اعتمادالسلطنه ، محمدحسن خان ، خلسه ، بکوشش محمود کتیرایی (تهران ، طهوری ، ۱۲۴۸)
- ۵۰- اعتمادالسلطنه ، محمدحسن خان ، روزنامه خاطرات ، بکوشش ایرج افشار (تهران ، امیرکبیر ، ۱۳۵۰)
- ۵۱- اعتمادالسلطنه ، محمدحسن خان ، صدرالتواریخ ، باهتمام محمد مشیری (تهران ، بی نا ، ۱۲۴۹)
- ۵۲- افشار ، ایرج ، شرح حال طالبوف و تالیفات او (یغما ، سال چهارم ، شماره ۵)
- ۵۳- افضلالدین کاشانی ، رساله نفس ارسطو طالیس ، جزء مصنفات افضلالدین (جلد دوم) ، به تصحیح

- و اهتمام مجتبی مینوی و یحیی مهدوی (تهران ، دانشگاه ، ۱۳۲۷)
- ۵۴- افلاطون ، جمهور ، فواد روحانی (تهران ، بنگاه ترجمه و نشر کتاب ، بی‌تا)
- ۵۵- افلاطون، جمهوریت، رضا مشایخی (تهران، معرفت، بی‌تا)
- ۵۶- افلاطون ، چهار رساله ، محمود صناعتی (تهران ، بنگاه ترجمه و نشر کتاب ، ۱۳۳۶)
- ۵۷- افلاطون ، مجموعه آثار ، رضا کاویانی (و) محمد حسن لطفی (تهران ، ابن‌سینا ، ۱۳۴۹)
- ۵۸- اقبال آشتیانی ، عباس ، تاریخ مغول (تهران ، مطبعه مجلس ، ۱۳۱۲)
- ۵۹- اقبال آشتیانی ، عباس ، خاندان نوبختی (تهران ، طهوری ، ۱۳۴۵)
- ۶۰- القاشانی ، ابولقاسم عبدالله‌بن محمد ، تاریخ الجایتو ، باهتمام مهین همبلی (تهران ، بنگاه‌ترجمه و نشر کتاب ، ۱۳۴۸)
- ۶۱- الیری ، انتقال علوم یونانی ، احمد آرام (تهران ، دانشگاه ، ۱۳۴۲)
- ۶۲- امیری ، منوچهر (ترجمه) ، سفرنامه‌های ونیزیان در ایران (تهران ، خوارزمی ، ۱۳۴۹)
- ۶۳- امیری ، مهرب ، بازیگر انقلاب شرق (تهران ، بی‌نا ، ۱۳۴۵)
- ۶۴- امیری ، مهرب ، زندگی سیاسی اتابک اعظم (تهران، سخن ، بی‌تا)
- ۶۵- امین‌الدوله ، میرزا علی‌خان ، خاطرات سیاسی ، بکوشش حافظ فرمانفرماییان (تهران ، کتابهای ایران ، ۱۳۴۱)
- ۶۶- او مستد ، ا.ت، تاریخ شاهنشاهی هخامنشی، محمد مقدم (تهران ، ابن سینا ، ۱۳۴۰)
- ۶۷- ایرانسکی ، س. پاولویچ، م. تریا ، و ، انقلاب مشروطیت ایران و ریشه‌های اجتماعی و اقتصادی آن ، م. هوشیار (تهران ، بی‌نا ، ۱۳۳۰)
- ۶۸- ایرافی سیلیستر ، دینشاه ، فلسفه ایران باستان

(بمبئی، بی‌نا، ۱۳۳۴)

- ۶۹- ایکن ، هنری. وایت ، مورتون . ایزایا برلین .
استوارت همپشیر. جورجی دوسانتیلانا (ودیگران)،
عصر ایده‌نولوژی ، عصر تجزیه و تحلیل ، عصر
خرد ، عصر روشنگری ، عصر اعتقاد و ... پرویز
داریوش (و دیگران) (تهران ، امیرکبیر ، ۱۳۴۷)

«پ»

- ۷۰- باستانی پاریزی ، محمد ابراهیم ، تلاش آزادی
(تهران ، محمدعلی علمی ، ۱۳۴۷)
- ۷۱- باستانی پاریزی ، محمد ابراهیم ، سلجوقیان و
غز در کرمان (تهران ، طهوری ، ۱۳۴۳)
- ۷۲- باستانی پاریزی ، محمد ابراهیم، سیاست و اقتصاد
عصر صفوی (تهران ، صفی علیشاه ، ۱۳۴۸)
- ۷۳- بارکلی ، جرج ، رساله در اصول علم انسانی، یحیی
مهدوی ؟ (تهران ، دانشگاه ، ۱۳۵۲)
- ۷۴- بامداد ، مهدی ، تاریخ رجال ایران (قرون ۱۲ و ۱۳
و ۱۴) (تهران ، زوار ، ۱۳۴۷)
- ۷۵- بختیاری ، ابوالفتح اوژن ، تاریخ بختیاری (تهران،
ضمیمه مجله وحید ، ۱۳۴۵)
- ۷۶- بدن ، لویی ، تاریخ عقاید اقتصادی ، هوشنگ
نهاوندی (تهران ، مروارید ، ۱۳۴۰)
- ۷۷- براون ، ادوارد ، انقلاب ایران ، احمد پژوه (تهران،
معرفت ، ۱۳۲۸)
- ۷۸- براون ، ادوارد ، تاریخ ادبیات ایران ، رشید
یاسمی (تهران ، ابن‌سینا ، بی‌تا)
- ۷۹- براون ، ادوارد ، یکسال در میان ایرانیان ، ذبیح-
الله منصوری (تهران ، معرفت ، ۱۳۴۴)
- ۸۰- برتلس ، آ.ی، ناصر خسرو و اسماعیلیان، ی.آرین
پور (تهران ، بنیاد فرهنگ ، ۱۳۴۶)
- ۸۱- بری ، جرج ، ب، تاریخ آزادی فکر ، حمید نیرنوری
(تهران ، دانش ، ۱۳۲۹)
- ۸۲- بریه ، امیل ، تاریخ فلسفه در دوره یونانی ، علی
مراد داودی (تهران ، دانشگاه ، ۱۳۵۲)

- ۸۲- بزرگمهر ، منوچهر ، فلسفه تحلیل منطقی (تهران،
خوارزمی ، ۱۳۴۸)
- ۸۴- بلاذری ، احمدبن یحیی ، فتوح البلدان ، آذرتاش
آذرنوش (تهران ، بنیاد فرهنگ ، ۱۳۴۶)
- ۸۵- بنتلی ، جان ادوارد ، طرحی کوتاه از تاریخ فلسفه
(تهران، جهان نو، ۱۳۴۹)
- ۸۶- بورژن ، ژرژ (و) ریمبر، پیر، سوسیالیسم، منصور
مصلحی (تهران ، جیبی ، ۱۳۴۶)
- ۸۷- بوسورث ، کلیفورد ادموند ، سلسله‌های اسلامی،
فریدون بده‌ای (تهران ، بنیاد فرهنگ ، ۱۳۴۹)
- ۸۸- بوسونه ، تاریخ فردریک گیوم ، محمد طاهر میرزا
(تهران . بی‌نا، ۱۳۱۷ هجری قمری)
- ۸۹- بهار ، محمد تقی (ملک‌الشعرا) ، تاریخ سیستان
(تصحیح) . مؤلف ناشناس (تهران ، زوار، بی‌تا)
- ۹۰- بهار . محمدتقی (ملک‌الشعرا) ، سبک شناسی
(تهران، چاپ دوم)
- ۹۱- بهرامی ، تقی ، تاریخ کشاورزی در ایران (تهران ،
دانشگاه ، ۱۳۳۰)
- ۹۲- بهرامی ، عبدالله ، تاریخ اجتماعی و سیاسی ایران
(تهران ، سنائی ، ۱۳۴۴)
- ۹۳- بیرونی ، ابوریحان ، آثارالباقیه ، اکبردانا سرشت
(تهران ، ابن سینا ، ۱۳۵۲)
- ۹۴- بیهقی ابوالحسن علی‌بن زید، تاریخ بیهق، بتصحیح
احمد بهمینار ، بامقدمه محمد قزوینی (تهران ،
فروغی ، بی‌تا)
- ۹۵- بیهقی ، ابوالفضل محمدبن حسین ، تاریخ بیهقی،
باهتمام غنی (و) فیاض (تهران ، بی‌نا ، ۱۳۲۴)

«پ»

- ۹۶- بازارگاد ، بهاء‌الدین ، مکتب‌های سیاسی (تهران،
اقبال ، ۱۳۴۴)
- ۹۷- پروکوپیوس ، جنگ‌های ایران و روم ، محمدسعیدی
(تهران ، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۴۷)
- ۹۸- پرویزفر ، پرویز . سیر حکومت مشروطه در

- انگلستان (تهران، بی‌نا، ۱۳۳۰)
- ۹۹- پرویز ، عباس، از عرب تا دیالمه (تهران ، علی اکبر علمی ، ۱۳۳۲)
- ۱۰۰- پطروشفسکی ، ایلیاپاولوویچ ، اسلام در ایران ، کریم کشاورز (تهران ، پیام ، ۱۳۵۰)
- ۱۰۱- پطروشفسکی ، ا.پ. کشاورزی و مناسبات ارضی در ایران عهد مغول ، کریم کشاورز (تهران، مؤسسه مطالعات و تحقیقات علوم اجتماعی ، ۱۳۴۴)
- ۱۰۲- پله‌خانف ، گنورگ ، نقش شخصیت در تاریخ ، خلیل ملکی (تهران ، ۱۳۳۱، بی‌نا)
- ۱۰۳- پلیو، پل، تاریخ سری مغولان، شیرین بیانی (تهران، دانشگاه ، ۱۳۵۰)
- ۱۰۴- پوپر ، کارل ، (و) مارکوزه ، هربرت ، انقلاب یا اصلاح ، هوشنگ وزیری (تهران ، خوارزمی ، ۱۳۵۱)
- ۱۰۵- پوپر ، کارل ، فقر تاریخیگری ، احمد آرام (تهران، خوارزمی ، ۱۳۵۰)
- ۱۰۶- پورداد ، ابراهیم ، گاتها ، (بمبئی، ۱۹۲۷، بی‌نا)
- ۱۰۷- پورداد ، ابراهیم ، یشتها (تهران ، طهوری ، ۱۳۴۶)
- ۱۰۸- پیرنیا، حسن (مشیرالدوله) ، ایران باستان (تهران، ابن‌سینا، ۱۳۴۲)
- ۱۰۹- پیگولوسکایا (ودیکران) ، تاریخ ایران ، کریم کشاورز (تهران ، مؤسسه مطالعات و تحقیقات علوم اجتماعی ، ۱۳۴۹)
- «ت»
- ۱۱۰- تاج‌بخش ، احمد ، ایران در زمان صفویه (تبریز ، چهر ، ۱۳۴۰)
- ۱۱۱- تاورنیه ، سفرنامه ، ابوتراب نوری (تهران، مطبعه باقراف ، ۱۳۳۱ قمری)
- ۱۱۲- ترنس ستمیس ، والتر ، فلسفه هگل ، حمید عنایت (تهران ، جیبی ، ۱۳۴۷)
- ۱۱۳- تقی‌زاده، سیدحسن، بیست مقاله (تهران ، بنگاه

ترجمه و نشر کتاب، (۱۳۴۱)

- ۱۱۴- تقی‌زاده، سید حسن، روزنامه‌نگاری در ایران قرن سیزدهم (کاو، سال دوم، دوره جدید، شماره ۶۵)
- ۱۱۵- تقی‌زاده، سید حسن، مقالات، بکوشش ایرج افشار (تهران، جیبی، ۱۳۴۹)
- ۱۱۶- توین‌بی، آرنولد، نظری به‌تاریخ، سهیل آذری (تهران، نورجهان وابسته به کلیسای پروتستان آمریکایی، ۱۳۳۶)
- ۱۱۷- تیریر، آدولف (و) دوما، آکساندر، دوره تاریخ انقلاب کبیر فرانسه (تهران، بی‌نا، ۱۳۳۱ هجری قمری)

«ث»

- ۱۱۸- ثابتیان، ذ، اسناد و نامه‌های تاریخی و اجتماعی دوره صفویه (تهران، ابن‌سینا، ۱۳۴۳)

«ج»

- ۱۱۹- جرفادقانی، ابوالشرف ناصح‌بن ظفر (مترجم)، تاریخ یمنی، باهتمام جعفر شعار (تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۴۵)
- ۱۲۰- جلال‌الدین میرزا، نامه خسروان (تهران، بی‌نا، ۱۲۸۹ قمری)
- ۱۲۱- جمال‌زاده، محمدعلی، آزادی و حیثیت انسانی (تهران، امیرکبیر، ۱۳۳۸)
- ۱۲۲- جمالی اسدآبادی، صفات‌الله، اسناد و مدارک‌درباره ایرانی‌الاصل بودن سید جمال‌الدین اسدآبادی (تهران، ابن‌سینا، بی‌تا)
- ۱۲۳- جوان، موسی، تاریخ اجتماعی ایران باستان (تهران، بی‌نا، ۱۳۴۰)

«ح»

- ۱۲۴- حافظ ابرو، جغرافیا، بکوشش مایل هروی (تهران، بنیاد فرهنگ، ۱۳۴۹)
- ۱۲۵- حافظ ابرو، ذیل جامع‌التواریخ رشیدی، با مقدمه

- و حواشی و تعلیقات خان‌بابا بیانی (تهران ، علمی ،
۱۳۱۷)
- ۱۲۶- حسین تربتی ، ابوطالب ، تزوکیات تیموری (تهران ،
اسدی ، ۱۳۴۲)
- ۱۲۷- حقیقت ، عبدالرفیع ، تاریخ نهضت‌های فکری ایرانیان
(تهران ، فرهنگ ، ۱۳۴۷)
- ۱۲۸- حکمت ، علی‌اصغر ، تاریخ ادیان (تهران ، ابن‌سینا ،
۱۳۴۸)
- ۱۲۹- حمزه‌بن حسن اصفهانی ، تاریخ سنی ملوک‌الارض
والانبیاء ، جعفر شعار (تهران ، بنیاد فرهنگ ،
۱۳۴۶)
- ۱۳۰- حنین ، اسحق ، ارسطاطالیس حکیم ، نخستین
مقاله مابعدالطبیعه موسوم به مقاله‌الالف‌الصغری ،
با تفسیر یحیی‌بن عدی و تفسیر ابن‌رشد ، تصحیح
و مقدمه و ترجمه سید محمد مشکوة (تهران ، بی‌نا ،
۱۳۴۶)

«خ»

- ۱۳۱- خانملک ساسانی ، احمد ، میرزا حبیب اصفهانی
(ارمغان ، سال دهم)
- ۱۳۲- خراسانی ، شرف‌الدین ، نخستین فیلسوفان یونان
(تهران ، جیبی ، ۱۳۵۰)
- ۱۳۳- خسروشاهی ، سیدهادی ، دفاع از سیدجمال‌الدین
حسینی (تهران ، بی‌نا ، ۱۳۴۳)
- ۱۳۴- خواندمیر ، جیب‌السییر ، بامقدمه جلال همایی (تهران ،
خیام ، ۱۳۲۳)

«د»

- ۱۳۵- دارمستر ، جیمس ، مجموعه قوانین اوستا ، موسی
جوان (تهران ، بی‌نا ، ۱۳۴۲)
- ۱۳۶- دالمانی ، هانری‌رنه ، سفرنامه از خراسان تا
بختیاری ، فره‌وشی (مترجم همایون) (تهران ،
ابن‌سینا و امیرکبیر ، ۱۳۳۵)
- ۱۳۷- دانش پژوه ، محمدتقی (باهتمام) ، بحرالفوائد

- (مؤلف ناشناس) (تهران ، بنگاه ترجمه و نشر کتاب ، ۱۳۴۵)
- ۱۳۸- داودی ، علی‌مراد ، عقل در حکمت مشاء (تهران ، دهخدا ، ۱۳۴۹)
- ۱۳۹- دکارت ، رنه ، حکمت ناصریه یا حکمت دیاکرت ، (تهران ، بی‌نا ، ۱۲۷۹ قمری)
- ۱۴۰- دکارت ، رنه ، گفتار در روش راه بردن عقل ، محمدعلی فروغی (تهران ، جیبی ، ۱۳۴۲)
- ۱۴۱- دوبواز ، نیلسن ، تاریخ سیاسی پارت ، علی‌اصغر حکمت (تهران ، ابن سینا ، ۱۳۴۲)
- ۱۴۲- دوپاری ، کنننس ، سرگذشت کنننس دوپاری ، نظم-الدوله ابوتراب نوری (تهران ، بی‌نا ، ۱۳۲۹ قمری)
- ۱۴۳- دورانت ، ویل ، تاریخ تمدن ، احمد آرام ، ابولقاسم طاهری (و دیگران) (تهران ، اقبال ، ۱۳۴۰ - ۱۳۵۲)
- ۱۴۴- دورانت ، ویل ، تاریخ فلسفه ، عباس زریاب خونی (تهران ، دانش ، ۱۳۴۵)
- ۱۴۵- دورژه ، موریس ، رژیم‌های سیاسی ، ناصر صدر الحفاظی (تهران ، علی‌اکبر علمی ، ۱۳۲۸)
- ۱۴۶- دوروی ، ویکتور ، به‌تاریخ یونان ، محمدعلی فروغی (تهران ، بی‌نا ، ۱۳۱۹ قمری)
- ۱۴۷- دوره روزنامه اختر (از مجموعه کتابخانه ملی)
- ۱۴۸- دوره روزنامه پرورش (از مجموعه کتابخانه ملی)
- ۱۴۹- دوره روزنامه ثریا (از مجموعه کتابخانه ملی)
- ۱۵۰- دوره روزنامه حبل‌المتین (از مجموعه کتابخانه ملی)
- ۱۵۱- دوره روزنامه قانون (از مجموعه کتابخانه ملی)
- ۱۵۲- دوستخواه ، جلیل ، اوستا ، گزارش پورداود تهران ، مروارید ، ۱۳۴۳)
- ۱۵۳- دوکاسه ، پیر ، فلسفه‌های بزرگ ، احمد آرام (تهران ، علی‌اکبر علمی ، ۱۳۲۷)
- ۱۵۴- دولاسکار ، کنت ، تاریخ سنت هلن ، علی‌خان (تهران ، بی‌نا ، ۱۳۱۸ قمری)
- ۱۵۵- دولاواله ، پی‌یترو ، سفرنامه ، شعاع‌الدین شفا (تهران ، بنگاه ترجمه و نشر کتاب ، ۱۳۴۸)
- ۱۵۶- دولاندلن ، ش ، تاریخ جهانی ، احمد بهمنش (تهران ،

دهخدا و دانشگاه ، ۱۳۴۶)

- ۱۵۷- دوللو ، لوئی ، تاریخ دیپلوماسی ، رضا وثوقی (و)
اردشیر نیکپور (تهران ، علی اکبر علمی ، ۱۳۲۹)
- ۱۵۸- دوما ، آکساندر ، سه تفنگدار ، محمدطاهر میرزا
(تهران ، بی‌نا ، ۱۳۱۶ قمری)
- ۱۵۹- دوما ، آکساندر ، کنت مونت کریستو ، محمدطاهر
میرزا (تهران ، بی‌نا ، ۱۳۱۲ قمری)
- ۱۶۰- دوما ، آکساندر ، لارن مارگو ، محمدطاهر میرزا
(تهران ، بی‌نا ، ۱۳۱۳ قمری)
- ۱۶۱- دوما ، آکساندر ، لورد هوب ، محمدطاهر میرزا
(تهران ، بی‌نا ، ۱۳۲۸ قمری)
- ۱۶۲- دوما ، آکساندر ، لوئی چهاردهم و قرن و عصرش ،
محمدطاهر میرزا (تهران ، بی‌نا ، ۱۳۱۵ قمری)
- ۱۶۳- دومولن ، ادیمون ، تفوق انگلوساکسون مربوط به
چیست؟ علی‌دشتی (تهران ، بی‌نا ، ۱۳۱۱)
- ۱۶۴- دونریل ، ژ. (و دیگران) ، تمدن ایرانی ، عیسی
بهنام (تهران ، بنگاه ترجمه و نشر کتاب ، ۱۳۴۶)
- ۱۶۵- دیاکوف (و دیگران) ، تاریخ جهان باستان ، صادق
انصاری (و دیگران) (تهران ، اندیشه ، ۱۳۵۱)
- ۱۶۶- دیاکونوف ، م.م. ، اشکانیان ، کریم کشاورز (تهران ،
پیام ، ۱۳۵۰)
- ۱۶۷- دیاکونوف ، م.م. ، تاریخ ایران باستان ، روحی‌اریاب
(تهران ، بنگاه ترجمه و نشر کتاب ، ۱۳۴۶)
- ۱۶۸- دینوری ، ابوحنفیه احمدبن‌داود ، اخبارالطوال ،
صادق نشأت (تهران ، بنیاد فرهنگ ، ۱۳۴۶)
- ۱۶۹- دیولافوا ، سفرنامه ، فرموشی (تهران ، خیام ،
۱۳۲۲)

«و»

- ۱۷۰- رابینو ، ول. ، گیلان (ولایت دارلمرز ایران) ،
جعفر خماسی‌زاده ، (تهران ، بنیاد فرهنگ ، ۱۳۵۰)
- ۱۷۱- راسل ، برتراند ، تاریخ فلسفه غرب ، نجف دریا
بندری (تهران ، جیبی ، ۱۳۵۱)
- ۱۷۲- راوندی ، مرتضی ، تاریخ اجتماعی ایران (تهران ،

امیرکبیر ، ۱۳۴۱)

- ۱۷۳- راوندی ، مرتضی (و) مظاهری ، علی ، زندگی مسلمان
در قرون وسطی (تهران ، سپهر ، ۱۳۴۸)
- ۱۷۴- رائین ، اسماعیل ، میرزاملکمخان (تهران ، صفی-
عیلشاه ، ۱۳۵۰)
- ۱۷۵- رحیمزاده ، ملک ، حیدرخان عمواوغلی (تهران ،
دنیا ، ۱۳۵۲)
- ۱۷۶- رستم الحکماء ، محمد هاشم ، رستم التواریخ ،
باهتمام محمد مشیری (تهران ، بی نا ، ۱۳۴۸)
- ۱۷۷- رشیدالدین فضل الله ، جامع التواریخ ، بکوشش
بهمن کریمی (تهران ، اقبال ، بی تا)
- ۱۷۸- رشیدالدین فضل الله ، مکاتبات رشیدی ، به سعی و
اهتمام محمد شفیع (پنجاب لاهور ، بی نا ، ۱۹۴۵)
- ۱۷۹- رنولدز ، جرج ، بوسه عذرا ، سیدحسین صدرالمعالی
(تهران ، بی نا ، ۱۳۲۶ قمری)
- ۱۸۰- روسو ، ژان ژاک ، اعترافات ، فرهاد (تهران ،
معرفت ، ۱۳۴۳)
- ۱۸۱- رسو ، ژان ژاک ، امیل ، غلامحسین زیرکزاده
(تهران ، چهر ، ۱۳۴۵)
- ۱۸۲- روسو ، ژان ژاک ، قرارداد اجتماعی ، غلامحسین
زیرکزاده (تهران ، چهر ، ۱۳۴۴)
- ۱۸۳- روملو ، حسن ، احسن التواریخ ، به سعی و اهتمام
چارلس نارمن سیدن (تهران ، شمس ۱۳۴۷)

«ز»

- ۱۸۴- زرکوب شیرازی ، ابولعباس معینالدین احمدبن
شهابالدین ابوالخیر ، شیرازنامه ، بکوشش اسماعیل
واعظ جوادی (تهران ، بنیاد فرهنگ ، ۱۳۵۰)

«ژ»

- ۱۸۵- ژوبر ، پ.ا. مسافرت در ارمنستان و ایران ،
علیقلی اعتماد مقدم (تهران ، بنیاد فرهنگ ،
۱۳۴۷)
- ۱۸۶- ژید ، شارل (و) ریست ، شارل ، تاریخ اعتقاد

اقتصادی، کریم سنجابی (تهران، موسسه تحقیقات
اقتصادی دانشکده اقتصاد، ۱۳۴۷)

«س»

- ۱۸۷- سابین ، جرج ، تاریخ نظریات سیاسی ، بهاءالدین
پازارگاد ، (تهران ، امیرکبیر ، ۱۳۵۱)
- ۱۸۸- سانسون ، سفرنامه ، تقی تفضلی ، (تهران ، بی‌نا ،
۱۳۴۶)
- ۱۸۹- سایکس ، سرپرسی ، سفرنامه ، حسین سعادت نوری
(تهران ، ابن‌سینا ، ۱۳۳۶)
- ۱۹۰- سپهر ، محمدتقی‌خان لسان‌الملک ، ناسخ‌التواریخ
(جلد قاجاریه) ، باهتمام جهانگیر قائم‌مقامی (تهران ،
امیرکبیر ، ۱۳۳۷)
- ۱۹۱- سوکولف ، و. ، مقدمه‌ای بر سیر فلسفه در جهان
باستان و قرون وسطی ، مجید کلکته‌چی (تهران ،
پیام ، ۱۳۵۱)
- ۱۹۲- سیاح ، محمدعلی ، خاطرات یا دوره خوف و وحشت ،
بکوشش حمید سیاح (تهران ، ابن‌سینا ، ۱۳۴۶)
- ۱۹۳- سیاسی ، علی‌اکبر ، علم‌النفس ابن‌سینا و تطبیق‌آن
بر روان‌شناسی جدید (تهران ، دانشگاه ، ۱۳۲۲)

«ش»

- ۱۹۴- شاردن ، سیاحتنامه ، محمدعباسی (تهران ، امیر-
کبیر ، ۱۳۴۵)
- ۱۹۵- شاهرخ ، کبخسرو ، فروغ‌مزدیستی (بمبئی ، مطبعه
مظفری ، ۱۳۲۸ قمری)
- ۱۹۶- شکری ، یدالله (بکوشش) ، عالم‌آرای صفوی (تهران ،
بنیاد فرهنگ ، ۱۳۵۰)
- ۱۹۷- شوستر ، مورگان ، تاریخ ایران ، ابولحسن
الموسوی‌الشوشتری الجزایری (بمبئی ، مطبعه
شرافت ، ۱۳۴۰ قمری)
- ۱۹۸- شهرستانی ، ابولفتح محمدبن عبدالکریم ، الملل و
النحل ، سید محمدرضا جلالی نائینی (تهران ، اقبال ،
۱۳۵۰)

- ۱۹۹- شیبانی ، عبدالحسین ، تاریخ عمومی قرون وسطی
(تهران ، مطبعه روشنائی ، ۱۳۱۵)
- ۲۰۰- شیرازی ، شهاب‌الدین (شرف‌الدین) عبدالله بن فضل
الله ، تاریخ و صاف ، تحریر عبدالمحمد آیتی
(تهران ، بنیاد فرهنگ ، ۱۳۴۶)
- ۲۰۱- شیرازی میرزا صالح ، سفرنامه ، اسماعیل رائین
(تهران ، روزن ، ۱۳۴۷)

«ص»

- ۲۰۲- صابی ، ابوالحسن هلال بن محسن ، رسوم دارالخلافه ،
تصحیح و حواشی میخائیل عواد ، محمدرضا شفیعی
دکنی (تهران ، بنیاد فرهنگ ، ۱۳۴۶)
- ۲۰۳- صاحبی نخجوانی ، هندوشاه بن سنجر بن عبدالله ،
تجارب السلف ، به تصحیح و اهتمام عباس اقبال
آشتیانی (تهران ، طهوری ، ۱۳۴۴)
- ۲۰۴- صدر هاشمی ، تاریخ جراید و مجلات ایران (تهران ،
بی‌نا ، بی‌تا)
- ۲۰۵- صفا ، ذبیح‌الله ، تاریخ ادبیات ایران (تهران ،
ابن‌سینا ، ۱۳۳۶)
- ۲۰۶- صفا ، ذبیح‌الله ، حماسه‌سرانی در ایران (تهران ،
بی‌نا ، ۱۳۲۴)
- ۲۰۷- صفائی ، ابراهیم ، اسناد سیاسی دوران قاجاریه
(تهران ، بی‌نا ، ۱۳۴۶)
- ۲۰۸- صفائی ، ابراهیم ، اسناد نویافته (تهران ، بی‌نا ،
۱۳۴۹)
- ۲۰۹- صفائی ، ابراهیم ، جزوه‌های رهبران مشروطه
(تهران ، بی‌نا ، بی‌تا)
- ۲۱۰- صفائی ، ابراهیم ، گزارش سیاسی علاء‌الملک
(تهران ، بنیاد فرهنگ ، ۱۳۴۷)
- ۲۱۱- صفائی ، ابراهیم ، نامه‌های تاریخی (تهران ، بی‌نا ،
بی‌تا)
- ۲۱۲- صناعی ، محمود ، آزادی فرد و قدرت دولت (تهران ،
سخن ، ۱۳۳۸)
- ۲۱۳- صناعی ، محمود ، آزادی و تربیت (تهران ، امیر

کبیر . ۱۳۴۶)

- ۲۱۴- صنعتی‌زاده کرمانی ، عبدالحسین ، داستان مانی
نقاش (تهران ، مروج و خیام ، ۱۳۰۵)
۲۱۵- صنعتی‌زاده کرمانی ، عبدالحسین ، دام گستران یا
انتقام خواهان مزدک (تهران ، مروج ، ۱۳۰۴)

«ط»

- ۲۱۶- طالبوف ، عبدالرحیم ، ایضاحات درخصوص آزادی
(تهران ، مطبعه شاهنشاهی ، ربیع‌الثانی ۱۳۲۵
قمری)
۲۱۷- طالبوف ، عبدالرحیم ، کتاب احمد ، بکوشش باقر
مؤمنی (تهران ، جیبی ، ۱۳۴۶)
۲۱۸- طالبوف ، عبدالرحیم ، مسالک‌المحسنین (قاهره ،
بی‌نا ، ۱۳۲۲ قمری)
۲۱۹- طالبوف ، عبدالرحیم ، مسائل الحیات (تفلیس ،
مطبعه غیرت ، ۱۳۲۴ قمری)
۲۲۰- طاهری ، ابوالقاسم ، تاریخ سیاسی و اجتماعی
ایران از مرگ تیمور تا مرگ شاه عباس (تهران ،
جیبی ، ۱۳۴۹)
۲۲۱- طبری ، محمدبن جریر ، تاریخ‌الرسل والملوک ،
ابوالقاسم پاینده (تهران ، بنیاد فرهنگ ، ۱۳۵۲)

«ع»

- ۲۲۲- علی یزدی ، مولانا شرف‌الدین ، ظفرنامه ، بتصحیح
محمد عباسی (تهران ، امیرکبیر ، ۱۳۲۶)
۲۲۳- عنایت ، حمید ، بنیاد فلسفه سیاسی (تهران ،
دانشگاه ، ۱۳۵۱)

«غ»

- ۲۲۴- غزالی ، ابوحامد محمد ، احیاء علوم‌الدین ، ترجمان
مؤیدالدین محمد خوارزمی ، بکوشش حسین‌خدیوچم
(تهران ، بنیاد فرهنگ ، ۱۳۵۱)
۲۲۵- غزالی ، کیمیای سعادت ، (بااهتمام) احمد آرام
(تهران ، مرکزی ، ۱۳۳۳)

۲۲۶- غفوراف ، باباجان ، روزنامه کیهان (چهارشنبه
۲۶ دی‌ماه ۱۳۵۲)

«ف»

۲۲۷- فخرالدین رازی ، البراهین در علم کلام ، باهتمام
سید محمد باقر سبزواری (تهران ، دانشگاه، ۱۳۴۱)

۲۲۸- فرای ، ریچارد ن. میراث باستانی ایران ، مسعود
رجب نیا (تهران ، بنگاه ترجمه و نشر ، ۱۳۴۴)

۲۲۹- فردوسی ، ابوالقاسم ، شاهنامه (تهران ، جیبی ،
۱۳۴۵)

۲۳۰- فرمانفرما ، فیروز میرزا ، سفرنامه کرمان و
بلوچستان ، یکوشش منصوره نظام مافی (تهران،
کتابهای ایران ، ۱۳۴۲)

۲۳۱- فروغی ، محمدعلی ، سیر حکمت در اروپا (تهران،
زوار ، بی‌تا)

۲۳۲- فصیح خوافی ، احمدبن جلال‌الدین محمد ، مجمل
فصیحی ، بتصحیح محمود فرخ (مشهد ، باستان،
بی‌تا)

۲۳۳- فلسفی ، نصرالله ، تاریخ اروپا در قرن نوزدهم و
بیستم (تهران ، خاور ، ۱۳۰۹)

۲۳۴- فلسفی ، نصرالله ، زندگانی شاه‌عباس اول (تهران،
کیهان ، ۱۳۴۹)

۲۳۵- فلسفی ، نصرالله ، سیاست خارجی ایران در دوره
صفویه (تهران ، جیبی ، ۱۳۴۲)

۲۳۶- فنلن ، فرانسوا ، تلماک ، میرزا آقاخان کرمانی
(مجموعه خطی کتابخانه ملی بشماره ۳۷۹)

۲۳۷- فومنی گیلانی، ملاعبدالفتاح، تاریخ گیلان، بتصحیح
و تحشیه منوچهر ستوده (تهران ، بنیاد فرهنگ ،
۱۳۴۹)

۲۳۸- فیشر ، هربرت ، تاریخ اروپا ، وحید مازندرانی
(تهران ، محمدعلی علمی ، ۱۳۲۴)

«ق»

۲۳۹- قدیری اصلی ، باقر ، سیر اندیشه اقتصادی از

- افلاطون تا کینز (تهران ، پیام ، ۱۳۴۵)
- ۲۴۰- قرشی ، محمدبن احمد (ابن اخوه) ، آئین شهرداری
در قرن هفتم (معالم القریبه فی احکام الحسبه) ، جعفر
شعار (تهران ، بنیاد فرهنگ ، ۱۳۴۷)
- ۲۴۱- قزوینی ، محمد ، و فیات معاصرین (یادگار ، ساز
سوم ، شماره های ۲-۳ و ۴ و ۵)
- ۲۴۲- قزوینی ، محمد ، یادداشتها ، بکوشش ایرج افشار
(تهران ، دانشگاه ، ۱۳۳۶)
- ۲۴۳- قوزانلو ، جمیل ، جنگ ایران و روس (تهران ،
مطبعه طلوع ، ۱۳۱۴)

«ک»

- ۲۴۴- کاتب خوارزمی ، ابو عبدالله محمدبن احمد بن یوسف
مفاتیح العلوم ، حسین خدیو جم (تهران ، بنیاد
فرهنگ ، ۱۳۴۷)
- ۲۴۵- کاسمینسکی ، تاریخ قرون وسطی ، باقر مؤمنی (و)
صادق انصاری (تهران ، اندیشه ، ۱۳۴۲)
- ۲۴۶- کاشانی ، حاجی میرزا جانی ، نقطه الکاف ، به سعی
و اهتمام و مقدمه ادوارد بروان (هلند ، لیدن ،
۱۹۱۰ م)
- ۲۴۷- کار ، ادوارد هالت ، تاریخ چیست؟ ، حسن کامشاد
(تهران ، خوارزمی ، ۱۳۵۱)
- ۲۴۸- کای بار (و دیگران) ، دیانت زرتشتی ، فریدون وهمن
(تهران ، بنیاد فرهنگ ، ۱۳۴۸)
- ۲۴۹- ک.ادی ، ساموئل ، آئین شهریاری در شرق ، فریدون
بدره ای (تهران ، بنگاه ترجمه و نشر کتاب ، ۱۳۴۷)
- ۲۵۰- کتیرایی ، محمود ، فرما سونری در ایران (تهران ،
اقبال ، ۱۳۴۷)
- ۲۵۱- کربن ، هانری ، مکتب شیخیه ، فریدون بهمنیار
(تهران ، بی نا ، ۱۳۴۶)
- ۲۵۲- کرزن ، جرج ن. ، ایران و قضیه ایران ، ع. وحید
مازندرانی (تهران ، بنگاه ترجمه و نشر کتاب ،
۱۳۴۹)
- ۲۵۳- کرسون ، آندره ، اگوست کنت ، کاظم عمادی

- (تهران ، صفی‌علیشاه ، ۱۳۴۴)
- ۲۵۴- کرسون ، آندره ، ولتر ، کاظم عمادی (تهران ، صفی‌علیشاه ، ۱۳۳۹)
- ۲۵۵- کرمانی ، سیدابولحسین ، تاریخ شورش روسیه (تهران ، کتابخانه شیخ حسن ، ۱۳۲۷ قمری)
- ۲۵۶- کرمانی ، میرزا آقاخان ، آئینه اسکندری (تهران ، بی‌نا ، ۱۳۲۶ قمری)
- ۲۵۷- کرمانی ، میرزا آقاخان ، هفتاد و دو ملت (برلین ، ایرانشهر ، ۱۳۴۲ قمری)
- ۲۵۸- کرمانی ، ناظم‌الاسلام ، تاریخ بیداری ایرانیان ، باهتتام علی‌اکبر سیرجانی (تهران ، بنیاد فرهنگ ، ۱۳۴۶)
- ۲۵۹- کریستن‌سن ، آرتور ، ایران در زمان ساسانیان ، رشید یاسمی (تهران ، بی‌نا ، ۱۳۱۷)
- ۲۶۰- کریستن‌سن ، آرتور ، سلطنت قباد و مزدک ، نصرالله فلسفی (تهران ، خاور ، ۱۳۰۹)
- ۱۶۱- کسروی ، احمد ، بهائیگری (تهران ، آتروپات ، بی‌نا)
- ۲۶۲- کسروی ، احمد ، تاریخ مشروطه ایران (تهران ، امیرکبیر ، ۱۳۵۱)
- ۲۶۳- کلاویخو ، سفرنامه ، مسعود رجب‌نیا (تهران ، بنگاه ترجمه و نشر کتاب ، ۱۳۳۷)
- ۲۶۴- کمره‌ای ، آیت‌الله حاج میرزا خلیل ، غلاة و عظمت ناخدایان کشتی نجات ، با مقدمه حسین فشاهی (تهران ، شمس ، ۱۳۸۲ قمری)

«گ»

- ۲۶۵- گاردان ، کنت‌آلفرد ، ماموریت ژنرال گاردان در ایران ، (تهران ، مطبعه خورشید ، ۱۳۱۰)
- ۲۶۶- گردیزی ، ابوسعید عبدالحی بن الضحاک ابن‌محمود زین‌الاکبار ، مقابله و تصحیح و تحشیه و تعلیق عبدالحی حبیبی (تهران ، بنیاد فرهنگ ، ۱۳۴۷)
- ۲۶۷- گرگانی ، میرزا عبدالعظیم خان ، اخبار برامکه (تهران ، مطبعه مجلس ، ۱۳۱۲)

- ۲۶۸- گوبینو ، ژوزف آرتور ، تاریخ ایرانیان ، نظم الدوله
(تهران ، بی‌نا ، بی‌تا)
- ۲۶۹- گوبینو ، ژوزف آرتور ، سمسال در دربار ایران ،
ذبیح‌الله منصوری (تهران ، بی‌نا ، بی‌تا)
- ۲۷۰- گوبینو ، ژوزف آرتور ، مذاهب و فلسفه در
آسیای وسطی ، م.ف. (بی‌نا ، بی‌تا)
- ۲۷۱- گیبون ، ادوارد ، تاریخ قنزل و خرابی دوست روم ،
میرزا رضا مهندس (نسخه خطی کتابخانه ملی به
شماره ۶۶)
- ۲۷۲- گیگر ، ویندشمن ، (و دیگران) ، عصر اوستا ،
مجید رضی ، (تهران ، آسیا ، ۱۳۴۳)

«ل»

- ۲۷۳- لاک ، جان ، تحقیق در فهم بشر ، رضا زاده‌شفیق
(تهران ، دمخدا ، ۱۳۴۹)
- ۲۷۴- لاجینی ، ابولقاسم ، عباس میرزا نایب‌السلطنه
(تهران ، افشاری ، ۱۳۲۶)
- ۲۷۵- لاروک ، پی‌یر ، طبقات اجتماعی ، ایرج علی‌آبادی ،
(تهران ، جیبی ، ۱۳۴۶)
- ۲۷۶- لساژ ، ژیل‌بلاس ، میرزا حبیب اصفهانی (دکتر
محمدخان کرمانشاهی؟!) (تهران ، بی‌نا ، ۱۳۲۲ قمری)
- ۲۷۷- لسکی ، هارولد ، سیر آزادی در اروپا ، رحمت‌الله
مقدم مراغه‌ای (تهران ، جیبی ، ۱۳۴۸)
- ۲۷۸- لشکرنویس نوری ، سیدمحمد ، سفرنامه مرو ، به
اهتمام قدرت‌الله روشنی (تهران ، دانشگاه ، ۱۳۴۷)
- ۲۷۹- لکهارت ، لارنس ، انقراض سلسله صفویه ، اسماعیل
دولتشاهی (تهران ، بنگاه ترجمه و نشر کتاب ،
۱۳۴۴)
- ۲۸۰- لمتون ، ا.ک.س ، مالک و زارع در ایران ، منوچهر
امیری (تهران ، بنگاه ترجمه و نشر کتاب ، ۱۳۴۵)
- ۲۸۱- لوئیس ، برنارد ، فدائیان اسماعیلی ، فریدون بدره‌ای
(تهران ، بنیاد فرهنگ ، ۱۳۴۸)
- ۲۸۲- لینچ ادموند ، لوی استروس ، حمید عنایت (تهران ،
خوارزمی ، ۱۳۵۰)

«م»

- ۲۸۳- ماکت ، اگوست ، دبل کابریل ، حاج علیقلیخان
سردار اسعد (تهران ، بی‌نا ، ۱۳۲۴ قمری)
- ۲۸۴- ماکیاولی ، نیکلا ، شهریار ، محمود محمود (تهران ،
بی‌نا ، ۱۳۲۷)
- ۲۸۵- ماله ، آلبر (و) ایزاک ، ژول ، تاریخ قرن هجدهم و
انقلاب کبیر فرانسه ، رشید یاسمی ، (تهران ،
ابن‌سینا ، ۱۳۲۲)
- ۲۸۶- ماله ، آلبر ، تاریخ قرون جدید ، فخرالدین شادمان
(تهران ، ابن‌سینا ، ۱۳۴۲)
- ۸۲۷- مجتبائی ، فتح‌الله ، شهر زیبای افلاطون و شاهی
کردمانی در ایران باستان (تهران ، انجمن فرهنگ
ایران باستان ، ۱۳۵۲)
- ۲۸۸- محمود ، محمود ، تاریخ روابط سیاسی ایران و
انگلیس در قرن نوزدهم (دوره ۸ جلدی) (تهران ،
اقبال ، ۴۵-۱۳۴۴)
- ۲۸۹- محیط طباطبائی ، محمد ، مجموعه آثار ملکم ،
(تهران ، دانش ، ۱۳۲۷)
- ۲۹۰- محیط طباطبائی ، محمد ، (مجله یغما ، سال هفدهم ،
شماره ۸)
- ۲۹۱- مدرسی چهاردهی ، مرتضی ، سیدجمال‌الدین اسد
آبادی و اندیشه‌های او (تهران ، پرستو ، ۱۳۴۷)
- ۲۹۲- مدرسی چهاردهی ، مرتضی ، سیدجمال‌الدین افغانی
(تهران ، اقبال ، ۱۳۳۴)
- ۲۹۳- مدیر حلاج ، ح ، تاریخ نهضت ایران (تهران ،
موسسه مربی ، ۱۳۱۲)
- ۲۹۴- مراغه‌ای ، حاجی‌زین‌العابدین ، سیاحتنامه ابراهیم
بیک یا بلای تعصب او (جلد اول ، بی‌نا ، ۱۳۲۳
قمری)
- ۲۹۵- مراغه‌ای ، حاجی‌زین‌العابدین ، سیاحتنامه ابراهیم
بیک یا بلای تعصب او (جلد دوم ، مطبع سپهر ،
۱۳۲۴ قمری)
- ۲۹۶- مراغه‌ای ، حاجی‌زین‌العابدین ، سیاحتنامه ابراهیم

- بیگ یا بلای تعصب او (جلد سوم ، کلکته ، حبل
المتین ، ۱۹۰۹ میلادی)
- ۲۹۷- مرعشی ، سید ظهیرالدین بن سیدنصرالدین ، تاریخ
گیلان و دیلمستان ، به تصحیح و تحشیه منوچهر
ستوده (تهران ، بنیاد فرهنگ ، ۱۳۴۷)
- ۲۹۸- مرعشی ، سیدظهورالدین بن سیدنصرالدین ، تاریخ
طبرستان و رویان و مازندران ، به تصحیح عباس
شایان ، (تهران ، بی نا ، ۱۳۳۳)
- ۲۹۹- مستشارالدوله ، میرزا یوسف ، رساله یک کلمه ،
(تهران ، بی نا ، ۱۲۸۷ قمری)
- ۳۰۰- مستوفی ، عبدالله ، شرح زندگانی من ، (تهران ،
زوار ، بی تا)
- ۳۰۱- مسعودی ، ابولحسن علی بن حسین ، مروج الذهب و
معادن الجواهر ، ابولقاسم پاینده ، (تهران ، بنگاه
ترجمه و نشر کتاب ، ۱۳۴۴)
- ۳۰۲- مشکوتی ، نصرت الله ، از سلاجقه تا صفویه (تهران ،
ابن سینا ، ۱۳۴۳)
- ۳۰۳- معاصر ، حسن ، تاریخ استقرار مشروطیت در ایران ،
(تهران ، ابن سینا ، ۱۳۴۷)
- ۳۰۴- معصوم ، میرزا محمد ، تاریخ سلاطین صفویه ،
بسمی و اهتمام سید امیرحسن عابدی (تهران ،
بنیاد فرهنگ ، ۱۳۵۱)
- ۳۰۵- مقتدر ، غلامحسین ، جنگهای هفتصد ساله ایران
و روم ، (تهران ، بی نا ، ۱۳۱۹)
- ۳۰۶- مقدسی ، مطهر بن طاهر ، البدع و التاریخ (آفرینش
و تاریخ) ، محمدرضا شفیعی کدکنی (تهران ، بنیاد
فرهنگ ، ۱۳۵۲)
- ۳۰۷- مکی ، حسین ، زندگانی میرزا تقی خان امیرکبیر ،
(تهران ، بی نا ، ۱۳۳۷)
- ۳۰۸- ملکزاده ، مهدی ، تاریخ انقلاب مشروطیت ایران ،
(تهران ، ابن سینا ، بی تا)
- ۳۰۹- ملک ، ناظم الدوله ، پولتیک ایران چیست؟ ،
(بمبئی ، مطبع سپهر ، ۱۳۲۴ قمری)
- ۳۱۰- ملک ، سرجان ، تاریخ ایران ، (تهران ، سعدی ،

(بی‌تا)

- ۲۱۱- ملکم ، سرجان ، شیخو وزیر (از مجموعه خطی کتابخانه ملی با شماره ۱۴۹)
- ۲۱۲- منتسکیو ، روح‌القوانین ، علی‌اکبر مهتدی، (تهران، محمدعلی علمی ، ۱۳۲۴)
- ۲۱۳- مورآ ، آندره ، تاریخ انگلستان ، م. مسعودی (تهران ، گوتنبرگ ، بی‌تا)
- ۲۱۴- موریه ، جیمس ، سرگذشت حاجی بابای اصفهانی، شوکت الوزارة (بمبئی ، مطبع مظفری ، ۱۳۲۹ قمری)
- ۲۱۵- موریه ، جیمس ، سرگذشت حاجی‌بابای اصفهانی، میرزا حبیب اصفهانی ، بکوشش یوسف رحیم لو ، (تبریز ، حقیقت ، ۱۳۵۱)
- ۲۱۶- مولندروف ، ویلاموتیس ، زندگی افلاطون و آثار او، لطفی (تهران ، صفی‌علیشاه ، بی‌تا)
- ۲۱۷- مولیر ، طبیب اجباری ، محمدحسن خان اعتماد- السلطنه ، (تهران ، کتابخانه خورشید ، ۱۳۲۲ قمری)
- ۲۱۸- مومنی ، محمدباقر ، ایران در آستانه مشروطیت ، (تهران ، صدای معاصر ، ۱۳۵۰)
- ۲۱۹- مهدوی ، افشار ، مجموعه اسناد و مدارک چاپ نشریه درباره سید جمال‌الدین اسدآبادی (تهران ، دانشگاه ، ۱۳۴۲)
- ۲۲۰- میر خواند ، روضة‌الصفاء (تهران ، مرکزی ، بی‌تا)
- ۲۲۱- مینورسکی ، و. ، تاریخ تبریز ، عبدالعلی کارنگ (تهران کتابخانه تهران ، ۱۳۲۷)
- ۲۲۲- مینورسکی ، و. ، تحقیقات و حواشی و تعلیقات بر تذکرةالملوک ، مسعود رجبینیا (تهران ، زوار ، ۱۳۳۴)
- ۲۲۳- مینوی ، مجتبی ، (یغما ، شماره نهم ، سال ۱۳۲۲)
- ۲۲۴- مینییه ، انقلاب کبیر فرانسه ، عبدالله مستوفی ، (تهران ، شرق ، ۱۳۰۶)

«ن»

- ۲۲۵- ناصرالدین شاه ، سفرنامه (اصفهان ، مشعل ،

- بی‌تا)
- ۳۲۶- ناصر خسرو، دیوان اشعار، به تصحیح سید نصرالله تقوی (اصفهان، تأیید، ۱۳۳۹)
- ۳۲۷- ناصر خسرو، سفرنامه، به تصحیح محمد دبیر سیاقی (تهران، زوار، بی‌تا)
- ۳۲۸- نجمی، ناصر، ایران در میان طوفان (تهران، معرفت، ۱۳۳۶)
- ۳۲۹- نصیرالدین طوسی، شرح بر کتاب الاشارات و التنبهات ابن سینا (تهران، مطبعه حیدری ۷۹-۱۳۷۷ قمری)
- ۳۳۰- نظام‌الملک، سیاست‌نامه (تهران، فراهانی، ۱۳۴۶)
- ۳۳۱- نفیسی، سعید، آخوندزاده (پیام نوین، سال شماره ۲ و ۳)
- ۳۳۲- نفیسی، سعید، تاریخ اجتماعی ایران از انقراض ساسانیان تا انقراض امویان (تهران، موسسه مطالعات و تحقیقات علوم اجتماعی، ۱۳۴۲)
- ۳۳۳- نفیسی، سعید، تاریخ اجتماعی ایران (تهران، امیرکبیر، ۱۳۴۱)
- ۳۳۴- نفیسی، سعید، تاریخ تمدن ایران ساسانی (تهران، دانشگاه، ۱۳۳۱)
- ۳۳۵- نفیسی، سعید، در پیرامون تاریخ بیهقی (تهران، فروغی، ۱۳۴۲)
- ۳۳۶- نفیسی، سعید، مترجم کتاب حاجی‌بابا (تهران، جهان‌نو، سال سوم)
- ۳۳۷- نفیسی، سعید، نیمه‌راه بهشت (تهران، ستاره، ۱۳۳۶)
- ۳۳۸- نوائی، عبدالحسین، شاه‌طهماسب صفوی (مجموعه اسناد و مدارک) (تهران، بنیاد فرهنگ، ۱۳۵۰)
- ۳۳۹- نوائی، فرشته، میرزا ملک‌خان ناظم‌الدوله (تهران، جیبی، ۱۳۵۲)
- ۳۴۰- نوس‌بام، آرتور، تاریخ مختصر حقوق بین‌المللی، احمد متین‌دفتری (تهران، امیرکبیر، ۱۳۳۷)
- ۳۴۱- نوشین، عبدالحسین، سخنی چند درباره شاهنامه

- (تهران ، گوتنبرگ ، بی‌تا)
- ۲۴۲- نیکلا ، مذاهب ملل متمدنه (تاریخ سید محمدعلی باب) ، ع.م.ف (تهران ، بی‌تا ، ۱۳۲۲)
- ۲۴۳- نیکیتین ، ب. ایرانی که من شناخته‌ام ، فره‌وشی (تهران ، معرفت ، ۱۳۲۹)

«و»

- ۲۴۴- واتسن ، گرنت . تاریخ قاجاریه ، وحید مازندرانی (تهران ، امیرکبیر ، ۱۳۴۸)
- ۲۴۵- وارد تهرانی ، محمد شفیع ، تاریخ نادرشاهی (نادرنامه) ، باهتتام رضا شعبانی (تهران ، بنیاد فرهنگ ، ۱۳۴۹)
- ۲۴۶- واصفی ، زین‌العابدین محمود ، بدایع‌الوقایع ، بتصحیح آلکساندر بلدروف (تهران ، بنیادفرهنگ ، ۱۳۴۹)
- ۲۴۷- وامبری ، آرمینیوس ، سیاحت درویشی دروغین در خانات آسیای میانه ، فتحعلی خواجه نوریان (تهران ، بنگاه ترجمه و نشر کتاب ، ۱۳۴۳)
- ۲۴۸- وحیدی ، حسین ، تاریخ عقاید اقتصادی (تهران ، سنائی ، بی‌تا)
- ۲۴۹- ولادیمیرتسف ، نظام اجتماعی مغول ، شیرین‌بیانی (تهران ، بنگاه ترجمه و نشرکتاب ، ۱۳۴۵)
- ۲۵۰- ولتر ، پتر کبیر و شارل دوازدهم ، میرزا رضا مهندس (تبریز ، بی‌تا ، ۱۳۳۹ قمری)
- ۲۵۱- ولتر ، ساده‌دل ، محمد قاضی ، (تهران ، نیل ، ۱۳۵۱)
- ۲۵۲- ولتر ، فرهنگ فلسفی ، نصرالله فلسفی (تهران ، بنگاه ترجمه و نشر کتاب ، ۱۳۲۷)

«ه»

- ۲۵۳- هاجسن ، گ. س. ، فرقه اسماعیلیه ، فریدون بدره‌ای (تبریز ، کتابفروشی تهران ، ۱۳۴۶)
- ۲۵۴- هدایت ، مهدیقلی ، خاطرات و خطرات (تهران ، بی‌تا ، ۱۳۲۹)

- ۲۵۵- هرودوت . تاریخ ، ع . وحید مازندرانی (تهران ، محمدعلی علمی ، ۱۳۲۴)
- ۲۵۶- هگل ، گ . و . ف . خدایگان و بنده . حمید عنایت (تهران ، خوارزمی ، ۱۳۵۲)
- ۲۵۷- همر ، ادیسه ، سعید نفیسی (تهران ، بنگاه ترجمه و نشر کتاب ، ۱۳۴۹)
- ۲۵۸- همر ، ایلیاد . سعید نفیسی (تهران ، بنگاه ترجمه و نشر کتاب ، ۱۳۴۲)
- ۲۵۹- هنوی ، جونس ، زندگی نادرشاه . اسماعیل دولت-شاهی (تهران ، بنگاه ترجمه و نشر کتاب ، ۱۳۴۶)
- ۲۶۰- هوگو ، ویکتور ، حوادثی که من دیده ام ، فرامرز برزگر (تهران ، آرمان ، ۱۳۲۴)
- ۲۶۱- هوگو ، ویکتور ، نردوسه ، منصور شریف زندیه (تهران ، امیرکبیر ، ۱۳۳۶)
- ۱۶۲- هیوم . دیوید ، تاریخ طبیعی دین . حمید عنایت (تهران ، خوارزمی ، ۱۳۵۱)

«ی»

- ۲۶۳- یاسمی ، غلامرضا ، طالبوف و کتاب احمد (مجله ایرانشهر ، سال دوم ، شماره های ۵ و ۶)
- ۲۶۴- یعقوب اصفهانی ، احمد ، البلدان ، محمد ابراهیم آیتی (تهران ، بنگاه ترجمه و نشر کتاب ، ۱۳۴۳)
- ۲۶۵- یغما ، (شماره چهارم ، سال ۱۳۴۱ ، سال پانزدهم)
- ۲۶۶- یونگر ، ارنست ، عبور از خط . محمود هومن ، جلال آل احمد (تهران ، فرزین ، ۱۳۴۹) و کتابهای دیگری نظیر روضه الصفا ناصری - کواکب الدریه فی مآثر البهائیه - مفتاح باب الابواب - ظهور الحق - هشت بهشت - تاریخ بنیل زرنندی - فارسنامه ناصری - حقایق الاخبار ناصری - تنبیه النائمین و بسیار کتابهای دیگر که اکثراً سال چاپ و نامناشر و محل نشر در آنها ذکر نشده است .

منابع خارجی

1. Bacon, F. The New Organon. Ed. The Bobbs—Merril Company, 1960.
2. Carr, E. H. The Romantic Exiles. Penguin Books, 1968.
3. Cragg, G. R. The Church and the Age of Reason (1648—1789). Penguin Books, 1972.
4. Hegel, G. W. F. The Philosophy of History. with a new introduction by professor G. J. Friedrich, Harvard University. Dover Publication Inc. New York, 1956.
5. Hobbes, Th. Leviathan. Fontana, 1962.
6. Machiavelli, N. Prince. Washington Square Press, 1970.
7. Plato, Laws. Penguin Books, 1970.
8. Popper, K. R. The Open Society and its Enemies. Routledge, London. 1962.
9. Reed, J. Ten Days that Shook the World. Penguin Books, 1970.
10. Rosenthal, M. & Yudin, P. (Eds.) A Dic-

tionary of Philosophy. Progress. Moscow. 1967.

11. Saulnier, VVL. La Litterature Francaise du Siecle Philosophique. Presses Universitaire de France, Paris. 1963.
12. Voltaire, F. M. A. Candide. Libraire Hachette, Paris VI. 1969.
13. Willian, M. Revolution 1775—1830. Penguin Books, 1970.
14. Woodcock, G. Anarchism. Penguin Books, 1971.

- ۱۵- ایوانف ، م.س. نهضت بابیه در ایران (لنینگراد ، فرهنگستان علوم اتحاد شوروی ، ۱۹۲۹) متن روسی.
- ۱۶- پنج کند (درباره اعتقادات و تاریخ مانویان و مزدکیان) (آکادمی علوم شوروی، مسکو، جلد اول ۱۹۵۴- جلد دوم ۱۹۵۹) متن روسی.
- ۱۷- دائرةالمعارف نامهای کسان(مسکو، جلد اول، ۱۹۵۳- جلد دوم ۱۹۵۴- جلد سوم ۱۹۵۵) متن روسی.





افشارات گوتنبرگ

978-964-7619-18-9



9 789647 619189